متن و ترجمه

کتاب غیبت

شیخ طائفه محمد بن حسن طوسی

ترجمه و تحقیق
مجتبی عزیزی

ترجمه کتاب الغیبه شیخ طوسی

مشخصات کتاب

سرشناسه:طوسی، محمدبن حسن، 385-460ق.

عنوان قراردادی:الغیبه . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:ترجمه کتاب الغیبه/ تالیف محمد بن حسن طوسی ؛ ترجمه و تحقیق مجتبی عزیزی.

مشخصات نشر:قم : مسجد مقدس جمکران، 1386.

مشخصات ظاهری:827 ص.

شابک:58000 ریال 978-964-973-095-0 :

یادداشت:چاپ دیگر: مسجد مقدس جمکران، 1387 (1ج.(شماره گذاری گوناگون).)

یادداشت:عنوان روی جلد: متن و ترجمه کتاب غیبت.

یادداشت:کتابنامه: ص. [817] - 819 ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت:نمایه.

عنوان روی جلد:متن و ترجمه کتاب غیبت.

موضوع:محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، 255ق. - -- احادیث

موضوع:احادیث شیعه -- قرن 5ق.

موضوع:فتن و ملاحم

موضوع:مهدویت-- احادیث

موضوع:مهدویت-- انتظار

شناسه افزوده:عزیزی، مجتبی، مترجم

شناسه افزوده:مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره:BP130/ط9غ9041 1386

رده بندی دیویی:297/462

شماره کتابشناسی ملی:2805894

ص: 1

ص: 2

نام کتاب:ترجمه کتاب الغیبه

مؤلف: محمّد بن حسن طوسی

مترجم: مجتبی عزیزی

ص: 3

ص: 4

مقدمه ناشر

کتاب شریف غیبت شیخ طوسی رحمه الله از معتبرترین و قدیمی ترین آثار شیعه می باشد که از جهت نزدیک بودن به عصر غیبت صغری جزء معدود آثار برجای مانده از علمای سلف می باشد و پژوهشگران و محققان مباحث مهدویت و انتظار به عنوان چشمه ای زلال و ناب به آن نگریسته، از آن سیراب می گردند؛ لذا با بررسی ترجمه های قدیمی موجود، برآن شدیم تا این اثر گران بها را با قلمی نو و تحقیقی جدید، ترجمه و در اختیار فارسی زبانان مشتاق قرار دهیم.

در مدّت بیش از دو سال که برادر ارجمند حجّت الاسلام و المسلمین مجتبی عزیزی به ترجمه کتاب مشغول بودند، همزمان برادر گرامی احمد سعیدی کار اعراب گذاری و ویرایش متن عربی و فارسی آن را بر عهده داشتند و در این راستا برادران محترم سیّد حمید رضا موسوی، امیرسعید سعیدی، و ... جهت آماده نمودن این اثر تلاش نمودند. در اینجا لازم می دانیم که از این عزیزان و به ویژه تولیت محترم مسجد مقدّس جمکران حضرت آیت اللّه وافی که با عنایت ویژه خود ما را در نشر این گونه آثار یاری می نمایند کمال تشکر را بنماییم.

امیدواریم که مقبول حضرت حقّ جلّ و علا واقع گردد.

در پایان امید است خوانندگان گرامی به ویژه عزیزان محقق و پژوهشگر ما را از راهنمایی های خود محروم نفرمایند.

مدیر مسؤول انتشارات

مسجد مقدّس جمکران

حسین احمدی

ص: 5

ص: 6

مقدمه مترجم

گذری کوتاه بر زندگی شیخ طوسی رحمه الله

شیخ الطایفه محمّد بن حسن طوسی از فقهای نامدار تشیع و از تأثیرگذارترین علمای اسلام در طول تاریخ است. شیخ طوسی، فقیهی متتبّع، اصولی ای محقق، مفسّری ژرف نگر، محدّثی موفق و متکلمی قدرتمند بوده و در بستر تاریخ نه تنها مورد فخر و مباهات جهان شیعه، بلکه از مفاخر اسلام و بشریت است.

ایشان در کلیه علوم اسلام در حدّ اعلای آگاهی قرار داشته است که گوناگونی تألیفات او گواه این مدعاست.

زندگی خاص و شرایط بسیار حساس عصر شیخ و حوادث سنگینی که در نوع خود کم نظیر بلکه بی نظیر بودند از او فرزانه ای بزرگ ساخت که مکتب پربارش پس از قرن ها هنوز شهد شیرین تشنگان حیات علمی و معنوی است.

علامه حلی در مورد ایشان می فرماید: «شیخ الطائفه و رئیس الطائفه، جلیل القدر، عظیم المنزله نقد عین، صدوق، عارف بالاخبار والرجال والفقه و الاصول والکلام والادب،

و جمیع الفضائل تنسب الیه، و مصنف فی کل فنون الاسلام و هوالمهذب للعقائد فی الاصول و الفروع، الجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل»؛ یعنی شیخ طوسی سرآمد دانشمندان شیعه و پیشوای آنهاست، جایگاهی بزرگ و مقامی با عظمت دارد. شیخ عالمی موثق و مورد استناد بوده و عالم به علومی؛ همچون اخبار، رجال، فقه، اصول،

کلام و ادب بوده و تمامی فضایل را دارا بود، وی در تمامی فنون و علوم اسلامی کتاب نوشته است، او عقاید شیعه را در اصول و فروع تهذیب و تنظیم کرده و نیز کمالات نفسانی را در علم و عمل با هم جمع کرد.(1)

و علامه بحر العلوم نیز می گوید: «محمّد بن الحسن بن علی الطوسی ابوجعفر شیخ الطائفه المحقه و رافع اعلام الشیعه الحقه، امام الفرقه بعد الائمه المعصومین و عماد الشریعه والامامیه فی کل ما یتعلق بالمذهب والدین محقق الاصول والفروع و مهذب فنون المعقول والمسموع شیخ الطائفه علی الاطلاق، و رئیسها الذی تلوی الیه الاعیان. صنف فی جمیع علوم الاسلام وکان القدوه فی ذلک والامام»؛ محمّد بن حسن بن علی طوسی ابوجعفر، از بزرگان مذهب به حقّ امامیه و به اهتزاز درآورنده پرچم حقّ شیعه است، پس از ائمه معصومین علیهم السلام پیشوای فرقه امامیه و ستون شریعت است. او محقق اصول و فروع و تهذیب کننده فنون و علوم معقول و منقول است. بی تردید وی شیخ و بزرگ طایفه شیعه است که همگان چشم به او دوخته اند. در تمامی علوم اسلامی کتاب نوشته و در تمامی آن ها توان مند و پیشوای علمای آن علم است.

تولد تا هجرت به بغداد

ایشان در ماه مبارک رمضان سال 385 ه.ق دقیقا چهار سال پس از رحلت شیخ صدوق و آغاز زعامت شیخ مفید رحمهماالله دیده به جهان گشود.

ولادتش در «طوس» و در منطقه «نوقان» یا همان شهر مقدّس مشهد است که در آن زمان، مهد علم و ادب بوده و دانشمندان بزرگی را؛ همچون فردوسی شاعر بلند آوازه ایران و امثال او را پرورانیده. بنابراین مسلم است که در آن اعصار در منطقه طوس خاندان های شیعی زندگی می کرده و به جهت قرابت و همجواری با حریم مقدّس

1- . خلاصه الاقوال علامه حلی، ص 249، انتشارات حیدریه، نجف، سال 1381 ه.ق.

رضوی و مضجع نورانی امام رضا علیه السلام و به برکت آن حضرت از حیث علم و عمل شدیدا فعال و مؤثر بوده اند. که وجود شیخ بزرگوار و حکیم ابوالقاسم فردوسی خود دلیل بر این مدعا است.

البته شیعیان، جمعیت غالب را به خود اختصاص نداده بودند؛ چرا که بیشتر مردم

نواحی طوس در آن زمان شافعی مذهب بوده و علمایی چون خواجه نظام الملک و غزالی در آن منطقه متولد و رشد کرده اند. به هر حال شیخ در خانواده ای شیعه و عالم

متولد شد. نام پدر ایشان حسن بن علی بن حسن بود که اطلاعات دقیق و جامعی از ایشان در دسترس ما نیست و شخصیت علمی او ناشناخته مانده است.

قاعدتا شیخ طوسی در دورانی که در طوس حضور داشته است از محضر اساتیدی با فضل و علم و کمال استفاده و حظّ وافری برده است. با ورود به بغداد به حوزه درس زعیم تشیع جناب شیخ مفید قدس سره که در آن زمان ملجأ و پناه شیعه بود، می رود و طولی نمی کشد که از شاگردان مبرّز شیخ و سید مرتضی می شود.

ناگفته نماند که شیخ در اثناء هجرت به بغداد از شهرهای نیشابور، ری و قم عبور

کرده اند که احتمالاً در هر کدام از این بلاد که دارالعلم هم بودند مدتی اقامت داشته و از محضر بزرگان شیعه کسب فیض کرده اند.

بغداد

شهر بغداد که در سال 148ه.ق به دست ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی تأسیس و به مرکز حکومت عباسیان مبدل شده بود، به عنوان مرکز فعالیت های سیاسی جهان اسلام نیز بود؛ لذا به عنوان پایتخت خلافت عباسی بر قسمت اعظم دنیای اسلام از دریای سرخ و سواحل مدیترانه گرفته تا سرحد چین، تسلط و حکومت داشت و از نظر علمی نیز در اوج شهرت و ترقی و محل تلاقی و مجمع اندیشمندان کلیه مذاهب اسلامی بود.

ص: 9

دانشمندان چهار مذهب اهل تسنن [حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی] در این شهر حضور داشتند؛ لذا برای اهل سنّت مرکز بزرگی جهت تعلیم و تعلم بود تا آنجا که بزرگ ترین فقها و محدثان و مؤلفان و مورخان این مذاهب، مانند: محمّد بن اسحاق واقدی، ابن سعد کاتب واقدی، یعقوبی، مسعودی، طبری، بلاذری، ابن قتیبه دینوری، ابوالفرج اصفهانی، محمّد بن اسماعیل بخاری [صاحب صحیح بخاری] مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مسلم، ابو داوود سلیمان بن اشعث صاحب سنن ابی داوود، ابوعیسی محمّد بن عیسی ترمذی صاحب صحیح ترمذی، احمد بن علی شعیب نسائی صاحب سنن نسائی و ابو عبداللّه محمّد بن یزید قزوینی صاحب سنن ابن ماجه، تمام و یا مقداری از عمر خود را در بغداد سپری کرده اند.

بنابراین علمای اهل سنّت تا زمان شیخ طوسی از پیشینه و ریشه ای قوی به مدت دو

قرن برخوردار بوده و بغداد اصلی ترین محل فعالیت علمی ایشان بود.

از طرفی موقعیت شیعه هم در بغداد نه تنها کم تر از اهل سنّت نبوده بلکه از نظر کیفی و حتی کمی بسیار فعال و مؤثرتر از اهل سنّت بوده است.

امام کاظم و امام جواد علیهماالسلام به اجبار حکام جور عباسی در این شهر سکونت داشته و به شهادت رسیده اند، امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام هم در عراق و منطقه سامرا حضور داشته اند که حوزه فعالیت علمی این دو امام همام، بغداد را هم قهرا در برگرفته است.

بنابراین بسیاری از علما و دانشمندان شیعه به برکت قدوم مبارک اهل بیت علیهم السلام از آغاز بنای بغداد در آنجا تردّد یا توطّن کرده اند؛ مانند: هشام بن حکم، محمّد بن ابی

عمیر، علی بن یقطین و خاندانش، خاندان نوبختی، خاندان ابن قولویه، خاندان اسکافی، خاندان سیّد مرتضی و سید رضی، و شیخ بزرگوار مفید اعلی اللّه مقامهم.

هر قدر از عمر بغداد می گذشت تمرکز و تجمع شیعیان در این شهر بیشتر می شد، تا این که در قرن سوم و چهارم و پنجم، این شهر به مهم ترین مرکز علمی تشیع مبدل شد،

ص: 10

چنان که نواب اربعه امام زمان علیه السلام در این شهر سکونت داشته و مرجعیت علمی و عملی شیعه در این خطّه استقرار داشت.

ورود شیخ طوسی به بغداد و زعامت شیخ مفید

شیخ طوسی در سال 408 ه.ق در حالی که 23 سال از عمر با برکتش می گذشت، به بغداد آمده و در درس رئیس شیعه شیخ مفید رحمه الله شرکت کرد. شیخ مفید علاوه بر مرجعیت جهان تشیع، شاگردان بسیار ارزنده ای را تربیت می کرد که همگی در شمار اعاظم علمای شیعه به شمار می روند، معروف ترین آن ها علم الهدی سیّد مرتضی، و برادر نابغه اش سیّد رضی، احمد بن علی بن عباس نجاشی، سعد بن عبد العزیز، ابوالفتح کراجکی هستند و هنگام ورود شیخ طوسی به بغداد به جز سیّد رضی که در سال 406 ه.ق از دار دنیا رفته بود همگی در قید حیات بوده و در درس شیخ مفید شرکت می کردند.

دانشمند جوان خطّه طوس، مدت پنج سال؛ یعنی تا پایان عمر شیخ مفید قدس سرهمداوم از محضر پر فیض ایشان بهره مند بود.

شیخ طوسی در زمان حیات استاد بزرگوارش شیخ مفید اقدام به نوشتن شرح کتاب «المقنعه» ایشان با نام «تهذیب الاحکام» نمود که بهترین دلیل برای شناسایی مقام علمی

و نبوغ کم نظیر وی است و طی ده قرن گذشته تاکنون مأخذ و مدرک پرارزش حدیث و فقه شیعه بوده و هست و نیز یکی از چهار کتاب اصلی شیعه به شمار می آید، البته این

کتاب در دوران حیات شیخ مفید به پایان نرسید و پس از اتمام کتاب طهارت بود که شیخ مفید به ملکوت اعلی پیوست.

رحلت شیخ مفید و زعامت سیّد مرتضی

نابغه بی نظیر شیعه و جهان بزرگ عالم تشیع، شیخ مفید در سال 413 ه.ق به عالم

ملکوت رحلت فرمود.

پس از رحلت شیخ مفید شیخ طوسی راه های ترقی و تکامل بیشتر را نزد جانشین شایسته شیخ مفید، جناب سیّد مرتضی رحمه الله طی کرد و مدت بیست و سه سال از محضر مبارک ایشان بهره مند شد.

شیخ طوسی در مورد ایشان می نویسد: وی در بسیاری از علوم؛ از جمله کلام فقه،

اصول، ادب، شعر، نحو، معانی و لغت و غیره بر همه مقدم بوده، دیوان او شامل بیش از بیست هزار شعر است.

تصانیف و پاسخ ایشان به مسائل شهرها و کشورها، کتب زیادی را تشکیل می دهد.

شیخ طوسی در جای دیگر از کتاب فهرست، پس از شمارش 38 کتاب بزرگ و مشهور از تألیفات سیّد مرتضی، می گوید: بیشتر این کتاب ها را نزد ایشان خواندم و بقیه را هنگامی که بر او قرائت می کردند من بودم.

شیخ طوسی در طول مدت زعامت سیّد مرتضی همواره در کنار او بوده و دیری نپایید که سرآمد شاگردان سیّد به شمار آمد و امید آینده شیعه محسوب شد.

رحلت سیّد مرتضی و زعامت شیخ طوسی

سیّد مرتضی در سال 426 ه.ق و در هشتاد سالگی به ملکوت اعلی پیوست و عالم تشیع را از فقدان خود داغدار نمود. پس از رحلت سیّد هنوز تعدادی از شاگردان مبرز شیخ مفید مانند «نجاشی» و «کراجکی» در قید حیات بودند و هرکدام از مفاخر علمای شیعه محسوب می شدند، ولی زعامت و مرجعیت علمی شیعه برعهده شیخ طوسی - اعلی اللّه مقامه الشریف - نهاده شد که نشانه جایگاه بلند علمی و عملی و شخصیت ممتاز و بی نظیر شیخ است.

شیخ طوسی در این برهه از تاریخ 41 ساله بودند که مدت 28 سال از این عمر با برکت را در حوزه درس شیخ مفید و سید مرتضی به کسب فضایل و مراتب علمی اشتغال داشت و به مدد تحقیق و تألیف و مطالعه و زحمات طاقت فرسا در کلیه علوم رایج عصر

ص: 12

خود؛ اعم از معقول و منقول به عالی ترین سطح علمی نایل شد و در اهم موضوعات

اسلامی هم دست به تألیف کتب متنوعی زد که در جای خود به آن اشاره می شود.

شهرت علمی و شخصیت والا و احاطه وسیع شیخ برعقاید و مذاهب موجب گردید تا خلیفه وقت، القائم بامراللّه که از خلفای عباسی و سنّی مذهب بود ناگزیر شود تا کرسی

علم کلام راکه به سرآمد علمای عصر تعلق می گرفت در اختیار ایشان بگذارد. شیخ روی این کرسی می نشست وعلم کلام؛ یعنی بحث پیرامون عقاید و مذاهب را که رایج ترین علوم آن روزگار بود، درس می گفت و به تمامی شبهات مخالفان با چیرگی و آگاهی مثال زدنی جواب محکم و مستدل می داد.

با توجّه به این که بغداد در آن زمان مرکز ثقل علمای اهل سنّت بوده و بسیاری از ایشان علنا با شیعه مخالفت و حتی دشمنی می کردند، بدست آوردن کرسی علم کلام توسط شیخ نشان می دهد که وی علاوه بر اعتدال و پرهیز از حساسیت زایی، از اعتقادات اهل بیت و شیعه چنان دفاع کرده است که حتی بین اهل تسنن کسی یافت نمی شده که سؤال بی پاسخی از ایشان کرده باشد و این امر چیزی جز تسلط فوق العاده ایشان بر علوم عصر خود نیست.

شیخ طوسی مدت دوازده سال؛ یعنی تا سال 448 ه.ق با کمال عظمت و عزت در بغداد مشغول به تدریس، تألیف و پاسخگویی به مسائل وارده از بلاد مختلف اسلامی بود و مرجعیت و زعامت ایشان مورد پذیرش شیعیان عراق و ایران و شام قرار گرفته و در مسائل و مشکلات به ایشان مراجعه می کردند.

حوادث تلخ بغداد

با کمال تأسف، تعصب های جاهلانه ای که از آغاز اسلام تاکنون مانع پیشرفت مسلمانان شده، در آن زمان هم مانع فعالیت خداپسندانه و اقامت شیخ در بغداد شد.

ص: 13

وجود یک دانشمند ایرانی و شیعه در مرکز دنیای عرب و اهل تسنن آن هم به صورتی

که به تنهایی تمام اعتبار علمی اسلام بوده و قوت و قدرت علمی او هر مخالفی را از رویارویی عالمانه با این ستاره درخشان آسمان علم و معرفت مأیوس می کرد، موجب شد تا گروهی از جاهلان عالم نما در مقابل منطق فوق العاده متین شیعه خلع سلاح شده از خلأ وجود شیخ مفید و سید مرتضی که هر دو عرب بودند استفاده کرده و شروع به تفرقه افکنی در جامعه اسلامی نمودند. البته حوادث تلخی که موجب هجرت شیخ از بغداد شد منحصر به زمان زعامت ایشان نبود، بلکه از سال ورود ایشان و در دوره زعامت شیخ مفید تا زمان شیخ طوسی ادامه داشت و این تعرضات حدود چهل سال به صورت پراکنده اتفاق می افتاد، امّا نفوذ شیخ مفید و سید مرتضی در میان اعراب اهل تسنن و حکومت های محلی وقت، مانع اوج گرفتن تعرض به شیعه می شد. ولی در زمان شیخ طوسی و در سال های 448 - 447 ه.ق حوادث بزرگی رخ داد؛ به گونه ای که اهل تسنن به طور دست جمعی بر ضد شیعه شوریدند و بسیاری از ایشان که در محله شیعه نشین کرخ زندگی می کردند را به شهادت رسانیده، خانه هایشان را تصاحب کرده و دست به غارت اموالشان زدند و این حوادث درست در ماه های محرم و صفر که شیعیان مشغول عزاداری برای سیّد وسالار شهیدان، امام حسین علیه السلام و اصحاب و اهل بیت سرافرازش بودند به وقوع پیوست.

خلاصه ماجرا به این صورت بود که وقتی «طغرل بیک» حکمران سلجوقی که سنی متعصبی هم بود به تشویق «القائم بامراللّه» بغداد را در سال 447 ه.ق تصرف کرد و موجب انقراض حکومت «آل بویه» شد، عرصه را روز به روز بر شیعیان تنگ تر کرد، تا آنجا که گفتن حی علی خیر العمل را در اذان ممنوع کرده، دستور داد به جای آن به شیوه اهل تسنن در نماز صبح بگویند: الصلاه خیر من النوم و مأمورینی را مسؤول نظارت بر این عمل کرد.

بعلاوه تمام شعارها و کتیبه هایی که شیعیان بر دیوارها و دروازه های کرخ نوشته

بودند؛ مانند: محمّد وعلی خیر البشر را به دستور او محو کردند.

سپس مداحان اهل سنّت، وارد کرخ شده و با صدای بلند اشعاری در مدح خلفای غاصب قرائت می کردند تا به این وسیله احساسات شیعیان را تحریک کنند که البته موفق به این عمل نشدند. سپس یکی از بزرگان و بازرگانان معروف شیعه «ابوعبدالله جلاب» را به جرم غلو در تشیع به قتل رسانیدند و بر در مغازه اش بر دار آویختند.

پس از این اعمال مغرضانه، متوجه خانه شیخ که بزرگ شیعیان بود شدند و چون به

وی دسترسی پیدا نکردند کلیه دارایی ایشان را به غارت بردند و کتاب ها و کرسی تدریس اورا به محله کرخ و جلوی مسجد نصر آورده، سه پرچم سفید را که در قدیم شیعیان هنگام زیارت امام علی علیه السلام با خود حمل می کردند را روی آن ها نهاده و همه را یکجا به آتش کشیدند.

البته متعرضین، به این اعمال بسنده نکردند بلکه یک سال بعد کتاب خانه شاهپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله دیلمی که مردی دانشمند و شیعه ای راسخ و خالص بود را با ده هزار و چهار صد جلد کتاب نفیس و بی نظیر به همراه یک صد قرآن مجید طعمه حریق کردند.

هجرت شیخ به نجف

در مدت اقامت شیخ در بغداد، برخوردهای پراکنده وگاه عمومی بین اکثریت سنی و اقلیت شیعه رخ می داد و شیخ طوسی با نهایت متانت و بردباری با آن ها برخورد می کرد و در عین حال سخت مشغول تحصیل، تدریس و نوشتن کتاب بود. ولی سرانجام صبر آن مرد خدا به سر آمده و به سوی حریم مقدّس مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام هجرت کرد که تا به امروز شیعه از نعم و برکات این هجرت متنعم است.

در آن زمان نجف روستایی بسیار کوچک و محقر بود که جمعی از شیعیان با شور و حال، ساکن این قریه کوچک بودند. شیخ دوازده سال آخر عمر با برکت خویش را در جوار امام علی علیه السلام سپری کرده و به تدریس، تحقیق و تألیفات خود ادامه داد. همین امر موجب رونق نجف و رفت آمد علما و فرهیختگان شیعه به این منطقه شد و گروه زیادی از شاگردان شیخ واهل فضل به منظور استفاده از محضر مبارک ایشان به نجف هجرت کرده و آن دیار به مرکز علمی شیعه مبدل شد و حوزه علمیه هزار ساله شیعه توسط شیخ طوسی پدید آمد. بنابراین مسلم است که مؤسس این حوزه قدیمی و پربرکت کسی نیست جز «شیخ الطائفه محمّد بن حسن طوسی» اعلی اللّه مقامه الشریف.

شیخ الطایفه در شب 22محرم 460ه.ق و در سن هفتاد و پنج سالگی از عالم ملک به

ملکوت سیر کرد و برای همیشه در جوار حرم مطهر علی علیه السلام آرام گرفت. بدن مطهر شیخ توسط سه تن از شاگردانش به نام های «حسن بن مهدی سلیقی» «ابوالحسن محمّد بن عبدالواحد حسین زربی» و «شیخ ابوالحسن شوشتری» در همان شب غسل داده شد و لباس آخرت پوشید.

شیخ را در خانه مسکونی اش که در سمت شمالی حرم مطهر امام العارفین علیه السلام قرار داشت دفن کردند و خانه هم طبق وصیت شیخ تبدیل به مسجد شد و اکنون که درب صحن حضرت به سمت مقبره شیخ باز می شود به باب الطوسی معروف است.

پس از شیخ طوسی فرزندش شیخ ابوعلی و بعد از او نوه شیخ در نجف اشرف عهده دار زعامت و مرجعیت عالم تشیع شدند و این سنگر تازه بنا شده را حفظ کردند و با عنایات خاصه حضرت بقیه اللّه الاعظم ارواحنا فداه حوزه علمیه نجف تا به امروز

به عنوان پایگاه بزرگ علمی تشیع به حیات طیبه خود ادامه داده و فقیهان بزرگی را به عالم اسلام تحویل داده است که این همه از برکت هجرت آن عالم شکسته دل است. و سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیا.

شاگردان شیخ طوسی

بسیاری از عالمان و فقیهان و مفسران و متکلمان عصر شیخ، خوشه چین خرمن پربار علم و عمل شیخ الطائفه بوده اند که هرکدام دارای خصوصیات و امتیازات خاصی هستند و در محضر آن خورشید عالم تاب زانوی تلمذ به زمین گذارده و شرف شاگردی شیخ را مدال افتخار خود می دانستند. مطابق بعضی از تحقیقات افزون بر سیصد مجتهد و عالم شیعه و سنی از فیض وجود ایشان مستفیض شده اند؛ بزرگانی مثل:

1) شیخ ابوعلی؛ فرزند شیخ طوسی معروف به مفید ثانی.

2) شیخ تقی بن نجم حلی که از بزرگان علمای امامیه است کنیه اش ابوصلاح بوده

و از محضر سیّد مرتضی و شیخ طوسی کسب علم کرده است.

3) ابوالفتح کراجکی صاحب کنز کراجکی.

4) سلیمان بن حسن صهرشتی.

5) شیخ عبدالعزیز بن نحریر بن براج؛ ایشان نماینده شیخ طوسی در بلاد شام بود

و به مدت سی سال در طرابلس صاحب منصب قضاوت بود، لذا ملقب شد به «قاضی ابن براج».

6) آدم بن یونس بن ابی المهاجر که از فقهای شیعه است.

7) ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری که از مصنفین بزرگ شیعه است.

8) شیخ ابو محمّد عبدالرحمن فرزند دیگر شیخ که طی مسافرت های متعدد، اخبار و روایات را از موافق و مخالف گرفته، در مناقب اهل بیت علیهم السلام کتبی نوشت.

9) اسحاق بن محمّد قمی، نوه شیخ صدوق رحمه الله که عالمی ثقه و مورد اعتماد بود.

10) ابو ابراهیم اسماعیل بن محمّد بن حسن قمی، نوه دیگر شیخ صدوق، این دو بزرگوار روایات بسیاری را از شیخ دریافت کردند.

11) ابوالخیر برکه بن محمّد بن برکه اسلامی.

ص: 17

12) شمس الاسلام ابو محمّد حسن بن حسین بن حسن بن حسین بن علی بن بابویه قمی. ایشان تمامی تصانیف شیخ را در نجف برای او خواند. جدّ شیخ منتجب الدین صاحب فهرست است.

13) ابو محمّد حسن بن عبدالعزیز بن محسن فقیه وثقه مصر.

14) محیی الدین ابوعبداللّه حسین بن مظفر بن علی حمدانی، فقیه و شیخ قزوین.

15) سیدابوالصمصام ذوالفقار بن محمّد بن سعید الحسینی، سیدی عالم و فقیه و از

جمله مشایخ و اساتید قطب راوندی.

16) سیّد ابو محمّد زید بن علی بن الحسین حسینی. ایشان فقیهی بزرگ و صاحب کتاب طب اهل بیت است.

17) سیّد زین الدین بن داعی حسینی. عالمی فرزانه و فقیه بوده و از شیخ روایت

کرده است.

18) شهرآشوب مازندرانی جد ابن شهرآشوب صاحب مناقب است.

19) صاعد بن ربیعه بن غانم که فقیه و محدث بوده است.

20) شیخ ابوالصلت بن عبدالقادر، که فقیه بزرگواری بوده است.

21) شیخ ابوالوفاء عبدالجبار بن عبداللّه بن علی مقری، ایشان از فقهای ری بوده

و کتبی هم در فقه به عربی و فارسی تصنیف کرده است.

22) شیخ محمّد بن حسن بن علی فتال نیشابوری، صاحب روضه الواعظین.

23) سیّد مرتضی ذو الفخرین ابوالحسن مطهر بن ابی القاسم علی بن ابی الفضل دیباچی، بزرگ سادات عراق و در علم اعلام از سردمداران زمان خویش بود.

24) شیخ ابوعبداللّه محمّد بن عبداللّه بن جعفر، فقیه و ثقه و وجیه بوده و صاحب تصانیفی از جمله کتاب زهد.

25) ابو ابراهیم ناصر بن رضا بن محمّد بن محمّد بن عبداللّه علوی حسینی، ایشان

فقیه و محدث و ادیبی عالی مقام بودند که کتبی در مناقب اهل بیت به رشته تحریر

درآورده است.

در مورد شاگردان شیخ که پیرو مکتب اهل سنّت بودند هم در تحقیقات گوناگون به

اثبات رسیده است که بسیاری از علما و دانشمندان عامه پای درس ایشان حاضر شده و از فیض وجودش بهره مند می شدند.

آثار قلمی شیخ

بی گمان شیخ طوسی رحمه الله یکی از پرکارترین علمای عصر خود و حتی دوره های بعدی بوده است.

ایشان در کنار کارهای مختلفی که بسیار هم حائز اهمیت بودند، از نوشتن و تبیین

شریعت مقدّس اسلام غافل نشده و در علوم مختلف و متناسب با نیاز جامعه اسلامی، تألیفات و تصانیف گران بهایی را به یادگار گذاشتند که پس از ایشان چراغ راه علما و فضلای جهان اسلام بوده و هست. کتبی که برای معرفی بعضی از آن ها مثل «تبیان» در تفسیر قرآن یا «تهذیب الاحکام» و «استبصار» در فقه که دو کتاب از کتب اربعه شیعه هستند، نیازمند تألیف مستقلی است که از حوصله این مختصر خارج است.

به طور کلی تألیفات شیخ به واسطه تسلط شگرف ایشان بر کلیه علوم معقول و منقول و احاطه کامل بر اعتقادات مذاهب مختلف و شناخت کافی از شرایط حاکم بر زمانه، دارای استدلالاتی محکم و براهین واضح و عالمانه است که به کتاب های ایشان استحکام کم نظیری داده است.

از طرفی دو کتاب خانه مهم آن زمان که دارای آوازه ای خاص در دنیای اسلام بود، در اختیار و دسترس شیخ بزرگوار قرار داشت. یکی کتاب خانه استادش «سیّد مرتضی» که به گفته مورخین هشتاد هزار جلد کتاب در فنون مختلف را در خود جای داده بود و دیگری کتابخانه

«شاپور بن اردشیر» وزیر «بهاء الدوله دیلمی» که متجاوز از ده هزار عنوان کتاب داشت.

ص: 19

با این سرمایه بزرگ و نبوغ فوق العاده، شیخ طوسی بیش از پنجاه عنوان کتاب به

رشته تحریر درآورد که احتمالاً در جریان حریق خانه اش و هجرت به نجف اشرف بعضی از این سرمایه های عالم اسلام را، مشتاقان فضیلت برای همیشه از دست دادند.

فهرست موضوعی کتاب های شیخ

الف: اصول اعتقاد و کلام

1) أصول العقاید؛ این کتاب از توحید بحث کرده و قسمتی از مسئله عدل را نوشته است.

2) الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد فیما یجب علی العباد من اصول العقاید والعبادات الشرعیه.

3) تلخیص الشافی؛ خلاصه کتاب «شافی» اثر سیّد مرتضی که در دفاع از امامت

و ولایت نوشته است.

4) الغیبه؛ کتاب حاضر که به درخواست یکی از بزرگان شیعه نوشته است.

5) الکافی، فی علم الکلام.

6) المفصح؛ در بحث امامت بوده و ظاهرا تاکنون چاپ نشده است.

7) المسائل فی الفرق بین النبی والامام.

8) مالایسع المکلف الإخلال به.

9) ما یعلل و مالایعلل.

10) مقدّمه فی المدخل الی علم الکلام؛ شیخ در فهرست درباره این کتاب آورده: مانندش تألیف نشده است.

11) النقض علی ابن شاذان فی مسأله الغار.

12) تمهيد الاصول يا التمهيد فى الاصول؛ شرح كلام «جمل العلم والعمل» سيّد مرتضى رحمه الله.

ص: 20

13) ریاضه العقول؛ شرح «مقدمه فی المدخل الی علم الکلام».

14) شرح الشرح فی الاصول؛ شرحی است بر کتاب تمهید الاصول.

15) مسأله فی الاصول.

16) المسائل الرّازیه فی الوعید؛ این کتاب شامل پانزده مسئله است که از «ری» برای سیّد مرتضی ارسال شده و سیّد به همراه شیخ الطائفه به آن ها پاسخ دادند.

17) مسائل اصول الدین؛ یا مسائل الطوسی، متن مختصری در عقاید است.

ب: فقه

18) النهایه؛ فی مجرد الفقه والفتوی، این کتاب را مطابق مذاق علمای حدیث نوشته اند.

و یک دوره فقه گرفته شده از اخبار و روایات است.

19) المبسوط؛ شیخ در این کتاب تمام ابواب فقه را نوشته که از کتب بسیار نفیس شیعه است.

20) الجمل و العقود فی العبادات؛ مرحوم شیخ این کتاب را به درخواست قاضی ابن براج نوشته است و شامل بحث های طهارت تا امر به معروف و نهی از منکر است.

21) الخلاف فی الأحکام: در خصوص مسائل مورد اختلاف بین امامیه و اهل سنّت نوشته است.

22) الإیجاز فی الفرائض: این کتاب متن مختصری در احکام ارث است.

23) مناسک الحج فی مجرد العمل.

24) المسائل الحلبیّه فی الفقه.

25) المسائل الجنبلائیه فی الفقه: که شامل بیست و چهار مسئله فقهی است.

26) المسائل الحائریه فی الفقه: که شامل حدود سیصد مسئله فقهی است.

27) مسأله فی وجوب الجزیه علی الیهود و المنتمین الی الجبابره.

28) مسأله فی تحریم الفقاع.

ص: 21

ج: اصول فقه

29) العُدّه فی الأصول: این کتاب مسبوط ترین کتاب اصول نزد قدما است.

30) مسئله فی العمل بخبر الواحد و بیان حجیه الاخبار.

د: تفسیر

31) التبیان فی تفسیر القرآن: از جمله نفیس ترین کتب شیخ است که تا زمان شیخ مانند آن نوشته نشده بود و از تفاسیر بسیار معتبر شیعه است.

32) المسائل الدمشقیه فی تفسیر القرآن: شامل دوازده مسئله راجع به تفسیر قرآن.

33) المسائل الرجبیه فی تفسیر آیٍ من القرآن.

ه: حدیث

34) تهذیب الأَحکام: این کتاب یکی از چهار کتاب اصلی شیعه در حدیث است که شرح بر کتاب مقنعه شیخ مفید است و مشتمل بر تمامی ابواب فقه است.

35) الإستبصار: یکی دیگر از کتب اربعه شیعه است که از اعتبار بسیار زیادی برخوردار است و شامل تمامی مباحث مهم فقه است.

36) امالی: شامل چهل و پنج مجلس درس و املاء حدیث شیخ است.

و: ادعیه

37) مصباح المتهجد فی أعمال السنه: این کتاب شامل ادعیه و آداب و اعمال سال است و زیارات مهم نظیر زیارت عاشورا در این کتاب مضبوط است.

38) مختصر المصباح: خلاصه کتاب مصباح المتهجد است که به دلیل استقبال گسترده از مصباح به رشته تحریر در آمده است.

39) مختصر فی عمل یوم و لیله فی العبادات: این کتاب را که برخی به «یوم ولیله» نامیده اند، راجع به فرایض و نوافل شبانه روزی است که به نحو اختصار نوشته شده است.

ص: 22

40) أنس الوحيد: احتمالاً در باب ادعیه و یا مجموعه ای کشکول مانند در این باب بوده است که اثری از آن در دست نیست.

41) هدایه المسترشد و بصیره المتعبد: در خصوص عبادات نوشته شده است.

ز: رجال

42) اختیار الرجال: این کتاب زبده ای از اصل «رجال کشی» است و چون اصل آن کتاب نامرتب و مغلوط بود، شیخ آن را مرتب کرده و اصلاحاتی در آن به وجود آورد و آن را «اختیار الرجال» نام نهاد.

43) فهرست: شامل نام و شرح حال بیش از نهصد نفر از مصنفین شیعه و کتب ایشان است.

44) رجال شیخ طوسی: شامل اسامی حدود 9800 نفر از راویان حدیث است.

ح: تاریخ

45) مختصر اخبار المختار بن ابی عبیده الثقفی: در احوالات مختار نوشته شده و به نام «اخبار مختار» هم معروف است.

46) مقتل الحسین علیه السلام.

ط: پاسخ به شبهات

47) المسائل القمیه.

48) مسائل ابن البرّاج: احتمالاً در پاسخ به شبهات در فقه است.

49) المسائل الأساسیّه: پاسخ به یک صد شبهه در مسائل مختلف است.

چند سطری درباره کتاب حاضر

زمانی که زعامت و مرجعیت شیعه به شیخ الطایفه محوّل شد، مذهب نورانی تشیع کاملاً در عالم اسلام معرفی شده و قوت استدلال علمای آن بر همگان معلوم گردید. لذا از دو جهت مورد توجّه جدی قرار گرفت؛ یکی

از طرف مخالفان سرسخت و دیگری از طرف موافقان پژوهش گر، گاه سؤالات، شبهات و حتی ردودی بر مبانی کلامی تشیّع

ص: 23

وارد می شد که تازگی نداشت و بزرگان قبل و حتی بعد از شیخ هم با این مسئله روبه رو

شده اند، امّا زمان شیخ ویژگی خاصی داشت [در بخش زندگی نامه به آن اشاره شد] که موجب اوج گیری جریان های تخریبی علیه شیعه شد. بی شک یکی از مباحث مهم و مورد نیاز همه، همین مسئله غیبت حضرت ولی عصر - عج اللّه تعالی فرجه الشریف - بود که مخالفان با تمام توان به مقابله با آن پرداخته و سؤالات متعددی در این باره مطرح می کردند.

مرحوم شیخ رحمه الله در سال 447 ه.ق اقدام به نگارش این کتاب کردند تا پاسخی قاطع باشد به ایرادات و شبهات مطرح شده در اطراف مسئله غیبت که خصوصیات این کتاب ارزشمند در مقدمه خودشان با اسلوبی مناسب بیان شده است. از نکات بسیار مهم در مورد این کتاب، این است که نگارش این اثر زمانی صورت گرفته است که شیخ تحت شدیدترین فشارها و شکنجه های روحی و روانی بوده است و مخالفان، اسباب آزار و اذیت ایشان را فراهم کرده بودند. بارها به خانه و کتاب خانه اش حمله ور شدند که بالاخره در سال 449 منجر به سوزاندن خانه و کتاب خانه و کرسی ایشان شد و به ناچار همان گونه که توضیح دادیم به نجف اشرف هجرت کردند.

امّا شیخ بزرگوار در آن وضعیت نابسامان و بحران های متعدد و اوضاع آشفته و خطرناک بغداد، این کتاب را با بهترین اسلوب و روش و استدلالات متین، به رشته تحریر درآوردند و مطالب ژرف و دقیقی؛ از جمله در موارد زیر:

1) اثبات وجود حضرت امام زمان علیه السلام؛

2) رد عقاید کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیه، واقفیه، اسماعیلیه و . . . که از راه هدایت اهل بیت خارج شدند.

3) اثبات غیبت و طول عمر امام علیه السلام؛

4) فلسفه و حکمت غیبت؛

5) ذکر کسانی که حضرت را دیده اند؛

6) اخلاق و سیره عملی حضرت حجّت علیه السلام؛

ص: 24

و مطالب متنوع دیگری که هرکدام بابی از ابواب معرفت به حجّت حقّ است.

بی گمان کتاب غیبت شیخ طوسی - اعلی اللّه مقامه الشریف - یکی از مهم ترین و دقیق ترین کتب در موضوع مهم و حیاتی غیبت امام زمان علیه السلام است و لازم است حداکثر بهره از این اثر جاودان برده شود.

چند نکته پیرامون این ترجمه

1) غالب کتب حدیث واستدلالات علمی شیعه که یادگار علمای بزرگی؛ همچون: مفید، صدوق، طوسی، علامه حلی و دیگر بزرگان است، به زبان عربی نگاشته شده اند که یا به دلیل وقوع در جغرافیای خاص و زبان و گویش غالب عربی، ویا به دلیل رواج زبان عربی در مجامع علمی بوده است. بعلاوه این که در بین علمای اسلامی زبان عربی زبان علم بوده و کماکان همین گونه است.

به همین دلیل شیعیان پاک باخته اهل بیت علیهم السلام که تسلط به زبان عربی نداشته اند، امکان استفاده از ظرفیت های فوق العاده این زبان را نداشته و ندارند. فلذا بسیاری از

معارف شیعی به دست مردم جهان؛ اعم از فارس و غیره نرسیده است.

در مواردی هم که کتبی ترجمه شده است به دلیل مرور زمان و تغییر گفتمان غالب در جامعه، کمتر مورد استفاده قرار می گیرند. ضمن آن که در برخی موارد متن ترجمه خود نیازمند ترجمه است و مترجمین محترم در ضمن زحمات فراوانی که متحمل شده اند از عباراتی استفاده کرده اند که مردم هرگز تسلط کافی به آن ها ندارند.

2) با توجّه به نکته فوق بر آن شدیم که از کتاب غیبت شیخ ترجمه ای روان و قابل

درک ارائه دهیم، بر همین اساس ابتدا متن عربی را به فارسی برگردان کرده و به عبارتی

مفاهیم بلند مدّ نظر مرحوم شیخ طوسی را از قالب و کالبد الفاظ عربی در آورده و لباس

الفاظ فارسی بر آن پوشانیدیم، سپس به گونه ای که مفاهیم دچار انقلاب و تغییر و تحول

نشوند متن فارسی شده را روان سازی نمودیم. به عبارت واضح تر در دو مرحله ابتدا برگردان به فارسی و سپس روان سازی متن انجام شد تا درصد بیشتری از مشتاقان معارف اهل بیت علیهم السلام از این کتاب استفاده و فیض ببرند.

ص: 25

3) هدف ما در ترجمه، رساندن کتاب غیبت به دست همه اقشار است، لذا به سادگی عبارات و در دسترس قرار دادن مباحث توجّه ویژه شده است.

4) بسیاری از کلمات و عبارات دقیق علمی، در حیطه های کلام، فقه، اصول، تاریخ،

رجال، حدیث و غیره به عنوان پی نوشت توضیح داده شده است.

5) تعدادی از عبارات کتاب در همان متن توضیح داده شده اند که این توضیحات تماما در کروشه [ ] گنجانده شده اند.

6) جهت سهولت تحقیق محققین محترم اقدام به اضافه کردن فهرست پی نوشته ها و راویان به فهرست های معمول؛ مثل فهرست آیات، اعلام و . . . نمودیم.

7) از کلیه محققین و خوانندگان محترم، بابت کاستی های احتمالی کتاب که به نظر ما نرسیده، پیشاپیش عذرخواهی کرده ومستدعی هستیم با دیده رحمت و شفقت، ناصح همیشگی ما باشند.

در آخر از کلیه عزیزانی که در به ثمر رسیدن این ترجمه، دست ما را گرفته و یار

و یاور ما بودند؛ خصوصا واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدّس جمکران و به ویژه برادر عزیز و سرور مکرم حضرت حجه الاسلام و المسلمین حسین احمدی دامت افاضاته تشکر و قدردانی می نمایم.

تردیدی نیست که این اثر با عنایت خاص حجّت بالغه حقّ ولی اللّه الاعظم امام زمان ارواحنا فداه به ثمر نشسته است و اگر نباشد نظر عنایت آن یوسف مصر بقا، هیچ عملی در جهت ترویج معارف الهی به ثمر نخواهد رسید.

لذا برای شادی قلب منور آن وجود مقدّس که قطب دایره امکان و خلیفه خدا در زمین است، ترجمه غیبت شیخ طوسی را به وجود قدس ملیکه ملک و ملکوت و اسوه حسنه امام زمان - عجل اللّه تعالی فرجه الشریف - حضرت صدیقه طاهره علیهاالسلام تقدیم می دارم، امید که آن بانو تحفه کوچک این کمترین را بپذیرد تا ذخیره قبر و قیامتم باشد.

والسلام على عباد اللّه الصالحين

مجتبى عزيزى

ص: 26

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمدللّه الّذى هدانا لحمده، وجعلنا من أهله، ووفّقنا للتمسّک بدينه والإنقياد لسبيله، ولم يجعلنا من الجاحدين لنعمته، المنكرين لطوله وفضله ومن الذين «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنسَياهُمْ ذِكْرَ اللّهِ أُولئِکَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ»

وصلّى اللّه على سيّد أنبيائه وخاتم اصفيائه محمّد صلّى اللّه عليه وآله الطيّبين، النجوم الزاهره، والأعلام الظاهره، الذين نتمسّک بولايتهم، ونتعلّق بعرى حبلهم، ونرجو الفوز

بالتمسّک بهم، وسلّم تسليما.

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس شایسته خداوندی است که ما را به سپاسگزاری از خود هدایت و اهل آن قرار داد، و توفیق چنگ زدن و دست توسل دراز کردن به طرف دینش و پذیرش و گردن نهادن به راهش [دستوراتش] را به ما کرامت فرمود و ما را از جمله انکارکنندگان نعمت هایش قرار نداد، کسانی که عنایت و فضل و کرم خداوند را انکار می کنند، و ما را

از کسانی قرار نداد که [قرآن درباره آن ها می فرماید]:

«شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطر آن ها برده؛ آن ها حزب شیطانند.

بدانید حزب شیطان زیان کارانند».(1)

و سلام و درود خداوند بر سیّد و سرور پیامبران الهی و آخرین برگزیدگان خداوند،

محمّد صلی الله علیه و آله و درود و سلام برخاندان پاک و طاهرش، ستارگان درخشان، و پرچم های برافراشته؛ همانانی که به ولایتشان چنگ زده و به ریسمان محکم پیروی شان تمسک کرده ایم و امیدواریم که به واسطه پیروی از ایشان به فیض ابدی برسیم.

1- . سوره مجادله، آیه 19.

أمّا بعد فإنّی مجیب إلی ما رسمه الشیخ الجلیل، أطال اللّه بقاءه من إملاء کلام فی غیبه صاحب الزمان، وسبب غیبته، والعلّه التی لأجلها طالت غیبته، وامتداد استتاره، مع شدّه

الحاجه إلیه وانتشار الحیل، ووقوع الهرج والمرج، وکثره الفساد فی الأرض، وظهوره فی البرّ والبحر، ولِمَ لم یظهر وما المانع منه، وما المحوج إلیه، والجواب عن کلّ ما یسأل فی ذلک من شبه المخالفین ومطاعن المعاندین.

وأنا مجیب إلی ما سأله، و ممتثل ما رسمه، مع ضیق الوقت، وشعث الفکر، وعوائق الزمان وصوارف الحدثان، وأتکلّم بجمل یزول معها الرّیب و تنحسم به الشبه ولا أطول الکلام فیه

(فیملّ، فإنّ کتبی فی) الإمامه وکتب شیوخنا مبسوطه فی هذا المعنی فی غایه الاستقصاء،

امّا بعد شیخ و استاد جلیل القدر و بزرگوارم(1) که خداوند بر طول عمر مبارکش بیفزاید دستور داده تا کتابی به رشته تحریر درآید پیرامون مسئله غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام، و دلیل طولانی شدن آن، که علیرغم شدت نیاز بشریت به ظهور ایشان و فراگیر شدن حیله و نیرنگ و واقع شدن هرج و مرج بسیار و فساد در زمین که سراسر آن را فرا گرفته است و این که چرا حضرت ظاهر نشده اند و چه مانعی بر سر راه ظهور بوده و چه نیازی به وجود ایشان است، تا به کلیه سؤالات مطروحه در این زمینه ها

و نیز شبهات مخالفان و نکوهش و طعنه بدخواهان جواب داده شود.

علیرغم کمی فرصت و پریشانی فکر و ناملایمات روزگار و حوادث دشوار و سخت، به این درخواست جواب داده و آنچه را که امر فرموده اند اطاعت کردم.

لذا مطالبی خواهم گفت تا به وسیله آن ها تمامی شک و شبهه و تردیدها از بین برود.

اگرچه سخن را هم طولانی نمی کنم. چرا که هم در کتب خودم و هم کتب اساتیدم، معمولاً این مسئله و در نهایت شرح و به طور مبسوط توضیح داده شده است.

1- . احتمالاً مقصود استادشان مرحوم شیخ مفید است.

وأتكلّم على [كل] ما يسأل فى هذا الباب من الأسئله المختلفه، وأردف ذلک تأكيدا لما نذكره، و تأنيسا للمتمسكين بالأخبار، والمتعلقين بظواهر الأحوال، فإنّ كثيرا من الناس

يخفى عليهم الكلام اللطيف الّذى يتعلّق بهذا الباب، وربّما لم يتبيّنه، وأجعل للفريقين طريقا إلى ما نختاره ونلتمسه، ومن اللّه تعالى أستمد المعونه والتوفيق، فهما المرجوّان من جهته، والمطلوبان من قبله، وهو حسبى و نعم الوكيل.

در اين كتاب به سؤالات مختلفى كه درباره اين موضوع طرح شده پاسخ مى دهم و تعدادى از اخبار و روايات كه بر صحت گفتار ما دلالت داشته باشد و تأكيدى باشد برآنچه كه مى گوييم را برخواهيم شمرد، تا موجب آرامش كسانى شود كه متمسک به اخبار مى شوند و به ظواهر حال نگاه مى كنند.

چون يقينا نكات دقيق و لطيف اين مسئله بر بسيارى از مردم پوشيده است و چه بسا

نتوانند به درک آن دقايق نايل شوند.

بنابراين براى هر دو گروه و دسته راهى را به سمت آنچه كه مى خواهيم و خودمان

اختيار كرده ايم قرار مى دهم و از خداوند بزرگ مدد و توفيق استدعا مى كنم كه اميد [هدايت به] هر دو راه، از ناحيه الهى و از درگاهش درخواست شدنى است.

و خداوند براى من كافى بوده و او بهترين وكيل است.

ص: 30

فصل اوّل: بحث در غیبت امام زمان علیه السلام

اشاره

ص: 31

ص: 32

1- فصل فی الکلام فی الغیبه

اعلم أنّ لنا فی الکلام فی غیبه صاحب الزّمان علیه السلام طریقین.

أحدهما: أن نقول: إذا ثبت وجوب الإمامه فی کلّ حال، وأنّ الخلق مع کونهم غیر معصومین لا یجوز أن یخلو من رئیس فی وقت من الأوقات، و أنّ من شرط الرئیس أن یکون مقطوعا علی عصمته، فلا یخلو ذلک الرئیس من أن یکون ظاهرا معلوما، أو غائبا مستورا، فإذا علمنا أنّ کلّ من یدّعی له الإمامه ظاهرا لیس بمقطوع علی عصمته، بل ظاهر أفعالهم وأحوالهم ینافی العصمه، علمنا أنّ من یقطع علی عصمته غائب مستور.

بحث در غیبت

سخن پیرامون غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام به دو طریق خواهد بود:

طریق اوّل: وقتی ثابت شد که وجود امام و رهبر در هر حال لازم است و این که مردم به جهت معصوم نبودنشان در هیچ برهه ای از زمان نباید بدون رهبر و پیشوا بمانند، و شرط رهبر نیز این است که یقینا دارای مقام عصمت باشد، پس این امام، یا ظاهر و معلوم است یا این که پنهان و در پس پرده غیبت می باشد.

و نیز وقتی که بدانیم آنان که [غیر از یازده امام شیعه علیهم السلام] ظاهر بوده و بر ایشان ادعای امامت شده، نه تنها یقین به عصمت آن ها وجود ندارد، بلکه ظاهر اعمال و حالاتشان با عصمت منافات دارد، در این صورت خواهیم دانست تنها کسی که به عصمتش قطع و یقین وجود دارد [ظاهر نیست بلکه] غایب و مستور است.

و إذا علمنا أنّ كلّ من يدعى له العصمه قطعا ممّن هو غائب من الكيسانيّه و الناووسيّه والفطحيّه والواقفه وغيرهم قولهم باطل، علمنا بذلک صحّه إمامه ابن الحسن عليه السلام وصحه غيبته و ولايته، و لا نحتاج إلى تكلّف الكلام فى إثبات ولادته، و سبب غيبته، مع ثبوت ما ذكرناه، لأنّ الحق لا يجوز خروجه عن الأمه.

والطريق الثانى: أن نقول: الكلام في غيبه ابن الحسن عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، و المخالف لنا إِما أن يسلّم لنا إمامته و يسأل عن سبب غيبته عليه السلام فنتكلّف جوابه،

أو لا يسلّم لنا إِمامته فلا معنى لسؤاله عن غيبه من لم يثبت إمامته، و متى نوزعنا فى ثبوت

و باز وقتی که دانستیم، اعتقاد کسانی که برای اشخاص دیگر ادعای عصمت و غیبت

کرده اند؛ از جمله گروه های کیسانیّه، ناووسیّه، فطحیّه و واقفیّه، باطل است؛ از این رو صحّت امامت و ولایت فرزند برومند امام حسن عسکری علیه السلام برای ما ثابت و قطعی می شود، [چرا که معارض دیگری در میان امّت اسلامی نداریم].

و لذا نیازی به پیچیده کردن بحث در زمینه اثبات ولادت آن حضرت یا بیان سبب غیبت ایشان نخواهد بود، چرا که حرف حقّ و اعتقاد صحیح در میان امّت اسلامی است نه خارج آن.(1)

طریق دوم: سخن پیرامون غیبت حضرت ولی عصر، فرزند امام حسن عسکری علیه السلام

فرع بر ثبوت امامت ایشان است. و مخالف آن از دو حال خارج نیست: یا امامت آن حضرت را پذیرفته و آن گاه دلیل غیبت آن مورد را جویا می شوند، در این صورت، پاسخگوی او خواهیم بود.

1- . این که حرف حقّ در میان امّت اسلامی است به این معنا است که اعتقاد حقّ و صحیح همان اعتقاد اسلامی است که قرآن کریم هم در آیه

19 سوره آل عمران می فرماید: «إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الاْءِسْلامُ» پس با ظهور اسلام اعتقاد حقّ فقط در میان امّت اسلامی است.

إمامته دلّلنا عليها بأن نقول: قد ثبت وجوب الإمامه مع بقاء التكليف على من ليس بمعصوم فی جميع الأحوال و الأعصار بالأدلّه القاهره، وثبت أيضا أنّ من شرط الإمام أن

يكون على عصمته وعلمنا أيضا أن الحقّ لا يخرج عن الأمه.

فإذا ثبت ذلک وجدنا الأمه بين أقوال:

بين قائل يقول: لا إمام، فما ثبت من وجوب الإمامه فی كلّ حال يفسد قوله.

يا اين كه امامت آن حضرت را نمی پذيرند، كه در صورت عدم پذيرش امّت، پرسش از غيبت ايشان مفهوم نخواهد داشت و بايستی در آن صورت به بحث برخيزد و چنانچه در اصل امامت ايشان با ما نزاع كند ما نيز چنين استدلال خواهيم كرد:

وجوب امامت با بقای تكليف در جميع احوال و هميشه بر عهده كسانی كه معصوم نيستند به وسيله ادله محكم و استوار اثبات شده،(1)

و باز ثابت شده است كه شرط امام بودن اين است كه قطعا معصوم باشد، [علاوه بر اين] می دانيم كه حقّ از ميان اين امّت خارج نيست.

با توجّه به آنچه كه گذشت، پيرامون اين مسأله چند ديدگاه وجود دارد:

1 - عدّه ای معتقدند كه امامی در كار نيست. اين اعتقاد فاسد و باطل است، چرا كه

ثابت شده كه وجود امام در هر حالی واجب است.

1- . اين كه تكاليف در تمامی حالات و هميشه بر عهده كسانی كه معصوم نيستند می باشد، به اين معناست كه مردم هميشه موظفند به تكاليف خود عمل كنند، لذا لزوم وجود امام را ثابت می كند، چرا كه اين امام است كه می بايست حدود و چهارچوب تكاليف را معيّن كرده و مجری حقيقی احكام الهی باشد و اوست كه موانع تكليف؛ از جمله جهل به مسائل و مصالح را

از بین می برد. بنابراین اگر امام نباشد تکلیف مردم در همه زمان ها [خصوصا زمان غیبت امام] امر بیهوده ای خواهد بود.

وقائل يقول بإمامه من ليس بمقطوع على عصمته، فقوله يبطل بما دلّلنا عليه من وجوب القطع على عصمه الإمام عليه السلام.

ومن ادّعى العصمه لبعض من يذهب إلى إمامته، فالشاهد يشهد بخلاف قوله، لأنّ أفعالهم الظاهره وأحوالهم تنافى العصمه، فلا وجه لتكلّف القول فيما نعلم ضروره خلافه.

و من ادّعيت له العصمه وذهب قوم إلى إمامته كالكيسانيّه القائلين بإمامه محمّد بن الحنفيّه، والناووسيّه القائلين بإمامه جعفر بن محمّد عليه السلام، وأنّه لم يمت والواقفيّه الّذين قالوا:

إنّ موسى بن جعفر عليه السلام لم يمت، فقولهم باطل من وجوه سنذكرها.

2 - گروهی به امامت کسی اعتقاد دارند که دارای مقام عصمت نیست، این قول هم با دلایل ما مبنی بر لزوم عصمت امام [که در آینده خواهد آمد] باطل می شود.

3 - برخی دیگر هم برای افراد خاصی [نظیر خلفا و یا بعضی از صحابه] ادعای عصمت می کنند؛ در این مورد شواهد بسیاری وجود دارد که بر خلاف این مدعا شهادت می دهند؛ چرا که اعمال ظاهری و حالات آن ها با مقام عصمت منافات دارد، بنابراین پیچیده کردن مسأله و استدلال درباره موضوعی که ما خلاف آن را بدیهی می دانیم فایده ای ندارد

4 - و اعتقاد همه کسانی که برای افراد خاصی مدعی عصمت و امامت شده اند، باطل است؛ همچون:

الف: کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه اعتقاد دارند.

ب: ناووسیه، که اعتقاد به امامت امام صادق علیه السلام داشته و بنابراین عقیده اند که آن حضرت از دنیا نرفته و همان مهدی موعود است.

ج: واقفیه که می گویند: امام موسی بن جعفر علیه السلام از دنیا نرفته است و ما به زودی دلایل بطلان همه آن ها را بیان خواهیم کرد.

فصار الطريقان محتاجين إلى فساد قول هذه الفرق ليتمّ ما قصدناه ويفتقران إلى إثبات الأصول (الثلاثه) الّتى ذكرناها من وجوب الرئاسه، و وجوب القطع على العصمه، و أنّ الحقّ

لا يخرج عن الأمّه، ونحن ندلّ على كلّ واحد من هذه الأقوال بموجز من القول لأنّ استيفاء

ذلک موجود فى كتبى فى الإمامه على وجه لا مزيد عليه.

و الغرض بهذا الكتاب ما يختصّ الغيبه دون غيرها واللّه الموفّق لذلک بمنّه.

و الّذى يدلّ على وجوب الرئاسه ما ثبت من كونها لطفا فى الواجبات العقليّه فصارت واجبه،

پس بنابراين هر دو طريق استدلال، متوقف بر دو امر هستند: اوّل بطلان اعتقاد اين فرقه ها، تا آنچه را كه قصد كرده ايم [اثبات غير امام عليه السلام] تمام شده و به مقصود برسيم.

دوم نيازمند به اثبات اصول سه گانه اى هستند كه ذكر كرديم؛ يعنى وجوب امامت،

وجوب يقين برعصمت امام، و اين كه اعتقاد حقّ و درست از امّت اسلامى خارج نيست.

ما هر كدام از اين امور سه گانه و اقوال گوناگون آن را به شكل مختصر و كوتاه بحث خواهيم كرد؛ زيرا بحث مفصل و مشروح در اين مورد در كتبى كه پيرامون امامت نوشته ايم

موجود است و هدف در اين كتاب، پرداختن به موضوع اختصاصى غيبت است نه چيز ديگرى و [اميدوارم كه] خداوند منت گذارد و با كرمش در اين مهم توفيق دهد.

اصل اوّل: «وجوب و لزوم امامت»

آنچه كه بر وجوب رياست عاليه امام عليه السلام دلالت مى كند، آن است كه امامت، لطفى از ناحيه خداوند است.(1)

و از واجبات عقلیه است [که عقل به وجوب آن حکم می کند].

ص: 37

1- . بیان مرحوم طوسی رحمه الله همان مفاد «قاعده لطف» است که اختصارا به توضیح آن مبادرت می کنیم: «لطف» در اصطلاح چیزی است که مکلف را به طاعت خداوند نزدیک کرده و از معصیت دور سازد و تکلیف کردن هم دو صورت دارد: الف) تکلیف کننده تمام امکانات تخلف و معصیت را از بین برده و نابود کند به طوری که مکلف چاره ای جز اطاعت نداشته باشد و بعد او را مکلف کند. این صورت با حکمت تکلیف و آزمایش منافات دارد. ب) ابتدا تکلیف کرده و بعد وسائلی را ایجاد کند که مکلف را ترغیب و تشویق به اطاعت کنند و از معاصی متنفر سازند و او را به عمل] صالح راهنمایی کنند. مثل وعده ثواب و عقاب و موعظه و امثال این ها، تمام این امور را لطف می گوییم و لطف هم بر خداوند واجب است و لطف هم دو نوع است: 1 - این که فعل خداوند باشد. که در این صورت بر خداوند واجب است؛ مثل نصب و تعیین امام که فعل خداوند است نه غیر خدا. 2 - این که فعل مکلفین باشد؛ مثل وعظ و تذکّر و تعلیم و تعلّم. در این صورت هم بر خداوند واجب است که این اعمال را بر بندگان واجب فرماید؛ مثل وجوب امر به معرف و نهی از منکر که اگر خدای متعال لطف ننماید، عذاب کردن بندگان عاصی، قبیح خواهد بود چرا که خداوند پیامبر یا امامی را نصب نکرده است که احکام شریعت را به او آموزش داده و بدی گناه را برایش تعیین کنند تا او نیز از معاصی دور بوده و میل و رغبت به انجام تکالیف الهی داشته باشد. بنابراین بر خداوند واجب است که انبیا را برای هدایت مردم مبعوث کرده و امام را هم برای تبیین و تشریح مصالح واقعی مردم به امامت منصوب فرماید.

كالمعرفه التى لا يعرى مكلّف من وجوبها عليه، أ لا ترى أنّ من المعلوم أنّ من ليس بمعصوم من الخلق متى خلوا من رئيس مهيب يردع المعاند ويؤدّب الجانى، ويأخذ على يد المتغلّب، ويمنع القوىّ من الضعيف، و أمنوا ذلک، وقع الفساد، وانتشر الحيل، و كثر الفساد،

وقلّ الصلاح، ومتى كان لهم رئيس هذه صفته كان الأمر بالعكس من ذلک، من شمول الصلاح وكثرته، و قلّه الفساد ونزارته.

مثل: مسأله معرفت، كه مكلف از وجوب آن عارى نمى شود و همواره همراه اوست، [و هميشه معرفت بر مكلف واجب است].

آيا نمى بينيد كه اگر مردم از وجود پيشوايى با هيبت و مقتدر محروم باشند، كه اهل عناد را منع، و خيانت كاران را ادب نمايد، و دست مظلوم را گرفته، و گروهى را از آزار

دادن ضعيف باز دارد و ضعيفان به بركت او اطمينان و آرامش يابند؛ فساد به وجود آمده و زياد مى شود؟ و حيله و نيرنگ همه جا منتشر شده و اصلاح كم مى شود؟ و هر وقت پيشوا و امامى با آن خصوصيات [دفاع از مظلوم] در بين مردم باشد، اوضاع برگشته و صلاح و اصلاح امّت فراگير شده و فساد كم مى گردد؟

والعلم بذلک ضروریّ لا یخفی علی العقلاء، فمن دفعه لا یحسن مکالمته؛ وأجبنا عن کلّ ما یسأل علی ذلک مستوفی فی تلخیص الشافی و شرح الجمل لا نطوّل بذکره هاهنا.

و وجدت لبعض المتأخّرین کلاما اعترض به کلام المرتضی رحمه الله فی الغیبه وظنّ أنّه ظفر بطائل فموّه به علی من لیس له قریحه ولا بصر بوجوه النظر و أنا أتکلّم علیه.

فقال: الکلام فی الغیبه والاعتراض علیها من ثلاثه أوجه.

أحدها: أنّا نلزم الإمامیّه ثبوت وجه قبح فیها أوفی التکلیف معها فیلزمهم أن یثبتوا أنّ الغیبه لیس فیها وجه قبح، لأنّ مع ثبوت وجه القبح تقبح الغیبه؛ وإن ثبت فیها وجه حسن

این مطلب از جمله بدیهیات است که بر عقلا مخفی نیست، و اگر کسی این را انکار

کند، قابلیت گفت و گو را ندارد و ما به همه اشکالاتی که به وجوب ریاست و امامت وارد ساخته اند، در کتاب «تلخیص شافی» و «شرح جمل» جواب داده ایم، لذا اینجا تکرار نمی کنیم.

یکی از متأخرین در همین باب به کلام سیّد مرتضی قدس سره اعتراض کرده، به گمانش که به ایشان غلبه نموده، و با همان اعتراض به افراد بی سلیقه و فاقد درک و شعور وانمود کرده

که با دلیل، بیان سیّد را رد کرده است. که ذیلاً اشکال او را نقل و جواب می دهم.

اشکالات مخالفان امامت

او می گوید: مسأله غیبت به سه اشکال و دلیل، مورد اعتراض و مردود است:

اشکال اوّل: ما امامیه را ملزم کرده و ثابت می کنیم که یا در خود غیبت و یا تکلیف با وجود غیبت، جهت قُبح وجود دارد. بنابراین ایشان می بایست عدم لزوم قبح در غیبت، یا تکلیف با اعتقاد غیبت را اثبات کنند. چون با

ثبوت وجه قبح، اعتقاد به غیبت زشت می باشد، هر چند که برای آن وجه حُسنی هم ثابت شود [مثلاً گفته شود که غیبت لطف است

ص: 39

]کما نقول فی قبح تکلیف ما لا یطاق (أنّ فیه وجه قبح) و إن کان فیه وجه حسن بأن یکون لطفا لغیره.

و الثانی: أنّ الغیبه تنقض طریق وجوب الإمامه فی کلّ زمان، لأنّ کون النّاس مع رئیس مهیب متصرّف أبعد من القبیح لو اقتضی کونه لطفا واجبا فی کلّ حال، و قبح التکلیف مع

فقده لانتقض بزمان الغیبه، لأنّا فی زمان الغیبه نکون مع رئیس هذه صفته أبعد من القبیح،

وهو دلیل وجوب هذه الرئاسه، ولم یجب وجود رئیس هذه صفته فی زمان الغیبه ولا قبح التکلیف مع فقده، فقد وجد الدّلیل و لا مدلول وهذا نقض الدّلیل.

همان طور که ما در مورد قبح تکلیف به مالایطاق(1)

می گوییم: اگر چنانچه وجه حُسن و خوبی هم داشته باشد از جمله این که در حقّ بندگان لطف باشد در این صورت باز هم قبح و زشتی وجود دارد.

اشکال دوم: اعتقاد به غیبت، موجب نقض مسئله لزوم وجود امام در همه زمان ها می شود، چرا که مردم به برکت وجود رهبر و امامی با هیبت، مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف و واجب الهی باشد از اعمال قبیح و زشت دور می شوند [به

این معنا که وقتی امامی با اقتدار و قدرت، در صحنه زندگی مردم حضور داشته باشد، مردم توسط او از اعمال زشت نهی شده و مکلف به ترک آن ها می شوند، در نتیجه از ارتکاب به آن ها دور می شوند]. در حالی که به سبب اعتقاد به وجود امام در زمان غیبت و از طرفی با حاضر نبودن امام، قبح تکلیف به مالایطاق نقض می شود، به خاطر این که ما در زمان غیبت با وجود امامی با خصوصیات و ویژگی های بالا از اعمال زشت و قبیح دور می شویم و [از طرفی] وجود امام دلیل بر وجوب امامت و رهبری است.

1- . تکلیف به مالایطاق به این معنا است که شخص به انجام عملی موظف شود که بیش از حدّ توان و طاقت اوست و این گونه تکلیف کردن

ضرورتا قبیح است چون مکلف نمی تواند کاری را انجام دهد که موظف به انجام آن شده است.

و الثالث: أن يقال: إنّ الفائده بالإمامه هی کونه مبعّدا من القبیح علی قولکم، و ذلک لا یحصل مع وجوده غائبا فلم ینفصل وجوده من عدمه، وإذا لم یختصّ وجوده غائبا بوجه الوجوب الّذی ذکروه لم یقتض دلیلکم وجوب وجوده مع الغیبه، فدلیلکم مع أنّه منتقض حیث وجد مع انبساط الید، ولم یجب انبساط الید مع الغیبه، فهو غیر متعلّق بوجود إمام غیر منبسط الید ولا هو حاصل فی هذه الحال.

و این در حالی است که وجود امام با این خصوصیات در زمان غیبت لازم نیست [چون که غایب است] و با نبودن او، تکلیف قبحی ندارد ، بنابراین دلیل موجود است [که لزوم وجود امام و امامت است] امّا مدلول [که حضور و ظهور امام و قبیح بودن تکلیف در صورت فقدان او باشد] وجود ندارد، و این نقض دلیل است.

اشکال سوم: این که گفته شود: به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام، مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می کند، ولی این فایده با وجود امامی که غایب است حاصل نمی شود، لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود امام نیست [و در هر دو صورت فایده ای ندارد.] پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] با این که نقض شده امّا زمانی صحیح خواهد بود که همراه باز بودن دست امام باشد [یعنی امام حکومت داشته باشد] در حالی که با توجّه به غیبت، دست او باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما به

وجود امامی که مبسوط الید نباشد تعلق نمی گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است.

الكلام عليه أن نقول:

أمّا الفصل الأوّل من قوله: «إنّا نلزم الإماميّه أن يكون فى الغيبه وجه قبح» وعيد منه محض لا يقترن به حجّه، فكان ينبغى أن يتبيّن وجه القبح الّذى أراد إلزامه إيّاهم لننظر فيه و لم يفعل، فلا يتوجّه وعيده.

و إن قال ذلک سائلاً على وجه: «ما أنكرتم أن يكون فيها وجه قبح».

فإنّا نقول: وجوه القبح معقوله من كون الشىء ظلما وعبثا وكذبا ومفسده وجهلاً وليس شىء من ذلک موجودا هاهنا، فعلمنا بذلک انتفاء وجود القبح.

فإن قيل: وجه القبح أنّه لم يزح علّه المكلّف على قولكم، لأنّ انبساط يده الّذى هو لطف

جواب اشكال اوّل: آنجا كه گفت: ما اماميه را ملزم كرده و ثابت می كنيم كه در اعتقاد به غيبت، جنبه قبح و زشتی وجود دارد، می گوييم: اين حرف چيزی جز تهديد [بی جايی] نيست و هيچ گونه دليل و مدركی بر مدعای خودش ندارد. و اگر هم دليل می داشت می بايست علّت اين قبحی را كه می خواهد بر اماميه ثابت كند روشن كرده و تبيين نمايد تا ما هم دليل آن ها را ببينيم و جوابی هم ارائه بدهيم، و اين در حالی است كه هرگز در تأييد ادعايش دليل اقامه نكرده، بنابراين تهديد بيهوده او توجيهی ندارد.

سؤال: حال اگر او از ما بپرسد: شما چه دليلی داريد كه قبح غيبت را انكار می كنيد [به

چه دليل زشت بودن اعتقاد بر غيبت را انكار می كنيد].

پاسخ: خواهيم گفت: زشتی هر عملی [و يا اعتقادی] وقتی معقول است، كه يا ظلم، يا بيهوده، يا دروغ و يا دارای مفسده، و يا از روی جهل باشد، در حالی كه در اين مبحث

هيچ كدام از اين موارد موجود نيست، بنابراين [به وضوح] يقين می كنيم كه قبح و زشتی در اين عمل [اعتقاد به غيبت] منتفی است.

اشكال: دليل قبح در اعتقاد به غيبت امام عليه السلام آن است كه سختی و مانع را از مكلف

ص: 42

فی الحقیقه والخوف من تأدیبه لم یحصل، فصار ذلک إخلالاً بلطف المکلّف فقبح لأجله.

قلنا: (قد) بیّنا فی باب وجوب الإمامه بحیث أشرنا إلیه أنّ انبساط یده علیه السلام و الخوف من تأدیبه إنّما فات المکلّفین لما یرجع إلیهم، لأنّهم أحوجوه إلی الاستتار بأن أخافوه ویمکّنوه فأتوا من قبل نفوسهم.

وجری ذلک مجری أن یقول قائل: «من لم یحصل له معرفه اللّه تعالی فی تکلیفه وجه قبح» لأنّه لم یحصل ما هو لطف له من المعرفه، فینبغی أن یقبح تکلیفه.

دور نمی کند، به این علّت که باز بودن دست امام که در حقیقت لطف خداوندی است

و همچنین ترس مردم از تنبیه شدن توسط امام[در صورت ارتکاب معاصی]حاصل

نشده است. [چون امام غایب است و امامی در کار نیست] پس در لطفی که بر مکلف شده است اختلال به وجود آمده، به همین دلیل اعتقاد به غیبت، قبیح و زشت است.

پاسخ: می گوییم: در باب وجوب امامت اشاره کرده و روشن ساختیم، که علت عدم باز بودن دست امام و ترس مردم از تنبیه و تأدیب توسط حضرت که آن ها را از آن محروم ساخته، به خود آن ها برمی گردد، و خودشان مقصرند، چرا که آنان موجب ترس حضرت شده اند(1)

و موجبات پنهان شدن ایشان را فراهم کرده اند و حالا قدرتی بر دسترسی به امام علیه السلام ندارند، این معضل از جانب خود آن ها بوده است.

کلام این شخص که به غیبت اعتراض کرده، مثل سخن کسی است که بگوید: کسی که معرفت اللّه برایش حاصل نشده است تکلیف کردنش قبیح و زشت است. برخی جواب داده اند: اینکه کافر تحصیل معرفت نکرده است از جانب خودش بوده و مقصر است

1- . ترس از کشته شدن حضرت توسط آن ها وجود داشت و افراد زیادی از جمله دستگاه حکومتی در صدد دستیابی به امام و قتل ایشان بودند، لذا هر لحظه ممکن بود جان شریف حضرت به خطر بیفتد، بنابراین حفظ جان حضرت که آخرین ذخیره الهی است مهم ترین وظیفه خود آن حضرت است. این مسأله به زودی مطرح خواهد شد.

فما يقولونه هاهنا من أنّ الكافر أتى من قبل نفسه، لأنّ اللّه قد نصب له الدلاله على معرفته ومكّنه من الوصول إليها، فإذا لم ينظر ولم يعرف أتى فى ذلک من قبل نفسه ولم يقبح ذلک

تكليفه، فكذلک نقول: انبساط يد الإمام وإن فات المكلّف فإنّما أتى من قبل نفسه، ولو مكّنه لظهر وانبسطت يده فحصل لطفه فلم يقبح تكليفه، لأنّ الحجه عليه لا له.

و قد استوفينا نظائر ذلک فى الموضع الّذى أشرنا إليه و سنذكر فيما بعد إذا عرض ما يحتاج إلى ذكره.

و أمّا الكلام فى الفصل الثانى: فهو مبنىّ على المغالطه ولا نقول: إنّه لم يفهم ما

چرا كه خداوند متعال براى رسيدن او به معرفت، دليل و راهنما قرار داده است و به او توان رسيدن به آن را كرامت فرموده است، حال اگر خودش [عمدا] دليل را به دست نياورد و در نتيجه معرفت هم كسب نكرد! اين مشكل از جانب خود اوست، پس تكليف كردنش [به كسب معرفت] قبيح و زشت نخواهد بود.

ما هم جواب می دهيم: بنابراين بسط يد و باز بودن دست امام [در اداره امور] از دست مكلفين رفته است و اين درد و مشكلی است كه از جانب خودشان به آن ها رسيده است، چرا كه اگر امام می توانست [و برايش امكان داشت] حتما ظاهر شده و دستش هم باز بود پس لطف هم حاصل می شد، لذا تكليفشان در حال غيبت قبيح نيست [چون كه خودشان باعث و بانی غيبت بوده اند] در اين صورت حجّت و دليل برعليه آن ها است نه به نفعشان.

ما نظير اين مباحث را در همان مسأله وجوب امامت گفته ايم، و اگر چنانچه دوباره

نيازی باشد ذكر می كنيم.

جواب اشكال دوم: اين اشكال در واقع مغالطه و به اشتباه انداختن است، البته ما نمی گوييم كه وی نفهميده، چون او بالاتر از اين حرف ها است، امّا خواسته، حقّ را مخفی كرده و اشتباه جلوه دهد.

ص: 44

أورده، لأنّ الرجل كان فوق ذلک لکن أراد التلبیس والتمویه (فی قوله): إنّ دلیل وجوب الرئاسه ینتقض بحال الغیبه، لأنّ کون النّاس مع رئیس مهیب متصرّف أبعد من القبیح لو

اقتضی کونه لطفا واجبا علی کلّ حال وقبح التکلیف مع فقده لانتقض بزمان الغیبه [لأنا فی زمان الغیبه] فلم یقبح التکلیف مع فقده، فقد وجد الدلیل ولا مدلول و هذا نقض.

و إنّما قلنا: إنّه تمویه لأنّه ظنّ أنّا نقول: إنّ فی حال الغیبه دلیل وجوب الإمامه قائم ولا إمام فکان نقضا، ولا نقول ذلک، بل دلیلنا فی حال وجود الإمام بعینه هو دلیل حال غیبته،

فی أنّ فی الحالین الإمام لطف فلا نقول: إنّ زمان الغیبه خلا من وجوب رئیس، بل عندنا

آنجا که می گوید: دلیل شیعه بر وجوب امامت، در زمان غیبت نقض می شود و مردم

با بودن یک رهبر مقتدر و صاحب اختیار، که وجودش در هر حالی لطف الهی باشد، از اعمال قبیح و زشت دور می شوند؛ [یعنی با وجود اوست که مردم معصیت نمی کنند یا در صورت ارتکاب به گناهان تأدیب می شوند] و زشت بودن تکلیف با نبود امام و در زمان غیبت نقض می شود. پس در صورت نبودنش تکلیف قبیح نخواهد بود، و این نقض است که دلیل [یعنی لزوم وجود امام] یافت شود، اما مدلول [شخص امام] نباشد.

ما می گوییم: این شخص مطلب را به گونه دیگری گفته، به این دلیل که خیال کرده که ما معتقدیم در زمان غیبت، دلیل وجوب امامت موجود است ولی امامی در کار نیست و این نقض است، در حالی که ما هرگز چنین اعتقادی نداریم، بلکه دلیل ما در زمان حضور یا غیبت امام یکی است و فرقی ندارد. و در هر دو حال وجود مبارک امام علیه السلام

لطف الهی است.

پس ما نمی گوییم که در زمان غیبت، امام وجود ندارد، [این تهمتی نارواست که دشمنان عنود آل اللّه به شیعه نسبت داده اند] بلکه در نظر ما وجود حضرت ثابت است،

ص: 45

أنّ الرئیس حاصل، و إنّما ارتفع انبساط یده لما یرجع إلی المکلّفین علی ما بیّناه لا لأنّ انبساط یده خرج من کونه لطفا بل وجه اللطف به قائم، وإنّما لم یحصل لما یرجع إلی غیر اللّه.

فجری مجری أن یقول قائل: کیف یکون معرفه اللّه تعالی لطفا مع أنّ الکافر لا یعرف اللّه، فلمّا کان التکلیف علی الکافر قائما والمعرفه مرتفعه دلّ علی أنّ المعرفه لیست لطفا علی کلّ حال لأنّها لو کانت کذلک لکان ذلک نقضا.

وجوابنا فی الإمامه کجوابهم فی المعرفه من أنّ الکافر لطفه قائم بالمعرفه و إنّما فوّت نفسه بالتفریط فی النظر المؤدّی إلیها فلم یقبح تکلیفه، فکذلک نقول: الرئاسه لطف للمکلّف

منتهی دست حضرت در خصوص مکلفین باز نیست و این به آن معنا نیست که وجود مبارک آن حضرت از دایره لطف خارج باشد، بلکه لطف الهی به واسطه ایشان است [که به خلایق می رسد؛ یعنی علاوه بر این که ایشان خود لطف عظمای حقّ تعالی است، واسطه بین الطاف خداوندی و عالم نیز است] و حاصل نشدن این لطف، از جانب غیر خدا [مردم] است. [باید مردم خودشان به خدا رو کنند تا این که این لطف الهی هم در زندگی ایشان جریان یابد].

این بیان [اشکال و جواب] نظیر آن است که گفته شود: چگونه معرفت اللّه برای کافری که خدا را نمی شناسد، لطف است؟ و زمانی که کافر به معرفتی موظف شده که موجود نیست، دلیل بر این معنا است که معرفت در هر حالی لطف نباشد. برای این که اگر معرفت در هر حالی لطف باشد موجب تناقض می شود. [چون کافر موظف به کسب چیزی شده است که وجود ندارد و این نقض است].

لذا جواب ما در مورد امامت [و این که وجود امام علیه السلام در هر حالی برای مردم لطف است] نظیر جواب همین آقایان صاحب اشکال در باب معرفت است، بدین ترتیب که می گویند: لطف به کافر بستگی به معرفت او دارد، بنابراین اگر خودش به وسیله تفریط

فی حال الغیبه، وما یتعلّق باللّه من إیجاده حاصل وإنّما ارتفع تصرّفه وانبساط یده لأمر یرجع إلی المکلّفین فاستوی الأمران، والکلام فی هذا المعنی مستوفی أیضا بحیث ذکرناه.

و أمّا الکلام فی الفصل الثالث: من قوله: إنّ الفائده بالإمامه هی کونه مبعّدا من القبیح

علی قولکم، و ذلک لم یحصل مع غیبته، فلم ینفصل وجوده من عدمه، فإذا لم یختصّ وجوده غائبا

بوجه الوجوب الّذی ذکروه لم یقتض دلیلکم وجوب وجوده مع الغیبه فدلیلکم مع أنّه منتقض حیث وجد مع انبساط الید، و لم یجب انبساط الید مع الغیبه، فهو غیر متعلّق بوجود إمام غیر منبسط الید و لا هو حاصل فی هذه الحال.

و کوتاهی، این معرفت و لطف را از دست داد، در نتیجه موظف کردن کافر به کسب «معرفت اللّه» قبیح و زشت نیست. ما هم به همین صورت می گوییم: امامت در زمان غیبت [همانند زمان حضور امام علیه السلام] برای مکلفین لطف الهی است، و آنچه که به خداوند بستگی دارد عبارت است از خلق و ایجاد امام که انجام شده است، امّا عدم تصرف [ظاهری] و باز نبودن دستشان و حکمرانی آن حضرت، به مکلفین و اعمالشان بر می گردد [که حاصل نشده است]. پس جواب ما، [در باب غیبت] مساوی جواب آن ها [در باب معرفت] است و هر چه در آنجا بود در این جا هم همان است، البته در این مورد به شکل کافی بحث کرده ایم.

جواب اشکال سوم: این که گفته می شود به اعتقاد شما فایده امامت این است که وجود امام مردم را از اعمال زشت و قبیح دور می کند، این فایده با وجود امامی که غایب

است حاصل نمی شود لذا فرقی بین وجود امام غایب و عدم وجود او نیست [چرا که در هر دو صورت فایده ای ندارد]. پس دلیل شما [مبنی بر فایده امامت] علاوه بر این که

نقض شده، زمانی صحیح خواهد بود که همراه انبساط ید باشد؛ [یعنی دست امام در دخالت در امور باز باشد] در حالی که با توجّه به غیبت، دست امام باز نخواهد بود، بنابراین دلیل شما با وجود امامی که مبسوط

الید نباشد تعلق نمی گیرد و در غیبت هم مبسوط الید بودن امام حاصل نشده است.

ص: 47

فإنّا نقول: إنّه لم يفعل فی هذا الفصل أكثر من تعقيد القول علی طريقه المنطقيّين من قلب المقدّمات و ردّ بعضها علی بعض، ولا شكّ أنّه قصد بذلک التمويه والمغالطه، وإلاّ

فالأمر أوضح من أن يخفی.

و متی قالت الإماميّه: إنّ انبساط يد الإمام لا يجب فی حال الغيبه حتّی يقول: دليلكم لا يدلّ علی وجوب إمام غير منبسط اليد، لأنّ هذه حال الغيبه، بل الّذی صرّحنا به دفعه بعد أخری أنّ انبساط يده واجب فی الحالين (فی) حال ظهوره وحال غيبته، غير أنّ حال ظهوره مكّن منه فانبسطت يده و حال الغيبه لم يمكّن فانقبضت يده، لا أنّ انبساط يده خرج

من باب الوجوب، وبيّنا أنّ الحجه بذلک قائمه علی المكلّفين من حيث منعوه ولم يمكّنوه

فأتوا من قبل نفوسهم، وشبّهنا ذلک بالمعرفه دفعه بعد أخری.

در جواب می گوییم: کسی که این اشکال را مطرح کرده، اعتراضش را طبق یک روند منطقی استوار نکرده است، به خاطر این که بعضی از مقدمات را وارونه کرده و بعد به وسیله مقدمات دیگری مقدمات وارونه را رد می کند. بی گمان قصد و غرض این شخص به اشتباه انداختن و شبهه افکنی و مغالطه بوده است، چرا که مسأله بسیار روشن تر از آن است که مخفی باشد.

چه وقت و کجا شیعه گفته است: بازبودن دست امام درزمان غیبت واجب نیست؟ که عنوان شود دلیل شما بر وجوب امامی که دستش باز نیست و تصرف در امور نمی کند دلالت ندارد؟!

بلکه آنچه را که ما بارها و با صراحت گفته ایم این است که باز بودن دست امام [به

عبارت دیگر حاکمیت حضرت] چه در زمان غیبت و چه درزمان حضور، واجب است با این تفاوت که در زمان ظهور و حضور امام علیه السلام امکان و توان این امر [یعنی حاکمیت و باز بودن دست امام] به واسطه فرمانبرداری مردم از ایشان و زمینه سازی توسط مردم فراهم است، دراین صورت امام مبسوط الید بوده و حاکمیت ظاهری دارد.

ص: 48

و أیضا فإنّا نعلم أنّ نصب الرئیس واجب بعد الشّرع لما فی نصبه من اللطف لتحمّله للقیام بما لا یقوم به غیره، ومع هذا فلیس التمکین واقعا لأهل الحلّ والعقد من نصب من

یصلح لها خاصّه علی مذهب أهل العدل الّذین کلامنا معهم، ومع هذا لا یقول أحد: إنّ وجوب نصب الرئیس سقط الآن من حیث لم یقع التمکین منه.

امّا در زمان غیبت، این امکان، به دلیل عدم فرمانبرداری مردم فراهم نشده است

و دست امام بسته است. و معنای این حرف این نیست که اگر امام مبسوط الید نبود، پس وجودش واجب نیست، و قبلاً بیان کردیم که حجّت خدا برای [هدایت] مردم آمده است، امّا از این جهت که آن ها نسبت به او فرمانبردار نبوده و از تصرف در امور عملاً

منع اش کرده اند [گرفتار ضرر و خسران شده اند] و این خسارتی است که مردم به خودشان زده اند و دلیل و حجت بر علیه خودشان است و ما هم بارها آن را به مسأله معرفت تشبیه کرده ایم.

و همچنین ما می دانیم که پس از [صدور و مقرر کردن] شریعت و دین، تعیین

و نصب امام بر خداوند متعال واجب است، و این انتصاب لطفی از ناحیه خداوند است چرا که امام به کارهایی می پردازد که دیگران توان انجام آن را ندارند.

با وجود این ها براساس اعتقاد اهل عدل [کسانی که به عدل خداوند اعتقاد دارند؛ یعنی شیعه و معتزله] که روی سخن ما با آن ها است، درصورتی که اهل حلّ و عقد(1) از

1- . اهل حل و عقد: این اصطلاح یاد آور یکی از اختلافات ریشه دار بین اهل سنّت و شیعیان است که عبارت است از نحوه تعیین و نصب امام به عنوان خلیفه و جانشین نبی مکرم اسلام اهل سنّت معتقدند انتصاب امام در حدّ اختیارات مردم است نه خداوند، بنابراین اگر علما و افراد شاخص

جامعه کسی را به امامت برگزینند، او امام مردم و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله است. بنابراین به این افراد اهل حل و عقد می گویند. تنها عاملی که موجب این انحراف شده است توجیه غصب خلافت حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام توسط ابوبکر است که اساسا خلافتی باطل است. اما امامیه معتقد است که منصب امامت، نظیر نبوّت، مقامی الهی است و تعیین و نصب امام حقّ خداوند تبارک و تعالی است] و خلیفه رسول خدا می بایست از طریق نصوص شرعی و وحی الهی منصوب شود و مردم توان تعیین و نصب امام را ندارند و آنچه که خداوند به آن ها واجب فرموده است، اطاعت از امام و خلیفه رسول خدا صلی اللهِ علیه و آله است که در آیه 59 از سوره مبارک نساء فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُواالرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنكُمْ»، بنابراین آنچه را که اهل سنّت در عمل اهل حل و عقد صحیح می دانند و آن را مبنای تعیین سرنوشت مسلمین قلمداد می کنند در واقع تعدی به حقّ خداوند متعال است. البته در این مورد ادله و براهین قوی و متنوعی هم اقامه شده است که ذکر آن ها را به کتب مفصل در این باب واگذار می کنیم.

فجوابنا فی غیبه الإمام جوابهم فی منع أهل الحلّ والعقد من اختیار من یصلح

تنها کسی که دارای صلاحیت امامت است تمکین و فرمانبرداری نکنند، کسی نمی گوید چون اهل حل و عقد تمکین نکرده اند وجوب انتصاب امام و رهبر ساقط است [و دیگر لزومی ندارد که رهبری انتخاب شود.]

پس جواب ما در مورد غیبت امام علیه السلام مثل جواب آن ها در مورد منع کردن اهل حلّ و عقد است از انتخاب کسی که صلاحیت امامت داشته باشد [یعنی این دو فرق در جایی است که نخواهیم بین دو روش عقلی و نقلی جمع کنیم در حالی که اگر جمع کنیم، که راه درست هم همین است، دیگر فرقی وجود نخواهد داشت.(1)

] این دو جواب [جواب ما در غیبت و جواب آن ها در مورد اهل حل و عقد] فرقی با هم ندارند.

تنها فرق ممکن بین این دو جواب این است که ما این عقیده و جواب را از راه عقل

فهمیده ایم [مثل قاعده لطف که از قواعد عقلی است] و آن ها از راه نقل فهمیده اند، [مثل

لزوم انتخاب رهبر توسط اهل حل و عقد] و این فرق هم از غیر موضع جمع است.

1- . همان طوری که آن ها می گویند: اگر اهل حل و عقد، کسی را که شایستگی امامت دارد برای این منصب انتخاب نکردند، و از تعیین امام و رهبر سر باز زدند این امر مانع از انتصاب رهبر نمی شود. ما هم می گوییم: این که مردم از امام اطاعت نکرده و مانع از حاکمیت ایشان شده اند به این معنا نیست که بگوییم دیگر وجود امام لزومی ندارد. در نتیجه این دو جواب هیچ فرقی با هم ندارند.

للإمامه، ولا فرق بينهما فإنّما الخلاف بيننا أنّا قلنا: علمنا ذلک عقلاً، و قالوا ذلک معلوم شرعا، وذلک فرق من غير موضع الجمع.

فإن قيل: أهل الحلّ والعقد إذا لم يمكّنوا من اختيار من يصلح للإمامه فإنّ اللّٰه يفعل ما يقوم مقام ذلک من الألطاف فلا يجب إسقاط التكليف، وفى الشيوخ من قال إنّ الإمام يجب

نصبه فى الشرع لمصالح دنياويّه، و ذلک غير واجب أن يفعل لها اللطف.

قلنا: أما من قال: نصب الإمام لمصالح دنياويّه قوله يفسد: لأنّه لو كان كذلک لما وجب إمامته، ولا خلاف بينهم فى أنّه يجب إقامه الإمام مع الاختيار.

اگر گفته شود: وقتی که اهل حل و عقد در مورد انتخاب کسی که صلاحیت امامت را

دارد، به وظیفه عمل نکردند، پس خداوند متعال از الطاف بیکرانش چیز دیگری را جایگزین امامت می فرماید [و عدم تمکین اهل حل و عقد مانع از لطف خداوندی نمی شود] بنابراین تکلیف ساقط نیست. از طرفی یکی از بزرگان هم گفته است:

وجوب انتصاب امام در شرع مقدّس به خاطر مصالح دنیایی مردم است و لازم نیست که جهت تأمین مصالح دنیایی، این چنین لطفی صورت بگیرد [بنابراین قرار دادن امام، لطف واجب نیست].

در جواب می گوییم: امّا سخن کسی که گفته بود، تعیین امام فقط برای مصالح دنیایی

است، باطل است، چرا که در این صورت نمی بایست امامتش واجب باشد، در حالی که همه [مذاهب و فِرَق] معتقدند وجود امامی با اختیارات تام، واجب و لازم است، زیرا او باید اقداماتی را انجام دهد [که همگی] از مسائل و امور دینی بوده و ترک آن ها جایز نیست؛ از جمله جهاد، ولایت و سرپرستی حکّام و قضات، تقسیم بیت المال، اجرای حدود مجرمان و اقامه قصاص [که هر کدام از این ها علاوه بر فواید دنیوی در واقع امری معنوی و اخروی هستند].

ص: 51

على أنّ ما يقوم به الإمام من الجهاد وتوليه الأمراء والقضاه وقسمه الفىء واستيفاء الحدود والقصاصات أمور دينيّه لا يجوز تركها، ولو كان لمصلحه دنياويّه لما وجب ذلک،

فقوله ساقط بذلک.

و أمّا من قال: يفعل اللّه ما يقوم مقامه باطل، لأنّه لو كان كذلک لما وجب عليه إقامه الإمام مطلقا على كلّ حال، و لكان يكون ذلک من باب التخيير، كما نقول فى فروض الكفايات و فى علمنا بتعيين ذلک و وجوبه على كلّ حال دليل على فساد ما قالوه.

على أنّه يلزم على الوجهين جميعا المعرفه:

حال اگر امامت فقط برای مصلحت دنیایی می بود نمی بایست اموری که در بالا گفته

شد لازم و واجب باشد، پس ادعای این که امام فقط برای مصالح دنیایی است از درجه اعتبار ساقط است.

و امّا ادعای کسی که گفته بود: «خداوند به جای این لطف، لطف دیگری را مرحمت

فرموده و جایگزین امامت می کند»، نیز باطل است. چون اگر چنین بود دیگر نصب و تعیین امام و رهبری در هر حال [و زمان] بر خداوند واجب نبود، بلکه می بایست از باب تخییر باشد [که خداوند بین آن دو لطف مخیر باشد] چنان که ما در باب واجبات کفایی می گوییم.(1)

و به استناد آنچه که در مسأله وجوب تعیین امام در هر حال و هر زمان دانستیم، فساد و بطلان این قول و اعتقاد ضعیف، مشخص است.

1- . به نظر می رسد بهتر بود که مؤلف بزرگوار رحمه الله به جای واجبات کفایی، واجبات تخییری را عنوان می فرمودند. چرا که در واجب تخییری مکلف بین دو یا چند چیز واجب، مخیر است؛ مثل کفارات سه گانه روزه؛ یعنی یا 61 روز روزه، یا اطعام 60 فقیر و یا آزاد کردن بنده که مکلف

مخیر است یکی از این امور را انجام دهد. درحالی که در واجب کفایی، فعل مورد نظر ابتدا بر همه واجب است و با اقدام برخی از مکلفین، از عهده دیگران ساقط می شود. البته بیان مرحوم شیخ را می توان با این عبارت توجیه کرد که آن عدّه که اقدام می کنند، از سر اختیار است که توجیه قوی و قابل اتکایی به نظر نمی رسد.

بأن يقال: الكافر إذا لم يحصل له المعرفه يفعل اللّه له ما يقوم مقامها، فلا يجب عليه المعرفه على كلّ حال.

أو يقال: إنّ ما يحصل من الإنزجار عن فعل الظلم عند المعرفه أمر دنياوى لا يجب لها المعرفه، فيجب من ذلک إسقاط وجوب المعرفه، ومتى قيل: إنّه لا بدل للمعرفه، قلنا: و كذلک لا بدل للإمام على ما مضى - وذكرناه فى تلخيص الشافى - و كذلک إن بيّنوا أنّ

الإنزجار من القبيح عند المعرفه أمر دينىّ قلنا: مثل ذلک فى وجود الإمام سواء.

فإن قيل: لا يخلو وجود رئيس مطاع منبسط اليد من أن يجب على اللّه جميع ذلک أو يجب علينا جميعه أو يجب على اللّه إيجاده وعلينا بسط يده.

علاوه بر آنچه كه گفته شد لازمه پذيرش اين قول آن است كه در باب معرفت دو نكته

ذكر شود:

نكته اوّل: گفتن اين مطلب كه وقتى براى كافر معرفت حاصل نشود، خداوند تبارک و تعالى مى بايست به جاى معرفت، امر ديگرى را جايگزين آن فرمايد، بنابراين كسب معرفت در هر حالى بر كافر واجب نيست.

نكته دوم: آنچه كه در نتيجه معرفت حاصل مى شود، انزجار از ظلم است و اين هم يک امر دنيايى است كه براى آن تحصيل معرفت واجب نيست، بنابراين وجوب تحصيل معرفت اللّه از كافر ساقط است.

اگر گفته شود: براى معرفت، بدلى وجود ندارد.

مى گوييم: براى امام هم بدلى وجود ندارد. همچنان كه دركتاب تلخيص شافى گفتيم.

و همچنين اگر گفته شود: انزجار از ظلم و كارهاى زشت كه در نتيجه معرفت ايجاد

مى شود، امرى دينى است نه دنيايى.

خواهیم گفت: همین حرف را در مورد امام می گوییم که بسیاری از امور مربوط به

امام، دینی است نه دنیایی.

ص: 53

فإن قلتم: يجب جميع ذلک على اللّه، فإنّه ينتقض بحال الغيبه لأنّه لم يوجد إمام منبسط اليد، وإن وجب علينا جميعه فذلک تكليف ما لا يطاق، لأنّا لا نقدر على إيجاده، وإن وجب

عليه إيجاده وعلينا بسط يده و تمكينه فما دليلكم عليه، مع أنّ فيه أنّه يجب علينا أن نفعل ما هو لطف للغير، وكيف يجب على زيد بسط يد الإمام لتحصيل لطف عمرو، و هل ذلک إلاّ نقض الأصول.

اشكال: اگر گفته شود: وجود تعيين امام و رهبرى مُطاع، آن هم با دست باز [كه بتواند در كليه امور تصرف نمايد] از سه حال خارج نيست: يا بر خداوند واجب است، يا بر ما انسان ها، و يا اين كه ايجاد و انتصابش بر خداوند و باز گذاردن دستش بر ما واجب است؛

1 - اگر شما بگوييد كه انتصاب و بازگذاشتن دست امام بر خداوند واجب است، پس

اين ادعاى شما در زمان غيبت نقض مى شود؛ چرا كه در حال غيبت، امامى كه مبسوط اليد باشد موجود نيست [از يک طرف كسى به امامت منصوب شده است و از طرفى ديگر امام دستش باز نيست و نمى تواند در امور تصرف كند واين تناقض است].

2 - و اگر بگوييد بر ما واجب است، اين هم تكليف به مالايطاق است، چون ما قادر

به بسط يد او نيستيم.

3 - و اگر قائل شويد كه ايجادش بر خداوند و بازگذاردن دستش و فرمانبردارى از او بر ما واجب است، شما چه دليلى براين مدعا داريد؟ علاوه بر اين اگر انتصاب و بازگذاردن دست امام بر ما واجب باشد، در واقع عهدى بر ما واجب شده است كه براى ديگران لطف است نه خودمان. مثلاً، چگونه بر زيد واجب است كه دست امام را باز بگذارد تا اين كه لطفى در حقّ عمرو باشد؟ آيا اين نقض اصول نيست؟(1)

1- . صاحب اشکال می گوید: اصل این است که انتصاب و باز گذاردن دست امام، لطفی در حقّ ما باشد؛ در حالی که در این جا ما دست امام را باز می گذاریم تا در حقّ دیگران لطفی حاصل شود، و این نقض آن اصل است.

قلنا: الّذی نقوله أنّ وجود الإمام المنبسط الید إذا ثبت أنّه لطف لنا علی ما دلّلنا علیه ولم یکن إیجاده فی مقدورنا لم یحسن أن نکلّف إیجاده لأنّه تکلیف ما لا یطاق، وبسط یده

وتقویه سلطانه قد یکون فی مقدورنا وفی مقدور اللّه، فإذا لم یفعل اللّه تعالی علمنا أنّه غیر واجب علیه وأنّه واجب علینا، لأنّه لا بد من أن یکون منبسط الید لیتمّ الغرض بالتکلیف،

وبیّنا بذلک أنّ بسط یده لو کان من فعله تعالی لقهر الخلق علیه، والحیلوله بینه وبین أعدائه وتقویه أمره بالملائکه رُبما أدّی إلی سقوط الغرض بالتکلیف، وحصول الإلجاء، فإذا یجب

علینا بسط یده علی کلّ حال وإذا لم نفعله أتینا من قبل نفوسنا.

پاسخ: آنچه که ما در مورد امام مبسوط الید می گوییم این است: وقتی که ثابت شده که

وجود امام بر ما لطف بوده و از طرفی ما قادر به ایجاد و انتصاب امام نیستیم، چنین وظیفه ای برای ایجاد امام، امر درستی نیست، چرا که انجام این تکلیف از عهده ما خارج

است، و از طرفی باز بودن دست امام و همچنین تقویت حاکمیت آن حضرت، هم برای ما و هم برای خداوند مقدور است، حال وقتی که خداوند متعال این کار را انجام نداده است حتما خواهیم دانست که این امر بر خداوند واجب نیست بلکه بر ما واجب است. زیرا دست امام حتما باید باز باشد تا این که غرض و هدف تکلیف تمام باشد.(1)

و از طرفی روشن کردیم که اگر بازگذاردن دست امام، فعل خداوند تبارک و تعالی

بوده و به کمک ملائکه بین او و دشمنانش حائل شده و حاکمیت او را تقویت کند، بنابراین مردم در مقابل نصّ خداوند مجبور و مقهورند، و چه بسا این عمل منجر به سقوط و از بین رفتن هدف تکلیف و نیز باعث به وجود آمدن اضطرار (و بی پناهی مردم) شود، بنابراین باز گذاردن دست امام در هر حال بر ما واجب است، و اگر ما به این

وظیفه عمل نکنیم ضرر و خسارتی است که از خودمان بر ما رسیده است.

ص: 55

1- . چه تکلیف خاص امام علیه السلام از جمله سرپرستی جامعه درهمه زمینه ها و اجرای حدود الهی، وچه تکلیف خاص مردم نسبت به ایشان؛ ازجمله فرمانبرداری واطاعت، واین تکلیف وقتی تمام وکمال خواهد بود که امام مبسوط الید باشد.

فأمّا قولهم: فی ذلک ایجاب اللّطف علینا للغیر غیر صحیح.

لأنّا نقول: إنّ کلّ من یجب علیه نصره الإمام وتقویه سلطانه له فی ذلک مصلحه تخصّه، وإن کانت فیه مصلحه یرجع إلی غیره کما نقوله فی أنّ الأنبیاء یجب علیهم تحمّل أعباء

النبوّه والأداء إلی الخلق ما هو مصلحه لهم، لأنّ لهم فی القیام بذلک مصلحه تخصّهم وإن

کانت فیها مصلحه لغیرهم. و یلزم المخالف فی أهل الحلّ والعقد بأن یقال: کیف یجب علیهم اختیار الإمام لمصلحه ترجع إلی جمیع الأمه، وهل ذلک إلاّ إیجاب الفعل علیهم لما

یرجع إلی مصلحه غیرهم، فأیّ شیء أجابوا به فهو جوابنا بعینه سواء.

و امّا این که گفتند: انتصاب و بازگذاردن دست امام بر ما واجب است [در حالی که این عمل] در حقّ دیگری لطف است، این سخن هم صحیح نیست. [که ما موجبات لطف برای دیگران را فراهم کنیم و خود ما بی بهره باشیم].

چون در جواب می گوییم: هر کسی که نصرت و یاری امام و نیز تقویت حاکمیت آن حضرت بر او واجب شده است، این وجوب مطابق مصلحتی بوده که اختصاص به او دارد. [و نفعش به خود او برمی گردد] اگر چه در این مسأله برای دیگران هم مصلحتی وجود داشته باشد. چنان که در مورد انبیاء هم می گوییم: در اشتغال و به دوش کشیدن بار

نبوّت و رساندن آن به دست مردم برای آن ها مصلحتی وجود دارد، که به واسطه همین مصلحت در قیامت مخصوص می شوند، [و مورد عنایت خاص خداوند قرار می گیرند] اگر چه در این عمل، برای دیگران هم مصلحت وجود دارد.

علاوه بر این ما مخالف خودمان [اهل سنّت] را درباره اهل حل و عقد و با گفتن این که چگونه بر آن ها واجب است که امامی را برگزینند که مصلحتش متوجّه تمام امّت است ملزم [به پاسخگویی] می کنیم، آیا این کار غیر از این است که فعلی برایشان واجب شده است که مصلحت و

لطف برای دیگران است؟ بنابراین هر پاسخی به سؤال ما بدهند ما هم همان را به خودشان در این مسأله می گوییم.

ص: 56

فإن قيل: لم زعمتم أنّه يجب إيجاده فى حال الغيبه وهلاّ جاز أن يكون معدوما.

قلنا: إنّما أوجبنا [ذلک] من حيث إنّ تصرّفه الّذى هو لطفنا إذا لم يتمّ إلا بعد وجوده و إيجاده لم يكن فى مقدورنا، قلنا عند ذلک: أنّه يجب على اللّه ذلک وإلاّ أدّى إلى أن لا نكون مزاحى العلّه بفعل اللّطف فنكون أتينا من قبله تعالى لا من قبلنا وإذا أوجده

ولم نمكّنه من انبساط يده أتينا من قبل نفوسنا فحسن التكليف وفى الأوّل لم يحسن.

اشكال: شما برای چه خیال می کنید که وجود امام در زمان غیبت هم واجب است؟ آیا بهتر نبود که اصلاً وجود نداشته باشند؟

پاسخ: می گوییم: این که ما وجود امام را در هر حال و زمانی واجب و لازم می دانیم از آن جهت است که تصرف ایشان در امور برای ما لطف است و این لطف الهی در صورتی تمام است که آن حضرت وجود داشته باشد. البته ایجاد ایشان در حدّ توان و قدرت ما نیست بلکه بر خداوند واجب است، و اگر پروردگار عالم او را ایجاد نمی کرد منجر به این می شد که ما نتوانیم موانع تکلیف را برطرف کنیم، فلذا این ضرر و زیانی بود که از جانب خداوند به ما می رسید نه از جانب خودمان، امّا وقتی که خداوند

امام را ایجاد فرماید و ما نسبت به ایشان تمکین نکرده و فرمانبردار آن حضرت نبوده و دست ایشان را باز نگذاریم، این ایراد و نقص از ناحیه خودمان است، در این صورت تکلیف [ما به اعتقاد به وجود امام آن هم در حال غیبت و همچنین به لزوم تمکین و فرمانبرداری از امام] خوب است [و هیچ جهت قبح و زشتی ندارد. چون ما خودمان باعث عدم استفاده از این لطف الهی شده ایم] امّا در صورت اوّل [که خداوند امام را ایجاد نکرده باشد] تکلیف ما بجا و درست نیست.

فإن قيل: ماالّذی تریدون بتمکیننا إیّاه؟ أتریدون أن نقصده ونشافهه وذلک لا یتمّ إلاّ مع وجوده.

قیل لکم: لا یصحّ جمیع ذلک إلاّ مع ظهوره وعلمنا أوعلم بعضنا بمکانه.

وإن قلتم: نرید بتمکیننا أن نبخع لطاعته والشدّ علی یده، ونکفّ عن نصره الظالمین، ونقوم علی نصرته متی دعانا إلی إمامته و دلّنا علیها بمعجزته.

قلنا لکم: فنحن یمکننا ذلک فی زمان الغیبه وإن لم یکن الإمام موجودا فیه، فکیف قلتم لا یتمّ ما کلّفناه من ذلک إلاّ مع وجود الإمام.

قلنا: الّذی نقوله فی هذا الباب ما ذکره المرتضی رحمه الله فی الذخیره و ذکرناه فی تلخیص

اشکال: منظور شما از تمکین در برابر امام چیست؟ اگر مقصود این است که به محضر او شرفیاب شده و کنار او باشیم، که این امر فقط با وجود ایشان ممکن است؛ به شما گفته شده که تمکین و فرمانبرداری از امام در صورتی صحیح است که ایشان ظاهر باشد و این که ما بدانیم یا حداقل بعضی از ما بدانیم که مکان ایشان کجا است.

و اگر منظور از فرمانبرداری از امام این باشد که مهیای اطاعت و آماده کمک به ایشان باشیم، و اهل ظلم و ستم را یاری نکنیم، و همچنین هر زمانی که آن حضرت ظهور فرموده و با دلیل و برهان و به وسیله معجزه، ما را به امامتش دعوت کرد، برای کمک به

او آماده باشیم. به شما می گوییم که ما نیز ممکن است در آن زمان چنین آمادگی را داشته

باشیم حتی اگر امامی هم در کار نباشد. پس چگونه است که می گویید: آنچه که ما موظف به انجام آن هستیم فقط با وجود امام کامل است؟

پاسخ: آنچه را که، در این باب می گوییم همان مطلبی است که سیّد مرتضی رحمه الله در کتاب ذخیره فرموده اند و ما هم در تلخیص شافی ذکر کرده ایم که لطف خداوند در حقّ ما که همان تصرف امام [در اداره امور مردم] و مبسوط الید بودنشان می باشد، به

ص: 58

الشافى أنّ الّذى هو لطفنا من تصرّف الإمام وانبساط يده لا يتمّ إلاّ بأمور ثلاثه.

أحدها: يتعلّق باللّه وهو إيجاده.

و الثانى: يتعلّق به من تحمّل أعباء الإمامه والقيام بها.

و الثالث: يتعلّق بنا من العزم على نصرته، ومعاضدته، والانقياد له، فوجوب تحمله عليه فرع على وجوده، لأنّه لا يجوز أن يتناول التكليف المعدوم، فصار إيجاد اللّه إيّاه أصلاً

لوجوب قيامه، وصار وجوب نصرته علينا فرعا لهذين الأصلين لأنّه إنّما يجب علينا طاعته إذا وجد، وتحمّل أعباء الإمامه وقام بها، فحينئذ يجب علينا طاعته، فمع هذا التحقيق كيف يقال: لم لا يكون معدوما.

وسيله سه امر كامل می شود:

اوّل: امری كه به خداوند تعلق دارد و عبارت است از ايجاد امام.

دوم: امری كه به كسی كه منصب امامت را عهددار شده است، تعلق دارد.

سوم: امری كه به ما مردم تعلق دارد و آن عبارت است از اين كه اراده و عزم بر ياری

و كمک امام داشته و مطيع او باشيم.

بنابراين وجوب تحمل منصب امامت برای امام فرع وجود اوست، چرا كه تكليف كردن معدوم درست نيست؛ [يعنی كسی را كه وجود ندارد، نمی توان موظف به انجام كاری كرد.] پس اين كه خداوند او را ايجاد می كند اصل و اساس وجوب قيام ايشان به انجام امور امامت است، همچنين وجوب ياری كردن او توسط ما فرع اين دو مسأله است، زيرا زمانی اطاعتش بر ما واجب می شود كه هم وجود داشته باشد، و هم در جايگاه و منصب امامت بوده و اقدام به كارهای امامت كند. بنابراين اطاعت از ايشان بر

ما واجب است.

حال با توجّه به این استدلال چگونه گفته می شود که برای چه از ما انتظار دارند که ملتزم به عدم وجود او شده و بگوییم آن حضرت وجود ندارد.

ص: 59

فإن قيل: فما الفرق بين أن يكون موجودا مستترا (حتّى إذا علم اللّه منّا تمكينه أظهره، وبين أن يكون) معدوما حتّى إذا علم منّا العزم على تمكينه أوجده.

قلنا: لا يحسن من اللّه تعالى أن يوجب علينا تمكين من ليس بموجود لأنّه تكليف ما لا يطاق، فإذا لا بدّ من وجوده.

فإن قيل: يوجده اللّه تعالى إذا علم أنّا ننطوى على تمكينه بزمان واحد كما أنّه يظهره عند مثل ذلک.

قلنا: وجوب تمكينه والإنطواء على طاعته لازم فى جميع أحوالنا، فيجب أن يكون التمكين من طاعته والمصير إلى أمره ممكنا فى جميع الأحوال و إلاّ لم يحسن التكليف

اشکال: چه فرقی هست بین این که امام وجود داشته و غایب باشد تا زمانی که خداوند، فرمانبرداری ما از ایشان را ببیند و حضرت را آشکار فرماید، و بین این که اصلاً وجود نداشته باشد و هر وقت خداوند دانست که ما عزم و اراده برای تمکین واطاعت از ایشان را داریم، او را به وجود بیاورد؟

پاسخ: شایسته نیست که خداوند تمکین و فرمانبری از کسی را بر ما واجب نماید که موجود نیست. چرا که این، امر به مالایطاق است. بنابراین حتما باید وجود داشته باشد.

اشکال: خداوند هر وقت بداند ما آمادگی فرمانبرداری از او را داریم او را ایجاد می کند. همانطور که طبق عقیده شما، ظهور او در چنین زمانی واقع می شود.

پاسخ: فرمانبرداری از ایشان و اراده و قصد اطاعت از او به اعتقاد ما در جمیع احوال بر ما واجب است. پس لازم است که در تمام احوال، تکمین و فرمانبرداری از ایشان ممکن و مقدور و در حدّ توان باشد. چرا که در غیر این صورت تکلیف درست نخواهد بود و این اشکال در صورتی وارد است که ما در تمام احوال؛ چه غیبت و چه ظهور، مکلف بر اطاعت و فرمانبرداری از حضرت نباشیم؛ [یعنی در زمان غیبت، اطاعتش

وإنّما كان يتمّ ذلک لو لم نکن مکلّفين فی کلّ حال لوجوب طاعته والانقياد لأمره، بل کان يجب علينا ذلک عند ظهوره والأمر عندنا بخلافه.

ثمّ يقال: لمن خالفنا فی ذلک وألزمنا عدمه علی استتاره: لم لا يجوز أن يکلّف اللّه تعالی المعرفه ولا ينصب عليها دلاله إذا علم أنّا لا ننظر فيها، حتّی إذا علم من حالنا أنّا نقصد إلی النظر ونعزم علی ذلک أوجد الأدلّه ونصبها، فحينئذ ننظر ونقول ما الفرق بين دلاله منصوبه

لا ننظر فيها وبين عدمها حتّی إذا عزمنا علی النظر فيها أوجدها اللّه تعالی.

و متی قالوا: نصب الأدلّه من جمله التمکين الّذی لا يحسن التکليف من دونه کالقدره والآله.

واجب نباشد] و فقط بعد از ظهورش، تمکين نسبت به ايشان واجب باشد. در حالی که اعتقاد ما اين گونه نيست.

و اينک از کسی که در وجود امام غايب، مخالف ما بوده و قصد دارد ما را ملزم به

پذيرش عدم وجود ايشان کند، پرسيده می شود: چرا جايز نيست که خداوند معرفت را تکليف کند و مادامی که می داند ما توجهی به معرفت نداريم، دليل و راهنما برای رسيدن به معرفت نصب نکند؟ تا وقتی که بداند ما اراده و عزم به معرفت داريم [و در صدد آن هستيم که خدا را بشناسيم و کسب معرفت کنيم] آن وقت دليل را ايجاد کرده و نصب فرمايد؟

بنابراين می گوييم: چه فرقی است بين راهنمايی که خداوند برای هدايت مردم نصب فرموده و به آن توجّه نمی کنيم، و بين عدم نصب آن راهنما، تا در زمان عزم و اراده

مردم برای کسب معرفت، آن را ايجاد کند؟

اگر در جواب ما بگويند: نصب دليل توسط خداوند در مسأله معرفت از جمله شرايط و اجزا و مقدمات تمکين و اطاعت است که تکليف بدون آن شايسته نيست؛ درست مثل قدرت و ابزار بر انجام کار [که اگر نباشد تکليف درست نيست و نصب دليل هم دقيقا همين است].

ص: 61

قلنا: وكذلک وجود الإمام علیه السلام من جمله التمکین من وجوب طاعته، ومتی لم یکن موجودا لم تمکّنا طاعته، کما أنّ الأدلّه إذا لم تکن موجوده لم یمکّنا النظر فیها فاستوی الأمران.

وبهذا التحقیق یسقط جمیع ما یورد فی هذا الباب من عبارات لا نرتضیها فی الجواب وأسئله المخالف علیها، وهذا المعنی مستوفی فی کتبی وخاصّه فی تلخیص الشافی فلا نطوّل بذکره.

خواهیم گفت: به همین منوال وجود امام علیه السلام هم از جمله شرایط تمکین و توان بر وجوب اطاعت از اوست و اگر چنانچه امام وجود نداشته باشد ما هم قادر به اطاعت از او نیستیم. چنان که در مورد مسأله معرفت اللّه اگر ادلّه [و راهنمایی برای کسب معرفت اللّه] وجود نداشته باشد، نمی توانیم متوجّه آن ادله شده و معرفت کسب کنیم. بنابراین

هر دو مسأله با هم مساوی هستند.(1)

[تا به اینجا و] به وسیله تحقیقی که انجام شد، تمامی شبهات و اشکالاتی که در این باب ایراد شده بود از درجه اعتبار ساقط می شوند؛ از جمله عباراتی که ما به وسیله سؤال

و جواب، مخالفان مسأله غیبت و وجود امام علیه السلام را قانع کردیم، و البته این مبحث را به شکل کافی در کتاب هایم؛ خصوصا «تلخیص شافی» آورده ام، پس با ذکر دوباره آن ها بحث را طولانی نمی کنیم.

1- . در باب معرفت باید گفت که ایجاد و قرار دادن دلیل برای هدایت مردم، مقدمه و شرط تحقق کسب معرفت است؛ مثل قدرت بر انجام آن یا داشتن ابزار عمل. بنابراین اگر دلیل و راهنما ایجاد نشود درست نیست که کسی را به معرفت تکلیف کرد و چون کسب معرفت در هر حال تکلیف ماست پس دلیل و راهنما هم حتما باید موجود باشد، حتی اگر ما دنبال کسب معرفت نرویم. در مورد امامت هم همین است، به این ترتیب که وجود امام علیه السلام شرط تحقق اطاعت از ایشان است. بنابراین اگر امام وجود نداشته باشد تکلیف کردن مردم به اطاعت از او درست نیست و چون در هر حال اطاعت او واجب و تکلیف ماست پس اومی بایست

حتماوجودداشته و «منصوب من عنداللّه» باشد، حتی اگردست ما هم به خاطر بدعهدی خودمان به او نرسد. بنابراین مسأله نصب دلیل برای کسب معرفت اللّه و نصب امام به جهت اطاعت کردن از او مساوی هستند و هر حکمی که اولی [مسأله معرفت] دارد، دومی هم [مسأله امامت] قاعدتا داراست.

والمثال الّذی ذکره من أنّه لو أوجب اللّه علینا أن نتوضّأ من ماء بئر معیّنه لم یکن لها حبل نستقی به، وقال لنا: إن دنوتم من البئر خلقت لکم حبلاً تستقون به [من] الماء، فإنّه یکون مزیحا لعلّتنا، ومتی لم ندن من البئر کنّا قد أتینا من قبل نفوسنا لا من قبله تعالی.

وکذلک لو قال السیّد لعبده وهو بعید منه: اشتر لی لحما من السوق، فقال: لا أتمکّن من ذلک لأنّه لیس معی ثمنه، فقال: إن دنوت أعطیتک ثمنه؛ فإنّه یکون مزیحا لعلّته، ومتی

لم یدن لأخذ الثمن یکون قد أتی من قبل نفسه لا من قبل سیّده، وهذه حال ظهور الإمام مع

تمکیننا فیجب أن یکون عدم تمکیننا هو السبب فی أن لم یظهر فی هذه الأحوال لا عدمه إذ

کنّا لو مکّنّاه علیه السلام لوجد وظهر.

سؤال: اگر خداوند وضو گرفتن در آب چاهی را که ریسمان ندارد بر ما واجب کند و بفرماید: اگر نزدیک چاه بشوید، برای شما ریسمانی ایجاد می کنم، تا به وسیله آن آب

از چاه بکشید. پس با این شرطی که گذاشته و وعده ای که داده است، آن مانع رسیدن به آب را که نبودن ریسمان است برطرف می کند. با این وصف که اگر ما نزدیک به چاه نشدیم خسارت آن از جانب خودمان به ما رسیده است نه از ناحیه حقّ تعالی.

مثال دیگر: اگر مولایی به نوکرش که از او دور است بگوید: برو و از بازار گوشت

تهیه کن و نوکر بگوید: نمی توانم، چون پول همراه ندارم و مولا بگوید: اگر جلوتر بیایی

پول در اختیارت می گذارم. این جمله مولا مانع تکلیف را [که نداشتن پول بود] از مکلف برطرف می کند. حالا اگر نوکر نزدیک مولایش نشود. این کوتاهی از ناحیه خودش است و از جانب مولایش نیست.

در مورد ظهور امام علیه السلام و تمکین ما نسبت به ایشان نیز به همین ترتیب است. در نتیجه عدم تمکین و فرمانبرداری نکردن ما مردم سبب شده است تا در این حال امام ظاهر نباشد، نه این که وجود نداشته باشد. چرا که اگر ما نسبت به ایشان تمکین و فرمانبرداری را پیش می گرفتیم حضرتشان ظهور می کردند.

ص: 63

قلنا: هذا كلام من يظنّ أنّه يجب علينا تمكينه إذا ظهر ولا يجب علينا ذلک فی کلّ حال، ورضينا بالمثال الّذی ذکره، لأنّه تعالی لو أوجب علينا الاستقاء فی الحال لوجب أن يکون

الحبل حاصلاً فی الحال لأنّ به تزاح العلّه، لکن إذا قال: متی دنوتم من البئر خلقت لکم

الحبل إنّما هو مکلّف للدنوّ لا للاستقاء فيکفی القدره علی الدنوّ فی هذه الحال، لأنّه ليس بمکلّف للاستقاء منها، فإذا دنا من البئر صار حينئذ مکلّفا للاستقاء، فيجب عند ذلک أن

يخلق له الحبل، فنظير ذلک أن لا يجب علينا فی کلّ حال طاعه الإمام وتمکينه

پاسخ: این [نحوه مثال زدن نشان می دهد که این ادّعا و سخن] کلام کسی است که خیال کرده فرمانبرداری و اطاعت از امام فقط در زمان ظهور امام بر ما واجب است نه در

همه حالات [از جمله در حال غیبت].

البته ما با مثالی که ذکر کرده، موافق هستیم [مثال خوبی برای اثبات حقانیت اعتقاد به امام غایب است] امّا با این حال به خود او اشکال می کنیم که اگر خداوند آب کشیدن از چاه را برای ما واجب می کرد می بایست که ریسمان حتما وجود داشته باشد چرا که مانع آب کشیدن، به وسیله همین ریسمان مرتفع می شود، امّا وقتی که خداوند متعال بفرماید: هر وقت به نزدیکی چاه بروید ریسمان را برای شما خلق می کنم، در این صورت تکلیف متوجّه نزدیک شدن به چاه است نه آب کشیدن، پس در این صورت توان نزدیک شدن به چاه کفایت می کند. بنابراین مکلف، مأمور به آب کشیدن از چاه نیست بلکه (فعلاً مکلف به نزدیک شدن است و) هر زمانی که به چاه نزدیک شد آن وقت موظف به آب کشیدن می شود. و در این مرحله خداوند [مطابق وعده ای که داده] باید ریسمان را خلق کند.

این مثال را نظیر این مسأله قرار داده که بگوییم در هر حالی اطاعت از امام و تمکین نسبت به ایشان بر ما واجب نباشد. در این صورت وجود او هم واجب نخواهد بود. [به

این معنا که در حال حاضر که امام غایب است و دسترسی به ایشان عادتا مقدور نیست،

ص: 64

فلا یجب عند ذلک وجوده، فلمّا کانت طاعته واجبه فی الحال ولم نقف علی شرطه ولا وقت منتظر وجب أن یکون موجودا لتزاح العله فی التکلیف ویحسن.

والجواب: عن مثال السیّد مع غلامه مثل ذلک لأنّه إنّما کلّفه الدنوّ منه لا الشراء، فإذا دنا منه وکلّفه الشراء وجب علیه إعطاء الثمن.

ولهذا قلنا: إنّ اللّه تعالی کلّف من یأتی إلی یوم القیامه ولا یجب أن یکونوا موجودین مزاحی العلّه لأنّه لم یکلّفهم الآن، فإذا أوجدهم وأزاح علّتهم فی التکلیف بالقدره والآله

ونصب الأدلّه حینئذ تناولهم التکلیف، فسقط بذلک هذه المغالطه.

پیروی از امام واجب نیست؛ یعنی در صورتی که پیروی و اطاعت از او واجب نبود،

وجودش هم واجب نخواهد بود.] پس اگر فرمانبرداری از امام آن هم در حالی که ما به شرط اطاعت و وقت ظهور ایشان آگاهی نداشته باشیم واجب بوده باشد، لاجرم وجود او هم لازم و واجب خواهد بود که مانع تکلیف را از بین ببرد و نتیجتا تکلیف [به

اطاعت از ایشان]صحیح و درست بشود.

و امّا جواب از مثال مولا و نوکرش، نظیر همان جواب مثال قبلی است، چرا که مولا

غلام را به نزدیک شدن به خود مکلّف کرد، نه خرید و فروش. پس هر وقت نوکر به آقایش نزدیک شد و مولا او را به خرید مکلف کرد، بر مولا واجب است که پول در اختیارش بگذارد.

به همین جهت گفتیم: خداوند تبارک و تعالی تمام کسانی را که تا روز قیامت می آیند

مکلف فرموده است، در حالی که لازم نیست همه آن ها الآن موجود بوده و مانع تکلیف هم از آن ها برداشته شود. به دلیل این که خداوند همه آن ها را الآن مکلف نکرده است،

بلکه وقتی که ایشان را ایجاد کرد و مانع در تکلیفشان را به وسیله قدرت و اسباب انجام

دادن آن و نیز مقرر کردن ادله [و راهنمایان] برطرف فرمود، آن وقت آن ها را مکلّف می کند. به این ترتیب مغالطه و اشکال مخالف ما در مورد وجود امام، ساقط شده و فاقد اعتبار است.

ص: 65

على أنّ الإمام إذا كان مكلّفا للقيام بالأمر وتحمّل أعباء الإمامه كيف يجوز أن يكون معدوما وهل يصحّ تكليف المعدوم عند عاقل، وليس لتكليفه ذلک تعلّق بتمكيننا أصلاً، بل

وجوب التمكين علينا فرع على تحمّله على ما مضى القول فيه، وهذا واضح.

ثُمّ يقال لهم: أ ليس النبىّ صلى الله عليه و آله اختفى فى الشعب ثلاث سنين لم يصل إليه أحد، واختفى فى الغار ثلاثه أيّام ولم يجز قياسا على ذلک أن يعدمه اللّه تعالى تلک المدّه مع بقاء التكليف على الخلق الّذين بعثه لطفا لهم.

علاوه بر این امامی که مکلف است تا به امر امامت و رهبری قیام کرده و در آن منصب باشد چگونه ممکن است که معدوم بوده و وجود نداشته باشد، آیا عقلاً تکلیف کسی که اصلاً وجود ندارد و معدوم است صحیح است؟

و تکلیف امام به انجام امور امامت، اصلاً وابسته به اطاعت و فرمانبرداری ما از ایشان نیست. [و این گونه نیست که خداوند بفرماید که اگر شما او را اطاعت کنید من هم ایجادش کرده او را به امامت منصوب می کنم] بلکه وجوب فرمانبرداری ما از ایشان فرع بر این است که ایشان در جایگاه امامت باشد [نه این که امامت ایشان معلق به تمکین ما باشد بلکه فرمانبرداری ما فرع و معلق به امامت آن حضرت است. بنابراین، اصل، وجود و امامت اوست و فرع هم اطاعت ما از ایشان] و این هم واضح و روشن است.

بعد از این بحث به مخالفین گفته می شود: مگر نه این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه سال در شعب ابی طالب مخفی شد، به گونه ای که احدی به ایشان دسترسی نداشت؟ و همچنین در غار [ثور] سه روز مخفی شدند؟ لذا نمی توان قیاس کرد و گفت که خداوند ایشان را در آن مدّت خاص معدوم فرموده و آن حضرت وجود نداشته است و با این حال وظیفه مردم در اطاعت از پیامبر که خداوند از سر لطف، او را برای هدایت آن ها مبعوث فرموده باقی و پا بر جا باشد [و به عبارت روشن تر، مردم مکلف باشند از پیامبری که موجود نیست، اطاعت کنند].

ومتى قالوا: إنّما اختفى بعد ما دعا إلى نفسه وأظهر نبوّته فلمّا أخافوه استتر.

قلنا: وكذلک الإمام لم يستتر إلاّ وقد أظهر آباؤه موضعه وصفته، ودلّوا عليه، ثمّ لمّا خاف عليه أبوه الحسن بن علىّ عليه السلام أخفاه وستره، فالأمران إذا سواء.

ثُمّ يقال لهم: خبّرونا لو علم اللّه من حال شخص أنّ من مصلحته أن يبعث اللّه إليه نبيّا معيّنا يؤدّى إليه مصالحه وعلم أنّه لو بعثه لقتله هذا الشخص، ولو منع من قتله قهرا كان فيه مفسده له أو لغيره، هل يحسن أن يكلّف هذا الشخص ولا يبعث إليه ذلک النبىّ، أو لا يكلّف.

اگر در جواب ما بگویند: پیامبر زمانی مخفی شدند که مردم را به طرف خودشان دعوت کرده و نبوتشان را ظاهر کرده بودند. [و پنهان شدن او بعد از انجام دعوت و مأموریتش بوده] و بعد از آن که حضرت را ترسانیدند، ایشان هم مخفی شدند.

ما هم می گوییم: امام زمان علیه السلام هم همین گونه بودند، یعنی زمانی مخفی شدند که پدران و اجداد بزرگوارشان اوصاف و ویژگی های آن حضرت را بیان کرده و مردم را به سمت ایشان راهنمایی کرده بودند و بعد به جهت آن که پدر ایشان امام حسن عسکری علیه السلامبرای جان حضرت ترسیدند، [به جهت احتیاط و حفظ جان امام] ایشان را پنهان کردند. پس در نتیجه این دو مسأله [یعنی مخفی شدن پیامبر و غیبت امام زمان علیهماالسلام] نیز با هم مساوی هستند.

اینک به جهت روشن تر شدن مسأله به آن ها گفته می شود: بگویید ببینیم اگر خداوند

از روی حالات شخصی بداند که مصلحتش در این است که پیامبر معینی را برای او مبعوث کند که مصالح شخصی او را تأمین کند و از طرفی هم بداند که چنانچه آن پیامبر را مبعوث کند، شخص مورد نظر، او را به قتل می رساند، حالا اگر خداوند به صورت قهری و جبری مانع این قتل شده و پیامبر را برای هدایت او مبعوث نکند، آیا این کار برای همان شخص، مفسده و ضرر دارد یا برای دیگری؟

آیا تکلیف کردن این شخص [به اطاعت از پیامبر] در حالی که هنوز پیامبری مبعوث نشده درست است یا نه؟

ص: 67

فإن قالوا: لا یکلّف.

قلنا: وما المانع منه، وله طریق إلی معرفه مصالحه بأن یمکّن النبیّ من الأداء إلیه.

وإن قلتم: یکلّفه ولا یبعث إلیه.

قلنا: وکیف یجوز أن یکلّفه ولم یفعل به ما هو لطف له مقدور.

فإن قالوا: أتی فی ذلک من قبل نفسه.

قلنا: هو لم یفعل شیئا و إنّما علم أنّه لا یمکنه، وبالعلم لا یحسن تکلیفه مع ارتفاع اللطف، ولو جاز ذلک لجاز أن یکلّف ما لا دلیل علیه إذا علم أنّه لا ینظر فیه، وذلک باطل،

اگر گفتند: تکلیف نکردن او درست است.

می گوییم: با وجود این که راه برای شناخت مصالحش به وسیله اطاعت از پیامبر باز

است، دیگر چه چیزی مانع تکلیف اوست؟

اگر بگویند: خداوند او را مکلّف کرده، ولی پیامبری برایش مبعوث نکند.

می گوییم: چگونه جایز است که خداوند کاری را که می تواند انجام دهد و در حقّش

لطف است را انجام نداده [و پیامبری نفرستاده] ولی شخص مورد نظر را موظف به اطاعت از پیامبر کرده است؟

اگر گفتند: خود آن شخص سبب عدم بعثت پیامبر شده و مقصر است. می گوییم: او کاری نکرده است فقط خداوند می داند که او از پیامبر اطاعت نخواهد کرد و به صرف علم داشتن خداوند، تکلیف کردن او [به اطاعت از پیامبر] در حالی که لطفی در کار نیست [و هنوز پیامبری مبعوث نشده است] درست نیست، و چنانچه موظف کردن او به اطاعت از پیامبر درست می بود، می بایست تکلیف کردن افراد به امری که خداوند به صِرف

دانستن این که توجّه به آن نمی شود و راهنمایی برای آن قرار نداده است درست باشد و پر

واضح است که این امر باطل است [به این معنا که خداوند به صِرف این که می داند کسی به معرفت توجهی نمی کند دلیل و راهنما برای کسب معرفت هم قرار ندهد و بعد با این وجود،

افراد را به کسب معرفت تکلیف کند و روشن است که این معنا باطل و فاسد است.]

ص: 68

و لابدّ أن يقال: إنّه يبعث إلى ذلک الشخص ويوجب عليه الإنقياد له ليكون مزيحا لعلّته،

فإمّا أن يمنع منه بما لا ينافى التكليف، أو يجعله بحيث لا يتمكّن من قتله، فيكون قد أتى من قبل نفسه فى عدم الوصول إليه، وهذه حالنا مع الإمام فى حال الغيبه سواء.

فإن قال: لا بدّ أن يعلمه أنّ له مصلحه فى بعثه هذا الشخص إليه على لسان غيره ليعلم أنّه قد أتى من قبل نفسه.

قلنا: وكذلک أعلمنا اللّه على لسان نبيّه صلى الله عليه و آله والأئمّه من آبائه عليهم السلام موضعه، وأوجب علينا طاعته، فإذا لم يظهر لنا علمنا أنّا أتينا من قبل نفوسنا فاستوى الأمران.

پس به ناچار باید گفت: خداوند برای آن شخص پیامبری مبعوث فرموده و اطاعت از آن پیامبر را هم واجب می کند تا به این وسیله موانع تکلیف برداشته شوند. در این حال پروردگار عالم یا به نحوی که با تکلیف شخص منافات نداشته باشد پیامبرش را از گزند او حفظ می کند و یا به گونه ای پیامبرش را محافظت می کند که آن شخص نتواند او را به قتل رسانده و از بین ببرد.

پس آنچه که بر سر شخص می آید؛ یعنی عدم حضور پیامبرش و این که محضر او را درک نمی کند، از ناحیه خودش می باشد. وضعیت ما هم با امام علیه السلام در زمان غیبت به همین صورت است، بنابراین هر دو مطلب مساوی هستند.

اگر گفته شود: می بایست توسط فرد دیگری به شخص آموزش داده شود که مبعوث شدن پیامبر به نفع و مصلحت اوست تا بداند [که در صورت عدم دسترسی او به پیامبر] ضررش متوجّه خود او است.

می گوییم: خداوند تبارک و تعالی به وسیله پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام امام زمان علیه السلامرا به ما معرفی فرموده [و نسبت به مصلحت وجود ایشان آگاهی داده اند] و اطاعت از ایشان را بر ما واجب کرده است. حالا اگر آن حضرت برای ما ظاهر نیست [و به ایشان دسترسی نداریم] از ناحیه خودمان بوده و مقصریم، پس هر دو موضع مساوی اند.

ص: 69

وأمّا الّذی یدلّ علی الأصل الثانی وهو أنّ من شأن الإمام أن یکون مقطوعا علی عصمته، فهو أنّ العلّه التی لأجلها احتجنا إلی الإمام ارتفاع العصمه، بدلاله أنّ الخلق متی کانوا معصومین لم یحتاجوا إلی إمام وإذا خلوا من کونهم معصومین احتاجوا إلیه، علمنا عند ذلک أنّ علّه الحاجه هی ارتفاع العصمه، کما نقوله فی عله حاجه الفعل إلی فاعل أنّها

الحدوث، بدلاله أنّ ما یصحّ حدوثه یحتاج إلی فاعل فی حدوثه، وما لا یصحّ حدوثه یستغنی عن الفاعل، و حکمنا بذلک أنّ کلّ محدث یحتاج إلی محدث، فبمثل ذلک یجب الحکم بحاجه کلّ من لیس بمعصوم إلی إمام وإلاّ انتقضت العلّه، فلو کان الإمام غیر معصوم

اصل دوم: «عصمت امام»

و امّا آنچه که بر اصل دوم دلالت دارد این است که شأن و جایگاه امام علیه السلام اقتضا می کند که نسبت به عصمت ایشان قطع و یقین حاصل شده باشد، و علّتی که موجب می شود ما به عصمت امام احتجاج کنیم این است که ما معصوم نیستیم، چرا که اگر همه مردم معصوم می بودند دیگر احتیاجی به امام نبود. امّا وقتی که مردم معصوم نباشند [که

نیستند] پس محتاج به امام معصوم هستند و لذا یقین می کنیم که علّت نیاز مردم به امام

معصوم این است که خودشان معصوم نیستند. مثل آنچه که در علّت نیاز فعل به فاعل می گوییم: علّت آن، حدوث و به وجود آمدن فعل است. به دلیل این که هر چیزی که به وجود آمدنش صحیح باشد، محتاج و نیازمند به فاعلی است که آن را به وجود آورد و آنچه که حدوثش صحیح نیست بی نیاز از فاعل است، به این ترتیب حکم می کنیم که هر به وجود آمده ای نیازمند به وجود آورنده ای است. پس مثل همین مسأله حکم می کنیم به لزوم این که هر کسی که معصوم نیست نیاز به امام دارد، در غیر این صورت حکم علّیت نقض می شود.

حال اگر امام هم غیر معصوم باشد علّت نیاز به امام معصوم شامل او هم می شود و او نیز محتاج امام دیگر است.

لکانت علّه الحاجه فیه قائمه واحتاج إلی إمام آخر، والکلام فی إمامه کالکلام فیه، فیؤدّی إلی إیجاب أئمّه لا نهایه لهم أو الانتهاء إلی معصوم وهو المراد.

وهذه الطریقه قد أحکمناها فی کتبنا فلا نطوّل بالأسئله علیها لأنّ الغرض بهذا الکتاب غیر ذلک، وفی هذا القدر کفایه.

بنابراین کلام در مورد امام او هم عین کلام در مورد خود اوست؛ یعنی این امام هم اگر معصوم نباشد به امام نیازمند است و این امر منجر به وجود بی نهایت امام می شود مگر این که منتهی به یک امام معصوم بشود که مقصود ما هم همین است.

البته در این مورد در کتب دیگرمان توضیح داده ایم، لذا در اینجا بحث را طولانی

نمی کنیم چرا که غرض ما در این کتاب غیر از این بحث است [یعنی بحث اصلی ما در غیبت است نه عصمت] و همین قدر کفایت می کند.(1)

1- . بسیاری از علمای شیعه در باب اثبات عصمت اهل بیت علیهم السلام اقامه دلیل کرده اند که بسیار متنوع و کامل است. ما هم صرفا جهت اطلاع خوانندگان عزیز و در طول مباحث شیخ بزرگوار اجمالاً بعضی از آن ادله را ذیلاً ارائه می کنیم. الف) همان طور که شیخ بزرگوار در بیانشان فرمودند: اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می آید، چرا که نصب امام معصوم به این جهت واجب است که در اعمال عامه مکلفین احتمال خطا وجود دارد. پس اگر در اعمال امام هم احتمال خطا وجود داشته باشد او هم برای رفع خطا، نیازمند امام دیگری خواهد بود و اگر این سلسله ادامه یابد و ختم به امامی نشود که هرگز احتمال خطا در اعمال او نمی باشد، تسلسل به وجود می آید و تسلسل هم بطلانش بدیهی است. ب) امام، حافظ شریعت، قرآن و سنت است و می بایست معصوم باشد تا بدون کمترین احتمال خطا و لغزش، حقایق شرع مقدّس را تبیین کند. چرا که در مورد قرآن و سنت و معنا و تفسیر آن اختلاف هست و گاه تفاسیر متفاوتی از آیات توسط علما و مفسرین به دست ما رسیده است، و خداوند به وسیله امام، قرآن و سنت را حفظ می کند او هم اگر معصوم نباشد در

تفسیرش محتمل است دچار لغزش و اشتباه شود. بنابراین باید معصوم باشد تا حقایق شرع را آن گونه که هست بیان کند. ج) اگر امام، معصوم نباشد و خطایی از او سر بزند یا باید تبعیت شود که در این صورت قطعا باطل است. یا تبعیت نشود که در این صورت معنای عدم تبعیت، عدم مقبولیت قول اوست. پس امام می بایست معصوم باشد که تبعیت از او باطل نبوده و عدم تبعیت از او جایز نباشد.] د) اگر نصب امام بر خداوند واجب باشد که همین طور است، صدور گناه از او محال خواهد بود. بنابراین اگر از او گناهی سربزند می بایست خطا در جمیع احکام توسط او ممکن باشد و این مفسده بزرگی است؛ در حالی که خداوند حکیم است و حکمت الهی هرگز اقتضای این امر نمی کند و این کارقبیح است. فلذاعدم عصمت امام مخالف باحکمت خداوند است. ه) از جمله ادله عصمت امام، آیاتی از کلام اللّه مجید است که ذیلاً به بعضی از آن ها اشاره می شود: 1- آیه 124 سوره بقره می فرماید: «لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ» که اشاره دارد به این که اعطای مقام و منصب الهی امامت از ناحیه حضرت حقّ، خاص کسانی است که از هرگونه آلودگی مبرّا باشند. بنابراین آیه شریفه اعطای امامت را به کسانی که آلوده به گناه باشند نفی می کند. 2- آیه 59 سوره نساء می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ» این آیه کریمه قرآن، اطاعت مطلق و همه جانبه از امام را لازم و واجب شمرده و آن را قرین اطاعت خداوند قرار داده است و اگر او هم مثل سایرین ممکن الخطا باشد، اطاعت در تمام امور او بر ما واجب نمی شد. 3 - آیه 33 سوره احزاب می فرماید: «إِنَّمَا یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرا» این آیه می فرماید: اراده خدا برعصمت امام و اهل بیت علیهم السلاَم تعلق گرفته است لذا در این آیه اهل بیت علیهم السلام صاحب تطهیر مطلق بوده و هرگونه رجس و پلیدی از ایشان نفی شده است. در مورد این آیه ده ها روایت از شیعه و سنی نقل شده است که آیه شاهد بر عصمت اهل بیت علیهم السلام است. و) احادیث بسیاری هم از ناحیه مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تصریح به عصمت اهل بیت رسیده است که می توان از جمله آن ها به حدیث ثقلین اشاره کرد که فرمود. «إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابدا» این روایت از منابع متعدد اهل سنّت نقل شده است و در کتاب «کتاب اللّه و عترتی فی حدیث الثلقین من الصحاح و السنن ومسانید و ... مصادر اهل سنه» توسط مدرسه عالی امام باقر علیه السلام جمع آوری شده است و یا حدیث کسا و روایات و آیات متعدد دیگر که مجال توضیح و یا اشاره به آن ها نیست.

وأمّا الأصل الثالث وهو أنّ الحقّ لا يخرج عن الأمّه فهو متفّق عليه بيننا وبين خصومنا وإن اختلفنا فى علّه ذلک.

لأنّ عندنا أنّ الزّمان لا يخلو من إمام معصوم لا يجوز عليه الغلط على ما قلناه، فإذا الحقّ لا يخرج عن الأمّه لكون المعصوم فيهم.

وعند المخالف لقيام أدلّه يذكرونها دلّت على أنّ الإجماع حجه، فلا وجه للتشاغل بذلک.

ص: 72

فإذا ثبتت هذه الأصول ثبت إمامه صاحب الزّمان علیه السلام، لأنّ کلّ من یقطع علی ثبوت العصمه للإمام قطع علی أنّه الإمام، ولیس فیهم من یقطع علی عصمه الإمام ویخالف فی إمامته إلاّ قوم دلّ الدلیل علی بطلان قولهم کالکیسانیّه والناووسیّه والواقفه، فإذا أفسدنا أقوال هؤلاء ثبت إمامته علیه السلام.

اصل سوم: خارج نبودن حقّ از میان امّت اسلامی

این اصل هم مورد اتفاق ما است و هم مورد اجماع مخالفین ما؛ اگر چه در باب علّت

آن با هم اختلاف نظر داریم. [که یک اختلاف فرعی است و در اصل وجود حقّ در میان همین امت هیچ اختلافی نیست.]

ما معتقدیم که هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نیست، آن امامی که احتمال

خطا در وی وجود ندارد، بنابراین حقّ از میان این امّت خارج نیست. چون امام معصوم در میان همین امّت است. مخالفین ما هم اجماع بر همین مطلب دارند و با استدلال به ادله و براهین، حجیت اجماع را ثابت می کنند. این مسأله مسلم است و هیچ دلیلی بر مشغول کردن فکر به این مسأله وجود ندارد.

با توجّه به اثبات این سه اصل، امامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام هم ثابت می شود. چون هر کسی که به ثبوت عصمت برای امام یقین داشته باشد لاجرم یقین دارد که او امام است و کسی پیدا نمی شود که از یک طرف یقین به عصمت امام داشته باشد و از طرفی مخالف امامتش باشد، مگر کسانی که بر بطلان اعتقادشان، دلیل کافی اقامه شده است؛ مثل: کیسانیه، ناووسیه و واقفیه.

بنابراین وقتی نظریه آن ها را باطل کردیم، امامت حضرت حجّت علیه السلامثابت می شود. [بر همین اساس و برای اثبات امامت حضرت، ابتدا ادله فساد و بطلان اعتقاد فرقه های فوق را بیان می کنیم].

[أقول]: وأمّا الّذى يدلّ على فساد قول الكيسانيه القائلين بإمامه محمّد بن الحنفيّه فأشياء:

منها: أنّه لو كان إماما مقطوعا على عصمته لوجب أن يكون منصوصا عليه نصّا صريحا لأنّ العصمه لا تعلم إلاّ بالنصّ، وهم لا يدّعون نصّا صريحا عليه وإنّما يتعلّقون بأمور ضعيفه دخلت عليهم فيها شبهه لا تدلّ على النّص، نحو إعطاء أمير المؤمنين عليه السلام إيّاه الرايه يوم البصره، وقوله له «أنت ابنى حقّا» مع كون الحسن والحسين عليهماالسلام ابنيه وليس فى ذلک دلاله على إمامته على وجه، وإنّما يدلّ على فضيلته ومنزلته.

ادله فساد اعتقاد کیسانیه

امّا ادله ای که دلالت بر فساد قول کیسانیه که به امامت محمّد بن حنفیه قائل هستند، چند دلیل است:

دلیل اوّل: چنانچه محمّد بن حنفیه امام بوده و یقین بر عصمتش می بود، می بایست به وسیله نصّ صریح بیان می شد. به دلیل این که عصمت تنها به وسیله نصّ فهمیده می شود و این در حالی است که خود کیسانیه هم مدّعی وجود نصّ صریح بر عصمت محمّد بن حنفیه نشده اند، بلکه به ادله ضعیفی متوسل شده اند که موجب اشتباه و کج فهمی آن ها شده و هیچ دلالتی بر نصّ ندارد؛ از جمله تمسک کرده اند به این که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل پرچم را به ایشان سپردند و خطاب به او فرمودند: حقیقتا تو فرزند من هستی. علی علیه السلام این کار را در حالی انجام داد که حسن و حسین هم فرزندان ایشان هستند.

این واقعه [که به عنوان دلیل بر عصمت و امامت محمّد بن حنفیه مورد استفاده قرار گرفته است] هیچ دلالتی بر امامت وی ندارد، بلکه فقط دلیلی بر فضیلت و منزلت ایشان است.

على أنّ الشيعه تروى أنّه جرى بينه وبين علىّ بن الحسين عليه السلام كلام فى استحقاق الإمامه فتحاكما إلى الحجر فشهد الحجر لعلىّ بن الحسين عليه السلامبالإمامه؛ فكان ذلک معجزا له فسلّم له الأمر وقال بإمامته.

1 - وَالْخَبَرُ بِذلِکَ مَشْهُورٌ عِنْدَ الإِمامِيَّهِ لِأَنَّهُمْ رَوَوْا أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَهِ نازِعَ عَلِىَّ بْنَ الْحُسَينِ عليه السلام فِى الْإِمامَهِ وَادَّعى أَنَّ الْأَمْرَ أَفْضى إِلَيْهِ بَعْد أَخِيْهِ الْحُسَينِ عليه السلام، فَناظَرَهُ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَينِ عليه السلام وَاحْتَجَّ عَلَيْهِ بِآى مِنَ الْقُرآنِ کَقَولِهِ «وَأُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ»

علاوه بر این، شیعه روایت می کند به این که بین او و امام زین العابدین علیه السلام در باب امامت که کدام امامند، بحث و گفت و گو در گرفت و حجرالاسود را بین خودشان حَکَم قرار دادند و حجرالاسود هم به امامت امام زین العابدین علیه السلام شهادت داد. که این امر خود معجزه و کرامت امام سجاد علیه السلام بود، و پس از این شهادت، محمّد بن حنفیه در برابر امامت حضرت تسلیم شده و اقرار بر امامت امام چهارم کرد.

شهادت حجرالاسود

1 - ماجرای شهادت حجرالاسود به امامت امام سجاد علیه السلام از اخبار مشهور شیعه است، به این ترتیب که محمّد بن حنفیه با امام علی بن الحسین علیهماالسلام در باب امامت بحث کردند. محمّد مدعی شد که پس از شهادت امام حسین علیه السلام امامت به او واگذار شده است. امام سجاد علیه السلام هم در مباحثه با او به این آیه قرآن کریم احتجاج فرمودند که «صاحبان ارحام بعضی بر بعضی دیگر سزاوارترند».(1)

1- . سوره انفال / آیه 75 و سوره احزاب / آیه 6.

وَ أَنَّ هذِهِ الآيَةَ جَرَتْ فِی عَلِیِّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ وُلْدِهِ، ثُمَّ قالَ لَهُ: أُحاجُّکَ إِلَی الْحَجَرِ الأَسْوَدِ، فَقالَ لَهُ: کَیْفَ تُحاجَّنِی إِلی حَجَرٍ لا یَسْمَعُ وَلا یُجِیبُ؟ فَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُما فَمَضَیا حَتّیَ انْتَهَیا إِلَی الْحَجَرِ، فَقالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیه السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَهِ: تَقَدَّمْ فَکَلِّمْهُ! فَتَقَدَّمَ إِلَیْهِ وَ وَقَفَ حِیالَهُ وَتَکَلَّمَ، ثُمَّ أَمْسَکَ، ثُمَّ تَقَدَّمَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیه السلام فَوَضَعَ یَدَهُ عَلَیْهِ، ثُمّ قالَ: «اَللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرادِقِ الْعَظَمَهِ» ثُمَّ دَعا بَعْد ذلِکَ وَ قالَ: لَما أَنْطَقْتَ هذَا الْحَجَرَ، ثُمَّ قالَ: «أَسأَلُکَ بِالَّذِی جَعَلَ فِیکَ مَواثِیقَ الْعِبادِ وَالشَهادَهِ لِمَنْ وَافاکَ لِما

که این آیه کریمه در مورد امامت امام سجاد و فرزندان ایشان تأویل و تفسیر شده است و بعد فرمودند: با تو به وسیله حجرالاسود احتجاج می کنم [و حَکَمیت را به او واگذار می کنم] محمّد بن حنفیه گفت: چگونه به سنگی با من احتجاج می کنی که نه می شنود و نه جوابی می دهد؟ امام متذکر شده و به او آموختند که حجر می تواند بین ایشان حکم کند و لذا هر دو به کنار حجر الاسود رفتند.

امام زین العابدین علیه السلام به محمّد بن حنفیه فرمودند: شما جلوتر برو و با حجر صحبت کن. محمّد جلو رفت، کنار حجر ایستاد و با آن صحبت کرد، بعد ساکت شد ولی حجر جوابی به او نداد.

بعد علی بن الحسین علیهماالسلام جلو رفته و دستش را بر حجر گذاشت و بعد عرضه داشت: «خدایا! به اسمی که در سرادق عظمت مکتوب فرمودی از تو می خواهم» حضرت دعا کرده و عرض کردند: «[خداوندا!] این سنگ را به نطق در بیاور» و بعد خطاب به حجر الاسود فرمودند: «تو را می خوانم به حقّ کسی که پیمان های بندگانش را در وجود تو قرار داد و تو را شاهد و گواهی کسانی قرار داد که کنارت می آیند، تو را قسم می دهم تا

خبر بدهی که امامت و وصایت رسول خدا از آن کیست؟

أَخْبَرتَ ِمَنِ الْأِمامَهُ وَالْوَصِيَهُ؟» فَتَزَعْزَعَ الْحَجَرُ حَتّي كادَ أَنْ يَزُولَ، ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللّهُ تَعالَى فَقالَ: يامُحَمَّدُ سَلِمِ الْأِمامَهَ لِعَلِى بْنِ الْحُسَيْنِ، فَرَجَعَ مُحَمَّدُ عَنْ مُنازِعَتِهِ وَسَلَّمَها إِلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

و منها تواتر الشيعه الإماميّه بالنصّ عليه من أبيه وجدّه وهى موجوده فى كتبهم فى الأخبار لا نطوّل بذكرها الكتاب.

و منها الأخبار الوارده عن النبى صلى الله عليه و آله من جهه الخاصّه والعامّه على ما سنذكره فيما بعد بالنصّ على إمامه الإثنى عشر، وكلّ من قال بإمامتهم قطع على وفاه محمّد بن الحنفيّه وسياقه الإمامه إلى صاحب الزّمان عليه السلام.

پس از این سخن امام علیه السلام حجرالاسود چنان تکانی خورد که گویی از جا کنده شده باشد و بعد «به امر و قدرت قاهره خداوندی» به نطق آمد و گفت: ای محمّد! امامت علی بن الحسین علیه السلام را بپذیر. بعد از این ماجرا محمّد بن حنفیه از نظرش برگشته و تسلیم امامت و وصایت امام زین العابدین علیه السلام شد.

دلیل دوم: از جمله ادله موجود در مورد ردّ اعتقاد کیسانیه و اثبات امامت امام سجاد علیه السلام،

روایات متواتر و بسیار زیاد و صحیحی است که از جانب پدر و جدّ امام علیه السلام در تصریح به امامت ایشان در کتب متعدد شیعه وارد شده است که در این مقال مجال بیان آن ها نیست.(1)

دلیل سوم: اخبار و روایاتی است که از وجود مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله شیعه و سنی نقل شده است و ما به زودی آن ها را ذکر می کنیم. این روایات همگی متضمّن نصّ رسول خدا صلی الله علیه و آله به ائمّه دوازده گانه است. و هر کسی که معتقد به امامت دوازده امام شده است، یقین بر فوت و رحلت محمّد بن حنفیه داشته و امامت را تا حضرت صاحب الزمان علیه السلام جاری می داند.

1- . در این مورد می توان به کتب ذیل مراجعه کرد: 1) اصول کافی - باب ارشاد و نص بر امامت علی بن الحسین علیه السلام 2) ارشاد شیخ مفید / ج 2 از ص 137 به بعد 3) بحار الانوار / ج 46 باب 2.

و منها انقراض هذه الفرقه فإنّه لم يبق فى الدنيا فى وقتنا ولا قبله بزمان طويل قائل يقول به، ولو كان ذلک حقّا لما جاز انقراضه.

فإن قيل: كيف يعلم انقراضهم وهلاّ جاز أن يكون فى بعض البلاد البعيده وجزائر البحر وأطراف الأرض أقوام يقولون بهذا القول كما يجوز أن يكون فى أطراف الأرض من يقول بمذهب الحسن فى أنّ مرتكب الكبيره منافق فلا يمكن ادّعاء انقراض هذه الفرقه وإنّما كان يمكن العلم بذلک لو كان المسلمون فيهم قلّه والعلماء محصورين فأمّا وقد انتشر الإسلام وكثر العلماء فمن أين يعلم ذلک.

قلنا: هذا يؤدّى إلى أن لا يمكن العلم بإجماع الأمّه على قول ولا مذهب بأن يقال: لعلّ فى أطراف الأرض من يخالف ذلک ويلزم أن يجوز أن يكون فى أطراف الأرض من يقول:

دلیل چهارم: آن است که نسل فرقه کیسانیه منقرض شده؛ نه در این زمان و نه در زمان های گذشته هم معتقدی به این مرام در دنیا باقی نمانده است، بنابراین اگر این اعتقاد حق بود نمی بایست منتقرض شده و از بین می رفت.

اشکال: چگونه معلوم می شود که کیسانیه منقرض شده و از بین رفته است؛ در حالی که ممکن است در بعضی از شهرها و بلاد دوردست و جزایر دریاها و اطراف زمین کسانی باشند که به این امر معتقد باشند، چنان که ممکن است کسانی در اطراف و گوشه و کنار جهان یافت بشوند که گرایش به مذهب حسن بصری داشته باشند. وی معتقد بود کسی که مرتکب گناه کبیره شود منافق است. بنابراین نمی توان مدعی انقراض کیسانیه شد، مگر در صورتی که مسلمین کم جمعیت بوده و علما هم محصور در تعداد خاصّی باشند. در حالی که اسلام [به نقاط مختلف جهان] گسترش پیدا کرده و علما هم بسیار شده اند. پس از کجا می توان علم به انقراض آن ها پیدا کرد؟

پاسخ: جواب ما این است که پذیرش این اشکال منتهی به این امر می شود [که بگوییم]:

إنّ البرد لا ينقض الصوم وأنّه يجوز للصائم أن يأكل إلى طلوع الشمس، لأنّ الأوّل كان مذهب أبی طلحه الأنصاری، والثانی مذهب حذیفه والأعمش، وکذلک مسائل کثیره من الفقه کان الخلف فیها (واقعا) بین الصحابه والتابعین، ثمّ زال الخلف فیما بعد، واجتمع أهل الأعصار علی خلافه، فینبغی أن یشکّ فی ذلک ولا نثق بالإجماع علی مسأله سبق الخلاف فیها وهذا طعن من یقول أنّ الإجماع لا یمکن معرفته ولا التوصل إلیه، والکلام فی ذلک

لا یختصّ هذه المسأله فلا وجه لإیراده هنا.

علم پیدا کردن به اجماع امّت بر هیچ قول یا مذهبی ممکن نیست! چرا که ممکن است در گوشه و کنار جهان مخالفی داشته باشد؛ مثلاً ممکن است که در گوشه ای از عالم کسی پیدا شود که بگوید: خوردن تگرگ روزه را باطل نمی کند چون این عقیده ابوطلحه انصاری است و یا این که روزه دار می تواند تا طلوع آفتاب غذا بخورد که این نیز نظریه

حذیفه و اعمش است و به همین ترتیب مسائل زیادی در فقه موجود است که بین اصحاب و تابعین در مورد آن ها اختلاف نظر وجود داشته، ولی به مرور زمان این اختلاف از بین رفته و علمای عصرهای بعدی برخلاف آن اجماع کرده اند. بنابراین در صورت پذیرش اشکال فوق، لازم می آید که انسان نسبت به اجماع در مسأله ای که سابقا مورد اختلاف بوده مشکوک شده، اعتماد نکند [به این معنا که پذیرش این اشکال مستلزم این است که به هیچ اجماعی نتوان اعتماد کرد، در حالی که این اعتقاد اصلاً صحیح نیست].

این بیان در واقع طعن و ایراد کسی است که می گوید شناخت اجماع و رسیدن به آن غیر ممکن است. البته بحث در این مورد مختصّ به این مسأله نیست بنابراین لزومی ندارد که در اینجا مبادرت به بیان آن کنیم.

ثُمّ إنّا نعلم أنّ الأنصار طلبت الإمره ودفعهم المهاجرون عنها ثمّ رجعت الأنصار إلى قول المهاجرين على قول المخالف، فلو أنّ قائلاً قال: يجوز عقد الإمامه لمن كان من الأنصار لأنّ الخلاف سبق فيه، ولعلّ فى أطراف الأرض من يقول به، فما كان يكون جوابهم فيه [فأىّ]شىء قالوه فهو جوابنا بعينه فلا نطوّل بذكره.

فإن قيل: إذا كان الإجماع عندكم إنّما يكون حجّه بكون المعصوم فيه، فمن أين تعلمون دخول قوله فى جمله أقوال الأمه؟ (وهلاّ جاز أن يكون قوله منفردا عنهم فلا تثقون بالإجماع؟).

علاوه براين ما می دانيم كه براساس گفته مخالف ما [يعنى اهل سنّت] در ماجراى سقيفه بنى ساعده، گروه انصار امارت [و حكمرانى بر مسلمين] را از مهاجرين مطالبه كرده [و مدعى آن شدند] امّا مهاجرين دست رد به سينه آن ها زدند، بنابراين انصار از ادعاى خود برگشتند و عقيده مهاجرين را پذيرفتند. حال اگر كسى بگويد: مقام امامت و حاكميت از آن يكى از انصار است، به دليل اين كه ابتدا بين انصار و مهاجرين اختلاف بود و ممكن است در گوشه اى از عالم كسى باشد كه چنين عقيده اى داشته باشد [كه حاكميت حقّ يكى از انصار بوده است نه مهاجرين، بنابراين نمى توان گفت كه وجود دارد چون ممكن است مخالفى داشته باشد، كه البته دارد] پس هر چه كه مخالفين ما در جواب اين سؤال و شبهه بگويند، عينا جواب ما به خود آن هاست؛ لذا كلام را طولانى نمى كنيم.

سؤال: اگر اشكال شود به اين كه شما شيعيان اجماع را به اين دليل حجّت می دانيد كه قول امام معصوم در ميان اجماع كنندگان است. شما از كجا می دانيد كه قول امام عليه السلام در ميان اقوال امّت است؟ آيا اين ممكن نيست كه قول امام و نظر او منحصر به فرد و مخالف نظر اجماع باشد، يا حداقل بين اجماع كنندگان نباشد؟ بنابراين به اجماعى كه واقع شده است نمى توان اعتماد كرد. [چون دليلى بر حضور امام يا قول ايشان در ميان اجماع كنندگان نداريم.]

قلنا: المعصوم إذا كان من جمله علماء الأمّه فلا بدّ [من] أن يكون قوله موجودا فی جمله أقوال العلماء، لأنّه لا يجوز أن يكون منفردا مظهرا للكفر فإنّ ذلک لا يجوز عليه، فإذا لا بدّ [من] أن يكون قوله فی جمله الأقوال، وإن شككنا فی أنّه الإمام.

فإذا اعتبرنا أقوال الأمّه ووجدنا بعض العلماء يخالف فيه، فإن كنّا نعرفه ونعرف مولده ومنشأه لم نعتدّ بقوله لعلمنا أنّه ليس بإمام، وإن شككنا فی نسبه لم تكن المسأله إجماعا.

فعلی هذا أقوال العلماء من الأمّه اعتبرناها فلم نجد فيهم قائلاً بهذا المذهب الّذی هو مذهب الكيسانيّه أو الواقفه، وإن وجدنا فرضا واحدا أو اثنين فإنّا نعلم منشأه ومولده

پاسخ: زمانی که خود معصوم عليه السلام از جمله علمای امّت باشد [که حتما نيز همين طور است]پس می بايست قول و نظرش نيز در ميان اقوال علما موجود باشد و جايز نيست [بلکه ممکن نيست] که او منفرد باشد. [به اين ترتيب که همه علمای امّت يک نظريه داشته باشند و ايشان به تنهايی نظری در جهت خلاف اين ها داشته باشد] پس مسلّما قول او در ميان اقوال علما است، حتّی اگر در امامت او شک داشته باشيم.

حال اگر چنانچه اقوال امّت را بررسی كرديم [و همگی يک نظر داشتند] ولی دريافتيم که يکی از علما با اين اتّفاق نظر مخالف است؛ اگر او را شناختيم، به نحوی که محل تولّد و اصل و نسب او را پيدا كرديم که به مخالفت او اعتنا نمی كنيم چون می دانيم که او حتما امام نيست، امّا اگر در نسب آن کسی که مخالف اجماع است شکّ كرديم و مشخصات او را به دست نياورديم، ديگر مسأله اجماعی نخواهد بود.

پس بنابراين اقوال علمای امّت را گشتيم و در بين آن ها کسی را پيدا نكرديم که معتقد به مذهب کيسانيه و يا حتّی واقفی باشد. حال اگر کسی يک يا دو نفر پيدا كرد که قائل به اين اعتقاد بودند، چون ما حالات آن ها را می دانيم و می دانيم که زادگاهشان کجا است و کجا رشد و نمو كرده اند، به نظر آن ها [چون مخالف اجماع است] اعتنا نمی كنيم

لا يعتدّ بقوله واعتبرنا أقوال الباقين الذين نقطع على كون المعصوم فيهم، فسقطت هذه الشبهه على هذا التحرير وبان وهنها.

فأمّا القائلون بإمامه جعفر بن محمّد عليه السلام من الناووسيّه وأنّه حىّ لم يمت وأنّه المهدى فالكلام عليهم ظاهر، لأنّا نعلم موت جعفر بن محمّد عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجدّه عليهماالسلام، و قتل علىّ عليه السلام، وموت النبىّ صلى الله عليه و آله فلو جاز الخلاف فيه لجاز الخلاف فى جميع ذلک، ويؤدّى إلى قول الغلاه والمفوّضه الّذين جحدوا قتل علىّ والحسين عليهماالسلام وذلک سفسطه.

وسنشبع الكلام فى ذلک عند الكلام على الواقفه (والناووسيه) إن شاء اللّه تعالى.

و در مقابل، نظر ديگران را معتبر می دانيم و يقين داريم كه معصوم در ميان آن ها است. در نتيجه، با توضيحی كه بيان شد، هم اصل شبهه ساقط گرديد و هم سست بودن آن ظاهر شد.

ردّ اعتقاد ناووسيه

امّا معتقدان به امامت جعفر بن محمّد عليهماالسلام؛ يعنى ناووسيه كه معتقدند امام صادق عليه السلام

زنده بوده و از دنيا نرفته است و ايشان همان مهدى موعود است؛ ردّ اين ها بسيار روشن

است به دليل اين كه همان گونه كه ما از شهادت اميرالمؤمنين عليه السلام و رحلت نبىّ اكرم صلى الله عليه و آله

و پدر و جدّ امام صادق عليهم السلام اطّلاع داريم، از شهادت ايشان هم اطّلاع كامل داريم. حال اگر در شهادت امام صادق عليه السلامامكان خلاف باشد، می بايست در شهادت هر كدام از ائمّه عليهم السلاماين امكان وجود داشته باشد.

[از طرفى] اين اعتقاد [زنده بودن امام صادق عليه السلام] در نهايت منجر به غلو شده و به نظر غلات و مفوضه برمی گردد كه شهادت اميرمؤمنان

علی و امام حسین علیهماالسلام را انکار کرده اند. بنابراین نظریه ناووسیّه سفسطه ای بیش نیست و البته ما هم به زودی در مسأله

واقفیه و ناووسیه بحث خواهیم کرد و کلام را ان شاءاللّه کامل می کنیم.

ص: 82

الكلام على الواقفه

وأمّا الّذى يدلّ على فساد مذهب الواقفه الّذين وقفوا فى إمامه أبى الحسن موسى عليه السلام

وقالوا: «إنّه المهدىّ» فقولهم باطل بما ظهر من موته عليه السلام، واشتهر واستفاض، كما اشتهر موت أبيه وجدّه ومن تقدّم من آبائه عليهم السلام.

ولو شككنا لم ننفصل من الناووسيّه والكيسانيّه والغلاه والمفوّضه الّذين خالفوا فى موت من تقدّم من آبائه عليهم السلام.

على أنّ موته اشتهر ما لم يشتهر موت أحد من آبائه عليهم السلام، لأنّه أظهر وأحضر والقضاه

ردّ اعتقاد واقفيه

واقفيه كسانى هستند كه در امامت ابى الحسن موسى بن جعفر عليهماالسلام توقّف كرده و معتقد بودند به اين كه امام كاظم عليه السلام همان مهدى موعود است. دليلى كه بر بطلان اعتقاد آن ها است اين است كه شهادت امام كاظم عليه السلام مسأله اى روشن و مشهور بوده واز روايات زيادى استفاده مى شود و عينا همان قدر مشهور است كه شهادت پدر و اجداد ايشان مشهور و مسلّم است و اگر در شهادت ايشان ترديدى باشد تازه فرقى با ناووسيه و كيسانيه و غلات و مفوضه كه هر كدام منكر شهادت يكى از ائمّه عليهم السلام هستند نمى كند. [و جواب همه هم يكى خواهد بود و آن هم قطعى بودن شهادت ائمّه اهل بيت از امام

على تا امام عسكرى عليهم السلام است].

علاوه بر اين كه شهادت امام كاظم عليه السلام آن قدر مشهور و معروف شد كه شهادت پدران ايشان به اين حد از شهرت نرسيد، به خاطر اين كه شهادت ايشان را [حكومت وقت] ظاهر و علنى كرد و قضات آن زمان را به همراه شهودى بر جسد مطهر امام عليه السلامحاضر

كرده و در بالاى پل بغداد(1)

ندا دادند: اين جسد همان كسى است كه رافضى ها

1- . بغداد توسط رودخانه دجله به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می شود و ظاهرا در آن زمان پل بغداد اصلی ترین محل عبور و مرور بوده است. ممکن است جسر بغداد همین پلی باشد که بین کاظمین و بغداد قرار دارد.

والشهود، ونودی علیه ببغداد علی الجسر وقیل: «هذا الّذی تزعم الرافضه أنّه حیّ لا یموت مات حتف أنفه» وما جری هذا المجری لا یمکن الخلاف فیه.

2 - فروی یونس بن عبد الرحمن قال: حضر الحسین بن علیّ الرواسی جنازه أبی إبراهیم علیه السلام.

فلمّا وضع علی شفیر القبر، إذا رسول من سندی بن شاهک قد أتی أبا المضا خلیفته - وکان مع الجنازه - أن اکشف وجهه للناس قبل أن تدفنه حتّی یروه صحیحا لم یحدث به حدث.

قال: وکشف عن وجه مولای حتّی رأیته وعرفته، ثمّ غطّی وجهه وأدخل قبره صلوات اللّه علیه.

گمان می کنند که زنده بوده و نمی میرد، حالا به مرگ طبیعی مرده و از دنیا رفته است. و هر چیزی که این گونه مشهور و معروف شود امکان ندارد که کسی در آن اختلاف یا شک و تردید کند.

اخبار شهادت امام کاظم علیه السلام

1 / 2 - یونس بن عبدالرحمن گفته است: حسین بن علی رواسی بر جنازه امام کاظم علیه السلام حاضر بوده [و می گوید]: وقتی که پیکر مطهر امام علیه السلام کنار قبر قرار داده شد، فرستاده سندی بن شاهک - لعنه اللّه علیه - آمد و به ابی المضا که جانشین [یا معاون] سندی و همراه جسد مطهر امام بود گفت: قبل از آن که او را دفن کنید صورت او را برای مردم باز کنید تا مردم ببینند که بدنش سالم است و حادثه مرگش در اثر اتفاق [شکنجه] نبوده است و به مرگ طبیعی مرده است. بعد کفن را باز کرد و از چهره مولایم کنار زد تا من سیمای نورانی ایشان دیده و شناختم. سپس صورت مبارک حضرت را پوشانید و امام را وارد قبر نمودند، درود بی پایان خدا بر امام کاظم علیه السلام.(1)

1- . این نوع عبارات مثل: ببینید که بدنش سالم است، و نظایر آن که در این روایت آمده و بعدا هم خواهد آمد، برای آن است که حکّام جور عباسی قصد داشتند خود را در مورد شهادت اهل بیت تبرئه کنند تا خشم جامعه

شیعه بیش از] پیش دامن آن ها را نگیرد. که کاملاً خلاف واقع است چرا که نصوص صریحی در خوراندن سم به امام توسط هارون و سندی بن شاهک وجود دارد که قابل انکار نیستند. از طرفی موضوع بحث ما اصل شهادت امام است به همین دلیل شیخ بزرگوار تعرض به این جهت نمی کنند ولی از بسیاری روایات متعدد و متواتر شیعه استفاده می شود که امام کاظم علیه السلام به دستور هارون الرشید و توسط سندی بن شاهک - لعنه اللّه علیه - مسموم شده و به شهادت رسیده اند که در کتب متعدد علمای بزرگوار به آن اشاره فرموده اند؛ از جمله شیخ مفید رحمه الله در ارشاد و شیخ طوسی رحمه الله در همین بخش مثل خبر شماره 7 اشاره کرده اند. به کتب متأخرین از این دو بزرگوار نظیر «العیون» و «بحارالانوار» علامه مجلسی و غیره هم می توان مراجعه کرد.

3 - وروى محمّد بن عيسى بن عبيد العبيدى قال: أخبرتنى رحيم أمّ ولد الحسين بن علىّ بن يقطين - وكانت امرأه حرّه فاضله قد حجّت نيفا وعشرين حجّه - عن سعيد مولى أبى الحسن عليه السلام - وكان يخدمه فى الحبس ويختلف فى حوائجه - أنّه حضره حين مات كما يموت الناس من قوّه إلى ضعف إلى أن قضى عليه السلام.

4 - وروى محمّد بن خالد البرقى، عن محمّد بن عباد المهلّبى قال: لمّا حبس هارون الرشيد أبا إبراهيم موسى عليه السلام وأظهر الدلائل والمعجزات وهو فى الحبس تحيّر الرشيد، فدعا

2 / 3 - محمّد بن عيسى بن عبيد عبيدى گفته است: رحيمه، مادر حسين بن على بن يقطين كه زنى محترمه و فاضله بوده و بالغ بر بيست و هفت مرتبه به حجّ بيت اللّه

مشرف شده بود، از سعيد خدمت كار امام كاظم عليه السلام كه جهت رفع نيازهاى ايشان به زندان رفت و آمد مى كرد به ما خبر داد كه [سعيد] در زمان شهادت امام عليه السلام در محضر ايشان حاضر بوده و مى گويد: به همان ترتيبى كه مردم از حالت توانايى ضعيف شده و مى ميرند، امام عليه السلام هم ضعيف شد و از دنيا رفت.

3 / 4 - محمّد بن خالد برقى از محمّد بن عباد مهلّبى روايت كرده: وقتى هارون الرشيد امام كاظم عليه السلام را زندانى كرد و حضرت هم دلايل و معجزاتى را در همان زندان

و در حقانيت خودشان ظاهر فرمودند، هارون الرشيد به شدت متحير شد. تا اين كه

يحيى بن خالد البرمكي فقال له: يا أبا علىّ أ ما ترى ما نحن فيه من هذه العجائب،أ لا تدبّر فى أمر هذا الرجل تدبيرا يريحنا من غمّه؟ فقال له: يحيى بن خالد البرمكي: الّذى أراه لک يا أمير المؤمنين أن تمنّ عليه وتصل رحمه، فقد - واللّه - أفسد علينا قلوب شيعتنا.

وكان يحيى يتولاه، وهارون لا يعلم ذلک.

فقال هارون: انطلق إليه وأطلق عنه الحديد، وأبلغه عنّى السلام، وقل له: يقول لک ابن عمّک: إنّه قد سبق منّى فيک يمين أنّى لا أخليک حتّى تقرّ لى بالإساءه، وتسألنى العفو عمّا سلف منک وليس عليک فى إقرارک عار، و لا فى مسألتک إيّاى منقصه. وهذا يحيى بن خالد (هو) ثقتى و وزيرى، و صاحب أمرى، فسله بقدر ما أخرج من يمينى وانصرف راشدا.

يحيى بن خالد برمكى را خواسته و به او گفت: اى ابا على! مخمصه اى را كه اين

عجايب براى ما ايجاد كرده و ما را در خود فرو برده نمى بينى؟ در مورد اين موضوع فكر و تدبيرى كن و ما را از غم و اندوه او راحت كن.

يحيى بن خالد برمكى به هارون الرّشيد گفت: اى اميرمؤمنان!! آنچه كه من براى تو صلاح مى دانم اين است كه به او منّت بگذارى و به او صله رحم كنى. به خدا قسم، چون اين موضوع دل هواداران ما را بدبين كرده است.

البته يحيى از دوست داران امام كاظم عليه السلام بود و هارون اين مسأله را نمى دانست.

هارون خطاب به يحيى گفت: برو و زنجير از گردن او باز كن، سلام مرا به او رسانده

و بگو: پسر عمويت مى گويد: من قبلاً قسم ياد كرده بودم كه تا اقرار نكنى كه درباره من

بد كرده اى و تا درخواست بخشش از من نكنى رهايت نكنم، و در اين كه به گناهت اقرار كنى ننگى براى تو نيست و نيز در اين كه از من درخواست بخشش كنى هم منقصت و شكستى براى تو نيست. حال اين يحيى بن خالد

است که وزیر و مورد اعتماد و صاحب امر من است که نزد تو آمده است، پس چیز اندکی از او درخواست کن تا من از سوگندم آزاد شوم، و تو هم به صلاح و سلامت [به مدینه] برگرد.

ص: 86

5 - قال محمّد بن عباد: فأخبرنی موسی بن یحیی بن خالد: أنّ أبا إبراهیم علیه السلام قال لیحیی: یا أباعلیّ أنا میّت، وإنّما بقی من أجلی أسبوع، اکتم موتی وائتنی یوم الجمعه عند الزوال، وصلّ علیّ أنت وأولیائی فرادی، وانظر إذا سار هذا الطاغیه إلی الرقه، وعاد إلی

العراق لا یراک ولا تراه لنفسک، فإنّی رأیت فی نجمک ونجم ولدک ونجمه أنّه یأتی علیکم فاحذروه.

ثمّ قال: یا أباعلیّ أبلغه عنّی: یقول لک موسی بن جعفر: رسولی یأتیک یوم الجمعه فیخبرک بما تری، وستعلم غدا إذا جاثیتک بین یدی اللّه من الظالم والمعتدی علی صاحبه، والسلام.

4 / 5 - محمّد بن عباد گفته است: موسی بن یحیی بن خالد به من خبر داد: امام کاظم علیه السلام به یحیی فرمودند: ای ابا علی! من حتما می میرم و از عمرم فقط یک هفته باقی

مانده است. زمان مرگم را مخفی بدار و ظهر روز جمعه نزد من بیا و با دوستانت هر کدام

فرادی بر من نماز بخوانید و مراقب باش که برای حفظ جانت، وقتی سفر کنی که این سرکش ظالم [هارون الرشید] به طرف [شهر] رقه(1)

رفته، تا وقتی به عراق [بغداد] برگشت او تو را نبیند و تو هم او را نبینی. چرا که من در ستاره تو و فرزندانت و همچنین در ستاره او دیده ام که او [با دشمنی] به سراغ شما خواهد آمد، بنابراین از هارون دوری کنید.

سپس حضرت فرمودند: ای ابا علی! از طرف من به او بگو: موسی بن جعفر به تو می گوید: روز جمعه فرستاده من نزد تو خواهد آمد و به آنچه که می بینی خبر می دهد و به زودی در فردای قیامت وقتی در مقابل خداوند به زانو درآمدی خواهی دانست که چه کسی ظالم بوده و به حقّ دوستش تجاوز کرده است. والسلام.

1- . «رقه» منطقه ای است که در مرز عراق و سوریه قرار دارد و جزء کشور سوریه است و جنگ صفین در آنجا به وقوع پیوست، مرقد مطهر

عمار یاسر صحابی بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در آن جنگ به شهادت رسید در همان منطقه واقع شده است و جزء مناطق شام به حساب می آید.

فخرج يحيى من عنده، واحمرّت عيناه من البكاء حتّى دخل على هارون فأخبره بقصّته وما ردّ عليه، فقال [له] هارون: إن لم يدّع النبوّه بعد أيّام فما أحسن حالنا.

فلمّا كان يوم الجمعه توفّى أبوإبراهيم عليه السلام، وقد خرج هارون إلى المدائن قبل ذلک، فأخرج إلى الناس حتى نظروا إليه، ثمّ دفن عليه السلام و رجع النّاس.

فافترقوا فرقتين: فرقه تقول: مات؛ وفرقه تقول: لم يمت.

6 - وأخبرنا أحمد بن عبدون سماعا وقراءه عليه قال: أخبرنا أبوالفرج علىّ بن الحسين الأصبهانى، قال: حدّثنى أحمد بن عبيد اللّه بن عمار قال: حدّثنا علىّ بن محمّد النوفلى، عن أبيه

يحيى در حالى كه چشم هايش از گريه سرخ شده بود از محضر امام عليه السلام خارج شد، و نزد هارون رفته و جواب امام را به او ابلاغ كرد. هارون هم به يحيى گفت: اگر او بعد از چند روز ادعاى نبوت نكند خيلى خوب است [اين جمله هارون نشانه درماندگى بيش از حدّ او در مقابل امام است].

روز جمعه كه فرا رسيد، هارون به مدائن رفت و بعد امام عليه السلام به شهادت رسيدند. پيكر مطهر آن حضرت را بيرون آوردند تا مردم امام را زيارت كنند، سپس ايشان را به خاک سپردند و برگشتند.

بعد از آن واقعه مردم به دو فرقه تقسيم شدند: عدّه اى گفتند: حضرت از دنيا رفته

است و برخى ديگر گفتند: آن حضرت از دنيا نرفته و زنده اند.(1)

5 / 6 - احمد بن عبدون از قول ابوالفرج على بن الحسين اصفهانى روايت مى كند كه احمد بن عبيداللّه بن عمار از على بن محمّد نوفلى و او هم از پدرش نقل كرده است.

1- . البته ممکن است مقصود از دو فرقه شدن مردم، درباره مرگ طبیعی و یا شهادت حضرت به وسیله سم بوده باشد نه زنده بودن امام، منشأ این اختلاف هم می تواند همان ظاهر فریبی بنی عباس باشد که خود را از جنایت قتل اهل بیت تبرئه کردند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشدند.

قال الأصبهانی: وحدّثنی أحمد بن محمّد بن سعید قال: حدّثنی یحیی بن الحسن العلوی؛ وحدّثنی غیرهما ببعض قصته، وجمعت ذلک بعضه إلی بعض قالوا:

کان السبب فی أخذ موسی بن جعفر علیه السلام أنّ الرشید جعل ابنه فی حجر جعفر بن محمّد بن الأشعث، فحسده یحیی بن خالد البرمکی وقال: إن أفضت الخلافه إلیه زالت دولتی و دوله ولدی.

فاحتال علی جعفر بن محمّد - وکان یقول بالإمامه - حتّی داخله وأنس إلیه. وکان یکثر غشیانه فی منزله، فیقف علی أمره، فیرفعه إلی الرشید ویزید علیه بما یقدح فی قلبه. ثمّ قال یوما لبعض ثقاته: تعرفون لی رجلاً من آل أبی طالب لیس بواسع الحال یعرّفنی ما أحتاج [إلیه]؟ فدلّ علی علیّ بن إسماعیل بن جعفر بن محمّد، فحمل إلیه (یحیی بن خالد مالاً).

اصفهانی هم می گوید: احمد بن محمّد بن سعید نقل کرده که یحیی بن حسن علوی برای من نقل کرد و غیر از این دو نفر نیز بخشی از قصه را برایم گفته اند و من هم آنچه که این ها گفته اند، به این صورت جمع کردم که گفتند: ماجرای گرفتاری امام کاظم علیه السلام این بود که هارون الرشید فرزندش را برای تعلیم به جعفر بن محمّد بن اشعث سپرده بود، یحیی بن خالد برمکی به این امر حسادت کرد و پیش خودش گفت: اگر خلافت به پسر رشید برسد دولت و حکومت من و فرزندانم از بین می رود.

بنابراین بر ضد جعفر بن محمّد که به مسأله امامت معتقد بود حیله کرد، به این صورت که با او از در دوستی وارد شده، و به منزلش خیلی رفت و آمد می کرد تا این که به

اسرارش دسترسی پیدا کرد و از شیعه بودنش مطّلع شد و [همزمان] اخبار او را به هارون الرشید می رساند و پشت سر او زیاد بدگویی می کرد. تا موقعیتش در دل رشید متزلزل شود.

[در همین راستا] روزی به بعضی از افراد مورد اطمینانش گفت: مردی از آل ابوطالب را به من معرفی کنید که در فقر و تنگ دستی باشد. پس به طرف علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد راهنمایی شد. یحیی هم اموالی را برای او فرستاد.

ص: 89

وكان موسى عليه السلام يأنس إليه ويصله، وربّما أفضى إليه بأسراره كلّها.

فكتب ليشخص به، فأحسّ موسى عليه السلام بذلک فدعاه فقال: إلى أين ياابن أخى؟

قال: إلى بغداد. قال: ما تصنع؟ قال: علىّ دين وأنا مملق.

قال: فأنا أقضى دينک وأفعل بک وأصنع. فلم يلتفت إلى ذلک.

فقال له: انظر يا ابن أخى، لا تؤتم أولادى. وأمر له بثلاث مائه دينار وأربعه آلاف درهم. فلما قام من بين يديه، قال أبوالحسن موسى عليه السلام لمن حضره: واللّه ليسعينّ فى دمى ويؤتمن أولادى.

این در حالی بود که امام کاظم علیه السلام با علی بن اسماعیل انس و الفتی داشت و به او صله می داد [و نیازهای مادی او را برآورده می کرد] و چه بسا امام علیه السلام اسرار خودش را به او می گفت.

یحیی به علی بن اسماعیل نوشت که تنها به نزدش [به بغداد] برود. امام علیه السلامتوطئه را احساس کردند؛ بنابراین او را خواستند و فرمودند: برادر زاده کجا می روی؟

گفت: به بغداد.

امام فرمودند: برای چه کاری می روی؟

عرضه داشت: من مدیون و مقروض هستم و دستم خالی است.

امام فرمودند: من قرض تو را می پردازم، به تو کمک می کنم و مشکلات تو را حل می کنم.

ولی علی بن اسماعیل به ملاطفت امام توجّهی نکرد.

امام فرمودند: ای برادرزاده مراقب باش که اولاد من را یتیم نکنی.

بعد فرمودند که سیصد دینار و چهار هزار درهم به او دادند. وقتی علی بن اسماعیل

از برابر امام علیه السلام بلند شد، امام به حضّار فرمودند: به خدا قسم که این در ریختن خون من سعایت و سخن چینی کرده و فرزندان من را یتیم خواهد کرد.

ص: 90

فقالوا له: جعلنا اللّه فداک، فأنت تعلم هذا من حاله وتعطیه وتصله؟! فقال لهم: نعم، حدّثنی أبی، عن آبائه، عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله «إنّ الرحم إذا قطعت فوصلت قطعها اللّه».

فخرج علیّ بن إسماعیل حتّی أتی إلی یحیی بن خالد فتعرّف منه خبر موسی بن جعفر علیه السلام ورفعه إلی الرشید، وزاد علیه و قال له: إنّ الأموال تحمل إلیه من المشرق والمغرب وإنّ له بیوت أموال، وإنّه اشتری ضیعه بثلاثین ألف دینار فسمّاها «الیسیره» وقال [له] صاحبها وقد أحضر المال: لا آخذ هذا النقد، ولا آخذ إلاّ نقد کذا. فأمر بذلک المال فرد وأعطاه ثلاثین ألف دینار من النقد الّذی سأل بعینه؛ فرفع ذلک کلّه إلی الرشید، فأمر له بمائتی ألف درهم یسبّب له علی بعض النواحی فاختار کور المشرق، ومضت رسله لتقبض المال،

حضار عرضه داشتند: خدا ما را فدای شما کند، با وجودی که این ها را می دانید باز هم نسبت به او عطا کرده و به او صله می دهید؟!

حضرت فرمودند: بله. چون پدرم از پدرانش و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که پیامبر فرمودند: وقتی که رحم قطع شد و تو وصلش کردی خداوند آن را قطع می فرماید.

علی بن اسماعیل از محضر امام علیه السلام مرخّص شده، به نزد یحیی بن خالد رفت. یحیی از طریق علی بن اسماعیل خبرهای امام را به دست آورد و خودش هم به آن اضافه کرد و به هارون الرشید رسانید و گفت: اموالی از مشرق و مغرب به سمت او روانه می شود و خانه هایی از اموال دارد. ملکی را به قیمت سی هزار دینار خریده و آن ملک را مال کمی می داند و صاحبش که مال را برای او حاضر کرده بود گفت: این نقد را [و این مقدار را] نمی گیرم مگر فلان مقدار. او دستور داد مال را رد کند و سی هزار دینار هم از همان مالی که خواسته بود به او دادند. تمام این قبیل خبرها را برای رشید گفت. رشید هم دستور داد که دویست هزار درهم و حکومت بر بعضی از نواحی را برای او بنویسند. [ممکن است کنایه باشد از این که هارون الرشید مسؤولیت نواحی و گوشه ای از مملکت را که اهمّیت چندانی هم نداشته، برای او نوشته است] او هم روستاهای مشرق

ودخل هو فی بعض الأیّام إلی الخلاء فزحر زحره خرجت منها حشوته [کلها] فسقط، وجهدوا فی ردّها فلم یقدروا، فوقع لما به وجاءه المال وهو ینزع فقال: ما أصنع به وأنا فی الموت.

وحجّ الرشید فی تلک السنه فبدأ بقبر النبیّ صلی الله علیه و آله فقال: یا رسول اللّه إنّی أعتذر إلیک من شیء أرید أن أفعله، أرید أن أحبس موسی بن جعفر فإنّه یرید التشتیت بأمتک وسفک دمائها.

ثُمّ أمر به فأخذ من المسجد فأدخل إلیه فقیّده، وأخرج من داره بغلان علیهما قبّتان مغطّاتان هو علیه السلام فی إحداهما، ووجّه مع کلّ واحده منهما خیلاً فأخذ بواحده علی طریق البصره، والأخری علی طریق الکوفه، لیعمی علی النّاس أمره، وکان فی التی مضت إلی البصره.

را انتخاب کرد [و پس از استقرار در محل حاکمیتش]تعدادی را [به بغداد]فرستاد تا اموال را از رشید تحویل بگیرند. در همین اثنا روزی وارد مستراح شد و دچار اسهال خونی شدیدی شد که در اثر آن روده هایش بیرون زد. هر چه کردند روده ها برنگشت. در همان اثنا آن مال دویست هزار درهمی را برایش آوردند. او هم گفت: من در حال مرگم با این مال چه کنم؟

در همان سال هارون الرشید به حجّ رفت، ابتدا به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفته و عرضه داشت: یا رسول اللّه! من از شما به خاطر قصدی که دارم عذر می خواهم. می خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم. چون او می خواهد بین امّت تو تفرقه انداخته و خون مردم را بریزد.

هارون الرشید دستور دستگیری امام را صادر کرد و حضرت را از میان مسجد گرفتار

کرده و با غل و زنجیر بستند. از خانه ایشان دو قاطر آوردند و روی هر کدام از آن ها جایگاهی درست کردند، امام را روی یکی از آن ها سوار کردند، بعد یک قاطر را به سمت بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و با هر کدام سپاهی را فرستاد. این عمل به خاطر این بود که سرنوشت امام از مردم مخفی شود. در حالی که امام در محملی بود که به طرف بصره می رفت.

وأمر الرسول أن يسلّمه إلى عيسى بن جعفر بن المنصور، وكان على البصره حينئذ فمضى به، فحبسه عنده سنه.

ثُمّ كتب إلى الرشيد أن خذه منّى وسلّمه إلى من شئت وإلاّ خلّيت سبيله، فقد اجتهدت بأن أجد عليه حجّه، فما أقدر على ذلک حتّى أنّى لأتسمّع عليه إذا دعا لعلّه يدعو علىّ أو عليک، فما أسمعه يدعو إلاّ لنفسه يسأل الرحمه والمغفره.

فوجّه من تسلّمه منه، وحبسه عند الفضل بن الربيع ببغداد فبقى عنده مدّه طويله وأراد الرشيد على شىء من أمره فأبى.

فكتب بتسليمه إلى الفضل بن يحيى فتسلّمه منه وأراد ذلک منه فلم يفعل.

هارون الرشيد دستور داد که امام را تسليم عيسى بن جعفر بن منصور که حاکم بصره

بود کنند، او هم حضرت را يک سال در بصره زندانى کرد.

پس از گذشت يک سال به رشيد نامه اى نوشت که او را از من تحويل بگير و به هر که مى خواهى بسپار، در غير اين صورت او را آزاد مى کنم، من هر چه تلاش کردم که دليل و مدرکى بر ضدّ او پيدا کنم نتوانستم، حتى مخفيانه به دعا کردن او گوش مى دادم تا شايد

عليه تو يا من دعايى کند، امّا آنچه شنيدم اين است که براى خودش از خداوند طلب رحمت و مغفرت مى کند.

هارون الرشيد هم نماينده اى را فرستاد تا امام را از عيسى تحويل گرفت و نزد فضل بن ربيع در بغداد برد، او هم امام را حبس کرد. حضرت مدّت زيادى در اين زندان بودند.

رشيد قصد کشتن امام را داشت امّا فضل از اين عمر سرباز زد.

بعد رشيد دستور داد که امام را تسليم فضل بن يحيى کند، فضل بن يحيى هم امام را تحويل گرفت. اين بار رشيد قصد داشت به وسيله او حضرت را به قتل برساند. امّا او هم انجام نداد.

وبلغه أنّه عنده فی رفاهیه وسعه وهو حینئذ بالرقّه.

فأنفذ مسرور الخادم إلی بغداد علی البرید، وأمره أن یدخل من فوره إلی موسی بن جعفر علیه السلام فیعرف خبره، فإن کان الأمر علی ما بلغه أوصل کتابا منه إلی العبّاس بن محمّد وأمره بامتثاله، وأوصل کتابا منه آخر إلی السندی بن شاهک یأمره بطاعه العباس.

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن یحیی لا یدری أحد ما یرید، ثمّ دخل علی موسی بن جعفر علیه السلام فوجده علی ما بلغ الرشید، فمضی من فوره إلی العباس بن محمّد والسندی، فأوصل الکتابین إلیهما. فلم یلبث النّاس أن خرج الرسول یرکض إلی الفضل بن یحیی، فرکب معه وخرج مشدوها دهشا، حتی دخل [علی] العباس، فدعا بسیاط وعقابین.

به هارون خبر رسید که امام کاظم علیه السلام در زندان فضل در رفاه و آسایش است. در آن زمان هارون در «رقه» به سر می برد، لذا مسرور خادم را به عنوان پیک به بغداد فرستاد

و به او دستور داد تا فوری نزد موسی بن جعفر علیه السلام رفته و از وضعش اطلاع حاصل نماید، و اگر حال امام به همان ترتیبی بود که به هارون خبر داده بودند، یک نامه به عباس

بن محمّد برساند و [در این نامه] دستور داده بود که عباس فرمان او را عمل کند و نامه دیگری هم به سندی بن شاهک برساند، [در آن نامه] دستور داده بود که او تحت فرمان عباس باشد.

مسرور به منزل فضل بن یحیی رفت و کسی هم نمی دانست که نقشه او چیست. به محضر امام رسید و حضرت را در همان حالتی که به هارون خبر رسیده بود دید. پس از این ماجرا سریعا نزد عباس و سندی رفته و نامه های آن ها را تسلیم آن دو نمود. طولی نکشید که فرستاده بیرون آمد و به سمت فضل دوید. فضل به همراه فرستاده، سوار مرکب شد و به سرعت و با وحشت بیرون آمد. تا این که نزد عباس رفت [تا فضل رسید] عباس مأمورین مجازات را صدا زد و متوجّه سندی شد و دستور به تنبیه فضل داد.

فوجه ذلک الی السندی، وأمر بالفضل فجرّد ثمّ ضربه مائه سوط، وخرج متغیّر اللون خلاف ما دخل، فأذهبت نخوته، فجعل یسلّم علی النّاس یمینا وشمالاً.

وکتب مسرور بالخبر إلی الرشید، فأمر بتسلیم موسی علیه السلام إلی السندی بن شاهک وجلس مجلسا حافلاً، وقال: أیّها النّاس إنّ الفضل بن یحیی قد عصانی وخالف طاعتی ورأیت أن

ألعنه فالعنوه. فلعنه النّاس من کلّ ناحیه حتّی ارتجّ البیت والدار بلعنه.

و بلغ یحیی بن خالد فرکب إلی الرشید ودخل من غیر الباب الذی یدخل الناس منه حتّی جاءه من خلفه وهو لا یشعر، ثمّ قال له: التفت إلیّ یا أمیر المؤمنین. فأصغی إلیه فزعا فقال له: إنّ الفضل حدث، وأنا أکفیک ما ترید. فانطلق وجهه وسرّ، وأقبل علی النّاس فقال:

سندی هم او را برهنه کرده و یک صد ضربه شلاق به او زد. فضل با رنگ پریده و خلاف حالتی که داخل شده بود از آنجا خارج شد، تکبر و غرورش هم از بین رفته بود و به مردم از هر طرف سلام می کرد.

مسرور ماجرا را برای هارون الرشید نوشت. او هم دستور داد تا امام کاظم علیه السلام را تسلیم سندی بن شاهک کردند، و در مجلسی مملوّ از جمعیت نشست و گفت: ای مردم! فضل بن یحیی نافرمانی کرد و از اطاعت من سرپیچی نمود، بنابراین صلاح دیدم که او را لعن کنم شما هم او را لعن کنید. مردم هم از هر طرف چنان او را لعن کردند که از صدای آنان، خانه لرزید.

خبر [این لعن] به گوش یحیی بن خالد رسید. سریع سوار شد و به طرف رشید آمد

و از غیر دربی که برای مردم بود وارد شد، به گونه ای که پشت سر هارون آمد و هارون متوجّه او نبود. به هارون گفت: ای امیرمؤمنان! به من توجّه کن. هارون با ناراحتی رو به یحیی کرد، یحیی گفت: فضل جوان است، من هر آنچه که تو بخواهی کفایت و ضمانت می کنم. چهره هارون شکفت و خوشحال گردید. بعد رو به مردم کرده و گفت: فضل در

إنّ الفضل كان عصانی فی شیء فلعنته، وقد تاب وأناب إلی طاعتی فتولّوه.

فقالوا له: نحن أولیاء من والیت وأعداء من عادیت وقد تولّیناه.

ثم خرج یحیی بن خالد بنفسه علی البرید حتّی أتی بغداد، فماج النّاس و أرجفوا بکل شیء. فأظهر أنّه ورد لتعدیل السواد والنظر فی أمر العمّال، وتشاغل ببعض ذلک و دعا السندی فأمره فیه بأمره، فامتثله.

وسأل موسی علیه السلام السندی عند وفاته أن یحضره مولی له ینزل عند دار العبّاس بن محمّد فی أصحاب القصب لیغسّله، ففعل ذلک.

امری از فرمانم سرپیچی کرد پس لعنش کردم ولی حالا توبه کرده و فرمانبردار شده

است، بنابراین او را دوست داشته باشید.

جمعیت حاضر هم به هارون گفتند: ما دوست کسی هستیم که تو او را دوست داشته باشی و با کسی دشمن هستیم که تو با او دشمن باشی، پس فضل را حتما دوست می داریم.(1)

سپس یحیی بن خالد خودش به عنوان قاصد به بغداد آمد، مردم [با آمدنش] مضطرب شده و ترسیدند، هر کسی در این باره چیزی می گفت. معلوم شد که برای رسیدگی به امور سپاه و رسیدگی در کار عمّال دولتی آمده است. یحیی به بعضی از این امور مشغول شده،

سندی راخواست درباره امام بنا به فرمان هارون دستورهایی داد و سندی هم اطاعت کرد.

امام علیه السلام در موقع شهادت از سندی درخواست کرد تا غلامش را که در محله نی فروشان و در خانه عباس بن محمّد سکونت دارد برای غسل دادن ایشان حاضر کند، سندی هم این کار را کرد.

1- . این ماجرا نشان دهنده اطاعت و پیروی کورکورانه مردم از حکام جور بنی عباس است و این که در عصر ائمّه اهل بیت علیهم السلام بسیاری از مردم بدون کوچک ترین تأمل و دقتی، از ظالمان و ستم پیشگان اموی و عباسی پیروی می کردند. و این یکی از مهم ترین مشکلات فرا روی علمای ربانی و در صدرشان حضرات معصومین علیهم السلام بود که مسیر هدایت جامعه را بسیار دشوار کرده بود و البته در این فضای سخت و سنگین، اهل بیت علیهم السلام و اصحاب پاک باخته ایشان با تلاش بی وقفه و خستگی ناپذیر این مسیر دشوار را به بهترین نحو پیموده و شریعت و دین را به نسل های بعدی سپردند.

قال: سألته أن يأذن لی أن أكفّنه فأبی وقال: إنّا أهل بيت مهور نسائنا وحجّ صرورتنا وأكفان موتانا من طهره أموالنا، وعندی كفنی.

فلمّا مات أدخل عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد وفيهم: الهيثم بن عدی وغيره، فنظروا إليه لا أثر به، وشهدوا على ذلک، وأخرج فوضع على الجسر ببغداد ونودی «هذا موسى بن جعفر قد مات فانطروا إليه». فجعل النّاس يتفرّسون فی وجهه وهو ميّت.

قال: وحدّثنی رجل من بعض الطالبيّين أنّه نودی عليه «هذا موسى بن جعفر الّذی تزعم الرافضه أنّه لا يموت فانظروا إليه» فنظروا إليه.

قالوا: وحمل فدفن فی مقابر قريش، فوقع قبره إلى جانب رجل من النوفليين يقال له «عيسى بن عبد اللّه».

راوی می گويد: از حضرت درخواست كردم تا اجازه دهند ايشان را كفن كنم [يا كفن ايشان را من بدهم].

حضرت قبول نكرده، فرمودند: ما اهل بيت، مهريه زنانمان و هزينه حجّمان و پول

كفن امواتمان را از پاک ترين اموالمان می پردازيم و كفن من نيز نزد خودم هست.

وقتی كه حضرت از دنيا رفتند، سندی فقها و افراد مشهور و معروف بغداد؛ از جمله:

هيثم بن عدی و ديگران را حاضر كرد. آن ها هم امام را مشاهده كردند و ديدند كه اثری از

زخم و جراحت ندارد(1)

و به اين مسأله شهادت دادند. بعد از آن پيكر پاک حضرت را خارج كرده و بالای جسر بغداد قرار داده و فرياد زدند: اين موسی بن جعفر عليه السلاماست كه از دنيا رفته، به او نگاه كنيد. مردم هم با دقت به صورت حضرت نظاره می كردند.

1- . سندی بن شاهک به دستور هارون الرشید خلیفه جبار عباسی، امام را با خرمای زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. بنابراین طبیعی بود که روی صورت و حتی بدن حضرت هیچ اثری از جراحات نباشد و شاید هم مقصود از این که در صورت حضرت جراحتی باشد که منجر به شهادت امام شده باشد نه جراحات وارده در اثر غل و زنجیر و تازیانه سندی بن شاهک - لعنه اللّه علیه - که در تاریخ ثبت و ضبط شده است.

7 - وروى محمّد بن يعقوب عن علىّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن الحسن بن محمّد بن بشار قال حدّثنى شيخ من أهل قطيعه الربيع من العامّه ممن كان يقبل

قوله، قال: جمعنا السندى بن شاهک ثمانين رجلاً من الوجوه المنسوبين إلى الخير فأدخلنا

على موسى بن جعفر عليه السلام، وقال لنا السندى: يا هؤلاء انظروا إلى هذا الرجل هل حدث به حدث؟ فإنّ أمير المؤمنين لم يرد به سوء، وإنّما ننتظر به أن يقدم ليناظره و هو صحيح موسع عليه فى جميع أموره فسلوه وليس لنا همّ إلاّ النظر إلى الرجل فى فضله و سمته.

راوى می گويد: يكى از اولاد ابوطالب به من گفت كه ندا و فرياد سندى اين گونه بود: اين موسى بن جعفر است كه رافضيه [شيعه] گمان می كنند نمی ميرد، پس او را بنگريد [كه مرده است] و مردم نيز چنين كردند.

راويان حديث گفته اند: جسدمطهر حضرت، تشييع و درمقابر قريش [منطقه كاظمين] دفن شد و قبر ايشان كنار قبر مردى از اولاد نوفل بن عبدالمطلب به نام عيسى بن عبداللّه قرار گرفت.

6 / 7 - محمّد بن يعقوب از على بن ابراهيم و او از محمّد بن عيسى بن عبيد و او از حسن بن محمّد بن بشار و او از پيرمردى از اهل قطيعه الربيع [يكى از محلات شهر بغداد] از اهل سنّت و البته از كسانى كه مورد وثوق بوده و كلامش پذيرفته می شود، نقل

كرده اند كه گفته است:

سندى بن شاهک، ما را كه هشتاد نفر از بزرگان و سرشناسان و اهل خير بوديم جمع

كرده و وارد بر موسى بن جعفر عليه السلام كرد و گفت: اى جماعت! به اين مرد نگاه كنيد آيا حادثه اى [صدمه اى - شكنجه اى] به او رسيده است؟ تحقيقا اميرالمؤمنين [هارون!!] نسبت به او قصد سويى نداشته است و ما هنوز منتظريم تا او بيايد و [با موسى بن جعفر] بحث و گفت و گو كند. او هم صحيح و سالم بوده و تمام امورش در رفاه بوده است،

خودتان از او بپرسید. [این در حالی بود که] همه هم و غم ما هشتاد نفر دیدن فضل و کمال و مقام امام علیه السلام بود.

ص: 98

فقال موسى بن جعفر عليه السلام: أما ما ذكره من التوسعه وما أشبهها فهو على ما ذكر، غير أنّى أخبركم أيّها النفر إنّى قد سقيت السمّ فى سبع تمرات وأنا غدا أخضرّ وبعد غد أموت، فنظرت إلى السندى بن شاهک يضطرب ويرتعد مثل السعفه.

فموته عليه السلام أشهر من أن يحتاج إلى ذكر الروايه به، لأنّ المخالف فى ذلک يدفع الضرورات، والشکّ فى ذلک يؤدّى إلى الشکّ فى موت کلّ واحد من آبائه وغيرهم فلا يوثق

بموت أحد.

على أنّ المشهور عنه عليه السلام أنّه وصّى إلى ابنه علىّ بن موسى عليه السلام وأسند إليه أمره بعد موته، والأخبار بذلک أكثر من أن تحصى، نذكر منها طرفا ولو كان حيّا باقيا لما أحتاج إليه.

سپس موسى بن جعفر عليه السلام فرمودند: امّا اين كه گفت من در توسعه و رفاه نسبى هستم همين طور است [كه مى بينيد.] فقط به شما افراد [مورد اطمينان] خبر مى دهم كه اين ها

در هفت دانه خرما به من سم و زهر خورانده اند. فردا بدنم سبز شده و روز بعد خواهم مرد. من [با شنيدن اين كلام از امام عليه السلام] به سندى بن شاهک نگاه كردم، ديدم مضطرب بود و مثل شاخ و برگ خرما مى لرزيد.

بنابراين شهادت آن حضرت مشهورتر از آن است كه نياز به ذكر روايات باشد، چرا

كه انكار شهادت حضرت به معناى مخالفت با ضروريات و بديهيات است و از طرفى شكّ در شهادت ايشان منجر مى شود به شكّ و ترديد در مرگ و شهادت يک يک پدران معصوم آن حضرت و حتى ديگران، بنابراين به مرگ هيچ كسى نمى توان مطمئن شد.

علاوه بر آنچه كه گذشت اين معروف است كه آن حضرت به فرزندش على بن موسى عليه السلام وصيت كرده و پس از شهادت، امر امامت را به او سپرده است و اخبار و روايات در اين باب بيشتر از آن است كه

شماره شود و ما مقدار کمی از آن را ذکر می کنیم که اگر ایشان زنده می بود دیگر نیازی به این [وصیت کردن به امام رضا علیه السلام] نبود.

ص: 99

8 - فمن ذلک ما رواه محمّد بن یعقوب الکلینی، عن محمّد بن الحسن، عن سهل بن زیاد، عن محمّد بن علیّ و عبیداللّه بن المرزبان، عن ابن سنان قال:

دَخَلْتُ عَلی أَبِی الْحَسَنِ مُوسی علیه السلام مِنْ قَبْلِ أَنْ یَقْدُمَ الْعِراقَ بِسَنَهٍ وَعَلِیٌّ اِبْنُهُ جالِسٌ بَیْنَ یَدَیْهِ، فَنَظَرَ إِلیَّ وَ قالَ: یا مُحَمَّدُ [أما إِنَّهُ] سَیَکُونُ فِی هذِهِ السَّنَهِ حَرِکَهٌ فلا تَجْزَعْ لِذلِکَ.

قالَ: قُلْتُ: وَما یَکُونُ جَعَلَنِی اللّهُ فَدَاکَ فَقْدِ أَقْلَقْتَنِی؟ قالَ: أَصِیرُ إِلی هذِهِ الطّاغِیَهِ، أَمّا إِنَّهُ لا یَبْدَأُنِی مِنْهُ سُوءٌ وَمِنَ الَّذِی یَکُونُ بَعْدَهُ.

قالَ: قُلْتُ: وَما یَکُونُ جَعْلَنِی اللّهُ فِداکَ؟ قالَ: یُضِلُّ اللّهُ الظّالِمِینَ وَیَفْعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ.

تصریح امام کاظم بر امامت امام رضا علیهماالسلام

1 / 8 - از جمله روایات حدیثی است از محمّد بن سنان که گفته است: یک سال پیش از آن که ابوالحسن موسی علیه السلام به عراق برده شود، به محضرشان شرفیاب شدم و فرزندش، علی نیز در برابر ایشان نشسته بود.

امام علیه السلام رو به من کرده و فرمودند: ای محمّد! به زودی و در همین سال مسافرتی خواهم کرد، در آن سفر جزع و ناراحتی نکن.

گفتم: جانم به فدای شما! مرا آزرده خاطر کردید، چه اتفاقی می افتد؟

فرمودند: به طرف این طغیانگر سرکش(1)

برده می شوم، در اوایل کار از او، و از کسی که بعد از او می آید به من آزاری نمی رسد.

عرض کردم: خداوند مرا به قربان شما گرداند، بعد چه می شود؟

فرمودند: خداوند ظالمین را گمراه می کند، و هر چه خدا بخواهد انجام می دهد.

1- . منظور مهدی عباسی است که کشته شد و بعد از او هم موسی بن مهدی فرزندش به خلافت رسید. او هم توسط هارون الرشید کشته شد. این پیشگویی یکی از معجزات و کرامات امام کاظم علیه السلام است که از وجود مبارک حضرت ظاهر شده و دلیلی بر عظمت و بزرگی شأن و مقام ایشان است.

قالَ: قُلْتُ: وَما ذلِکَ جَعَلَنِی اللّه ُ فِداکَ؟ قالَ: مَنْ ظَلَمَ إِبْنِی هذا حَقَّهُ وَجَحَدَهُ إِمامَتَهُ مِنْ

بَعْدِی کانَ کَمَنْ ظَلَمَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طالِبٍ علیه السلام إِمامَتَهُ وَجَحَدَهُ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله.

قالَ: قُلْتُ: وَاللّه ِ لَئِنْ مَدَّ اللّه ُ لِی فِی الْعُمْرِ لَأُسَلِّمَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَأُقِرَّنَّ بِإِمامَتِهِ.

قالَ: صَدَقْتَ یا مُحَمَّدُ یَمُدَّ اللّه ُ فِی عُمْرِکَ وَتُسَلِّمَ لَهُ حَقَّهُ علیه السلام وَتُقِرَّ لَهُ بِإِمامَتِهِ وِإِمامَهِ مَنْ یَکُونُ بَعْدَهُ.

قالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذاکَ؟ قالَ: اِبْنُهُ مُحَمَّدُ.

قالَ: قُلْتُ: لَهُ الْرِّضا وَالتَّسْلِیمِ.

9 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ بن محمّد بن سنان وإسماعیل بن عباد القصری جمیعا، عن داود الرّقی، قال:

عرض کردم: خداوند مرا فدای شما کند [امر امامت] چگونه می شود؟

فرمودند: هر کس بعد از من در حقّ این فرزندم ستم کند و یا امامت او را انکار نماید، مثل کسی است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام ظلم نموده و حقّ و امامت او را انکار کرده است.

عرض کردم: به خدا قسم اگر خداوند به من عمری عنایت کند، حقّ ایشان را پذیرفته

و به امامتشان اقرار می کنم.

فرمودند: ای محمّد! راست گفتی، خداوند عمرت را طولانی می کند و تو هم حق او

را پذیرفته و به امامت او و کسی که بعد از اوست اقرار خواهی کرد.

عرض کردم: او کیست؟

فرمودند: فرزندش محمّد.

عرض کردم: در برابر او هم تسلیم و برامامتش راضی ام.

2 / 9 - داوود [بن کثیر] رقی روایت کرده که به محضر ابوابراهیم [امام کاظم علیه السلام]

ص: 101

قُلْتُ لِأَبِی إِبْراهِیمَ علیه السلام: جُعِلْتُ فِداکَ إِنِّی قَدْ کَبُرَ سِنِّی فَخُذْ بِیَدِی (وَأَنْقِذْنِی) مِنَ النّارِ، (مَنْ صاحِبُنا بَعْدَکَ؟) فَأَشارَ إِلی إِبْنِهِ أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام فَقالَ: هذا صاحِبُکُمْ مِنْ بَعْدِی.

10 - عنه، عن الحسین بن محمّد، عن معلی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه، عن الحسن، عن ابن أبی عمیر، عن محمّد بن إسحاق بن عمار، قال:

قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الأَوَّلِ علیه السلام: أَلا تَدُلُّنِی عَلی مَنْ آخُذُ مِنْهُ دِینِی؟ فَقالَ: هذا اِبْنِی عَلِیٌّ، إِنَّ أَبِی أَخَذَ بِیَدِی فَأَدْخَلَنِی إِلی قَبْرِ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله وَقالَ: یا بُنَیَّ إِنَّ اللّهَ قالَ: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً» وَ إِنَّ اللّهَ - عزّوجلّ - إِذا قالَ قَوْلاً وَفی بِهِ.

11 - عنه، عن محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن الحسین بن نُعیم الصحاف قال: کنت أنا وهشام بن الحکم وعلیّ بن یقطین ببغداد:

فَقالَ عَلِیُّ بْنُ یَقْطِینِ: کُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصّالِحِ علیه السلام [جالِسا فَدَخَلَ عَلَیْهِ إِبْنُهُ عَلِیٌّ]،

عرض کردم: جانم به فدای شما! سن من زیاد شده و پیرم، دستم را بگیر و از آتش

جهنم نجاتم بده، بعد از شما صاحب ما چه کسی است؟

حضرت به فرزندشان ابی الحسن [امام رضا علیه السلام] اشاره کرده و فرمودند: بعد از من این شخص صاحب اختیار شماست.

3 / 10 - اسحاق بن عمار می گوید: خدمت ابی الحسن اوّل [امام کاظم علیه السلام]عرض

کردم: مرا به کسی راهنمایی کنید که دینم را از او بگیرم.

فرمودند: این فرزندم علی است، همانا پدرم دستم را گرفت و به روضه منوره رسول خدا صلی الله علیه و آله برد و فرمود: پسرم! خداوند در قرآن فرموده: «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد.» و خداوند

اگر وعده ای دهد حتما به آن وفا می کند [اشاره به این که امامت امام رضا علیه السلام از ناحیه خداوند متعال است].

4 / 11 - حسین بن نعیم گفته است: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم که علی بن یقطین گفت: من در محضر مبارک عبد صالح [امام کاظم علیه السلام]

فَقَالَ لِی: یا عَلِیَّ بْنَ یَقْطِین هذا عَلِیٌ سَیِّدُ وُلْدِی، أَما إِنِّی [قَدْ] نَحَلْتُهُ کُنْیَتِی، فَضَرَبَ هِشامُ بِراحَتِهِ جَبْهَتَهُ، ثُمَّ قالَ: وَیْحَکَ! کَیْفَ قُلْتَ؟ فَقالَ عَلِیّ بْنُ یَقْطِین: سَمِعْتُهُ وَاللّهِ مِنْهُ کَما قُلْتُ.

فَقالَ هِشامُ: إِنَّ الْأَمْرَ (وَاللّهِ) فِیْهِ مِنْ بَعْدِهِ.

12 - عنه، عن عدّه من أصحابنا، عَنْ أحمد بن محمّد بن عیسی، عن معاویه بن حکیم نعیم القابوسی، عن أبی الحسن موسی علیه السلام [أنّه] قال:

إِبْنِی عَلِیٌّ أَکْبَرُ وُلْدِی وَآثَرُهُمْ عِنْدِی وَأَحْبُّهُمْ إِلَیَّ وَ هُوَ یَنْظُرُ مَعِی فِی الْجَفْرِ وَلَمْ یَنْظُرْ فِیهِ إِلاّ نَبِیٌّ أَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ.

نشسته بودم که فرزندش علی وارد شد، پس حضرت فرمودند: ای علی بن یقطین! این علی، سیّد و آقای فرزندان من است، و کنیه خودم را به او بخشیدم [کنیه مشترک امام کاظم و امام رضا علیهماالسلام ابا الحسن است]. بعد هشام با کف دستش به پیشانی اش زد و گفت: وای بر تو! چطور این حرف را زدی [و از این راز پرده برداشتی]؟ علی بن یقطین گفت: به خدا قسم، همان طور که گفتم از ایشان شنیدم. هشام گفت: آری به خدا قسم امر امامت پس از امام کاظم در وجود ایشان است.

5 / 12 - حکیم بن نعیم قابوسی نقل می کند که امام کاظم علیه السلام فرمودند:

پسرم علی از نظر من بزرگ ترین و برگزیده ترین فرزندان من و محبوب ترین آن ها

است و اوست که با من کتاب جفر(1)

را نگاه می کند که فقط پیامبر و جانشینش می توانند در آن نگاه کنند.

1- . کنایه از کتاب مخصوصی است که تکالیف و وظایف ائمّه در آن آمده و در لسان روایات به جفر ویا ناموس و جامعه تعبیر شده است و مهم ترین این اسما، صحیفه فاطمه علیهاالسلام است که بزرگ ترین و مهم ترین مصداق این کتاب است. مرحوم کلینی در بابی تحت عنوان «بابی که در آن

ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه است» هشت روایت نقل کرده - رجوع شود به کتاب الحجه، اصول کافی.

13 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علىّ، عن محمّد بن سنان وعلىّ بن الحكم جميعا، عن الحسين بن المختار، قال:

خَرَجَتْ إِلَيْنا أَلْواحٌ مِنْ أَبِى الْحَسَنِ عليه السلام - وَهُوَ فِى الْحَبْسِ - : عَهْدِى إِلى أَكْبَرِ وُلْدِى أَنْ يَفْعَلَ كَذا وَأَنْ يَفْعَلَ كَذا، وَفِلانٌ لا تَنَلْهُ شَيْئَا حَتّى أَلْقاكَ أَوْ يَقْضِى اللّهُ عَلَىَّ الْمَوتَ.

14 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علىّ، عن زياد بن مروان القندىّ - [وكان من الواقفه] - قال:

دَخَلْتُ عَلى أَبِى إِبْراهِيمَ عليه السلام وَعِنْدَهُ أَبُوالْحَسَنِ إِبْنُهُ فَقالَ لِى: يا زِيادُ هذا إِبْنِى عَلِىٌّ، إِنَّ كِتابَهُ كِتابِى، وَكَلامَهُ كَلامِى، وَرَسُولُهُ رَسُولِى، وَما قالَ فَالْقَولُ قَولُهُ.

15 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علىّ، عن محمّد بن الفضل، عن المخزومى - وكانت أمّه من ولد جعفر بن أبى طالب - قال:

6 / 13 - حسين بن مختار گفته است: در زمانى كه امام كاظم عليه السلام در زندان بود، نوشته هايى از طرف ايشان [با اين مضامين] به ما رسيد كه عهد [يا امامت] من با بزرگ فرزندان من است كه چنين و چنان كند. به فلانى چيزى نده تا تو را ببينم و يا اين كه خداوند حكم به مرگ من كند.

7 / 14 - زياد بن مروان قندى (كه از پيروان مذهب واقفيه است) روايت كرده كه به خدمت ابوابراهيم امام كاظم عليه السلام رسيدم كه فرزندشان ابوالحسن[رضا عليه السلام] هم در محضرشان بود، حضرت به من فرمودند: اى زياد! اين پسرم على است، نوشته [و امر] او نوشته من و كلامش كلام من و فرستاده اش فرستاده من است و هر چه كه بگويد، حرف حرف اوست.

8 / 15 - محمّد بن فضل از مخزومى(1)

- كه مادرش از اولاد جعفر بن ابى طالب

1- . عبداللّه بن حارث مخزومی از اصحاب خاصّ امام کاظم علیه السلام و مورد اعتماد و اهل ورع و تقوی و فقیه بوده است.

بَعَثَ إِلَيْنا أَبُو الْحَسَنِ مُوسى عليه السلام فَجَمَعْنا، ثُمَّ قالَ [لَنا]: أَ تَدْرُونَ لِمَ جَمَعْتُكُمْ؟ فَقُلْنا: لاَ، قالَ: «اشْهَدُوا أَنَّ إِبْنِی هذا وَصِیِّی وَالْقَیِّمُ بِأَمْرِی وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی» مَنْ کانَ لَهُ عِنْدِی دَیْنٌ فَلْیَأْخُذْهُ مِنْ إِبْنِی هذا، وَ مَنْ کانَتْ لَهُ عِنْدِی عِدَهٌ فَلْیَتَنَجّزِها مِنْهُ وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ بُدٌّ مِنْ لِقائِی فلا یَلْقِنِی إِلاّ بِکِتابِهِ.

16 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عَن أبی علیّ الخزّاز، عَن داود بن سلیمان قال:

قُلْتُ لِأَبِی إِبْراهِیْمَ علیه السلام: إِنِّی أَخافُ أَنْ یَحْدِثَ حَدَثٌ وَلا أَلْقاکَ، فَأَخْبِرْنِی عَنِ الإِمامِ بَعْدَکَ؟ فَقالَ: إِبْنِی فُلانٌ - یَعْنِی أَبَاالْحَسَنِ علیه السلام.

بود - نقل کرده است: ابوالحسن موسی علیه السلام به دنبال ما فرستاد و ما را جمع کرده و فرمودند: آیا می دانید برای چه امری شما را جمع کردم؟

عرضه داشتیم: خیر.

فرمودند: گواهی بدهید که این فرزندم پس از من وصی و قیّم به امر من و خلیفه

و جانشین من است، هر کس که دینی بر عهده من دارد از این فرزندم بگیرد، و هر کس که با او وعده ای دارم وفای به آن را از او بخواهد، و هر کسی که ناچار از دیدار من می باشد

فقط با نوشته [و هماهنگی با] او مرا ببیند.(1)

9 / 16 - داوود بن سلیمان روایت کرده که به محضر مبارک امام کاظم علیه السلام عرض کردم: من می ترسم که حادثه ای واقع شود و شما را نتوانم زیارت کنم، از امام و پیشوای

پس از خودتان به من خبر بدهید.

حضرت فرمودند: فلان پسرم [یعنی ابالحسن رضا علیه السلام].

1- . ممکن است ذکر این تمهیدات ضمن بیان جانشینی امام رضا علیه السلام قصد دیگری هم باشد؛ از جمله شدت فشار بنی عباس و شناسایی دوستان اهل بیت علیهم السلام توسط جباران عباسی و این که از شدت تقیّه و خوف، بعضی افراد آن هم با تشخیص امام رضا علیه السلامبه محضر امام علیه السلام برسند لذا بسیاری از شیعیان برای حفظ جانشان، توفیق زیارت حضرت را نداشته اند.

17 - وبهذا الإسناد، عن ابن مهران، عن محمّد بن علىّ، عن سعيد بن أبى الجهم، عن نصر بن قابوس قال:

قُلْتُ لِأَبِى إبْراهِيْمَ عليه السلام: إنِّى سَأَلْتُ أَباکَ عليه السلام مَنِ الَّذِى يَكُونُ بَعْدَکَ؟ فَأَخْبَرَنِى أَنَّکَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمّا تُوُفِىَ أَبُو عَبْدِ اللّهِ عليه السلام ذَهَبَ النّاسُ يَمِينا وَشِمالاً وَقُلْتُ بِکَ أَنَا وَأَصْحابِى فَأَخْبِرْنِى مَنِ الَّذِى يَكُونُ مِنْ بَعْدِکَ مِنْ وُلْدِک؟ قالَ: إبْنِى فُلانٌ.

18 - عنه، عن أحمد، عن محمّد بن علىّ، عن الضحاک بن الأشعث، عن داود بن زربى قال: جئت إلى أبى إبراهيم عليه السلام بمال (قال): فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَکَ بَعْضَهُ،

فَقُلتُ: أَصْلَحَکَ اللّهُ! لِأَىّ شَىْءٍ تَرَكْتَهُ عِنْدِى؟ فَقالَ: إنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْکَ،

10 / 17 - نصر بن قابوس(1)

گفته است: به محضر ابوابراهيم [امام كاظم عليه السلام]عرض كردم: من از پدرتان پرسيدم كه چه كسى بعد از شما امام است. ايشان به من خبر دادند كه

شما امام هستيد، پس وقتى كه امام صادق عليه السلام از دنيا رفتند، مردم به راست و چپ متمايل شدند امّا من و ياران و نزديكانم، قائل به امامت شما شديم. بفرماييد پس از شما چه كسى از فرزندانتان امام خواهد شد؟

حضرت فرمودند: فلان پسرم [يعنى امام رضا عليه السلام].

11 / 18 - داوود بن زربى(2)

گفته است: مقدارى مال [سهم امام] به خدمت ابوابراهيم [امام كاظم] عليه السلام آوردم، حضرت بخشى از آن را گرفتند و بقيه را رد كردند.

عرضه داشتم: خدا خيرتان بدهد. پس چرا مقدارى از اموال را در دست من باقى گذاشتيد؟

حضرت فرمودند: صاحب اين امر [ولايت و امامت] آن را از تو مطالبه خواهد كرد.(3)

1- . از اصحاب خاص امام کاظم علیه السلام و اهل علم و تقوا و فقیهی بزرگوار بوده است.
2- . داوود بن زربی ابوسلیمان خندقی بندار یکی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهماالسلام است.
3- . یکی از علامات امام این است که قبل از دیدن نامه یا رؤیت اموال، صاحبان آن ها را می شناسد، مقدار مال را می داند و به نیّات افرادی که اموال را ارسال کرده اند نیز علم دارد که در روایات زیادی در کتب روایی آمده است و در آینده در همین کتاب هم نقل خواهد شد.

فَلَمّا جاءَ نَعْيُهُ بَعَثَ إِلَىَّ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضا علیه السلام، فَسَأَلَنِی ذلِکَ الْمال، فَدَفَعْتُهُ إِلَیْهِ.

19 - عنه، عن أحمد بن مهران، عن محمّد بن علیّ، عن علیّ بن الحکم، عن عبد اللّه بن إبراهیم بن

علیّ بن عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب، عن یزید بن سلیط فی حدیث طویل:

عَنْ أَبِی إِبْراهِیمَ علیه السلام أَنَّه قالَ فِی السَّنَهِ الَّتِی قُبِضَ علیه السلام فِیها: إِنِّی أُؤخَذُ فِی هذِهِ السَّنَهِ، وَالْأَمْرُ [هُوَ] إِلی إِبْنِی عَلِیٌّ، سُمِّیَ عَلِیٌّ فَإِمّا عَلِیٌّ الْأَوَّلُ، فَعَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ وَأَمّا (عَلِیٌّ) الآخَرِ فَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن علَیه السلام أُعْطِیَ فَهْمُ الأَوَّلِ وَحَمْلُهُ وَنَصْرُهُ وَوُدُّهُ وَذِمَّتُه [وَمِحْنَتُهُ] وَمِحْنَهُ الآخَرِ، وَصَبْرُهُ

عَلی ما یُکْرَه، تمام الخبر.

بعد از آن که خبر فقدان آن حضرت به ما رسید، ابوالحسن رضا علیه السلام برای من پیغام فرستاد و باقی مانده اموال را درخواست فرمودند. من هم به خدمت ایشان تقدیم کردم.

12 / 19 - یزید بن سلیط(1)

در حدیثی طولانی نقل کرده است: امام کاظم علیه السلام در آن سال که گرفتار زندان شد، فرمودند: در همین سال من گرفتار [و زندانی] می شوم، و کار امامت با پسرم علی است. او هم علی نامیده شد، امّا علی اوّل، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی دیگر علی بن الحسین علیهماالسلام است.

فهم و حلم، یاری و نصرت، و دوستی و عهد علی اوّل و محنت و غم و صبر در برابر

ناملایمات علی دیگر به او داده شده است.(2)

1- . وی از اصحاب خاص و با تقوا و مورد اطمینان امام کاظم علیه السلام بوده است.
2- . این روایت به شکل کامل در اصول کافی کتاب الحجه باب «اشاره و نصّ بر امامت ابی الحسن رضا علیه السلام» حدیث 14 آمده است و از جمله.... این بیان نورانی است که ائمّه در جمیع کمالات مساوی هستند و این که بعضی از کمالات به بعضی از اهل بیت اختصاص دارد، به این معنا است که به سبب مصالح خاص و شرایط زمانی خاص بعضی از این کمالات در زمانشان ظهور بیشتری داشته است. نه این که بعضی از فضایل در بعضی از ائمّه بیشتر بوده باشد. بلکه همه آنان صاحب مقام رفیع ولایت هستند.

20 - وروى أبوالحسين محمّد بن جعفر الأسدى، عن سعد بن عبد اللّه، عن جماعه من أصحابنا منهم محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب والحسن بن موسى الخشاب ومحمّد بن عيسى بن عبيد، عن محمّد بن سنان، عن الحسن بن الحسن - فى حديث له - قال:

قُلْتُ لِأَبِى الْحَسَنِ مُوسى عليه السلام: أَ سَأَلُکَ؟ فَقالَ: سَلْ إِمامَکَ.

فَقُلْتُ: مَنْ تَعْنِى؟ فَإِنِّى لا أَعْرِفُ إِماما غَيْرَکَ؟ قالَ: هُوَ عَلِىٌّ إِبْنِى قَدْ نَحَلْتُهُ کُنْيَتِى.

قُلْتُ: سَيِّدِى اَنْقِذْنِى مِنَ النّارِ فَإِنَّ أباعَبْدِ اللّهِ عليه السلام قالَ: إِنَّکَ أَنْتَ الْقائِمُ بِهذَا الْأَمْرِ! قالَ: أَ وَلَمْ أَکُنْ قائِما؟ ثُمَّ قالَ: يا حَسَنُ! ما مِنْ إِمامٍ يَکُونُ قائِما فِى أُمَّهٍ إِلاّ وَهُوَ قائِمُهُمْ، فَإِذا مَضَى عَنْهُمْ فَالَّذِى يَلِيهِ هُوَ الْقائِمُ وَالْحُجَّهُ حَتّى يَغِيبَ عَنْهُمْ، فَکُلُّنا قائِمٌ فَاَصْرِفْ جَميعَ ما کُنْتَ

13 / 20 - حسن بن حسن گفته است: به محضر امام ابى الحسن موسى عليه السلام عرض كردم: [اجازه مى فرماييد] از شما سؤالى بپرسم؟

حضرت فرمودند: از امامت بپرس.

عرض كردم: چه كسى [براى جانشينى] مدّ نظر شماست؟ من امامى غير از شما نمى شناسم.

حضرت فرمودند: على پسرم، كه من كنيه خودم را به او بخشيده ام.

عرض كردم: آقاى من! مرا از آتش جهنم نجات بده و خلاصم كن. چون امام صادق عليه السلام فرمودند كه شما قائم به امر امامت هستيد.

حضرت فرمودند: مگر من قائم به اين امر نيستم؟ بعد فرمودند: اى حسن! هر امامى كه در امّتى پيشوا و قائم به امر ولايت است او قائم ايشان است و هرگاه از دنيا برود،

كسى كه پس از اوست همان قائم به امر و حجّت خدا است، تا زمانى كه قائم و حجّت از مردم غايب شود. بنابراين همه ما قائم هستيم، پس همان گونه كه با من رفتار مى كردى [و ولايت مرا پذيرفتى] با پسرم على هم همان طور باش. به خدا قسم كه من اين كار

ص: 108

تُعامِلُنِی بِهِ إِلَی ابْنِی عَلِیٌّ، [وَاللّهِ] وَاللّهِ ما أَتَا فَعَلْتُ ذاک بِهِ، بَلِ اللّهُ فَعَلَ بِهِ ذاکَ حُبّا.

21 - وروی أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن محمّد بن سنان و صفوان بن یحیی و عثمان بن عیسی، عن موسی بن بکر قال: کنت عند أبی إبراهیم علیه السلام فقال لی:

إِنَّ جَعْفَرا علیه السلام کانَ یَقُولُ: سَعَدَ امْرَؤٌ لَمْ یَمُتْ حَتّی یَری خَلْفَهُ مِنْ نَفْسِهِ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِیَدِهِ إِلَی

ابْنِهِ عَلِیٌّ فَقالَ: هذا وَ قَدْ أَرانِیَ اللّهُ خَلْفِی مِنْ نَفْسِی.

22 - عنه، عن سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عیسی بن عبید، عن علیّ بن الحکم و علیّ بن الحسن بن نافع، عن هارون بن خارجه قال: قال لی هارون بن سعد العجلی: قد مات إسماعیل الّذی کنتم تمدُّون إلیه أعناقکم، و جعفر شیخ کبیر یموت غدا أو بعد غد، فتبقون بلا إمام.

[نصب امام بعد از خودم] را سر خود انجام نداده ام؛ بلکه خداوند به جهت محبوبیت او این کار را انجام داده است.(1)

14 / 21 - موسی بن بکر گفته است: من در خدمت ابوابراهیم امام کاظم علیه السلام بودم، حضرت به من فرمودند: همانا امام صادق علیه السلام می فرمودند: مردی که پیش از مردن، جانشینش را که از نسل او است ببیند سعادتمند است. سپس حضرت به پسرشان علیاشاره کرد و فرمودند: خداوند این فرزندم را که جانشین و از جان من است به من نشان داد.

15 / 22 - هارون بن خارجه می گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که گردن هایتان را به سوی او می کشیدید [وامید به امامتش داشتید] از دار دنیا رفت.

جعفر [امام صادق] هم پیرمردی شده که همین روزها از دنیا رحلت خواهد کرد و شما بدون امام می مانید.

1- . تعیین و نصب امام به امر خداوند است و هیچ کس حتی امام قبلی هم حقّ تعیین و نصب امام را ندارد. بلکه وظیفه امام قبلی معرفی و نصّ بر امامت امام پس از خود است. رجوع شود به اصول کافی کتاب الحجه «باب در این که امامت نسبت به هر یک از ائمّه از طرف خدا اعلام شده است.»

فلم أدر ما أقول، فأخبرت أباعبد اللّه عليه السلام بمقالته، فقال:

هَيهاتَ هَيهاتَ أَبَى اللّهُ -

وَاللّهِ - أَنْ يَنْقَطِعَ هذَا الْأَمْرَ حَتّى يَنْقَطِعَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ، فَإِذا رَأَيْتَهُ فَقُلْ لَهُ: هذا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ يَكْبُرُ وَ نُزَوِّجُهُ وَ يُولَدُ لَهُ فَيَكُونُ خَلْفا إِن شآءَ اللّه تَعالى.

23 - و فى خبر آخر: قال أبوعبد اللّه عليه السلام فى حديث طويل:

يَظْهَرُ صاحِبُنا وَهُوَ مِنْ صُلْبِ هذا وَأَوْمَأ بِيَدِهِ إِلى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَيَمْلَأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْرا وَ ظُلْمَا وَ تَصْفُو لَهُ الدُّنيا.

24 - وروى أيّوب بن نوح، عن الحسن بن علىّ بن فضال قال: سمعت علىّ بن جعفر يقول: كنت عند أخى موسى بن جعفر عليه السلام - كان واللّه حجه [اللّه فى الأرض] بعد أبى صلوات اللّه عليه - إذ طلع إبنه علىّ فقال لى:

من نمى دانستم كه چه جوابى به او بدهم. ماجرا را به عرض امام صادق عليه السلام رساندم.

حضرت فرمودند: هيهات، هرگز! به خدا قسم كه خداوند امر امامت را تا زمانى كه شب و روز باقى است قطع نخواهد كرد.

هر وقت او را ديدى بگو: اين موسى بن جعفر بزرگ مى شود و براى او ازدواجى برپا مى كنيم و صاحب فرزندى مى شود كه خليفه و جانشين اوست ان شاء اللّه.

16 / 23 - از امام صادق عليه السلام در يک حديث طولانى آمده است كه فرمودند: صاحب ما از صلب اين ظاهر مى شود. و با دست به موسى بن جعفر عليه السلام اشاره فرمودند. پس زمين را از عدل و داد پر مى كند، چنان كه از جور و ستم پر شده باشد و دنيا براى او صاف و هموار مى شود.

17 / 24 - حسن بن على بن فضال گفته است: از على بن جعفر شنيدم كه مى گفت: من در محضر برادرم موسى بن جعفر عليه السلام بودم - كه به

خدا قسم بعد از پدرم حجّت خدا روی زمین بود - تا این که پسرش علی علیه السلام آمد. پس حضرت به من فرمودند:

يا عَلِیُّ هذا صاحِبُکَ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَتِی مِنْ أَبِی، فَثَبَّتَکَ اللّهُ عَلی دِینِهِ.

فَبَکَیْتُ، وَ قُلْتُ فِی نَفْسِی: نَعی وَاللّهِ إِلیَّ نَفْسَهُ، فَقالَ: یا عَلِیُّ لا بُدَّ مِنْ أَنْ تَمْضِی مَقادِیرُ

اللّهِ فِیَّ وَلِیَ بِرَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله أُسْوَةٌ، وَ بِأَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ علیهم السلام، وَ کانَ هذا قَبْلَ أَنْ یَحْمِلَهُ هارُونُ الرَّشِید فِی المَرَّةِ الثّانِیه بِثَلاثَةِ أَیّامٍ، تمام الخبر.

والأخبار فی هذا المعنی أکثر من أن تحصی، و هی موجوده فی کتب الإمامیّه معروفه و مشهوره من أرادها وقف علیها من هناک، و فی هذا القدر هاهنا کفایه إن شاء اللّه تعالی.

فإن قیل: کیف تعوّلون علی هذه الأخبار وتدّعون العلم بموته، والواقفه تروی أخبارا کثیره

ای علی! این صاحب و امام توست، و منزلت او نسبت به من مانند مقام و منزلت من

در نزد پدرم می باشد. پس خداوند تو را در دین او ثابت قدم بدارد.

بعد من گریه کردم و با خودم گفتم: حضرت می خواهد خبر شهادتش را به من بدهد که حضرت فرمودند: علی جان! چاره ای نیست جز این که مقدرات خداوند درباره من جاری شود و من به رسول خدا و امیرمؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تأسّی می کنم.

این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون در مرتبه دوم امام را دستگیر کرد.

اخبار و روایات در این باره بیشتر از آن است که شمارش شوند، و در کتب معروف

و مشهور امامیه موجود هست و هر کسی که بخواهد اخبار و روایات را ببیند به آنجا مراجعه کند، همین مقدار که ما در اینجا نقل کردیم کافی است، ان شاء اللّه.(1)

ادله امامت امام کاظم علیه السلام و ردّ نظر واقفیه

سؤال: شما با چه معیاری این اخبار را توجیه کرده و مدّعی می شوید که حضرت امام

1- . مراجعه شود به کتب روایی شیعه؛ از جمله: 1 - اصول کافی کتاب الحجه باب «اشاره و نصّ بر امامت الحسن رضا علیه السلام 2 - ارشاد شیخ مفید رحمه الله / ج 2، ص 468 فصل نصّ بر امامت امام رضا علیه السلام 3 - بحار الانوار / ج 49؛ ابواب تاریخ امام رضا علیه السلام باب 2 «نصوص بر امامت حضرت رضا علیه السلام».

تتضمّن أنّه لم یمت، وأنّه القائم المشار إلیه، موجوده فی کتبهم و کتب أصحابکم، فکیف تجمعون بینها؟ و کیف تدعون العلم بموته مع ذلک؟

قلنا: لم نذکر هذه [الأخبار] إلاّ علی جهه الاستظهار والتبرّع، لا لأنّا احتجنا إلیها فی العلم بموته لأنّ العلم بموته حاصل لا شکّ فیه کالعلم بموت آبائه علیهم السلام، والمشکّک فی موته کالمشکّک فی موتهم، و موت کلّ من علمنا بموته.

و إنّما استظهرنا بإیراد هذه الأخبار تأکیدا لهذا العلم، کما نروی أخبارا کثیره فیما نعلم بالعقل والشرع وظاهر القرآن والإجماع وغیر ذلک، فنذکر فی ذلک أخبارا علی وجه التأکید.

کاظم علیه السلام از دنیا رفته است، در حالی که واقفیه هم اخبار زیادی را روایت می کنند که متضمن زنده بودن ایشان است و این که آن حضرت قائمی است که به او اشاره شده است. این روایات در کتب آن ها و حتی کتب علمای شما نیز موجود هستند. بنابراین چگونه بین این دو دسته روایات جمع می کنید؟ و با توجّه به این روایات چگونه مدعی علم به رحلت ایشان شده اید؟

پاسخ: این روایات را به جهت استظهار و اطلاع ذکر کردیم نه به عنوان این که به وسیله آن ها برای علم به موت ایشان احتجاج کنیم، چرا که علم به شهادت ایشان وجود دارد [و از بدیهیات است] و تردیدی در آن نیست؛ مثل علم به شهادت پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام و کسی که در شهادت امام کاظم علیه السلام شک دارد در شهادت پدران ایشان هم می تواند شک کند و حتی می تواند در مورد مرگ هر کسی که ما علم به مرگش داریم شک کند. و این که ما این روایات را ذکر کردیم تأکیدی بر این علم بود، چنان که اخبار زیادی را که به دلیل عقل و شرع و ظاهر قرآن، و نیز اجماع و ادله دیگر، این علم را برای ما ایجاد می کند بیان کردیم. پس در این باب اخباری را به جهت تأکید ذکر می کنیم.

فأمّا ما ترویه الواقفه، فکلّها أخبار آحاد لا یعضدها حجّه، و لا یمکن ادّعاء العلم بصحتها، و مع هذا فالرواه لها مطعون علیهم، لا یوثق بقولهم و روایاتهم و بعد هذا کلّه فهی متأوّله.

و نحن نذکر جملاً ممّا رووه ونبیّن القول فیها، فمن ذلک أخبار ذکرها أبومحمّد علیّ بن أحمد العلوی الموسوی فی کتابه «فی نصره الواقفه».

امّا آنچه که واقفیه روایت کرده اند:

(اولاً): همگی خبر واحد هستند که هیچ دلیل و حجّتی آن ها را تقویت نمی کند و ادعای علم به صحّت آن ها غیر ممکن است.(1)

(ثانیا): علاوه براین، راویان آن ها هم مورد طعن و غیر قابل اعتماد هستند و نمی توان به قول و روایتشان اعتماد کرد.

(ثالثا): با همه این توضیحات تمام روایات آن ها قابل تأویل و توجیه هستند.

و ما تعدادی از آن ها را که ابو محمّد علی بن احمد علوی موسوی در کتابش «فی

نصره الواقفه» روایت کرده، نقل می کنیم و بحث در آن ها را روشن می کنیم.

1- . خبر واحد به خبری گفته می شود که مخبر آن، شخص واحدی باشد؛ برخلاف خبر متواتر که خبری است که از طرق مختلف و مخبرین متعدد رسیده است، البته خبری که به حدّ تواتر نرسیده باشد باز خبر واحد نیست، بلکه به آن خبر مستفیض می گویند. خبر متواتر علم آور است لذا حجّت است، امّا خبر واحد علم آور نیست بلکه مفید ظن و گمان است بنابراین به تنهایی حجّت و قابل استناد نیست. مگر این که دلیل قطعی بر حجّیت آن داشته باشیم. مرحوم شیخ طوسی رحمه اللهدر مورد خبر واحد می فرماید: اگر مخبر، شیعه دوازده امامی و قائل به امامت باشد خبر واحدش حجّت است، در غیر این صورت این خبر حجّت نیست و نمی توان به آن استدلال کرد. بنابراین در مورد اخبار واقفیه باید گفت که طبق نظر مرحوم شیخ، روایات آن ها مورد اعتماد نیست چون ایشان به امامت ائمّه معتقد

نیستند. البته خبر و روایت دسته بندی خاصی دارد که شرح و بسط آن به کتب «درایه الحدیث» ارتباط پیدا می کند، لذا برای اطلاع بیشتر به کتب درایه و علم حدیث مراجعه شود.

25 - قال: حدّثنی محمّد بن بشر قال: حدّثنی الحسن بن سماعه، عن أبان بن عثمان، عن الفضیل بن یسار قال: سمعت أباعبد اللّه علیه السلام یقول: لا ینسجنی والقائم أب.

فهذا أوّلاً خبر واحد لا یدفع المعلوم لأجله، ولا یرجع إلی مثله، ولیس یخلو أن یکون المراد به أنّه لیس بینی وبین القائم أب أو أراد لایلدنی وإیّاه أب، فإن أراد الأوّل فلیس فیه تصریح بأنّ موسی هو القائم، ولم لا یجوز أن یکون المراد غیره کما قالت الفطحیّه:

إنّ الإمام بعد أبی عبد اللّه علیه السلام عبد اللّه الأفطح ابنه، وإذا احتمل ذلک سقط الاحتجاج به. علی أنّا قد بیّنا أنّ کلّ إمام یقوم بعد الأوّل یسمّی قائما فعلی هذا یسمّی موسی

1 / 25 - ابن یسار گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: من و حضرت قائم علیه السلام از یک پدر نخواهیم بود.

توضیح خبر:

(اوّلاً): این روایت، خبر واحد است و امر مسلّم و معلومی را که از راه دیگر ثابت شده به سبب آن نمی توان رد کرد و لذا به مثل این خبر واحد نمی توان رجوع و تمسک کرد.

(ثانیا): ممکن است که مراد امام این بوده باشد که بین من و قائم ارتباط پدری و فرزندی نیست، یا این که من و او از یک پدر نیسیتم. بنابراین اگر مقصود اولی باشد که

هیچ تصریحی به این که موسی بن جعفر علیهماالسلام قائم باشد نیست و اصلاً چرا درست نباشد که منظور امام غیر از امام کاظم بوده باشد [و ممکن است مقصود امام غیر از امام کاظم علیه السلام

باشد.] چنان که فطحیه گفته اند: پس از امام صادق علیه السلام فرزندشان عبداللّه افطح امام است و وقتی که این احتمال وجود داشته باشد، احتجاج به این روایت که امام کاظم علیه السلام قائم است، ساقط و باطل است.

(ثالثا): ما قبلاً بیان کرده ایم که هر امامی که پس از امام قبلی مسؤولیت امامت را به

قائما ولا يجيء منه ما قالوه. على أنّه لا يمتنع أن يكون أراد ردّا على الإسماعيليّه الّذين ذهبوا إلى إمامه محمّد بن إسماعيل بعد أبى عبد اللّه عليه السلام فإنّ إسماعيل مات فى حياته، فأراد: الّذى يقوم مقامى ليس بينى وبينه أب بخلاف ما قالوه، وإن أراد أنّه لم يلده وإيّاه أب نفيا للإمامه، عن إخوته فإنّا نقول بذلک، مع أنّه ليس ذلک قولاً لأحد.

26 - قال الموسوى: وأخبرنى علىّ بن خلف الأنماطى قال: حدّثنا عبد اللّه بن وضاح، عن يزيد الصائغ قال: لمّا ولد لأبى عبد اللّه عليه السلام أبوالحسن عليه السلام عملت له أوضاحا وأهديتها

عهده بگيرد، قائم ناميده می شود. بنابراين قائم اسم امام موسی کاظم عليه السلام خواهد بود.(1)

بنابراين ادعای آن ها صحّت ندارد.

(رابعا): علاوه بر اين ها احتمال دارد مقصود حضرت، ردّ اسماعيليه باشد که معتقد به امامت محمّد بن اسماعيل [نوه امام صادق] پس از امام صادق عليه السلام بودند. چرا که اسماعيل در زمان حيات [پدر بزرگوارش]امام صادق عليه السلام از دنيا رفت. پس [با توجّه به اين احتمال]مقصود امام اين است که بين من و کسی که قائم مقام من است پدری فاصله نيست. به خلاف آنچه که اسماعيليه می گويند.

و اگر چنانچه مقصود امام اين بوده باشد که من و قائم از يک پدر نيستيم، در اين

صورت حضرت، امامت را از برادرانش نفی فرموده است. ما هم همين را می گوييم، با اين که کسی اين حرف را نزده است.

2 / 26 - يزيد صائغ گفته است: زمانی که امام کاظم عليه السلام به دنيا آمد، برای امام صادق عليه السلام

1- . در اين مورد مرحوم کلينی رحمه الله روايت می فرمايند که ائمّه قائم به امراللّه هستند؛ از جمله اين که خديجه می گويد: از امام صادق عليه السلام در مورد قائم عليه السلام سؤال شد، حضرت در پاسخ فرمودند: ما

همه قائم به امر خدا هستیم یکی پس از دیگری کلنا قائم بامراللّه، واحد بعد واحد. رجوع شود به اصول کافی، کتاب الحجه باب: انّ الأئمه کلّهم قائمون بامر اللّه تعالی هادون علیه.

إليه، فلمّا أتيت أباعبد اللّه عليه السلام بها قال لى: يا يَزِيدُ أَهْدَيْتَها وَاللّه ِ لِقائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله.

فهو مع كونه خبرا واحدا رجاله غير معروفين، ولو سلّم لكان الوجه فيه ما قلناه: من أنّه القائم من بعده بلا فصل على ما مضى القول فيه.

27 - قال الموسوى: وحدّثنى أحمد بن الحسن الميثمى، عن أبيه، عن أبى سعيد المدائنى قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

إِنَّ اللّه َ اسْتَنْقَذَ بَنِى إِسْرائِيلَ مِنْ فِرْعَونها بِمُوسَى بْنِ عِمْرانَ، وَإِنَّ اللّه َ مُسْتَنْقِذٌ هذِهِ الأُمَّةَ مِنْ فِرْعَونِها بِسَمِيِّهِ.

زيورى از نقره ساختم و به ايشان هديه دادم و وقتى كه هديه را به محضر امام صادق عليه السلام آوردم، حضرت به من فرمودند: اى يزيد! به خدا قسم كه تو اين زينت را به قائم آل محمّد صلى الله عليه و آله هديه دادى.

توضيح خبر: اين خبر علاوه بر اين كه مثل خبر واحد است، راويان آن هم غيرمعروف و مجهولند [و مدحى درباره آن ها نيامده است.](1)

بر فرض اين كه رجالش را بپذيريم، در مورد اين حديث هم همان حرف قبلى را مى گوييم كه امام كاظم پس از امام صادق، امام و پيشوا است چنان كه در اين باره بحث كرديم. [كه همه ائمّه قائم به امر هستند].

3 / 27 - ابن سعيد مدائنى(2)

گفته است: از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: خداوند بنى اسرائيل را به وسيله موسى عليه السلام از شر فرعون نجات داد و اين امّت را هم به وسيله همنام موسى از فرعونش نجات مى دهد.

1- . فضل بن شاذان در مورد يزيد صائغ مى گويد او از دروغگويان مشهور است در مجامع روايى ما هفت خبر از او موجود است برقى هم او را از اصحاب امام باقر عليه السلام شمرده است. البته مرحوم شيخ طوسى او را از اصحاب امام باقر يا امام صادق عليهماالسلام ذكر نفرموده است. بنابراين در مورد يزيد صائغ مدحى نيامده است. لازم به تذكّر است كه خبر

واحد اگر از عادل بوده و قرائن صحیح هم داشته باشد مورد اعتماد است در غیر این صورت قابل اعتماد نیست.
2- . وی از اصحاب امام صادق علیه السلام است.

فالوجه فيه: أيضا مع أنّه خبر واحد أنّ اللّه استنقذهم بأن دلّهم على إمامته والإبانه عن حقّه بخلاف ما ذهبت إليه الواقفه.

28 - قال: وحدّثنى حنّان بن سدير قال: كان أبى جالسا وعنده عبد اللّه بن سليمان الصيرفى وأبوالمراهف وسالم الأشل، فقال عبد اللّه بن سليمان لأبى: يا أباالفضل أ علمت أنّه ولد لأبى عبد اللّه عليه السلام غلام فسمّاه فلانا؟ - يسمّيه باسمه -.

فقال سالم: إنّ هذا لحقّ، فقال عبد اللّه: نعم، فقال سالم: واللّه لأن يكون حقّا أحبّ إلى

توضيح خبر: علاوه بر اين كه اين خبر هم واحد است. منظور اين است كه خداوند امّت را با اعتقاد به امامت امام كاظم و دفاع از حقّ امام عليه السلام هدايت و ارشاد كرده و [آن ها را از انحراف] نجات داد. به خلاف آنچه كه واقفيه اعتقاد دارند.(1)

4 / 28 - حنّان بن سدير مى گويد: پدرم نشسته بود و عبداللّه بن سليمان صيرفى و ابومراهف و سالم اشل نيز در كنار او بودند، عبداللّه بن سليمان به پدرم گفت: اى اباالفضل! آيا مى دانى كه براى امام صادق عليه السلام پسرى متولد شده است و نامش را فلان [موسى]گذاشته است؟

سالم گفت: راست مى گويى؟

عبداللّه گفت: بله.

سالم گفت: به خدا قسم كه اگر اين خبر حقّ و راست باشد، براى من از اين كه پانصد

1- . نكته ديگرى كه قابل تأمل است اين كه تمام كسانى كه از مسير اعتقاد به ائمّه اثنى عشر خارج شدند، همگى به پيش از امامت امام رضا بر مى گرددند؛ از جمله كسانى كه در اين كتاب شريف مرحوم شيخ الطايفه رحمه الله بررسى كرده اند. لذا كسانى كه به امامت امام رضا اعتقاد دارند قائل به امامت ائمّه دوازده گانه هستند. به بيان ديگر كسانى كه از امام كاظم پيروى كردند و با معرفى وى امامت امام رضا را پذيرفتند

از انحراف عقیدتی نجات یافتند. پس امام کاظم با نصّ بر امامت امام رضا و تبلیغ آن، به پدید آمدن انحرافات پایان داد و مردم را از فرعون عصرشان که کج روی و انحراف در اعتقاد به اهل بیت بود نجات داد.

من أن انقلب إلى أهلى بخمس مائه دينار، وإنّى محتاج إلى خمسه دراهم أعود بها على نفسى وعيالى.

فقال له عبد اللّه بن سليمان: ولم ذاک؟ قال: بلغنى فى الحديث:

أَنَّ اللّهَ عَرَضَ سِيرَةَ قائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلى مُوسَى بْنِ عِمرانَ، فقال:

«اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ بَنِى إِسْرائِيلَ».

فقالَ لَهُ: لَيْسَ إِلى ذلِکَ سَبِيل.

فَقالَ:

«اَللّهُمَّ اجْعَلْنِى مِنْ أَنْصارِهِ» فَقِيلَ لَهُ: لَيْسَ إِلى ذلِکَ سَبِيلٌ، فَقالَ: «اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ سَمِيّى».

فَقِيلَ لَه: أَعْطَيْتُ ذلِکَ.

فلا أدرى ما الشبهه فى هذا الخبر لأنّه لم يسنده إلى إمام، و قال: بلغنى فى الحديث كذا،

دينار برای خانواده ام ببرم محبوب تر است، در حالی که به [تهیه] پنج درهم برای خود و خانواده ام محتاج هستم.

عبداللّه بن سليمان به او گفت: به چه دليل [اين قدر برايت مهم است]؟

سالم گفت: در حديثى به من رسيده است كه خداوند سيره و روش قائم آل محمّد را

بر موسى بن عمران بيان كرد.

موسى عرضه داشت: خداوندا! او را از بنى اسرائيل قرار بده.

خداوند به او فرمود كه راهى به اين امر نيست [امكان ندارد].

بعد عرضه داشت: خداوندا! مرا از يارانش قرار بده.

به او وحی شد: راهی به این مهم نیست.

بعد عرضه داشت: خدایا او را هم نام من فرما.

وحی شد: آن را [یعنی هم نامی با قائم را] به تو عطا کردیم.

توضیح خبر: من نمی دانم که در این خبر چه شبهه و مطلبی علیه ما وجود دارد.

ص: 118

وليس كلّما يبلغه يكون صحيحا، وقد قلنا: إنّ من يقوم بعد الإمام الأوّل يسمّى قائما أو يلزمه من السيره مثل سيره الأوّل سواء، فسقط القول به.

29 - قال: وروى زيد الشحام و غيره قال: سمعت سالما يقول:

سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ عليه السلام يَقُول: إِنَّ اللّه َ تَعالى عَرَضَ سِيرَةَ قائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلى مُوسَى بْنِ عِمرانَ... وذكر الحديث وقد تكلّمنا عليه مع تسليمه.

30 - قال: وحدّثنى بحر بن زياد الطحان، عن محمّد بن مروان، عن أبى جعفر عليه السلام قال: قال رَجُلٌ:

جُعِلْتُ فِداکَ إِنَّهُمْ يَروُونَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤمِنِينَ عليه السلام قالَ بِالْكُوفَهِ عَلَى الْمِنبَرِ:

به این دلیل که خبر را به هیچ یک از ائمّه مستند نکرده است و فقط گفته که به من چنین رسیده، [مقصود موسی است که اخبار را نقل کرده] و بنا نیست که هر چه خبر می رسد صحیح باشد و ما قبلاً گفتیم: هر کس بعد از امام قبلی عهده دار امر امامت بشود، او قائم نامیده می شود و این که برای او هم لازم است که روشش همانند امام قبلی باشد.

بنابراین استناد به این خبر از درجه اعتبار ساقط است.

5 / 29 - زید شحّام روایت کرده است: از سالم(1)

شنیدم که می گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمودند: خداوند تعالی سیره قائم آل محمّد را بر موسی بن عمران عرضه کرد... که بقیه حدیث همان گونه که در بالا آمد، نقل شده است و ما هم در موردش بحث کردیم [این خبر را غیر از زید شحّام هم نقل کرده اند].

6 / 30 - محمّد بن مروان گفته است: مردی خطاب به امام باقر علیه السلام عرض کرد: جانم به قربان شما، مردم می گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر در کوفه فرموده اند:

1- . با همین عنوان یعنی «سالم» و بدون ذکر نام پدرش در حدود بیست روایت آمده. مرحوم شیخ طوسی رحمه الله او را از اصحاب امام باقر علیه السلام فرموده اند.

لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيا إلاّ يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِکَ الْيَوْمَ حَتّی يَبْعَثَ اللّهُ رَجُلاً مِنّی يَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

فَقالَ أَبُوجَعْفَرُ عليه السلام: نَعَمْ.

قالَ: فَأَنْتَ هو؟ فَقالَ: لا، ذاکَ سَمِّی فالِقَ الْبَحْر.

فالوجه فيه: بعد كونه خبرا واحدا إنّ لسميّ فالق البحر أن يقوم بالأمر ويملأها قسطا وعدلاً إن مكّن من ذلک، وإنّما نفاه عن نفسه تقيّه من سلطان الوقت لا نفی استحقاقه للإمامه.

31 - قال: وحدّثنی أبومحمّد الصيرفی، عن الحسين بن سليمان، عن ضريس الكناسی، عن أبی خالد الكابلی قال:

اگر از عمر دنيا فقط يک روز باقی مانده باشد، خداوند تبارک و تعالی آن روز را آن قدر طولانی می کند تا مردی از نسل من را برانگيزاند، او زمين را از عدل و داد پر می کند

همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد.

امام باقر عليه السلام فرمودند: بله، حضرت چنين فرموده اند.

عرض کرد: شما همان شخص هستيد؟

حضرت فرمودند: نه، او همنام شکافنده دريا ناميده شده است.

توضيح خبر: علاوه بر اين که اين خبر هم [مثل اخبار قبلی] خبر واحد است؛ علّت نام گذاری امام به شکافنده دريا اين است که او به امر امامت قيام کرده و اگر چنانچه بر امور تسلّط يافته و برايشان مقدور باشد زمين را از عدل و داد پر می کند. [بنابراين

شکافنده کنايه از تسلط و حاکميت بر عالم است] و اين که حضرت اين اوصاف را از خودشان نفی کردند، معنای عدم استحقاق ايشان برای امر امامت و ولايت نيست، بلکه به جهت تقيّه از سلطان وقت است.

7 / 31 - ابوخالد کابلی گفته است:

ص: 120

سَمِعْتُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ علیه السلام وهو یقول: إنَّ قارُونَ کانَ یَلْبِسُ الثِّیابَ الْحُمْرِ، وَإنَّ فِرْعَونَ کانَ یَلْبِسُ السُّودَ وَیُرَخِّی الشُّعُورَ، فَبَعَثَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مُوسی علیه السلام وَإنَّ بَنِی فُلانٍ لَبِسُوا السَّوادَ وَأَرخُوا الشُّعُورَ وَإنَّ اللّهَ تَعالی مُهْلِکُهُمْ بِسَمِیِّهِ.

32 - قال: وبهذا الإسناد قال: تذاکرنا عنده القائم؛

فَقالَ: اِسْمُهُ اِسْمٌ لِحَدِیدَهِ الْحَلاّقِ.

فالوجه فیه: بعد کونه خبرا واحدا ما قدّمناه من أنّ موسی هو المستحق للقیام للأمر بعد أبیه، ویحتمل أیضا أن یرید أنّ الّذی یفعل ما تضمّنه الخبر والّذی له العدل والقیام بالأمر یتمکّن منه من ولد موسی. ردّا علی الّذین قالوا ذلک فی ولد إسماعیل وغیره؛

از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که فرمودند: قارون لباس قرمز می پوشید، و فرعون ملبس به لباس سیاه بود و موهای سرش را باز می گذاشت وبه اطراف سرش می ریخت و خداوند موسی علیه السلام را به پیامبری فرستاد. و فرزندان فلانی [بنی عباس] هم لباس سیاه می پوشند و موهایشان را بازگذارده و به اطراف سرشان می ریزند و خداوند هم به وسیله همنام او [موسی] آنان را هلاک می کند.

8 / 32 - به همین سند ابوخالد کابلی گفته است: در محضر امام سجاد علیه السلام در مورد قائم، بحث و مذاکره می کردیم که حضرت فرمودند: اسم او اسم تیغ سرتراش است [یعنی موسی].

توضیح خبر: ضمن آن که این خبر هم واحد است، جواب ما همان است که قبلاً

گفتیم، به این که موسی بن جعفر علیه السلام پس از پدر بزرگوارش مستحق اقامه امر امامت است و باز احتمال دارد منظور حضرت این باشد: کسی که آنچه را در ضمن خبر آمده است انجام می دهد و عدالت را فراگیر می کند و جهت قیام به امر امامت، متمکّن و توانمند می شود، او از فرزندان موسی بن جعفر است. [این بیان] ردّی است بر کسانی که معتقدند: امام زمان علیه السلام از اولاد اسماعیل بن جعفر و یا دیگران است. بنابراین آن

ص: 121

فأضافه إلى موسى عليه السلام لما كان ذلک فی ولده، كما يقال: الإمامه فی قريش، ويراد بذلک فی أولاد قريش وأولاد أولاد من ينسب إليه.

33 - قال: وروى جعفر بن سماعه، عن محمّد بن الحسن، عن أبيه الحسن بن هارون قال:

قالَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ عليه السلام: اِبْنِی هذا - يَعْنِی أَبَاالْحَسَنِ عليه السلام - هُوَ الْقائِمُ، وَهُوَ مِنَ الْمَحْتُومِ، وَهُوَ الَّذِی يَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

فالوجه فيه: أيضا ما قدّمناه فی غيره.

34 - قال: وحدّثنی عبد اللّه بن سلام، عن عبد اللّه بن سنان قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّهِ عليه السلام يَقُولُ: مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ ابْنِی هذا قائِمُ هذِهِ الأُمَّهِ، وَصاحِبُ السَّيْفِ.

- وأشار بيده إلى أبی الحسن عليه السلام -.

حضرت اوصاف قائم عليه السلام را به امام كاظم عليه السلام نسبت داده، به جهت آن كه او از اولاد امام كاظم عليه السلام است. چنان كه گفته می شود: «امامت در ميان قريش است» در حالی كه مقصود از اين جمله، اولاد و يا اولاد اولاد و كسی كه از نسل قريش است می باشد.

9 / 33 - حسن بن هارون گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: اين پسرم؛ يعنی ابوالحسن [موسی عليه السلام] قائم است و اين از امور حتمی است و او زمين را پر از عدل و داد می كند چنان كه پر از ظالم و جور شده باشد.

توضيح خبر: جواب اين خبر همان است كه در اخبار گذشته گفتيم.

10 / 34 - سنان گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه می فرمودند: از محتومات [و قضا و قدر حتمی] اين است كه اين پسرم قائم اين امّت و صاحب شمشير است. و حضرت با دست به ابی الحسن موسی عليه السلام اشاره فرمودند.

فالوجه فيه: أيضا ما قدّمنا[ه] فی غیره سواء، من أنّ له ذلک استحقاقا، أو یکون من ولده من یقوم بذلک فعلاً.

35 - قال: وأخبرنی علیّ بن رزق اللّه، عن أبی الولید الطرائفی قال: کنت لیله عند أبی عبد اللّه علیه السلام إذ نادی غلامه فقال:

اِنْطَلِقْ فَادْعُ لِی سَیِّدَ وُلْدِی.

فَقالَ لَهُ الغُلامُ: مَنْ هُوَ؟ فَقالَ: فُلانٌ؛ - یَعْنِی أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام -.

[قالَ:] فَلَمْ أَلْبَثْ حَتّی جآءَ بِقَمِیصٍ بِغَیر رِداءٍ - إِلی أَنْ قالَ: - ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلی عَضُدِی

وَقالَ: یا أَبَاالْوَلِیدِ کَأَنّی بِالرّایَهِ السّوْداءِ صاحِبَهِ الرِّقْعَهِ الْخَضْراءِ تَخْفَقُ فَوْقَ رَأسِ هذَا الْجالِسِ وَمَعَهُ أَصْحابُهُ یَهدُّونَ جِبالَ الْحَدِیدِ هدّا، لا یَأْتُونَ عَلی شَیْءٍ إِلاّ هَدُّوهُ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، هذا؟

توضیح خبر: قبلاً گفتیم که منظور، استحقاق این منصب الهی برای وی و یا کسی از فرزندان ایشان است که این عمل را انجام خواهد داد.

11 / 35 - ابو ولید طرائفی گفته است: شبی در خدمت امام صادق علیه السلام بودم که حضرت غلامش را صدا زده، فرمودند: برو و آقای فرزندانم را صدا بزن.

غلام به حضرت عرض کرد: سیّد اولاد شما کیست؟

حضرت فرمودند: فلانی؛ یعنی ابا الحسن علیه السلام.

هنوز مدتی نگذشته بود که ایشان با پیراهن و بدون رِدا آمد. تا آنجا که ابی ولید

می گوید: حضرت با دستش به بازویم زده و فرمودند: ای ابا ولید! گویا می بینم پرچم سیاه را که در کنار عَلم سبز است و بالای سر همین پسر که نشسته، به اهتزاز در آمده است. یارانی او را همراهی می کنند که کوه

های آهن را متلاشی می کنند، و به هر مانعی که می رسند آن را از سر راه برمی دارند.

عرض کردم: جان به فدای شما، همین پسر؟

ص: 123

قالَ: نَعَمْ هذا، يا أَبَاالْوَلِيدِ يَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَعُدْوانا، يَسيرُ فِی أَهْلِ الْقِبْلَهِ بِسِيرَهِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طالِبٍ علیه السلام، يَقْتُلُ أَعْداءَ اللّه ِ حَتّی يَرْضَی اللّه ُ.

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، هذا؟

قالَ: هذا، ثُمَّ قالَ: فَاتَّبِعْهُ وَأَطِعْهُ وَصَدِّقْهُ وَأَعْطِهِ الرِّضا مِنْ نَفْسِکَ فَإِنَّکَ سَتُدْرِکُهُ

إِن شآءَ اللّه.

فالوجه فيه: أيضا أن يكون قوله: «كأنّی بالرايه على رأس هذا» أی على رأس من يكون من ولد هذا، بخلاف ما يقول الإسماعيليّه وغيرهم، من أصناف الملل الّذين يزعمون

أنّ المهدیّ منهم فأضافه إليه مجازا، على ما مضى ذكر نظائره، ويكون أمره بطاعته وتصديقه، وأنّه يدرک حال إمامته.

فرمودند: بله، ای ابا وليد! همين پسر، زمين را پر از عدل و داد می كند چنان كه پر از ظلم و جور شده باشد. در مورد اهل قبله به سيره و روش على بن ابی طالب عليه السلام عمل می كند و آن قدر از دشمنان خدا را می كشد تا خداوند راضی شود.

عرض كردم: جانم به فدای شما، همين پسر؟

حضرت فرمودند: همين پسر. سپس فرمودند: پس از او تبعيت كرده، مطيع او باش، او را تصديق كن و او را از خودت راضی كن، به راستی كه او را به زودی درک می كنی ان شاء اللّه.

توضيح خبر: اين كه حضرت فرمودند: گويا پرچم را روی سر اين پسر می بينم؛ يعنی بالای سر آن كسی است كه از فرزندان اوست. به خلاف آنچه اسماعيليه و ديگران از گروه های مختلف می گويند كه گمان می كنند مهدی از آن ها است. بنابراين امام صادق عليه السلام مجازا [و برای رفع اين اشتباه] صفت قائميت را به امام كاظم عليه السلام اضافه فرمودند، همچنان كه نظاير اين مجاز در اخبار قبلی گفته شد.

و این که امام علیه السلام امر فرمودند به اطاعت و تصدیق امام کاظم علیه السلام توسط ابی ولید، به این خاطر است که او دوران امامت امام کاظم علیه السلام را درک می کند.

ص: 124

36 - قال: وحدّثني عبد اللّه بن جميل، عن صالح بن أبى سعيد القمّاط، قال: حدّثنى عبد اللّه بن غالب.

قال: أنشدت أباعبد اللّه عليه السلام هذه القصيده:

فإن تک أنت المرتجى للذى نرى

فتلک التى من ذى العلى فيک نطلب

فَقالَ: لَيْسَ أَنَا صاحِبُ هذِهِ الصِّفَهِ، وَلكِنَّ هذا صاحِبُها - وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلى أَبِيالْحَسَنِ عليه السلام -.

فالوجه فيه: أيضا ما قلنا[ه] فى الخبر الأوّل، من أنّ صاحب هذا من ولده دون غيره ممّن يدعى له ذلک.

37 - قال: وحدّثنى أبوعبد اللّه لذاذ، عن صارم بن علوان الجوخى قال: دخلت أنا والمفضل ويونس بن ظبيان والفيض بن المختار والقاسم - شريک المفضل - على

12 / 36 - عبداللّه بن غالب می گوید: این قصیده(1)

را برای امام صادق علیه السلام سرودم:

اگر محمل و مایه امید ما شما هستید همچنان که می بینم [می دانیم]

پس این همان امری است که ما درمورد شما از خداوند درخواست می کنیم

حضرت فرمودند: من صاحب این صفت نیستم؛ بلکه این شخص صاحب این صفت است و با دستشان به ابی الحسن موسی علیه السلام اشاره فرمودند.

توضیح خبر: ما در خبر اوّل اشاره کرده و گفتیم: مقصود این است که صاحب این مقام و منصب، فرزند اوست نه کسانی دیگر که مدعی این مقام هستند [مثل اسماعیلیه].

13 / 37 - صارم بن علوان جوخی گفته است: من و مفضل و یونس بن ظبیان و فیض بن مختار و قاسم - شریک مفضل - به خ-دمت امام ص-ادق علیه السلام رسیدیم،

ص: 125

1- . قصیده شعری است که مصرع اوّل و تمام مصرع های زوج آن دارای قافیه واحد باشند و تعداد ابیات آن حداقل شانزده بیت است. بنابراین بیت مذکور طلیعه و یا تمام قصیده نیست بلکه برای اختصار، همین بیت را که مورد نیاز بوده نقل کرده اند.

أبی عبد اللّه علیه السلام وعنده إسماعیل إبنه، فقال الفیض: جعلت فداک نتقبّل من هؤلاء الضیاع فنقبلها بأکثر ممّا نتقبلها.

فَقَالَ: لا بَأْسَ بِهِ.

فقال له إسماعیل ابنه: لم تفهم یا أبه!

فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ علیه السلام: أَنَا لَمْ أَفْهَم، أَقُولُ لَکَ: اِلْزَمْنِی فَلا تَفْعَلُ.

فقام إسماعیل مغضبا.

فقال الفیض: إنّا نری أنّه صاحب هذا الأمر من بعدک.

فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللّه علیهِ السلام: لا وَاللّهِ ما هُوَ کَذلِکَ، ثُمَّ قالَ: هذا أَلْزَمُ لِی مِنْ ذلِکَ - وَأَشارَ إلی أَبِی

و پسرشان اسماعیل هم در محضر امام بود. فیض عرض کرد: جانم به فدای شما، ما اموالی را که در دست مردم هست [و به هر دلیلی توان به کارگیری و سود بردن شرعی از آن را ندارند] از آن ها قبول کرده و به پرداخت بیشتر از آنی که پذیرفته ایم، ضمانت می کنیم.(1)

حضرت فرمودند: اشکالی ندارد.

اسماعیل به حضرت گفت: پدرجان! مسأله را متوجّه نشدید!

حضرت به اسماعیل فرمودند: من نفهمیدم؟! [بارها] به تو می گویم که همراه و ملازم من باش تا این مسائل را درک کنی و تو این کار را انجام نمی دهی.

اسماعیل با عصبانیت برخاست و رفت.

فیض به محضر امام عرض کرد: ما فکر می کردیم که بعد از شما ایشان صاحب منصب امامت است.

حضرت فرمودند: نه، به خدا قسم که این طور نیست. بعد فرمودند: این است که ملازم و همراه من در امر امامت است و اشاره به ابی الحسن علیه السلام کردند، که خوابیده بود.

1- . شاید مقصود مضاربه و یا در مورد املاک بوده به صورت مقاطعه کاری.

اِلْحَسَنِ علیه السلام - وَهُوَ نائِمٌ فَضَمَّهُ إِلَیْهِ فَنامَ عَلی صَدْرِهِ، فَلَمّا انْتَبَهَ أَخَذَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ علیه السلام بِساعِدِهِ، ثُمَّ قالَ: هذا وَاللّهِ اِبْنِی حَقّا هُوَ وَاللّهِ یَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

فقال له قاسم الثانیه: هذا جعلت فداک؟

قالَ: إِی وَاللّهِ اِبْنِی هذا لا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنیا حَتّی یَمْلأُ اللّهُ الأَرْضَ بِهِ قِسْطَا وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا، ثَلاثُ أَیْمانٍ یَحْلِفُ بِها.

فالوجه فیه: أیضا ما قلناه، من أنّ الّذی یملأ الأرض قسطا وعدلاً یکون من ولده دون ولد إسماعیل علی ما ذهب إلیه قوم، فلذلک قرنه بالأیمان علما منه بأنّ قوما یعتقدون فی

ولد إسماعیل هذا، فنفاه وقرنه بالأیمان لتزول الشبهه والشکّ والریبه.

حضرت او را بغل کرد و روی سینه خود خوابانید. وقتی از خواب بیدار شد، امام صادق علیه السلام دست او را گرفته، فرمودند: به خدا قسم که حقیقتا این پسرم [پس از من صاحب مقام امامت] است که به خدا قسم زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

قاسم - شریک مفضل - عرضه داشت: جانم به فدای شما، همین پسر؟

حضرت فرمودند: بله، به خدا قسم این است و از دنیا نمی رود تا این که خداوند به وسیله او زمین را پر از قسط و عدل می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و حضرت سه مرتبه قسم یاد کردند.

توضیح خبر: همان طور که قبلاً گفتیم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند از اولاد امام کاظم علیه السلام است، نه اولاد اسماعیل، چنان که عدّه ای این گونه خیال کرده اند و این که امام صادق علیه السلام کلام خود را به قسم همراه کردند، به خاطر آن بوده که می دانستند عدّه ای معتقد خواهند شد که مهدی علیه السلام از اولاد اسماعیل است. بنابراین امام علیه السلام این گمان باطل را نفی فرموده، با قسم همراهش کرده است تا این که هر گونه شکّ و شبهه را در این مورد از بین ببرند.

38 - قال: وحدّثنى حنّان بن سدير، عن إسماعيل البزّاز قال:

قالَ أَبُوعَبْدِ اللّه ِ عليه السلام: إِنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ يَلِى الْوَصِيَّةَ وَهُوَ ابْنُ عِشْرِينَ سَنَةً.

فَقالَ إسماعِيلُ: فَوَ اللّه ِ ما وَلِيهَا أَحَدٌ قَطُّ كانَ أَحْدَثَ مِنْهُ، وَإِنَّهُ لَفِى السِّنِ الَّذِى قالَ أبوعبد اللّه عليه السلام.

فليس فى هذا الخبر تصريح من الّذى يقوم بهذا الأمر، وإنّما قال: يكون ابن عشرين سنه، وحمله الراوى على ما أراد، وقول الراوى ليس بحجّه، ولو حمل غيره على غيره لكان

[قد] ساواه فى التأويل، فبطل التعلق به.

39 - قال: وحدّثنى إبراهيم بن محمّد بن حمران، عن يحيى بن القاسم الحذّاء وغيره، عن جميل بن صالح، عن داود بن زربى، قال: بعث إلىّ العبد الصالح عليه السلام - وهو فى الحبس -.

فَقالَ: اِئْتِ هذَا الرَّجُل، - يَعْنِى يَحْيَى بْنَ خالِدٍ - فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَکَ أَبُوفُلانٍ: ما حَمَلَکَ

14 / 38 - اسماعيل [بن زياد] بزاز مى گويد: امام صادق عليه السلام فرمودند: تحقيقا صاحب اين امر [امامت] متولّى وصيت است در حالى كه بيست سال دارد.

بعد اسماعيل مى گويد: هيچ كسى متولى وصيت [امام صادق عليه السلام] نشد كه از او جوان تر باشد، و امام كاظم عليه السلام در همان سن و سالى بود كه امام صادق عليه السلام فرموده بودند.

توضيح خبر: در اين خبر هيچ تصريحى مبنى بر اين كه قائم چه كسى است وجود ندارد. فقط گفته است كه او بيست ساله است و از طرفى راوى هم خبر را مطابق اعتقاد خودش حمل كرده است. گفته راوى هم كه حجّت نيست. حال اگر كسى [با عقيده و گرايش ديگرى] خبر را به غير از امام كاظم عليه السلام حمل كند، با آنچه كه راوى ادّعا كرده مساوى است. بنابراين تمسک به اين خبر، باطل و بى فايده است.

15 / 39 - داوود بن زربی گفته است: وقتی که عبد صالح [امام کاظم علیه السلام] در زندان بود سراغ من فرستاد و فرمود: برو به این مرد؛ یعنی یحیی بن خالد [برمکی] بگو:

ص: 128

عَلی ما صَنَعْتَ؟ أَخْرَجْتَنِی مِنْ بِلادِی وَفَرَّقْتَ بَیْنِی وَبَیْنَ عِیالِی.

فأتیته وأخبرته فقال: زبیده طالق، وعلیه أغلظ الأیمان لوددت أنّه غرم الساعه ألفی ألف، وأنت خرجت.

فرجعت إلیه فأبلغته.

فَقالَ: اِرْجِعْ إِلَیْهِ، فَقُلْ لَهُ: یَقُولُ لَکَ: وَاللّهِ لَتَخْرُجَنِّی أَوْ لأَخْرُجَنَّ.

فلا أدری أیّ تعلّق فی هذا الخبر ودلاله علی أنّه القائم بالأمر، وإنّما فیه إخبار بأنّه إن لم یخرجه لیخرجنّ - یعنی من الحبس - ومع ذلک فقد قرنه بالیمین أنّه إن لم یفعل به لیفعلنّ،

وکلاهما لم یوجد، فإذا لم یخرجه یحیی کان ینبغی أن یخرج وإلاّ حنث فی یمینه وذلک لا یجوز علیه.

فلانی می گوید: چه چیزی باعث شد که با من این کار را بکنی؟ مرا از شهر و دیارم

بیرون کردی و بین من و عیالم جدایی انداختی؟

من هم آمدم و به یحیی خبر دادم. یحیی هم گفت: زبیده [زن هارون] مطلقه بشود! قسم های زیادی یاد کرد و گفت: دوست می داشتم دو هزار هزار درهم [دو میلیون] غرامت می دادم و تو را آزاد می کردم.

به خدمت امام برگشتم و ماجرا را گفتم، امام فرمودند: برو و بگو: [فلانی] می گوید: به خدا قسم که تو حتما مرا از زندان خارج می کنی یا این که من خودم می روم.

توضیح خبر: من نمی دانم در این خبر چه دست آویزی هست و چه چیزی دلالت می کند به این که امام کاظم، قائم به امر است. فقط در این خبر این معنا وجود دارد که اگر مرا از حبس خارج نکنی من خودم خارج می شوم و این معنا را با قسم یاد کردن، کامل می کند که اگر او [یحیی] انجام ندهد، خودش [امام] انجام خواهد داد. در حالی که هیچ کدام انجام ندادند. بنابراین وقتی یحیی او را خارج نکرد سزاوار بود خودش بیرون می آمد در

حالی که این نشد و خلاف قسم شد که جایز نیست [بنابراین نمی شود به این خبر تکیه کرد].

ص: 129

40 - قال: وحدّثنى إبراهيم بن محمّد بن حمران، عن إسماعيل بن منصور الزبالى قال: سمعت شيخا باذرعات - قد أتت عليه عشرون ومائه سنه - قال:

سَمِعْتُ عَلِيّا عليه السلام يَقُولُ عَلى مِنْبَرِ الْكُوفَهِ: كَأَنِّى بِابْنِ حَمِيدَهَ قَدْ مَلأَهَا عَدْلاً وَقِسْطا كَما مُلِئَتْ

ظُلْمَا وَجَوْرَا.

فَقامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقالَ: أَ هُوَ مِنْکَ أَوْ مِنْ غَيْرِکَ؟ فَقالَ: لا، بَلْ هُوَ رَجُلٌ مِنِّى.

فالوجه فيه: أنّ صاحب (هذا) الأمر يكون من ولد حميده وهى أمّ موسى بن جعفر عليه السلام

كما يقال: يكون من ولد فاطمه عليهاالسلام وليس فيه أنّه يكون منها لصلبها دون نسلها، كما لا يكون كذلک إذا نسب إلى فاطمه عليهاالسلام وكما لا يلزم (أن يكون) ولده لصلبه وإن قال: إنّه يكون منّى، بل يكفى أن يكون من نسله.

16 / 40 - اسماعيل بن منصور زبالى گفته است: از پيرمردى در «اذرعات» [منطقه اى

در سوريه] كه 120 سال از عمرش مى گذشت، شنيدم كه گفت: از على عليه السلام شنيدم كه بالاى منبر مسجد كوفه مى فرمودند: گويا پسر حميده را مى بينم كه زمين را پر از عدل و داد كرده است، چنان كه پر از ظلم و جور شده است.

در همين حين مردى برخاسته، عرض كرد: آيا از «نسل» شما است و يا از «نسل» غير

شماست؟

حضرت فرمودند: نه، بلكه او از نسل من است.

توضيح خبر: آرى صاحب اين امر [امام زمان عليه السلام] از فرزندان حميده، مادر موسى بن جعفر عليهماالسلام است. و آن طور كه گفته مى شود، [ولىّ عصر عليه السلام] از اولاد فاطمه عليهاالسلام است. و در اين

خبر هیچ دلیلی دالّ بر این که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرزند بدون واسطه حمیده باشد نیست. چنان که نسبت دادن ایشان به حضرت زهرا علیه السلام همین گونه است [یعنی از نسل فاطمه است، نه زاده فاطمه علیهاالسلام و در مورد حمیده هم همین مسأله جاری است]و این که امام علی علیه السلام فرمودند: او از من است، لازم نیست که از صلب ایشان باشد و همین که از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، کفایت می کند.

ص: 130

41 - قال: وحدّثنی أحمد بن الحسن قال: حدّثنی یحیی بن إسحاق العلوی، عن أبیه قال:

دَخَلْتُ عَلی أَبِی عَبْدِ اللّهِ علیه السلام فَسَأَلْتُهُ عَنْ صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ.

قالَ: صاحِبُ الْبَهْمَهِ، وَأَبُوالْحَسَنِ فِی ناحِیَهِ الدّارِ وَمَعَهُ عناقٌ مَکِیّهٌ وَیَقُولُ لَها: اُسْجُدِی للّهِ الَّذِی خَلَقَکِ.

ثُمَّ قالَ: أَما إِنَّهُ الَّذِی یَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

فأوّل ما فیه: أنّه سأله عن مستحقّ (هذا) الأمر بعده فقال: «صاحب البهمه» وهذا نصّ علیه بالإمامه.

وقوله: «أَما إِنَّهُ یَمْلأُها قِسْطَا وَعَدْلاً (کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا)». لا یمتنع أن یکون المراد أنّ من ولده من یملأها قسطا وعدلاً، وإذا احتمل ذلک سقطت المعارضه.

17 / 41 - یحیی بن اسحاق علوی از پدرش نقل می کند که محضر امام صادق علیه السلام

رسیدم و از صاحب امر امامت پس از ایشان سؤال کردم.

حضرت فرمودند: همان که همراه آن حیوان است. در همین حال ابوالحسن [کاظم علیه السلام] در گوشه ای از [حیاط] منزل همراه یک بزغاله مکی بود و به بزغاله می گفت: برای خدایی که تو را خلق کرده سجده کن.

بعد حضرت فرمودند: آگاه باش که او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند

همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد.

توضیح خبر: تأویل خبر این است که سائل در مورد کسی از حضرت سؤال کرده است که بعد از امام علیه السلام مستحق این مقام و منصب است و حضرت هم فرمودند: صاحب بهیمه [حیوان]، این جمله نصّ بر امامت امام کاظم علیه السلام است و امّا این که حضرت فرمود: بدان که او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طور که پر از ظلم و جور شده است، مانع

از این معنا نیست که مقصود حضرت این باشد که کسی از فرزندان او زمین را پر از عدل و داد می کند. وقتی که این احتمال درست باشد [که هست] دیگر اختلافی وجود ندارد.

ص: 131

42 - قال: وحدّثنى الحسين بن علىّ بن معمّر، عن أبيه، عن عبد اللّه بن سنان قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّهِ عليه السلام وَذَكَر الْبِداءَ للّهِ فَقالَ: فَما أَخْرَجَ اللّهُ إِلَى الْمَلائِكَهِ وَأَخْرَجَهُ الْمَلائِكَهُ إِلَى الرُّسُلِ، فَأَخْرَجَهُ الرُّسُلُ إِلَى الآدَمِيِّينَ، فَلَيْسَ فِيه بِداءٌ.

وَإِنَّ مِنَ الْمَحْتُومِ أَنَّ ابْنِى هذا هُوَ الْقائِمُ.

فما يتضمّن هذا الخبر من ذكر البداء معناه الظهور على ما بيّناه فى غير موضع وقوله: «إنّ المحتوم أنّ ابنه هو القائم» معناه القائم بعده فى موضع الإمامه والاستحقاق لها دون القيام بالسيف، على ما مضى القول فيه.

43 - قال: وروى بقباقه - أخو بنين الصيرفى - قال: حدّثنى الإصطخرى،

أَنَّهُ سَمِعَ أَباعَبْدِ اللّهِ عليه السلام يَقُولُ: كَأَنِّى بِابْنِ حَمِيدَهَ عَلى أَعْوادِها قَدْ دانَتْ لَهُ شَرْقُ الأَرْضِ وَغَرْبُها.

18 / 42 - عبداللّه بن سنان گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه در مورد بداء خداوند فرمودند: آنچه كه خدا به ملائكه داده و ملائكه هم به انبيا داده اند، پس پيامبران

هم به انسان ها ابلاغ كرده اند [كه همان شرايع و دستورهاى دين است]. بنابراين در اين مورد بدايى نيست [لذا محتوم ناميده مى شوند] و از جمله محتومات و حتميات اين است كه اين پسرم قائم است.

توضيح خبر: آنچه كه اين خبر در مورد بداء در بر دارد اين است كه معناى بداء بنابر آنچه كه در جاى خودش بيان كرديم عبارت است از ظهور امرى در غير موضع قبلى، و اين كه حضرت فرمود: «از حتميات اين است كه فرزندشان قائم است» معنايش اين است كه ايشان پس از پدر بزرگوارشان قائم به امر امامت است و استحقاق آن مقام را هم دارند بدون اين كه نياز به قيام با شمشير داشته باشند، چنان كه بحث در موردش عنوان شد.

19 / 43 - بقباقه برادر فرزندان صيرفى گفته است: اصطخرى گفت: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: گويا فرزند حميده را مى

بینم که بر مسند امامت قرار گرفته و شرق و غرب زمین در مقابل او خاضع شده اند.

ص: 132

فالوجه فيه: أيضا [أنّه] يكون من نسلها على ما مضى القول فيه.

44 - قال: وحدّثنى محمّد بن عطاء ضرغامه، عن خلاّد اللؤلؤى قال: حدّثنى سعيد المكّى عن أبى عبد اللّه عليه السلام - وكانت له منزله منه - قال:

قالَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ عليه السلام: يا سَعِيدُ! [الأَئِمَّهُ] اثْنا عَشَرَ إِذا مَضى سِتَّهٌ فَتَحَ اللّهُ عَلَى السّابِعِ، وَيُمَلِّكُ مِنّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَمْسَهٌ وَتَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها عَلى يَدِ السّادِسِ.

فهذا الخبر: فيه تصريح بأنّ الأئمّه اثنا عشر، وما قال بعد ذلک: من التفصيل يكون قول الراوى على ما يذهب إليه الإسماعيليّه.

45 - قال: وحدّثنى حنّان بن سدير، عن أبى إسماعيل الأبرص، عن أبى بصير قال:

قالَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ عليه السلام: عَلى رَأْسِ السّابِعِ مِنّا الْفَرَجُ.

توضيح خبر: همان طور كه قبلاً گفته شد منظور از فرزند اين است كه از نسل حميده است [نه فرزند بلافصل او].

20 / 44 - سعيد مكى كه در نزد امام صادق عليه السلام صاحب مقام و منزلتى بود، نقل مى كند كه حضرت فرمودند: اى سعيد! امامان دوازده نفرند، زمانى كه شش تن از آن ها از

دنيا بروند خداوند تبارک و تعالى براى نفر هفتم گشايش ايجاد مى كند، و پنج نفر از ما

اهل بيت مالک [امام] مى شوند و به دست ششمين نفر، خورشيد از مغرب طلوع مى كند.

توضيح خبر: اين روايت تصريح به اين نكته دارد كه ائمّه دوازده نفرند، و آنچه كه بعد از آن گفته شد، تفصيل و توضيحى است كه راوى مطابق با مذهب و مرام اسماعيليه گفته است.

21 / 45 - ابو بصير گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: فرج بر سر هفتمى ماست.

ص: 133

یحتمل أن یکون السابع منه، لأنّه الظاهر من قوله «منّا» إشاره إلی نفسه وکذلک نقول السابع منه [هو] القائم [بالأمر].

ولیس فی الخبر «السابع من أوّلنا» وإذا احتمل ما قلناه، سقطت المعارضه به.

46 - قال: وحدّثنی عبد اللّه بن جبلّه، عن سلمه بن جناح، عن حازم بن حبیب قال:

قُلْتُ لأَبِیعَبْدِاللّه ِ علیه السلام: إِنَّ أَبَوَیّ هَلَکا وَقَدْ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیَّ وَرَزَقَ أَ فَأَتَصَدَّقُ عَنْهُما وَأَحُجُّ؟ فَقالَ: نعم، ثُمَّ قالَ بِیَمِینِهِ: یا أَباحازِمُ مَنْ جاءَکَ یُخْبِرُکَ عَنْ صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ أَنَّهُ غَسَّلَهُ وَکَفَّنَهُ وَنَفَضَ التُّرابَ مِنْ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ.

توضیح خبر: ممکن است که منظور هفتمین امام از نسل ایشان باشد؛ چرا که ظاهر کلامشان که فرمودند: «از ما»، اشاره به وجود مقدّس خود حضرت دارد و به همین ترتیب ما هم معتقدیم: هفتمین امام از امام صادق علیه السلام همان قائم به امر است و در خبر هم نیامده است که «هفتمین امام از ما...». حال که احتمال می رود همین باشد، پس معارضه ای که در نقل این خبر ادّعا شده [که روایت با اعتقاد ما معارض است] ساقط می شود [چون این خبر عین اعتقاد ماست نه واقفیه].

22 / 46 - حازم بن حبیب می گوید: به محضر مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم: پدر و مادرم از دار دنیا رفته اند و خداوند به من نعمت و رزق مرحمت فرموده است، آیا برای آن ها صدقه بدهم و حج به جا بیاورم؟

حضرت فرمودند: بله.

بعد از مدتی با قسم و جدیت فرمودند: ای ابا حازم! اگر کسی آمد و از صاحب این

امر [ولایت و امامت] به تو خبر داد که او را غسل داده و کفن کرده و از خاک قبرش گرد گرفته، او را تصدیق نکن [چون دروغ می گوید].

فإنّما فيه: أنّ صاحب هذا الأمر لا يموت حتّى يقوم بالأمر ولم يذكر من هو؛ والفائده فيه أنّ فى النّاس من اعتقد أنّه يموت ويبعثه اللّه ويحييه - على ما سنبيّنه - فكان هذا ردّا عليه ولا شبهه فيه.

47 - قال: وحدّثنى أبومحمّد الصيرفى، عن عبد الكريم بن عمرو، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

سَمِعْتُهُ يَقُولُ: كَأَنِّى بِابْنِى هذا - يَعْنِى أَبَاالْحَسَنِ عليه السلام - قَدْ أَخَذَهُ بَنُو فُلانٍ فَمَكَثَ فِى أَيْدِيهِمْ حِينا وَدَهْرا، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ أَيْدِيهِمْ فَيَأْخُذُ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِهِ حَتّى يَنْتَهِى (بِهِ) إِلى جَبَلِ رِضْوى.

فهذا الخبر: لو حمل على ظاهره لكان كذبا، لأنّه حبس فى الأوّله وخرج ولم يفعل ما تضمّنه، وفى الثانيه لم يخرج.

توضيح خبر: در اين خبر می فرمايد: صاحب اين امر از دنيا نمی رود مگر پس از قيام بر امر امامت، و از طرفی ذكری هم از [نام] قائم نشده است. فايده اين خبر همان گونه كه به زودی خواهيم گفت، در اين است كه عدّه ای از مردم معتقدند كه صاحب الامر رحلت كرده و وقت قيامش كه فرا برسد خداوند او را زنده می كند. بنابراين روايت در صدد ردّ اين گروه و دفع شبهه آن است.

23 / 47 - ابو بصير می گويد: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه می فرمودند: گويا اين پسر؛ يعنی ابا الحسن را می بينم كه به دست بنی فلان [بنی عباس] گرفتار و اسير شده است و مدّتی در دست آن ها است، سپس از دست آن ها خارج شده [و آزاد می شود]و دست مردی از اولادش را می گيرد تا اين كه به كوه رضوی(1) می رسند.

توضيح خبر: اگر اين خبر را به ظاهر آن حمل كنيم دروغ خواهد شد؛ چرا كه امام كاظم عليه السلام

در مرتبه اوّل زندانی شدند و [موقتا] آزاد شدند. آنچه را كه در ضمن اين خبر آمده انجام نداد و در نوبت دوم هم كه زندانی شدند، تا شهادت در زندان بودند و از آنجا خارج نشدند.

1- . کوهی است در نزدیکی مدینه.

ثم ليس فيه أنّ من يأخذ بيد رجل من ولده حتّى ينتهى إلي جبل رضوى أنّه يكون القائم وصاحب السيف الّذى يظهر على الأرض فلا تعلّق بمثل ذلک.

48 - قال: وحدّثنى جعفر بن سليمان، عن داود الصرمى، عن علىّ بن أبى حمزه قال:

قالَ [لِي] أَبُوعَبْدِ اللّه ِ عليه السلام: مَنْ جاءَکَ فَقالَ لَکَ: إنَّهُ مَرِضَ اِبْنِى هذا، وَأَغْمَضْتُهُ وَغَسَّلَهُ وَوَضَعَهُ فِى لَحْدِهِ، وَنَفَضَ يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ، فَلا تُصَدِّقْهُ.

فهذا الخبر: رواه ابن أبى حمزه وهو مطعون عليه وهو واقفىّ وسنذكر ما دعاه إلى القول بالوقف.

على أنّه لا يمتنع أن يكون المراد به الردّ على من ربّما يدّعى أنّه تولّى تمريضه وغسله ويكون فى ذلک كاذبا، لأنّه مرض فى الحبس، ولم يصل إليه من يفعل ذلک وتولّى بعض

از طرفى اين خبر مشخص نكرده است كه كسى كه دست يكى از اولاد او را مى گيرد و به كوه رضوى مى رود، همان قائم و صاحب شمشيرى است كه بر [همه اهل] زمين پيروز مى شود [يا كسى ديگرى است] بنابراين استدالال و تمسّک به اين خبر درست نيست.

24 / 48 - على بن ابى حمزه گفته است: امام صادق عليه السلام به من فرمودند: اگر كسى آمد و به تو گفت اين پسرم [امام كاظم] مريض شد و آن شخص چشم او را بسته و غسلش داده و در قبر قرار داده است و دستش را از خاک قبرش تكانده است، او را تصديق نكن [چون دروغ مى گويد].

توضيح خبر: اولاً اين خبر را ابن ابى حمزه روايت كرده كه به علّت واقفى بودن مورد طعن است، و به زودى خواهيم گفت كه چرا واقفى شد.

ثانيا احتمال دارد كه مقصود روايت ردّ بر كسى باشد كه ادّعا كند كه در ايام بيمارى امام از ايشان پرستارى كرده و پس از شهادت حضرت، او را غسل داده است كه ادعاى كذب و دروغى است. به جهت اين كه آن حضرت در حبس بودند و كسى نمى توانست از

ص: 136

مواليه - على ما قدّمناه - غسله، وعند قوم من أصحابنا تولاّه ابنه.

فيكون قصد البيان عن بطلان قول من يدّعى ذلک.

49 - قال: وروى عن سليمان بن داود، عن علىّ بن أبى حمزه، عن أبى الحسن عليه السلام قال:

قالَ لِى: يا عَلِىُّ مَنْ أَخْبَرَکَ أَنَّهُ مَرّضَنِى وَغَمَّضَنِى وَغَسَّلَنِى وَوَضَعَنِى فِى لَحْدِى وَنَفَضَ

يَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِى فَلا تُصَدِّقْهُ.

فالوجه فيه: أيضا ما قلناه فى الخبر الأوّل سواء.

50 - قال: وأخبرنى أعين بن عبد الرحمن بن أعين قال: بعثنى عبد اللّه بن بكير إلى عبد اللّه الكاهلى سنه أخذ العبد الصالح عليه السلام زمن المهدى فقال: أقرئه السلام وسله أتاه خبر - إلى أن قال: - أقرئه السلام وقل له: حدّثنى أبوالعيزار فى مسجدكم منذ ثلاثين سنه وهو يقول:

ایشان پرستاری کند و یا همان طوری که قبلاً هم گفته شد آن حضرت را یکی از دوستان او غسل داده باشد. البته بسیاری از علمای ما معتقدند که فرزند ایشان [امام

رضا] امور امام را انجام داده اند. [که کاملاً درست است]. بنابراین قصد روایت، بیان بطلان ادّعای دیگران بوده است.

25 / 49 - علی بن ابی حمزه نقل کرده است: امام کاظم علیه السلام به من فرمودند: ای علی! اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی من بر بالینم بوده و پس از مرگ، چشمم را بسته و مرا در قبر گذاشته و از خاک قبرم گرد گرفته است، او را تصدیق نکن.

توضیح خبر: سخن ما همان است که در خبر گذشته بحث کردیم.

26 / 50 - اعین بن عبدالرّحمن بن اعین گفته است: در همان سالی که امام کاظم علیه السلام

در زمان مهدی عباسی دستگیر و روانه زندان شدند، عبداللّه بن بکیر مرا به طرف عبداللّه

کاهلی فرستاد و گفت: سلام مرا به او رسانده از او بپرس که آیا خبر [دستگیری امام] به او رسیده است یا نه؟

[تا این که گفت] به او سلام برسان و [از طرف من] به او بگو: ابوالعیزار سی سال پیش

قالَ أَبُوعَبْدِ اللّه علیه السلام: یَقْدُمُ لِصاحِبِ الأَمْرِ الْعراقَ مَرَّتَیْنِ؛ فَأَمّا الأُولی فَیَعْجُلُ سَراحُهُ وَیَحْسُنُ

جائِزَتُهُ وَأَمّا الثّانِیَهُ فَیُحْبَسُ فَیَطُولُ حَبْسُهُ، ثُمَّ یَخْرُجُ مِنْ أَیْدِیهِمْ عَنْوَهً.

فهذا الخبر: مع أنّه خبر واحد، یحتمل أن یکون الوجه فیه أنّه یخرج من أیدیهم عنوه، بأن ینقله اللّه إلی دار کرامته، ولا یبقی فی أیدیهم یعذّبونه ویؤذونه علی أنّه لیس فیه من هو ذلک الشخص، وصاحب الأمر مشترک بینه وبین غیره، فلم حمل علیه دون غیره.

51 - قال: وأخبرنی إبراهیم بن محمّد بن حمران وحمران والهیثم بن واقد الجزری، عن عبد اللّه الرجانی قال: کنت عند أبی عبد اللّه علیه السلام إذ دخل علیه العبد الصالح علیه السلام فقال:

یا أَحْمَدُ اِفْعَلْ کَذا.

در مسجد شما به ما می گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: صاحب امر امامت دو مرتبه به عراق برده می شود. امّا اولین بار زود آزاد شده، جایزه خوبی هم به او داده می شود و امّا مرتبه دوم مدّت طولانی زندانی می شود و به شکل ناگهانی از دست آن ها خارج می شود.

توضیح خبر: علاوه بر این که خبر واحد است، ممکن است منظور از این که به صورت ناگهانی از دست آن ها خارج می شود، این باشد که خداوند تبارک وتعالی آن حضرت را به عالم بقا منتقل می کند و دیگر در دست آن ها نمی ماند تا شکنجه و آزار ببیند.

از طرفی در این خبر نیامده است که صاحب امر مشخصا چه کسی است. لذا لفظ صاحب امر مشترک بین امام کاظم و غیر ایشان است. پس به چه دلیل [وصف] صاحب الامر فقط بر او حمل بشود نه غیر او؟

27 / 51 - عبداللّه بن رجانی گفته است: من در محضر امام صادق علیه السلام بودم که عبد صالح [امام کاظم علیه السلام] داخل شد و امام صادق علیه السلام خطاب به ایشان فرمودند: ای احمد! آن کار را انجام بده.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ! اِسْمُهُ فُلانٌ؟ فَقالَ: بَلْ اِسْمُهُ أَحْمَدُ وَمُحَمَّدُ، ثُمَّ قالَ لی: یا عَبْدَ اللّه ِ إِنَّ صاحِبَ هذَا الْأَمْرِ یُؤْخَذُ، فَیُحْبَسُ، فَیَطُولُ حَبْسُهُ فَإِذا هَمُّوا بِهِ دَعا بِاسْمِ اَللّه ِ الأَعْظَمِ فَأفلتهُ مِنْ أَیْدِیهِم.

فهذا أیضا: من جنس الأوّل یحتمل أن یکون أراد بفلته الموت دون الحیاه.

52 - قال: [و]روی بعض أصحابنا، عن أبی محمّد البزّاز قال: حدّثنا عمرو بن منهال القمّاط، عن حدید الساباطی، عن أبی عبد اللّه علیه السلام:

قالَ: إِنَّ لأَبِی الْحَسَنِ عِلیه السلام غَیْبَتَیْنِ؛ إِحْداهُما تَقِلُّ وَالأُخْری تَطُولُ، حَتّی یَجِیئُکُمْ مَنْ یَزْعَمُ أَنَّهُ ماتَ وَصَلّی عَلَیْهِ وَدَفَنَهُ وَنَفَضَ تُرابَ الْقَبْرِ مِنْ یَدِهِ. فَهُوَ فِی ذلِکَ کاذِبٌ لَیْسَ یَمُوتُ وَصِیٌّ حَتّی یُقِیمُ وَصِیّا وَلا یَلِی الْوَصِیُّ إِلاَّ الْوَصِیَّ فَاِءنَّ وَلِیَّهُ غَیْرُ وَصِیٍّ عَمِیَ.

عرض کردم: جانم به فدای شما، اسم او فلان [موسی] است!

حضرت فرمودند: بلکه اسم او احمد و محمّد است. بعد به من فرمودند: ای عبداللّه!

همانا صاحب این امر گرفتار شده و مدّتی طولانی زندان می شود. پس وقتی که آن ها تصمیم به [کشتن] او گرفتند به اسم اعظم خداوند دعا کرده، از دستشان رها می شود.

توضیح خبر: این خبر هم از جنس خبر قبلی است، و احتمال می رود که مقصود از رها شدن این باشد که با مرگ رها می شود نه حیات و زندگی.

28 / 52 - حدید ساباطی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: ابی الحسن [کاظم علیه السلام] دو غیبت خواهد داشت، یکی کوتاه و دیگری طولانی خواهد بود. تا آنجا که کسی نزد شما آمده و خیال می کند که او از دنیا رفته و بر ایشان نماز

خوانده و دفنش کرده و دستش را از خاک قبر او تکانده است. در این مورد آن شخص حتما دروغگو و کاذب است. وصی من نمی میرد تا این که وظیفه وصایتش را انجام دهد و [امور] وصی را به جز وصی کسی به عهده نمی گیرد و اگر چنانچه کسی غیر از وصی، متولّی [امور غسل و کفن] وصی شود، کور خواهد شد.

ص: 139

وإنّما فيه: تكذيب من يدّعى موته قبل أن يقيم وصيّا، وهذا لعمرى باطل فأمّا إذا أوصى وأقام غيره مقامه فإنّه ليس فيه ذكره.

53 - قال: وحدّثنا عبد اللّه بن سلام أبوهريره، عن زرعه، عن مفضّل قال:

كُنْتُ جالِسا عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللّه ِ علیه السلام، إِذْ جاءَهُ أَبُوالْحَسَنِ وَمُحَمَّدٌ وَمَعَهُما عناقٌ يَتجاذَبانُها فَغَلَبَهُ مُحَمَّدٌ عَلَيْها، فَاسْتَحْيى أَبُوالْحَسَن فَجاءَ فَجَلَسَ إِلى جانِبِی فَضَمَّمْتُه إِلَىَّ وَقَبَّلْتُهُ. فَقالَ أَبُوعَبْدِ اللّه ِ علیه السلام: أَما إِنَّهُ صاحِبُكُمْ مَعَ أَنَّ بَنِی الْعَبّاسِ يَأْخُذُونَهُ فَيُلْقى مِنْهُمْ عَنَتا ثُمَّ يَفلتهُ اللّه ُ مِنْ أَيْدِيهِمْ بِضَرْبٍ مِنَ الضُّروبِ، ثُمَّ يُعْمى عَلَى النّاسِ أَمْرُهُ حَتّى تَفِيضُ عَلَيْهِ الْعُيُونُ، وَتَضْطَرِبُ فِيهِ الْقُلُوبُ كَما تَضْطَرِبُ السَّفِينَهُ فِی لُجَّهِ الْبَحْرِ وَعَواصِفِ الرِّيحِ، ثُمَّ يَأْتِی اللّه ُ عَلى يَدَيْهِ بِفَرَجٍ لِهذِهِ الأُمَّهِ لِلدِّينِ وَالدُّنيا.

توضیح خبر: این خبر در واقع تکذیب کسی است که مدّعی شده، امام کاظم علیه السلام قبل از وصیت کردن از دنیا رفته است. ولی به جان خودم قسم این ادّعا باطل و بیهوده است و امّا پس از زمانی امام وصیت کرده وصی قرار داد و وصی هم جانشین او شد (فقط برای حفظ جانش) نام او را ذکر نکرد.

29 / 53 - مفضل [بن عمر] گفته است: من در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم که ابوالحسن [موسی علیه السلام] به همراه محمّد [برادرشان] با یک بزغاله آمد و هر دو نفر بزغاله را سمت خودشان می کشاندند تا این که محمّد غلبه کرد و ابوالحسن حیا نموده، در کنار من نشست. من هم ایشان را بغل کرده و بوسیدم. بعد امام صادق علیه السلام فرمودند: ایشان صاحب [و امام] شماست با این که بنی عباس او را دستگیر می کنند و آسیب هایی از آن ها به او می رسد، امّا خداوند به هر نحوی که می خواهد او را از دست بنی عباس رها می کند.

بعد امر ایشان بر مردم پنهان می شود تا آنجا که چشم ها برای او گریان خواهد شد و دل های مردم مثل کشتی که در گرداب دریا و مقابل بادهای سهمگین قرار گرفته باشد، لرزان

و مضطرب خواهد شد. سپس خداوند متعال فرج این امّت را در دین و دنیا به دستش می آورد.

فما تضمن هذا الخبر: من أنّ بنی العباس یأخذونه صحیح جری الأمر فیه علی ذلک وأفلته اللّه منهم بالموت.

وقوله: «یعمی علی النّاس أمره» کذلک هو، لأنّه اختلف فیه هذا الاختلاف وفاضت علیه عیون عند موته.

وقوله: «ثمّ یأتی اللّه علی یدیه» یعنی علی یدی من یکون من ولده بفرج لهذه الأمه، وهو الحجّه علیه السلام وقد بیّنا ذلک فی نظائره.

54 - قال: وحدّثنی حنّان، عن أبی عبد الرحمن المسعودی قال: حدّثنا المنهال بن عمرو، عن أبی عبد اللّه النعمان، عن أبی جعفر علیه السلام قال:

صاحِبُ الْأَمْرِ یُسْجَنُ حِینا وَیَمُوتُ [حیِنا] وَیَهْرَبُ حِینا.

توضیح خبر: این خبر متضمّن این مسأله است که بنی عباس ایشان را دستگیر می کنند که صحیح است و همین اتّفاق هم افتاد و خداوند نیز آن حضرت را به وسیله مرگ از دست بنی عباس رها فرمود.

و این که فرمودند: «امر ایشان بر مردم پنهان می شود» همین طور هم شد، به دلیل این که در مورد امام کاظم علیه السلام اختلافاتی شد و در زمان مرگ حضرت چشم ها برای او گریان شد.

و این که حضرت فرمودند: «خداوند فرج دین و دنیای این امّت را به دست او می آورد» به این معنا است که فرج دین امّت به دست کسی است که از اولاد ایشان است که عبارت است از حضرت حجّت علیه السلام و ما این مسأله را در موارد گوناگون بیان کرده ایم.

30 / 54 - ابی عبداللّه نعمان از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: صاحب امر [امامت] زمانی زندانی می شود و زمانی هم می میرد و در زمانی دیگر می گریزد [و از زندان فرار می کند.]

فأوّل ما فيه: أنّه قال: «يموت حينا وذلک خلاف مذهب الواقفه، فأمّا الهرب فإنّما صحّ ذلک فيمن ندّعيه نحن دون من يذهبون إليه، لأنّ أباالحسن موسى عليه السلام ما علمنا أنّه هرب وإنّما هو شىء يدّعونه لا يوافقهم عليه أحد، ونحن يمكننا أن نتأوّل قوله «يموت حينا» بأن نقول: يموت ذكره.

55 - قال: وروى بحر بن زياد، عن عبد اللّه الكاهلى، أنّه سمع أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

إِنْ جاءَكُمْ مَنْ يُخْبِرُكُمْ بِأَنَّهُ مَرِضَ ابْنِى هذا، وَهُوَ شَهِدَهُ وَهُوَ أَغْمَضَهُ وَغَسَّلَهُ وَأَدْرَجَهُ فِى أَكْفانِهِ وَصَلّى عَلَيْهِ وَوَضَعَهُ فِى قَبْرِهِ وَهُوَ حَثّا عَلَيْهِ التُّرابَ، فَلا تُصَدِّقُوهُ وَلابُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونُ ذا.

توضيح خبر: اولين اشكال اين خبر اين است كه گفت: زمانى مى ميرد، اين فقره از خبر با مذهب خود واقفيه [كه به اين خبر استدلال كرده اند] مخالف است.

و امّا [اشكال دوم در مورد] فرار، اين قسمت خبر هم در چيزى كه ما ادّعا مى كنيم صحيح است [كه به وسيله مرگ از دست بنى عباس رها شد] نه آنچه كه [واقفيه] مدّعى هستند. به اين دليل كه [در هيچ مدرک و نقلى] ديده نشده است كه حضرت [از زندان] فرار كرده اند و اين مطلبى است كه اين ها ادّعا كرده و هيچ كس با آن ها موافق نيست.

البته ما مى توانيم اين جمله كه «زمانى مى ميرد» را به اين تأويل كنيم كه زمانى ياد و ذكر ايشان مى ميرد [نظير آنچه كه در مورد امام زمان عليه السلام خواهد شد].

31 / 55 - عبداللّه كاهلى گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: اگر كسى آمد و به شما خبر داد كه پسرم مريض شده است و او شاهد مرگش بوده و چشمش را بسته و غسلش داده و او را كفن كرده و بر بدنش نماز اقامه كرده و در قبر قرار داده

و روى او خاک ريخته است، تصديقش نكنيد. چون چاره اى نيست و بايد اين امر امامت امام كاظم عليه السلام واقع شود.

فقال له محمّد بن زياد تميمى: - وكان حاضر الكلام بمكه - يا أبايحيى هذه واللّه فتنه عظيمه، فقال له الكاهلى: فسهم اللّه فيه أعظم، يغيب عنهم شيخ ويأتيهم شابّ فيه سنّه من يونس.

فليس فيه أكثر من تكذيب من يدّعى أنّه فعل ذلک وتولاّه، لعلمه بأنّه ربّما ادّعى ذلک من هو كاذب، لأنّه لم يتولّ أمره إلاّ ابنه عند قوم أو مولاه على المشهور. فأمّا غير ذلک، فمن إدّعاه كان كاذبا.

وأما ظهور صاحب هذا الأمر فلعمرى يكون فى صوره شابّ ويظنّ قوم أنّه شاخ لأنّه فى سنّ شيخ قد هرم.

در همين حين محمّد بن زياد تميمى [از اصحاب امام صادق عليه السلام] كه در مكه حاضر بود و اين سخن را شنيد، گفت: اى ابا يحيى! [كنيه عبداللّه كاهلى] به خدا قسم كه اين فتنه بزرگ و عظيمى است.

كاهلى به او جواب داد: در اين ماجرا سهم خدا بيشتر است؛ در حالى كه پيرمردى

است از [ديدگان] مردم پنهان مى شود و در حال جوانى [به طرف مردم]مى آيد كه در اين كار او سنتى از سيره و روش يونس هست.

توضيح خبر: حداكثر چيزى كه در اين خبر هست تكذيب كسى است كه مدعى بشود، متصدى انجام امور مربوط به ايشان بوده، به اين دليل كه امام صادق عليه السلاممى دانست

چه بسا شخص دروغگويى بيايد و مدعى اين باشد، چون بنابر عقيده عدّه اى تنها كسى كه اين امور [مربوط به تجهيز بدن امام كاظم عليه السلام] را انجام داده، فرزندش [امام رضا عليه السلام] و بنابر نظريه مشهور، غلام آن حضرت بوده است.

پس هر كسى مدّعى غير اين امر شود دروغگو است.

اما در مورد ظهور صاحب امر [امامت و ولايت] به جان خودم قسم كه در سيماى جوانى خواهد بود و البته عدّه اى خيال مى كنند كه ايشان پيرمرد شده، چرا كه در سنّ پيرى و كهولت است.

ص: 143

56 - قال: وروى أحمد بن الحارث، رفعه إلى أبى عبد اللّه عليه السلام أنّه قال:

لَوْ قَدْ يَقُومُ الْقائِمُ لَقالَ النّاسُ: أَنّى يَكُونُ هذا وَبُلِيَتْ عِظامُهُ.

فإنّما فيه: أنّ قوما يقولون: إنّه بليت عظامه لأنّهم ينكرون أن يبقى هذه المدّه الطويله.

وقد ادّعى قوم أنّ صاحب الزمان مات وغيّبه اللّه فهذا ردّ عليهم.

57 - قال: وروى سليمان بن داود، عن علىّ بن أبى حمزه، عن أبى بصير قال:

سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: فِى صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ أَرْبَعُ سُنَنٍ مِنْ أَرْبَعَهِ أَنْبِياءَ؛ سُنَّهٌ مِنْ مُوسى، وَسُنَّهٌ مِنْ عِيسى، وَسُنَّهٌ مِنْ يُوسُفَ، وَسُنَّهٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله؛ أَمّا [مِنْ] مُوسى فَخائِفٌ يَتَرَقَّبُ، وَأَمّا [مِنْ] يُوسُفَ فَالسِّجْنُ، وَأَمّا [مِنْ] عِيسى فَيُقالُ: ماتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمّا [مِنْ] مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَالسَّيْفُ.

32 / 56 - احمد بن حارث روایت کرده و سند حدیثش را به امام صادق علیه السلام رسانده که حضرت فرمودند: اگر چنانچه قائم علیه السلام قیام کند مردم خواهند گفت: از کجا این شخص همان قائم باشد؟ در حالی که استخوان های او هم پوسیده است.

توضیح خبر: این که عدّه ای می گویند «استخوان های او پوسیده» به این دلیل است که آن ها منکر بقای قائم علیه السلام در این مدّت طولانی هستند. عدّه ای هم مدعی شده اند که صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفته اند و خداوند ایشان را [از چشم مردم] پنهان کرده است. این خبر رد این دو دیدگاه است.

33 / 57 - ابو بصیر گفته است: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمودند: در صاحب این امر [امامت] چهار سنّت از سنن انبیا وجود دارد؛ سنتی از موسی بن عمران علیهماالسلام، سنتی از عیسی بن مریم علیهماالسلام، سنتی از یوسف علیه السلام و سنتی هم از محمّد صلی الله علیه و آله می باشد. سنّت موسی عبارت است از خوف و انتظار. سنّت یوسف، زندان و سنت عیسی این است که درباره او گفته می شود که

مرده است در حالی که آن حضرت زنده و حاضر است و سنتی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، خروج و قیام [علیه ظلم] با شمشیر است.

ص: 144

فما تضمّن هذا الخبر من الخصال كلّها حاصله فی صاحبنا.

فإن قیل: صاحبکم لم یسجن فی الحبس.

قلنا: لم یسجن فی الحبس وهو فی معنی المسجون لأنّه بحیث لا یوصل إلیه ولا یعرف شخصه علی التعیین فکأنّه مسجون.

58 - قال: وروی علیّ بن عبد اللّه، عن زرعه بن محمّد، عن مفضل قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِاللّه علیه السلام یَقُولُ: إِنَّ بَنِی الْعَبّاسِ سَیُعْبَثُونَ بِابْنِی هذا وَلَنْ یَصِلُوا إِلَیْهِ، ثُمَّ قالَ: وَما صائِحَهُ تَصِیحُ، وَما ساقَهُ تَسِقُ، وَما مِیراثٌ یُقَسَّمُ وَما أُمَّهُ تُباعُ.

59 - [قال]: و روی أحمد بن علیّ، عن محمّد بن الحسین بن إسماعیل، عن عبد الرحمن بن الحجاج قال:

توضیح خبر: آنچه که این خبر متضمّن آن است از ویژگی ها و خصال مذکور، در مورد صاحب ما [امام زمان علیه السلام] حاصل شده و وجود دارد.

اگر گفته شود: صاحب شما زندانی نشده است.

می گوییم: [بله] ایشان [در یک چهار دیواری] زندانی نشده اند لکن در معنای زندانی است، چرا که کسی دسترسی به ایشان نداشته و آن حضرت را مشخصا نمی شناسد. بنابراین مثل این است که ایشان در زندان می باشند.

34 / 58 - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: به زودی بنی عباس علیه این پسرم توطئه خواهند کرد و البته هرگز به او نمی رسند.

سپس فرمود: نه زنی که بر او صیحه زده و ناله کند و نه مأموری که او را ببرد و نه میراثی که از او بماند و تقسیم شود و همچنین کنیزی که واگذار شود نخواهد بود.

35 / 59 - عبدالرحمن بن حجاج گفته است: از ابا ابراهیم، امام کاظم علیه السلام شنیدم

ص: 145

سَمِعْتُ أَباإبراهيم علیه السلام یقول: إِنَّ بَنِی فلان یَأْخُذُونَنِی وَیَحْبِسُونَنِی وَقالَ: وَذاکَ وَإِنْ طالَ فَإِلی سَلامَهٍ.

فالوجه فی الخبر الأوّل: أنّهم ما یصلون إلی دینه وفساد أمره، دون أن لا یصلوا إلی جسمه بالحبس، لأنّ الأمر جری علی خلافه.

وکذلک قوله: «وذاک وإن طال فإلی سلامه» معناه إلی سلامه من دینه.

60 - قال: و روی إبراهیم بن المستنیر، عن المفضل قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّه علیه السلام یَقُولُ: إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَتَیْنِ؛ إِحْداهُما أَطْوَلُ [مِنَ الأُخْری] حَتّی یُقالُ: ماتَ، وَبَعْضٌ یَقُولُ: قُتِلَ، فَلا یَبْقی عَلی أَمْرِهِ إِلاّ نَفَرٌ یَسِیرٌ مِنْ أَصْحابِهِ، وَلا یَطَّلِعُ أَحَدٌ عَلی مَوْضِعِهِ وَأَمْرِهِ، وَلا غَیْرُهُ إِلاّ اَلْمَوْلَی الَّذِی یَلِی أَمْرَهُ.

که می فرمودند: بنی فلان [بنی عباس] مرا دستگیر کرده و زندانی می کنند. بعد فرمودند: این امر اگر چه خیلی طولانی خواهد شد، امّا ختم به سلامت می شود.

توضیح دو خبر: این که بنی عباس به آن حضرت نمی رسند. به این معنا است که آن ها به دین حضرت و ایجاد فساد در امر امامتش نمی رسند، نه این که آن ها به جسم حضرت نمی رسند و ایشان را حبس نمی کنند. چرا که مسأله برخلاف این بوده است [یعنی آن ها به جسم حضرت رسیدند].

و امّا روایت دوم که فرمود: اگرچه [زندانی شدنم] خیلی طول خواهد کشید، امّا ختم به سلامت می شود؛ معنای کلام این است که ختم به سلامت دین حضرت می شود.

36 / 60 - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: برای صاحب این امر دو غیبت هست که یکی از آن ها طولانی تر از دیگری است. تا آنجا که گفته می شود: از دنیا رفته است و بعضی می گویند: کشته شده است. پس فقط عدّه کمی از یاران حضرت بر امر [امامت] او ثابت قدم باقی می مانند و هیچ کس به مکان و امور او مطلع و آگاه نخواهد شد؛ بجز غلامی که امور و کارهای حضرت را انجام می دهد.

ص: 146

فهذا الخبر: صريح فيما نذهب إليه فى صاحبنا لأنّ له غيبتين:

الأولى كان يعرف فيها أخباره ومكاتباته.

والثانيه أطول؛ انقطع ذلک فيها، وليس يطّلع عليه أحد إلاّ من يختصّه، وليس كذلک لأبى الحسن موسى عليه السلام.

61 - قال: و روى علىّ بن معاذ قال: قلت لصفوان بن يحيى: بأىّ شىء قطعت على علىّ؟ قال: صلّيت ودعوت اللّه واستخرت (عليه) و قطعت عليه.

فهذا ليس فيه أكثر من التشنيع على رجل بالتقليد، وإن صحّ ذلک فليس فيه حجّه على غيره، على أنّ الرجل الّذى ذكر ذلک عنه فوق هذه المنزله لموضعه وفضله وزهده ودينه،

توضيح خبر: اين خبر تصريح دارد به آنچه كه ما به آن معتقديم، در اين كه صاحب ما دو غيبت دارد؛ اوّلى كه در آن دوره خبرها ومكاتبات حضرت شناخته مى شد [غيبت

صغرى]و دومى كه طولانى تر است و اخبار و مكاتبات ايشان قطع شد. و هيچ كس برايشان مطلع نمى شود، به جز كسى كه فيض اين مقام را پيدا كند. در حالى كه براى امام

كاظم عليه السلام به اين صورت نبوده است.

37 / 61 - على بن معاذ گفته است: به صفوان بن يحيى گفتم: به چه دليلى يقين به [امامت] على [بن موسى] پيدا كردى؟ گفت: اقامه نماز كردم و بعد از خداوند خواسته و استخاره كردم و [نتيجه اين شد كه به امامت او] قطع و يقين برايم حاصل شد.

توضيح خبر: در اين خبر فقط سرزنش كسى است كه [در امر اعتقادات] تقليد كرده است. تازه اگر هم اين عمل صحيح باشد هيچ دليل و حجّتى براى ديگران نيست. علاوه بر اين كه اين مطلب از كسى ذكر شده است [صفوان بن يحيى] كه به خاطر فضل و زهدش، مقام و منزلتى فوق اين گونه نسبت ها را دارد.

ص: 147

فکیف یستحسن أن یقول لخصمه فی مسأله علمیّه: أنّه قال فیها بالإستخاره؛ اللّهمّ إلاّ أن یعتقد فیه من البُله والغفله ما یخرجه عن التکلیف، فیسقط المعارضه لقوله.

62 - ثم قال: و قال علیّ بقباقه: سألت صفوان بن یحیی وابن جندب وجماعه من مشیختهم

بنابراین چطور برای او درست است که در مسأله علمی [آن هم اهمّ مسائل] به مخالف بگوید که به خاطر استخاره به امامت ایشان معتقد شدم.

مگر این که [بگوییم] صفوان معتقد بوده که شخص سؤال کننده در درجه ای از بلاهت و نادانی است که ابلهی اش موجب خروج او از دایره تکلیف شده [مثل مجنون] اگر چنین باشد، معارضه و بحث ساقط است.

38 / 62 - علی بقباقه می گوید: از صفوان بن یحیی(1) و ابن جندب و جمعی از

1- . صفوان بن یحیی از اصحاب بسیار بزرگوار حدیثی شعیه است که علمای رجال از ایشان به بزرگی و عظمت یاد می کنند؛ از جمله نجاشی در مورد ایشان می گوید: صفوان بن یحیی، ابو محمّد بجلی، اهل کوفه، بسیار مورد اعتماد و از عیون و بزرگان است، از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و در نزد حضرت مقام و منزلت مخصوص و شریفی داشته است. «کشّی» ایشان را از اصحاب امام کاظم علیه السلام بر شمرده و این که ایشان پس از امام کاظم، وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از مقام و منزلت بالایی از جهت زهد و عبادت برخوردار بوده است. شیخ طوسی می فرماید: صفوان بن یحیی قابل اعتمادترین اهل زمان خودش بود و عابدترین اهل حدیث بود، ایشان در هر روز 150 رکعت نماز می خواند و سه ماه روزه می گرفت و سه بار زکات می داد به جای خودش و عبداللّه بن جندب و علی بن نعمان که در بیت اللّه الحرام پیمان بسته بودند که هر کدام از دنیا رفت، دیگری نماز، روزه، حج و زکات او را به جا بیاورد. آن دو از دنیا رفتند و صفوان باقی ماند و به جای آن ها هم عبادتشان را و هر عمل خیر دیگری را انجام می داد. وی از چهل تن از

اصحاب امام صادق علیه السلام روایت نقل کرده است و کتب بسیاری هم دارد. علیّ بن حسین بن داوود قمی گفته است: از امام هادی علیه السلام شنیدم که ذکر و یاد صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان می کردند، فرمودند: خدا از آن ها راضی باشد؛ چرا که من از آن دو راضی هستم و هرگز با ما [اهل بیت] لحظه ای هم مخالفت نکردند. - از این فقیه بزرگوار که «کشّی» ایشان را در زمره اصحاب اجماع شمرده است، با عنوان صفوان بن یحیی در سند اسناد 1181 روایت از اهل بیت آمده است و به عنوان صفوان بیش از هزار و نهصد و چهل مورد [که البته بخش کوچکی از آن صفوان بن مروان است].]- صفوان بن یحیی در سال 210 ه.ق در مدینه به دیار باقی شتافت و امام هادی علیه السلام حنوط و کفن او را اهدا کرد و به اسماعیل بن موسی امر فرمودند تا نماز ایشان را بخواند. معجم رجال الحدیث آیت اللّه خویی / ج 9، ص 132تا 136. حال با توجّه به این همه عظمت و بزرگی باید گفت مقام شامخ و منیع این فقیه و عارف وارسته، بالاتر از آن است که این تهمت های ناروا را بتوان به ایشان نسبت داد. لذا کذب این مدّعا که در خبر 61 و 62 آمده کاملاً روشن است.

- وكان الّذي بينه وبينهم عظيم - بأىّ شىء قطعتم على هذا الرجل أ لشىء بان لكم فأقبل قولكم؟ قالوا كلّهم: لا واللّه إلاّ أنّه قال فصدّقناه وأحالوا جميعا على البزنطى، فقلت: سوءه لكم وأنتم مشيخه الشيعه، أ ترسلوننى إلى ذلک الصبىّ الكذّاب فأقبل منه وأدعكم أنتم؟

والكلام فى هذا الخبر: مثل ما قلناه فى الخبر الأوّل سواء.

63 - قال: وسئل بعض أصحابنا عن علىّ بن رباط، هل سمع أحدا روى عن أبى الحسن عليه السلام أنّه قال:

مشایخ آن ها [شعیه] در حالی که بین او و آن جماعت بحث مهم و بزرگی در گرفته بود، سؤال کردم: به چه دلیل بر حقّانیّت این مرد [امام رضا] یقین کردید؟ آیا دلیلی دارید تا من هم حرف شما را بپذیرم؟

همگی در جواب گفتند: نه به خدا قسم [دلیلی نداریم] فقط او گفت، ما هم تصدیق

کردیم [تقلید کورکورانه] و مرا به بزنطی(1)

حواله دادند. [کار که به اینجا کشید] گفتم: برای شما جماعت بزرگان شیعه زشت است که مرا به طرف آن کودک دروغگو می فرستید تا از او قبول نمایم و شما را رها کنم.

توضیح خبر: سخن ما در مورد این خبر همان است که در خبر قبلی گفتیم.

39 / 63 - یکی از اصحاب ما [اصحاب و یاران موسوی و واقفیه] از علی بن رباط سؤال کرد: آیا کسی شنیده است که ابو الحسن موسی گفته باشد: پسرم علی

1- . احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی متوفّای سال 221 ه.ق از اصحاب امام رضا و امام جواد علیهماالسلام بوده و نزد آن دو امام از مقام و منزلت ویژه ای برخوردار بود و کتب زیادی هم نوشته است. کلیات علم رجال، آیت اللّه سبحانی، ص 259.

عَلِیٌّ إِبْنِی وَصِیِّی أَوْ إِمامُ بَعْدِی أَوْ بِمَنْزِلَتِی مِنْ أَبِی أَوْ خَلِیفَتِی أَوْ مَعْنی هذا؟ قالَ: لا.

فلیس فیه أکثر من أنّ ابن رباط قال: إنّه لم یسمع أحدا یقول ذلک وإذا لم یسمع هو لا یدلّ علی أنّ غیره لم یسمعه، و[قد] قدّمنا طرفا من الأخبار عمّن سمع ذلک، فسقط الاعتراض به.

64 - قال: وسأل أبوبکر الأرمنی عبد اللّه بن المغیره بأیّ شیء قطعت علی علیّ؟ قال أخبرتنی سلمی أنّه لم یکن عند أبیه أحد بمنزلته.

فالوجه فیه: أیضا ما قلناه فی غیره سواء.

ومن طرائف الأمور: أن یتوصّل إلی الطعن علی قوم أجلاء فی الدین والعلم والورع

وصیّ من یا امام بعد از من است و یا گفته باشد منزلتش نسبت به من مثل مقام و منزلت من نسبت به پدرم می باشد، یا این که خلیفه و جانشین من است یا چیزی در این معنا و مضمون؟ گفت: نه.

توضیح خبر: حداکثر چیزی که در این خبر هست این است که ابن رباط گفته است: از کسی نشنیده است که امام کاظم علیه السلام آن مطالب را گفته باشد. حالا که او نشنیده دلیل نمی شود که دیگری هم نشنیده باشد. این در حالی است که ما قبلاً اخباری در این مورد از کسانی که شنیده بودند نقل کردیم. بنابراین اعتراض این آقایان وارد نیست.

40 / 64 - ابو بکر ارمنی از عبداللّه بن مغیره سؤال کرد: به چه دلیل به [امامت] علی [بن موسی] یقین کردی؟ گفت: سلمی [از خدمت گزاران در خانه امام صادق علیه السلام]خبر داد که هیچ کسی نزد پدرش [امام کاظم علیه السلام] به اندازه او مقام و منزلت نداشت.

توضیح خبر: همان نکته که در دو خبر گذشته گفتیم اینجا هم می گوییم.

از عجیب ترین امور این است که واقفیه به وسیله نقل حکایات ساختگی از افراد مجهول الهویّه به تعداد کثیری از بزرگان دین و علم و تقوا طعن و تهمت می زنند.

ص: 150

بالحكايات عن أقوام لا يعرفون، ثمّ لا يقنع بذلک حتّى يجعل ذلک دليلاً على فساد المذهب، إنّ هذه لعصبيه ظاهره وتحامل عظيم، ولو لا أنّ رجلاً منسوبا إلى العلم له صيت وهو من

وجوه المخالفين لنا، أورد هذه الأخبار وتعلّق بها، لم يحسن إيرادها، لأنّها كلّها ضعيفه

رواها من لا يوثق بقوله.

فأوّل دليل على بطلانها أنّه لم يثق قائل بها - على ما سنبيّنه - ولو لا صعوبه الكلام على المتعلّق بها فى الغيبه بعد تسليم الأصول وضيق الأمر عليه فيه وعجزه عن الاعتراض عليه،

لما التجأ إلى هذه الخرافات فإنّ المتعلق بها يعتقد بطلانها كلّها.

وقد روى السبب الّذى دعا قوما إلى القول بالوقف:

تازه به این تهمت ها[ی ناجوانمردانه] قانع نشده و این حکایات را دلیل فساد مذهب بزرگان قرار می دهند. این کار، تعصب جاهلی آشکار و روی گردانی از حقّ است.

و اگر یکی از مخالفین که منسوب به علم ودارای شهرت است، این اخبار را نقل نکرده و مورد استفاده قرار داده نبود به دلیل ضعف مفرطی که در تمام آن خبرها وجود دارد حتی ذکر این اخبار هم درست نبود، چون این اخبار را کسانی نقل کرده اند که مورد اعتماد نیستند.

اولین دلیل بر بطلان اخبار واقفیه این است که هیچ قائلی به آن ها اعتماد نکرده است [چه موافق و چه مخالف] چنان که به زودی بیان خواهیم کرد و اگر سختی بحث بر کسی که در باب غیبت به این اخبار [جعلی] استناد کرده نبود و عرصه بر او تنگ نمی شد و از اعتراض [با دلیل منطقی] عاجز نمی شد، هرگز به این خرافات که خودش هم به بطلان آن ها اعتقاد دارد متوسّل نمی شد.

65 - فروى الثقات أنّ أوّل من أظهر هذا الإعتقاد علىّ بن أبى حمزه البطائنى وزياد بن مروان القندى وعثمان بن عيسى الرواسى طمعوا فى الدنيا، ومالوا إلى حطامها واستمالوا

قوما فبذلوا لهم شيئا ممّا اختانوه من الأموال، نحو حمزه بن بزيع وابن المكارى وكرّام

الخثعمى وأمثالهم.

66 - فروى محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن يونس بن عبد الرحمن قال: مات أبو إبراهيم عليه السلام وليس من قوّامه أحد إلاّ وعنده المال الكثير، وكان ذلک سبب وقفهم وجحدهم موته، طمعا

فى الأموال، كان عند زياد بن مروان القندى سبعون ألف دينار، وعند علىّ بن أبى حمزه ثلاثون ألف دينار.

عوامل پیدایش واقفیه

در مورد سببی که منجر شد عدّه ای معتقد به وقف شده و واقفیه ایجاد شد روایات

و اخباری وجود دارد [از جمله]:

1 / 65 - از افراد مطمئن روایت شده است: اولین اشخاصی که این اعتقاد را اظهار کردند، «علی بن ابی حمزه بطائنی» و «زیاد بن مروان قندی» و «عثمان بن عیسی رواسی» بودند که به مال دنیا طمع کردند و نظر عدّه ای را هم به خود جلب نمودند؛ آن عدّه هم

اموالی را در اختیارشان قرار دادند و ایشان هم مثل «حمزه بن بزیع» و «ابن مکاری» و «کرام خثعمی» و دیگران، در اموال مردم خیانت کردند.

2 / 66 - یونس بن عبد الرّحمن گفته است: [وقتی] ابو ابراهیم [امام کاظم علیه السلام] از دنیا رفت، نزد [بعضی از] وکلایش اموال بسیار زیادی بود و همین امر موجب وقف آن ها شد. لذا به دلیل طمع در اموال حضرت، شهادت و مرگ ایشان را انکار کردند. فقط نزد «زیاد بن مروان

قندی» هفتاد هزار دینار و در دست «علی بن ابی حمزه» سی هزار دینار بود.

ص: 152

فلمّا رأيت ذلک وتبيّنت الحقّ وعرفت من أمر أبی الحسن الرضا علیه السلام ما علمت، تکلّمت ودعوت النّاس إليه، فبعثا إلیّ وقالا ما يدعوک إلی هذا؟ إن کنت تريد المال فنحن نغنيک

وضمنا لی عشره آلاف دينار، وقالا [لی]: کفّ.

فأبيت، وقلت لهما: إنّا روينا عن الصادقين عليهم السلام أنّهم قالوا:

«إِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ سُلِبَ نُورُ الإِيمانِ».

وما کنت لأدع الجهاد وأمر اللّه علی کلّ حال، فناصبانی وأضمرا لی العداوه.

67 - وروی محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار وسعد بن عبد اللّه الأشعری جميعا، عن يعقوب بن يزيد الأنباری، عن بعض أصحابه قال: مضی أبو إبراهيم علیه السلام وعند زياد

وقتی که اين جريانات را ديدم و حق برايم روشن شد، امر امامت ابی الحسن رضا علیه السلام را شناختم و آنچه را که می بايست آموختم، لذا سخنرانی کردم و مردم را به سمت امامت امام رضا علیه السلام دعوت کردم.

بعد آن دو نفر پيک فرستادند و گفتند: چه چيزی باعث شده که اين کار را بکنی؟ اگر مال می خواهی ما بی نيازت می کنيم و تعهّد کردند که ده هزار دينار به من بدهند و گفتند:

[از اين کارها] دست بردار.

من خودداری کردم و به آن ها گفتم: ما روايتی از امام صادق و امام باقر عليهماالسلام داريم که فرموده اند: هر وقت بدعت در دين ظاهر شد، عالم بايد علمش را ظاهر کند و اگر اين کار

را [در مبارزه با بدعت] انجام ندهد نور ايمان از او دور می شود.

و من در هر حالی جهاد و اطاعت امر خدا را ترک نمی کنم. با بيان اين مطالب آن ها با من بنای دشمنی گذاشتند و به مبارزه پرداختند.

3 / 67 - یعقوب بن یزید انباری از بعضی از یاران و دوستانش نقل می کند: وقتی ابو ابراهیم علیه السلام از دار دنیا رفت، نزد «زیاد قندی» هفتاد هزار دینار و نزد «عثمان

ص: 153

القندی سبعون ألف دینار، وعند عثمان بن عیسی الرواسی ثلاثون ألف دینار وخمس جوار ومسکنه بمصر.

فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُوالْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام أَنْ اِحْمَلُوا ما قِبَلِكُمْ مِنَ الْمالِ وما كانَ اجْتُمِعَ لِأَبِی عِنْدَكُمْ مِنْ أَثاثٍ وَجَوارٍ، فَإِنِّی وارِثُهُ وَقائِمٌ مَقامَهُ، وَقَدْ اقْتَسَمْنا مِيراثَهُ وَلا عُذْرَ لَكُمْ فِی حَبْسِ ما قَدْ اُجْتُمِعَ لِی وَلِوارِثِهِ قَبْلَكُمْ وَكَلامٌ يُشْبَهُ هذا.

فأمّا ابن أبی حمزه فإنّه أنکره ولم یعترف بما عنده وکذلک زیاد القندی.

وأمّا عثمان بن عیسی فإنّه کتب إلیه أنّ أباک - صلوات اللّه علیه - لم یمت وهو حیّ قائم، ومن ذکر أنّه مات فهو مبطل، وأعمل علی أنّه قد مضی کما تقول، فلم یأمرنی بدفع شیء إلیک، وأمّا الجواری فقد أعتقهنّ وتزوّجت بهنّ.

بن عیسی رواسی» سی هزار دینار و پنج کنیز بود و محل سکونتش هم در مصر بود.

امام رضا علیه السلام برای آن ها پیک فرستادند: آنچه از اموال پدرم که جمع کرده و در دست شماست؛ اعم از اثاث و کنیز [و دیگر اموال] را برای من بفرستید. چرا که من وارث و جانشین ایشان هستم و میراث حضرت را هم تقسیم کرده ایم [اشاره به این که می دانیم چه مبالغی در دست شماست] و برای نگهداری اموال ایشان و آنچه که جمع شده و از آن من و وارث اوست هیچ عذری ندارید. و از این قبیل امور فرمودند.

امّا «ابن ابی حمزه» که اصلاً انکار کرد و به آنچه که در دست داشت اعتراف نکرد.

«زیاد قندی» هم همین طور.

امّا «عثمان بن عیسی» به امام رضا علیه السلام نوشت: پدر تو - صلوات اللّه علیه - زنده و قائم است و هر کس که به مرگ او معتقد باشد اهل باطل است و اگر می گویی بر مبنای این که او مرده است عمل کنم [و مرگ او را بپذیرم] ایشان به من امر نکرده بودند که به تو چیزی بدهم [این در مورد اموال] و امّا کنیزان، آن ها را آزاد کرده و به عقد ازدواج خود در آوردم.

ص: 154

68 - وروى أحمد بن محمّد بن سعيد بن عقده، عن محمّد بن أحمد بن نصر التيمى قال: سمعت حرب بن الحسن الطحان يحدّث يحيى بن الحسن العلوى أنّ يحيى بن المساور قال: حضرت جماعه من الشيعه، وكان فيهم علىّ بن أبى حمزه فسمعته يقول: دخل علىّ بن يقطين على أبى الحسن موسى عليه السلام فسأله عن أشياء فأجابه.

ثمّ قال أبوالحسن عليه السلام:

يا عَلِىُّ صاحِبُکَ يَقْتُلُنِى.

فَبَکى عَلِىُّ بْنُ يَقْطِين وَقالَ: يا سَيِّدِى! وَأَنَا مَعَهُ؟ قالَ: لا يا عَلِىُّ لا تَکُونُ مَعَهُ ولا تَشْهَدُ قَتْلِى.

قالَ عَلِىٌّ: فَمَنْ لَنا بَعْدَکَ يا سَيِّدِى؟ فَقالَ: عَلِىٌّ ابْنِى هذا هُوَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفُ بَعْدِى، هُوَ مِنّى

بِمَنْزِلَهِ أَبِى، هُوَ لِشِيعَتِى عِنْدَهُ عِلْمُ ما يَحْتاجُونَ إِلَيْهِ، سَيِّدٌ فِى الدُّنيا وَسَيِّدٌ فِى الآخِرَهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ.

4 / 68 - حرب بن حسن طحان برای يحيى بن حسن علوى حديث نقل كرد كه يحيى بن مساور گفته است: در ميان جماعتى از شيعه حاضر شدم، از «على بن ابى حمزه» كه در بين آن ها بود شنيدم كه مى گفت: على بن يقطين به محضر ابى الحسن موسى عليه السلام رسيد و درباره مسائلى سؤال كرد، و امام هم جواب دادند.

سپس ابوالحسن عليه السلام فرمودند: اى على! صاحب [مولاى] تو مرا مى كشد.

على بن يقطين گريست و عرضه داشت: اى آقاى من! من هم با او هستم؟

حضرت فرمودند: نه، تو با او نيستى و كشته شدنم را نمى بينى.

على عرض كرد: مولاى من! پس از شما چه كسى براى ما [امام] است؟

فرمودند: على پسرم، او بهترين كسى است كه بعد از من است. مقام و منزلت او در نزد من مثل منزلت من در نزد پدرم است و هر علمى كه

شیعه نیاز داشته باشد در نزد اوست [عالم به همه امور است]. در دنیا و آخرت سیّد و سرور است، و از مقرّبین درگاه خداوند است.

ص: 155

فقال یحیی بن الحسن لحرب: فما حمل علیّ بن أبی حمزه علی أن برء منه وحسده؟ قال: سألت یحیی بن المساور عن ذلک فقال: حمله ما کان عنده من ماله [الّذی] اقتطعه لیشقیه اللّه فی الدنیا والآخره، ثمّ دخل بعض بنی هاشم وانقطع الحدیث.

69 - وروی علیّ بن حبشی بن قونی، عن الحسین بن أحمد بن الحسن بن علیّ بن فضّال قال: کنت أری عند عمّی علیّ بن الحسن بن فضّال شیخا من أهل بغداد وکان یهازل عمّی.

فقال له یوما: لیس فی الدنیا شرّ منکم یا معشر الشیعه - أو قال: الرافضه - فقال له عمّی: ولم لعنک اللّه؟

قال: أنا زوج بنت أحمد بن أبی بشر السراج قال لی لما حضرته الوفاه: إنّه کان عندی

یحیی بن حسن حرب گفت: پس چه چیزی باعث شد که «علی بن ابی حمزه» از او [امام رضا] دوری جسته و حسادت کند؟

حرب گفت: همین را از «یحیی بن مساور» پرسیدم و او هم گفت: آنچه که از اموال

امام در دست او بود از حضرت منع کرده و دسترسی امام را به آن قطع کرد. همین مسأله موجب این امر شده و خداوند او را به دلیل عمل زشتی که مرتکب شد در دنیا و آخرت بدبخت قرار داد. بعد که یکی از بنی هاشم آمد، حرب سخن را قطع کرد و ادامه نداد.

5 / 69 - حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضّال گفته است: نزد عمویم علی بن الحسن بن فضال بودم که پیرمردی از اهل بغداد را دیدم که با عمویم مزاح می کرد. روزی پیرد مرد خطاب به عمویم گفت: در تمام دنیا بدتر از شما جماعت شیعه یا رافضی نیست.

عمویم به او گفت: برای چه، خدا تو را لعنت کند؟

گفت: من داماد احمد بن شبر سراج هستم. زمانی که وقت مرگش رسید به من گفت:

ص: 156

عشره آلاف دينار وديعه لموسى بن جعفر عليه السلام، فدفعت ابنه عنها بعد موته، وشهدت أنّه لم يمت، فاللّه اللّه خلّصونى من النار وسلّموها إلى الرضا عليه السلام.

فو اللّه ما أخرجنا حبّه، ولقد تركناه يصلى [بها] فى نار جهنّم.

وإذا كان أصل هذا المذهب أمثال هؤلاء، كيف يوثق برواياتهم أو يعوّل عليها!

وأمّا ما روى من الطعن على رواه الواقفه، فأكثر من أن يحصى، وهو موجود فى كتب أصحابنا، نحن نذكر طرفا منه.

70 - روى محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعرى، عن عبد اللّه بن محمّد، عن الخشّاب عن أبى داود قال: كنت أنا وعيينه بيّاع القصب عند علىّ بن أبى حمزه البطائنى - وكان

ده هزار دينار از اموال موسى بن جعفر عليه السلام پيش من هست كه پس از مرگش آن اموال را به فرزندش [رضا] ندادم و شهادت دادم كه [موسى بن جعفر عليه السلام] نمُرده است.

شما را به خدا قسم مى دهم كه مرا از آتش جهنّم خلاص كنيد و اموال را به امام

رضا عليه السلام بدهيد.

به خدا قسم كه ما هم حتّى دانه اى از اموال را برنگرداديم و او را رها كرديم تا به جهنم برود.

وقتى كه پيشوايان مذهب خرافى واقفيه امثال اين ها باشند، چگونه مى توان به روايت آن ها اعتماد كرد و يا به آن ها اطمينان حاصل كرد.

رواياتى كه در طعن راويان واقفه آمده است

امّا آنچه در طعن و مذمّت راويان فرقه واقفيّه روايت شده و در كتب علماى ما موجود است بيشتر از آنى است كه شماره شود؛ لذا ما تعداد اندكى از آن ها را ذكر مى كنيم.

1 / 70 - ابو داوود گفته است: من و عیینه نی فروش نزد «علی بن ابی حمزه بطائنی»

ص: 157

رئیس الواقفه - فسمعته یقول: قال لی أبو إبراهیم علیه السلام:

إِنَّما أَنْتَ وَأَصْحابُکَ یا عَلِیٌّ أَشْباهُ الْحَمِیرِ.

فقال لی عیینه: أَ سَمِعْتَ؟ قُلْتُ: إِی وَاللّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ.

فَقالَ: لا وَاللّهِ، لا أَنْقُل إِلَیْهِ قَدَمی ما حَیِیْتُ.

71 - وروی ابن عقده، عن علیّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عمر بن یزید وعلیّ بن أسباط جمیعا، قالا: قال لنا عثمان بن عیسی الرواسی: حدّثنی زیاد القندی وابن مسکان، قالا: کنّا عند أبی إبراهیم علیه السلام إذ قال:

یَدْخُلُ عَلَیْکُمُ السّاعَهَ خَیْرُ أَهْلِ الأَرْضِ.

فَدَخَلَ أَبُوالْحَسَن الرّضا علیه السلام - وَهُوَ صَبِیٌّ -.

فَقُلْنا خَیْرُ أَهْلِ الأَرْضِ! ثُمَّ دَنا فَضَمَّهُ إِلَیْهِ فَقَبَّلَهُ وَقالَ: یا بُنَیَّ تَدْرِی ما قالَ ذان؟

رئیس واقفیه بودیم، از او شنیدم که می گفت: ابو ابراهیم علیه السلام به من فرمود:

ای علی بن ابی حمزه! تو و یارانت شبیه به حمار هستید [احمقید].

عیینه به من گفت: شنیدی؟!

گفتم: بله، به خدا قسم که شنیدم.

بعد عیینه گفت: نه، به خدا قسم که تا زنده ام قدمی به طرف او بر نخواهم داشت.

2 / 71 - محمّد بن عمر بن یزید و علی بن اسباط گفته اند: «عثمان بن عیسی» در روایتی به ما گفت: زیاد قندی و ابن مسکان برای من گفتند: ما نزد ابو ابراهیم علیه السلام بودیم که حضرت فرمودند: در همین لحظه بهترین اهل زمین نزد شما می آید.

پس ابوالحسن رضا علیه السلام در حالی که هنوز کودک بود داخل شد.

ما گفتیم: بهترین اهل زمین؟! سپس ابوالحسن رضا علیه السلام نزدیک شد و امام کاظم علیه السلام او را به خود چسبانده و بوسید و فرمود: پسر جانم! می دانی که این دو نفر چه گفتند؟

ص: 158

قالَ: نَعَمْ یا سَیِّدِی هذانِ یَشُکّانِ فِیَّ.

قال علیّ بن أسباط: فحدثت بهذا الحدیث الحسن بن محبوب، فقال: بتر الحدیث، لا ولکن حدّثنی علیّ بن رئاب أنّ أباإبراهیم علیه السلام قال لهما:

إِنْ جَحَدْتُماهُ حَقَّهُ أَوْ خُنْتُماهُ فَعَلَیْکُما لَعْنَهُ اللّهِ وَالْمَلائِکَهِ وَالنّاسِ أَجْمَعِینَ، یا زِیادُ لا تَنْجَبْ أَنْتَ وَأَصْحابُکَ أَبَدا.

قال علیّ بن رئاب: فلقیت زیاد القندی فقلت له: بلغنی أنّ أباإبراهیم علیه السلام قال لک: کذا وکذا، فقال: أحسبک قد خولطت. فمرّ وترکنی فلم أکلّمه ولا مررت به.

قال الحسن بن محبوب: فلم نزل نتوقّع لزیاد دعوه أبی إبراهیم علیه السلام حتّی ظهر منه أیّام الرضا علیه السلام ما ظهر، ومات زندیقا.

گفت: بله مولای من! این دو نفر در مورد من شکّ و تردید دارند.

علی بن اسباط می گوید: این حدیث را به حسن بن محبوب گفتم و او هم گفت: حدیث را بریده است، این گونه نیست بلکه به این صورت است که علی بن رئاب به من گفت: ابو ابراهیم علیه السلام به آن دو نفر فرموده اند: اگر حقّ او را انکار کنید و یا به او خیانت نمایید، پس لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر شما باد. ای زیاد! تو و اصحابت هرگز گرامی و نجیب نخواهید شد. بعد علی بن رئاب گفت: زیاد قندی را ملاقات کردم و به او گفتم: به من خبر رسیده که ابا ابراهیم به شما چنین و چنان گفته است.

زیاد گفت: گمان می کنم که تو عقلت را از دست داده ای و بعد رفت و من را ترک کرد. من هم با او حرف نزدم و به طرفش هم نرفتم.

حسن بن محبوب گفته است: همیشه منتظر بودیم تا نفرین ابو ابراهیم علیه السلام در حقّ زیاد محقّق شود، تا این که در زمان امام رضا علیه السلام این اتّفاق افتاد و نفرین امام ظاهر شد و زیاد، زندیق و کافر از دنیا رفت.

72 - وروى أحمد بن محمّد بن يحيى، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن صفوان بن يحيى، عن إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال: قال الرضا عليه السلام:

ما فَعَلَ الشَّقِىُّ، حَمْزَه بْنِ بَزِيع؟ قُلْتُ: هُوَ ذا، هُوَ قَدْ قَدِمَ.

فَقالَ: يَزْعَمُ أَنَّ أَبِى حَىٌّ، هُمُ الْيَوْمُ شَكّاكٌ، وَلا يَمُوتُونَ غَدا إِلاّ عَلَى الزَّنْدَقَهِ.

قال صفوان: فقلت فيما بينى وبين نفسى: شكّاكٌ قد عرفتهم، فكيف يموتون على الزندقه؟ فما لبثنا إلاّ قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم أنّه قال عند موته هو كافر بربّ أماته. قال صفوان: فقلت هذا تصديق الحديث.

73 - وروى أبو علىّ محمّد بن همام، عن علىّ بن رباح قال: قلت للقاسم بن إسماعيل

3 / 72 - صفوان بن يحيى نقل می کند که ابراهيم بن يحيى بن ابى بلاد گفت: امام رضا عليه السلام فرمودند: «حمزه بن بزيع» بدبخت چه کرد؟ عرض کردم: او هم آمده است. حضرت فرمودند: او خيال می کند که پدرم زنده است، آن ها [حمزه و يارانش] امروز شکّاک هستند و فردا نمی ميرند مگر با مرام زنديق ها [يعنی ملحد و کافر می ميرند].

صفوان می گويد: با خودم گفتم، شکاک بودن آن ها را می دانستم، امّا چگونه کافر

و زنديق می ميرند؟ قدری نگذشته بود که به ما خبر رسيد، يکی از آن ها وقت مرگش، به پروردگاری که می خواهد او را بميراند کافر شده است.

صفوان می گويد: گفتم اين تصديق همان حديث [کلام امام] است.

4 / 73 - علی بن رباح گفته است: به قاسم بن اسماعيل قرشی که ممطور(1) بود

1- . «ممطور» همان واقفی است. واقفيه را به کلاب ممطوره؛ يعنی سگ هايی که زير بارانند تشبيه کرده اند شايد به اين دليل که مثل سگ که آب

پاک باران به بدنش می بارد و نجاست آن را پاک نمی کند و این نعمت را ضایع و بلکه آب را نجس می کنند، این ها هم با این که در معرض عنایت اهل بیت علیهم السلام بودند، نعمت ولایت را ضایع کرده و ولایتشان را با شرک و انکار امام از بین بردند.

القرشی - وکان ممطورا - أیّ شیء سمعت من محمّد بن أبی حمزه؟ قال: ما سمعت منه إلاّ حدیثا واحدا.

قال ابن رباح: ثمّ أخرج بعد ذلک حدیثا کثیرا فرواه عن محمّد بن أبی حمزه.

قال ابن رباح: وسألت القاسم هذا: کم سمعت من حنّان؟

فقال: أربعه أحادیث أو خمسه.

قال: ثمّ أخرج بعد ذلک حدیثا کثیرا فرواه عنه.

74 - وروی أحمد بن محمّد بن عیسی، عن سعد بن سعد، عن أحمد بن عمر قال:

سَمِعْتُ الرّضا علیه السلام یَقُولُ فِی ابْنِ أَبِی حَمْزه: أَ لَیْسَ هُوَ الَّذِی یَرْوِی أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِیّ یُهْدی إِلی عِیسَی بْنِ مُوسی، وَهُوَ صاحِبُ السُّفْیانِی؟

وَقالَ: إِنَّ أَبا إِبراهِیمَ علیه السلام یَعُودُ إِلی ثَمانِیهَ أَشْهُرٍ؛ فَمَا اسْتَبانَ لَهُمْ کِذْبُهُ؟

گفتم: از محمّد بن ابو حمزه چه چیزی شنیده ای؟ گفت: فقط یک حدیث شنیده ام. امّا بعدا احادیث بسیار زیادی از او صادر شد که همه را از محمّد بن ابی حمزه روایت می کرد.

باز ابن رباح می گوید: از قاسم پرسیدم: چه مقدار از حنّان حدیث شنیده ای؟

گفت: چهار یا پنج حدیث.

ولی بعدا احادیث زیادی از قاسم صادر شد که از حنان روایت می کرد.

5 / 74 - احمد بن عمر گفته است: از امام رضا علیه السلام شنیدم که در مورد ابن ابی حمزه می فرمودند: آیا او همان کسی نیست که روایت می کرد سر مهدی را برای عیسی بن موسی هدیه می برند که او از یاران سفیانی است؟

و می گفت: ابو ابراهیم علیه السلام تا هشت ماه دیگر بر می گردد. آیا برای آن ها [طرفدارانش] کذب [ابن ابو حمزه] معلوم و روشن نشده است؟

ص: 161

75 - وروى محمّد بن أحمد بن يحيى، عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن محمّد بن سنان قال:

ذُكِرَ

عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَه عِنْدَ الرِّضا عليه السلام فَلَعَنَهُ، ثُمَّ قالَ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَهِ أَرادَ أَنْ لا يُعْبَدُ اللّهُ فِي سَمائِهِ وَأَرْضِهِ، فَأَبَى اللّهُ إِلاّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وَلَوْ كَرِهَ اللَّعِينُ الْمُشْرِكُ.

قُلْتُ: اَلْمُشْرِكُ؟ قالَ: نَعَمْ وَاللّهِ وَإِنْ رَغَمَ أَنْفَهُ كَذلِكَ [وَ] هُوَ فِي كِتابِ اللّه «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ» وَقَدْ جَرَتْ فِيهِ وَفِي أَمْثالِهِ أَنَّهُ أَرادَ أَنْ يُطْفِئَ نُورَ اللّهِ.

والطعون على هذه الطائفه أكثر من أن تحصى لا نطوّل بذكرها الكتاب، فكيف يوثق بروايات هؤلاء القوم وهذه أحوالهم وأقوال السلف الصالح فيهم.

6 / 75 - محمّد بن سنان گفته است: در محضر امام رضا عليه السلام صحبت از «على بن ابى حمزه» شد، امام او را لعن كرده و فرمودند: على بن ابى حمزه مى خواهد خداوند در آسمان و زمينش عبادت نشود. اما خداوند خواسته است كه نور [هدايت] خودش را تمام كند؛ هر چند كه براى مشركان ملعون، خوش آيند نباشد.

عرض كردم: مشرك؟!

فرمودند: بله، به خدا قسم اين گونه است و پوزه اش به خاك ماليده مى شود. اين [نكته] در كتاب خدا هست، آنجا كه مى فرمايد: «مى خواهند نور خدا را با پف كردن خاموش كنند.»(1)

اين آيه درباره او و امثال او جريان دارد كه اراده كردند نور خدا را خاموش كنند.

طعن ها و مذمّت هاى فرقه ضالّه واقفيه بيشتر از آن است كه شمارش بشود. ما هم

کتابمان رابا بیان آن ها طولانی نمی کنیم. پس چگونه می توان به روایات این قوم اعتماد

کرد آن هم با این احوال و خصوصا با توجّه به کلام سلف صالح [مثل امام رضا و امام کاظم علیهماالسلام] پیرامون آن ها.

ص: 162

1- . سوره توبه / آیه 32.

ولو لا معانده من تعلّق بهذه الأخبار التی ذکروها لما کان ینبغی أن یصغی إلی من یذکرها لأنّا قد بیّنا من النصوص علی الرضا علیه السلام ما فیه کفایه، ویبطل قولهم.

ویبطل ذلک أیضا ما ظهر من المعجزات علی ید الرضا علیه السلام الدالّه علی صحّه إمامته، وهی مذکوره فی الکتب.

ولأجلها رجع جماعه من القول بالوقف مثل: عبد الرحمن بن الحجّاج، ورفاعه بن موسی، ویونس بن یعقوب، وجمیل بن دراج وحماد بن عیسی وغیرهم، وهؤلاء من أصحاب أبیه الّذین شکّوا فیه، ثمّ رجعوا.

وکذلک من کان فی عصره، مثل: أحمد بن محمّد بن أبی نصر، والحسن بن علیّ الوشاء وغیرهم

و اگر عناد و دشمنی کسانی که به این اخبار تمسّک کرده اند نبود، گوش دادن به حرف و صحبت این ها سزاوار نبود. به این دلیل که ما به قدر کافی، نصوصی بر [امامت] امام رضا علیه السلام بیان کردیم و همین مسأله قولشان را باطل می کند.

بیان بعضی از معجزات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

معجزاتی که به دست مبارک امام رضا علیه السلام ظاهر شده و دلالت بر صحّت امامت آن حضرت می کند و در کتب شیعه آمده است نیز عقیده فرقه واقفیه را باطل می کند. به خاطر همین کرامات و معجزات بود که تعدادی از معتقدین به واقفیه؛ مثل: «عبدالرّحمن بن حجّاج» و «رفاعه بن موسی» و «یونس بن یعقوب» و «جمیل بن دارج» و «حماد بن عیسی» و دیگران از اعتقاد باطل شان برگشتند، این ها از اصحاب پدر امام رضا علیهماالسلام بودند و در مورد امام رضا علیه السلام شکّ کرده و سپس توبه کردند.

همین طور کسانی که در زمان آن حضرت بودند، مثل: «احمد بن محمّد بن ابی نصر» و «حسن بن علی وشاء» و دیگران که قائل به وقف بودند، [با دیدن کرامات و دلایل

ممّن (كان) قال بالوقف، فالتزموا الحجّه وقالوا بإمامته وإمامه من بعده من ولده.

76 - فروى جعفر بن محمّد بن مالک، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن محمّد بن أبى عمير، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر - وهو من آل مهران - وكانوا يقولون بالوقف،

وكان على رأيهم،

فَكاتَبَ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضا عليه السلام وَتَعَنَّتْ فى الْمَسائِلِ فَقالَ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ كِتابا وَأَضْمَرْتُ فِى نَفْسِى أَنّى مَتى دَخَلْتُ عَلَيْهِ أَسْأَلُهُ عَنْ ثَلاثِ مَسائِلَ مِنَ الْقُرآن وَهِىَ قَوْلُهُ تَعالى: «أَفَأَنْتَ

تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ» وَ قَوْلُهُ: «فَمَنْ يُرِدِ اللّه ُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِْسْلامِ»

امامت امام رضا عليه السلام] ولايت حجّت حق را پذيرفتند و ملتزم به آن شدند و قائل به امامت امام رضا و ائمّه پس از ايشان از فرزندانشان شدند.

1 / 76 - محمّد بن ابو عمير، از احمد بن محمّد بن ابى نصر كه از آل مهران بود و همگى قائل به وقف بودند، و او هم با بقيه آل مهران هم عقيده بود، نقل مى كند كه نامه اى به اباالحسن رضا عليه السلام نوشت و براى آزار دادن و به مشقت انداختن او سؤالات سختى را مطرح كرده و گفت: ابتدا براى او نامه اى نوشتم سپس با خودم گفتم هر وقت او را ديدم از سه مسأله مهم از مسائل قرآن از او سؤال مى كنم؛ از جمله آيه [40 سوره زخرف] كه مى فرمايد: «اى پيامبر! آيا تو مى توانى سخن خود را به گوش كران برسانى،

يا كوران و كسانى را كه در گمراهى آشكارى هستند هدايت كنى؟!»

و آيه [125 سوره انعام كه مى فرمايد:] «آن كسى را كه خداوند بخواهد هدايت كند، سينه اش را براى [پذيرش] اسلام، گشاده مى سازد و آن كس را كه [به خاطر اعمال خلافش] بخواهد گمراه سازد، سينه اش را آن چنان تنگ مى كند كه گويا مى خواهد به آسمان بالا برود، اين گونه خداوند پليدى را برافرادى كه ايمان نمى آورند قرار مى دهد.»

ص: 164

وَ قَوْلُهُ: «إِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ».

قالَ أَحْمَدُ: فَأَجابَنِی عَنْ کِتابِی وَکَتَبَ فِی آخِرِهِ الآیاتِ الَّتِی أَضْمَرْتُها فِی نَفْسِی أَنْ أَسَأَلَهُ

عَنْها وَلَمْ أَذْکُرْها فِی کِتابِی إِلَیْهِ، فَلَمّا وَصَلَ الْجَوابُ أَنْسَیْتُ ما کُنْتُ أَضْمَرْتُهُ، فَقُلْتُ: أَیُّ شَیْءٍ هذا مِنْ جَوابِی؟ ثمَّ ذَکَرْتُ أَنَّهُ ما أَضْمَرْتُهُ.

77 - و کذلک الحسن بن علیّ الوشاء وکان یقول بالوقف فرجع وکان سببه أنّه قال: خرجت إلی خراسان فی تجاره (لی) فلمّا وردته بعث إلیّ أبوالحسن الرضا علیه السلام یطلب منّی حبره - وکانت بین ثیابی قد خفی علیّ أمرها - فقلت: ما معی منها شیء، فردّ الرسول وذکر

علامتها وأنّها فی سفط کذا، فطلبتها فکان کما قال، فبعثت بها إلیه.

و آیه [56 سوره قصص که می فرماید:] «تو نمی توانی هر کسی را که دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند، و او به هدایت یافتگان آگاه تر است.»

احمد می گوید: ایشان جواب نامه ام را داد و در آخر نامه هم آیاتی را که خودم

می خواستم از او بپرسم [و کسی از آن اطلاع نداشت و در نامه نیاورده بودم نوشته بود].

وقتی که جواب ایشان به دستم رسید، من فراموش کرده بودم که با خود چه گفته بودم، بنابراین گفتم: این چه جوابی است که به من داده [ربطی به بقیه نامه ندارد] بعدا به یادم آمد که این جواب همان سؤالاتی است که پیش خودم آماده کرده بودم.

2 / 77 - به همین ترتیب حسن بن علی وشّاء نیز که معتقد به وقف بود و سپس برگشت و توبه کرد، پیرامون سبب توبه اش می گوید: برای امر تجارت به خراسان سفر کردم، وقتی که وارد آنجا شدم ابوالحسن رضا علیه السلام کسی را فرستاد و از من بُرد یمنی خواست. بُرد در میان لباس های تجارتی من بود، امّا فراموش کرده بودم؛ لذا گفتم: من بردی ندارم.

فرستاده امام رفت و برگشت و علامت آن را در بین اموالم داد و این که بُرد

در فلان زنبیل اجناس [یا بار حیوان] است، گشتم تا این که دیدم بُرد همان جاست که گفته بود.

ص: 165

ثمّ کتبت مسائل أسأله عنها، فلمّا وردت بابه خرج إلیّ جواب تلک المسائل التی أردت أن أسأله عنها من غیر أن أظهرتها، فرجع عن القول بالوقف إلی القطع علی إمامته.

78 - و قال أحمد بن محمّد بن أبی نصر: قال ابن النجاشی: من الإمام بعد صاحبکم؟

فَدَخَلْتُ عَلی أَبِی الْحَسَنِ الرّضا علیه السلام فَأَخْبَرْتُهُ فَقالَ: اَلإِمامُ بَعْدِی ابْنِی، ثُمَّ قالَ: هَلْ یَجْرَأُ أَحَدٌ أَنْ یَقُولَ اِبْنِی وَلَیْسَ لَهُ وَلَدٌ؟

من هم بُرد را برایش فرستادم، بعد چند سؤال نوشتم تا از ایشان بپرسم. همین که به درب منزلشان رسیدم، حضرت از خانه خارج شدند و جواب سؤالات را که من می خواستم از ایشان بپرسم و کسی هم خبر نداشت، بیان کردند.

حسن بن علی وشاء با دیدن این معجزه از اعتقاد به وقف برگشت و یقین به امامت

امام رضا علیه السلام پیدا کرد.

3 / 78 - احمد بن محمّد بن ابی نصر گفته است: ابن نجاشی سؤال کرد: بعد از صاحب شما [امام رضا علیه السلام] چه کسی امام است؟ من هم محضر امام رضا علیه السلام رسیدم و ماجرا را عرض کردم.

حضرت فرمودند: امام بعد از من پسر من است. بعد فرمودند: آیا کسی که پسری ندارد، جرأت دارد که بگوید پسرم؟(1)

1- . وجود مبارک امام رضا علیه السلام تا حدود 47 سالگی صاحب فرزند نشدند و همین امر موجب سوء استفاده معاندان و منافقان شده بود و شایع کرده بودند که حضرت نمی تواند صاحب اولاد شود. لذا آینده امامت در پرده ای از ابهام پوشیده شده بود و بسیاری نسبت به مسأله امامت امام رضا علیه السلام و هم آینده امامت دچار تردید جدی شده بودند، و اعجاز این بیان در پیشگویی ولادت امام جواد است که امام رضا علیه السلام فرمودند: این مولودی است که برای شیعیان ما با برکت تر از او

زاده نشده است و با تولد ایشان نور امید به اردوگاه هدایت تابیده شده، موجب دلگرمی شیعیان گردید. با این حال حسودان و بدخواهان؛ خصوصا واقفیه به این معجزات ما هم هدایت نشدند که بیان آن از حوصله این بحث خارج است. رجوع شود به کتاب سیره پیشوایان، آقای پیشوایی، ص530 تا ص 543.

79 - و روى عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ قال: لمّا اختلف النّاس فى أمر أبى الحسن الرضا عليه السلام جمعت من مسائله ممّا سئل عنه وأجاب عنه خمس عشره ألف مسأله.

80 - وروى محمّد بن عبد اللّه بن الأفطس قال: دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى، ثمّ قال: رحم اللّه الرضا عليه السلام ما كان أعلمه، لقد أخبرنى بعجب سألته ليله وقد بايع له النّاس.

فقلت: جعلت فداک أرى لک أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتک بخراسان، فتبسّم، ثمّ قال:

لا لَعَمْرِى وَلكِنْ مِنْ دُونِ خُراسانَ بِدَرَجاتٍ، إِنَّ لَنا هُنا مَكْثا وَلَسْتُ بِبارِحٍ حَتّى يَأْتِيَنِى الْمَوْتُ وَمِنْهَا الْمَحْشَرُ لا مُحالَةَ.

4 / 79 - محمّد بن عيسى يقطينى گفته است: وقتى مردم در مورد امامت ابو الحسن رضا عليه السلام دچار اختلاف شدند، سؤالاتى را كه [براى امتحان و اطمينان از امامتشان] از ايشان پرسيده شده بود و حضرت هم به همگى پاسخ داده بودند، جمع كردم و تعدادشان به پانزده هزار مسأله رسيد.

5 / 80 - محمّد بن عبداللّه بن افطس مى گويد: وارد بر [مجلس] مأمون شدم، او هم مرا نزديک خودش جاى داده و با من احوال پرسى كرد، بعد گفت: خدا رحمت كند رضا را كه كسى عالم تر از او نبود. پس از آن كه مردم با او بيعت كردند شبى از ايشان سؤالى

پرسيدم و او در جواب امر عجيبى را به من خبر داد.

سؤال كردم: جانم به فداى شما، براى شما صلاح را در اين مى بينم كه به عراق برويد

و من در خراسان جانشين شما باشم.

حضرت تبسم كرده و فرمودند: نه به جان خودم قسم! قبل از [خروج از] خراسان نامه پيچيده مى شود. [كنايه از اين كه مرگ خواهد رسيد] براى ما در اين جا توقفى است و اين جا را ترک نمى كنم تا اين كه مرگ من فرا برسد، و حتما حشر من از خراسان است.

ص: 167

فقلت له: جعلت فداک وما علمک بذلک؟ فقال:

عِلْمِی بِمَکانِی کَعِلْمِی بِمَکانِکَ.

قلت: وأین مکانی أصلحک اللّه؟ فقال:

لَقَدْ بَعُدَتِ الشِّقَّهُ بَیْنِی وَبَیْنَکَ، أَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَتَمُوتُ بِالْمَغْرِبِ.

فقلت: صدقت، واللّه ورسوله أعلم وآل محمّد، فجهدت الجهد کلّه وأطمعته فی الخلافه وما سواها فما أطمعنینفسه.

81 - وروی محمّد بن عبد اللّه بن الحسن الأفطس قال: کنت [عند] المأمون یوما ونحن علی شراب حتّی إذا أخذ منه الشراب مأخذه، صرف ندماءه واحتبسنی، ثمّ أخرج جواریه وضربن وتغنّین، فقال لبعضهنّ: باللّه لمّا رثیت من بطوس قطنا، فأنشأت تقول:

به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! چگونه به این امر علم دارید؟

فرمودند: علم من به مکان خودم، مثل علم من به مکان تو است [به همان اندازه که به مکان تو علم دارم؛ یعنی هر دو را می دانم].

عرض کردم: خدا تو را خیر دهد! مکان مرگ من کجاست؟

فرمودند: فاصله بین من و تو بسیار دور است، من در مشرق می میرم و تو در مغرب.

عرض کردم: راست می گویید، خداوند و پیامبرش و آل محمّد اعلم هستند.

بعد از آن تمام تلاشم را به کار بستم تا او را در خلافت و منصب ها و مقامات دیگر تطمیع کنم. امّا او اصلاً طمع نکرده و نپذیرفت.

6 / 81 - محمّد بن عبداللّه بن حسن افطس گفته است: روزی با مأمون مشغول شراب خوردن بودیم تا این که مأمون در اثر شراب مست شد، ندیمان او همگی رفتند ولی مرا نگه داشت. بعد کنیزان را بیرون آورد و آن ها هم به زدن و خواندن پرداختند. مأمون به یکی از آن ها گفت: تو را به خدا ای کاش برای کسی که در طوس ساکن شده، مرثیه ای می خواندی. کنیز هم به این ترتیب شروع به خواندن کرد:

ص: 168

سقيا لطوس ومن أضحى بها قطنا

من عتره المصطفى أبقى لنا حزنا

أعنى أباحسن المأمون إنّ له

حقّا على كلّ من أضحى بها شجنا

قال محمّد بن عبد اللّه: فجعل يبكى حتّى أبكانى ثمّ قال (لى): ويلک يا محمّد أ يلزمنى أهل بيتى وأهل بيتک أن أنصب أباالحسن علما، واللّه ان لو أخرجت من هذا الأمر ولأجلسته مجلسى غير أنّه عوجل، فلعن اللّه عبد اللّه وحمزه إبنى الحسن فإنّهما قتلاه.

ثمّ قال لى: يا محمّد بن عبد اللّه واللّه لأحدثنّک بحديث عجيب فاكتمه.

قلت: ما ذاک يا أمير المؤمنين؟

1 - سيراب باد زمين طوس و كسى كه از عترت پيامبر در آنجا ساكن است كه براى ما

حزن و اندوه به جاى گذاشته است.

2 - مقصودم اباالحسن مى باشد، آن كه آرزوى همه است. بر هر كسى كه براى او حزن

و غم و اندوه خود را آشكار كند حقّ دارد.

محمّد بن عبداللّه مى گويد: مأمون آن قدر گريه كرد كه مرا هم گرياند، بعد به من گفت: واى بر تو اى محمّد! آيا اهل بيت من و اهل بيت تو مرا ملزم مى دانند كه مى بايست ابوالحسن را [به خلافت و امارت] منصوب مى كردم؟ به خدا قسم اگر از اين امر [مرگ] خارج مى شد [نمى مرد] حتما او را جاى خودم مى نشاندم [اين در حالى است كه مأمون خودش امام را به شهادت رسانده] امّا او زود از دنيا رفت. خدا لعنت كند دو پسر حسن؛ يعنى عبداللّه و حمزه كه او را كشتند.

سپس مأمون به من گفت: اى محمّد بن عبداللّه! به خدا قسم حديثى عجيب براى تو نقل مى كنم، ولى تو آن را كتمان و مخفى كن.

گفتم: آن حدیث عجیب چیست ای امیرالمؤمنین!؟

ص: 169

قال: لمّا حملت زاهريّه ببدر أتيته فقلت له: جعلت فداک بلغنی أنّ أباالحسن موسی بن جعفر، وجعفر بن محمّد، ومحمّد بن علیّ، وعلیّ بن الحسین، والحسین بن علیّ علیهم السلام کانوا یزجرون الطیر ولا یخطئون، وأنت وصیّ القوم، وعندک علم ما کان عندهم، وزاهریّه حظیّتی ومن لا أقدّم علیها أحدا من جواریّ، وقد حملت غیر مرّه کلّ ذلک یسقط، فهل عندک فی ذلک شیء ننتفع به؟

فَقالَ: لا تَخْشَ مِنْ سَقَطِها فَسَتُسْلِمُ وَتَلِدُ غُلاما صَحِیحا مُسْلِما، أَشْبَهُ النّاسِ بِأُمِّهِ قَدْ زادَهُ اللّه ُ فِی خَلْقِهِ مَرْتَبَتَیْنِ، فِی یَدِهِ الْیُمْنی خَنْصَرٌ وَفِی رِجْلِهِ الْیُمْنی خَنْصَرٌ.

گفت: وقتی که زاهریه به فرزندم «بدر» حامله بود، به خدمت ایشان [امام رضا علیه السلام] رفتم و گفتم: جانم به فدای شما! به من خبر رسیده است که موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد و محمّد بن علی و علی بن الحسین و حسین بن علی علیهم السلام تفأل(1)

می زدند و خطا نمی کردند. شما وصی آن ها هستی و علم آن ها نزد شما است، از طرفی زاهریه را قلبا دوست دارم و هیچ کدام از کنیزانم را به او ترجیح نمی دهم، او بارها حامله شده، امّا بچه سقط می شود. آیا چیزی [علمی] نزد شما هست که ما از آن در این مورد نفعی ببینیم؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: از سقط شدن بچه نترس، به زودی [زاهریه] پسری صحیح و سالم به دنیا می آورد که از همه به مادرش شبیه تر است و خداوند در خلقت او دو چیز

را اضافه گذارده است و آن این که در دست و پای راستش انگشت کوچکی است [شش

انگشتی است].

1- . البته تفأل و فال زدن عبارت مأمون است، امّا اهل بیت علیهم السلام فال نمی زند بلکه به وسیله علم لدنّی الهی که داشتند، آینده را پیشگویی می کردند. این نحوه گفتار مأمون اشاره به این معنا است که بغض و کینه

و حسادت او نسبت به امام و خاندان عصمت وطهارت علیهم السلام آن قدر بود که با توجّه و عالما و عامدا، علم لدنّی ایشان را فال زدن می شمارد تا مسأله اصلی و اتصال علم اهل بیت به رسول خدا و وحی را انکار کند و علم ایشان را تا حدّ فال تنزل دهد. بنابراین آنچه که از حضرات معصومین علیهم السلام در این باره صادر شده، علم لدنّی ایشان است نه فال زدن.

فقلت فی نفسی: هذه واللّه فرصه إن لم یکن الأمر علی ما ذکر خلعته، فلم أزل أتوقّع أمرها حتّی أدرکها المخاض، فقلت للقیّمه: إذا وضعت فجیئینی بولدها، ذکرا کان أو أنثی

فما شعرت إلاّ بالقیّمه وقد أتتنی (بالغلام) کما وصفه زائد الید والرجل، کأنّه کوکب دریّ، فأردت أن أخرج من الأمر یومئذ وأسلم مایدی إلیه فلم تطاوعنی نفسی لکنی دفعت إلیه الخاتم.

فقلت: دبّر الأمر فلیس علیک منّی خلاف، وأنت المقدّم، (و) باللّه أن لو فعل لفعلت.

82 - وقصّته مع حبابه الوالبیّه صاحبه الحصاه التی طبع فیها أمیر المؤمنین علیه السلام وقال لها:

با خودم گفتم: به خدا قسم این فرصت خوبی است که اگر قضیه خلاف چیزی بود که او می گوید، از ولیعهدی بر کنارش می کنم. بنابراین همواره منتظر زایمان زاهریه بودم تا این که درد زایمان گرفت. به قابله گفتم: به محض وضع حمل، بچه را، پسر یا دختر برایم بیاور. [مدّتی گذشت] ناگهان دیدم قابله پسری را با همان مشخصات که امام گفته بود آورد و پسر مثل ماه می درخشید. [با دیدن این صحنه] قصد کردم که خلافت و همه زمام امور را به او واگذار کنم، امّا او از من نپذیرفت. فقط انگشترم را به او دادم و عرض کردم: امور مملکت را شما تدبیر و سرپرستی کنید و شما مقدم هستید [در خلافت] من هم مخالفتی نمی کنم. به خدا قسم اگر می پذیرفت این کار را کرده بودم.(1)

7 / 82 - داستان آن حضرت با حبابه والبیّه صاحب ریگ است که امیرالمؤمنین علیه السلام

به آن ریگ مهر زده و به صاحب والبیّه فرمودند: هر کس به این ریگ مهر بزند امام است.

1- . البته روش و عمل مأمون درست در جهت خلاف این ادعای واهی است، چرا که در اصل امام را به این جهت به طوس منتقل کرد تا حضرت

را مهار کرده و از طرف ایشان خطری حکومتش را تهدید نکند. از طرف دیگر انقلاب ها و حرکت های شیعی را سرکوب کرده و امام را هم در ظلم و جورش شریک کند که حضرت با تدبیر الهی، همه این دسیسه ها را باطل کردند. آخرین حربه مأمون که کشتن حضرت بود، مطابق نقشه او پیاده شد که این هم برای او فایده ای نداشت - لعنت اللّه علیه - .

من طبع فيها فهو إمام وبقيت إلى أيّام الرضا عليه السلام فطبع فيها، وقد شهدت من تقدم من

آبائه عليهم السلاموطبعوا فيه، وهو عليه السلام آخر من لقيتهم، وماتت بعد لقائها إيّاه وكفّنها فى قميصه.

83 - وكذلک قصّته مع أمّ غانم الأعرابيّه صاحبه الحصاه أيضا - التى طبع فيها أمير المؤمنين عليه السلام وطبع بعده سائر الأئمه إلى زمان أبى محمّد العسكرى عليه السلام - معروفه مشهوره.

فلو لم يكن لمولانا أبى الحسن الرضا عليه السلام والأئمه من ولده عليهم السلام غير هاتين الدلالتين فى نصّه من أمير المؤمنين على إمامتهم لكان فى ذلک كفايه لمن أنصف من نفسه.

حبابه تا زمان امامت امام رضا عليه السلام زنده بود، ايشان ريگ را مهر زد و حبابه شاهد مهر زدن پدران بزرگوار امام رضا عليهم السلام به ريگ بوده است و امام رضا عليه السلام آخرين امامى بود كه حبابه با او ملاقات كرد. حبابه بعد از ديدار امام رضا عليه السلام از دنيا رفت و امام عليه السلاميپيراهن

خودشان را جهت كفن او عنايت فرمودند.

8 / 83 - به همين ترتيب داستان امام عليه السلام با ام غانم اعرابيه صاحب ريگ است كه اميرالمؤمنين عليه السلام آن ريگ را مهر زده بودند و ساير ائمّه تا امام حسن عسكرى عليهم السلام آن را مهر زده اند. كه داستان آن معروف و مشهور است.(1)

اگر براى مولاى ما ابى الحسن رضا عليه السلام و ائمّه بزرگوار از فرزندان ايشان عليهم السلام فقط همين دو دليل و نصّ اميرالمؤمنين على عليه السلام بر امامتشان بود، براى كسى كه وجدان بيدار وانصاف داشته باشد، كافى بود.

1- . متن كامل اين خبر در كتاب شريف كافى - كتاب الحجه باب «ما يفصل به بين دعوى المحق و المبطل فى امر الامامه» باب وجه امتياز دعوت

حقگو و باطل جو در امر امامت، حدیث سوم. ترجمه آیت اللّه شیخ محمّد باقر کمره ای، ج2، ص 596 تا ص 601 آمده است.

فإن قيل: قد مضى فى كلامكم أنّا نعلم موت موسى بن جعفر عليه السلام كما نعلم موت أبيه وجدّه عليهماالسلام، فعليكم لقائل أن يقول:

إنّا نعلم أنّه لم يكن للحسن بن علىّ ابن كما نعلم أنّه لم يكن له عشره بنين، وكما نعلم أنّه لم يكن للنبىّ صلى الله عليه و آله ابن لصلبه عاش بعد موته.

فإن قلتم: لو علمنا أحدهما كما نعلم الآخر لما جاز أن يقع فيه خلاف كما لا يجوز أن يقع الخلاف فى الآخر.

قيل: لمخالفكم أن يقول: ولو علمنا موت محمّد بن الحنفيه، وجعفر بن محمّد

ایجاد شبهه توسط مخالفان در مورد ولادت امام زمان علیه السلام

شبهه: اگر گفته شود: قبلاً در استدلال شما گذشت که می دانیم موسی بن جعفر علیهماالسلام از دنیا رفته است، همان طور که به مرگ پدر و جدّ ایشان علم داریم، ممکن است کسی علیه شما بگوید: ما می دانیم که حسن بن علی [امام عسکری علیهماالسلام] فرزندی نداشته، همان طور که می دانیم ایشان ده تا پسر نداشتند. به همان ترتیب که می دانیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهفرزند

پسری نداشتند که بعد از رحلت حضرت، زنده باشد. [به این معنا که ما یقین داریم که امام حسن عسکری فرزندی نداشته است.]

اگر به این صورت به شبهه پاسخ بدهید: اگر ما یکی از این ها را می دانستیم چنان که دیگری را می دانیم [یعنی اگر به همان ترتیبی که یقین داریم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلت پسری نداشته اند اگر یقین می داشتیم که امام عسکری علیه السلام پسری نداشته است دیگر در پسر نداشتن ایشان] اختلافی نبود، همچنان که در مورد رسول خدا اختلافی نیست.

مخالفان شما [مثل کیسانیه، ناووسیه و واقفیه] می توانند همین حرف را به شما جواب دهند، به این صورت که چنانچه ما به مرگ محمّد بن حنفیه یا جعفر بن محمّد

ص: 173

وموسی بن جعفر علیهم السلام کما نعلم موت محمّد بن علیّ بن الحسین علیه السلام لما وقع الخلاف فیأحدهما کما لم یجز أن یقع فی الآخر.

قلنا: نفی ولاده الأولاد من الباب الّذی لا یصحّ أن یعلم صدوره فی موضع من المواضع، ولا یمکن أحدا أن یدّعی فیمن لم یظهر له ولد أن یعلم أنّه لا ولد له، وإنّما یرجع فی ذلک الی غالب الظنّ والإماره، بأنّه لو کان له ولد لظهر وعرف خبره، لأنّ العقلاء قد تدعوهم الدواعی

إلی کتمان أولادهم لأغراض مختلفه.

فمن الملوک من یخفیه خوفا علیه وإشفاقا، وقد وجد من ذلک کثیر فی عاده الأکاسره والملوک الأول وأخبارهم معروفه.

یا موسی بن جعفر علیهم السلام آگاهی و یقین داشتیم، همان طور که به مرگ محمّد بن علی بن الحسین [امام باقر] یقین داریم دیگر اختلافی واقع نمی شد و با شما موافق بودیم چنان که در مسأله امام باقر علیه السلام اختلافی نیست.

جواب شبهه: صدور حکم نفی ولادت اولاد از مواردی است ابتدائا و بدون یقین صحیح نیست، به عبارت دیگر ممکن نیست که کسی در مورد شخصی که ظاهرا فرزندی ندارد مدعی شود که حتما فرزندی ندارد. بلکه در این موارد به باب غلبه ظن و امارات و علائم رجوع می شود [نه صرف خیال و گمان به این که فرزندی ندارد] به این که اگر برای او اولادی بود حتما معلوم شده و خبرش می رسید. به جهت این که عقلا گاهی اوقات، به دلایلی و برای مقاصد مختلفی، وجود بعضی از اولادشان را کتمان می کنند.

از جمله سلاطین و پادشاهان که یا از جهت ترس و یا به جهت محبّت فراوان، فرزندشان را مخفی می کردند. این مسأله کرارا در روش پادشاهان ایران [کسری ها] بوده و خبرشان هم معروف است.

وفی النّاس من یولد له ولد من بعض سراياه أو ممّن تزوّج بها سرّا فیرمی به ویجحده خوفا من وقوع الخصومه مع زوجته وأولاده الباقین، وذلک أیضا یوجد کثیرا فی العاده.

وفی النّاس من یتزوّج بامرأه دنیه فی المنزله والشرف وهو من ذوی الأقدار والمنازل، فیولد له، فیأنف من إلحاقه به فیجحده أصلاً.

وفیهم من یتحرّج فیعطیه شیئا من ماله.

وفی النّاس من یکون من أدونهم نسبا، فیتزوّج بامرأه ذات شرف ومنزله لهوی منها فیه بغیر علم من أهلها، إمّا بأن یزوّجه نفسها بغیر ولیّ علی مذهب کثیر من الفقهاء، أو تولّی

أمرها الحاکم فیزوّجها علی ظاهر الحال، فیولد له، فیکون الولد صحیحا، وتنتفی منه

در میان مردم نیز کسانی هستند که از کنیزی، یا در نتیجه ازدواج پنهانی، صاحب

اولادی می شوند و از ترس وقوع دشمنی با همسر و یا بقیه اولادش، بچه را از خود دور کرده و یا حتی انکارش می کنند و این هم در میان مردم زیاد است.

و باز در میان مردم کسانی هستند که با وجود این که صاحب اقتدار و منزلت و شرف هستند، با زنی که از حیث شرف و منزلت پایین تر است ازدواج می کنند. بعد بچه ای برایشان به دنیا می آید و در اثر تکبّر و بالایی شأنی که احساس می کنند، از نسبت دادن

بچه به خودش خودداری کرده، اصلاً او را انکار می کند. از میان همین دسته کسانی هستند که بخشی از مالشان را به آن بچه می دهند [تا او خودش را منتسب به این پدر نداند] و باز بین مردم کسانی هستند که از طبقه پایین و منزلت کمی برخوردارند امّا با زنی صاحب شرافت و منزلت، مخفیانه به خاطر میل و علاقه ای که به آن زن در وجود مرد هست، بدون اطلاع خانواده زن ازدواج می کنند، یا این که زن بدون اِذن ولی، آن طور

که نظر بعضی از فقها است خودش را به ازدواج او در می آورد، یا این که حاکم شرع متولی امر شده و این کار را انجام می دهد. بعد بچه ای برای این ها متولد می شود و در اثر ترس از

أنفه وخوفا من أوليائها وأهلها وغير ذلک من الأسباب التی لا نطوّل بذکرها الکتاب.

فلا یمکن ادّعاء نفی الولاده جمله، وإنّما نعلم ما نعلمه إذا کانت الأحوال سلیمه، ونعلم أنّه لا مانع من ذلک فحینئذ نعلم انتفاءه.

فأمّا علمنا بأنّه لم یکن للنبیّ صلی الله علیه و آله ابن عاش بعده فإنّما علمناه لما علمنا عصمته ونبوّته، ولو کان له ولد لأظهره، لأنّه لا مخافه علیه فی إظهاره، وعلمنا أیضا بإجماع الأمّه علی أنّه لم یکن له ابن عاش بعده.

ومثل ذلک لا یمکن أن یدّعی العلم به فی ابن الحسن علیه السلام لأنّ الحسن علیه السلام کان کالمحجور علیه، وفی حکم المحبوس، وکان الولد یخاف علیه، لما علم وانتشر من مذهبهم

فامیل زن و دلایل دیگری که با ذکر آن ها بحث را طولانی نمی کنیم، فرزند را نفی می کند.

بنابراین، ادعای نفی ولادت فی الجمله ممکن نیست، یعنی در صورتی می توان آن را

نفی کرد که ما از احوال افراد اطلاع داشته باشیم و مانعی هم [برای مخفی کردن اولاد]در

کار نباشد، پس با این احوال است که خواهیم فهمید بچه ای وجود ندارد.

و امّا این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزند پسری نداشتند که پس از رحلت حضرت زنده مانده باشد را از طریق عصمت و نبوت حضرت علم داریم و از طرفی اگر ایشان اولادی داشتند حتما ظاهر می کردند، چون دلیلی بر ترس و عدم اظهارش نبود و همچنین از اجماع امّت می فهمیم که فرزند پسری که پس از ایشان زنده باشد برای حضرت نبوده است.

لکن در مورد فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نمی توان این گونه ادّعا کرد. به دلیل این که امام عسکری علیه السلام از هرکاری ممنوع بودند و در واقع در حکم زندانی بودند.(1)

1- . امام حسن عسکری علیه السلام تمام عمر شریف خود را در شهر سامرا که در حکم یک زندان بزرگ برای ایشان بود و در یک منطقه نظامی تحت تدابیر شدید امنیتی، زندگی می کردند و تمام رفت و آمدها به منزل ایشان کنترل می شد، حتی] وکلای حضرت مخفیانه با ایشان ارتباط داشتند. و این همه سختگیری از طرف دستگاه حاکم بنی عباس به دلیل بشارت های مکرر اهل بیت علیهم السلام بود که مهدی موعود علیه السلام فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است، و قصد آن ها جلوگیری از تولد یا کشتن امام زمان بود. که مفصّلاً در کتب متعدد آمده است.

أنّ الثانی عشر هو القائم بالأمر (المؤمل) لإزاله الدول فهو مطلوب لا محاله وخاف أیضا من أهله کجعفر أخیه الّذی طمع فی المیراث والأموال، فلذلک أخفاه ووقعت الشبهه فی ولادته.

ومثل ذلک لا یمکن ادّعاء العلم به فی موت من علم موته، لأنّ المیّت مشاهد معلوم یعرف بشاهد الحال موته، وبالإمارات الدالّه علیه یضطرّ من رآه إلی ذلک فإذا أخبر من

لم یشاهده علمه واضطرّ إلیه وجری الفرق بین الموضعین.

مثل ما یقول الفقهاء فی الأحکام الشرعیّه من أنّ البیّنه إنّما یمکن أن تقوم علی إثبات

و برای فرزندشان می ترسیدند [که وجودش را آشکار کنند] و حضرت بنابر آنچه که می دانست و از دیدگاه اهل بیت مبنی بر این که دوازدهمین نفر همان امام قائم بالامر است که برای از بین بردن دولت های جائر و ظالم آرزویش کشیده می شود، بدون شکّ [برای حفظ جان امام زمان علیه السلام] ترسیدند [بنابراین پنهان کردنش] پسندیده و مطلوب

است و به همین ترتیب امام حسن عسکری علیه السلام حتی از نزدیکانی مثل برادرش جعفر که نسبت به میراث و اموال حضرت طمع کرده بود می ترسیدند. بنابراین به ناچار حجّت خدا را مخفی کردند. نتیجتا پیرامون میلاد حضرت صاحب، شبهه به وجود آمد.

و مثل این مورد را می توان نظیر آنچه در مرگ کسی که رحلتش معلوم شده ادّعا کرد. [ادعای نفی ولادت با ادعای مرگ کسی که مرگش معلوم است فرق می کند]، چرا که مرگ اشخاص در مقابل نظر بوده و معلوم است، همچنین با دیدن حال او و نشانه هایی که دلالت بر اضطرار کسی که میّت را می بیند دارد فهمیده می شود. پس اگر کسی که به با

چشم مرگ او را ندید، بلکه به او خبر داده شد، و اظهار ناراحتی کرد، در این صورت علم

به مرگ حاصل می شود. بنابراین بین این دو موضع [ولادت امام زمان و معلوم بودن مرگ افراد]

ص: 177

الحقوق لا على نفيها، لأنّ النفى لا يقوم عليه بيّنه إلاّ إذا كان تحته إثبات فبان الفرق بين الموضعين لذلک.

فإن قيل: العاده تسوى بين الموضعين لأنّ الموت قد يشاهد الرجل يحتضر كما تشاهد القوابل الولاده، وليس كلّ أحد يشاهد احتضار غيره، كما أنّه ليس كلّ أحد يشاهد ولاده

غيره، ولكن أظهر ما يمكن فى علم الإنسان بموت غيره إذا لم يكن يشاهده أن يكون جاره ويعلم بمرضه ويتردّد فى عيادته، ثمّ يعلم بشدّه مرضه (ويشتّد الخوف من موته)،

تفاوت و فرق [زيادى] وجود دارد. مثل آنچه كه فقها در احكام شرعيه مى فرمايند: بينه و شهود براى اثبات حقوق اقامه مى شود؛ نه نفى آن، چرا كه براى نفى چيزى نمى توان اقامه دليل كرد، مگر اين كه در ضمنش يک مسأله اثباتى باشد. بنابراين فرق اين دو مورد مشخص شد.(1)

شبهه: اگر گفته شود: عادتا بين اين دو موضوع فرقى نيست، چون همان طور كه انسان گاهى شاهد مرگ شخصى است، قابله ها هم شاهد ولادت فرزند مى باشند. از طرفى اين گونه نيست كه همه، احتضار انسان را ببينند چنان كه هر كسى هم شاهد ولادت فرزند نيست. لكن از ظاهرترين موارد علم انسان به مرگ شخصى، زمانى است كه انسان شاهد مرگ او نبوده، امّا چون همسايه بوده اند و متوجّه مريضى او شده و به عيادتش مى رفته، بعد متوجّه شدت مرضش مى شود تا آنجا كه خوف مرگش مى رود،

1- . براى اثبات فوت افراد يا تولد يک بچه مى توان به شهادت و گواهى مراجعه كرد، چون يک مسأله اثباتى است امّا براى نفى ولادت، گواهى و شهادت معتبر نيست؛ چرا كه ممكن است والدين به دلايل مختلف، ولادت او را مخفى كرده باشند واين كه مى فرمايد: مگر اين كه در ضمنش، اثباتى باشد، مثل اين است كه براى اثبات حقّ فرزندان يک ميت از ارث او، شهودى گواهى بدهند كه ميت فرزند ديگرى ندارد. بنابراين در ضمن گواهى نفى ولادت، اثبات ارث براى اولاد ميت وجود دارد. به هر ترتيب شهادت افراد به عدم تولد امام زمان عليه السلام اصلاً معتبر نيست. آن هم بر فرض اين كه گواهى وجود داشته باشد كه نيست و از طرف ديگر

شهود و گواه بسیاری هست مبنی بر اثبات ولادت حضرت علیه السلام که در کتاب بارها اشاره می شود.

ثمّ يسمع الواعيه من داره [و] لا يكون فى الدّار مريض غيره، ويجلس أهله للعزاء وآثار الحزن والجزع عليهم ظاهره، ثمّ يقسم ميراثه، ثمّ يتمادى الزّمان ولا يشاهد ولا يعلم لأهله غرض فى إظهار موته وهو حىّ.

فهذه سبيل الولاده لأنّ النساء يشاهدن [الحمل] ويتحدّثن بذلک سيّما إذا كانت حرمه

رجل نبيه يتحدّث النّاس بأحوال مثله [و] إذا استسرّ بجاريه (فى بعض المواضع) لم يخف تردّده إليها، ثمّ إذا ولد المولود ظهر البشر والسرور فى أهل الدار، وهنّأهم النّاس إذا كان المهنّأ جليل القدر وانتشر ذلک، وتحدّث على حسب جلاله قدره، ويعلم النّاس أنّه قد ولد

مولود سيّما إذا علم أنّه لا غرض فى أن يظهر أنّه ولد له ولد ولم يولد له.

سپس صدای شیون و زاری که از خانه اش می شنود و از طرفی غیر از آن شخص، مریض دیگری در آن خانه نبوده است و اهل بیتش مجلس عزا گرفته اند و آثار حزن و اندوه در آن ها مشهود است، بعد میراثش را تقسیم می کنند، سپس مدّت ها می گذرد و او را نمی بیند و نه متوجّه غرضی می شود که به خاطر آن در حالی که او زنده است خانواده اش مدعی مرگش شوند، بنابراین یقین به مرگش پیدا می کند.

همین راه در مورد ولادت هم وجود دارد. به جهت این که، زن ها حمل را می بینند

و بعد در موردش به همدیگر خبر می دهند؛ مخصوصا اگر زن حامله همسر مرد شریف و عزیزی باشد، مردم هم در مورد احوال او گفت و گو می کنند. بعد وقتی که طفل متولد شد و سرور و شادی در اهل خانه پدیدار شده و مردم به اهل خانه تبریک می گویند، بویژه وقتی که پدرش جلیل القدر و بزرگ باشد، خبر این ماجرا زود می پیچید و مردم به جهت مقام و بزرگی پدر طفل، درباره اش صحبت می کنند و همه متوجّه می شوند که مولودی متولد شده است؛ خصوصا زمانی که غرض و دلیلی ندارد که اگر بچه ای برایش متولد نشده، بگوید فرزند متولد شده است.

فمتى اعتبرنا العاده وجدناها فى الموضعين على سواء، وإن نقض اللّه العاده فإنّه يمكن فى أحدهما مثل ما يمكن فى الآخر، فإنّه قد يجوز أن يمنع اللّه ببعض الشواغل عن مشاهده

الحامل وعن أن يحضر ولادتها إلاّ عدد يؤمن مثلهم على كتمان أمره، ثمّ ينقله اللّه من مكان الولاده إلى قله جبل أو بريّه لا أحد فيها ولا يطّلع على ذلک [الأمر] إلاّ من لا يظهره (إلاّ) على المأمون مثله.

وكما يجوز ذلک فإنّه يجوز أن يمرض الإنسان ويتردّد إليه عوّاده، فإذا اشتدّ (حاله) وتوقّع موته، وكان يؤيس من حياته نقله اللّه إلى قلّه جبل وصيّر مكانه شخصا ميّتا يشبهه

كثيرا من الشبه، ثمّ يمنع بالشواغل وغيرها من مشاهدته إلاّ لمن يوثق به، ثمّ يدفن الشخص

ويحضر جنازته من كان يتوقّع موته ولا يرجو حياته فيتوهم أنّ المدفون هو ذاک العليل.

بنابراین اگر ما عادت را در هر دو مورد معتبر بدانیم هر دو با هم مساوی هستند؛ البته اگر خداوند متعال بخواهد عادت را نقض کند در هر دو مورد ممکن است. چون گاه ممکن است که خداوند به واسطه بعضی دلایل و جهات مختلف، از مشاهده حمل و حاضر بودن افراد، هنگام ولادت طفل، به جز عدّه معدودی که می توان به آن ها اطمینان داشت، مانع شود. سپس خداوند بچه را از محل ولادت به قله کوه یا بیابانی منتقل فرماید که احدی در آنجا نباشد و هیچ کس به آن مکان مطلع نباشد؛ مگر کسانی که مورد اطمینان باشند.

و چون که این امر در مورد ولادت ممکن است، در مسأله مرگ هم ممکن است. همان طور که ممکن است کسی مریض بشود و مردم هم به عیادتش بیایند، بعد زمانی که حالش وخیم شد و رو به موت شد و از زنده بودنش مأیوس شدند، خداوند متعال به قله کوهی منتقلش کند و مرده ای را که کاملاً شبیه اوست جایگزینش فرماید. سپس به جهاتی مانع شود که کسی او را ببیند، به جز افراد مورد اطمینان. بعد آن شخص بدلی دفن می شود و حتی آن شخصی که منتظر مرگش بودند و امید به حیاتش نبوده هم، به تشییع جنازه حاضر می شود. پس همه فکر می کنند این شخص که دفن شده همان فرد مریض است.

ص: 180

وقد يسكن نبض الإنسان وتنفسه، وينقض اللّه العاده ويغيبه عنهم وهو حىّ، لأنّ الحىّ منّا إنّما يحتاج إليهما لإخراج البخارات المحترقه ممّا حول القلب بإدخال هواء بارد صاف ليروح عن القلب، وقد يمكن أن يفعل اللّه من البروده فى الهواء المحدق بالقلب ما يجرى

مجرى هواء بارد يدخلها بالتنفّس، فيكون الهواء المحدق بالقلب أبدا باردا ولا يحترق منه

شىء، لأنّ الحراره التى تحصل فيه تقوّم بالبروده.

والجواب أنا نقول: أوّلاً أنّه لا يلتجئ من يتكلّم فى الغيبه إلى مثل هذه الخرافات إلاّ من كان مفلسا من الحجه عاجزا عن إيراد شبهه قويّه (غير متمكّن من الكلام عليها بما يرتضى مثله، فعند ذلک يلتجى ء إلى مثل هذه التمويهات والتذليقات).

ونحن نتكلّم على ذلک على ما به.

و گاهی هم ممکن است که نبض انسان از حرکت بایستد و خداوند جریان عادی را [که مردن اوست] نقض فرماید و او را از دیدگان مردم پنهان کند، در حالی که زنده است؛ چرا که انسان زنده به نبض و تنفس نیازمند است، تا به وسیله داخل کردن هوای سرد و صاف به قلب، گازهای مسموم و سوزان که اطراف قلب هستند را خارج کرده و از بین ببرد. حال گاهی اوقات ممکن است که خداوند همان هوایی که اطراف قلب را گرفته [و گرم شده است] بدون نیاز به ورود هوای سرد به وسیله تنفس، خنک کند. بنابراین هوای اطراف قلب همیشه خنک می باشد و هرگز گرم نمی شود، به جهت این که حرارتی که در قلب حاصل شده است به وسیله برودت و سرما برطرف می شود.

جواب شبهه: اولاً کسی که پیرامون غیبت بحث می کند، نمی بایست از این خرافات کمک بگیرد. مگر این که از حیث ارائه دلیل و ایراد شبهه قوی، دستش خالی باشد و نتواند دلیل و منطقی را بیان کند که راضی کننده باشد. به همین علّت متوسل به چرب زبانی و وارونه کردن حقایق می شود. ما هم به روش خودشان جواب شبهه را ارائه می کنیم.

فنقول: إنّ ما ذكر من الطريق الّذى به يعلم موت الإنسان ليس بصحيح على كلّ وجه، لأنّه قد يتفّق جميع ذلک وينكشف عن باطل بأن يكون لمن أظهر ذلک غرض حكمىّ، فيظهر التمارض ويتقدّم إلى أهله بإظهار جميع ذلک ليختبر به أحوال غيره ممّن له عليه طاعه أو

إمره، وقد سبق الملوک كثيرا والحكماء إلى مثل ذلک، وقد يدخل عليهم أيضا شبهه بأن يلحقه علّه سكته، فيظهرون جميع ذلک، ثمّ ينكشف عن باطل، وذلک أيضا معلوم بالعادات، وإنّما يعلم الموت بالمشاهده وارتفاع الحسّ وجمود النبض، ويستمرّ ذلک أوقاتا كثيره ربّما

انضاف إلى ذلک أمارات معلومه بالعاده من جرّب المرضى ومارسهم يعلم ذلک.

بنابراين می گوييم: آنچه که در مورد شيوه پی بردن به مرگ انسان ذکر شده است در همه موارد صحيح نيست. به دليل اين که ممکن است تمام علايم مرگ از کسی ظاهر بشود ولی بعدا بطلان آن منکشف شود. به اين صورت که برای غرض و هدفی اقدام به اين کار کرده باشد؛ يعنی در مقابل نزديکانش تظاهر به بيماری می کند تا به اين وسيله

متوجّه حالات ديگران و نزديکانش از حيث اطاعت و ولايت آن ها نسبت به خودش بشود [و ميزان علاقه آن ها را امتحان کند]. چنان که سابقا پادشاهان و حکمای بسياری اين کارها را کرده اند.

و گاهی اوقات در اثر سکته که علايم مرگ را ظاهر می کند شبهه فوت فرد ايجاد شده؛ امّا بعدا خلاف آن معلوم شده است، در حالی که اين از امور عادی و معمولی است [و همه علائم مرگ را دارا است] بنابراين مرگ انسان با مشاهده محتضر و از بين رفتن حس او و خشک شدن و از کار افتادن نبضش و استمرار طولانی اين علائم واقع می شود. علاوه بر اين اموری که گفتيم کسانی که تجربه مريض داری و ممارست زياد با مريض دارند [مثل اطبا و پرستاران] علائم ديگری را به آنچه گفته شد اضافه می کنند که عادتا برايشان معلوم است.

وهذه حاله موسی بن جعفر علیه السلام، فإنّه أظهر للخلق الکثیر الّذین لا یخفی علی مثلهم الحال، ولا یجوز علیهم دخول الشبهه فی مثله.

وقوله: «بأنّه (یجوز أن) یغیب اللّه الشخص ویحضر شخصا علی شبهه» (علی) أصله لا یصحّ لأنّ هذا یسدّ باب الأدلّه ویؤدّی إلی الشکّ فی المشاهدات، وأنّ جمیع ما نراه لیس هو الّذی رأیناه بالأمس، ویلزم الشک فی موت جمیع الأموات، ویجیء منه مذهب الغلاه والمفوّضه الّذین نفوا القتل عن أمیر المؤمنین علیه السلام وعن الحسین علیه السلام، وما أدّی إلی ذلک یجب أن یکون باطلاً.

وما قاله «إنّ اللّه یفعل داخل الجوف حول القلب من البروده ما ینوب مناب الهواء» ضرب من هوس الطب، ومع ذلک یؤدّی إلی الشکّ فی موت جمیع الأموات علی ما قلناه.

این حالت نیز برای موسی بن جعفر علیه السلاموقع شد، به جهت این که برای تعداد بسیاری از مردم علاماتی ظاهر شد که شهادت امام علیه السلام بر امثال آن مردم پنهان نماند. بنابراین ممکن نیست که در این مورد شبهه ای برای آن ها به وجود بیاید.

این که گفته است: «ممکن است خداوند شخص محتضر را از دیده ها غایب کند و کس دیگری را که شبیه او باشد حاضر کند» اصل این مسأله صحیح نیست؛ زیرا با این دیدگاه باب استدلال بسته خواهد شد و منجر به این مسأله می شود که در همه مشاهدات نیز شک کنیم. به این معنا که احتمال بدهیم هرچه می بینیم غیر از آن چیزی است که دیروز مشاهده کرده ایم و لازم می آید در مرگ جمیع اموات شکّ کنیم. مذهب اهل غلو و کسانی که کشته شدن امیرالمؤمنین و امام حسین علیهماالسلام را نفی می کنند [و ادّعا می کنند که آن دو امام زنده هستند] نیز از همین ایده سرچشمه می گیرد که یقینا باطل است.

و امّا آنچه که گفته شد: «خداوند در اطراف قلب انسان برودت و سرمایی ایجاد می کند تا جانشین هوای بیرون شود» نوعی طب و علاوه بر این منجر به شک در مرگ جمیع اموات می شود [که گفتیم باطل است].

على أنّ على قانون الطبّ حركات النبض والشريانات من القلب وإنّما يبطل ببطلان الحراره الغريزيّه، فإذا فقد حركات النبض علم بطلان الحراره وعلم عند ذلک موته، وليس

ذلک بموقوف على التنفس، ولهذا يلتجئون إلى النبض عند انقطاع النفس أو ضعفه، فيبطل ما قالوه.

وحمله الولاده على ذلک وما ادّعاه من ظهور الأمر فيه صحيح متى فرضنا الأمر على ما قاله: من أنّه يكون الحمل لرجل نبيه، وقد علم إظهاره ولا مانع من ستره وكتمانه، ومتى

فرضنا كتمانه وستره لبعض الأغراض التى قدّمنا بعضها لا يجب العلم به ولا اشتهاره.

على أنّ الولاده فى الشرع قد استقرّ أن يثبت بقول القابله و يحكم بقولها فى كونه

به علاوه اینجا بنابر قانون طب حرکت نبض و شریان ها[ی موجود در وجود انسان] از قلب نشأت می گیرد و وقتی که حرارت غریزی و طبیعی بدن از بین رفت، نبض هم از بین می رود و هرگاه حرکت نبض متوقف شود نشانه نبود حرارت است و در نتیجه مرگ مشخص می شود. یعنی این عملیات متوقف برتنفس نیست، به همین دلیل وقتی کسی تنفسش قطع یا بسیار ضعیف شود [فوری] متوجّه نبض می شوند [که اگر حرکت داشته باشد زنده والاّ مرده است]. بنابراین آنچه که در اشکال گفته اند، باطل است.

و این که ولادت را «با این بیان که نقل مسأله حامله بودن زن توسط زنان دیگر و یا از سرور و خوشحالی اهل منزل در زمان تولد طفل می شود فهمید» با مردن مقایسه کردند، در صورتی درست است که همان طور که خود [اشکال کننده] گفته است ما فرض کنیم

که خبر حاملگی برای یک مرد بزرگ، با نفوذ و شریف بوده و شادی اش را اظهار کرده، مانعی هم برای کتمان و اختفای ولادت نباشد. امّا اگر فرض کنیم به خاطر بعضی از مسائل و اهداف که قبلاً هم به آن ها اشاره شد، ولادت را پنهان نمایند، دیگر دانستن و شهرت این ولادت لازم نمی آید [بلکه در مواردی غیرممکن است].

علاوه بر این در شریعت اسلام، ولادت طفل؛ چه زنده و چه مرده با استناد به قول

ص: 184

حيّا أو ميّتا، فإذا جاز ذلک کيف لا يقبل قول جماعه نقلوا ولاده صاحب الأمر عليه السلام

[وشاهدوه]وشاهدوا من شاهده من الثقات.

و نحن نورد الأخبار فی ذلک عمن رآه وحکی له.

وقد أجاز صاحب السؤال أن يعرض فی ذلک عارض يقتضی المصلحه، أنّه إذا ولد أن ينقله اللّه إلی قلّه جبل أو موضع يخفی فيه أمره ولا يطّلع عليه [أحد] وإنّما ألزم علی ذلک عارضا فی الموت وقد بيّنا الفصل بين الموضعين.

وأمّا من خالف من الفرق الباقيه الّذين قالوا بإمامه غيره کالمحمّديه الّذين قالوا بإمامه

قابله اثبات می شود و طبق گواهی او حکم صادر می شود. پس وقتی که اين مسأله امکان داشته و برای حکم کردن کافی باشد، چگونه قول عدّه زيادی که ولادت حضرت صاحب الامر عليه السلام را نقل کرده و به آن شهادت داده اند و نيز تعدادی از افراد مورد اطمينان که ديدن ديگران را گواهی داده اند پذيرفته نشود!؟

و البته اخبار و روايات در اين زمينه از کسانی که حضرت را ديده اند و حکايت شده را بيان خواهيم کرد.

همين اشکال کننده می گويد اگر در موردی مصلحت اقتضا کند، امکان دارد که مثلاً

وقتی فرزندی متولد شد خداوند او را به قله کوه و يا مکان نامعلومی منتقل کند و هيچ کس از مکان او مطلع نباشد.

البته او در باب مرگ هم همين فرض را صحيح دانسته که ما فرق اين دو موضع را بيان کرديم.

رد ساير فرقه هايی که قائل به امامت غير ولی عصر عليه السلام هستند

و امّا کسانی از فرقه های ديگر که، قائل به امامت غير امام زمان عليه السلام شده اند؛ مثل

ص: 185

محمّد بن عليّ بن محمّد بن علىّ الرضا عليهم السلام، والفطحيّه القائله بإمامه عبد اللّه بن جعفر بن محمّد الصادق عليهماالسلام وفى هذا الوقت بإمامه جعفر بن علىّ.

(و) كالفرقه القائله إنّ صاحب الزّمان حمل لم يولد بعد.

وكالذين قالوا إنّه مات، ثمّ يعيش.

وكالذين قالوا بإمامه الحسن عليه السلام وقالوا هو اليقين، ولم يصحّ لنا ولاده ولده، فنحن فى فتره.

فقولهم ظاهر البطلان من وجوه:

أحدها: انقراضهم فإنّه لم يبق قائل يقول بشىء من هذه المقالات ولو كان حقّا لما انقرض.

«محمّديه» كه اعتقاد به امامت «محمّد بن على بن محمّد بن على الرضا عليه السلام»(1) [فرزند امام هادى عليه السلام] داشتند.

و فرقه فطحيه كه قائل به امامت «عبداللّه بن جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام» [فرزند امام صادق عليه السلام] بوده و در زمان ما(2) معتقد به امامت جعفر بن على [جعفر كذّاب] هستند.

و فرقه اى كه قائلند صاحب الزمان عليه السلام حمل بوده و هنوز متولد نشده است.

و فرقه اى كه مى گويند آن حضرت از دنيا رفته و بعدا زنده خواهد شد.

و فرقه اى كه اعتقاد به امامت امام عسكرى عليه السلام داشته و مى گويند امامت خود آن حضرت يقينى است ولى ولادت فرزندشان از نظر ما، ثابت نيست [و ممكن است كه ايشان فرزندى نداشته باشد] و ما فعلاً در دوران فترت هستيم [بنابراين تا ايشان بيايد توقف مى كنيم.]

اعتقاد همه اين فرقه ها باطل است و بطلان آن ها با توجّه به دلايلى روشن است:

از جمله این است که تمام این فرقه ها و هم چنین اعتقادشان منقرض شده و هیچ کس که قائل به این اعتقادات خرافی باشد، وجود ندارد پس اگر این فرق حقّ بودند منقرض نمی شدند.

ص: 186

1- . ابی جعفر سیّد محمّد، فرزند امام هادی علیه السلام معروف است و صاحب جلالت و عظمت و شأن است. مرقد ایشان هم در عراق و نزدیک سامرا است.
2- . زمان مرحوم شیخ طوسی.

ومنها أنّ محمّد بن علیّ العسکری مات فی حیاه أبیه موتا ظاهرا والأخبار فی ذلک ظاهره معروفه، من دفعه کمن دفع موت من تقدّم من آبائه علیهم السلام.

84 - فروی سعد بن عبد اللّه الأشعری، قال: حدّثنی أبوهاشم داود بن القاسم الجعفری، قال:

کُنْتُ عِنْدَ أَبِی الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیّ علیه السلام وَقْتَ وَفاهِ ابْنِهِ أَبِی جَعْفَرٍ، وَقَدْ کانَ أَشارَ إِلَیْهِ وَدَلَّ عَلَیْهِ وَإِنِّی لأُفَکِّرُ فِی نَفْسِی وَأَقُولُ هذِهِ قِصَّهُ [أَبِی] إِبراهِیمَ علیه السلام وَقِصَّهُ إِسْماعِیلَ. فَأَقْبَلَ عَلَیَّ أَبُوالْحَسَن علیه السلام وقالَ: نَعَمْ یا أَباهاشِم، بَدا للّهِ فی أَبِی جَعْفَرٍ وَصَیَّرَ مَکانَهُ أَبامُحَمَّدٍ کَما بَدا لَهُ فِی

و از جمله این که «محمّد بن علی عسکری» در زمان حیات پدر بزرگوارش امام هادی علیه السلامعلنی [و به صورتی که خیلی ها متوجّه شدند] از دنیا رفت و اخبار هم در این مورد، معروف و مشهور است و کسی که مرگ او را انکار کند مثل این است که مرگ پدران ایشان را انکار کند.

1 / 84 - ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: در محضر مبارک ابو الحسن عسکری [امام هادی] علیهماالسلام بودم، آن هم درست در زمانی که فرزندش ابی جعفر از دنیا می رفت، حضرت به او اشاره می کرد و راهنمایی به سمت او می فرمودند [تا فرزندشان را که از دنیا رفته ببینیم]. من با خودم گفتم این همان قصه ابو ابراهیم [امام کاظم علیه السلام] و اسماعیل [ابن جعفر] است [که وقتی اسماعیل از دنیا رفت امام صادق علیه السلام مرگ او را علنی اعلام کردند تا کسی نگوید اسماعیل و یا اولادش امام هستند].

پس امام هادی علیه السلام به من نزدیک شده و فرمودند: بله، ای ابا هاشم! برای خداوند در مورد ابی جعفر(1) بداء حاصل شد و خداوند به جای او ابا محمّد را قرار داد؛ چنان که در مورد اسماعیل [پسر امام صادق علیه السلام] پس از آن که امام صادق علیه السلام به طرف او دلالت

1- . سیّد محمّد.

إِسْماعِیلَ بَعْد ما دَلَّ عَلَیْهِ أبُوعَبْدِ اللّه علیه السلام وَنَصَبَهُ وَهُوَ کَما حَدَّتْکَ نَفْسَکَ وَإِنْ کَرِهَ الْمُبْطِلُونَ،

أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِی الْخَلَفُ مِنْ بَعْدِی، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَهُ إِلَیْهِ، وَمَعَهُ آلَهُ الْاِمامَهِ وَالْحَمْدُ للّه ِ.

و راهنمایی کرد و او را [به جانشینی] نصب کرده بود چنین شد، همان طوری که تو با خودت گفتی، اگرچه برای اهل باطل ناخوشایند باشد، پسرم ابو محمّد جانشین من است و هرچه جامعه شیعه نیاز داشته باشد. در اختیار دارد و نشانه های امامت هم همراه

او است. والحمدللّه.(1)

1- . این خبر صراحتا وفات «ابی جعفر محمّد بن علی عسکری علیه السلام» را تأیید می کند و علّت ذکر این خبر توسط شیخ بزرگوار رد بر کسانی است که اعتقاد دارند «محمّد بن علی عسکری علیه السلام» همان «مهدی موعود» است. امّا ذیل روایت با قواعد مسلّمه مکتب تشیع و اخبار و روایات متواتر موافق نیست، به این جهت که می گوید: در مورد ایشان برای خداوند بداء حاصل شد، در حالی که از مسلمات مکتب نورانی اهل بیت علیهم السلام است که بداء برای خدا حاصل نمی شود و این از تعریف بداء هم کاملاً روشن است. بداء عبارت از ظهور، بعد از خفا و به عبارت دیگر عبارت است از: ظهور امری برای خداوند سبحان که برای غیر خداوند ظاهر نبوده است اگر چه قبل از آن ظهور در علم خداوند و لوح محفوظ مثل بعد از ظهور بوده؛ یعنی چه قبل و چه بعد از بداء، علم خداوند به یک امر تعلق گرفته، بنابراین بداء به معنای تغییر علم خداوند نیست بلکه به معنای ظاهر شدن علم خداوند برای غیر خدا است، به همین جهت آنچه که در روایات هست مخصوصا در مورد «اسماعیل» فرزند امام صادق علیه السلام و «محمّد» فرزند امام هادی علیه السلام اشاره به این دارد که برای اکثر مردم این گونه تلقی شده بود که ایشان پس از پدرانشان امامند، امّا در علم خداوند تبارک و تعالی پس از امام صادق، امام کاظم علیهماالسلامو پس از امام هادی، امام حسن علیهماالسلام امام هستند، فلذا علم خداوند که برای مردم مخفی بوده ظاهر شده است و امامت امام کاظم علیه السلامبا رحلت اسماعیل برای مردم معلوم شد و همچنین

امامت امام حسن عسکری علیه السلام با رحلت برادرش محمّد بن علی برای مردم معلوم شد. نه این که العیاذ باللّه خداوند تصمیمش عوض شده و یا امر دیگری برای خداوند ظاهر شده باشد. قرآن کریم در آیه 47 سوره زمر می فرماید: «وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللّهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ»؛ از سوی خدا برای آن ها اموری ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند. همین طور در آیه 39 سوره مبارکه رعد می فرماید: «یَمْحُوا اللّهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»؛ «خداوند هرچه را که بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات می کند و ام الکتاب [لوح محفوظ] نزد اوست.» بنابراین بداء یعنی پیدایش چیزی از ناحیه خداوند تبارک و تعالی که ظاهرش مخالف آن بود، پس بداء عبارت است از محو اوّل و اثبات ثانی، و خداوند تعالی به هر دو عالم است و این حقیقتی است که همه صاحبان خرد و اندیشه [می پذیرند. پس اگر خبر را مشتمل بر نصب «اسماعیل» یا «محمّد» به امامت توسط پدرانشان بدانیم، این با قواعد مسلّم شیعه و اعتقاد به بداء موافق نیست، امّا اگر اشاره به اسماعیل و محمّد یا دلالت به این ها را به قرینه صدر روایت، به علنی کردن مرگ آن دو ترجمه کنیم و توضیح دهیم؛ دیگر مشکلی در مسأله نخواهد بود. واللّه عالم.

والأخبار بذلک کثیره وبالنصّ من أبیه علی أبی محمّد علیه السلام لا نطوّل بذکرها الکتاب، وربما نذکر طرفا منها فیما بعد إن شآء اللّٰه تعالی.

وأمّا ما تضمّنه الخبر من قوله: «بدا للّٰه فیه» معناه بدا من اللّٰه فیه، وهکذا القول فی جمیع ما یروی من أنّه بدا للّٰه فی إسماعیل، معناه أنّه بدا من اللّٰه، فإنّ النّاس کانوا یظنّون فی إسماعیل بن جعفر أنّه الإمام بعد أبیه، فلمّا مات علموا بطلان ذلک وتحقّقوا إمامه موسی علیه السلام، وهکذا کانوا یظنّون إمامه محمّد بن علیّ بعد أبیه، فلمّا مات فی حیاه أبیه علموا بطلان ما ظنّوه.

در این زمینه خصوصا اخبار و روایات نصّ صریح از پدر امام حسن عسکری علیهماالسلام

برایشان بسیار زیاد است که کتاب را با ذکر آن روایات طولانی نمی کنیم. البته تعداد کمی

از آن ها را بعدا ذکر خواهیم کرد ان شاء اللّٰه.

امّا آنچه که ضمن خبر آمده و گفته است: «بدا للّٰه فیه» معنایش این است که «بداء» از جانب خداوند در آن امر به وجود آمده(1)

و همچنین در تمام مواردی که روایت شده است از این که]بدا للّٰه فی اسماعیل] یعنی در مورد اسماعیل برای خدا بداء حاصل شد، معنایش این است که بداء از جانب خدا به وجود آمد. چرا که مردم در مورد «اسماعیل بن جعفر» گمان می کردند که او بعد از پدرش امام است، و وقتی که او از دنیا رفت متوجّه

بطلان اعتقادشان شدند و امامت امام کاظم علیه السلام تحقق پیدا کرد. به همین ترتیب مردم گمان می کردند که پس از امام هادی، فرزندش «محمّد» امام است و زمانی که او در ایّام

حیات پدرش از دنیا رفت، همه بطلان آنچه را که می پنداشتند را فهمیدند.

1- . در جمله بدا للّه «لام» حرف جاره به معنای «من» می آید، پس چیزی برای بندگان از ناحیه خداوند آشکار شده که قبلاً برای آنان مخفی بود.

وأمّا من قال: (إنّه) لا ولد لأبی محمّد علیه السلام ولکن هاهنا حمل مشهور سیولد فقوله باطل، لأنّ هذا یؤدّی إلی خلوّ الزّمان من إمام یرجع إلیه، وقد بیّنا فساد ذلک، علی أنّا سندلّ علی أنّه قد ولد له ولد معروف، ونذکر الروایات فی ذلک فیبطل قول هؤلاء أیضا.

وأما من قال: إنّ الأمر مشتبه فلا یدری هل للحسن علیه السلام ولد أم لا؟ وهو مستمسک بالأوّل حتّی یتحقّق ولاده ابنه، فقوله أیضا یبطل بما قلناه: من أنّ الزّمان لا یخلو من إمام لأنّ موت الحسن علیه السلام قد علمناه کما علمنا موت غیره، وسنبیّن ولاده ولده فیبطل قولهم أیضا.

و امّا قول کسی که گفته است: «برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی متولد نشده است و لی حمل [و بارداری مادرش به] او مشهور است، و به زودی متولد خواهد شد» باطل است؛ چرا که این دیدگاه منجر می شود به این که زمان از وجود امامی که به او رجوع شود خالی باشد و ما فساد این نظریه را بیان کردیم. علاوه بر این به زودی دلیل می آوریم که برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی متولد شده است که [ماجرایش] معروف است و روایات این باب را ذکر خواهیم کرد تا قولشان باطل شود.

و امّا کسی که گفته: امر مشتبه شده است؛ یعنی معلوم نیست که برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی هست یا نه؟

این شخص به اوّلی تمسک می کند [یعنی بر امامت امام حسن عسکری باقی می ماند] تا این که ولادت پسرش برای او ثابت شود. این حرف هم بنابر آنچه که ما گفتیم: به این که

زمان هرگز خالی از امام نمی ماند، باطل می شود به دلیل این که ما نسبت به مرگ امام حسن عسکری علیه السلام علم داریم، به همان اندازه که به مرگ دیگران علم و اطلاع داریم و به زودی ولادت فرزندش را ثابت می کنیم تا بطلان قول آنان هم معلوم شود.

وأمّا من قال: إنّه لا إمام بعد الحسن علیه السلام، فقوله باطل بما دلّلنا علیه من أنّ الزّمان لا یخلو من حجه للّه عقلاً وشرعا.

وأمّا من قال: إنّ أبامحمّد علیه السلام مات ویحیی بعد موته، فقوله باطل بمثل ما قلناه، لأنّه یؤدّی إلی خلوّ الخلق من إمام من وقت وفاته علیه السلام إلی حین یحییه اللّه تعالی.

واحتجاجهم بما روی «من أنّ صاحب هذا الأمر یحیی بعد ما یموت وأنّه سمّی قائما لأنّه یقوم بعد ما یموت» باطل لأنّ ذلک یحتمل - لو صحّ الخبر - أن یکون أراد بعد أن مات ذکره حتّی لا یذکره إلاّ من یعتقد إمامته، فیظهره اللّه لجمیع الخلق، علی أنّا قد بیّنا أنّ کلّ إمام یقوم بعد الإمام الأوّل یسمّی قائما.

امّا کسی که گفته: بعد از امام عسکری علیه السلام امامت پایان یافته؛ این هم باطل است به همان دلیل که گفتیم: از نظر شرع و عقل، جهان بدون امام نخواهد بود.

امّا کسی که گفته: امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفته و پس از مرگش زنده می شود؛ این گفته هم مثل آنچه که گذشت باطل است به جهت این که منجر می شود به این که خلقت و زمین از وقت وفات امام حسن علیه السلام از وجود امام خالی بوده تا زمانی که خداوند تبارک و تعالی ایشان را زنده کند.

و آن که احتجاج به روایتی کرده که می گوید: «صاحب این امر بعد از آن که می میرد

زنده می شود و به همین دلیل قائم نامیده می شود که بعد از مرگش قیام می کند»[این نحوه استدلال به روایت] اشتباه است؛ چون به فرض که این خبر صحیح باشد احتمال دارد که منظور روایت بعد از مردن نام و یادش در دل ها باشد تا جایی که کسی به یاد او نخواهد بود. مگر کسانی که به امامت او ایمان دارند [که تعدادشان هم کم است] و پس از آن خداوند، حضرت را برای جمیع خلق ظاهر می فرماید.

علاوه بر این ما بیان کردیم که هر امامی که پس از امام قبلی بیاید، قائم نامیده می شود.

ص: 191

وأمّا القائلون بإمامه عبد اللّه بن جعفر من الفطحيّه وجعفر بن علىّ، فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من وجوب عصمه الإمام، وهما لم يكونا معصومين، وأفعالهما الظاهره التى تنافى العصمه معروفه نقلها العلماء، وهى موجوده فى الكتب فلا نطوّل بذكرها الكتاب.

على أنّ المشهور الّذى لا مريه فيه بين الطّائفه أنّ الإمامه لا تكون فى أخوين بعد الحسن والحسين عليهماالسلام، فالقول بإمامه جعفر بعد أخيه الحسن يبطل بذلک.

فإذا ثبت بطلان هذه الأقاويل كلّها لم يبق إلاّ القول بإمامه ابن الحسن عليه السلام، وإلاّ لأدّى إلى خروج الحق، عن الأمّه، وذلک باطل.

وإذا ثبتت إمامته بهذه السياقه، ثمّ وجدناه غائبا عن الأبصار، علمنا أنّه لم يغب مع

امّا ادّعاى طرفداران فرقه فطحيه كه قائل به امامت «عبداللّه بن جعفر» [عبداللّه افطح] و «جعفر بن على» [جعفر كذاب] شده اند؛ به واسطه ادلّه اى كه پيرامون وجوب عصمت امام اقامه كرديم، باطل و فاسد است و اين كه آن دو نفر نه تنها معصوم نبودند بلكه افعال

ظاهرى آن ها هم كه معروف است و علما نقل كرده اند با عصمت منافات دارد و در كتب تاريخى موجود است و لذا كتاب خود را به ذكر آن ها طولانى نمى كنيم.

به علاوه آنچه كه بين طايفه شيعه اماميه معروف و مشهور است و ترديدى هم در آن

نيست، اين است كه امامت بعد از حسن و حسين عليهماالسلام در دو برادر جمع نخواهد شد. بنابراين اعتقاد به امامت «جعفر» پس از برادرش امام حسن عسكرى عليه السلام باطل است.

حال كه اين سخنان پوچ و بى مغز ابطال شد اعتقادى باقى نمى ماند مگر امامت فرزند گرامى امام حسن عسكرى عليهماالسلام چرا كه در غير اين صورت منجر به خروج حقّ از اين امّت مى شود و اين هم همان طور كه گفته شد، باطل است.

وقتی که امامت حضرت با بیانی که گذشت ثابت شد و متوجّه شدیم که ایشان از چشم ها پنهان است، اجمالاً آگاه می شویم که حضرت با وجود مقام عصمت و تعیّن

ص: 192

عصمته وتعيّن فرض الإمامه فيه وعليه إلاّ لسبب سوّغه ذلک وضروره ألجأته إليه، وإن لم يعلم على وجه التفصيل.

وجرى ذلک مجرى الكلام فى إيلام الأطفال والبهائم وخلق المؤذيات والصّور المشينات ومتشابه القرآن إذا سألنا عن وجهها بأن نقول: إذا علمنا أنّ اللّه تعالى حكيم

لايجوز أن يفعل ما ليس بحكمه ولا صواب، علمنا أنّ هذه الأشياء لها وجه حكمه وإن لم نعلمه معيّنا.

(و) كذلک نقول فى صاحب الزّمان عليه السلام، فإنّا نعلم أنّه لم يستتر إلاّ لأمر حكمى يسوّغه ذلک وإن لم نعلمه مفصّلاً.

فإن قيل: نحن نعترض قولكم فى إمامته بغيبته بأن نقول: إذا لم يمكنكم بيان وجه

امامت در وجود مبارکشان غایب نشده اند مگر به دلیل سببی که موجب لزوم غیبت شده است، اگرچه جزئیات این سبب فهمیده نشود.

این موضوع [که به سبب غیبت را به تفصیل نمی دانیم] مانند مریضی اطفال و حیوانات و یا فلسفه خلق حیوانات موذی و صورت های کریه و زشت، و یا مثل آیات متشابه قرآن کریم است که هرگاه از دلیل و وجه این ها بپرسند، می گوییم: وقتی می دانیم

که خداوند تبارک و تعالی حکیم است و عملی که مطابق حکمت نباشد انجام نمی دهد، می فهمیم که برای این امور هم حکمتی وجود دارد، اگر چه جزئیات آن ها را ندانیم.

همین حرف را در مورد صاحب الزمان علیه السلام می زنیم، ما می دانیم که پنهان شدن حضرت برای حکمتی است که مجوّز غیبت شده است اگر چه مفصّلاً نمی دانیم.

اشکال: ما به بیان شما در مورد امامت و غیبت ایشان به ترتیب اعتراض داریم که همین که نمی توانید دلیلی برای علّت غیبت بیان کنید، دلیل بر بطلان اعتقاد شما به امامت اوست.

ص: 193

حسنها دلّ ذلک علی بطلان القول بإمامته، لأنّه لو صحّ لأمکنکم (بیان) وجه الحسن فیه.

قلنا: إن لزمنا ذلک لزم جمیع أهل العدل قول الملحده إذا قالوا إنّا نتوصّل بهذه الأفعال الّتی لیست بظاهره الحکمه، إلی أنّ فاعلها لیس بحکیم، لأنّه لو کان حکیما لأمکنکم بیان

وجه الحکمه فیها وإلاّ فما الفصل؟

فإذا قلتم: نتکلّم أوّلاً فی إثبات حکمته، فإذا ثبت بدلیل منفصل، ثمّ وجدنا هذه الأفعال المشتبهه الظاهر حملناها علی ما یطابق ذلک، فلا یؤدّی إلی نقض ما علمنا؛

ومتی لم یسلّموا لنا حکمته انتقلت المسأله إلی الکلام فی حکمته.

چرا که اگر دیدگاه شما [در مورد امامت او] صحیح و درست بود می بایست بتوانید دلیلی برای آن بیان کنید.

پاسخ: اگر چنانچه اشکال را بپذیریم لازم می آید که تمامی اهل عدل، قول ملحدین و کفار را بپذیرند که می گویند ما با توجّه به افعالی که ظاهرا مطابق با حکمت نیستند،

متوجّه می شویم که فاعل این افعال [مثل غیبت] حکیم نیست. چرا که اگر حکیم بود می بایست شما بتوانید دلیل و وجه حکمت را بیان کنید. در غیر این صورت چه فرقی بین دو مورد هست [بین کار حکمیانه و غیر حکیمانه]؟

اگر بگویید: ابتدا حکمت خدا را اثبات می کنیم. وقتی با دلیل مجزی و مکفی ثابت شد که خدا حکیم است، بعد مواردی را پیدا کردیم که ظاهرا مشتبه بوده و با حکمت سازگار نیست، آن ها را هم بر همان حکمت حمل می کنیم، پس منجر به نقض اعتقاد ما که می گوییم خداوند حکیم است نمی شود و اگر حکمت خدا را از ما نپذیرند، مسأله را [بازهم] به بحث در حکمت خدا منتقل می کنیم!

قلنا: مثل ذلک هاهنا؛ من أنّ الکلام فی غیبته فرع علی إمامته، فإذا علمنا إمامته بدلیل، وعلمنا عصمته بدلیل آخر وعلمناه غاب، حملنا غیبته علی وجه یطابق عصمته، فلا فرق بین الموضعین.

ثم یقال للمخالف (فی الغیبه): أتجوز أن یکون للغیبه سبب صحیح اقتضاها، ووجه من الحکمه أوجبها أم لا تجوز ذلک.

فإن قال: یجوز ذلک.

قیل له: فإذا کان ذلک جائزا، فکیف جعلت وجود الغیبه دلیلاً علی فقد الإمام فی الزّمان مع تجویزک لها سببا لا ینافی وجود الإمام؟ وهل یجری ذلک إلاّ مجری من توصّل بإیلام الأطفال إلی نفی حکمه الصانع تعالی وهو معترف بأنّه یجوز أن یکون فی إیلامهم وجه

می گوییم: ما هم مثل خود شما که این مسأله را جواب دادید، جواب می دهیم. به این ترتیب که بحث در مورد غیبت امام زمان علیه السلام فرع بر بحث در امامت ایشان است. وقتی با ادله مختلف به امامت و عصمت ایشان پی بردیم و دانستیم که ایشان غایب شده است، غیبت حضرت را هم طوری حمل و بیان می کنیم که با عصمت او مطابقت داشته باشد. بنابراین بین این دو مسأله فرقی نیست.

سپس به مخالفان غیبت گفته می شود: آیا [وجود] سبب صحیحی که مقتضی غیبت باشد و یا دلیلی از حکمت که آن را لازم کرده باشد، ممکن است یا نه؟

اگر بگوید: ممکن است.

به او گفته می شود: حال که این را ممکن می دانی، پس چرا غیبت را دلیل بر فقدان امام می دانی؟ در حالی که برای غیبت، وجود دلیل [یا حکمتی] که با وجود امام منافات نداشته باشد را ممکن و درست می دانی. آیا این اعتقاد شما دقیقا عین کسی نیست که با برخورد به بیماری اطفال، حکمت خداوند تبارک و تعالی را نفی می کند؟ در حالی که

صحیح لا ینافی الحکمه، أومن توصّل بظاهر الآیات المتشابهات إلی أنّه تعالی مشبه للأجسام وخالق لأفعال العباد مع تجویزه أن یکون لها وجوه صحیحه توافق [الحکمه و] العدل والتوحید ونفی التشبیه.

وإن قال: لا أجوّز ذلک.

قیل: هذا تحجّر شدید فیما لا یحاط بعلمه ولا یقطع علی مثله، فمن أین قلت: إنّ ذلک

همان شخص اعتراف می کند به این که در بیماری اطفال، دلیل صحیحی وجود دارد که با حکمت منافات ندارد. یا کسی که با رسیدن به ظاهر آیات متشابهات(1)

بگوید: خداوند تبارک و تعالی شبیه اجسام بوده و افعال عباد را خودش خلق می کند. با این که معتقد است که برای این آیات، توجیه صحیحی وجود دارد که با حکمت، عدل، توحید و شبیه به جسم نبودن خداوند، منافاتی ندارد.

و اگر بگوید: [حکمت داشتن غیبت را] درست نمی دانیم و ممکن نیست.

گفته می شود: [این که گفته است ممکن نیست، آن هم] در چیزی که به آن احاطه علمی ندارد [یعنی حکمت غیبت را نمی داند و درک نمی کند] و مسائل شبیه به آن را هم نفهمیده و یقین ندارد، تحجر و عقب ماندگی بسیار شدیدی است و این درحالی است که

1- . آیه 7 از سوره آل عمران می فرماید: بعضی از آیات کریم متشابه هستند؛ یعنی آیاتی هستند که معانی متعدد و شبیه به هم دارند و برای فهم صحیح و درک آن ها باید از سرچشمه علوم اهل بیت علیهم السلام استفاده کرد؛ مثل آیه: وما رمیت إذ رمیت ولکن اللّه رمی سوره انفال، آیه 17و (اللّه نور السماوات و الارض سوره نور، آیه 35) و (ید اللّه فوق ایدیهم سوره فتح، آیه 10). رجوع شود به کتاب تلخیص التمهید، اثر آیت اللّه معرفت، ج 1، ص 461 به بعد و کتاب برهان قرآن اثر شهید محراب آیت اللّه اشرفی اصفهانی، ص 285 به بعد.

لا يجوز وانفصل ممّن قال: لا يجوز أن يكون للآيات المتشابهات وجوه صحيحه تطابق أدلّه العقل، ولا بدّ أن تكون على ظواهرها.

ومتى قيل: نحن متمكّنون من ذكر وجوه الآيات المتشابهات (وأنتم لا تتمكّنون من ذكر سبب صحيح للغيبه.

قلنا: كلامنا على من يقول لا أحتاج إلى العلم بوجوه الآيات المتشابهات) مفصّلاً.

بل يكفينى علم الجمله، ومتى تعاطيت ذلک كان تبرّعا، وإن إقتنعتم لنفسكم بذلک، فنحن أيضا نتمكّن من ذكر وجه صحّه الغيبه وغرض حكمى لا ينافى عصمته.

وسنذكر ذلک فيما بعد، وقد تكلّمنا عليه مستوفى فى كتاب الإمامه.

[همين شخص] با كسى كه گفته است، امكان ندارد كه براى آيات متشابه توجيه صحيحى مطابق با ادله عقلى وجود داشته باشد و ناچارا بايد به ظواهر آن ها [آيات متشابه] عمل كرد، مخالفت كرده است.

هرگاه گفته شود: ما توانايى بيان ادله و تفسير آيات متشابه را داريم ولى شما نمى توانيد دليل صحيحى براى غيبت بيان كنيد.

مى گوييم: بحث با كسى بود كه مى گويد، نيازى نداريم كه به صورت تفصيلى به دليل و تفسير آيات متشابه علم پيدا كنيم، بلكه همان علم اجمالى و مختصرى كه داريم كفايت مى كند، و هرگاه در صدد فهميدن وجوه تفصيلى آيات متشابه برآمديم به اين صورت نيست كه وظيفه ما باشد بلكه حالت تبرعى و داوطلبانه خواهد داشت. حالا چنانچه شما خودتان را به آن قانع كرده و دلتان به آن خوش است، ما هم مى توانيم دليل صحّت غيبت

و حكمت آن كه با عصمت امام منافات ندارد را بيان كنيم [و ثابت كنيم كه امكان دارد].

البته به زودى هدف و حكمت غيبت را در همين كتاب ذكر خواهيم كرد، همان طور كه مفصّلاً در كتاب امامت در اين باره گفت و گو كرده ايم.

ص: 197

ثمّ يقال: كيف يجوز أن يجتمع صحّه إمامه ابن الحسن عليه السلام بما بيّناه من سياقه الأصول العقليّه، مع القول، بأنّ الغيبه لا يجوز أن يكون لها سبب صحيح وهل هذا إلاّ تناقض،

ويجرى مجرى القول بصحّه التوحيد والعدل، مع القطع، على أنّه لا يجوز أن يكون للآيات

المتشابهات وجه يطابق هذه الأصول.

ومتى قالوا: نحن لا نسلّم إمامه ابن الحسن عليه السلام، كان الكلام معهم فى ثبوت الإمامه دون الكلام فى سبب الغيبه، وقد تقدّمت الدلاله على إمامته عليه السلام بما لا يحتاج إلى إعادته.

وإنّما قلنا ذلک: لأنّ الكلام فى سبب غيبه الإمام عليه السلام فرع على ثبوت إمامته، فأمّا قبل

ثبوتها، فلا وجه للكلام فى سبب غيبته، كما لا وجه للكلام فى وجوه الآيات المتشابهات

وإيلام الأطفال وحسن التعبّد بالشرائع قبل ثبوت التوحيد والعدل.

بعد در ادامه گفته می شود: چگونه ممکن است که [اعتقاد به] صحت امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام آن طور که با اصول و قواعد عقلیه اثبات کردیم با این قول که غیبت ایشان دارای سبب و حکمت صحیحی نمی باشد جمع شود؟ آیا این تناقض گویی نیست؟

[این تناقض گویی] دقیقا مثل اعتقاد به صحّت توحید و عدل است همراه با یقین به این که آیات متشابه قرآنی، دلیلی را که مطابق با توحید و عدل باشد، ندارد.

هر وقت بگویند: ما امامت فرزند امام حسن عسکری را مسلم نمی دانیم، در این صورت بحث با آن ها در باب اثبات امامت حضرت است، نه در تعیین علّت غیبت، و دلیل اثبات امامت حضرت نیز قبلاً ذکر شده و نیازی به تکرار آن نیست.

این مطلب را به این جهت بیان کردیم که بحث در علّت غیبت امام علیه السلام فرع بر ثبوت امامت ایشان است، لذا قبل از اثبات امامت حضرت، دلیلی ندارد که در مورد علّت غیبت بحث کنیم، چنان که پیش از ثبوت توحید و عدل دلیلی ندارد که از وجوه و ادله آیات متشابه قرآنی یا حکمت بیماری اطفال و یا حُسن پذیرش دستورات دین و تعبد به شرایع بحث کنیم.

ص: 198

فإن قيل: إلاّ كان السائل بالخيار بين الكلام فی إمامه ابن الحسن علیه السلام لیعرف صحّتها من فسادها، وبین أن یتکلّم فی سبب الغیبه.

قلنا: لا خیار فی ذلک لأنّ من شکّ فی إمامه ابن الحسن علیه السلام یجب أن یکون الکلام معه فی نصّ إمامته والتشاغل بالدلاله علیها، ولا یجوز مع الشکّ فیها أن نتکلّم فی سبب الغیبه،

لأنّ الکلام فی الفروع لا یسوّغ إلاّ بعد إحکام الأصول لها، کما لا یجوز أن یتکلّم فی سبب إیلام الأطفال قبل ثبوت حکمه القدیم تعالی وأنّه لا یفعل القبیح.

وإنّما رجحنا الکلام فی إمامته علیه السلام علی الکلام فی غیبته وسببها، لأنّ الکلام فی إمامته مبنیّ علی أمور عقلیّه لا یدخلها الإحتمال، وسبب الغیبه ربّما غمض واشتبه فصار الکلام

اگر گفته شود: کسی که سؤال می کند، مخیر است بین این که پیرامون امامت فرزند

امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کند تا صحّت و فساد آن را بفهمد و بین این که در باب علّت و فلسفه غیبت سؤال کند.

خواهیم گفت: سائل چنین حقی ندارد؛ چرا که بحث با کسی که در امامت آن حضرت شکّ و تردید دارد، می بایست در مورد نصّ به امامت ایشان [متمرکز] باشد و مشغول دلایل این امر شد و اصلاً صحیح نیست با این شخص که در اصل امامت شک دارد، در فلسفه و علّت غیبت بحث کرد.

چون اقدام به مباحثه در فروع در صورتی درست است که اصول آن مستحکم و اثبات شده باشد. چنان که قبل از اثبات حکمت خداوند متعال و این که فعل قبیح از او

صادر نمی شود، نمی توان از فلسفه و علّت بیماری اطفال [بی گناه] صحبت کرد.

بحث امامت حضرت ولی عصر علیه السلام را به این دلیل بر مسأله غیبت و علّت آن مقدم کرده و ترجیح دادیم که موضوع امامت حضرت بر امور و ادله عقلی بنا گذاشته شده است و احتمال و شک در آن راه ندارد، در

حالی که مسأله علّت و فلسفه غیبت مشکل بوده و مورد شبهه و اشکال قرار گرفته است. بنابراین گفت و گو در مسائل واضح و روشن،

ص: 199

فی الواضح الجلیّ أولی من الکلام فی المشتبه الغامض، کما فعلناه مع المخالفین للملّه، فرجّحنا الکلام فی نبوّه نبیّنا صلی الله علیه و آله علی الکلام علی ادّعائهم تأبید شرعهم، لظهور ذلک وغموض هذا، وهذا بعینه موجود هاهنا.

ومتی عادوا إلی أن یقولوا الغیبه فیها وجه من وجوه القبح، فقد مضی الکلام علیه، علی أنّ وجوه القبح معقوله وهی کونه ظلما أو کذبا أو عبثا أو جهلاً أو استفسادا، وکلّ ذلک لیس بحاصل هاهنا، فیجب أن لا یدّعی فیه وجه القبح.

فإن قیل: إلاّ منع اللّه الخلق من الوصول إلیه وحال بینهم وبینه لیقوم بالأمر ویحصل ما

مقدم تر و سزاوارتر است تا بحث در مواردی که دارای شبهه و تردید است. چنان که

به همین طریق با مخالفین اسلام هم عمل می کنیم؛ یعنی بحث در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بر [ردّ] ادعای آن ها مبنی بر ابدی بودن دینشان [از جمله مسیحیّت و یهودیّت] مقدّم داشته و ترجیح داده ایم. چرا که بحث در حقانیّت نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله روشن و آشکار است حال آن که مسأله ردّ ادعای آن ها [و اثبات نسخ شدن شرعیّت آنان توسط قرآن] پیچیده است. همین مسأله در اینجا و موضوع بحث ما نیز جریان دارد.

چنانچه معترضین [و کسانی که اشکال به غیبت دارند] برگردند به این نکته که در اعتقاد به غیبت، وجه قبح و زشتی وجود دارد، [در جواب خواهیم گفت که] پاسخ به این اعتراض قبلاً [و در فصل اوّل] داده شد.

بعلاوه این که وجوه و امور قبیح، معقول [و قابل تشخیص] هستند به این که غیبت

موجب دروغ، بیهودگی، جهل و فساد باشد و هیچ کدام از این موارد در اعتقاد به غیبت وجود ندارد، بنابراین نباید ادّعا کرد که در مورد غیبت وجه قبحی وجود دارد.

اگر گفته شود: چرا خداوند مانع از رسیدن آسیب خلق به ایشان نشده، و در عوض بین مردم و ایشان تا زمانی که قیام فرموده و لطف باری تعالی

به واسطه حضور و ظهورش برای ما حاصل شود جدایی انداخت؟ چنان که در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

ص: 200

هو لطف لنا، كما نقول فى النبى صلى الله عليه و آله إذ بعثه اللّه تعالى (فإنّ اللّه تعالى) يمنع منه ما لم يؤدّ فكان يجب أن يكون حكم الإمام مثله.

قلنا: المنع على ضربين:

أحدهما: لا ينافى التكليف بأن لا يلجأ إلى ترک القبيح.

والآخر: يؤدّى إلى ذلک.

فالأوّل قد فعله اللّه تعالى من حيث منع من ظلمه بالنّهى عنه والحثّ على وجوب طاعته، والانقياد لأمره ونهيه، وأن لا يعصى فى شىء من أوامره، وأن يساعد على جميع ما

يقوّى أمره ويشيّد سلطانه، فإنّ جميع ذلک لا ينافى التكليف، فإذا عصى من عصى فى ذلک

می گوییم که خداوند تبارک و تعالی زمانی که ایشان را مبعوث فرمود و پیش از آن که

وظیفه رسالت را ادا کند آسیب های مردم را از ایشان دور کرد، پس لازم است که امام هم

مثل پیامبر باشد [و خداوند پیش از این که قیام کند، او را از گزند دیگران حفظ کند].

می گوییم: منع [خداوند] دو نوع است: یکی این که منافاتی با تکلیف نداشته باشد، به عبارت دیگر [مکلف را] وادار به ترک گناه نکند [چون لازمه تکلیف این است که مکلف مختار باشد]. و نوع دیگر این که منجر به منافات با تکلیف بشود [و با تکلیف منافات داشته باشد].

امّا نوع اوّل: پروردگار این منع را انجام داده است، به این ترتیب که به وسیله نهی از ظلم به ایشان، مردم را از آزار حضرت منع کرده و نسبت به فرمانبرداری و فروتنی و پذیرش امر و نهی ایشان تشویق و ترغیب فرموده که مکلف در مورد هیچ کدام از اوامرش سرپیچی نکند و به هر چیزی که موجب تقویت و استحکام دستورهای ایشان و سلطنت حضرت

[در قلوب مردم] می شود کمک کند؛ که هیچ کدام از این ها با تکلیف منافات ندارند.

بنابراین اگر کسی در این موارد سرپیچی کرده و کاری که غرض مطلوب [یعنی

ولم يفعل ما يتمّ معه الغرض المطلوب، يكون قد أتى من قبل نفسه لا من قبل خالقه.

والضرب الآخر أن يحول بينهم وبينه بالقهر والعجز عن ظلمه وعصيانه، فذلک لا يصحّ اجتماعه مع التكليف فيجب أن يكون ساقطا.

فأمّا النبىّ صلى الله عليه و آله فإنّما نقول يجب أن يمنع اللّه منه حتّى يؤدّى الشرع، لأنّه لا يمكن أن يعلم ذلک إلاّ من جهته، فلذلک وجب المنع منه.

وليس كذلک الإمام، لأنّ علّه المكلّفين مزاحه فيما يتعلّق بالشرع، والأدلّه منصوبه على ما يحتاجون إليه، ولهم طريق إلى معرفتها من دون قوله، ولو فرضنا أنّه ينتهى الحال إلى حدّ

هدايت و سعادتمندى] با آن به دست مى آيد را انجام نداد، اين از قِبل خود اوست نه از طرف خالق جلّ جلاله.

امّا نوع دوم: اين كه خداوند با قهر و غلبه بين خلق و امام حائل شود [و آن ها را از هم جدا كند]و خلق را از توان آزار رساندن و نافرمانى از او عاجز كند [به گونه اى كه نتوانند از اوامرش سرپيچى كنند]؛ اين امر با تكليف [كه بايد در حال اختيار باشد] قابل جمع نيست و واضح است كه اين نوع مانع شدن خداوند از آسيب رساندن به پيامبر صحيح نيست.

امّا در مورد پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله لازم بود كه خداوند تا زمان ابلاغ رسالت حضرت، مانع از آزار رسيدن به ايشان شود؛ به دليل اين كه ابلاغ رسالت [به مردم] ممكن نيست مگر در صورت منع آسيب از ايشان [و در نتيجه سلامت آن حضرت].

امّا در مورد امام اين طور نيست. به خاطر اين كه عذر مكلفين در آنچه كه تعلق به شرع دارد مرتفع شده است(1)

و ادله هم بنابر نيازهاى مكلفين نصب شده و راه شناخت

1- . یعنی دستورهایی که قبلاً در شرع توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای آن ها آورده شده، هرگونه عذر و بهانه را از ایشان سلب کرده است، بنابراین آن ها نمی توانند بگویند: چون امام حضور نداشت ما به احکام دینمان عمل نکردیم و عذرشان هم پذیرفته شود.

لا يعرف الحقّ من الشرعيّات إلاّ بقوله، لوجب أن يمنع اللّه تعالى منه ويظهره بحيث لا يوصل إليه مثل النبىّ صلى الله عليه و آله.

ونظير مسأله الإمام أنّ النبى صلى الله عليه و آله إذا أدّى ثمّ عرض فيما بعد ما يوجب خوفه لا يجب على اللّه تعالى المنع منه لأنّ علّه المكلّفين قد انزاحت بما أدّاه إليهم فلهم طريق إلى معرفه لطفهم.

اللّهمّ إلاّ أن يتعلّق به أداء آخر فى المستقبل فإنّه يجب المنع منه كما يجب فى الإبتداء، فقد سوّينا بين النبىّ والإمام.

شریعت هم قبل از امام برای آن ها مشخص شده. اگر فرض کنیم که کار به جایی برسد که حقیقت شرع فقط از طریق امام شناخته می شود، در این صورت واجب است که خداوند مانع آسیب رسیدن به او شده و او را به گونه ای ظاهر کند که هیچ آزاری به او

نرسد، مثل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

مسأله امام نظیر این است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله رسالتش را ابلاغ کرد و بعدا خطر جانی برای او به وجود بیاید که موجب ترس شود، دیگر بر خداوند واجب نیست که خطر را از ایشان دفع کند [به این معنا که باید مانع از خطر شود]؛ چرا که عذر مکلفین به وسیله آنچه که او آورده و ابلاغ کرده برطرف شده است و راه معرفت و شناخت لطف خداوند که متوجّه آن هاست برای ایشان ایجاد شده است و دیگر عذری ندارند.

مگر این که پیامبر صلی الله علیه و آله وظیفه دیگری داشته باشد که در آینده باید انجام دهد، در این صورت همان گونه که در ابتدای امر و قبل از انجام رسالت واجب بود که خداوند مانع بشود آسیب رسیدن به ایشان را، در اینجا هم واجب خواهد بود. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله و امام از این جهت مساوی بوده و فرقی با هم ندارند.

فإن قيل: بيّنوا على (كلّ) حال - وإن لم يجب عليكم - وجه علّه الاستتار وما يمكن أن يكون علّه على وجه ليكون أظهر فى الحجّه وأبلغ فى باب البرهان.

قلنا: ممّا يقطع على أنّه سبب لغيبه الإمام هو خوفه على نفسه بالقتل بإخافه الظالمين إيّاه، ومنعهم إيّاه من التصرّف فيما جعل إليه التدبير والتصرّف فيه فإذا حيل بينه وبين مراده، سقط فرض القيام بالإمامه، وإذا خاف على نفسه وجبت غيبته، ولزم استتاره كما استتر النبىّ صلى الله عليه و آله تاره فى الشعب، وأخرى فى الغار ولا وجه لذلک إلاّ الخوف من المضارّ الواصله إليه.

اگر گفته شود: اگرچه بر شما لازم نیست که علّت و فلسفه غیبت امام یا آنچه که

می تواند علّت آن باشد را بیان کنید، لکن برای این که دلیل و برهان شما روشن تر و بلیغ تر بشود، آن را بگویید.

می گوییم: از جمله عللی که یقینا سبب غیبت امام علیه السلام شده، ترس حضرت برای حفظ جانشان بود. [قبلاً هم گذشت که حفظ جان امام بر همه حتی خود ایشان هم واجب است. چرا که واسطه فیض الهی است، پس نه به خاطر خودشان که به خاطر حفظ مصالح کلی دین، جانشان باید حفظ شود.] و این که ستمگران با ایجاد رعب و وحشت ایشان را از تصرف در آنچه که خداوند تدبیر و تصرف در آن را برای او قرار داده بود منع کردند [و اجازه انجام وظایف امامت را به ایشان ندادند]. بنابراین وقتی که بین حضرت و مقصود و هدفش [یعنی انجام مأموریت امامت] حائل شدند، وظیفه قیام به امر امامت هم از ایشان ساقط شد و وقتی که بر جان خودش ترسید، غیبتش واجب شد. درست مثل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که گاهی در شعب ابی طالب و گاهی در غار ثور که دلیلش هم فقط ترس از آزار رسیدن به جان آن حضرت بود، مخفی شدند.

وليس لأحد أن يقول: إنّ النبى صلى الله عليه و آله ما استتر عن قومه إلاّ بعد أدائه إليهم ما وجب عليه أداؤه ولم يتعلّق بهم إليه حاجه، وقولكم فى الإمام بخلاف ذلک، وأيضا فإنّ إستتار النبى صلى الله عليه و آله ما طال ولا تمادى، واستتار الإمام قد مضت عليه الدهور، وانقرضت عليه العصور.

وذلک أنّه ليس الأمر على ما قالوه، لأنّ النبى صلى الله عليه و آله إنّما استتر فى الشعب والغار بمكّه قبل الهجره وما كان أدّى جميع الشريعه، فإنّ أكثر الأحكام ومعظم القرآن نزل بالمدينه، فكيف

أوجبتم أنّه كان بعد الأداء، ولو كان الأمر على ما قالوه من تكامل الأداء قبل الاستتار، لما كان ذلک رافعا للحاجه إلى تدبيره وسياسته وأمره ونهيه، فإنّ أحدا لا يقول إنّ النبى صلى الله عليه و آله بعد أداء الشرع غير محتاج إليه ولا مفتقر إلى تدبيره، ولا يقول ذلک معاند.

کسی نمی تواند بگوید: مخفی شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از انجام وظایف رسالت و ابلاغ آنچه که باید به مردم می رساندند بوده و مردم هم نیازی به ابلاغ رسالت ایشان

نداشتند و آنچه که شما در مورد امام ادّعا می کنید خلاف این است.

و همچنین کسی نمی تواند بگوید: مخفی شدن پیامبر طولانی و متمادی نبود، در حالی که از استتار امام قرن ها و مدّت های مدیدی است که می گذرد.

چون اصلاً مسأله به این صورتی که ممکن است گفته شود، نیست. چرا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهدر شعب ابی طالب و در غار ثور قبل از هجرت مخفی شدند که هنوز بسیاری از دستورهای شرع مقدّس را به مردم ابلاغ نکرده بودند و [همان طور که همه می دانند] اکثر احکام الهی و بیشتر آیات نورانی قرآن کریم در مدینه نازل شد. پس چگونه می گویید که مخفی شدن پیامبر بعد از انجام وظایف رسالتش بوده؟ برفرض که مسأله به این ترتیبی که می گویند باشد و حضرت قبل از مخفی شدن، وظایف رسالت را انجام داده بود، این امر هرگز موجب نمی شود که مردم دیگر نیازی به تدبیر و سیاست و امر و نهی پیامبر نداشته باشند و کسی هم نگفته و نمی گوید که پس از انجام وظایف رسالت توسط حضرت، مردم به تدبیرات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیازی ندارند، حتی دشمن هم چنین ادعایی نکرده است.

ص: 205

وهو الجواب عن قول من قال: إنّ النبی صلی الله علیه و آله ما یتعلّق من مصلحتنا قد أدّاه وما یؤدّی فی المستقبل لم یکن فی الحال مصلحه للخلق، فجاز لذلک الاستتار ولیس کذلک الإمام عندکم لأنّ تصرّفه فی کلّ حال لطف للخلق، فلا یجوز له الإستتار علی وجه، ووجب تقویته والمنع

منه لیظهر ویزاح عله المکلّف.

لأنّا قد بیّنا أنّ النبی صلی الله علیه و آله مع أنّه أدّی المصلحه الّتی تعلّقت بتلک الحال فلم یستغن عن أمره ونهیه وتدبیره بلا خلاف بین المحصّلین، ومع هذا جاز له الإستتار، فکذلک الإمام.

علی أن أمر اللّه تعالی له بالاستتار بالشعب تاره وفی الغار أخری ضرب من المنع منه،

مطلب بالا جواب این اشکال هم هست که کسی بگوید: رسول خدا آنچه [از احکام و دستورهای الهی] را که به مصلحت ما بوده ابلاغ فرموده است و دستورهایی را که در آینده قرار بود ابلاغ فرماید آن موقع به مصلحت مردم نبوده، بنابراین کاملاً صحیح است که [به خاطر این قسم دوم که هنوز ابلاغ نشده] مخفی شود.

امّا در مورد امام، طبق اعتقاد شما [شیعه] این گونه نیست چون در هر حالی تدبیر و تصرفش در امور، لطف خداوند بر مردم است، پس لزومی ندارد که مخفی شود [بلکه] می بایست تقویت شده و از مزاحمت های [احتمالی] نسبت به ایشان جلوگیری شود و موانع تکلیف [اطاعت از امام] از دوش مکلفین و مردم برداشته شود.

پاسخ: ما قبلاً هم گفتیم: درست است که پیامبر همه احکام و دستورهای دینی که به مصلحت مردم بود را به آن ها ابلاغ کرد؛ امّا این مسأله هرگز موجب نشد که مردم نیازی به تدبیر و تصرف حضرت در امور نداشته باشند. فلذا خداوند به آن حضرت اجازه داد که مخفی شود. مسأله امام علیه السلام هم به همین ترتیب است [که مردم هرگز از تدبیر و سیاست ایشان بی نیاز نمی شوند].

بعلاوه همین که خداوند متعال امر می کند که ایشان گاهی در شعب ابی طالب و گاهی در غار مخفی شود، خود نوعی جلوگیری از آسیب رسیدن به حضرت است، چرا که

ص: 206

لأنّه ليس كلّ المنع أن يحول بينهم وبينه بالعجز أو بتقويته بالملائكه، لأنّه لا يمتنع أن يفرض فى تقويته بذلک مفسده فى الدّين فلا يحسن من اللّه تعالى فعله، ولوخاليا من وجوه

الفساد وعلم اللّه تعالى أنّه تقتضيه المصلحه لقوّاه بالملائكه، وحال بينهم وبينه، فلمّا لم يفعل ذلک مع ثبوت حكمته ووجوب إزاحه علّه المكلّفين، علمنا أنّه لم يتعلّق به مصلحه بل مفسده.

وكذلک نقول فى الإمام عليه السلام: إِنَّ اللّه تعالى منع من قتله بأمره بالإستتار والغيبه، ولو علم أنّ المصلحه تتعلّق بتقويته بالملائكه لفعل، فلمّا لم يفعل مع ثبوت حكمته ووجوه إزاحه

علّه المكلّفين فى التكليف، علمنا أنّه لم يتعلّق به مصلحه، بل ربما كان فيه مفسده.

همیشه به این صورت نیست که به وسیله عجز و ناتوانی دشمن و یا به کمک ملائکه

مانع از آزار دیدن پیامبر شود. زیرا اگر همواره به این ترتیب جان او را حفظ کند، ممکن است مفسده ای در دین به وجود بیاید، بنابراین انجام این کار [که با وسایل غیر عادی جان پیامبرش را حفظ کند] در تمام حالات و پیشامدها و همه موارد خطر، از خداوند شایسته نیست. لذا چنانچه این عمل مفسده ای در دین نداشته باشد، و خداوند تبارک و تعالی بداند که مصلحت اقتضا می کند، حتما پیامبرش را به وسیله ملائکه تقویت کرده و بین ایشان و دشمنانش فاصله می اندازد. و اگر این امر را انجام نداد، با توجّه به این که حکمت خدا ثابت شده [که خداوند عملش مطابق با حکمت عالیه است و هر کاری را به مقتضای حکمت انجام می دهد] و نیز ثابت شده که بر خداوند لازم است تا موانع انجام تکلیف توسط مکلفین را بردارد، خواهیم دانست که حفظ جان پیامبر در آن مقطع و به آن روش مصلحت نبوده، بلکه مفسده ای داشته است.

به همین ترتیب در مورد امام علیه السلام هم می گوییم: خداوند تبارک و تعالی با امر به اختفا و غیبت امام، از کشته شدن حضرت جلوگیری کرده است، و اگر می دانست که مصلحت در تقویت ایشان به وسیله ملائکه است، این کار را حتما انجام می داد، حال که خداوند چنین نکرده، با توجّه

به ثبوت حکمت و لزوم رفع مانع از تکلیف مکلفین خواهیم دانست که این کار به مصلحت نبوده و چه بسا در آن مفسده ای هم وجود داشته است.

ص: 207

بل الّذی نقول: إنّ فی الجمله یجب علی اللّه تعالی تقویه ید الإمام بما یتمکّن معه من القیام، ویبسط یده، ویمکن ذلک بالملائکه وبالبشر فإذا لم یفعله بالملائکه علمنا أنّه لأجل أنّه تعلّق به مفسده، فوجب أن یکون متعلّقا بالبشر، فإذا لم یفعلوه أتوا من قبل نفوسهم لا من قبله تعالی، فیبطل بهذا التحریر جمیع ما یورد من هذا الجنس.

وإذا جاز فی النبی صلی الله علیه و آله أن یستتر مع الحاجه إلیه لخوف الضرر وکانت التبعه فی ذلک لازمه لمخیفیّه ومحوجیّه إلی الغیبه، فکذلک غیبه الإمام علیه السلام سواء.

فأمّا التفرقه بطول الغیبه وقصرها فغیر صحیحه، لأنّه لا فرق فی ذلک بین القصیر

خلاصه آنچه که ما در این مورد اعتقاد داریم این است که بر خداوند تبارک و تعالی

لازم و واجب است که امام را به وسیله آنچه که بتواند قیام به امر امامت کند تقویت فرموده و دست او را [در تدبیر امور و مصالح مردم] باز بگذارد.

انجام این عمل نیز به وسیله ملائکه و امور غیر معمول و یا به وسیله انسان ها ممکن است، و وقتی که خداوند به وسیله ملائکه انجام نداد، خواهیم دانست که در این عمل مفسده ای وجود داشته است. در نتیجه انجام این عمل را به بشریت سپرده [تا انسان ها یاری دهندگان امام باشند]، و چنانچه جامعه بشری از یاری امامشان سر باز زدند، ضرری که از این جهت متوجّه آن ها می شود از ناحیه خودشان است نه خداوند تبارک و تعالی.

با توجّه به توضیحات فوق تمامی ایرادات و اشکالات از این قبیل ابطال می شود.

و زمانی که مخفی شدن برای پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود نیاز مردم به ایشان و به خاطر وجود ضرر جانی برای حضرت، صحیح باشد، به تبعیت از پیامبر، لزوم غیبت امام و این که ایشان مجبور به غیبت شدند، صحیح و درست است. لذا غیبت امام علیه السلام با مخفی شدن پیامبر [در فلسفه غیبت] فرقی ندارد.

امّا این که بخواهیم بین این دو [غیبت پیامبر و امام] از نظر طولانی یا کوتاه بودن فرق

ص: 208

المنقطع والطويل الممتدّ، لأنّه إذا لم يكن فى الإستتار لائمه على المستتر إذا أحوج إليه، بل الائمّه(اللاّئمه)على من أحوجه إليها، جاز أن يتطاول سبب الاستتار كما جاز أن يقصر زمانه.

فإن قيل: إذا كان الخوف أحوجه إلى الإستتار فقد كان آباؤه عليهم السلام عندكم على تقيّه وخوف من أعدائهم، فكيف لم يستتروا؟

قلنا: ما كان على آبائه عليهم السلام خوف من أعدائهم، مع لزوم التقيّه والعدول عن التظاهر بالإمامه ونفيها عن نفوسهم، وإمام الزّمان عليه السلام كلّ الخوف عليه، لأنّه يظهر بالسيف، ويدعو

بگذاریم، صحیح نیست؛ چون غیبت بین این که کوتاه و منقطع، یا طولانی و ممتد باشد، هیچ تفاوتی و فرقی وجود ندارد. چرا که در مورد غیبت وقتی بر امام مستتری که او را مجبور به مخفی شدن کرده اند، ملامتی نیست، بلکه ملامت و سرزنش کسانی لازم است که امام را مجبور به این کار کرده اند، جایز است که سبب و علت غیبت در موردی طولانی باشد و یا این که کوتاه باشد. [در هر صورت و در اصل غیبت، فرقی ندارند].

اشکال: چنانچه ترس، ایشان را مجبور به اختفا و غیبت کرده است، پس چرا پدران ایشان که از دشمنان در خوف بودند و به اعتقاد خود شما [امامیه] به تقیّه عمل می کردند غایب نشدند؟

پاسخ: خوفی که پدران حضرت از دشمنانشان داشتند با [امکان و حتی] لزوم تقیّه و اظهار نکردن امامت در نزد دشمن و یا حتی [در مواردی] نفی امامت از خودشان همراه بود [در واقع ایشان این امکان را داشتند که تقیّه کنند به این که یااظهار امامت نکنند و یا امامت را از خودشان نفی کنند]، امّا در مورد امام زمان علیه السلام چنین نیست چون تمام خوف و ترس متوجه ایشان است به این دلیل که [با توجّه به نصوص و روایات فراوان همه می دانستند] حضرت با شمشیر قیام کرده و مردم را به طرف [امامت و ولایت] خودش دعوت می کند و در مقابل مخالفینش جهاد خواهد کرد.

إلى نفسه، ويجاهد من خالفه عليه، فأىّ نسبه بين خوفه من الأعداء وخوف آبائه عليهم السلاملو

لا قلّه التأمّل.

على أنّ آباءه عليهم السلام متى قتلوا أو ماتوا كان هناک من يقوم مقامهم ويسدّ مسدّهم يصلح للإمامه من أولاده، وصاحب الأمر عليه السلام بالعكس من ذلک، لأنّ من المعلوم أنّه لا يقوم أحد مقامه، ولا يسدّ مسدّه، فبان الفرق بين الأمرين.

وقد بيّنا فيما تقدّم الفرق بين وجوده غائبا لا يصل إليه أحد أو أكثرهم وبين عدمه حتّى إذا كان المعلوم التمكّن بالأمر يوجده.

بنابراين چه نسبتى بين خوف ايشان و پدرانش عليهم السلام وجود دارد؟ جز اين كه فقط از كم توجهى ايراد گيرنده سرچشمه گرفته است.

علاوه بر اين پدران ايشان وقتى كه به شهادت رسيده و از دنيا مى رفتند، كسى از اولادشان بود كه صلاحيت امامت و رهبرى را دارا باشد و به امر امامت قيام كرده و جاى او را بگيرد، امّا مسأله صاحب الامر عليه السلام عكس اين است به جهت اين كه بى گمان در صورت شهادت آن حضرت، كسى جانشين و قائم مقام ايشان نمى شود. بنابراين بين اين دو مسأله خيلى تفاوت وجود دارد.

بين امام غايب و امامى كه وجود ندارد

و يا در آسمان است چه تفاوتى وجود دارد؟

ما قبلاً گفتيم تفاوت زيادى وجود دارد بين اين كه امام وجود داشته باشد و غائب

باشد و هيچ كسى يا اكثر مردم دسترسى به ايشان نداشته باشند، و بين اين كه وجود نداشته باشد تا زمانى كه معلوم شود مردم نسبت به ايشان فرمانبردار خواهند بود آن وقت به وجود بيايد [كه به صورت اشكال و جواب به بررسى آن مى پردازيم].

وكذلک قولهم: ما الفرق بين وجوده بحيث لا يصل إليه أحد وبين وجوده فی السماء.

بأن قلنا: إذا كان موجودا فی السّماء بحيث لا يخفی عليه أخبار أهل الأرض فالسماء كالأرض، وإن كان يخفی عليه أمرهم، فذلک يجری مجری عدمه ثمّ نقلب عليهم فی النبی صلی الله عليه و آلهبأن يقال: أیّ فرق بين وجوده مستترا وبين عدمه وكونه فی السّماء فأیّ شیء قالوه قلنا مثله علی ما مضی القول فيه.

وليس لهم أن يفرّقوا بين الأمرين بأنّ النبی صلی الله عليه و آله ما استتر من كلّ أحد وإنّما استتر من أعدائه، وإمام الزّمان مستتر عن الجميع.

اشکال دیگر مخالفین غیبت این است که می گویند: بین وجود امام غائبی که کسی به او دسترسی ندارد، و بین وجود همان امام که در آسمان باشد[نظیر اعتقادی که مسیحیان دارند که عیسی علیه السلام در آسمان ها است و ظهور خواهد کرد] چه فرقی هست؟

پاسخ: چنانچه امام در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی نباشد [و همه اخبار ساکنان زمین در دسترس او باشد] در این صورت آسمان مثل زمین است و فرقی ندارد که در آسمان باشد یا در زمین و اگر در آسمان باشد و اخبار و اطلاعات اهل زمین از او مخفی باشد، که در این صورت به منزله عدم است [یعنی بود و نبودش یکی است. برای روشن تر شدن موضوع] مسأله را بر می گردانیم پیرامون نبی اکرم صلی الله علیه و آلهبه

این ترتیب که اگر گفته شود: بین این که پیامبر مستتر و مخفی باشد و یا این که اصلاً

وجود نداشته باشد و یا در آسمان باشد، چه فرقی هست؟ هر جوابی که مخالفین در پاسخ این سؤال بدهند ما هم عین همان را در مورد امام غایب خواهیم گفت.

و [مخالفین ما] نمی توانند بین این دو مسأله تفاوت قائل شوند به این ترتیب که پیامبر صلی الله علیه و آله از همه مخفی نشدند بلکه فقط از دشمنانش مخفی شدند در حالی که امام زمان علیه السلام از تمامی خلق پنهان شده اند.

ص: 211

لأنّا أوّلاً لا نقطع على أنّه مستتر عن جميع أوليائه والتجويز فى هذا الباب كاف.

على أنّ النبى صلى الله عليه و آله لمّا استتر فى الغار كان مستترا من أوليائه وأعدائه ولم يكن معه إلاّ أبوبكر وحده، وقد كان يجوز أن يستتر بحيث لا يكون معه أحد من وليّ ولا عدوّ إذا اقتضت

المصلحه ذلک.

فإن قيل: فالحدود فى حال الغيبه ما حكمها؟ فإن سقطت عن الجانى على ما يوجبها الشرع فهذا نسخ الشريعه، وإن كانت باقيه فمن يقيمها؟

قلنا: الحدود المستحقّه باقيه فى جنوب مستحقّيها، فإن ظهر الإمام ومستحقّوها باقون

چون در جواب آن ها خواهیم گفت: اولاً: ما یقین نداریم که امام از تمامی خلق پنهان شده اند، و همین که این معنا [که از همه مخفی نباشند] امکان داشته باشد [برای ردّ مخالفین غیبت] کافی است.

بعلاوه زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار مخفی شده بودند از همه مخفی بودند؛ اعم از دوست و دشمن و کسی جز ابوبکر همراه ایشان نبود، و از طرفی اگر مصلحت الهی اقتضا می کرد، که ایشان به گونه ای مخفی شوند که هیچ کس اعم از دوست و دشمن با ایشان نباشد، ممکن و کاملاً صحیح بود.

وضعیت اجرای حدود الهی در زمان غیبت

سؤال: وقتی که امام غایب است تکلیف حدود الهی چه می شود؟ اگر حدود الهی که شارع مقدّس بر جانی و قاتل واجب کرده [با غیبت امام] ساقط شوند که مسلما نسخ شریعت است [و باطل] و چنانچه حدّ همچنان واجب باشد، در این صورت [با توجّه به غیبت امام] چه کسی باید آن را اقامه و اجرا کند؟

پاسخ: در زمان غیبت امام، حدود بر عهده مستحقان آن [مثل جانی، شارب خمر و ...]باقی است و چنانچه امام علیه السلام ظهور کرد و مستحقین حدود زنده بودند که امام با بیّنه

ص: 212

أقامها عليهم بالبيّنه أو الإقرار، وإن كان فات ذلک بموته كان الإثم فی تفويتها على من أخاف الإمام وألجأه إلى الغيبه، وليس هذا نسخا لإقامه الحدود، لأنّ الحدّ إنّما يجب إقامته مع التمكّن وزوال المنع، ويسقط مع الحيلوله، وإنّما يكون ذلک نسخا لو سقط إقامتها مع

الإمكان وزوال الموانع.

ويقال لهم: ما يقولون فی الحال الّتی لايتمكّن أهل الحلّ والعقد من إختيار الإمام، ما حكم الحدود؟

و اقرار مستحق، حدّ و حدود الهی را جاری می فرماید، و امّا اگر شخص [مثلاً،

جانی]مرده باشد، گناه [عدم اجرای حدود الهی] برعهده کسانی است که موجب خوف امام شده و ایشان را مجبور به غیبت کرده اند و این نسخ اقامه حدود نیست، چرا که اقامه

حدود زمانی واجب است که امام بتواند آن را اجرا کرده، مانعی هم وجود نداشته باشد.(1)

بعلاوه به آن ها [مخالفین و اهل سنّت] گفته می شود: اگر اهل حل و عقد نتوانند امامی را انتخاب کنند، در این صورت حکم حدود الهی چه می شود؟ و شما در این باره چه جوابی دارید؟

1- . آنچه که شیخ بزرگوار در این فقره و در مقام پاسخ به سؤال بیان می فرمایند مقدمه ای برای ادامه بحث و رسیدن به هدف مباحثه هستند که کاملاً بجا و درست است، امّا تمام جواب نیست. بنابراین به نظر می رسد تذکّر این نکته لازم باشد که اجرای حدود در زمان غیبت امام علیه السلام به عهده فقهای جامع الشرایط که نواب عام حضرت هستند گذارده شده است و بر ایشان هم نظیر امام در صورت تمکین و توانایی اجرای حدود واجب است و روایات هم که پس از امام در صورت عدم دسترسی به حضرت، امور مردم به فقهای بزرگوار سپرده شده، در کتب روایی ما موجود می باشد؛ از جمله توقیع شریف از امام زمان علیه السلام که

فرمودند: و امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا... و یا روایاتی که مثلاً، در باب وجوب رجوع در قضا و فتوی به راویان حدیث شیعه وارد شده و در وسائل الشیعه، ج 27 ذکر شده اند. بنابراین در زمان غیبت، اقامه حدود در شأن فقهای شیعه است و راه نیابت عام یا ولایت فقیه راه مناسبی برای پاسخگویی به این گونه اشکال ها و سؤال ها است. البته در صورتی که امکان اجرای حدود توسط فقها وجود داشته باشد و حاکمیت جامعه در دست فقهای بزرگوار باشد نظیر آنچه که امروز در کشور عزیزمان ایران وجود دارد که حاکمیت در دست نیابت عام حضرت است. بنابراین اجرای حدود ممکن است و تمکن هم وجود دارد و مانعی هم در راه نیست. و اللّه عالم.

فإن قلتم: سقطت، فهذا نسخ على ما ألزمتمونا.

وإن قلتم: هى باقيه (فى) جنوب مستحقّيها فهو جوابنا بعينه.

فإن قيل: قد قال أبوعليّ: إنّ فى الحال الّتى لا يتمكّن أهل الحلّ والعقد من نصب الإمام يفعل اللّه ما يقوم مقام إقامه الحدود ويزاح علّه المكلّف.

و قال أبوهاشم: إنّ إقامه الحدود دنياويّه لا تعلّق لها بالدين.

قلنا: أمّا ما قاله أبوعليّ فلو قلنا مثله ما ضرّنا لأنّ إقامه الحدود ليس هو الّذى لأجله

اگر بگویید: حدود در این صورت ساقط می شود، که این همان نسخ شریعت است که شما ما را به آن متهم کردید.

اگر بگویید: حدود بر عهده مستحق آن باقی است که این هم همان جوابی است که ما به شما دادیم.

ادعای دو تن از بزرگان اهل سنّت در مورد اجرای حدود

اگر [در جواب ما] گفته شود: ابو علی(1)

گفته است: در زمانی که اهل حل و عقد نتوانند امامی را انتخاب کنند و قادر به نصب امام نباشند، خداوند تبارک و تعالی کاری می کند که جایگزین اقامه حدود باشد و مانع تکلیف را برطرف می فرماید.

و ابو هاشم(2)

گفته است: اجرای حدود مربوط به امور دنیایی است و ارتباطی به دین ندارد.

پاسخ به این دو ادّعا

و امّا آنچه که ابو علی گفته بود: اگر [بر فرض] ما هم مثل همین حرف را زده و جواب

1- . ابو علی همان محمّد بن عبد الوهاب بن سلام بن حمران بن لبان جبایی است که از ائمّه و بزرگان معتزله است و در عصر خودش رئیس علمای کلام بوده است، وی متولد 235 و متوفای 303 ه.ق است.
2- . ابو هاشم عبد السلام بن محمّد بن عبد الوهاب جبایی است، او هم از بزرگان و ائمّه فرقه معتزله است، متولد سال 277 و متوفای سال 321ه.ق است.

أوجبنا الإمام حتّى إذا فات إقامته انتقض دلاله الإمامه، بل ذلک تابع للشرع، وقد قلنا: إنّه لا یمتنع أن یسقط فرض إقامتها فی حال انقباض ید الإمام أو تکون باقیه فی جنوب أصحابها، وکما جاز ذلک جاز أیضا أن یکون هناک ما یقوم مقامها، فإذا صرنا إلی ما قاله

لم ینتقض علینا أصل.

وأمّا ما قاله أبوهاشم: من أنّ ذلک لمصالح الدنیا فبعید، لأنّ ذلک عباده واجبه، ولو کان لمصلحه دنیاویّه لما وجبت.

علی أنّ إقامه الحدود عنده علی وجه الجزاء والنکال جزء من العقاب وإنّما قدّم فی دار

بدهیم، به اعتقاد ما ضرری نمی رساند، چرا که ما وجود امام را به خاطر اجرای حدود الهی واجب و ضروری نمی دانیم [و این گونه نیست که بگوییم امام فقط به این دلیل باید باشد تا حدود الهی اجرا شود] که اگر اقامه حدود منتفی شد و امکان نداشت دلیلی هم بر امامت نداشته باشیم، بلکه اجرای حدود تابع شرع است. به همین دلیل گفتیم که اگر دست امام باز نبوده و اجرای حدود امکان نداشته باشد و علیرغم این که بر عهده مستحق حدود آن باقی است، مانعی ندارد که وجوب آن ساقط شود. بنابراین وقتی این امر که ما می گوییم ممکن شد به همین ترتیب ممکن است که امر دیگری جانشین حدود شود. بنابراین اگر کلام ابو علی را هم بپذیریم برای اعتقاد ما [که وجوب لزوم وجود امام است] ضرری نداشته و آن را نقض نمی کند.

امّا آنچه ابو هاشم گفت که اجرای حدود برای مصالح دنیایی است؛ این حرف، خیلی بعید است، به این دلیل که اجرای حدود از عبادات واجب است که اگر صرفا برای مصالح دنیوی بود که واجب نمی شد.

بعلاوه بنابر اعتقاد خود ابو هاشم، حدود به عنوان جزا و کیفر و عبرت و بخشی از عذاب اخروی است که به جهت مصلحتی که دارد قسمتی از آن مقدم شده و در دنیا واقع می شود.

الدنیا بعضه لما فیه من المصلحه، فکیف یقول مع ذلک أنّه لمصالح دنیاویّه، فبطل ما قالوه.

فإن قیل: کیف الطریق إلی إصابه الحقّ مع غیبه الإمام؟

فإن قلتم: لا سبیل إلیها.

جعلتم الخلق فی حیره وضلاله وشکّ فی جمیع أمورهم.

وإن قلتم: یصاب الحقّ بأدلّته.

قیل لکم: هذا تصریح بالاستغناء عن الإمام بهذه الأدلّه.

قلنا: الحقّ علی ضربین عقلیّ وسمعیّ، فالعقلیّ یصاب بأدلّته، والسمعیّ علیه أدلّه

با این وصف چطور ابو هاشم می گوید حدّ[صرفا] برای مصالح دنیایی است نه اخروی، بنابراین ادعای او باطل است.

چگونگی تشخیص اعتقاد حقّ در زمان غیبت

سؤال: با توجّه به غیبت امام، چگونه می توان به [اعتقاد] حقّ رسید؟

اگر بگویید راهی نیست؛ در این صورت خلق خدا را در تمام امورشان در حیرت و سرگردانی و گمراهی و شکّ قرار داده اید [که مسلما اشتباه است].

اگر بگویید به وسیله ادله و براهین می توان به اعتقاد حقّ رسید؛ در این صورت به شما گفته می شود: این [اعتراف شما] تصریح به این است که با وجود این ادله نیازی به وجود امام زمان علیه السلام نیست.

پاسخ: [رسیدن به اعتقاد] حقّ به دو طریق ممکن است: طریقه عقلی و طریقه سمعی [یا نقلی].

طریقه عقلی: عبارت است از این که به وسیله ادله و براهین به اعتقاد حقّ برسیم.

طریقه سمعی یا نقلی: آن است که به وسیله ادله ای که از بیانات و گفتار صریح پیامبر

ص: 216

منصوبه من أقوال النبی صلی الله علیه و آله، ونصوصه، وأقوال الأئمّه علیهم السلام من ولده، وقد بیّنوا ذلک وأوضحوه، ولم یترکوا منه شیئا لا دلیل علیه.

غیر أنّ هذا وإن کان علی ما قلناه، فالحاجه إلی الإمام قد بیّنا ثبوتها لأنّ جهه الحاجه إلیه المستمرّه فی کلّ حال و زمان کونه لطفا لنا علی ما تقدّم القول فیه، ولا یقوم غیره مقامه، فالحاجه المتعلّقه بالسمع أیضا ظاهره، لأنّ النقل وإن کان واردا عن الرسول صلی الله علیه و آله، وعن آباء الإمام علیهم السلام بجمیع ما یحتاج إلیه فی الشریعه، فجائز علی الناقلین العدول عنه، إمّا تعمّدا وإمّا لشبهه؛ فینقطع النقل، أو یبقی فیمن لا حجه فی نقله.

وقد استوفینا هذه الطریقه فی تلخیص الشافی فلا نطوّل بذکرها الکتاب.

اکرم صلی الله علیه و آله و ائمّه دین علیهم السلام که اولاد ایشان هستند [راه حقّ را] برای ما بیان کرده و توضیح

داده اند و هیچ چیزی را بدون دلیل قاطع و محکم فروگذار نکرده اند.

علاوه بر این همان گونه که قبلاً نیاز به وجود امام را بیان کردیم، علّت این که ما در هر حال و زمان به وجود امام نیازمندیم این است که وجود ایشان در هر حالی برای ما لطف است، بنابراین هیچ کس و یا امر دیگری نمی تواند جانشین و جایگزین او باشد.

با این بیان طریقه سمعی و نقلی در رسیدن به حقّ هم روشن است. به خاطر این که اگرچه از طریق رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدران بزرگوار امام زمان علیهم السلام تمام نیازهای دینی مردم در شریعت و احکام و دستورها وارد شده است، امّا ممکن است ناقلین و راویان حدیث عمدا و یا از روی اشتباه از حقّ عدول کرده [و خبر را مخالف حقّ نقل کرده] باشند و این امر موجب قطع نقل خبر از معصوم شده باشد و یا این که راوی کسی باشد که دلیلی بر صحّت نقل او نبوده [و روایتش معتبر نیست بنابراین وجود امام زمان واجب و لازم است].

این مسأله را مفصّلاً و در کتاب تلخیص الشافی متذکر شده ایم. بنابراین نیازی نیست که با ذکر دوباره آن کتاب را طولانی کنیم.

فإن قيل: لو فرضنا أنّ الناقلين كتم بعض منهم بعض الشريعه واحتيج إلى بيان الإمام ولم يعلم الحقّ إلاّ من جهته، وكان خوف القتل من أعدائه مستمرّا كيف يكون الحال.

فإن قلتم: يظهر وإن خاف القتل، فيجب أن يكون خوف القتل غير مبيح له الاستتار ويلزم ظهوره.

وإن قلتم: لا يظهر وسقط التكليف فی ذلک الشیء المكتوم عن الأمّه، خرجتم من الإجماع، لأنّه منعقد على أنّ كلّ شیء شرعه النبیّ صلى الله عليه و آله وأوضحه فهو لازم للأمّه إلى أن تقوم الساعه.

سؤال: فرض کنیم که ناقلین اخبار بعضی از روایت ها و دستورهای شرعی را کتمان کرده باشند و اعتقاد حقّ هم فقط از طریق امام شناخته می شود، بنابراین نیاز مبرمی به

بیان و روشنگری امام باشد، از طرفی هم ترس کشته شدن امام توسط دشمنانشان ادامه دارد، در این صورت چه می شود؟ و چه باید کرد؟

1 - اگر بگویید: در این صورت امام باید ظاهر شود، حتی اگر خطر کشته شدن ایشان

وجود داشته باشد.

در این صورت لازم می آید که خطر مرگ و شهادت، دلیل موجّهی برای غیبت ایشان نباشد. [بنابراین دلیل شما مبنی بر این که خوف از مرگ ایشان موجب غیبت شده موجه نخواهد و برای غیبت کافی نیست.] پس باید ظاهر شود.

2 - اگر بگویید: امام ظاهر نمی شود و در مورد آن دسته از احکام که از امّت پوشیده

شده است، تکلیف ساقط است.

در این صورت شما از اجماع امّت اسلامی خارج شده اید، چرا که همه امّت اجماع دارند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هر چه را که به عنوان شریعت بیان فرموده اند، تا روز قیامت لازم الاجرا است.

ص: 218

وإن قلتم: إنّ التكليف لا يسقط، صرّحتم بتكليف ما لا يطاق، وإيجاب العمل بما لا طريق إليه.

قلنا: قد أجبنا عن هذا السؤال فى التلخيص مستوفى، وجملته إنّ اللّه تعالى لو علم أنّ النقل ببعض الشرع المفروض ينقطع فى حال يكون تقيّه الإمام فيها مستمرّه، وخوفه من الأعداء باقيا، لأسقط ذلک عمن لا طريق له إليه، فإذا علمنا بالإجماع أنّ تكليف الشرع

مستمرّ ثابت على جميع الأمّه إلى قيام الساعه، علمنا عند ذلک أنّه لو اتّفق انقطاع النقل

بشىء من الشرع لما كان ذلک إلاّ فى حال يتمكّن فيها الإمام عليه السلام من الظهور والبروز والإعلام والإنذار.

3 - واگر بگویید: تکلیف ساقط نمی شود؛ در این صورت صراحتا تکلیف غیر مقدور نموده و عملی را واجب کرده اید که راهی برای رسیدن آن وجود ندارد. [یعنی تکلیفی به عهده مردم گذاشته اید که انجام آن از توان آن ها خارج است.]

پاسخ: ما در کتاب تلخیص مفصّلاً جواب این سؤال را بیان کرده ایم که خلاصه آن به این ترتیب است: اگر خداوند تبارک و تعالی بداند که امام در زمانی طولانی مجبور به تقیّه بوده وترس از کشته شدن ایشان توسط دشمنانشان کماکان وجود دارد و طبق آنچه که در فرض سؤال آمد، نقل برخی از دستورهای شرع مقدّس قطع شود، آن دسته از احکام و تکالیف [که دچار کتمان و یا دست کاری عمدی یا سهوی شده اند] از عهده کسانی که راهی برای رسیدن به آن ندارند برداشته می شود.

از طرفی وقتی که به وسیله اجماع امّت دانستیم که دستورهای دینی برتمام آحاد امّت تا روز قیامت مستمرا ثابت است و تغییر نمی کند، خواهیم دانست که اگر نقل بخشی از دستورهای شرع مقدّس [به هر دلیل] قطع شود و به دست ما نرسد، این اتفاق در زمانی خواهد بود که امام بتواند ظهور کرده و حقّ را اعلام نموده و مردم را از نافرمانی خداوند بترساند.

وكان المرتضى رحمه الله يقول أخيرا: لا يمتنع أن يكون هاهنا أمور كثيره غير واصله إلينا هى مودعه عند الإمام عليه السلام، وإن كان قد كتمها الناقلون ولم ينقلوها ولم يلزم مع ذلک سقوط التكليف عن الخلق، لأنّه إذا كان سبب الغيبه خوفه على نفسه (من الّذين أخافوه، فمن أحوجه إلى الاستتار أتى من قبل نفسه) فى فوت ما يفوته من الشرع، كما أنّه أتى من قبل

نفسه فيما يفوته من تأديب الإمام وتصرّفه من حيث أحوجه إلى الاستتار، ولو زال خوفه لظهر، فيحصل له اللّطف بتصرّفه، وتبيّن له ما عنده مما انكتم عنه، فإذا لم يفعل وبقى مستترا أتى من قبل نفسه فى الأمرين وهذا قويّ تقتضيه الأصول.

نظر سيّد مرتضى

سيّد مرتضى رحمه الله فرموده اند: ممكن است احكام و دستورهای زيادی [در شرع مقدّس] وجود داشته باشد كه هنوز به ما نرسيده است و نزد امام عليه السلام به امانت گذارده شده باشند، مع ذلک اين بدان معنا نيست كه لزوما تكليف از دوش خلق برداشته شده باشد. به اين دليل كه اگر علّت غيبت، خوف از كشته شدن حضرت توسط كسانی كه موجب اين ترس شده و ايشان را مجبور به استتار كرده اند باشد، ضرر اين كه بخشی از دستورهای دينی را از دست داده اند متوجّه خود آن هاست؛ چنان كه از دست دادن تأديب امام [و تحت تربيت امام بودن] و نعمت تصرف حضرت در امور از جانب خودشان است.

اگر اين ترس و اجبار به غيبت از بين برود، حضرت ظاهر شده و به وسيله تصرف حضرت در امور، لطف خداوند حاصل می شود و آنچه را كه از مردم كتمان شده برايشان روشن و آشكار می سازد و وقتی حضرت ظهور نكرده ودر پرده غيبت بمانند، ضرری است كه از جانب خود شخص مكلف متوجه اش شده است؛ چه در كتمان احكام دين و چه در عدم ظهور امام عليه السلام و اين استدلال قوی و محكمی است كه بر پايه اصول مسلّم استوار است.

وفی أصحابنا من قال: إنّ علّه الإستتار عن أولیائه خوفه من أن یشیّعوا خبره، ویتحدّثوا باجتماعهم معه سرورا (به) فیؤدّی ذلک الی الخوف من الأعداء وإن کان غیر مقصود.

وهذا الجواب یضعف لأنّ عقلاء شیعته لا یجوز أن یخفی علیهم ما فی إظهار اجتماعهم معه من الضرر علیه وعلیهم، فکیف یخبرون بذلک [العامه] مع علمهم بما (علیه و) علیهم فیه

من المضرّه العامّه، وإن جاز (هذا) علی الواحد والإثنین لا یجوز علی جماعه شیعته الّذین

لا یظهر لهم.

علی أنّ هذا یلزم علیه أن یکون شیعته قد عدموا الإنتفاع به علی وجه لا یتمکّنون من

علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستداران

بعضی از علما گفته اند: علّت غیبت حضرت از دوستان و ارادتمندان ایشان، خوف و ترس از این مطلب است که اخبار [دیدار با] امام علیه السلام شایع شده و همه جا پخش شود و شیعیان از روی خوشحالی، اجتماعشان با حضرت را نقل کرده و مورد گفت و گو قرار دهند، و همین مسأله منجر به تشدید خوف آن حضرت از دشمنان بشود؛ اگر چه هدف آن ها [از انتشار خبر] تشدید خوف حضرت نبوده باشد.

این بیان ضعیف است؛ چه این که به اعتقاد شیعه اصولاً و به حکم عقل ممکن نیست ضرری که در پی افشای زیارت و دیدار با امام متوجه حضرت و یا خودشان می شود را ندانند و بر آن ها مخفی باشد. بنابراین چگونه همه را به اجتماع با امام و زیارت حضرت با مسرّت و خوشحالی خبردار می کنند، در حالی که از ضرر این عمل برای امام و خودشان آگاهی کامل دارند.

البته ممکن است یکی دو نفر این کار را بکنند ولی جماعت [شیعه] این گونه نبوده واین عمل از آن ها سرنمی زند.

بعلاوه این حرف و ادّعا مستلزم این است که شیعیان حضرت، فیض بردن از وجود مبارک ایشان را آن گونه از دست بدهند که دیگر نتوانند تلافی کنند. چرا که اگر علّت

ص: 221

تلافیه وإزالته، لأنّه إذا علّق الإستتار بما یعلم من حالهم أنّهم یفعلونه فلیس فی مقدورهم الآن ما یقتضی من ظهور الإمام علیه السلام، وهذا یقتضی سقوط التکلیف الّذی الإمام لطف فیه عنهم.

وفی أصحابنا من قال: علّه استتاره عن الأولیاء ما یرجع إلی الأعداء، لأنّ انتفاع جمیع الرعیّه من ولیّ وعدوّ بالإمام إنّما یکون بأن ینفذ أمره ببسط یده فیکون ظاهرا متصرّفا بلا دافع ولا منازع، وهذا ممّا المعلوم أنّ الأعداء قد حالوا دونه ومنعوا منه.

قالوا: ولا فائده فی ظهوره سرّا لبعض أولیائه لأنّ النفع المبتغی من تدبیر الأمّه لا یتمّ إلاّ

غیبت حضرت را عملی بدانیم که شیعیان مرتکب آن شده و این عمل را از حالشان بفهمیم [که خبر زیارت حضرت را شایع می کنند] لکن در حال حاضر نمی توانند عملی انجام دهند که مقتضی ظهور امام باشد [به عبارت دیگر نمی توانند از افشای زیارت امام خودداری کنند] این امر موجب برداشتن وظیفه ای خواهد شد که وجود امام را در آن لطف دانستیم.

برخی دیگر از علمای ما گفته اند: علّت غیبت حضرت از دوستدارانش، به دشمنان ایشان برمی گردد. به این دلیل که نفعی که همگی مردم اعم از دوست و دشمن به برکت امام می برند در صورتی است که امر حضرت نافذ و دست ایشان در امور باز باشد، و بدون مانع و مخالفتی بتواند ظاهر شده و در امور خلق تصرف کند و این از جمله مسائل روشن است که دشمنان بین ایشان و مردم حائل شده و مانع از تصرف ایشان در امور مردم شده اند.

و در ادامه هم گفته اند: این که حضرت تنها برای بعضی از محبّین و دوستدارانش

بظهوره للكلّ ونفوذ الأمر، فقد صارت العلّه فی استتار الإمام علی الوجه الّذی هو لطف ومصلحه للجميع واحده.

ويمكن أن يعترض هذا الجواب بأن يقال: إنّ الأعداء وإن حالوا بينه وبين الظهور علی وجه التصرّف والتدبير، فلم يحولوا بينه وبين لقاء من شاء من أوليائه علی سبيل الإختصاص، وهو يعتقد طاعته ويوجب اتّباع أوامره، فإن كان لا نفع فی هذا اللّقاء لأجل

الاختصاص لأنّه غير نافذ الأمر للكلّ، فهذا تصريح بأنّه لا انتفاع للشيعه الإماميّه بلقاء

أئمّتها من لدن وفاه أمير المؤمنين إلی أيّام الحسن بن علیّ أبی القائم عليهم السلام لهذه العلّه.

ظاهر شود فايده ای ندارد، به جهت اين كه نفعی كه می بايست از تدبير امور امّت به دست بيايد، در صورتی تمام و كامل خواهد بود كه برای همه مردم ظهور كرده و فرامينش نافذ باشد. بنابراين علّت و فلسفه غيبت امام برای تمام خلق [دوست و دشمن] يكپارچه لطف و مصلحت است [و فرقی نمی كند].

اين جواب هم خالی از اشكال نيست و ممكن است كه اين گونه اعتراض شود: درست است كه دشمن بين ايشان و ظهور و تصرف و تدبير امور توسط ايشان حائل شده، اما بين ايشان و ديدار با هركدام از محبّين امام كه حضرت بنا بر خصوصيّتی اراده فرموده باشند حائل نشده اند؛ [آن هم از جمله] كسانی كه به امامت و اطاعت ايشان معتقد و تبعيت از اوامر حضرت را واجب بدانند. پس اگر بنا باشد اين ديدارهای اختصاصی به دليل اين كه امر حضرت برای همه نافذ نيست [و حضرت در مقام حاكميت بر جامعه نيست] هيچ نفعی نداشته باشد، اين بيان تصريح دارد به اين كه پس از شهادت اميرمؤمنان عليه السلام تا ايام امامت امام حسن عسكری عليه السلام پدر امام زمان عليه السلام شيعيان به همين دليل هيچ انتفاع و بهره ای از امامانشان نبرده اند [چون امرشان نافذ نبوده و حاكميت جامعه به دستشان نبوده است].

ویوجب أیضا أن یکون أولیاء أمیر المؤمنین علیه السلام وشیعته لم یکن لهم بلقائه إنتفاع قبل انتقال الأمر إلی تدبیره وحصوله فی یده، وهذا بلوغ من قائله إلی حدّ لا یبلغه متأمّل.

علی أنّه لو سلّم أنّ الانتفاع بالإمام لا یکون إلاّ مع الظهور لجمیع الرعیّه ونفوذ أمره فیهم لبطل قولهم من وجه آخر، وهو أنّه یؤدّی إلی سقوط التکلیف الّذی الإمام لطف فیه عن شیعته، لأنّه إذا لم یظهر لهم لعلّه لا یرجع إلیهم ولا کان فی قدرتهم وإمکانهم إزالته، فلا بدّ من سقوط التکلیف عنهم، لأنّه لو جاز أن یمنع قوم من المکلّفین غیرهم لطفهم، ویکون التکلیف

و همچنین موجب این می شود که شیعیان و دوستداران امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از انتقال امر خلافت ظاهری به ایشان و حصول تدبیر امّت به دست حضرت از زیارت و دیدار امام علیه السلام منتفع نشده و دیدارشان فایده ای نداشته باشد، این بیان از کسی صادر شده است که به حدّ بلوغ فکری و توان و دقت در امور نرسیده است.

علاوه بر آنچه که گذشت اگر این ادّعا پذیرفته شود که انتفاع از محضر امام علیه السلام فقط در صورتی ممکن است که حضرت برای همه ظهور کند و اوامرش در امور مردم نافذ باشد [به این معنا که حاکمیت داشته باشد]، از این جهت هم باطل است چون منجر به سقوط تکلیفی می شود که وجود امام در آن برای شیعیانش لطف خداوندی است [یعنی تکلیف فرمانبری شیعه از امام برداشته می شود چون حضرت ظهور نکرده و حاکمیت هم در دست او نیست] به این دلیل که وقتی امام برای شیعیان به علّتی که به آن ها مرتبط نباشد ظاهر نشود و از طرفی آن ها هم قدرت از بین بردن علّت غیبت را نداشته باشند، به ناچار باید تکلیف از شیعیان برداشته شده و ساقط شود. چرا که اگر صحیح باشد عدّه ای از مکلفین و مردم [مثل دشمنانی که موجب ترس امام شده اند] دسته دیگر را [که شیعیان و مریدان حضرت هستند] از لطفی که برای آن ها است منع کنند و از طرفی هم تکلیفی (همان فرمانبرداری از امام) که آن لطف [یعنی وجود امام] در آن لطف الهی است برجا

الّذی ذلک اللّطف لطف فیه مستمرّا علیهم، لجاز أن یمنع بعض المکلّفین غیره بقید وما أشبهه

من المشی علی وجه لا یمکن من إزالته، ویکون تکلیف المشی مع ذلک مستمرّا علی الحقیقه.

ولیس لهم أن یفرّقوا بین القید وبین اللّطف من حیث کان القید یتعذّر معه الفعل ولا یتوهّم وقوعه، ولیس کذلک فقد اللّطف، لأنّ أکثر أهل العدل علی أنّ فقد اللطف کفقد

القدره والآله، (وأنّ التکلیف مع فقد اللّطف فیمن له لطف معلوم کالتکلیف مع فقد القدره

والآله) ووجود الموانع، وأنّ من لم یفعل له اللطف ممّن له لطف معلوم غیر مزاح العلّه فی التکلیف، کما أنّ الممنوع غیر مزاح العلّه.

و مستمر باشد [به این معنا که از یک طرف مخالفین مانع از انتفاع و فیض بردن شیعه از وجود مبارک امام شوند و از طرفی تکلیف فرمانبرداری از امام که وجودش لطف الهی است بر عهده شیعه باقی باشد] این امر نظیر این است که بعضی از مکلفین پای دیگری را با زنجیر یا چیزی شبیه به آن به نحوی ببندند که او نتواند راه برود و قادر به باز کردن بند آن هم نباشد، و از طرفی هم تکلیف به راه رفتن در حقّ او استمرار داشته باشد.

آن ها نمی توانند بین قید و زنجیر و بین لطف فرقی بگذارند، از این جهت که قید و بند، انسان را از عمل متعذر می کند چون راه رفتن با قید محال است ولی فقدان لطف از این مقوله نیست. چون اکثر اهل عدل [شیعه و معتزله] بر این باورند که فقدان لطف مثل فقدان قدرت و وسیله است و این که تکلیف با نبودن لطف درباره کسی که لطف معلومی متوجّه او شده است؛ مثل تکلیف در صورت نبودن قدرت و نیز وجود مانع از انجام وظیفه است.

و باز عدلیه معتقدند: کسی که لطف برایش معلوم است ولی حاصل نشده، غیر از کسی است که مانع تکلیف از او برداشته شده است چنان که کسی که ممنوع از راه رفتن است، غیر از کسی است که مانعی در راه رفتن دارد.

ص: 225

والّذی ینبغی أن یجاب عن السؤال الّذی ذکرناه عن المخالف أن نقول: إنّا أوّلاً لا نقطع علی استتاره عن جمیع أولیائه، بل یجوز (أن یظهر) لأکثرهم ولا یعلم کلّ إنسان إلاّ حال

نفسه، فإن کان ظاهرا له فعلته مزاحه، وإن لم یکن ظاهرا له علم أنّه إنّما لم یظهر له لأمر یرجع إلیه وإن لم یعلمه مفصّلاً لتقصیر من جهته، وإلاّ لم یحسن تکلیفه.

آنچه که شایسته است در جواب این سؤال که از جانب مخالفین ذکر کردیم ارائه شود، این است که بگوییم:

اولاً یقین نداریم که امام از تمامی دوستدارانش مخفی شده باشد، بلکه ممکن است

برای اکثر شیعیانش ظاهر شده باشد، و هر انسانی فقط به وضع و حال خودش آگاه است [و از دیگران بی خبر است]. بنابراین اگر امام برای کسی ظاهر شود مانع تکلیف در حقّ او مرتفع شده واگر برای کسی ظاهر نشود آن شخص حتما خواهد دانست که علّت این امر به عمل خود او بر می گردد، هر چند که تفصیلاً نداند که تقصیر از ناحیه او بوده است،

در غیر این صورت تکلیف [به فرمانبرداری از امام] درست نخواهد بود.(1)

1- . مرحوم علامه مجلسی رحمه الله در صفحه 214 از جلد 51 بحارالانوار باب 12 پس از نقل این بخش از متن کتاب غیبت مرحوم شیخ می فرماید: در مورد آنچه که مرحوم شیخ رحمه الله در ضمن جواب به اعتراض مخالفین به آن ملتزم شده است که هرکسی که امام در زمان غیبت از او مخفی است مقصر و گناهکار است می گوییم: این بیان مستلزم آن است که هیچ کس از فرقه حقه ناجیه شیعه در زمان غیبت متصف به صفت عدالت نباشند به این دلیل که گناهی که مانع ظهور امام علیه السلام شده است و از طرف این ها هم بوده است یا گناه کبیره بوده یا صغیره ای که اصرار به آن شده است و در هر صورت با عدالت منافات دارد با این اوضاع و احوال چگونه می توان به عدالت راویان وائمّه جماعات حکم کرد و شهادت آن ها را پذیرفت، آن هم با وجود این که

ضرورتا می دانیم که در هر عصری از اعصار جماعتی از اخیار وجود داشته و دارند که لحظه ای در اقرار به امامت و اطاعت از امام توقف نکرده اند. و همچنین بی گمان در بسیاری از اعصار گذشته انبیا و اوصیایی زندگی می کردند که [توسط حکام جور] در حبس بوده واز در دسترس خلق بودن ممنوع شده بودند و حال مقرین و مؤمنین به ایشان کاملاً معلوم است که ایشان در این امر مقصر نبودند.] بلکه می گوییم: وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار مخفی شدند برای امیرالمؤمنین ظاهر بود و همراه علی بوده و این برای امیرمؤمنان لطف الهی بود، و امکان ندارد که علی علیه السلام را در اختفای رسول خدا مقصر دانست. پس حقّ این است که در جواب مستشکل گفته شود: لطف وقتی مشتمل بر مفسده ای نباشد شرط در تکلیف است و ما می دانیم وقتی که خداوند تبارک و تعالی در هنگام ارتکاب معاصی توسط گنهکاران علامت رسوا کننده ای بر آن ها ظاهر کند مثلاً صورت آن ها را سیاه کند، این عمل آن ها را به طاعت نزدیک و از معصیت کردن دورشان می کند. لکن چون این عمل مشتمل بر مفسده کثیره ای است [از جمله رفتن آبروی مردم و امثال این] خداوند این کار را انجام نداد. به همین ترتیب امکان دارد که ظهور امام علیه السلام برای کسانی که اقرار به ولایت ایشان کرده اند مشتمل بر مفسده عظیمه ای بوده و موجب درماندگی و به سختی افتادن ایشان باشد، پس ظهور حضرت در این احوال برای مؤمنین به ایشان لطف نیست. و آنچه که شیخ رحمه الله ذکر فرموده اند مبنی بر این که تکلیف در صورت فقدان لطف همانند تکلیف با فقدان وسیله انجام آن است، برفرض که این مطلب را بپذیریم وقتی این حرف تمام است و [ظهور امام] لطف است که مفاسدی که مانع از این لطف هستند برطرف شده باشند. حاصل کلام این که پس از اثبات حسن و قبح عقلی و این که عقل حکم می کند به این که لطف بر خداوند تبارک و تعالی واجب است و این که وجود امام به اتفاق و اجماع جمیع عقلا لطف خداوند است و که این مصلحت در وجود داشتن امام است که مردم را به صلاح دعوت کرده و از فساد منع فرماید و این که وجود مبارک آن حضرت بهترین مصلحت بندگان، نزدیک تر به اطاعت خداست و این که می بایست معصوم باشد و این که عصمت فقط از ناحیه باری تعالی دانسته می شود و این که بر عدم عصمت غیر امام زمان علیه السلام اجماع واقع شده است، وجود مبارک حضرت علیه السلام ثابت می شود امّا غیبت ایشان از مخالفین، روشن است که به تقصیر خود آن ها مربوط می شود. و امّا غیبت حضرت از کسانی که به ولایتشان اقرار کرده اند؛ ممکن است بعضی از ایشان مقصر باشند و بعضی دیگر با وجود عدم تقصیرشان از بعضی از فواید که به ظهور حضرت مترتب است به خاطر مفسده ای که از جهت مخالفین متوجّه آنان است ممنوع شده اند و یا این

که به خاطر مصلحتی باشد که در غیبت برای ایشان وجود دارد. به این که [مثلاً] با وجود این که حضرت از ایشان مخفی بوده و شبهاتی پیرامون حضرت وجود داشته و مشقات فراوانی [که به خاطر غایب بودن حضرت] متحمّل می شوند، به آن حضرت ایمان داشته باشند و این ها بالاترین پاداش و ثواب را خواهند داشت. علاوه بر این رسیدن فواید و برکات وجودی امام و هدایت های ایشان منحصر و متوقف بر ظاهر شدن حضرت به گونه ای که شناخته شوند نیست. بنابراین ممکن است الطاف زیادی از ایشان به بسیاری از شیعیان برسد و آن ها حضرت را نشناسند چنان که از خود حضرت است که «غائب بودن ایشان مثل خورشید پشت ابرهاست.» بعلاوه تمام این مسائل] در غیبت های انبیا [مثل موسی علیه السلام] دلیل روشنی وجود دارد و در این نوع غیبت از وجود حجّت خدا نیز مصلحتی نهفته است والاّ از حقّ تعالی هرگز صادر نمی شد.

ص: 227

فإذا علم بقاء تكليفه عليه واستتار الإمام عنه علم أنّه لأمر يرجع إليه، كما تقوله جماعتنا فيمن لم ينظر فی طريق معرفه اللّه تعالی فلم يحصل له العلم، وجب أن يقطع على أنّه إنّما

لم يحصل لتقصير يرجع إليه، وإلاّ وجب إسقاط تكليفه وإن لم يعلم ما الّذی وقع تقصيره فيه.

فعلى هذا التقرير أقوى ما يعلّل به ذلک أنّ الإمام إذا ظهر ولا يعلم شخصه وعينه من حيث المشاهده، فلا بدّ من أن يظهر عليه علم معجز يدلّ على صدقه والعلم بكون الشیء معجزا يحتاج إلى نظر يجوز أن يعترض فيه شبهه، فلا يمتنع أن يكون المعلوم من حال من

پس هرگاه بداند تكليف برعهده او باقی است و امام هم از او مخفی است، خواهد دانست كه مخفی شدن امام به خاطر امری است كه به خود او بر می گردد. چنان كه اين حرف را جماعتی از ما در مورد كسی می گويند كه در راه رسيدن به معرفت اللّه، دقت و تعقل نكرده نتيجتا علم هم برای او حاصل نشده است يقينا به خاطر تقصيری است كه به خود او برمی گردد. در غير اين صورت تكليف از او ساقط می شود؛ اگرچه معلوم نشود در چه امری مقصر است و كوتاهی كرده است.

بنابراين قوی ترين دليلی كه به آن استدلال می شود اين است كه وقتی امام ظهور كرد و شخص ايشان از نظر مشاهده و رؤيت شناخته نشد، به ناچار بايد معجزاتی را بر مردم ظاهر و آشكار كند كه دلالت بر صداقت امام كند و از طرفی علم به اين كه اين عملی كه از امام صادر شده معجزه هست يا نه، نيازمند به تأمل و دقت است وممكن است كه در آن هم شبهه وارد شود [تا جواب آن ارائه شود].

بنابراين احتمال دارد كسی كه معجزه برای او ظاهر نشده وقتی كه امام ظاهر شود

لم یظهر له أنّه متی ظهر وأظهر المعجز لم ینعم النظر فیدخل [علیه] فیه شبهه، فیعتقد أنّه کذّاب ویشیع خبره فیؤدّی إلی ما تقدّم القول فیه.

فإن قیل: أیّ تقصیر وقع من الولیّ الّذی لم یظهر له الإمام لأجل هذا المعلوم من حاله، وأیّ قدره له علی النظر فیما یظهر له الإمام معه وإلی أیّ شیء یرجع فی تلافی ما یوجب

غیبته.

قلنا: ما أحلّنا فی سبب الغیبه عن الأولیاء إلاّ علی معلوم یظهر موضع التقصیر فیه وإمکان تلافیه، لأنّه غیر ممتنع أن یکون من المعلوم من حاله أنّه متی ظهر له الإمام قصّر فی النظر فی معجزه، فإنّما أتی فی ذلک لتقصیره الحاصل فی العلم بالفرق بین المعجز والممکن،

و معجزه آشکار کند با دقت و تعقل توجّه نکند و برایش در این امر شبهه ای ایجاد

شود و معتقد شود [که امام] دروغ می گوید و خبرش را هم همه جا منتشر کند و این منجر شود به آنچه که گفتیم.

اگر گفته شود: تقصیر دوستداران امام چیست که امام برای کسانی که حالشان چنین است امری و یا معجزه ای ظاهر نمی کند؟ و با چه قدرتی در آنچه که امام برای او ظاهر می کند با دیده تأمل و تعمّق بنگرد؟ و به چه وسیله ای آنچه را که موجب غیبت شده است، تلافی و جبران کند؟

جواب می گوییم: دلیل غیبت امام علیه السلام از دوستداران و علاقمندانش به نظر ما معلوم است. [از طرفی] موضع تقصیر و همچین امکان و نحوه تلافی آن هم معلوم و مشخص است. چرا که ممکن است از حال او معلوم شود که وقتی امام برایش [معجزه ای] ظاهر کرد و او در تأمل و تعمق در آن کوتاهی کند، پس قطعا کوتاهی او در دانستن فرق بین معجزه و امر ممکن و نیز آگاهی از فرق بین دلیل این امر و شبهه از جانب خود اوست.

والدليل من ذلک والشبهه، ولو کان من ذلک علی قاعده صحیحه لم یجز أن یشتبه علیه معجز الإمام عند ظهوره له، فیجب علیه تلافی هذا التقصیر واستدراکه.

ولیس لأحد أن یقول: هذا تکلیف لما لا یطاق وحواله علی غیب، لأنّ هذا الولیّ لیس یعرف ما قصّر فیه بعینه من النّظر والاستدلال فیستدرکه حتّی یتمهّد فی نفسه ویتقرّر،

ونراکم تلزمونه ما لا یلزمه، وذلک إنّ ما یلزم فی التکلیف قد یتمیّز تاره ویشتبه أخری بغیره، وإن کان التمکّن من الأمرین ثابتا حاصلاً.

فالولیّ علی هذا إذا حاسب نفسه ورأی أنّ الإمام لا یظهر له وأفسد أن یکون السبب فی الغیبه ما ذکرناه من الوجوه الباطله وأجناسها، علم أنّه لا بدّ من سبب یرجع إلیه.

ولی اگر براساس یک قاعده و قانون صحیح عمل کند ممکن نیست که وقت ظاهر شدن معجزه امام برایش شبهه ای ایجاد شود. بنابراین باید کوتاهی خودش را تلافی و جبران کند.

و کسی نمی تواند بگوید: این [تلافی تقصیر] تکلیفی است که از حدّ توان او خارج است. چرا که دوستدار امام نمی داند در چه چیزی و کجای استدلال کوتاهی کرده تا این که آن را تدارک و تلافی و در وجود خودش آمادگی جبران را ایجاد کند و می بینیم که شما آن ها را به امری ملزم می کنید که لازم نیست و آن عبارت است از این که آنچه لازمه تکلیف است گاهی مشخص و معلوم است و گاهی با امر دیگری مشتبه می شود؛ اگرچه تمکن وتوان از هر دو امر ثابت و حاصل باشد. [باز هم امر به مالایطاق است]. پس علاقمند به حضرت زمانی که با خودش محاسبه کرده، ملاحظه کند که امام بر او ظاهر نمی شود و همچنین دریافته باشد که وجوه باطله ای که ذکر کردیم و امثال این ها نمی توانند سبب غیبت حضرت باشند، خواهد دانست که حتما علّت غیبت به خودش برمی گردد.

وإذا علم أنّ أقوى العلل ما ذكرناه، علم أنّ التقصير واقع من جهته فی صفات المعجز وشروطه، فعليه معاوده النظر فی ذلک، عند ذلک وتخليصه من الشوائب وما يوجب الالتباس، فإنّه من اجتهد فی ذلک حقّ الإجتهاد ووفّی النظر شروطه، فإنّه لا بدّ من وقوع

العلم بالفرق بين الحقّ والباطل، وهذه المواضع الإنسان فيها على نفسه بصيره، وليس يمكن أن يؤمر فيها بأكثر من التناهی فی الاجتهاد، والبحث والفحص والإستسلام للحقّ وقد بيّنا أنّ هذا نظير ما نقول لمخالفينا، إذا نظروا فی أدلّتنا ولم يحصل لهم العلم سواء.

فإن قيل: لو كان الأمر على ما قلتم لوجب أن لا يعلم شيئا من المعجزات فی الحال،

و زمانی که بداند قوی ترین دلیل غیبت آن چیزی است که ما ذکر کردیم، آگاهی خواهد یافت که کوتاهی و تقصیر در مورد دقت نکردن در ویژگی ها و شرایط معجزه به خودش برمی گردد. بنابراین باید دوباره وقت ظهور معجزه با دقت و تأمّل در آن توجّه کند و آن را از شوائب و آنچه که موجب شبهه شده خالص کند؛ چون کسی که تلاش کند و با دقت و عمق، شروط معجزه را ملاحظه نماید علم به فرق بین حقّ وباطل برایش حاصل می شود و در این گونه موارد انسان بر نفس خودش بصیرت دارد. [که آیا حقیقتا در شروط و ویژگی های معجزه دقت لازم را داشته، یا نه.]

و نمی توان او را در این مسأله به بیشتر از توان و تلاشش به بحث و جست و جو و تسلیم حقّ شدن امر کرد و قبلاً هم بیان کرده ایم که این نظیر آن چیزی است که ما به مخالفین خود می گوییم آن گاه که در ادله ما دقت کرده، ولی علم و معرفت برای آن ها حاصل نشده باشد.

اشکال: اگر مسأله به همین ترتیب باشد که شما گفتید [که انسان در تشخیص معجزه امکان اشتباه دارد] پس نباید در حال حاضر هیچ یک از معجزات، تشخیص داده شوند.

وهذا يؤدّی إلی أن لا يعلم النبوّه وصدق الرسول، وذلک يخرجه عن الإسلام فضلاً عن الإيمان.

قلنا: لا يلزم ذلک لأنّه لا يمتنع أن تدخل الشبهه فی نوع من المعجزات دون نوع، وليس إذا دخلت الشبهه فی بعضها دخل فی سائرها، فلا يمتنع أن يكون المعجز الدالّ علی النبوّه

لم تدخل عليه فيه شبهه، فحصل له العلم بكونه معجزا وعلم عند ذلک نبوّه النبی صلی الله عليه و آله، والمعجز الّذی يظهر علی يد الإمام إذا ظهر يكون أمرا آخر يجوز أن يدخل عليه الشبهه فی

كونه معجزا، فيشكّ حينئذ فی إمامته وإن كان عالما بالنبوّه.

وهذا كما نقول إنّ من علم نبوّه موسی عليه السلام بالمعجزات الدالّه علی نبوّته إذا لم ينعم النظر

لذا اين امر غلط، منجر می شود به اين كه مردم به نبوت و صدق ادعای پيامبر پی نبرند و همين اعتقاد، انسان را از اسلام خارج می كند، چه رسد به خروج از ايمان.

پاسخ: اين گونه [كه در اشكال عنوان شد] نيست، چرا كه ممكن است در نوع و بخشی از معجزات شبهه وارد شود، امّا در نوع و برخی ديگر از معجزات هيچ شبهه و ترديدی راه نداشته باشد. به عبارت ديگر: به اين ترتيب نيست كه اگر در بعضی از معجزات شبهه ای داخل شد، در ساير معجزات هم وارد شود.

بنابراين ممكن است در معجزه ای كه به نبوت مربوط می شود، هيچ گونه شبهه ای نباشد و برای مكلف و بيننده معجزه علم حاصل شود كه اين عمل معجزه است و به اين واسطه به نبوت پيامبر صلی الله عليه و آله آگاه شود.

امّا وقتی معجزه ای به دست امام ظاهر می شود امر ديگری است و با معجزه پيامبر متفاوت است و ممكن است به معجزه بودن آن شبهه وارد شود اگرچه مكلف علم به نبوت داشته و به آن ايمان دارد، در عين حال امّا در امامت امام شكّ می كند.

این مسأله مثل این است که می گوییم: کسی که از طریق معجزات حضرت موسی علیه السلام بر نبوت ایشان علم پیدا کرده ولی در معجزاتی که توسط حضرت عیسی علیه السلامو رسول اکرم صلی الله علیه و آله

ص: 232

فی المعجزات الظاهره علی عیسی ونبیّنا محمّد صلی الله علیه و آله لا یجب أن یقطع علی أنّه ما عرف تلک المعجزات، لأنّه لا یمتنع أن یکون عارفا بها وبوجه دلالتها وإن لم یعلم هذه المعجزات

واشتبه علیه وجه دلالتها.

فإن قیل: فیجب علی هذا أن یکون کلّ من لم یظهر له الإمام یقطع علی أنّه علی کبیره یلحق بالکفر لأنّه مقصّر علی ما فرضتموه فیما یوجب غیبه الإمام عنه ویقتضی فوت مصلحته فقد لحق الولیّ علی هذا بالعدوّ.

قلنا: لیس یجب فی التقصیر الّذی أشرنا إلیه أن یکون کفرا ولا ذنبا عظیما، لأنّه فی هذه الحال ما اعتقد فی الإمام أنّه لیس بإمام، ولا أخافه علی نفسه وإنّما قصّر فی بعض العلوم

تقصیرا کان کالسبب فی أنّ علم من حاله أنّ ذلک الشکّ فی الإمامه یقع منه مستقبلاً،

ظاهر شد به دیده دقت توجّه نکرد، نمی توان یقین داشت که او معجزه موسی را هم نشناخته است. به این دلیل که ممکن است معجزات موسی و دلالت آن ها را [که دلالت بر نبوت موسی می کند] شناخته باشد ولی معجزات حضرت عیسی علیه السلام یا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندانسته و وجه دلالت آن ها به نبوت این دو بزرگوار برایش مشتبه شده باشد.

اشکال: بنابراین هر کسی که امام برای او ظاهر نشده است می بایست یقینا کبیره ای مرتکب شده باشد که او را ملحق به کفر کرده است. چون بنابر فرض شما در آنچه که موجب غیبت امام و فوت مصلحت وجود امام شده است او مقصر است. به این ترتیب دوست و محبّ امام، به دشمنان ایشان ملحق می شود!!

پاسخ: لازم نیست آن تقصیری که به آن اشاره کردیم، کفر و یا گناه خیلی بزرگی باشد؛ زیرا این شخص در این حالت اعتقادش درباره امامت این نیست که حضرت علیه السلام امام نیست، و این گونه هم نیست که موجب خوف امام شده باشد، بلکه در بعضی از علوم [و مسائلی که باید می دانسته] به نحوی کوتاهی کرده است که سبب شده تا از حال او

فهمیده شود که [احتمالاً] در آینده [و در ظهور امام] در امامت حضرت شکّ می کند،

ص: 233

والآن فليس بواقع، فغير لازم أن يكون كافرا غير أنّه وإن لم يلزم أن يكون كفرا ولا جاريا مجرى تكذيب الإمام والشكّ فى صدقه فهو ذنب وخطأ لا ينافيان الإيمان واستحقاق الثواب، ولو لم يلحق الولىّ بالعدوّ على هذا التقدير، لأنّ العدوّ فى الحال معتقد فى الإمام ما هو كفر وكبيره، والولىّ بخلاف ذلک.

وإنّما قلنا: إنّ ما هو كالسّبب فى الكفر لا يجب أن يكون كفرا فى الحال أنّ أحدا لو اعتقد فى القادر منّا بقدره أنّه يصحّ أن يفعل فى غيره من الأجسام مبتدئا كان ذلک خطأ وجهلاً

امّا الآن او ایمان دارد، و این شکّ واقع نشده است. بنابراین لازم نمی آید که او الآن کافر باشد، مگر این که بگوییم کفر و تکذیب امام که مانند کفر است لازم نمی آید [و از او سر نزده] ولی خود شکّ در صدق ادعای امام گناه و خطایی است که البته با ایمان و استحقاق ثواب منافات ندارد. پس با این توضیح دوستدار و علاقمند امام به دشمن ملحق نمی شود؛ چرا که دشمن در مورد امامت اعتقادی دارد که کفر و گناه بسیار عظیمی است، امّا محب و دوستدار حضرت این چنین نیست [بلکه فقط ممکن است در هنگام ظهور برای او شکّ حاصل شود] و این خلاف اعتقاد دشمن است.

و آنچه که گفتیم مبنی بر این که [شکی که ممکن است بعدا حاصل شود] مثل سبب کفر است و به این معنا نیست که در حال حاضر او کافر باشد، [مثل این است که] کسی معتقد باشد: شخصی توانایی خلق جسمی را دارد. این اعتقاد در واقع جهل و خطا است ولی کفر نیست.

و البته ممکن است از این حال و اعتقاد امروز این فرد معلوم شود که اگر پیامبری ظهور کرده و مردم را به نبوتش دعوت کند و خداوند هم به دست او معجزه ای را به وجود آورد که اسباب بشری قادر به انجام آن نیستند، او دعوت پیامبر را قبول نمی کند.

[چون معتقد بوده که این عمل از دیگری هم که فردی عادی بوده سر می زند]همین

ليس بكفر، ولا يمتنع أن يكون المعلوم من حال هذا المعتقد أنّه لو ظهر نبىّ يدعو إلى نبوّته وجعل معجزه أن يفعل اللّه تعالى على يده فعلاً [بحيث] لا يصل إليه أسباب البشر (أنّه

لا يقبله) وهذا لا محاله لو علم أنّه معجز كان يقبله وما سبق من اعتقاده فى مقدور القدر،

كان كالسبب فى هذا، ولم يلزم أن يجرى مجراه فى الكفر.

فإن قيل: إنّ هذا الجواب أيضا لا يستمرّ على أصلكم لأنّ الصحيح من مذهبكم أنّ من عرف اللّه تعالى بصفاته وعرف النبوّه والإمامه وحصل مؤمنا لا يجوز أن يقع منه كفر أصلاً،

فإذا ثبت هذا فكيف يمكنكم أن تجعلوا علّه الاستتار عن الولىّ أنّ المعلوم من حاله أنّه إذا ظهر الإمام فظهر (على يده) علم معجز شكّ فيه ولا يعرفه إماما وإنّ الشكّ فى ذلک كفر،

وذلک ينقض أصلكم الّذى صحّحتموه.

شخص اگر يقين كند اين عمل پيامبر معجزه بوده، حتما آن را خواهد پذيرفت. پس آن اعتقادى كه داشت در اين كه اين عمل در حيطه قدرت ديگران هم هست، در واقع مثل سبب در عدم پذيرش نبوت است و [مسلم است كه] اين امر كفر نيست.

اشكال: اگر گفته شود: اين جواب در راستاى اصول شما نيست. چه اين كه اعتقاد صحيح در مذهب شما [شيعيان] اين است كه اگر كسى خداوند تبارک و تعالى را به صفات عاليه اش و همچنين نبوت و امامت را شناخته باشد، او مؤمن است و ايمان براى او حاصل شده است، بنابراين امكان ندارد كه كفرى از او سر بزند. حال كه اين امر ثابت

شد چگونه ممكن است شما علّت غيبت امام از دوستانش را اين قرار دهيد كه از حال دوستداران امام معلوم و روشن است كه وقتى در آينده حضرت ظهور كند و به دست مباركش معجزه اى ظاهر شود آن ها در مورد حضرت شكّ كرده و او را به امامت نمى شناسند. در اين صورت اين شكّ كفر است و با اصول شما تناقض دارد [از طرفى مى گوييد كسى كه خدا را بشناسد، نبوت و امامت را بشناسد، ممكن نيست كه كافر شود

ص: 235

قیل: هذا الّذی ذکرتموه لیس بصحیح، لأنّ الشکّ مع المعجز الّذی یظهر علی ید الإمام لیس بقادح فی معرفته لغیر الإمام علی طریق الجمله وإنّما یقدح فی أنّ ما علم علی طریق الجمله وصحّت معرفته هل هو هذا الشخص أم لا؟ والشکّ فی هذا لیس بکفر، لأنّه لو کان کفرا لوجب أن یکون کفرا وإن لم یظهر المعجز، فإنّه لا محاله قبل ظهور هذا المعجز فی یده شاکّ فیه، ویجوّز کونه إماما وکون غیره کذلک، وإنّما یقدح فی العلم الحاصل له علی طریق

الجمله أن لو شکّ فی المستقبل فی إمامته علی طریق الجمله، وذلک ممّا یمنع من وقوعه منه

مستقبلاً.

و از طرفی می گویید ممکن است امام بیاید و معجزه ظاهر کند ولی شیعیانش به ایشان شکّ کرده و امامت او را نپذیرند. این تناقض گویی است].

پاسخ: در مقام جواب به این اشکال گفته شده است: آنچه که شما در اشکال ذکر کردید درست نیست. چرا که شکّ کردن در معجزه ای که به دست امام ظاهر می شود، زیانی به معرفت اجمالی او نسبت به امامت غیر ایشان [ائمّه دیگر] نمی رساند. تنها زیانی که دارد این است که آنچه را که اجمالاً از امام دانسته و شناخت درستی هم بوده آیا این فرد [که معجزه آورده] همان شخص است یا نه؟ و شکّ در این کفر نیست؛ زیرا اگر این دیدگاه کفر می بود می بایست در صورت عدم ظهور معجزه از امام [و پیش از دیدن معجزه] هم این کفر وجود داشته باشد. در حالی که او قبل از ظهور معجزه به دست امام در تردید بود و احتمال می داد که ایشان امام باشد و یا این که دیگری امام باشد. البته این شکّ وقتی به ایمان و معرفت اجمالی او ضرر می رساند و کفر است که او اجمالاً امام را بشناسد و علم به امامت او داشته باشد، ولی در آینده در امامت آن امام شکّ کند [به این که امام همین شخص است که قبلاً شناخته است یا شخص دیگری است] البته این ترید و شکّ در آینده از شیعه و علاقمند به امام واقع نخواهد شد.

وكان المرتضى (رضى اللّه) يقول: سؤال المخالف لنا - لم لا يظهر الإمام للأولياء؟ - غير لازم لأنّه إن كان غرضه أنّ لطف الولىّ غير حاصل، فلا يحصل تكليفه فإنّه لا يتوجّه فإنّ

لطف الولىّ حاصل، لأنّه إذا علم الولىّ أنّ له إماما غائبا يتوقّع ظهوره عليه السلام ساعه (ساعه) ويجوّز انبساط يده فى كلّ حال، فإنّ خوفه من تأديبه حاصل، وينزجر لمكانه عن المقبّحات، ويفعل كثيرا من الواجبات فيكون حال غيبته كحال كونه فى بلد آخر، بل ربّما

كان فى حال الاستتار أبلغ، لأنّه مع غيبته يجوّز أن يكون معه فى بلده وفى جواره، ويشاهده

نظر مرحوم سيّد مرتضى

سيّد مرتضى رحمه الله می فرماید: این سؤال مخالف - که چرا امام برای دوستدارانش ظاهر نمی شود - سؤال غیر لازم و بی موردی است؛ به دلیل این که اگر هدف سؤال کننده این باشد که [در زمان غیبت] برای محبّین امام لطف حاصل نشده، پس محب او تکلیفی [نسبت به امام] ندارد، و تکلیف [که فرمانبرداری از امام است] اصلاً متوجّه او نشده است.

[این سؤال درست نیست؛ چون] لطف در مورد شیعیان امام حاصل شده چرا که شیعه وقتی که می داند امام غایبی دارد که هر لحظه ممکن است ظهور کند، در هر حالی منتظر باز شدن دست امام است و نیز از تأدیب امام می ترسد، از زشتی ها وگناهان به خاطر بدی آن ها در نزد امام دوری می کند، بسیاری از واجبات را انجام می دهد. پس غیبت امام در نظرش مثل این است که او در شهری و امام در شهر دیگری است [در این جا لطف حاصل است که همه این ها اثر وجودی امام است] و چه بسا در زمان غیبت توجّه اش بیشتر است، چون علیرغم غیبت امام، احتمال می دهد که حضرت [هر لحظه] همراه او و در کنار او در شهر او باشد، او امام علیه السلام را ببیند و نشناسد واز حضرت اطلاع نداشته باشد.

من حیث لا یعرفه ولا یقف علی أخباره، وإذا کان فی بلد آخر ربّما خفیخبره، فصار حال الغیبه [و] الانزجار حاصلاً عن القبیح علی ما قلناه.

وإذا لم یکن قد فاتهم اللّطف جاز استتاره عنهم وإن سلّم أنّه یحصل ما هو لطف لهم ومع ذلک یقال: لم لا یظهر لهم؟ قلنا: ذلک غیر واجب علی کلّ حال، فسقط السؤال من أصله.

علی أنّ لطفهم بمکانه حاصل من وجه آخر وهو أنّ لمکانه یثقون بوصول جمیع الشرع إلیهم، ولولاه لما وثقوا بذلک وجوّزوا أن یخفی علیهم کثیر من الشرع وینقطع دونهم، وإذا

علموا وجوده فی الجمله أمنوا جمیع ذلک، فکان اللّطف بمکانه حاصلاً من هذا الوجه أیضا.

در حالی که ممکن است امام در کنار او باشد و اگر [مثلاً] امام در شهر دیگری باشد ممکن است اخبار او از امام پوشیده بماند، بنابراین در حال غیبت، انزجار و دوری از اعمال زشت بنابر همین فرض [که امام ممکن است هر لحظه در کنار شیعه و همراه او باشد] حاصل می شود.

و اگر [هدف سؤال کننده این باشد که] لطف وجود امام از علاقمندان حضرت فوت نشده و ممکن است که امام در غیبت باشد، و حصول لطف را بپذیرد و بعد سؤال کند که چرا امام برای محبّین و شیعیانش ظهور نمی کند؟

می گوییم: در هر حالتی که لازم نیست امام ظاهر باشد، بنابراین [در هر صورت] سؤال از درجه اعتبار ساقط است و ارزشی ندارد.

علاه براین لطف وجودی امام علیه السلام از طریق دیگری نیز حاصل شده است به این که به واسطه وجود مبارک حضرت، شیعیان ایشان به این که تمامی شریعت به آن ها رسیده است اعتماد می کنند، در غیر این صورت این اعتماد حاصل نمی شد و احتمال می دادند که بسیاری از احکام شریعت از آنان مخفی شده و یا از بین رفته باشد، ولی زمانی که فی الجمله می دانند وجود مبارک امام هست، به تمام شریعت و احکام دین ایمان می آورند. پس به واسطه وجود مبارک حضرت، از این نظر هم لطف حاصل است.

ص: 238

وقد ذكرنا فيما تقدّم أنّ ستر ولاده صاحب الزّمان عليه السلام ليس بخارق للعادات إذ جرى أمثال ذلک فيما تقدّم من أخبار الملوک، وقد ذكره العلماء من الفرس ومن روى أخبار الدولتين.

من ذلک ما هو مشهور كقصّه كيخسرو و ما كان من ستر أمّه حملها وإخفاء ولادتها، وأمّه بنت ولد أفراسياب ملک الترک، وكان جدّه كيقاوس أراد قتل ولده فسترته أمّه إلى أن ولدته،

وكان من قصّته ما هو مشهور فى كتب التواريخ، ذكره الطبرىّ.

وقد نطق القرآن بقصّه إبراهيم عليه السلام وأنّ أمّه ولدته خفيّا وغيّبته فى المغاره حتّى بلغ، وكان من أمره ما كان.

«مخفى بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امرى غير عادى نبوده است»

قبلاً متذكر شديم كه مخفى بودن ولادت صاحب الزمان عليه السلام امرى غير عادى نيست، چرا كه در گذشته هم [خصوصا] در احوالات پادشاهان، نظاير آن اتفاق افتاده است و علماى ايرانى كه اخبار دولت هاى فارس را نقل مى كنند، مبادرت به ذكر آن ها كرده اند.

از مواردى كه مشهور است، قصه كيخسرو است كه مادرش حمل و ولادت او را مخفى كرد، چون مادر كيخسرو نوه افراسياب پادشاه تركستان بود، و جدّ پدرى كيخسرو مى خواست فرزندان افراسياب را به قتل برساند. بنابراين مادر كيخسرو تا ولادت، او را مخفى كرده كه قصه اش در كتب تاريخ مشهور است و طبرى هم در تاريخش نقل كرده است.(1)

و قرآن كريم قصه حضرت ابراهيم عليه السلام را بيان فرموده كه مادرش او را پنهانى به دنيا آورد و تا به سن بلوغ رسيد او را در غار مخفى كرد و بعد هم ماجراى او همان است كه آمده است.(2)

1- . تاريخ الأمم و الملوک، ج 1، ص 509 و 516. ابن جعفربن جرير طبرى [به نقل از كتاب غيبت چاپ معارف اسلاميه].
2- . سوره انعام، آيات 75 - 79؛ تفسير عباسى، ج1، ص 365، تفسير قمى، ج1، ص 208 - بحار الانوار، ج 12، ص 19 در روايتى از امام باقر

علیه السلام نقل کرده است.

وما كان من قصّه موسى عليه السلام فإنّ أمّه ألقته فى البحر خوفا عليه وإشفاقا من فرعون عليه، وذلک مشهور نطق به القرآن.

ومثل ذلک قصّه صاحب الزّمان عليه السلام سواء فكيف يقال إنّ هذا خارج العادات.

ومن النّاس من يكون له ولد من جاريه يستتر بها من زوجته برهه من الزّمان حتّى إذا حضرته الوفاه أقرّ به. وفى النّاس من يستر أمر ولده خوفا من أهله أن يقتلوه طمعا فى

ميراثه قد جرت العادات بذلک.

فلا ينبغى أن يتعجّب من مثله فى صاحب الزّمان عليه السلام وقد شاهدنا من هذا الجنس كثيرا

وسمعنا منه غير قليل، فلا نطوّل بذكره لأنّه معلوم بالعادات.

و باز قصه موسى عليه السلام است كه مادرش او را مخفيانه به دنيا آورد و از ترس فرعون و نگرانى نسبت به فرزند، او را در سبدى به آب انداخت كه در قرآن كريم مشهور است.(1)

ماجراى ولادت امام زمان عليه السلام هم مثل همين هاست و فرقى نمى كند. پس به چه دليل گفته مى شود كه اين ولادت خارج از عادت بوده است؟

حتى از ميان مردم عادى هم ممكن است كسى از جاريه و كنيزى صاحب اولاد شود و آن را از همسرش در برهه اى از زمان مخفى كند و وقتى كه مى خواهد از دنيا برود اقرار

به آن نمايد. يا ممكن است كسى تولد فرزندش را از ترس فاميلش مخفى كند كه مبادا به طمع ميراث او فرزندش را به قتل برسانند، چنان كه اين گونه موارد اتفاق افتاده است.

پس شايسته نيست چيزى كه موارد زيادى داشته، در مورد صاحب الزمان عليه السلامتعجب

کنیم، در حالی که از این نوع اتفاقات را شاهد بوده و بسیاری را هم شنیده ایم. بنابراین

کلام را به ذکر و نقل آن ها طولانی نمی کنیم؛ چون این مطلبی است که به طور عادی معلوم و روشن است.

ص: 240

1- . سوره قصص / آیه 7.

وكم وجدنا من ثبت نسبه بعد موت أبيه بدهر طويل ولم يكن أحد يعرفه إذا شهد بنسبه رجلان مسلمان، ويكون (الأب) أشهدهما على نفسه سترا عن أهله وخوفا من زوجته وأهله، فوصّى به فشهدا بعد موته، أو شهدا بعقده على امرأه عقدا صحيحا فجاءت بولد يمكن أن يكون منه، فوجب بحكم الشرع إلحاقه به.

والخبر بولاده ابن الحسن عليه السلام وارد من جهات أكثر ممّا يثبت به الأنساب فى الشرع، ونحن نذكر طرفا من ذلک فيما بعد إن شاء اللّه تعالى.

وأمّا إنكار جعفر بن علىّ - عمّ صاحب الزّمان عليه السلام - شهاده الإماميّه بولد لأخيه الحسن

بن علىّ ولد فى حياته، ودفعه بذلک وجوده بعده، وأخذه تركته وحوزه ميراثه، وما كان منه

فى حمل سلطان الوقت على حبس جوارى الحسن عليه السلام واستبدالهنّ بالاستبراء (لهنّ) من

چه بسیار شنیده ایم که کسی نسبت خودش را مدّت های مدیدی بعد از مرگ پدرش ثابت کرده است؛ [مثلاً] به این که دو مرد مسلمان به نسبش شهادت می دهند که پدر او آن ها را مخفیانه و به دور از اهل و عیالش و ترس از همسر و فامیلش شاهد قرار داده و نسبت به این فرزندش وصیت کرده و آن دو مرد مسلمان هم پس از مرگش شهادت داده اند، یا این که دو نفر شهادت دادند که شخصی [فلان میّت] با فلان زن عقد شرعی صحیح داشته است و بعدا آن زن فرزندی را به دنیا بیاورد که ممکن است از آن او باشد، در این صورت و به حکم شرع، فرزند محلق به آن پدر می شود.

خبر ولادت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام از طریق بسیار زیادی وارد شده، آن هم بیشتر از حدّ نیاز اثبات انتساب در شرع مقدّس که ما بعضی از آن ها را ان شاء اللّه ذکر می کنیم.

امّا این که جعفر عموی امام زمان علیه السلام شهادت امامیه مبنی بر این که امام حسن عسکری علیه السلام

در زمان حیاتش صاحب فرزند بوده است را انکار کرد، و منکر وجود امام شد و اعتقاد به وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را دفع کرد و ارثیه حضرت را تصاحب کرده و حتی سلطان وقت را وادار کرد که کنیزان امام حسن را حبس کند تا معلوم شود

ص: 241

الحمل ليتأكّد نفيه لولد أخيه وإباحته دماء شيعتهم بدعواهم خلفا له بعده كان أحقّ بمقامه، فليس بشبهه يعتمد على مثلها أحد من المحصّلين، لاتّفاق الكلّ على أنّ جعفرا لم يكن له

عصمه كعصمه الأنبياء فيمتنع عليه لذلک إنكار حقّ ودعوى باطل، بل الخطأ جائز عليه، والغلط غير ممتنع منه.

وقد نطق القرآن بما كان من ولد يعقوب عليه السلام مع أخيهم يوسف عليه السلام وطرحهم إيّاه فى الجبّ، وبيعهم إيّاه بالثمن البخس، وهم أولاد الأنبياء وفى النّاس من يقول كانوا أنبياء.

فإذا جاز منهم مثل ذلک مع عظم الخطأ فيه فلم لا يجوز مثله من جعفر بن علىّ مع ابن أخيه وأن يفعل معه من الجحد طمعا فى الدنيا ونيلها، وهل يمنع من ذلک أحد إلاّ مكابر معاند؟

که آن ها حامله نیستند تا تأکیدی باشد بر این که برادرش امام حسن عسکری علیه السلام فرزند ندارد و به این ترتیب ریختن خون شیعیان را به خاطر این که مدعی بودند امام فرزندی دارد که به جانشینی حضرت سزاوارتر است، مباح دانست، این انکار و شبهه و نظایر این نوع شبهات که مخالفین دست و پا کرده اند قابل بحث نبوده و ارزش ندارند.

چرا که همه فرق و مذاهب متفق اند که جعفر مثل انبیا نبوده که دارای مقام عصمت باشد، بنابراین غیر ممکن نیست، بلکه ممکن بود که از او خطا هم سر بزند و کار غلطی انجام دهد. [چون مسلما معصوم نبود.]

در قرآن کریم هم در مورد فرزندان یعقوب علیه السلام آمده است که با برادرشان یوسف چه کردند، او را در چاه انداختند، و بعد به مبلغ کمی فروختند، در حالی که این ها فرزندان پیامبر بودند و حتی بعضی از مردم بودند که گمان می کردند آن ها هم پیامبرند.

پس وقتی که از امثال برادران یوسف این چنین خطا و غلط بزرگی سر بزند، چرا مثل این عمل از جعفر کذّاب در حقّ فرزند برادرش آن هم به جهت طمع در مال دنیا و نیل به آن و انکار فرزند حضرت ممکن نباشد؟ آیا به جز دشمن لجباز و متکبر، کسی می تواند این مطلب را انکار کند؟

فإن قيل: كيف يجوز أن يكون للحسن بن علىّ عليه السلام ولد مع إسناده وصيّته فى مرضه الّذى

توفّى فيه إلى والدته المسمّاه بحديث، المكنّاه بأمّ الحسن بوقوفه وصدقاته، وأسند النظر

إليها فى ذلک، ولو كان له ولد لذكره فى الوصيّه.

قيل: إنّما فعل ذلک قصدا إلى تمام ما كان غرضه فى إخفاء ولادته، وستر حاله عن سلطان الوقت، ولو ذكر ولده أو أسند وصيّته إليه لناقض غرضه خاصّه وهو احتاج إلى الإشهاد عليها وجوه الدّوله، وأسباب السلطان، وشهود القضاه ليتحرّس بذلک وقوفه، ويتحفّظ صدقاته، ويتمّ به الستر على ولده بإهمال ذكره وحراسه مهجته بترک التنبيه على

وجوده، ومن ظنّ أنّ ذلک دليل على بطلان دعوى الإماميّه فى وجود ولد للحسن عليه السلام، كان بعيدا من معرفه العادات.

اشكال: چگونه ممكن است كه امام حسن عسكرى عليه السلام فرزندى داشته باشد، امّا در عين حال در مرضى كه منجر به مرگ حضرت شد، مادرش كه نامش حديث و كنيه اش ام حسن بود را وصىّ موقوفات و صدقات خودش قرار دهد و نظارت بر اموال را به او بسپرد؟ بنابراين اگر ايشان فرزندى مى داشتند مى بايست در وصيت، نام او را مى بردند.

[در حالى كه هيچ نامى از او به ميان نيامده است.]

پاسخ: در پاسخ به اين اشكال گفته شده است: امام حسن عليه السلام با اين عمل هدفشان را كه پنهان كردن ولادت وجود امام زمان عليه السلام از سلطان وقت بود تكميل كردند، واگر از فرزندشان ياد مى كردند يا به او وصيت مى فرمودند كه هدفش را نقض كرده بود. خصوصا اين كه حضرت [پيش از مرگ] رجال و بزرگان دولت و نزديكان خليفه و قضات را به شهادت طلبيد و آن ها را شاهد قرار داد تا اين كه از موقوفات و صدقاتشان

نگهبانى شود و به اين ترتيب مسأله مخفى نگهداشتن فرزندشان را با نياوردن نامش تكميل كرده و جانش را از خطر حتمى مرگ محافظت فرمودند.

و اگر کسی گمان کند که این امر دلیل بر بطلان ادعای شیعه امامیه در مورد وجود مبارک فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است، از عرف و عادت به دور است.

ص: 243

وقد فعل نظير ذلک الصادق جعفر بن محمّد علیه السلام حین أسند وصیّته إلی خمسه نفر أوّلهم

المنصور إذ کان سلطان الوقت، ولم یفرّد ابنه موسی علیه السلام بها إبقاء علیه، وأشهد معه الرّبیع وقاضی الوقت وجاریته أمّ ولده حمیده البربریّه وختمهم بذکر ابنه موسی بن جعفر علیه السلاملستر أمره وحراسه نفسه، ولم یذکر مع ولده موسی أحدا من أولاده الباقین لعلمه کان فیهم من

یدّعی مقامه من بعده، ویتعلّق بإدخاله فی وصیّته، ولو لم یکن موسی علیه السلام ظاهرا مشهورا فی أولاده معروف المکان منه، وصحّه نسبه واشتهار فضله وعلمه، وکان مستورا لما ذکره فی وصیّته ولاقتصر علی ذکر غیره، کما فعل الحسن بن علیّ والد صاحب الزّمان علیه السلام.

نظیر این عمل را امام صادق علیه السلام انجام دادند، به این ترتیب که به پنج نفر وصیّت کردند که نفر اوّل آنان منصور دوانیقی سلطان وقت بود و در بین این پنج نفر، فرزندشان موسی را هم نام بردند و به تنهایی نام او را به عنوان وصی ذکر نکردند تا جان امام کاظم علیه السلام محفوظ بماند.

لذا منصور را به همراه ربیع و قاضی وقت و مادر امام کاظم و موسی بن جعفر را به شهادت گرفتند، و وصیت را به نام فرزندشان موسی ختم کردند. تا این که امامت حضرت را مخفی نگه دارند.

و در کنار موسی، هیچ کدام از فرزندان دیگرشان را ذکر نفرمودند؛ زیرا آن حضرت می دانستند که در میان آن ها ممکن است کسانی باشند که پس از شهادت ایشان مدعی جانشینی حضرت بشوند و استدلال به این کنند که داخل در وصیّت پدر هستند.

و اگر امام کاظم علیه السلام در میان اولاد امام صادق علیه السلام در نظر امام، مشهور و دارای مکان و موقعیت نبود و همچین صحّت انتساب به امام و فضل و علم و دانش ایشان مشهور و معروف نبود، چه بسا حضرت نام ایشان را در وصیّت ذکر نمی کردند و به ذکر نام دیگران اکتفا می کردند چنان که امام حسن عسکری علیه السلام هم همین عمل را انجام دادند.

فإن قيل: قولكم أنّه منذ ولد صاحب الزّمان عليه السلام إلى وقتنا هذا مع طول المدّه لا يعرف أحد مكانه، ولا يعلم مستقرّه، ولا يأتى بخبره من يوثق بقوله، خارج عن العاده، لأنّ كلّ من اتّفق له الاستتار عن ظالم لخوف منه على نفسه أو لغير ذلک من الأغراض يكون مدّه استتاره قريبه ولا يبلغ عشرين سنه، ولا يخفى أيضا على الكلّ فى مدّه استتاره مكانه، ولا بدّ من أن يعرف فيه بعض أوليائه وأهل مكانه، أو يخبر بلقائه، وقولكم بخلاف ذلک.

قلنا: ليس الأمر على ما قلتم لأنّ الإماميّه تقول إنّ جماعه من أصحاب أبى محمّد الحسن بن علىّ عليه السلام قد شاهدوا وجوده فى حياته - وكانوا أصحابه وخاصّته بعد وفاته، والوسائط بينه وبين شيعته معروفون ربّما ذكرناهم فيما بعد، ينقلون إلى شيعته معالم الدين،

«مخفى بودن مكان امام زمان عليه السلام»

اشكال: اين گفته شما كه از زمان ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام تاكنون با توجّه به طولانى شدن مدّت غيبت، هيچ كسى از مكان ايشان اطلاع ندارد و حتى كسانى كه مورد اطمينان هستند هم از محل ايشان خبرى ندارند اين [نوع مخفى بودن مكان ايشان] خارج از عرف و عادت است به خاطر اين كه هر كس را كه به واسطه خوف از ظالم و براى حفظ جانش مخفى شده است مدتش كم بوده و بيشتر از بيست سال طول نكشيده است و اين گونه هم نبوده كه در زمان مخفى بودن مكانش، از همه پنهان بماند، بلكه حتما بعضى از دوستان و نزديكان ايشان از مكان او مطلع مى شوند ولى اعتقاد شما [كه هيچ كس از مكانش اطلاع ندارد]خلاف اين عادت است.

پاسخ: مسأله به اين ترتيب كه مى گوييد نيست، به اين دليل كه شيعه معتقد است تعدادى از اصحاب امام حسن عسكرى عليه السلام امام زمان عليه السلام را در حيات امام حسن زيارت كرده اند و پس از شهادت امام عسكرى عليه السلام همين ها اصحاب خاص امام زمان عليه السلام بوده اند و بين حضرت و شيعيانشان واسطه بودند [كه به نواب خاص معروف هستند]و بعدا در مورد آن ها بحث خواهيم كرد. اين افراد معالم دين را به شيعيان حضرت

ویخرجون إلیهم أجوبته فی مسائلهم فیه، ویقبضون منهم حقوقه، وهم جماعه کان الحسن بن علیّ علیه السلام عدّ لهم فی حیاته، واختصّهم أمناء له فی وقته، وجعل إلیهم النظر فی أملاکه، والقیام بأموره بأسمائهم وأنسابهم وأعیانهم، کأبی عمرو عثمان بن سعید السّمان، وابنه

أبی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید، وغیرهم ممّن سنذکر أخبارهم فیما بعد إن شاء اللّه

تعالی، (وکانوا أهل عقل وأمانه، وثقه ظاهره، ودرایه وفهم، وتحصیل ونباهه) وکانوا معظّمین عند سلطان الوقت لعظم أقدارهم وجلاله محلّهم، مکرّمین لظاهر أمانتهم واشتهار

عدالتهم، حتّی أنّه کان یدفع عنهم ما یضیفه إلیهم خصومهم، وهذا یسقط قولهم إنّ صاحبکم

لم یره أحد، ودعواهم خلافه.

منتقل می کردند و جواب های حضرت را در مسائل شیعیان به آن ها می رساندند و حقوق امام را [مثل خمس] از آن ها می گرفتند. این ها کسانی بودند که امام حسن عسکری علیه السلام در زمان حیات مبارکش آن ها را برای مردم معرفی کردند [که رابط بین امام با مردم باشند به دلیل این که امام در پادگان سامرا محبوس بودند] و آن ها را امنای امام زمان علیه السلام در وقت امامت حضرت قرار دادند و ناظر املاک و متصدیان امور خود [و فرزندشان امام زمان] قرار دادند. همچنین آن ها را با نام و نسب معیّن به شیعیان معرفی فرمودند؛ مثل: ابو عمرو عثمان بن سعید سمان [روغن فروش] و پسرش ابی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید و دیگران که به زودی اخبار آن ها ذکر می شود، ان شاء اللّه.

همگی این ها اهل عقل، امانت و مورد اطمینان و صاحب درایت و فهم در دین و دارای بزرگی و عظمت بودند، و حتی نزد سلطان وقت هم به خاطر جلالت قدرشان و معروفیت در امانت داری و اشتهار در عدالت، مورد احترام و تکریم بودند، و تا آنجا مورد احترام سلطان بودند که اگر دشمنان آن ها را در مضیقه قرار می دادند خطر را از ایشان دفع می کردند. با این بیان، اشکال مطروحه که هیچ کسی صاحب شما را ندیده است از درجه اعتبار ساقط می شود، بلکه ادعای آن ها خلاف واقع است.

فأمّا بعد انقراض أصحاب أبيه فقد كان مدّه من الزمان أخباره واصله من جهه السفراء الّذين بينه وبين شيعته، ويوثق بقولهم، ويرجع إليهم لدينهم وأمانتهم وما اختصّوا به من الدين والنزاهه وربما ذكرنا طرفا من أخبارهم فيما بعد.

وقد سبق الخبر عن آبائه عليهم السلام بأنّ القائم عليه السلام له غيبتان، أخراهما أطول من الأولى

فالأولى يعرف فيها خبره، والأخرى لا يعرف فيها خبره، فجاء ذلک موافقا لهذه الأخبار،

فكان ذلک دليلاً ينضاف إلى ما ذكرناه، وسنوضح عن هذه الطريقه فيما بعد إن شاء اللّه تعالى.

فأمّا خروج ذلک عن العادات فليس الأمر على ما قالوه، ولو صحّ لجاز أن ينقض اللّه

امّا پس از فوت اصحاب امام عسکری علیه السلام نیز، اخبار امام زمان علیه السلام به وسیله سفرایی که مورد اطمینان بوده و مردم به واسطه امانت داری و دین داری و پاکی آن ها در امور دینی به ایشان مراجعه می کردند و واسطه بین امام و شیعیان بودند به شیعیان رسانده می شد. و ما در آینده تعدادی از اخبار این بزرگان را نقل خواهیم کرد.

قبلاً اخباری از پدران بزرگوار امام زمان علیهم السلام بیان شد که می فرمودند: قائم ما دو غیبت دارد که یکی طولانی تر از دیگری است. در غیبت اولی اخبار او شناخته می شود [یعنی خبرش به مردم می رسد] و در دومی خبرش شناخته نمی شود [و اخبار حضرت به مردم نمی رسد]. پس آنچه که تا به اینجا بیان شد با این گونه اخبار و روایات نیز موافق است و این دسته روایات هم دلیلی است که در مورد مخفی بودن مکان حضرت گفتیم و بعدا در این مورد توضیح بیشتری هم خواهیم داد، ان شاء اللّه.

و امّا این که اشکال کننده گفت: مخفی بودن مکان ایشان به این نحو خارج عادت است؛ خیر، به این صورت نیست که آن ها می گویند اگر فرض کنیم که این اعتراض درست باشد حتما به این معنا خواهد بود که ممکن است خداوند متعالی در مورد پنهان

ص: 247

تعالی العاده فی ستر شخص، ویخفی أمره لضرب من المصلحه وحسن التدبیر، لما یعرض من المانع من ظهوره.

وهذا الخضر علیه السلام موجود قبل زماننا من عهد موسی علیه السلام عند أکثر الأمّه وإلی وقتنا هذا

باتّفاق أهل السیر لا یعرف مستقرّه ولا یعرف أحد له أصحابا إلاّ ما جاء به القرآن من قصّته مع موسی علیه السلام.

وما یذکره بعض النّاس أنّه یظهر أحیانا [ولا یعرف] ویظنّ من یراه أنّه بعض الزهاد، فإذا

کردن شخصی، عادت و عرف را نقض کند و به خاطر پاره ای از مصالح و حسن تدبیر و به خاطر موانعی که در ظهورش می باشد وی را مخفی کند [و این هم برای خداوند ممکن و حتی آسان است.]

«چند مثال»

«غیبت حضرت خضر علیه السلام»

به عنوان نمونه وجود مبارک حضرت خضر است که به اعتقاد اکثر مسلمانان [قرن ها] قبل از زمان ما و در زمان موسی علیه السلام می زیسته و تا به حال هم وجود دارد و زنده است و به اتفاق اهل سیره و تاریخ، محل استقرار و زندگی او معلوم نشده و کسی هم اصحاب و یارانی برای آن حضرت معرفی نکرده است، غیر از آنچه که قرآن در مورد قصه او با موسی علیه السلام بیان فرموده است.(1)

و آنچه توسط بعضی از مردم ذکر شده این است که احیانا حضرت خضر بر مردم ظاهر می شود، ولی به صورتی که شناخته نمی شود و کسی که او را ببیند گمان می کند یکی از زهّاد را دیده است تا زمانی که از او جدا می شود آن گاه فکر می کند آن مرد زاهد، همان

1- . سوره کهف / آیه 60 - 82.

فارق مكانه توهّمه المسمّى بالخضر، ولم يكن عرفه بعينه فى الحال، ولا ظنّه فيها بل اعتقد أنّه بعض أهل الزمان.

وقد كان من غيبه موسى بن عمران عليه السلام من وطنه وهربه من فرعون ورهطه ما نطق به القرآن، ولم يظفر به أحد مدّه من الزّمان، ولا عرفه بعينه حتّى بعثه اللّه نبيّا ودعا إليه فعرفه الولىّ والعدوّ.

وقد كان من قصّه يوسف بن يعقوب عليه السلام ما جاء به سوره فى القرآن وتضمّنت استتار خبره عن أبيه وهو نبىّ اللّه يأتيه الوحى صباحا [ومساء] وما يخفى عليه خبر ولده، وعن

خضر است، امّا در زمان ملاقات، شخص خضر را هرگز نشاخته و حتى ظن و گمان هم به اين كه خضر است نداشته است؛ بلكه معتقد بوده كه يكى از مردم عادى اهل همان زمان است.

«غيبت حضرت موسى عليه السلام»

حضرت موسى به خاطر ترس از فرعون و دار و دسته اش از وطنش گريخت. قرآن كريم هم قصه غيبت موسى عليه السلام را بيان فرموده(1)

و اين كه تا مدّتى از زمان هيچ كسى به او دسترسى نداشته و او را نمى شناخته است، تا اين كه خداوند ايشان را به پيامبرى مبعوث فرمود و مردم را به پيروى از او دعوت كرد، آن وقت بود كه دوست و دشمن او را شناختند.

«غيبت حضرت يوسف عليه السلام»

قصه حضرت يوسف عليه السلام كه يک سوره از قرآن به نام او و درباره او آمده است، متضمن اين نكته است كه خبر آن حضرت از پدرش كه پيامبر خدا بود و صبح و شب براى او وحى مى آمد، مخفى ماند و همچنين خبر احوال يوسف از فرزندان يعقوب هم

1- . سوره قصص / آيه 21 به بعد.

ولده أيضا حتّى أنّهم كانوا يدخلون عليه ويعاملونه ولا يعرفونه، وحتّى مضت على ذلک السنون والأزمان، ثمّ كشف اللّه أمره وظهر خبره، وجمع بينه وبين أبيه وإخوته، وإن لم يكن ذلک فى عادتنا اليوم ولا سمعنا بمثله.

وكان من قصّه يونس بن متّى نبىّ اللّه عليه السلام مع قومه وفراره منهم حين تطاول خلافهم له، واستخفافهم بحقوقه، وغيبته عنهم وعن كلّ أحد حتّى لم يعلم أحد من الخلق مستقرّه، وستره اللّه تعالى فى جوف السمكه، وأمسک عليه رمقه بضرب من المصلحه، إلى أن انقضت تلک المدّه وردّه اللّه تعالى إلى قومه، وجمع بينهم وبينه، وهذا أيضا خارج عن عادتنا وبعيد من تعارفنا قد نطق به القرآن وأجمع عليه أهل الإسلام.

مخفی شد، تا آنجا که فرزندان یعقوب به نزد یوسف می رفتند و با او معامله می کردند ولی او را نمی شناختند، تا این که سال های زیادی گذشت، آن گاه خداوند تبارک و تعالی پرده از امر یوسف علیه السلام برداشت و خبر او را ظاهر ساخت و بین او و پدر و برادرانش جمع کرد. اگرچه این ماجرا عادی و عرف روزمره ما نبوده و ما نیست و مثل آن را نشنیده ایم.

«غیبت حضرت یونس علیه السلام»

قصه یونس بن متّی علیه السلام پیامبر خدا با امّتش نمونه دیگری است، زمانی که آن ها کمر به مخالفت او بسته و حقّش را پایمال کردند، از آن ها به صورتی مخفی شد که حتی یک نفر هم جایگاه او را نمی دانست، چون خداوند تبارک و تعالی او را در شکم ماهی پنهان فرمود و به جهت مصالحی رمق و جان او را نگه داشت. تا این که آن مدّت سپری شد، آن گاه خداوند او را به مردم و قومش برگرداند و آن ها را دور هم جمع کرد. این ماجرا هم اگرچه از عادات و عرف ما خارج است و نسبت به معیار عادی که ما سر و کار داریم بسیار دور است، ولی قرآن به آن تصریح داشته و همه اهل اسلام بر صحّت آن اجماع دارند.(1)

1- . سوره صافات / آیه 139 و 148 و سوره قلم / آیه 48 و 50.

ومثل ما حكيناه أيضا قصّه أصحاب الكهف وقد نطق بها القرآن وتضمّن شرح حالهم واستتارهم عن قومهم فرارا بدينهم.

ولو لا ما نطق القرآن به لكان مخالفونا يجحدونه دفعا لغيبه صاحب الزّمان عليه السلام،

وإلحاقهم به، لكن أخبر اللّه تعالى أنّهم بقوا ثلاثمائه سنه مثل ذلک مستترين خائفين، ثمّ أحياهم اللّه تعالى فعادوا إلى قومهم، وقصّتهم مشهوره فى ذلک.

وقد كان من أمر صاحب الحمار الّذى نزل بقصّته القرآن وأهل الكتاب يزعمون أنّه كان

«غيبت اصحاب كهف»

نمونه ديگر آنچه كه [از باب غايب شدن طولانى] گفتيم، قصه اصحاب كهف است كه قرآن كريم شرح حال آن ها را بيان فرموده؛ از جمله فرار ايشان به خاطر دينداری و مخفى شدن از مردمشان و اگر قرآن كريم ماجرای اصحاب كهف را بيان نكرده بود، مخالفين ما برای نپذيرفتن غيبت امام زمان عليه السلام قصه آن ها را به طور كلى انكار كرده و آن ها را هم به جريان امام زمان ملحق می كردند [و غيبت آن ها را هم نمى پذيرفتند]. امّا خداوند متعال خبر داده كه ايشان سيصد سال باقى ماندند و مانند امام زمان عليه السلام خائف و در غيبت به سر می بردند، بعد از اين همه سال، خداوند ايشان را زنده كرد [و از خواب بيدار كرد]و به طرف مردم و قومشان برگشتند. قصه اصحاب كهف در اين باب مشهور است.(1)

«غيبت صاحب حمار»

از جمله غيبت ها جريان شخصى(2)

است كه قرآن داستان آن را به همراه الاغ او بيان كرده است.(3)

1- . سوره كهف / آيه 9 و 26.

2- . در احتجاج طبرسی از هشام بن حکم، از امام صادق علیه السلام نقل شده که وی ارمیای پیامبر بوده است. در تفسیر عیاشی از طریق ابابصیر از امام صادق علیه السلام [ج 1، ص 140] در تفسیر قمی هم به نقل از امام صادق علیه السلام همین بیان آمده است [ج1، ص 90] با توجّه به روایات متعدد به نظر می رسد که صاحب حمار، ارمیای نبی بوده است.
3- . سوره بقره / آیه 259.

نبيّا فأماته اللّه تعالى مائه عام، ثمّ بعثه، وبقى طعامه وشرابه لم يتغيّر وكان ذلک خارقا للعاده.

وإذا كان ما ذكرناه معروفا كائنا كيف يمكن مع ذلک انكار غيبه صاحب الزّمان عليه السلام، اللّهمّ إلاّ أن يكون المخالف دهريّا معطّلاً ينكر جميع ذلک ويحيله، فلا نتكلم معه فى الغيبه، بل ننتقل معه إلى الكلام فى أصل التوحيد، وأنّ ذلک مقدور، وإنّما نكلّم فى ذلک من أقرّ

بالإسلام وجوّز (كون) ذلک مقدورا للّه تعالى فبيّن لهم نظائره فى العادات.

وأمثال ما قلناه كثيره ممّا رواه أصحاب السير والتواريخ من ملوک الفرس وغيبتهم عن

اهل كتاب وى را پيامبر مى دانند، خداوند او را يكصد سال ميراند، بعد او را زنده

كرد، در حالى كه [در طول اين مدّت طولانى] غذا و آشاميدنى او سالم مانده بود و [مسلما]اين مسأله غير عادى و معجزه بوده است؟

حال و با توجّه به آنچه كه ذكر كرديم كه همگى معروف بوده و واقع شده اند، چگونه ممكن است غيبت صاحب الزمان عليه السلام را انكار كرد.

خدايا! مگر اين كه مخالف را دهرى معطِل باشد [يعنى مگر اين كه مخالف ما كه از اهل سنّت است مادیگرا باشد و نظم حاكم بر همه خلقت را كه مبتنى بر نظام الهى است تعطيل بداند] و تمام اين ها را منكر شده و محال بداند كه در اين صورت در مورد غيبت امام زمان عليه السلام هيچ بحثى با او نداريم، بلكه ابتدا بايد با او در اصل توحيد و اين كه اين امور در عالمِ امكان، در دست قدرت خداوند هستند، بحث كنيم.

چون در باب غيبت امام زمان عليه السلام با كسى وارد بحث و گفت و گو مى شويم كه به اصل اسلام اقرار كرده و همه مواردى كه در بالا گفته شد را ممكن و مقدور خداوند تبارک وتعالى بداند و نظاير اين امور براى وى روشن شده باشد.

همانند آنچه كه گفتيم بسيار زياد است كه سيره نويسان و مورخان از پادشاهان ايران نقل كرده اند غيبت و ظهور آن ها كه به خاطر تدبير امور

مدّت مدیدی از یارانشان

ص: 252

أصحابهم مدّه لا يعرفون خبرهم، ثمّ عودهم وظهورهم لضرب من التدبير؛ وإن لم ينطق به القرآن فهو مذكور فى التواريخ.

وكذلک جماعه من حكماء الروم والهند قد كانت لهم غيبات وأحوال خارجه عن العادات لا نذكرها لأنّ المخالف ربّما جحدها على عادتهم جحد الأخبار وهو مذكور فى التواريخ.

فإن قيل: إدّعاؤكم طول عمر صاحبكم أمر خارق للعادات مع بقائه على قولكم كامل العقل تام القوّه والشّباب، لأنّه على قولكم [له] فى هذا الوقت - الّذى هو سنه سبع وأربعين وأربعمائه - مائه وإحدى وتسعون سنه، لأنّ مولده على قولكم سنه ستّ وخمسين ومائتين،

غایب می شدند، به نحوی که دیگر خبری از آن ها نبود و بعدا برگشته و ظاهر می شدند. اگرچه قرآن متذکر این قضایا نشده است، امّا در تاریخ آمده است.

همچنین جماعتی از حکمای روم و هند که غیبت ها و حالات خارج از عادت از آن ها سرزده و ما آن ها را ذکر نکردیم، به خاطر این که چه بسا مخالف ما [اهل سنّت] مطابق عادتی که دارد همه اخباری که در تاریخ آمده را انکار کند. [عادت مخالفین ما از مکتب اهل سنت این است که هر دلیلی که در مقابل آن ها قرار داشته باشد، هرچند هم از استحکام فوق العاده برخوردار بوده و بدیهی هم باشد را بدون دلیل منطقی انکار می کنند.]

اخبار معمّرین [کهنسالان]

اشکال: ادعای شما مبنی بر طول عمر و بقای صاحبتان [امام زمان علیه السلام] آن هم در حال کمال عقل و قوه جوانی، ادعایی است که عادت بشری را نقض می کند. به این دلیل که بنابر اعتقاد خود شما در زمان حاضر که سال 447 ه.ق است، عمر ایشان 191 سال است، چون که باز بنابر اعتقاد شما تولد او در سال 256 ه.ق واقع شده است.

ولم تجر العاده بأن يبقي أحد من البشر هذه المدّه فكيف انتقضت العاده فيه، ولا يجوز انتقاضها إلاّ على يد الأنبياء؟

قلنا: الجواب عن ذلک من وجهين:

أحدهما إنّا لا نسلّم أنّ ذلک خارق لجميع العادات بل العادات فيما تقدّم قد جرت بمثلها وأكثر من ذلک، وقد ذكرنا بعضها كقصّه الخضر عليه السلام، وقصّه أصحاب الكهف، وغير ذلک.

وقد أخبر اللّه تعالى عن نوح عليه السلام أنّه لبث فى قومه ألف سنه إلاّ خمسين عاما، وأصحاب السير يقولون إنّه عاش أكثر من ذلک، وإنّما دعا قومه إلى اللّه تعالى هذه المدّه المذكوره بعد أن مضت عليه ستّون من عمره.

و عادت وعرفی بشری این گونه نیست که کسی از آبنای بشر در این مدّت طولانی باقی باشد، پس چگونه در مورد او عادت نقض شده، در حالی که نقض عادت [یا همان معجزه] فقط به دست انبیا ممکن است؟

پاسخ: جواب به این اشکال از دو راه ممکن است:

وجه اوّل: ما قبول نداریم که این امر عمر امام زمان علیه السلام همه عادات را درهم می شکند [و مخالف عادت است] بلکه درگذشته عادت هایی مثل این امر واقع شده و بسیار زیاد هم هست که ما فقط برخی را ذکر کردیم؛ مثل قصه خضر علیه السلام واصحاب کهف و غیره آن [بنابراین خلاف عادت نیست بلکه موافق عادت هایی است که قرآن تأیید کرده است].

[از باب مثال] خداوند تبارک و تعالی از نوح علیه السلام خبر داده است که ایشان در میان مردمش 950 سال زندگی کرد.(1)

و مورخان می گویند: بیش از این مقدار عمر کرده است [و معتقد هستند آن 950 سال مدّت نبوت ایشان بوده] یعنی در تمام این مدّت و بعد از 60 سالگی که به مقام نبوت رسید مردم را به خداوند تبارک وتعالی دعوت می کرد.

1- . سوره عنکبوت / آیه 14.

85 - وروى أصحاب الأخبار أن سلمان الفارسى رضى الله عنه لقى عيسى ابن مريم عليه السلاموبقى إلى زمان نبينا صلى الله عليه و آله وخبره مشهور.

وأخبار المعمّرين من العرب والعجم معروفه مذكوره فى الكتب والتواريخ.

86 - وروى أصحاب الحديث أنّ الدجال موجود وأنّه كان فى عصر النبى صلى الله عليه و آله وأنّه باق إلى الوقت الّذى يخرج فيه وهو عدوّ اللّه.

فإذا جاز فى عدوّ اللّه لضرب من المصلحه، فكيف لا يجوز مثله فى ولىّ اللّه؟ إنّ هذا من العناد.

1 / 85 - بعضى اصحاب اخبار روايت كرده اند كه سلمان فارسى رحمه الله حضرت عيسى بن مريم عليه السلام را زيارت كرده است و تا زمان پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله هم باقى بوده است و خبرش هم مشهور است.(1)

اخبار كهنسالان عرب وعجم كه در كتب تاريخ از آن ها ياد شده است.

«دجّال»

2 / 86 - اصحاب حديث روايت كرده اند كه دجّال در عصر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله وجود داشته و تا زمانى كه قيام كند باقى خواهد بود؛ در حالى كه او دشمن خداست.

وقتى كه امكان داشته باشد دشمن خداوند به خاطر مصلحتى [اين مدّت طولانى] باقى باشد، چگونه براى ولى خدا ممكن نباشد؟ تحقيقا انكار طول عمر امام زمان عليه السلام فقط از روى عناد و دشمنى است.

1- . مرحوم صدوق در كمال الدين / ج 1، ص 161 حديث شماره 21 روايتى از امام كاظم عليه السلام نقل مى كند كه از آن حديث استفاده مى شود سلمان فارسى پانصد سال عمر كرده است. در كتاب نفس الرحمان ص 164 از شافعى نقل شده است كه روايت شده: سلمان فارسى سيصد سال زندگى كرده، بعضى ها هم گفته اند: بيش از چهار صدسال عمر

شریف او بوده است و بعضی هم معتقد هستند که عیسی علیه السلام را درک کرده است و بعضی هم گفته اند که او از اوصیای عیسی علیه السلامبوده است. اقتباس از الغیبه چاپ معارف الاسلامیه و کتاب سلمان فارسی - محمّدی اشتهاردی.

87 - وروى من ذكر أخبار العرب أنّ لقمان بن عاد كان أطول النّاس عمرا وأنّه عاش ثلاثه آلاف سنه وخمسمائه سنه، ويقال: إنّه عاش عمر سبعه أنسر، وكان يأخذ فرخ النسر الذكر فيجعله فى الجبل فيعيش النسر ما عاش، فإذا مات أخذ آخر فربّاه حتّى كان آخرها

لبد، وكان أطولها عمرا، فقيل: طال العمر على لبد وفيه يقول الأعشى.

لنفسک إذ تختار سبعه أنسر

إذا ما مضى نسر خلدت إلى نسر

فعمّر حتّى خال أن نسوره

خلود وهل يبقى النفوس على الدهر

وقال لأدناهن إذ حلّ ريشه

هلكت وأهلكت ابن عاد وما تدرى

«لقمان بن عاد»

3 / 87 - لقمان بن عاد طولانی ترین عمر را بین مردم داشته است و به مدّت 3500 سال زندگی کرده است. گفته شده که او به عمر هفت عقاب زندگی کرده است به این ترتیب که جوجه عقاب را گرفته و در کوه نگهداری می کرد تا این که عقاب پیر شده و می مرد، بعد جوجه عقاب دیگری می گرفت و تربیت می کرد [تا هفت عدد] تا آخرین عقاب که نامش «لَبَد» بود، و عمر لبد بیشتر از بقیه بود.

لذا در این مورد گفته می شود: عمر فلانی به اندازه لبد بسیار طولانی شد و اعشی [از شعرای عرب] نیز چنین سروده است:

1 - زمانی که برای خودت هفت عقاب اختیار کردی - و هر وقت عقابی می مرد با عقاب بعدی جاودان می شدی.

2 - تا آنجا عمر کرد که گمان کرد عقاب ها جاودان هستند. آیا جان ها در [گذر زمان] روزگار همیشه باقی می مانند؟

3 - و به آخرین عقاب وقتی که از شدت پیری پرهایش می ریخت، گفت: هلاک شدی و ابن عاد را هم هلاک کردی و نمی دانی [چه کردی].

ص: 256

و منهم: ربیع بن ضبع بن وهب بن بغیض بن مالک بن سعد بن عیس بن فزاره، عاش ثلاثمائه سنه وأربعین سنه، فأدرک النبی صلی الله علیه و آله ولم یسلم.

وروی أنّه عاش إلی أیّام عبد الملک بن مروان، وخبره معروف، فإنّه قال له: فصل لی عمرک قال: عشت مائتی سنه فی فتره عیسی، وعشرین ومائه سنه فی الجاهلیّه وستّین فی الإسلام، فقال له: لقد طلبک جدّ غیر عاثر، وأخباره معروفه، وهو الّذی یقول وقد طعن فی ثلاثمائه سنه:

أصبح منّی الشباب قد حسرا

إن ینأ عنّی فقد ثوی عصرا

والأبیات معروفه، وهو الّذی یقول:

إذا کان الشتاء فأدفؤنی

فإنّ الشیخ یهدمه الشتاء

«ربیع بن ضبع»

از جمله کسانی که عمر زیادی داشته ربیع بن ضبع است که 340 سال زندگی کرد، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را زیارت کرده ولی مسلمان نشد.

نقل شده که ربیع تا زمان زمامداری عبدالملک مروان زنده بوده و خبرش معروف است که مروان به او گفت: عمرت را توضیح بده. ربیع گفت: دویست سال در دوران عیسی بودم [ودر آرامش دین عیسی بودم] و 120 سال در جاهلیت زندگی کردم و شصت سال در اسلام. بعد عبدالملک به او گفت: شانس همراه تو بوده است. اخبار ربیع معروف است. وقتی وارد سیصدمین سال عمرش شد، گفت:

امروز جوانی از من جدا شد، اگر امروز از من فرار می کند سال های درازی همراه من بوده است.

ابیات و اشعار وی معروف است، ربیع همان کسی است که می گوید:

1 - وقتی که زمستان رسید مرا گرم کنید، چون تحقیقا زمستان پیرمرد را از بین می برد.

ص: 257

فأمّا حين يذهب كلّ قرّ

فسربال خفيف أورداء

إذا عاش الفتى مائتين عاما

فقد أودى المسرّه والفتاء

ومنهم: المستوغر بن ربيعه بن كعب بن زيد (بن) مناه عاش ثلاثمائه وثلاثين سنه، حتّى قال:

ولقد سئمت من الحياه وطولها

وعمّرت من بعد السنين سنينا

مائه أتت من بعدها مائتان لی

وعمرت من عدد الشهور سنينا

هل ما بقی إلاّ كما قد فأتنا

يوم يكرّ وليله تحدونا

ومنهم: أكثم بن صيفی الأسدی عاش ثلاثمائه سنه وثلاثين سنه، وكان ممّن أدرک

2 - امّا وقتی که هوای سرد رفت، پس شلوار نازک یا رداء کافی است.

3 - زمانی که جوان دویست سال زندگی کرد، پس خوشحالی و لذایذ جوانی را از دست داده است.

«مستوغر بن ربيعه»

و از جمله کسانی که عمر طولانی داشته، مستوغر بن ربیعه بن کعب بن زید بن مناه است که 330 سال عمر کرده، تا آنجا که خودش گفته است:

1 - از زندگی و طولانی شدن آن دل گیر شده ام چون بعد از سال ها، باز هم سال های زیادی عمر کردم.

2 - بعد از دویست سال، صد سال دیگر هم آمد، به عدد ماه ها، سال ها عمر کردم.

3 - آیا آنچه که باقی مانده غیر از این است که گذشته است؟ روزها تکرار می شود و شب [با تکرارش] عمر ما را محدود می کند.

«اکثم بن صیفی»

یکی دیگر از کهنسالان، اکثم بن صیفی اسدی است. او هم 330 سال عمر کرد، و از کسانی بود که عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده و ایمان هم آورده بود، ولی پیش از

النبی صلی الله علیه و آله وآمن به، ومات قبل أن یلقاه، وله أخبار کثیره، وحکم وأمثال و هو القائل:

وإنّ امرء قد عاش تسعین حجّه

إلی مائه لم یسأم العیش جاهل

خلت مائتان غیر ستّ و أربع

وذلک من عدّ اللیالی قلائل

و کان والده صیفی بن ریاح بن أکثم أیضا من المعمّرین عاش مائتین وسبعین سنه لا ینکر من عقله شیء، وهو المعروف بذی الحلم الّذی قال فیه المتلمس الیشکری:

لذی الحلم قبل الیوم ما تُقرع العصا

وما علّم الإنسان إلاّ لیعلما

ومنهم: ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو، عاش مائتی سنه وعشرین سنه ولم یشب قطّ، وأدرک الإسلام ولم یسلم.

آن که حضرت را زیارت کند از دنیا رفت. در مورد اکثم اخبار و حکمت ها و ضرب المثل های زیادی نقل شده، مثلاً گفته است:

1 - همانا مردی که نود سال زندگی کند، وقتی به صد برسد و از زندگی دلگیر نشود جاهل است.

2 - دویست سال به جز شش و چهار [190 سال] از من گذشت، این عمر طولانی در برابر تعداد شب ها بسیار ناچیز است.

پدر این شخص؛ یعنی صیفی بن ریاح بن اکثم هم خیلی عمر کرد، او 270 سال زندگی کرد و هیچ چیز از عقلش کم نشد، و معروف به حلم و بردباری بود که متلمّس شاعر در حقّ او گفته است:

صیفی بن ریاح که صاحب حلم است، پیشتر از این نرمی و ملایمت داشته و ایشان چیزی نمی دانست مگر این که به دیگران تعلیم داده است.

«ضبیره بن سعید»

نمونه دیگر ضبیره بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است که 220 سال زندگی کرد واصلاً پیر نشد، اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد.

ص: 259

وروى أبوحاتم والرياشىّ عن العتبىّ عن أبيه قال: مات ضبيره السهمى وله مائتا سنه وعشرون سنه، وكان أسود الشعر، صحيح الأسنان، ورثاه ابن عمّه قيس بن عدى فقال:

من يأمن الحدثان بعد

ضبيره السهمىّ ماتا

سبقت منيّته المشيب

وكان ميتته افتلاتا

فتزوّدوا لا تهلكوا

من دون أهلكم خفاتا

ومنهم: دريد بن الصمه الجشمى، عاش مائتى سنه، وأدرک الإسلام فلم يسلم وكان أحد قوّاد المشركين يوم حنين ومقدمتهم، حضر حرب النبى صلى الله عليه و آله فقتل يومئذ.

ومنهم: محصن بن غسّان بن ظالم الزبيدى، عاش مائتى سنه وستّا وخمسين سنه.

ابوحاتم و رياشى، از عتبى كه او از پدرش نقل كرده: ضبيره سهمى در سن 220 سالگى مرد، با اين حال موهايش سياه و دندان هايش صحيح وسالم بود.

قيس بن عدى پسر عمويش در رثاى او گفته است:

1 - چه كسى است كه از حوادث زمان در امان باشد، بعد از ضبيره بن سهمى كه دويست سال عمر كرد.

2 - او بر پيرى سبقت گرفته، جوان ماند و مرگ او هم ناگهانى بود.

3 - پس [اى مردم] توشه اى فراهم كنيد كه بدون اهل و عيال و فاميلتان ناگهانى بميريد.

«درید بن صمه»

از جمله این ها درید بن صمه جشمی است که 200 سال زندگی کرد، او هم اسلام را درک کرد امّا مسلمان نشد و در جنگ حنین یکی از سران و پیشروهای مشرکین بود که به جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در همان روز حنین کشته شد.

«محصن بن غسان»

از جمله کهنسالان، محصن بن غسّان بن ظالم زبیدی است او نیز 256 سال عمر کرد.

ص: 260

ومنهم: عمرو بن حممه الدوسىّ، عاش أربعمائه سنه، وهو الّذى يقول:

كبرت وطال العمر حتّى كأنّنى

سليم أفاع ليله غير مودع

فما الموت أفنانى ولكن تتابعت

علىّ سنون من مصيف ومربع

ثلاث مئات قد مررن كواملا

وها أنا هذا أرتجى منه أربع

ومنهم: الحارث بن مضاض الجرهمىّ، عاش أربعمائه سنه، وهو القائل:

كان لم يكن بين الحجون إلى الصفا

أنيس ولم يسمر بمكّه سامر

بلى نحن كنّا أهلها فأبادنا

صروف اللّيالى والجدود العواثر

«عمرو بن حممّه دوسىّ»

او هم از جمله معمّرين است كه چهارصد سال زندگى كرد و اين شعر از خود او است كه گفته است:

1 - كهسنال شدم و عمرم آن قدر طولانى شد كه گويى من مار گزيده شبى هستم كه تمام نمى شود.

2 - پس آيا مرگ مرا فنا نكرده و از بين نبرد؟ امّا سال ها از تابسان و بهار بر من پى در پى مى گذرد.

3 - سيصد سال را كاملاً پشت سر گذاردم و اين من هستم كه به چهارصدمين سال اميدوارم.

«حارث بن مضاض جرهمی»

این شخص چهار صد سال زنده بود و این دو بیت را هم خودش سروده است:

1 - گویا بین حجون [راه ورودی مکه از طریق کوهستان مشرف به مکه] تا صفا کسی نبوده و در مکه هم عابد و شب زنده داری نیست.

2 - بله ما اهل شب زنده داری مکه بودیم، که گذر شب و روز، را فرتوت و پیر کرد.

ص: 261

ومنهم: عبد المسيح بن بُقيله الغسّانىّ، ذكر الكلبىّ وأبوعبيده وغيرهما أنّه عاش ثلاثمائه سنه وخمسين سنه، وأدرک الإسلام فلم يسلم، وكان نصرانيا، وخبره مع خالد بن الوليد - لما نزل على الحيره - معروف، حتّى قال له كم أتى لک؟ قال: خمسون وثلاثمائه سنه، قال: فما أدركت؟ قال: أدركت سفن البحر ترفأ إلينا فى هذا الجرف ورأيت المرأه من

أهل الحيره تضع مكتلها على رأسها لا تزوّد إلاّ رغيفا واحدا حتّى تأتى الشام وقد أصبحت

خرابا، وذلک دأب اللّه فى العباد والبلاد، وهو القائل:

والنّاس أبناء علاّت فمن علموا

أن قد أقلّ فمجفوّ ومحقور

وهم بنون لأمّ إن رأوا نشبا

فذاک بالغيب محفوظ ومحصور

«عبد المسيح بن بُقيله غسّانى»

کلبی و ابو عبیده و دیگران گفته اند: عبدالمسیح بن بقیله غسّانی 350 سال عمر کرد، و با وجود درک اسلام، ایمان نیاورده و به دین مسیحیت از دنیا رفته است. خبر این شخص با خالد بن ولید وقتی که به حیره آمده، معروف است. تا آنجا که خالد از او پرسید: چقدر عمر کرده ای؟ گفت: 350 سال. خالد پرسید: در این مدّت چه دیده ای؟ گفت: اینجا [یعنی بیابان حیره روزی دریایی بود و] من کشتی ها را می دیدم که در ساحل آن دریا پهلو می گرفتند و دیده ام که زنی از اهل حیره، زنبیلش را روی سر می گذاشت و فقط یک تکه نان بر می داشت و تا شام می رفت، امّا حالا آن دریا بیابانی خشک و بی آب و علف شده است و این سنّت خداوند در مورد بندگان و شهرهاست. عبدالمسیح این دو بیت را سروده:

1 - مردم فرزندان پراکنده [ناتنی] هستند، و وقتی که بدانند کسی در سختی و تنگدستی است، او را کشته وتحقیر می کنند.

2 - زمانی که از کسی مال و ثروتی ببینند، برادران تنی می شوند و این دورویی در

عالم غیب، محفوظ و ثبت شده است.

ص: 262

ومنهم: النابغه الجعدی من بنی عامر بن صعصعه یکنّی أبالیلی.

قال أبوحاتم السجستانیّ: کان النابغه الجعدی أسنّ من النابغه الذّبیانی وروی أنّه کان یفتخر ویقول: أتیت النبی صلی الله علیه و آله فأنشدته:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا

وإنّا لنرجو فوق ذلک مظهرا

فقال النبی صلی الله علیه و آله: أین المظهر یا أبالیلی؟

فقلت: الجنّه یا رسول اللّه، فقال: أجل إن شاء اللّه تعالی، ثمّ أنشدته:

ولا خیر فی حلم إذا لم یکن له

بوادر تحمی صفوه أن یکدّرا

ولا خیر فی جهل إذا لم یکن له

حلیم إذا ما أورد الأمر أصدرا

«نابغه جعدی»

نابغه جعدی از قبیله بنی عامر بن صعصعه است و کنیه اش ابا لیلی است.

ابوحاتم سجستانی [که از بزرگان علمای لغت و شعر است] گفته است:

نابغه جعدی از نابغه ذبیانی پیرتر بوده است و روایت شده که او با افتخار می گفت: به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدم و این سروده را به حضرت تقدیم کردم:

1 - ما بزرگی و عظمت را به آسمان رساندیم و امیدواریم که از آن هم بالاتر برسیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای ابا لیلی! بالاتر و ظاهرتر از آسمان کجاست؟

و من عرض کردم: بهشت یا رسول اللّه.

حضرت فرمودند: بله، ان شاء اللّه.

و بعد این شعر را تقدیم به حضرت کردم و سرودم:

1 - خیری در حلم و بردباری نیست وقتی که همراهش درشتی و غضب نباشد، تا صفا را زمان حلم یا زمان غضب آلوده و مکدر نکند.

2 - و خیری هم در جهل نیست وقتی که همراهش حلم نباشد و شدّت، آن را با نرمی و مدارا جبران کند.

ص: 263

فقال له النبی صلی الله علیه و آله: لا یفضض اللّه فاک.

وقیل: إنّه عاش مائه وعشرین سنه ولم یسقط من فیه سنّ ولا ضرس.

وقال بعضهم: رأیته وقد بلغ الثمانین تزفّ غروبه وکان کلّما سقطت له ثنیّه تنبت له أخری مکانها، وهو من أحسن النّاس ثغرا.

ومنهم: أبوالطمحان القینیّ من بنی کنانه بن القین.

قال أبوحاتم: عاش أبوالطمحان القینیّ من بنی کنانه مائتی سنه.

وقال فی ذلک:

حنتنی حانیات الدّهر حتّی

کأنّی خاتل أدنو لصید

قصیر الخطو یحسب من رآنی

ولست مقیّدا أنّی بقید

وأخباره وأشعاره معروفه.

آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به او فرمودند: خدا خیرت دهد.

گفته شده که او 120 سال عمرش بود، در عین حال هیچ کدام از دندان هایش نیفتاد.

شخصی گفته است: او را در سن هشتاد سالگی دیدم که دندان هایش سالم و محکم بود و هرگاه دندان جلویش می افتاد، دندان دیگری به جایش می روییدد. او از جهت دندان، از بهترین مردم بود.

«ابوطمحان قینیّ»

از جمله کهنسالان ابوطمحان قینی از طایفه بنی کنانه بن قین است.

ابوحاتم گفته است: وی 200 سال زندگی کرده است و خود در این مورد گفته است:

1 - ناملایمات و سختی های عمر آن چنان مرا خمیده کرد، که گویی برای صید و شکار خم شده ام.

2 - از شدّت پیری، گام ها را آن قدر کوتاه بر می دارم که اگر مرا ببیند، گمان می کند که پای من با زنجیر بسته شده، در حالی که این چنین نیست. اخبار و اشعار وی معروف است.

ص: 264

ومنهم: ذوالإصبع العدوانىّ.

قال أبوحاتم: عاش ثلاثمائه سنه، وهو أحد حكّام العرب فى الجاهليّه، وأخباره وأشعاره وحكمه معروفه.

ومنهم: زهير بن جناب الحميرى، لم نذكر نسبه لطوله.

قال أبوحاتم: عاش زهير بن جناب مائتى سنه وعشرين سنه، وواقع مائتى وقعه، وكان سيّدا مطاعا عاش شريفا فى قومه.

ويقال: كانت فيه عشر خصال لم يجتمعنّ فى غيره من أهل زمانه، كان سيّد قومه، وشريفهم، وخطيبهم، وشاعرهم، ووافدهم إلى الملوک وطبيبهم - والطبّ فى ذالک الزّمان شرف - وحازى قومه - وهو الكاهن - وكان فارس قومه، وله البيت فيهم، والعدد منهم، وأوصى إلى بنيه، فقال:

«ذو الاصبع عدوانى»

ابو حاتم سجستانى گفته: ذوالاصبع 300 سال زندگى كرد و در زمان جاهليت يكى از

حكام عرب بود، اخبار و اشعار و قضاوت هايش معروف است.

«زهير بن جناب»

زهير بن جناب 220 سال زندگى كرد و در دويست جنگ هم شركت داشته است، و در بين طايفه خودش آقا و مورد اطاعت بود. گفته مى شود: ده خصلت در او بوده كه همه اين ده خصلت در آن زمان با هم در ديگران وجود نداشته؛ او آقا، شريف، بزرگوار، سخنور و شاعر قومش بوده و در دربار پادشاهان، نماينده و بزرگ قوم خود بود و همچنين در آن زمان كه طب از اهميت و شرافت بسيار بالايى برخوردار بود، طبيب مردمش بوده، علاوه بر اين منجم و پيشگو و يكّه تاز و شجاع ترين مردم خودش بوده، او در ميان آن ها

جايگاه خاصى داشته و عشيره متعدد داشته است و در وصيتش به پسرانش گفته است:

يا بنىّ إنّى كبرت سنّى وبلغت حرسا من دهرى. (أى دهرا) فأحكمتنى التجارب والأمور تجربه واختبار، فاحفظوا عنّى ما أقول وعوا، وإيّاكم والخور عند المصائب، والتواكل عند

النوائب، فإنّ ذلک داعيه الغمّ، وشماته العدوّ، وسوء الظنّ بالربّ، وإيّاكم أن تكونوا

بالأحداث مغترّين ولها آمنين ومنها ساخرين، فإنّه ما سخر قوم قطّ إلاّ ابتلوا، ولكن

توقّعوها، فإنّما الإنسان [فى الدنيا] غرض تعاوره الزّمان فمقصّر دونه، ومجاوز موضعه، وواقع عن يمينه وشماله، ثمّ لا بدّ أن يصيبه.

وأقواله معروفه وكذلک أشعاره.

ومنهم: دويد بن نهد بن زيد بن أسود بن أسلم، - بضمّ اللام - بن ألحاف بن قضاعه.

ای پسرانم! تحقیقا من پیر شده ام، روزگار درازی را دیده ام، تجربه های خوبی یافته و خُبره شده ام، پس آنچه را که می گویم، حفظ کنید. مبادا وقت مصیبت خوار شوید، مبادا در پیشامدهای ناگوار کارها را به همدیگر واگذار کنید [و به امید دیگران انجام ندهید] چون این عمل برای شما غم و اندوه به بار می آورد و موجب سرزنش دشمنان و بدگمانی به خداوند می شود. مبادا در برابر حوادث مغرور شده و غافل شوید و فکر کنید که در امنیّت بوده و آن را مسخره کنید. هر ملّتی که حوادث را به مسخره گرفت، مبتلا شد. لذا حوادث را جدّی بگیرید که در دنیا انسان هدفی است که کمان داران حادثه ها او را نشانه گرفته و تیرها را به سمت و جایگاه او رها می کنند، تیرها از راست

و چپ به سمت او رها می شوند و بالاخره تیر حوادث به او اصابت می کند. کلمات و اشعار زهیر نیز معروف است.

«دويد بن نهد»

وی دويد بن نهد بن زيد بن اسود بن اسلم بن حاف بن قضاعه است که ابو حاتم در

ص: 266

قال أبوحاتم: عاش دويد بن زيد أربعمائه وستّا وخمسين سنه، ووصيّته معروفه، وأخباره مشهوره، ومن قوله:

ألقى علىّ الدهر رِجلاً ويدا

والدهر ما أصلح يوما أفسدا

يُفسد ما أصلحه اليوم غدا

ومنهم: الحارث بن كعب بن عمرو بن وعله المذحجى، ومذحج هى أمّ مالک بن أدد، وسمّيت مذحجا لأنّها ولدت على أكمه تسمّى مذحجا.

قال أبوحاتم: جمع الحارث بن كعب بنيه لمّا حضرته الوفاه فقال:

يا بنىّ قد أتت علىّ ستّون ومائه سنه ما صافحت يمينى يمين غادر، ولا قنعت نفسى بحله فاجر، ولا صبوت بابنه عمّ ولا كنّه، ولا طرحت عندى مومسه قناعها، ولا بحت

حقّ وی گفته: او 456 سال عمر کرده است، وصیت و اخبار او مشهور و معروف است؛ از جمله اشعارش این است:

روزگار دست و پایم را از کار انداخته و این دهر هرچه را که روزی اصلاح کند روزی

دیگر آن را فاسد خواهد کرد. لذا آنچه را که امروز اصلاح کرده، فردا نابود خواهد کرد.

«حارث بن كعب»

از جمله معمّرین حارث بن کعب بن عمرو بن وعله مذحجی است؛ مذحج مادر مالک بن أدد بوده و علت نامیده شدنش به مذحج این است که روی تپه ای به نام مذحج به دنیا آمده است.

ابو حاتم درباره اش گفته است: وقتی که زمان مرگ حارث فرا رسید، فرزندانش را جمع کرده، به آن ها گفت: ای فرزندان من! از عمر من 160 سال گذشته و در این مدّت هرگز دست در دست ستمگر غدّاری نگذاشته

ام، هرگز به دوستی با کفار فاجر قانع و مایل نبوده ام، هیچ گاه با دختر عمو و دختران اقوام خلوت نکرده ام، هیچ زن بدکاره ای نزد من

ص: 267

لصدیق بسرّ، وإنّی لعلی دین شعیب النبی علیه السلام وما علیه أحد من العرب غیری وغیر أسد بن خزیمه وتمیم بن مرّ، فاحفظوا وصیّتی، وموتوا علی شریعتی، إلهکم فاتّقوه یکفکم المهمّ من أموورکم ویصلح لکم أعمالکم، وإیّاکم ومعصیته، لا یحلّ بکم الدّمار، ویوحش منکم الدیار.

یا بنیّ کونوا جمیعا ولا تتفرّقوا فتکونوا شیعا، فإنّ موتا فی عزّ خیر من حیاه فی ذلّ و عجز، وکلّ ما هو کائن کائن، وکلّ جمع إلی تبائن، الدهر ضربان فضرب رجاء، وضرب بلاء، والیوم یومان فیوم حبره ویوم عبره، والنّاس رجلان فرجل لک، و رجل علیک تزوّجوا الأکفاء، ولیستعملنّ فی طیبهنّ الماء، وتجنّبوا الحمقاء، فإنّ ولدها إلی أفن ما یکون، ألا إنّه لا راحه لقاطع القرابه.

حجابش را درنیاورده، و هرگز سرّ دوستم را افشا نکرده ام و دینم دین شعیب نبی علیه السلام است، که به جز من و اسد بن خزیمه وتمیم بن مرّ هیچ عربی بر این دین نیست. پس وصیّت مرا حفظ کنید و با شریعتی که من به آن معتقدم زندگی کرده و بمیرید.

از نافرمانی خداوند بپرهیزید که در مهمّات، شما را کفایت و حمایت کرده و اعمال بد شما را اصلاح می کند. گناه نکنید که شما را هلاک می کند و شهر و دیارتان از هلاکت شما وحشت زده می شود [کنایه از نزول عذاب است].

فرزندان من! با هم باشید و متفرق نشوید که تفرقه شما را پراکنده می کند. حقیقتا مرگ باعزت، از زندگی با عجز و ناتوانی و ذلّت بهتر است. هر اتفاقی که بخواهد بیفتد واقع می شود، و هر جمعی آخر کار از هم پراکنده می شوند. روزگار دو گونه است: بخشی امیدواری و بخشی بلا است. روز هم دو نوع است: یک روز، روز خوشحالی و سرور است و یک روز هم روز عبرت گرفتن [از شکست و ناراحتی] است. مردم هم دو نوع هستند: یکی، برای تو سود دارد و دیگری ضرر.

با همپایه های خودتان ازدواج کنید، نسل خود را در رحم پاک ترین آن ها قرار دهید، از زن های احمق دوری کنید، که فرزندان آن ها کم عقل هستند و بدانید کسی که قطع رحم کند، آرامش و آسایش نخواهد داشت.

وإذا اختلف القوم أمكنوا عدوّهم، وآفه العدد اختلاف الكلمه، والتفضّل بالحسنه يقى السيّئه، والمكافأه بالسيّئه الدخول فيها، والعمل بالسوء يزيل النعماء، وقطيعه الرحم تورث الهمّ، وانتهاک الحرمه يزيل النعمه، وعقوق الوالدين يورث النكد، ويمحق العدد، ويخرب

البلد، والنصيحه تجرّ الفضيحه، والحقد يمنع الرفد، ولزوم الخطيئه يعقب البليّه، وسوء الرّعه يقطع أسباب المنفعه، الضغائن تدعو إلى التبائن، ثمّ أنشأ يقول:

أكلت شبابى فأفنيته

وأفنيت بعد دهور دهورا

ثلاثه أهلين صاحبتهم

فبادوا فأصبحت شيخا كبيرا

قليل الطعام عسير القيام

قد ترک الدهر خطوى قصيرا

أبيت أراعى نجوم السّماء

أقلّب أمرى بطونا ظهورا

بدانيد وقتى قومى با يكديگر اختلاف كنند دشمن خود را كمک كرده اند. آفت جمعيت زياد، اختلاف است. بخشش و احسان، بدى را نابود مى كند، پاسخ بدى را با بدى دادن، خود دخول در بدى هاست و عمل بد نعمت ها را زائل مى كند. قطع رحم كردن، غم و اندوه را به ارث مى گذارد، و حرمت شكنى، نعمت را از بين مى برد.

نفرين پدر و مادر سياه بختى را به جا گذارده، جمعيت را پراكنده و شهر را ويران مى كند. خيرخواهى و نصيحت، رسوايى را مى برد. كينه و حسد، مانع بخشندگى است، و ملتزم گناه شدن، بلا را به دنبال دارد، و رعايت نكردن حقّ ديگران، اسباب منفعت را قطع مى كند. كج انديشى و كينه توزى جدايى را به دنبال دارد. آن گاه اين سروده را مى گفت:

1 - جوانی را صرف کردم و آن را تباه نمودم و روزگار را یکی پس از دیگری نابود ساختم.

2 - سه همسر که با آن ها زندگی می کردم، همگی مردند و خودم پیرمردی فرتوت شدم.

3 - غذایم کم و برخاستنم به سختی است و عمر طولانی روزگار، قدم هایم را کوتاه کرده است.

4 - شب را بیدارم و به ستاره های آسمان نگاه می کنم و در ظاهر و باطن اَمر خودم اندیشه می کنم.

ص: 269

فهذا طرف من أخبار المعمّرين من العرب واستيفاؤه فی الکتب المصنّفه فی هذا المعنی موجود.

وأمّا الفرس: فإنّها تزعم أنّ فیما تقدّم من ملوکها جماعه طالت أعمارهم فیروون: أنّ الضحاک صاحب الحیّتین عاش ألف سنه ومائتی سنه، وإفریدون العادل عاش فوق ألف سنه، ویقولون: إنّ الملک الّذی أحدث المهرجان عاش ألفی سنه وخمسمائه سنه، استتر منها، عن قومه ستمائه سنه.

وغیر ذلک ممّا هو موجود فی تواریخهم وکتبهم لا نطوّل بذکرها، فکیف یقال: إنّ ما ذکرناه فی صاحب الزّمان خارج عن العادات؟

ومن المعمرین من العرب: یعرب بن قحطان، واسمه ربیعه أوّل من تکلّم بالعربیّه

این نمونه ای بود از اخبار کسانی که در عرب، عمر طولانی داشته اند و در کتب تاریخ موجود است.

«کهنسالان فارس و عجم»

امّا فارس ها: آن ها گمان می کنند که در گذشته بعضی از پادشاهانشان بودند که عمر طولانی داشتند. بنابراین روایت کرده اند که ضحاک صاحب دو مار [که دو مار به دوش او بود] 1200 سال عمر داشته و یا فریدون عادل بیش از هزار سال زندگی کرده است. همچنین می گویند: پادشاهی که عید مهرگان [عید پاییزه] را به وجود آورد، 2500 سال زندگی کرد که ششصد سال آن را از قومش مخفی بود.

و غیر این ها از آنچه که در تاریخ ایرانیان و کتب آن ها موجود است و ما این کتاب را به نقل آن ها طولانی نمی کنیم.

پس [با توجّه به این همه انسان با عمرهای بسیار طولانی] چگونه گفته می شود که طولانی بودن عمر صاحب الزمان علیه السلام غیر عادی است؟

«یعرب بن قحطان»

همچنین از جمله حکام کهنسال عرب، یعرب بن قحطان است. اسم او ربیعه بود

ص: 270

ملک مائتی سنه علی ما ذکره أبوالحسن النسّابه الإصفهانیّ فی کتاب الفرع والشجر، وهو أبوالیمن کلّها، وهو منها کعدنان إلاّ شاذا نادرا.

ومنهم: عمرو بن عامر مزیقیا، روی الإصفهانیّ عن عبد المجید بن أبی عیس الأنصاری، والشرقی بن قطامی أنّه عاش ثمانمائه سنه، أربعمائه سنه سوقه فی حیاه أبیه،

وأربعمائه سنه ملکا، وکان فی سنی ملکه یلبس فی کلّ یوم حلّتین، فإذا کان بالعشی مزّقت

الحلّتان عنه لئلاّ یلبسهما غیره، فسمّی مزیقیا.

وقیل: إنّما سمی بذلک لأنّ علی عهده تمزّقت الأزد فصاروا إلی أقطار الأرض، وکان ملک أرض سبأ فحدّثته الکهّان بأنّ اللّه یهلکها بالسیل العرم، فاحتال حتّی باع ضیاعه

و اوّلین کسی است که به عربی صحبت کرد و بنابر آنچه که ابوالحسن نسّابه اصفهانی

در کتاب «الفرع و الشجر» [ساقه و درخت] گفته: او دویست سال حکمرانی کرده است. پدر تمامی اهل یمن است؛ یعنی نسبت به اهل یمن مثل عدنان [در حجاز] است با اندکی تفاوت.

«عمرو بن عامر مزیقیا»

عمرو بن عامر مزیقیا هم از جمله کهنسالان عرب است که اصفهانی از عبدالمجید بن ابی عیس انصاری و شرقی بن قطامی روایت کرده: او هشت صد سال زندگی کرده است که چهارصد سال در زمان حیات پدرش و چهارصد سال هم پس از پدر حکمرانی کرده است. یکی از سنّت های او این بود که هر روز دو نوع لباس می پوشید، شب که فرا می رسید لباس ها را پاره می کرد تا کسی آن ها را نپوشد. به همین دلیل به مزیقیا [پاره کننده] معروف شد.

گفته شده است که عمرو به این دلیل مزیقیا نامیده شده که در زمان زمامداری او طایفه ازد از هم پاشیده و در اطراف زمین پراکنده شدند. عمرو پادشاه سرزمین سبأ بود و وقتی که پیشگویان سبأ به او خبر دادند

که خداوند سبأ و اهل آن را به وسیله سیل ویران گر از بین خواهد برد، حیله ای به کار بست و املاکش را فروخته و با اولاد و پیروان نزدیکش

وخرج فيمن أطاعه من أولاده وأهله قبل السيل العرم، ومنه انتشرت الأزد كلّها والأنصار من ولده.

ومنهم: جلهمه بن أدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن يعرب، ويقال: لجلهمه طيى ء، وإليه تنسب طيى ء كلّها، وله خبر يطول شرحه وكان له ابن أخ يقال له يُحابر

بن مالک بن أدد، وكان قد أتى على كلّ واحد منهما خمسمائه سنه، وقع بينهما ملاحاه بسبب

المرعى فخاف جلهمه هلاک عشيرته فرحل عنه، وطوى المنازل فسمّى طيئا، وهو صاحب أجأ وسلمى - جبلين بطيى ء - ولذلک خبر يطول، معروف.

ومنهم: عمرو بن لحىّ، وهو ربيعه بن حارثه بن عمرو مزيقيا، فى قول علماء خزاعه،

پیش از آن که سیل بیاید آنجا را ترک کرد، لذا تمام قبایل ازد و انصار از اولاد او هستند.

«جلهمه بن أدد»

یکی دیگر از فرمانروایان کهنسال عرب جلهمه بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است و به او جلهمه طیئی هم گفته می شد و قبیله طی نیز به او منتسب هستند: خبرهای فراوانی درباره او هست که شرح آن به درازا می کشد.

او برادر زاده ای داشت که نامش جابر بن مالک بن أدد بود، پس از آن که هر کدام از آن دو، پانصد سال [بر نواحی خودشان حکومت کردند] به خاطر تصاحب چراگاه با هم جنگیدند. در این میان جلهمه از هلاک و نابودی عشیره خودش ترسید، لذا از آن ناحیه کوچ کرده، متواری شد و منازل را یکی پس از دیگری طی کرد، لذا به او طیئی گفتند.

او صاحب دو کوه اجأ و سلمی در منطقه طیی بوده است و خبر معروفی هم دارد که طولانی است.

«عمرو بن لُحیّ»

از جمله آن ها عمرو بن لَحیّ است. به نظر علمای خزاعه وی همان ربیعه بن حارثه

ص: 272

كان رئيس خزاعه فى حرب خزاعه وجرهم، وهو الّذى سنّ السائبه والوصيله والحام، ونقل صنمين وهما هُبل ومناه من الشام إلى مكّه فوضعهما للعباده فسلّم هبل إلى خزيمه بن

مدركه فقيل هبل خزيمه، وصعد على أبى قبيس ووضع مناه بالمسلّل وقدم بالنرد، وهو أوّل

من أدخلها مكّه فكانوا يلعبون بها فى الكعبه غدوه وعشيّه.

بن عمرو مزيقياست. در جنگ بين خزاعه و جرهم او رئيس و فرمانده خزاعه بوده است. سه سنّت سائبه و وصيله و حام را او بنيانگذارى كرد. (1)

دو بت هبل و منات را از شام به مكه منتقل كرده، آن ها را معبود مردم قرار داد. هبل را به خزيمه بن مدركه سپرد و لذا [بعدها] گفته شد: هبل خزيمه. از كوه ابوقبيس بالا رفته و منات را آنجا قرار داد. تخته نرد را كه براى قمار است با خود آورد و ترويج كرد. او اوّلين كسى بود كه نرد را وارد مكه كرد و بسيارى در كعبه و اطراف آن صبح و شب با تخته نرد، قمار بازى مى كردند.

1- . اين سه سنّت از سنن خرافى عرب جاهلى بود كه توسط اسلام از صفحه زندگى بشر محو شدند. قرآن كريم در آيه مباركه 103 از سوره شريفه مائده در اين باره مى فرمايد: «ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحِيرَهٍ وَلاَ سَآئِبَهٍ وَلاَ وَصِيلَهٍ وَلاَ حامٍ وَلكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوايَفْتَرُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ» خداوند سنت هاى خرافى بحيره و سائبه و وصيله و حام را قرار نداده است ولكن آن ها كه كافر شدند [در اين مورد] به خداوند افترا مى بندند و بيشترشان صاحب عقل و خرد نيستند. محمّد بن مسلم از امام صادق عليه السلام در مورد اين آيه نقل مى كند كه حضرت فرمودند: اهل جاهليّت زمانى كه ناقه در يک بار زايمان دو بچه شتر به دنيا بياورد، مى گفتند: «وَصَلَتْ» [يعنى دو بارداري را به هم وصل كرد] بنابراين ذبح يا نحر و خوردن اين ماده شتر را حلال نمى دانستند و وقتى كه ده بچه به دنيا مى آورد آن را [سائبه] قرار مى دادند و سوار شدن و خوردن آن را حلال نمى دانستند و يا شتر نر قوى را هم حلال نمى دانستند كه مركب باشد و يا

خورده شود. پس خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود که هیچ کدام از این ها حرام نیستند. و این سنّت صرفا یک سنّت جاهلانه و از روی بی خردی است. وسائل الشیعه، ج 25، ص 61.

88 - فروی عن النبی صلی الله علیه و آله أنّه قال:

رُفِعَتْ إِلَیَّ النّارُ فَرَأَیْتُ عَمْرِو بْنِ لُحِیّ رَجُلاً قَصِیرا أَحْمَرُ أَزْرَقُ یَجُرّ قصبه فِی النّارِ، فَقُلْتُ: مَنْ هذا؟ قِیلَ: عَمْرِو بْنِ لُحِیّ وَکانَ یَلِی مِنْ أَمْرِ الْکَعْبَهِ ما کانَ یَلِیهِ جَرْهُمْ قَبْلَهُ حَتّی هَلَکَ.

وهو ابن ثلاث مائه سنه وخمس وأربعین سنه، وبلغ ولده وأعقابهم ألف مقاتل فیما یذکرون.

فإن کان المخالف لنا فی ذلک من یحیل ذلک من المنجّمین وأصحاب الطبائع، فالکلام معهم فی أصل هذه المسأله وأنّ العالم مصنوع وله صانع أجری العاده بقصر الأعمار وطولها، وأنّه قادر علی إطالتها وعلی إفنائها، فإذا بین ذلک سهل الکلام.

4 / 88 - از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: از بالای آتش، عمر و بن لحی را در میان جهنم دیدم که مردی کوتاه قد و چهره ای سرخ و چشمانی کبود داشت و روده هایش را در آتش به دنبال خودش می کشید. گفتم این مرد کیست؟

گفته شد: عمر و بن لحی است، او زمامدار و کلیددار کعبه بود، همان طور که پیش از او قبیله جرهم تا زمان هلاکتشان این کار را می کردند.

عمرو 345 سال عمر کرد و بنابر آنچه که ذکر شده، اولاد و نسل او به هزار مرد جنگجو می رسیدند.

اگر مخالف ما [اهل سنّت] از کسانی است که این قبیل امور را مثل ستاره شناسان و طبیعیون محال می دانند، باید در اصل این مسأله با آن ها صحبت کرد به این که: این عالم مصنوع است و صانعی دارد که عادت را بر کوتاهی و طولانی بودن عمرها جاری کرده است و خداوند هم برطولانی تر کردن عمر و هم بر از بین بردن آن قادر است. وقتی که این نکته روشن شد دیگر بحث ساده و آسان خواهد شد.

وإن كان المخالف فی ذلک من یسلّم ذلک غیر أنّه یقول: هذا خارج عن العادات، فقد بیّنا أنّه لیس بخارج عن جمیع العادات.

ومتی قالوا: خارج عن عادتنا.

قلنا: وما المانع منه.

فإن قیل: ذلک لا یجوز إلاّ فی زمن الأنبیاء.

قلنا: نحن ننازع فی ذلک وعندنا یجوز خرق العادات علی ید الأنبیاء والأئمّه والصالحین، وأکثر أصحاب الحدیث یجوّزون ذلک، وکثیر من المعتزله والحشویّه، وإن سمّوا ذلک کرامات، کان ذلک خلافا فی عباره، وقد دلّلنا علی جواز ذلک فی کتبنا، وبیّنا أنّ المعجز إنّما یدلّ علی صدق من یظهر علی یده، ثمّ نعلمه نبیّا أو إماما أو صالحا لقوله،

و اگر مخالف [از کسانی باشد که این عمرها را محال نداند و] بپذیرد و فقط به عنوان

اعتراض بگوید: این خارج از عادت است، ما بیان کردیم که از همه عادت ها خارج نیست.

و اگر گفتند: خارج از عرف و عادت ماست.

می گوییم: چه مانعی دارد؟

اگر گفته شد: این امر فقط در زمان انبیا امکان داشته است.

می گوییم: ما در همین ادّعا هم حرف داریم [و موافق نیستیم]، ما معتقدیم امور خارق العاده، هم به دست انبیا و ائمّه و هم صالحین از امّت ممکن است و محال نیست و اکثر راویان و محدثین این را ممکن دانسته اند، حتی بسیاری از معتزله و حشویه، اگرچه نام این شکستن عادت را کرامت می گذارند، که این فقط اختلاف در تعبیر است و بر امکان این عمل در کتاب هایمان استدلال کرده و نیز بیان کردیم که معجزه بر صدق ادعای کسی که معجزه به دستش ظاهر شده است دلالت می کند، بعد [با این معجزه] متوجّه می شویم که وی یا پیامبر یا امام و یا از صلحا است. ما تمام شبهات این ها

ص: 275

وكلّما يذكرونه من شبههم قد بيّنا الوجه فى كتبنا لا نطوّل بذكره هاهنا.

89 - ووجدت بخطّ الشريف الأجلّ الرضىّ أبى الحسن محمّد بن الحسين الموسوى رضى الله عنهتعليقا فى تقاويم جمعها مؤرّخا بيوم الأحد الخامس عشر من المحرّم سنه إحدى وثمانين وثلاثمائه أنّه ذكر له حال شيخ فى باب الشام قد جاوز المائه وأربعين سنه،

فركبت إليه حتّى تأمّلته وحملته إلى القرب من دارى بالكرخ، وكان أعجوبه، شاهد الحسن

بن علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا عليهم السلام أباالقائم عليه السلام ووصف صفته إلى غير ذلک من العجائب الّتى شاهدها، هذه حكايه خطّه بعينها.

فأمّا ما يعرض من الهرم بامتداد الزّمان وعلوّ السنّ، وتناقض بنيه الإنسان فليس ممّا

را در کتاب های خود، بیان کردیم؛ لذا با ذکر دوباره آن ها کتاب را طولانی نمی کنیم.

5 / 89 - به خط ابی الحسن محمّد بن حسین موسوی رحمه الله مطلبی را دیدم که در حاشیه اش بر تقویم هایی که جمع آوری کرده بود، در تاریخ یک شنبه پانزدهم محرم سال 331 ه.ق از حالات پیرمرد صد و چهل ساله ای بین راه شام برای او نقل شده بود [دیدم که نوشته بود:] سوار مرکبم شده و به طرف او رفتم. پس از جست و جوی فراوان پیدایش کردم، او را تا نزدیکی خانه ام در کرخ آوردم، مرد عجیبی بود و امام حسن عسکری پدر امام زمان علیه السلام را زیارت کرده بود. لذا اوصاف حمیده امام را بیان کرد، عجایبی که دیده بود حکایتی است که عینا به خط خود اوست.(1)

و امّا آنچه که از پیری و سستی به واسطه گذر زمان و بالا رفتن سن و از بین رفتن نیروی انسان عارض می شود، این گونه نیست که چاره نداشته باشد؛ یعنی پروردگار عالم

1- . مرحوم شیخ طوسی رحمه الله به این دلیل حکایت را نقل نکرده اند که خارج از بحث است چرا که مباحث کتاب در جهت اثبات امکان طول عمر حضرت است که کاملا ممکن است و عجیب نیست.

لابدّ منه، وإنّما أجرى اللّه العاده بأن يفعل ذلک عند تطاول الزّمان ولا إيجاب هناک، وهو تعالى قادر أن لا يفعل ما أجرى العاده بفعله.

وإذا ثبتت هذه الجمله ثبت أنّ تطاول العمر ممكن غير مستحيل، وقد ذكرنا فيما تقدّم عن جماعه أنّهم لم يتغيّروا مع تطاول أعمارهم وعلوّ سنّهم، وكيف ينكر ذلک من يقرّ بأنّ اللّه تعالى يخلّد المثابين فى الجنّه شبانا لايبلون، وإنّما يمكن أن ينازع فى ذلک من يجحد ذلک ويسنده إلى الطبيعه وتأثير الكواكب الّذي قد دلّ الدليل على بطلان قولهم باتّفاق منّا وممّن خالفنا فى هذه المسأله من أهل الشرع فسقطت الشبهه من كلّ وجه.

عادت را بر این قرار داده است که در طول زمان این اتفاق بیفتد، امّا این امر را به صورتی واجب نکرده است [که اصلاً استثنایی نداشته باشد] لذا خداوند متعال قادر است که این عادت را در مواردی جاری نکند و عملی ننماید.

حال که این نکته ثابت شد، این هم اثبات می شود که طولانی شدن عمر ممکن است و اصلاً محال نیست، و ما قبلاً افرادی را نام بردیم که با طولانی شدن عمر و بالا رفتن

سنّشان، تغییر ظاهری نکرده اند.

کسی که به این نکته اعتراف می کند که خداوند تعالی مؤمنین را در بهشت همیشه

جاوید نگه می دارد و پیر نمی شوند، چگونه منکر این می شود [که خداوند می تواند کسی را سال ها و حتی قرن ها به شمایل جوانی حفظ کند]؟

کسانی می توانند با ما مخالفت کنند که این امور را منکرند و آن را به امور طبیعی و مادّی و نیز تأثیر ستارگان [در طول عمر] اسناد می دهند که در این صورت به اتفاق همگی ما و حتی کسانی که در این مسأله با ما مخالفند، ولی اهل شریعت اسلام هستند، با دلایل فراوان، ادعایشان باطل است. بنابراین همه وجوه و صور شبهه از اعتبار افتاد و معتبر نیستند.

دلیل آخر: وممّا یدلّ علی إمامه صاحب الزّمان ابن الحسن بن علیّ بن محمّد بن الرضا علیهم السلام

وصحّه غیبته ما رواه الطائفتان المختلفتان، والفرقتان المتباینتان العامّه والإمامیّه أنّ الأئمّه علیهم السلام بعد النبی صلی الله علیه و آله اثنا عشر لا یزیدون ولا ینقصون، وإذا ثبت ذلک فکلّ من قال بذلک قطع علی الأئمّه الأثنی عشر الّذین نذهب إلی إمامتهم، وعلی وجود ابن الحسن علیه السلام وصحّه غیبته، لأنّ من خالفهم فی شیء من ذلک لا یقصر الإمامه علی هذا العدد، بل یجوّز الزیاده

علیها، وإذا ثبت بالأخبار التی نذکرها هذا العدد المخصوص ثبت ما أردناه.

فنحن نذکر جملاً من ذلک، ونحیل الباقی علی الکتب المصنّفه فی هذا المعنی لئلاّ یطول به الکتاب إن شاء اللّه تعالی.

«دلیل دیگر برامامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام»

از جمله ادله ای که بر امامت صاحب الزمان علیه السلام و صحّت امکان غیبت ایشان دلالت می کند، روایاتی است که دو طایفه مختلف و متفاوت، هم از اهل سنّت و هم از امامیه روایت کرده اند، مبنی بر این که ائمّه علیهم السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده نفرند، نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد. وقتی که این دسته از روایات ثابت شد، هرکسی که قائل به این روایات باشد به امامت دوازده امام یقین پیدا می کند؛ چنان که ما به امامت آن ها معتقد هستیم و همچنین یقین پیدا می کند به وجود امام زمان علیه السلام و امکان غیبت ایشان، چرا که اگر کسی نسبت به بخشی از این عدد مخالفت کند، نمی تواند امامت را کمتر از این عدد قرار دهد. [مثلاً بگوید یازده امام هستند یا کمتر] بلکه می بایست به بیشتر از دوازده امام معتقد باشد [که این هم باطل است] و زمانی که به واسطه اخباری که ما نقل می کنیم ثابت شد که این عدد منحصر است و کم و زیاد نمی شود، آنچه را که مورد ادعای ماست [یعنی اعتقاد به امامت ائمّه اثنی عشر از امیرالمؤمنین تا امام زمان علیهم السلام] ثابت می شود.

بنابراین ما بخشی از این اخبار را ذکر می کنیم و بقیه را به کتاب های مربوطه حواله می دهیم تا این کتاب طولانی نشود. ان شاء اللّه.

فممّا روى فى ذلک من جهه مخالفى الشيعه:

90 - ما أخبرنى به أبوعبد اللّه أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، قال: حدّثنى أبوالحسين محمّد بن علىّ الشجاعى الكاتب قال: أخبرنا أبوعبد اللّه محمّد بن إبراهيم

المعروف بابن أبى زينب النعمانى الكاتب، قال: أخبرنا محمّد بن عثمان بن علاّن الذهبى

البغدادى بدمشق قال: حدّثنا أبوبكر بن أبى خيثمه قال: حدّثنى علىّ بن الجعد قال: حدّثنى زهير بن معاويه، عن زياد بن خيثمه، عن الأسود بن سعيد الهمدانى قال:

سمعت جابر بن سمره، يقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه و آله يَقُولُ: يَكُونُ بَعْدِى اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَهٌ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

قالَ: فَلَمّا رَجَع إِلى مَنْزِلِهِ أَتَتْهُ قُرَيْشُ، فَقالُوا: ثُمَّ يَكُونُ ماذا؟ فَقالَ: ثُمَّ يَكُونُ الهَرج.

91 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن أبى خيثمه قال: حدّثنى زهير بن معاويه، عن زياد بن علاقه وسماک بن حرب وحصين بن عبد الرحمن كلهم، عن جابر بن سمره:

أَنّ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه و آله قالَ: يَكُونُ بَعْدِى اِثْنا عَشَرَ خَلِيفَةً.

ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلامٍ لَمْ أَفْهِمْهُ.

«روايات عامه در اين كه ائمّه عليهم السلام دوازده نفرند»

1 / 90 - جابر بن سمره مى گويد: از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى فرمودند:

بعد از من دوازده خليفه خواهد بود كه همگى از قريش هستند.

وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت منزلشان برمی گشتند، قریش آمده و خطاب به حضرت گفتند: بعد از آن چه می شود؟ حضرت فرمودند: هرج و مرج.

2 / 91 - باز هم از جابر بن سمره است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: پس از من دوازده خلیفه خواهد بود. سپس پیامبر به کلامی سخن گفتند که من نفهمیدم.

ص: 279

فَقالَ بَعْضُهُمْ: سَأَلْتُ الْقَوْمَ، فَقالُوا [قالَ]: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

92 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا ابن عود، عن الشعبى، عن جابر بن سمره قال:

ذَكَرَ أَنَّ النَّبى صلى الله عليه و آله قالَ: لايَزالُ أَهْلُ هذَا الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلى مَنْ ناواهُمْ إِلى اِثْني عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَهٍ لَمْ أَفْهَمْها، فَقُلْتُ لأَبِى أَوْ لأخِى: أَىّ شَىْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْش.

93 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عبيد اللّه بن عمر قال: حدّثنا سليمان بن أحمر قال: حدّثنا ابن عون، عن الشعبى، عن جابر بن سمره قال:

[ذكر] إنّ النّبى صلى الله عليه و آله قال:

لا يَزالُ أَهْلُ [هذَا] الدِّينِ يُنْصَرُونَ عَلى مَنْ ناواهُمْ إِلى اِثْنَى عَشَرَ خَلِيفَةً فَجَعَلَ النّاسُ يَقُومُونَ وَيَقْعُدُونَ.

یکی از آن جمع می گوید که از دیگران پرسیدم [رسول اللّه چه فرمودند؟] گفتند: حضرت فرمودند: همه آن ها از قریش هستند.

3 / 92 - جابر بن سمره گفته است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: همواره اهل این دین بر کسی که قصد سویی نسبت به آن ها داشته باشد یاری می شوند، تا دوازده خلیفه.

[در زمان سخن گفتن حضرت]مردم در رفت و آمد و نشست و برخاست بودند که رسول خدا کلماتی را فرمودند که من نفهمیدم، لذا از پدرم، یا برادرم پرسیدم: حضرت چه فرمودند؟ گفت: فرمودند: همه آن ها از قریش هستند.

4 / 93 - با همین اسناد از جابر بن سمره است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همیشه اهل این دین [توسط خلیفه خدا] علیه کسی که قصد [نابودی] آن ها را کرده باشد یاری می شوند [این یاری] تا دوازده خلیفه به حق ادامه خواهد داشت. پس مردم در حال نشست و برخاست بودند [ونظم حاکم نبود، بنابراین] پیامبر کلماتی را ادا فرمود که من

ص: 280

وَتَكَلَّمَ بِكَلِمَهٍ لَمْ أَفْهِمْها، فَقُلْتُ لأَبِی أَوْ لأخِی: أَیّ شَیْءٍ قالَ؟ فَقالَ: قالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش.

94 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد بن أبی خیثمه قال: حدّثنا یحیی بن معین قال: حدّثنا عبد اللّه بن صالح قال: حدّثنا اللیث بن سعد، عن خالد بن یزید، عن سعید بن أبی هلال، عن ربیعه بن سیف قال: كنّا عند شفی الأصبحی، فقال: سمعت عبد اللّه بن عمر یقول:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: یَكُونُ خَلَفِی اِثْنا عَشَرَ خَلِیفَهً.

95 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا أحمد قال: حدّثنا عفّان ویحیی بن إسحاق السیلحینی قال: حدّثنا حماد بن سلمه قال: حدّثنا عبد اللّه بن عثمان عن أبی الطفیل

قال: قال لی عبد اللّه بن عمر: یا أباالطفیل عدّ اثنی عشر من بنی كعب بن لؤی، ثمّ یكون

النقف والنقاف.

آن ها را نفهمیدم. به پدر یا برادرم گفتم: حضرت چه فرمودند؟ او هم گفت: فرمودند:

تمامی آن دوازده خلیفه از قریش هستند.

5 / 94 - با همان اسناد ربیعه بن سیف گفته كه ما نزد شفی اصبحی بودیم كه گفت: از عبداللّه بن عمر شنیدم كه می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم كه می فرمودند: بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود.

6 / 95 - و باز با همین سند از ابی طفیل [عامر بن وائله] كه گفته: عبداللّه بن عمر به من گفت: ای اباطفیل! دوازده نفر از فرزندان كعب بن لؤی(1)

را [به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله] شماره كن كه پس از آن زد و خورد ایجاد شده و مردم با شمشیر به سرهم می زنند [چون هركسی دوازده نفر ذكر می كند و اختلاف شدید به وجود می آید].

1- . وی از اجداد پیامبر است.

96 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا (أحمد) قال: حدّثنا المقدّمی، عن عاصم [بن عمر] بن علیّ بن مقدام أبویونس قال: حدّثنی أبی عن فطر خلیفه، عن أبی خالد الوالبی قال: حدّثنا جابر بن سمره قال:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: لا یَزالُ هذَا الدِّین ظاهِرا لا یَضُرُّهُ مَنْ ناواهُ حَتّی یَقُومُ اِثْنا عَشَرَ خَلِیفَهً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش.

97 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن عثمان قال: حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الرقی قال: حدّثنا عیسی بن یونس، عن مجالد بن سعید، عن الشعبی، عن مسروق قال: کنّا عند ابن مسعود فقال له رجل: حدّثکم نبیّکم کم یکون بعده من الخلفاء؟ فقال: نعم، وما سألنی عنها أحد

قبلک، وإنّک لأحدث القوم سنّاً، سمعته یقول:

یَکُونُ بَعْدِی عِدَّه نُقَباءِ مُوسی علیه السلام قالَ اللّهُ - عزّوجلّ -: «وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً».

7 / 96 - با همان اسناد از جابر بن سمره است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمودند: همیشه این دین پیروز است و کسی که قصد نابودی آن را دارد به آن ضرر نمی زند، تا وقتی که دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند قیام [به امامت] کنند.

8 / 97 - با همین إسناد از مسروق [بن اجدع بن مالک همدانی وفات 63ه.ق] است که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم که مردی خطاب به او گفت: آیا پیامبر شما خبر داده است که چند نفر خلیفه او خواهند بود؟ ابن مسعود گفت: بله، با وجودی که تو جوان ترین قوم هستی امّا قبل از تو کسی از من این سؤال را نپرسیده بود. من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که همواره می فرمودند: پس از من به تعداد نقباء موسی علیه السلام [خلیفه] خواهد بود. خداوند تبارک وتعالی فرمودند. «از میان ایشان دوازده نقیب را برانگیختیم».(1)

1- . سوره مائده / آیه 12.

98 - و أخبرنی جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری قال: أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن علیّ المعروف بابن الخضیب الرازی قال: حدّثنی بعض أصحابنا، عن حنظله بن زکریّا التمیمی، عن أحمد بن یحیی الطوسی، عن أبی بکر عبد اللّه بن أبی شیبه،

عن محمّد بن فضیل، عن الأعمش، عن أبی صالح، عن ابن عباس قال:

نَزَلَ جَبْرَئِیلُ علیه السلام بِصَحِیفَهٍ مِنْ عِنْدِ اللّهِ عَلی رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله فِیها اِثْنا عَشَرَ خاتَما مِنْ ذَهَبٍ، فَقالَ لَهُ: إِنَّ اللّهَ تَعالی یَقْرَأُ عَلَیْکَ السَّلامَ وَیَأْمُرُکَ أَنْ تَدْفَعَ هذِهِ الصَّحِیفَهَ إِلَی النَّجِیبِ مِنْ أَهْلِکَ بَعْدَکَ، یَفُکُّ مِنْها أَوَّلَ خاتَمٍ وَیَعْمَلُ بِما فِیها، فَإِذا مَضی دَفَعَها إِلی وَصِیِّهِ بَعْدَهُ، وَکَذلِکَ الأَوَّلُ یَدْفَعُها إِلَی الآخَرِ واحِدا بَعْدَ واحِدٍ.

فَفَعَلَ النَّبِیُ صلی الله علیه و آله ما أَمَرَ بِهِ، فَفَکَّ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ علیه السلام أَوَّلَها وَعَمِلَ بِما فیها، ثُمَّ دَفَعَها إِلَی الْحَسَنِ علیه السلام فَفَکَّ خاتَمَهُ وَعَمِلَ بما فِیها، وَدَفَعَها بَعْدَهُ إِلَی الْحُسَیْنِ علیه السلام، ثُمَّ دَفَعَها الْحُسَیْنُ إِلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیه السلام، ثُمَّ واحِدا بَعْدَ واحِدٍ، حَتّی یَنْتَهِی إِلی آخِرِهِمْ علیهم السلام.

9 / 98 - از ابن عباس است که گفت: جبرئیل علیه السلام با صحیفه و مکتوبی از جانب خداوند بر رسول اللّه صلی الله علیه و آله نازل شد که بر آن دوازده مهر از طلا وجود داشت.

جبرئیل به پیامبر عرض کرد: خداوند تبارک و تعالی به شما سلام می رساند و امر می کند که این مکتوب را به نجیب [و بهترین] اهلت پس از خود بسپار تا مُهر اوّل آن را باز کند و به آنچه که در آن نوشته شده، عمل کند.

پس هرگاه مرگش فرا رسید، مکتوب را به وصی بعد از خودش بسپارد و به همین ترتیب هر کس به وصی بعدی بسپارد یکی پس از دیگری.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم آنچه که مأمور بود انجام داد؛ علی بن ابی طالب اولین مهر را شکست و به آنچه در آن بود عمل کرد، بعد آن را به حسن علیه السلام سپرد، او هم مهر را باز نمود و به آنچه که در آن بود عمل کرد، سپس به حسین علیه السلام سپرد و بعدا حسین به علی بن الحسین [زین العابدین] سپرد. سپس یکی پس از دیگری تا منتهی شود به آخرین ایشان علیهم السلام

ص: 283

99 - وبهذا الإسناد عن التلعكبرى، عن أبى علىّ محمّد بن همام، عن الحسن بن علىّ القوهستانى، عن زيد بن إسحاق، عن أبيه قال: سألت أبى عيسى بن موسى فقلت له: من أدركت من التابعين؟ فقال: ما أدرى ما تقول، ولكنى كنت بالكوفه فسمعت شيخا فى جامعها يحدّث عن عبد خير قال:

قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قالَ لِي رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله: يا عَلِيُّ! اَلأَئِمَّةُ الرّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ - الْمَغْصُوبُونَ حُقُوقَهُمْ - مِنْ وُلْدِكَ أَحَدَ عَشَرَ إماما وَأَنْتَ. والحديث مختصر.

100 - وأخبرنى جماعه، عن أبى محمّد هارون بن موسى التلعكبرى، عن محمّد بن أحمد بن عبد اللّه الهاشمى قال: حدّثنى أبوموسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور قال:

حَدَّثَنِى أَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِى، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُوسى، عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ

10 / 99 - به همين سند از زيد بن اسحاق، از پدرش كه گفت: از عيسى بن موسى پرسيدم: آيا كسى از تابعين(1)

را ديده اى؟

گفت: من نمى دانم تو چه مى گويى، لكن در كوفه بودم كه شنيدم پيرمردى در مسجد جامع كوفه از عبدالخير حديث نقل مى كند، او گفت: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله به من فرمودند: على جان! امامان هدايت گر هدايت شده كه حقّ آن ها [ولايت و رهبرى بر جامعه است] غصب مى شود، از اولاد تو و يازده امام هستند و همچنين خود تو [كه حقّت غصب مى شود.] حديث كوتاه و مختصر شده است.

11 / 100 - ابو موسى عيسى بن احمد بن عيسى بن منصور گفته است: ابوالحسن على بن محمّد عسكرى [امام هادى] از پدرش محمّد بن على [امام جواد] از پدرش على بن موسى [امام رضا] از پدرش موسى بن جعفر [امام كاظم] از پدرش جعفر بن محمّد [امام صادق] از پدرش محمّد بن على [امام باقر] از پدرش على بن الحسين

1- . کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت نکرده اند امّا اصحاب حضرت را دیده اند.

عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهم السلام قالَ: قالَ [لی] عَلِيّ علَيه السلام: قالَ رَسُولُ اللّهِ صلَى الله عليه و آله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللّه َ - عزّوجلّ - آمِنا مُطَهَّرا لا يَحْزُنُهُ الْفَزَعُ الأَكْبَرُ فَلْيَتَوَلَّکَ، وَلْيَتَوَلَّ بَنِيکَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسى وَمُحَمَّدا وَعَلِيّا وَالْحَسَنَ، ثُمَّ الْمَهْدِيَّ وَهُوَ خاتِمُهُمْ.

وَلْيَكُونَنَّ فِي آخِرِ الزَّمانِ قَومٌ يَتَولَّونَکَ يا عَلِيُّ يَشْنَأَهُمُ النّاسُ، وَلَوْ أَحَبَّهُم كانَ خَيْرا لَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ، يُؤثِرُونَکَ وَوُلْدَکَ عَلَى الآباءِ وَالأُمَّهاتِ وَالإِخْوَهِ وَالأَخَواتِ وَعَلى عَشائِرِهِمْ وَالْقُراباتِ صَلَواتُ اللّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الصَّلَواتِ، أُولئِکَ يُحْشَرُونَ تَحْتَ لِواءِ الْحَمْدِ يُتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِم وَيُرْفَعُ دَرَجاتُهُمْ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

[امام سجاد]از پدرش حسین بن علی که سلام و صلوات خداوند نثار ایشان باد نقل می کند که امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر که دوست دارد خداوند را [روز قیامت] در حالی ملاقات کند که در امان بوده، پاک و پاکیزه باشد و بزرگ ترین فزع و وحشت [روز قیامت] او را محزون و وحشت زده نکند، می بایست ولایت تو را بپذیرد و نیز ولایت فرزندان تو، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد وعلی وحسن ونهایتا مهدی که آخرین آن هاست را بپذیرد.

علی جان! در آخر الزمان قومی خواهند بود که تو را دوست می دارند [اهل ولایت تو هستند]و مردم [عامه] با آنان بدرفتاری می کنند، که اگر ایشان را دوست بدارند برایشان بهتر خواهد بود، اگر آن ها [حقّ] را می دانستند. آنان تو و فرزندان تو را بر پدران و مادران و برادران، خواهران و بر طایفه و فامیل و نزدیکان خود مقدم می دارند، برترین درود و سلام خدا بر آن ها باد.

آنان در زیر پرچم حمد [لوای مخصوص رسول خدا در قیامت] محشور شده و خداوند از گناهانشان می گذرد و از پاداش آنچه که عمل کرده اند، درجاتشان بالا می رود.

فأمّا ما روى من جهه الخاصّه فأكثر من أن يحصى، غير أنّا نذكر طرفا منها.

روى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى:

101 - فيما أخبرنا به جماعه، عن أبى المفضّل الشيبانى (عنه)، عن أبيه، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن أبى عمير.

وأخبرنا أيضا جماعه، عن عدّه من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبى عمير، عن عمر بن أذينه، عن أبان بن أبى عيّاش، عن سليم بن قيس قال: سمعت عبد اللّه بن جعفر الطيّار يقول: كنّا عند معاويه أنا والحسن

والحسين عليهماالسلام وعبد اللّه بن عباس وعمر بن أمّ سلمه وأسامه بن زيد، فجرى بينى وبين معاويه كلام فقلت لمعاويه:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلى الله عليه و آله يَقُولُ: أَنَا أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمَّ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِم، فَإِذا اسْتُشْهِدَ عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذا

«روايات خاصه [شيعه] در اين كه امامان، دوازده نفر هستند»

امّا آنچه كه از طرف شيعه در اين باب روايت شده است بيشتر از آن است كه شمرده

شود و ما فقط تعدادى از آن را ذكر مى كنيم.

1 / 101 - محمّد بن عبداللّه بن جعفر حميرى به اسنادش از دو طريق به ابن ابى عمير و ايشان نيز سند مى رساند به سليم بن قيس كه گفته است: از عبداللّه بن جعفر طيار [همسر حضرت زينب عليهاالسلام] شنيدم كه مى گفت: من و حسن و حسين عليهم السلام و عبداللّه بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زيد نزد معاويه بوديم كه بين من و معاويه بحثى در گرفت، به او گفتم: من از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى فرمودند: من به جان مؤمنين نسبت به خودشان اولى هستم [يعنى اختيار آن ها با من است و صلاح آنان را مى دانم] سپس [بعد از من] برادرم على بن ابى طالب به مؤمنين از جانشان اولى و سزاوارتر است.

مَضَى الْحَسَنُ فَالْحُسَيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَإِذا اسْتُشْهِدَ فَابْنُهُ عَلِيٌّ بنُ الْحُسَيْنُ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَسَتُدْرِكُهُ يا عَلِيُّ، ثُمَّ اِبْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٌّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يا عَلِيُّ، ثُمَّ يُكَمِّلُهُ اِثْنا عَشَرَ إماما تِسْعَه مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ.

قال عبد اللّه بن جعفر: استشهدت الحسن والحسين وعبد اللّه بن عباس وعمر ابن أمّ سلمه وأسامه بن زيد فشهدوا لی عند معاويه.

قال سليم بن قيس: وقد سمعت ذلک من سلمان وأبی ذرّ والمقداد.

وذكروا أنّهم سمعوا ذلک من رسول اللّه صلی الله عليه و آله.

102 - وبهذا الإسناد عن محمّد بن عبد اللّه بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، [عن محمّد بن الحسين، عن أبی سعيد العصفری]، عن عمرو بن ثابت، عن أبی الجارود، عن أبی جعفر عليه السلام قال:

هر وقت علی شهيد شد، حسن و بعد از او حسين اولی به مؤمنين هستند و زمانی كه حسين به شهادت رسيد، فرزندش علی بن الحسين اولی به مؤمنين است. علی جان! تو او را به زودی خواهی ديد و درک می كنی. بعد از او فرزندش محمّد بن علی اولی به مؤمنين است.

آن گاه رسول خدا صلی الله عليه و آله امامت را تا دوازدهمين امام كه نه نفر آن ها از فرزندان و نسل حسين هستند، تكميل فرمودند.

عبداللّه بن جعفر می گويد: من امام حسن وامام حسين عليهماالسلام و عبداللّه بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زيد را نزد معاويه به شهادت طلبيدم، آنان نيز به نفع من [و صداقتم در نقل حديث] شهادت دادند.

سليم بن قيس می گويد: من اين روايت را از سلمان وابی ذر و مقداد هم شنيده ام و همگی گفتند كه از رسول خدا صلی الله عليه و آله شنيده اند.

2 / 102 - با همين اسناد و از ابی الجارود نقل می كند كه امام باقر عليه السلام فرمود:

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله: إنِّي وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِی وَأَنْتَ یا عَلِیُّ زَرُّ الأَرْضِ - أَعْنِی أَوْتادُها وَجِبالُها - بِنا أَوْتَدَ اللّهُ الأَرْضَ أَنْ تَسِیخَ بِأَهْلِها، فَإِذا ذَهَبَ الإِثْنا عَشَرَ مِنْ وُلْدِی ساخَتِ الأَرْضُ بِأَهْلِها وَلَمْ یُنْظَرُوا.

103 - عنه، عن أبیه، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن محمّد بن نعمه السلولیّ، عن وهیب بن حفص، عن عبد اللّه بن القاسم، عن عبد اللّه بن خالد، عن أبی السفاتج، عن جابر

بن یزید، عن أبی جعفر علیه السلام، عن جابر بن عبد اللّه الأنصاری قال:

دَخَلْتُ عَلی فاطِمَهَ علیهاالسلام وَبَیْنَ یَدَیْها [لَوْحٌ فِیهِ] أَسْماءُ الأَوْصِیاء مِنْ وُلْدِها، فَعَدَدْتُ اِثْنَی عَشَرَ اِسْما آخِرُهُمُ الْقائِمُ، ثَلاثَهٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلاثَهٌ مِنْهُمْ عَلِیٌّ.

104 - وأخبرنی جماعه، عن عدّه من أصحابنا، عن محمّد بن یعقوب، عن علیّ بن إبراهیم بن هاشم، عن أبیه، عن ابن عمیر، عن سعید بن غزوان، عن أبی بصیر، عن أبی جعفر علیه السلام قال:

یَکُونُ تِسْعَهُ أَئِمَّهٍ بَعْدَ الْحُسَیْنِ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: علی جان! من، تو و یازده نفر از اولاد تو زرّ زمین هستیم؛ یعنی میخ ها و کوه های زمین هستیم. خداوند تبارک و تعالی به وسیله ما زمین را از این که اهلش را از بین ببرد محکم کرده است و وقتی که دوازده امام از اولاد من رفتند،

زمین اهلش را فرو خواهد برد و به اهل زمین مهلت داده نمی شود.

3 / 103 - جابر بن یزید جعفی از امام باقر علیه السلام و ایشان از جابر بن عبداللّه انصاری نقل فرمودند که گفت: به محضر مبارک حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام رسیدم، درحالی که مقابل ایشان لوح و صحیفه ای بود که اسامی اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان اولاد آن حضرت در آن بود. اسامی را شمردم، دوازده نام که آخر آن ها قائم بود، سه نام از آن ها محمّد و سه نام هم علی بود.

4 / 104 - ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: بعد از حسین علیه السلامامامان نه نفر هستند که نهمین آن ها

قائم آن هاست.

ص: 288

105 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبى حمزه، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

إِنَّ اللّهَ تَعالى أَرْسَلَ مُحَمَّدا صلى الله عليه و آله إِلَى الْجِنِّ وَالإِنْسِ عامَّةً، وَكانَ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ وَصِيّا، مِنْهُمْ مَنْ سَبَقَنا، وَمِنْهُمْ مَنْ بَقِىَ، وَكُلُّ وَصِيٍّ جَرَتْ بِهِ السُّنَّةُ، وَالأَوْصِياءُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله عَلى سُنَّةِ أَوْصِياءِ عِيسى إِلى مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله وَكانُوا اِثْنَى عَشَرَ، وَكانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلى سُنَّةِ الْمَسِيح.

106 - عنه عن أبى الحسين.

وأخبرنى جماعه، عن أبى محمّد التلعكبرى، عن أبى الحسين محمّد بن جعفر الأسدى، عن سهل بن زياد الآدمى، عن الحسن بن العبّاس بن الحريش الرازى، عن أبى جعفر الثّانِى عليه السلام:

أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤمِنِينَ عليه السلام قالَ لاِبْنِ عَبّاسَ: إِنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِى كُلِّ سَنَةٍ، وَإِنَّهُ يَنْزِلُ فِى تِلْكَ اللَّيْلَةِ

أَمْرَ السَّنَةِ، وَلِذلِكَ الأَمْرِ وُلاهٌ بَعْدَ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله.

5 / 105 - ابو حمزه از امام باقر عليه السلام روايت می كند كه ايشان فرمودند: خداوند متعال محمد صلى الله عليه و آله را به سوى همه جن و انس [براى هدايت] فرستاد و بعد از ايشان دوازده وصى قرار داد، بعضى از ايشان قبل از ما بودند و بعضى ديگر هنوز نيامده اند. و به وسيله هر وصيى سنتى جريان می يابد و سنت اوصيايى كه پس از محمّد صلى الله عليه و آله هستند، همانند سنّت اوصياى عيسى تا محمّد است كه دوازده نفر بودند و اميرالمؤمنين عليه السلام بر سنّت مسيح است.

6 / 106 - حسن بن عباس حريش رازى از امام جواد عليه السلام نقل كرده كه اميرالمؤمنين عليه السلام

به ابن عباس فرمودند: در هر سال شب قدرى هست و در آن شب، امر سال نازل می شود، و براى اين امر متوليانى پس از رسول خدا صلى الله عليه و آله وجود دارند.

فَقالَ ابنُ عَبّاس: مَنْ هُمْ؟ فَقالَ: أَنَا وَأَحَدَ عَشَرَ مِنْ صُلْبِی أَئِمَّهٌ مُحَدَّثُونَ.

107 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری عن أبیه، عن أحمد بن هلال العبرتائی، عن ابن أبی عمیر، عن سعید بن غزوان، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله - فِی حدیث له -: إِنَّ اللّهَ اخْتارَ مِنَ النّاسِ الأَنْبِیاءَ [وَاخْتارَ مِنَ الأَنْبِیاءِ] الرُّسُلَ، وَاخْتارَنِی مِنَ الرُّسُلِ، وَاخْتارَ مِنّی عَلِیّا، وَاخْتارَ مِنْ عَلِیٍّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ، وَاخْتارَ مِنَ الْحُسَیْنِ الأَوْصِیاءَ، تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ، وَهُوَ ظاهِرُهُمْ وَباطِنُهُمْ.

108 - وأخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أبی علیّ أحمد بن إدریس وعبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبی الخیر صالح بن أبی حماد الرازی والحسن بن ظریف جمیعا، عن بکر بن صالح، عن عبد الرحمن بن سالم، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

قالَ أَبِی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السلام لِجابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّهِ الأَنْصارِیّ: إِنَّ لِی إِلَیْکَ حاجَهً فَمَتی یَخِفّ عَلَیْکَ أَنْ أَخْلُوَ بِکَ فَأَسْأَلَکَ عَنْها؟

ابن عباس عرض کرد: آن ها چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: من و یازده نفر از نسل من که همگی محدث هستند [ملائکه با آن ها هم کلام شده و سخن می گویند].

7 / 107 - ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در حدیثی فرمودند: خداوند متعال از میان مردم انبیاء و پیامبران و از میان ایشان مرا اختیار فرمود و از (برای) من علی را و از علی، حسن و حسین را و از حسین، جانشیان (مرا) اختیار و انتخاب فرمود که نهمین ایشان قائم آن ها است و او ظاهر و باطن آنان است.

8 / 108 - ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: پدرم محمّد بن علی امام باقر علیهماالسلام به جابربن عبداللّه انصاری فرمودند: با شما در مسأله ای کاری دارم، هر وقت خلوت کردن با تو راحت شد، می خواهم از تو سؤالاتی بپرسم.

ص: 290

قالَ لَهُ جابِرٌ: فِی أَیِّ الْأَوْقاتِ أَحْبَبْتَ فَخَلا بِهِ أَبِی فِی بَعْضِ الْأَوْقات.

فَقالَ لَه: یا جابِرُ! أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّوحِ الَّذِی رَأَیْتَهُ فِی یَدِ أُمِّی فاطِمَهَ علیهاالسلام وَما أَخْبَرَتْکَ بِهِ أُمِّی أَنَّهُ فِی ذلِکَ اللَّوْحِ مَکْتُوبٌ.

فَقالَ جابِرُ: أَشْهَدُ بِاللّه ِ إِنِّی دَخَلْتُ عَلی أُمِّکَ فاطِمَه علیهاالسلام فِی حَیاهِ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله فَهَنَّأْتُها بِوِلادَهِ الْحُسَیْنِ علیه السلام، وَرَأَیْتُ فِی یَدِها لَوْحا أَخْضَر فَظَنَنْتُ أَنَّهُ زُمُرُّدٌ، وَرَأَیْتُ فِیهِ کِتابا أَبْیَضَ شِبْهَ نُورِ الشَّمْسِ.

فَقُلْتُ لَها: بِأَبِی وَأُمِّی یَا ابْنَهَ رَسُولِ اللّه ِ! ما هذَا اللَّوْحُ؟

فَقالَتْ: هذَا اللَّوْحُ أَهْداهُ اللّهُ - عزّوجلّ - إِلی رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله، فِیهِ اِسْمُ أَبِی وَاسْمُ بَعْلِی وَاسْمُ ابْنَی وَأَسْماءُ الأَوْصِیاءِ مِنْ وُلْدِی، فَأَعْطانِیهِ أَبِی لِیَسُرَّنِی بِذلِکَ.

جابر عرض کرد: هر وقت که شما بخواهید. پس در وقت مقتضی پدرم با جابر خلوت کرده و فرمودند: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه علیهاالسلام دیده ای و آنچه را که مادرم در مورد محتویات آن لوح مکتوب به تو گفته، به من خبر بده؟

جابر عرض کرد: به خدا قسم در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و زمان تولّد امام حسین علیه السلام برای عرض تبریک به محضر حضرت زهرا علیهاالسلام مشرف شدم، لوح سبز رنگی را در دست ایشان دیدم، گمان کردم زمرد است، دیدم در آن لوح نوشته سفیدی بود که مثل نور خورشید می درخشید.

عرض کردم: پدر و مادرم به فدای شما، ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! این لوح چیست؟ حضرت فرمودند: این لوحی است که خداوند عزّوجلّ به رسول اللّه صلی الله علیه و آله اهدا کرده است. در این لوح نام پدرم، همسرم، فرزندانم و نیز اسامی اوصیایی که از اولاد من هستند، وجود دارد، پدرم این لوح را به من عطا کرده است تا مسرور و خوشحال شوم.

قالَ جابِرُ: فَأَعْطَتْنِيهِ أُمُّکَ فاطِمَهُ علیهاالسلام فَقَرَأْتُهُ فَاسْتَنْسَخْتُهُ.

قالَ لَهُ أَبِی: فَهَلْ لَکَ یا جابِرُ أَنْ تَعْرِضَهُ عَلَیَّ؟ قالَ: نَعَمْ.

فَمَشی مَعَهُ أَبِی حَتّی انْتَهی إِلی مَنْزِلِ جابِرَ فَأَخْرَجَ أَبِی صَحِیفَهً مِنْ رقّ وقالَ: یا جابِرُ! اُنْظُرْ فِی کِتابِکَ لأَقْرَأَ أَنَا عَلَیْکَ.

فَنَظَرَ جابِرُ فِی نُسْخَتِهِ وَقَرَأَهُ أَبِی فَما خالَفَ حَرْفٌ حَرْفا.

قالَ جابِرُ: فَأَشْهَدُ بِاللّهِ أَنِّی هکَذا رَأَیْتُ فِی اللَّوْحِ مَکْتُوبا:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، هذا کِتابٌ مِنَ اللّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ لِمُحَمَّدٍ نَبِیّهِ وَنُورِهِ وَسَفِیرِهِ وَحِجابِهِ وَدَلِیلِهِ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمِینُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمِینَ:

جابر به امام باقر علیه السلام عرض کرد: مادرتان آن لوح را به بنده دادند و پس از قرائت، از روی آن نسخه برداشتم.

پدرم امام باقر علیه السلام به جابر فرمودند: ممکن است آن را به من نشان بدهی؟

عرض کرد: بله. پدرم همراه او رفت تا به منزل جابر رسیدند. آن گاه پدرم صحیفه ای را که از پوست نازک بوده بیرون آورده و فرمودند: جابر! تو به نوشته ای که همراهت هست نگاه کن تا من برای تو بخوانم. پس جابر به نسخه خودش نگاه کرد و پدرم [نسخه خودش را] قرائت کرد. حتی یک حرف هم اختلاف نداشتند.

جابر گفت: به خدا قسم من همین گونه دیدم که در لوح نوشته شده بود.

متن لوح فاطمه علیهاالسلام

به نام خداوند بخشنده مهربان

این کتابی است از جانب خداوند عزیز و حکیم به محمّد که پیامبر و نور و سفیر و حجاب و دلیل اوست و روح الامین [جبرئیل] از طرف پروردگار عالمیان به او نازل کرده است:

عَظِّمْ يا مُحَمَّدُ أَسْمائِی وَاشْکُرْ نَعْمائِی وَلا تَجْحَدْ آلائِی، إِنِّی أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلاّ أَنَا قاصِمُ الْجَبّارِینَ وَمُدِیلُ الْمَظْلُومِینَ وَدَیّانُ الدِّینِ، إِنِّی أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلاّ أَنَا، مَنْ رَجا غَیْرَ فَضْلِی أَوْ خافَ غَیْرَ عَدْلِی عَذَّبْتُهُ عَذابا لا أُعَذِّبُهُ أَحَدا مِنَ الْعالَمِینَ، فَإِیّایَ فَاعْبُدْ وَعَلَیَّ فَتَوَکَّلْ.

إِنِّی لَمْ أَبْعَثْ نَبِیّا فَکَمُلَتْ أَیّامُهُ وَانْقَضَتْ مُدَّتُهُ إِلاّ جَعَلْتُ لَهُ وَصِیّا وَإِنِّی فَضَّلْتُکَ عَلَی الأَنْبِیاءِ وَفَضَّلْتُ وَصِیَّکَ عَلِیّا عَلَی الأَوْصِیاءِ وَأَکْرَمْتُکَ بِشِبْلَیْکَ بَعْدَهُ وَسِبْطَیْکَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ، فَجَعَلْتُ حَسَنا مَعْدِنَ عِلْمِی بَعْدَ انْقَضاءِ مُدَّهِ أَبِیهِ وَجَعَلْتُ حُسَیْنا خازِنَ عِلْمِی وَأَکْرَمْتُهُ بِالشَّهادَهِ وَخَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعادَهِ وَهُوَ أَفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ وَأَرْفَعُ الشُّهَداء دَرَجَهً،

ای محمّد! نام های مرا بزرگ بدار، و سپاس گزار نعمت هایم باش، و آن ها را انکار نکن، همانا فقط من خدایم که غیر از من خدایی نیست، در هم شکننده ستمگران ودادرس مظلومان، و پاداش دهنده روز قیامت می باشم.

من خداوندگاری هستم که خدایی جز من نیست، هر که امید به غیر فضل من دارد و از غیر من بترسد، او را چنان عذاب کنم که هیچ کسی از اهل عالم را این گونه عذاب نکرده باشم. پس فقط مرا عبادت کن و بر من توکّل نما.

من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم که دورانش تکمیل و مدّت عمرش سپری شده باشد، مگر این که برای او وصی قرار دادم.

من خودت را بر تمام انبیا فضیلت و برتری دادم، و وصی تو، علی را هم بر تمام اوصیا برتری دادم و تو را به دو سبط و نوه ات حسن و حسین پس از علی گرامی داشتم. پس حسن را پس از زمان پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خزانه دار علمم قرار داده و او را به وسیله شهادت گرامی داشتم و امر او را به رستگاری و سعادت ختم کردم، او بالاترین کسی است که به شهادت رسیده است و رفیع ترین و بلندترین درجه شهدا از

جَعَلْتُ كَلِمَتِیَ التّامَةَ مَعَهُ وَحُجَّتِیَ الْبالِغَةَ عِنْدَهُ، بِعِتْرَتِهِ أُثِیبُ وَأُعاقِبُ؛

أَوَّلُهُمْ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعابِدِینَ وَزَیْنُ أَوْلِیاءِ الماضِینَ وَابْنُهُ شَبِیهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ باقِرُ عِلْمِی وَالْمَعْدِنُ لِحِکْمَتِی سَیُهْلَکُ الْمُرْتابُونَ فِی جَعْفَرٍ، الرّادُّ عَلَیْهِ کَالرّادِّ عَلَیَّ، حَقٌّ الْقَوْلِ مِنِّی لَأُکْرِمَنَّ مَثْوی جَعْفَرٍ وَلَأُسَرّنَّهُ فِی أَشْیاعِهِ وَأَنْصارِهِ وَأَوْلِیائِهِ.

إِنْتَجَ بَعْدَهُ فِتْنَةَ عَمْیاءَ حَنْدَس لِأَنَّ خیطَ فَرْضِی لا یَنْقَطِعُ وَحُجَّتِی لا تَخْفی وإِنَّ أَوْلِیائِی

لا یَشْقُونَ، أَلا وَمَنْ جَحَدَ واحِدا مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِی وَمَنْ غَیَّرَ آیَةً مِنْ کِتابِی فَقَدِ افْتَری عَلَیَّ وَوَیْلٌ لِلْمُفْتَرِینَ الْجاحِدِینَ عِنْدَ انْقِضاءِ مُدَّهِ عَبْدِی مُوسی وَحَبِیبِی وَخِیَرَتِی.

آن اوست، که کلمه تامه خودم را با او قرار دادم، وحجّت و دلیل آشکار خود را نزد او قرار دادم و به وسیله عترت و اهل بیت او ثواب داده و مجازات می کنم.

اوّل آن ها علی است، سرور عبادت کنندگان و زینت اولیای گذشته و فرزندش محمّد باقر علیه السلام شبیه به جدش محمود، شکافنده علم و معدن حکمت من است، به زودی شکّ کنندگان در امامت و ولایت جعفر هلاک می شوند؛ رد کننده بر او، رد کننده بر من است، قول حقّ از ناحیه من است، جعفر را گرامی می دارم و او را به شیعیان و یاران و دوستانش خوشحال می کنم. بعد از او فتنه ظلمانی به وجود می آید، امّا خط مشی دین من قطع نمی شود [اشاره به فتنه واقفیه وناووسیه دارد که در همین کتاب بررسی شد]و حجّت من مخفی نمی ماند، و تحقیقا اولیا و دوستان من شقی [و گمراه] نمی شوند. بدانید اگر کسی یکی از آن ها را انکار کند نعمت من را انکار کرده است، و اگر کسی یک آیه از کتابم را تغییر دهد بر من افترا زده است. وای بر افترا زنندگان و انکار کنندگان، وقتی که مدّت عمر بنده و حبیب و برگزیده من موسی، به اتمام می رسد.

إِنَّ الْمُكَذِّبَ بِالثّامِنِ مُكَذِّبٌ بِكُلِّ أَوْلِيائِي وَعَلِيٌّ وَلِيّی وَناصِرِی وَمَنْ أَضَعُ عَلَيْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّةِ وَأَمْتِعْهُ بِالإِضْطِلاعِ بِها، يَقْتُلُهُ عِفْرِيتٌ مُسْتَكْبِرٌ يُدْفِنُ فِی الْمَدِينَةِ الَّتِی بَناهَا الْعَبْدُ الصّالِحِ إِلی جَنْبِ شَرِّ خَلْقِی.

حَقُّ الْقَوْلِ مِنِّی لأُقِرَّنَّ عَيْنَيْهِ بِمُحَمَّدٍ إِبْنِهِ وَخَلِيفَتِهِ وَوارِثِ عِلْمِهِ، فَهُوَ مَعْدِنُ عِلْمِی وَمَوْضِعُ سِرِّی وَحُجَّتِی عَلی خَلْقِی، جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْواهُ وَشَفَّعْتُهُ فِی سَبْعِينَ أَلْفَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ كُلُّهُمْ قَدْ اسْتَوْجَبُوا النّارَ وَأَخْتِمُ بِالسَّعادَةِ لإِبْنِهِ عَلِیّ وَلِيِّی وَناصِرِی وَالشّاهِدَ فِی خَلْقِی وَأَمِينِی عَلی وَحْيِی أُخْرِجُ مِنْهُ الدّاعِی إِلی سَبِيلِی وَالْخازِنِ لِعِلْمِی الْحَسَنِ.

ثُمَّ أَكْمُلُ ذلِکَ بِابْنِهِ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ، عَلَيْهِ كَمالُ مُوسی وَبَهاءُ عِيسی وَصَبْرُ أَيُّوبَ،

همانا تکذیب کننده هشتمین آن ها، تکذیب کننده همه آن ها است. علی ولی و یاور دین من است، او کسی است که سنگینی بار نبوت و توان حمل آن را به او دادم. دیو متکبری او را می کشد، در شهری که بنده صالح آن را بنا کرده و کنار بدترین خلق من دفن می شود.

قول حقّ از من است، دو چشم او را به پسرش، خلیفه و وارث علمش محمّد، روشن می کنم. او معدن علم من و محل سرّ و حجّت من بر خلقم می باشد. بهشت را جایگاه او قرار داده و او را درباره هفتاد هزار نفر از اهل بیتش [ممکن است از ذراری حضرت و یا حتی از شیعیان ایشان باشد] که همگی مستحق آتش جهنم هستند، شفیع قرار دادم و برای پسرش علی عاقبت به خیری و سعادت را قرار دادم. او که ولی و یاور دین من است و شاهد در خلقم و امین بر وحیم است. دعوت کننده به راهم و خزانه دار علمم حسن را از او به وجود آوردم.

سپس این نعمت را به فرزند حسن که "رحمه للعالمین" است، کامل می کنم، برای او کمال موسی و جمال عیسی و صبر ایوب خواهد بود.

سَيَذِلُّ أَوْلِيائِی فِی زَمانِهِ وَيُتَهادی رُءُوسُهُم كَما يُتَهادی رُءُوسُ التُّرْكِ وَالدَّيْلَمِ، فَيُقْتَلُونَ

وَيُحْرَقُونَ وَيَكُونُونَ خائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَجِلِينَ، تُصْبَغُ الأَرْضُ بِدِمائِهِمْ وَيَفْشُو الْوَيْلُ وَالرَّنَهُ فِی نِسائِهِمْ، أُولئِکَ أَوْلِيائِی حَقّا، بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَهٍ عَمْياءَ حَنْدَس وَبِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلازِلَ وَأَرْفَعُ الآصارَ وَالأَغْلالَ، أُولئِکَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.

قال عبد الرحمن بن سالم: قال لی أبوبصير: لو لم تسمع فی دهرک إلاّ هذا الحديث لكفاک، فصنه إلاّ عن أهله.

109 - وأخبرنا جماعه، عن التلعكبری، عن أبی علیّ أحمد بن علیّ الرازی الأيادی قال: أخبرنی الحسين بن علیّ، عن علیّ بن سنان الموصلی العدل، عن أحمد بن محمّد الخليلی، عن محمّد بن صالح الهمدانی، عن سليمان بن أحمد، عن زياد بن مسلم وعبد الرحمن بن يزيد بن جابر، عن سلام قال: سمعت أباسلمی راعی النبی صلی الله عليه و آله يقول:

به زودی اولیای من در زمان [غیبت] او خوار می شوند، سرهای آن ها را می کوبند؛ همچنان که سرهای ترک و دیلم را می کوبند. دائما با کشتار و آتش و ترس و رعب و وحشت همراه هستند و زمین با خون آن ها رنگی می شود. در بین زن های آن ها ناله و گریه و زجّه ظاهر می شود. آنان حقیقتا اولیای من هستند، به واسطه آن ها هر فتنه ظلمانی را دفع می کنم و به وسیله ایشان زلزله ها و دگرگونی ها را از بین می برم.

«آن ها کسانی هستند که صلوات و رحمت و مغفرت پروردگارشان برای آن ها است و ایشان هدایت شدگانند».(1)

عبدالرحمن بن سالم گفته است: ابو بصیر به من گفت: اگر در زندگی دنیا هیچ حدیثی نشنیده ای بجز این حدیث، تو را کفایت می کند، پس آن را بجز از اهلش حفظ کن.

9 / 109 - سلام [بن ابی عمره] گفته که از ابا سلمی چوپان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که

1- . سوره بقره/ آیه 157.

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: سَمِعْتُ لَیْلَةَ أُسْرِیَ بی إِلَی السَّماءِ قالَ العَزِیزُ جَلَّ ثَناؤُهُ: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ قُلْتُ: وَ الْمُؤمِنُونَ قالَ: صَدَقْتَ.

یا مُحَمَّدُ مَنْ خَلَّفْتَ لِأُمَّتِکَ؟ قُلْتُ: خَیْرُها.

قالَ: عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبِ علیه السلام؟ قُلْتُ: نَعَمْ، یا رَبِّ.

قالَ: یا مُحَمَّد! إِنِّی اطَّلَعْتُ عَلَی الأَرْضِ اِطّلاعَةً فَاَخْتَرْتُکَ مِنْها فَشَقَقْتُ لَکَ اِسْما مِنْ أَسْمائِی فَلا أُذْکَرُ فِی مَوْضِعٍ إِلاّ وَذُکِرْتَ مَعِی، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعْتُ الثّانِیَةَ فَاخْتَرْتُ مِنْهَا عَلِیّا وَشَقَقْتُ لَهُ اِسْما مِنْ أَسْمائِی، فَأَنَا الأَعْلی وَهُوْ عَلِیٌّ.

می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمودند: شبی که به آسمان برده شدم، خداوند تبارک و تعالی فرمود: «پیامبر به آنچه که پروردگارش به او نازل کرده است ایمان آورد».

عرض کردم: «و مؤمنان»؟(1)

فرمود: راست گفتی.

ای محمّد! چه کسی را برای امّتت جانشین خودت قرار دادی؟

عرض کردم: بهترین آن ها را.

فرمود: علی بن ابی طالب را؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: ای محمّد! من به زمین [و اهل آن] توجّه [و عنایتی] کردم و از میانشان تو را انتخاب کردم و برای تو نامی از نام های خودم برگزیدم [نام تو را از نام خودم گرفتم] پس هر کجا من یاد شوم تو هم همراه من یاد می شوی، پس من محمودم و تو محمّد. سپس بار دیگر[به زمین و اهلش]توجّه کردم و از میان آن ها علی را اختیار کردم و برای او هم نامی از نام های خودم را برگزیدم، پس من اعلی هستم و او علی.

1- . سوره بقره / آیه 285.

يا مُحَمَّدُ! إِنِّی خَلَقْتُکَ وَخَلَقْتُ عَلِیّا وَفاطِمَهَ وَالْحَسَنَ والْحُسَیْنَ مِنْ شَبَحِ نُورِ مِنْ نُورِی

وَعَرَضْتُ وِلایَتَکُمْ عَلی أَهْلِ السَّماواتِ وَالأَرْضِینَ، فَمَنْ قَبِلَها کانَ عِنْدِی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَمَنْ جَحَدَها کانَ عِنْدِی مِنَ الْکافِرِینَ.

یا مُحَمَّدُ! لَوْ أَنَّ عَبْدا مِنْ عِبادِی عَبَدَنِی حَتّی یَنْقَطِعَ وَیَصِیرَ مِثْلَ الشِّنِّ البالِی، ثُمَّ أَتانِی جاحِدا بِوِلایَتِکُمْ ما غَفَرْتُ لَهُ حَتّی یَقِرَّ بِوِلایَتِکُمْ.

یا مُحَمَّدُ! أَ تُحِبُّ أَنْ تَراهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ یا رَبِّ. فَقالَ: إِلْتَفِتْ عَنْ یَمِینِ الْعَرْشِ.

فَالْتَفَتُّ فَإِذا أَنَا بِعَلِیٍّ وَفاطِمَهَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَعَلِیٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسی وَعَلِیٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَالْحَسَنِ وَالْمَهْدِی علیهم السلام فی ضَحْضاحٍ مِنْ نُورٍ قِیامٌ یُصَلُّونَ وَالْمَهْدِیُّ فِی وَسَطِهِمْ کَأَنَّهُ کَوْکَبٌ دُرِّیٌ.

ای محمّد! من، تو و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح و شمایل نور خودم خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین ها ارائه کردم، پس کسی که ولایت شما را پذیرفت در نظر من از مؤمنین است و کسی که ولایت شما را انکار کرد، در نظر من از کافران است.

ای محمّد! اگر بنده ای از بندگانم آن قدر عبادتم کند تا این که بند بندش از هم جدا شود و مثل مشک خشک و پوسیده بیابان شود، بعد [روز قیامت] در حالی [به محضر من] بیاید که منکر ولایت شما باشد، تا اقرار به ولایت شما نکند او را نخواهم بخشید.

ای محمّد! دوست داری آن ها را ببینی؟

عرض کردم: بله، ای پروردگارم.

فرمود: به سمت راست عرش توجّه کن. توجّه کردم و دیدم که علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمّد و جعفر و موسی و علی و محمّد و علی و حسن و مهدی در دریای کم عمقی از نور ایستاده و نماز می خوانند، و مهدی در وسط آن هاست و مثل ستاره درخشان می ماند.

فَقالَ: یا مُحَمَّد! هؤُلاءِ الْحُجَجُ وَهذا الثّائِرُ مِنْ عِتْرَتِکَ.

یا مُحَمَّدُ! وَعِزَّتِی وَجَلالِی إنَّهُ الْحُجَّهُ الْواجِبَهُ لأُِولِیائِی وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِی.

110 - وروی جابر الجعفی قال: سألت أباجعفر علیه السلام عن تأویل قول اللّه - عزّوجلّ - «إِنَّ عِدَّهَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَهٌ حُرُمٌ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِیهِنَّ أَنْفُسَکُمْ» قال: فَتَنَفَّسَ سَیِّدِی الصُّعَداء، ثمّ قال:

یا جابِرُ أَمَّا السَّنَهُ فَهِیَ جَدِّی رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله وَشُهُورُها اِثْنا عَشَرَ شَهْرا فَهُوَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ

وَإِلَیَ وَإِلی اِبْنِی جَعْفَرٍ وَابْنِهِ مُوسی وَابْنِهِ عَلِیٍّ وَابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَابْنِهِ عَلِیٍّ وَإِلی ابْنِهِ الْحَسَنِ وَإِلی ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْهادِی الْمَهْدِی، اِثْنا عَشَرَ إِماما حُجَجُ اللّهِ فِی خَلْقِهِ وَأُمَناؤُهُ عَلی وَحْیِهِ وَعِلْمِهِ.

ای محمّد! اینان حجّت هایی خدایند واین منتقم از عترت تو می باشند.

فرمود: ای محمّد! به عزّت و جلالم قسم که او حجّت واجبه برای اولیای من است [اطاعش برای اولیاء اللّه واجب است] و از دشمنانم انتقام خواهد گرفت.

10 / 110 - جابر جعفی گفته است: از امام باقر علیه السلام پیرامون تأویل این آیه قرآن سؤال کردم که می فرماید: «همانا عدد ماه ها نزد خدا [که به حساب حقّ و صلاح خلق است] در کتاب الهی دوازده ماه است، از آن روزی که خدا آسمان و زمین را آفرید، از آن دوازده ماه، چهار ماه آن حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار و محکم، پس در آن ماه ها تعدی و ستم در حقّ خود ودیگران نکنید».(1)

آن گاه حضرت نفس عمیقی کشیدند [یا آه بلندی کشید] بعد فرمودند: ای جابر! امّا سال، پس جدّ ما رسول خداست و ماه های آن دوازده ماه هستند و عبارتند از: امیرالمؤمنین [امام حسن و امام حسین و امام سجاد] تا می رسد به من و می رسد به پسرم جعفر، و پسرش موسی و پسرش علی و پسرش محمّد و پسرش علی و پسرش حسن و به پسرش محمّد که هادی مهدی است، دوازده امام که حجّت های خدا در میان خلق خدا بوده و امین بر وحی و علم الهی هستند.

1- . سوره توبه / آیه 36.

وَالأَرْبَعَهُ الْحُرُمُ الَّذِينَ هُمُ الدِّينُ الْقَيِّمُ، أَرْبَعَهُ مِنْهُمْ يَخْرُجُونَ بِاسْمٍ واحِدٍ: عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وأَبِى عَلِيٌّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلِيٌّ بْنِ مُوسى وَعَلِيّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام فَالإِقْرارُ بِهؤُلاءِ هُوَ الدِّينُ القَيِّمُ «فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ» أَىَ قُولُوا بِهِمْ جَمِيعا تَهْتَدُوا.

111 - أخبرنا جماعه، عن أبى عبد اللّه الحسين بن علىّ بن سفيان البزوفرى، عن علىّ بن سنان الموصلى العدل، عن علىّ بن الحسين، عن أحمد بن محمّد بن الخليل، عن جعفر بن أحمد المصرىّ، عن عمّه الحسن بن علىّ، عن أبيه، عن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد، عن أبيه الباقر، عن أبيه ذى الثفنات سيّد العابدين، عن أبيه الحسين الزّكىّ الشّهيد، عن أبيه أمير المؤمنين عليهم السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله - فِى اللَّيْلَهِ الَّتِى كانَتْ فِيها وَفاتُهُ - لِعَلِيٍّ عليه السلام:

يا أَبَاالْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِيفَهً وَدَواهً.

و چهار ماه محترم كه دين مستحكم هستند، چهارتن از آن ها هستند كه با يک نام خارج شده اند و عبارتند از: على اميرالمؤمنين و پدرم على بن الحسين و على بن موسى و على بن محمّد [امام هادى] عليهم السلام. پس اقرار به ولايت اين چهار امام، همان دين مستحكم است. «پس در مورد ايشان برخودتان ظلم نكنيد» يعنى به همه آن ها معتقد باشيد تا هدايت شويد.

11 / 111 - امام صادق از پدرش امام باقر، از پدرش صاحب پينه ها(1)

[امام سجاد] آقاى عبادت كنندگان، از پدرش حسين شهيد پاک و طاهر، از پدرش اميرالمؤمنين عليهم السلام

نقل مى فرمايد: رسول خدا صلى الله عليه و آله در شبى كه از دنيا رفتند، به على عليه السلام فرمودند: اى ابا الحسن! ورق و جوهرى آماده كن.

1- . ثفنات جمع ثفن است؛ یعنی پینه. ثفنت یده = یعنی دستش پینه بسته بود و به این جهت امام سجاد علیه السلام را صاحب ثفنات می گویند که به سبب کثرت سجده و عبادت، مواضع سجده حضرت پینه بسته بود.

فَأَمْلاَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله وَصِيَّتَهُ حَتّی اِنْتَهی إِلی هذَا الْمَوْضِعِ فَقالَ:

یا عَلِیُّ! إِنَّهُ سَیَکُونُ بَعْدِی اثْنا عَشَرَ إِماما وَمِنْ بَعْدِهِمْ اثْنا عَشَرَ مَهْدِیّا.

فَأَنْتَ یا عَلِیُّ أَوَّلُ الإِثْنی عَشَرَ إِماما، سَمّاکَ اللّهُ تَعالی فِی سَمائِهِ: عَلِیّا الْمُرْتَضی وَأَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَالصِّدِّیقَ الأَکْبَرِ وَالْفارُوقَ الأَعْظَمِ وَالْمَأْمُونَ وَالْمَهْدِیَّ فَلا تَصِحُّ هذِهِ الأَسْماءُ لِأَحَدٍ غَیْرِکَ.

یا عَلِیُّ أَنْتَ وَصِیِّی عَلی أَهْلِ بَیْتِی، حَیِّهِمْ وَمَیِّتِهِمْ وَعَلی نِسائِی، فَمَنْ ثَبَّتَّها لَقِیتُنِی غَدا وَمَنْ طَلَّقْتَها فَأَنا بَرِیءٌ مِنْها، لَمْ تَرَنِی وَلَمْ أَرَها فِی عَرْصَهِ الْقِیامَهِ، وَأَنْتَ خَلِیفَتِی عَلی أُمَّتِی مِنْ بَعْدِی.

حضرت وصیتشان را به امیرالمؤمنین علیه السلام املا فرمودند، تا این که به اینجا رسید:

علی جان! به زودی پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن ها دوازده مهدی، و تو اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیرمؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به وسیله تو، بین حقّ و باطل فرق گذاشته می شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی به جز تو صحیح نیست.

علی جان! تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی چه زنده و چه مرده آنان و همچنین بر زنانم وصی من خواهی بود، پس هر کدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می کند، و هر کدام را که تو طلاق بدهی من از او بیرازم،

و در قیامت نه مرا می بیند و نه من او را می بینم.(1)

تو پس از من جانشین و خلیفه ام بر امّتم

1- . یکی از اختصاصات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این است که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از ایشان نمی توانستند به عقد

ازدواج کسی درآیند وهمچنان همسر حضرت بودند و با مرگ پیامبر ازدواج آن ها قطع نمی شود، چرا که مرده یا زنده پیامبر یکی است و فرقی نمی کند و از طرفی حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایجاب می کند که این گونه باشد. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا و طبق وصیت حضرت، سرپرست زن های رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

فَإِذا حَضَرَتْکَ الْوَفاهُ فَسَلِّمْها إِلی ابْنِی الْحَسَنِ البَرِّ الْوصُولِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلَی ابْنِی الْحُسَیْنِ الشَّهِیدِ الزَّکِیِّ الْمَقْتُولِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلَی ابْنِهِ سَیِّدِ الْعابِدِینَ ذِی الثَّفَناتِ عَلِیٍّ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الْوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الباقِرِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ جَعْفَرِ الصّادِقِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُوسَی الْکاظِمِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ عَلِیِّ الرِّضا، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ النَّقِهِ التَّقِیِّ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ عَلِیِّ النّاصِحِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ الْحَسَنِ الْفاضِلِ، فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ فَلْیُسَلِّمْها إِلی اِبْنِهِ مُحَمَّدٍ الْمُسْتَحْفِظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ علیهم السلام.

فَذلِکَ اِثْنا عَشَرَ إماما، ثُمَّ یَکُونُ مِنْ بَعْدِهِ اِثْنا عَشَرَ مَهْدِیّا، (فَإِذا حَضَرَتْهُ الوَفاهُ) فَلْیُسَلِّمْها

هستی. زمانی که وفات تو رسید وصایت و جانشینی مرا به پسرم حسن که نیکوکار و رسیده به حقّ است تسلیم کن. زمان مرگ او که فرا رسید آن را به فرزندم حسین، پاک وشهید بسپارد، و وقتی که وفات او فرا رسید آن را به فرزندش آقا و سیّد عبادت کنندگان و صاحب ثفنات «علی» واگذار نماید، و هرگاه زمان فوت او رسید آن را به فرزندش محمّد باقر تسلیم کند، و زمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد، و آن گاه که مرگ او فرا رسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند، و وقتی که مرگ او فرا رسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند، و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمّد ثقه «تقی» بسپارد و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید، وزمانی که مرگ او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد، و زمانی که مرگ او فرا رسید آن را به فرزندش [محمد] که حافظ شریعت و آل محمد صلی الله علیه و آله است بسپارد.

این دوازده امام بود، بعد از ایشان دوازده مهدی خواهد بود، پس وقتی که زمان رحلت امام دوازدهم رسید، وصایت و جانشینی من را به فرزندش که اولین و برترین

إِلى اِبْنِهِ أَوَّلُ الْمُقَرَّبِينَ، لَهُ ثَلاثَهُ أَسامِي: اِسْمٌ كَاِسْمِى وَاِسْمُ أَبِى وَهُوَ عَبْدُ اَللّٰهِ وَأَحْمَدُ وَالاِسْمُ الثّالِثِ الْمَهْدِىّ هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.

112 - وأخبرنى جماعه، عن عدّه من أصحابنا، عن محمّد بن يعقوب، عن أبى علىّ الأشعرى، عن الحسين بن عبد اللّه، عن الحسن عن موسى الخشّاب، عن الحسن بن سماعه، عن علىّ بن الحسن بن رباط، عن ابن أذينه، عن زراره قال:

سَمِعْتُ اَباجَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: الإِثْنا عَشَرَ الإِمامُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ [مِنْ] وُلْدِ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه و آله وَوُلْدِ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طالِبٍ عليه السلام فَرَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِىٌّ عليهماالسلام هُمَا الوالِدانِ.

113 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن يحيى، عن محمّد الحسين، عن مسعده بن زياد، عن أبى عبد اللّه عليه السلام ومحمّد بن الحسين، عن إبراهيم بن أبى يحيى المدنى، عن أبى هارون العبدى، عن أبى سعيد الخدرى قال: كنت حاضرا لمّا هلک أبوبكر واستخلف عمر أقبل يهودى من

مقربين است تسليم نمايد، و او سه نام دارد، يک نامش مانند نام من است، و نام

ديگرش مثل نام پدر من است و آن عبداللّه و احمد است و سومين نام او مهدى خواهد بود و او(1) اولين مؤمنان است.

12 / 112 - زراره [بن اعين] گفته كه از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: دوازده امام از آل محمّد همگى محدَّث بوده و از اولاد رسول خدا صلى الله عليه و آله و على بن ابى طالب عليه السلام هستند. پس رسول خدا و على عليهم السلام پدران آن ها هستند.

13 / 113 - مرحوم كلينى با دو سند متصل از امام صادق عليه السلام و سپس ابوسعيد خدرى(2)

نقل مى كند كه [ابوسعيد] گفت: وقتى ابوبكر به هلاكت رسيد و عمر

1- . از حيث درجه و مقام ايمانى.

2- . سعد بن مالک بن سنان از اصحاب پیامبر اکرم و امیرمؤمنان علیهماالسلام بود. امام صادق علیه السلام در حقش فرمودند: حقّا که این امر مذهب مقدّس تشیع نصیب ابوسعید خدری شد. ترجمه الکنی والالقاب شیخ عباس قمی، ج 1، ص 145، نشر اسلامیه.

عظماء یثرب یزعم یهود المدینه أنّه أعلم أهل زمانه حتّي رفع إلی عمر، فقال له: یا عمر إنّی جئتک أرید الإسلام، فإن خبّرتنی عمّا أسألک عنه فأنت أعلم أصحاب هذا الکتاب والسنّه، وجمیع ما أرید أن أسأل عنه قال: فقال (له): عمر إنّی لست هناک، لکنّی أرشدک إلی من هو

أعلم أمّتنا بالکتاب والسنّه وجمیع ما قد تسأل عنه، وهو ذاک - وأومأ إلی علیّ علیه السلام -.

فقال له الیهودی: یا عمر إن کان هذا کما تقول فما لک وبیعه النّاس! وإنّما ذاک أعلمکم؟ فزبره عمر.

ثمّ إنّ الیهودی قام إلی علیّ علیه السلام فقال: أنت کما ذکر عمر؟ فقال: وما قال عمر؟ فأخبره،

جانشین او شد، من خودم حاضر و شاهد بودم که یکی از بزرگان یهود که یهودیان مدینه گمان می کردند او عالم ترین مردم عصر خودش هست آمد تا به عمر رسیده و به او گفت: ای عمر من آمده ام تا نزد تو مسلمان شوم! اگر تو از آنچه که می پرسم جواب دادی، پس معلوم می شود که تو عالم ترین اصحاب این کتاب [قرآن] و سنت [رسول اللّه صلی الله علیه و آله] هستی و تمامی آنچه را که می خواهم سؤال کنم می دانی. عمر به او گفت: من در این مقام [علمی] نیستم. امّا تو را راهنمایی می کنم به کسی که عالم ترین امّت ما به کتاب و سنت است و به هرچه که بپرسی عالم است، او آن مرد است. و اشاره به علی علیه السلام کرد. یهودی گفت: ای عمر! اگر این گونه است که تو می گویی، پس تو چه حقّی داری که مردم با تو بیعت کنند در حالی که آن مرد عالم ترین شماست؟ عمر او را از حرف زدن منع کرده و تهدیدش کرد.

بعد یهودی برخاست و به سمت علی علیه السلام رفت و خطاب به حضرت عرض کرد: تو آن گونه هستی که عمر گفت؟ حضرت فرمودند: عمر چه گفته؟ یهودی ماجرا را به

قال: فإن كنت كما قال عمر سألتک عن أشياء أريد أن أعلم هل يعلمها أحد منكم فأعلم أنّكم فی دعواكم خير الأمم وأعلمها صادقون، ومع ذلک أدخل فی دينكم الإسلام.

فقال أمير المؤمنين علی عليه السلام:

نَعَمْ، أَنَا كَما ذَكَرَ لَکَ عُمَرُ، سَلْ عَمّا بَدا لَکَ أُخْبِرُکَ عَنْهُ إِنْ شآءَ اللّهُ تَعالی.

قالَ: أَخْبِرْنِی عَنْ ثَلاثَةٍ وَثَلاثَةٍ وَواحِدَةٍ.

قالَ لَهُ عَلِیٌّ عليه السلام: يا يَهُودِیُّ لِمَ لَمْ تَقُلْ أَخْبِرْنِی عَنْ سَبْعٍ؟

فَقالَ الْيَهُودِیُ: إِنَّکَ إِنْ أَخْبَرْتَنِی بِالثَّلاثِ سَأَلْتُکَ عَنِ الثَّلاثِ وَإِلاّ كَفَفْتُ، وَإِنْ أَجَبْتَنِی فِی هذِهِ السَّبْعِ فَأَنْتَ أَعْلَمُ أَهْلِ الأَرْضِ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَوْلَی النّاسِ بِالنّاسِ.

حضرت خبر داده و گفت: اگر تو همان گونه هستی که عمر گفته، اموری را از تو می پرسم و می خواهم بدانم آیا کسی از شما آن مسائل را می داند؟ و این که ادّعا می کنید که بهترین و عالم ترین امّت ها هستید، راست می گویید؛ تا با توجّه به صدق شما در ادعایتان، به دین شما داخل شوم و مسلمان گردم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: بله، من همان گونه هستم که عمر گفته است، از هر چیزی که برای تو پیش آمده بپرس تا ان شاء اللّه به تو جواب دهم.

یهودی عرض کرد: از سه و سه و یک به من خبر دهید.

حضرت فرمودند: ای یهودی چرا نگفتی از هفت به من خبر بده؟

یهودی گفت: اگر به سه تای اوّل خبردادی و جواب دادی سه تای دوم را از شما می پرسم در غیر این صورت [اگر سه تای اولی را جواب ندادی] ادامه نمی دهم و برای من کفایت می کند، و امّا اگر به هر هفت تا جواب دادی، پس شما عالم ترین وبرترین اهل زمین بوده و به مردم از خودشان سزاوارتر هستید. [یعنی نسبت به جان و مال مردم از خودشان بیشتر حقّ دارید.]

ص: 305

فَقالَ: سَلْ عَمّا بَدا لَکَ یا یَهُودِیُ.

قالَ: أَخْبِرْنِی عَنْ أَوَّلِ حَجَرٍ وَضَعَ عَلی وَجْهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ شَجَرَةٍ غُرِسَتْ عَلی وَجْهِ الأَرْضِ وَأَوَّلِ عَیْنٍ نُبِعَتْ عَلی وَجْهِ الأَرْضِ.

فَأَخْبَرَهُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام.

ثُمَّ قالَ لَهُ الْیَهُودِیُّ: فَأَخْبِرْنِی عَنْ هذِهِ الأُمَّهِ کَمْ لَها مِنْ إمامٍ هُدیً؟ وَأَخْبِرْنِی عَنْ نَبِیِّکُمْ مُحَمَّدٍ أَیْنَ مَنْزِلُهُ فِی الْجَنَّهِ؟ وَأَخْبِرْنِی مَنْ مَعَهُ فِی الْجَنَّهِ؟

فَقالَ لَه أَمِیرُ الْمُؤمِنِین علیه السلام: إِنَّ لِهذِهِ الأُمَّهِ اثْنی عَشَرَ إِماما هُدیً مِنْ ذُرِّیهِ نَبِیِّها وَهُمْ مِنِّی.

وَأَمّا مَنْزِلُ نَبِیِّنا صلی الله علیه و آله فِی الْجَنَّهِ فَهُوَ أَفْضَلُها وَأَشْرَفُها جَنَّهُ عَدْنٍ.

حضرت فرمودند: از آنچه که برای تو پیش آمده بپرس.

یهودی گفت: از اولین سنگی که بر روی زمین قرار داده شد، و اولین درختی که بر روی زمین کاشته شد، و اولین چشمه ای که بر روی زمین جاری شد به من خبر بده.

حضرت هر سه را بیان فرمودند.

بعد یهودی به حضرت عرض کرد: از این امّت به من خبر بدهید که چند امام هدایت گر دارد؟ و از پیامبرتان که جایگاهش در بهشت کجاست؟ و چه کسانی در بهشت همراه او هستند؟

امیرمؤمنان فرمودند: برای این امّت دوازده امام هدایت کننده است که از ذریه پیامبر این امّت و از نسل من هستند. امّا منزل پیامبر ما صلی الله علیه و آلهدر بهشت بالاترین و شریف ترین جای بهشت؛ یعنی همان بهشت عدن است.

وَأَمّا مَنْ مَعَهُ فِی مَنْزِلِهِ مِنْها فَهؤُلاءِ الِاثْنا عَشَرَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ وَأُمَّهُمْ وَجَدَّتُهُمْ - أُمّ أُمِّهِمْ - وَذَرارِیهِم، لا یَشْرِکُهُم فِیها أَحَدٌ.

114 - و بهذا الإسناد، عن محمّد بن یعقوب، عن عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد البرقی، عن أبی هاشم داود بن القاسم الجعفری، عن أبی جعفر الثانی علیه السلام قال:

أَقْبَلَ أَمِیرُ الْمُؤمِنِینَ علیه السلام وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السلام وَهُوَ مُتَّکِئٌ عَلی یَدِ سَلْمانَ، فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرام، إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَیْئَهِ وَالِلِّباسِ، فَسَلَّمَ عَلی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینِ علیه السلام فَرَدَّ عَلَیْهِ السَّلامَ فَجَلَسَ، ثُمَّ قالَ:

یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! أَسْأَلُکَ عَنْ ثَلاث مَسائِلَ إِنْ أَخْبَرتَنِی بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَکِبُوا مِنْ

و امّا کسانی که از این امّت در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه اویند، همان دوازده نفر از ذریه ایشان و مادرشان و جده آن ها؛ یعنی مادر مادرشان و فرزندان آن ها می باشند و در این مقام هیچ کس با آن ها شریک نیست.

14 / 114 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری(1)

از امام جواد علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام همراه امام حسن مجتبی علیه السلام که به دست سلمان تکیه داده بود، وارد مسجد الحرام شدند، در همین حین مردی با چهره و لباسی مناسب و خیلی خوب جلو آمد و به امیرامؤمنان سلام کرد، امام جواب سلام او را داده و نشستند، بعد آن مرد عرض کرد: ای امیرمؤمنان! از شما سه مسأله می پرسم، اگر جواب آن ها را دادی می فهمم که مردم نسبت به ولایت و امر شما بر آنچه که از آن ها گذشته سوار شده اند [یعنی به دوره جاهلیت برگشته اند] و در دنیا و آخرت از عذاب الهی ایمن

1- . داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب رضوان اللّه علیهم از اصحاب امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام حسن عسکری

علیهم السلام بوده، حضرت بقیه اللّه الاعظم ارواحنا فداه را هم زیارت کرده است. او محدّثی جلیل القدر و عظیم المنزله بود. ترجمه الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، ج 1، ص 310.

أَمْرِکَ ما قَضى عَلَيْهِمْ، وَإِنْ لَيْسُوا بِمَأْمُونِينَ فِى دُنْياهُمْ وَآخِرَتِهِمْ، وَإِنْ تَكُنِ الأُخْرى عَلِمْتُ أَنَّکَ وَهُمْ شَرْعٌ سِواءٌ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: سَلْنِى عَمّا بَدا لَکَ.

قالَ: أَخْبِرنِى عَنِ الرَّجُلِ إِذا نامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجلِ كَيْفَ يَذْكُرُ وَيَنْسِى وَعَنِ

الرَّجُلِ يُشْبِهُ وَلَدَهُ الأَعْمامَ وَالأَخوالَ؟

فَالْتَفَتَ أَمِير المُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلىَ الْحَسَنِ عليه السلام فَقالَ: يا أَبامُحَمَّدٍ! أَجِبْهُ.

فَأَجابَهُ الْحَسَنُ عليه السلام.

فَقالَ الرَّجُلُ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللّهُ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِها، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِکَ.

نخواهند بود، و امّا اگر به گونه ای دیگر بود [و جواب ندادی] می فهمم شما با آن ها

شریعت مساوی دارید [و هیچ برتری نسبت به آن ها نداری.]

حضرت فرمودند: از آنچه که برایت پیش آمده بپرس.

آن مرد عرض کرد: به من خبر بده از مردی که می خوابد، روحش کجا می رود؟ و [بگو] انسان چگونه یاد می آورد و فراموش می کند؟ و [باز بگو] از مردی که فرزندش به عموها و دایی هایش شبیه می شود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام متوجّه به حسن علیه السلام شده و فرمودند: ای ابا محمّد! جواب او را بده و امام حسن علیه السلام هم جواب او را داد.

مرد گفت: شهادت می دهم به این که خداوندی بجز خدای متعال نیست و پیوسته به آن شهادت می دهم.

و شهادت می دهم که محمّد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و همیشه به آن شهادت می دهم.

ص: 308

وَأَشْهَدُ أَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ اللّهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ - وَأَشارَ إِلی أَمِیر المُؤْمِنِینَ علیه السلام - وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِها.

وَأَشْهَدُ أَنَّکَ وَصِیُّهُ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ - وَأَشارَ إِلیَ الْحَسَنِ -.

وَأَشَهْدُ أَنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ وَصِیُّ أَبِیهِ وَالْقائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَکَ.

وَأَشْهَدُ عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَیْنِ بَعْدَهُ.

وَأَشْهَدُ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ.

وَأَشْهَدُ عَلی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ.

وَأَشْهَدُ عَلی مُوسی أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بِنْ مُحَمَّدٍ.

وَأَشْهَدُ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُوسی أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُوسی بْنِ جَعْفَرٍ.

و شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا و قیام کننده به حقّ و حجّت او هستی - اشاره به امیرالمؤمنین کرد - و همیشه به این شهادت می دهم.

و شهادت می دهم که تو وصی و قیام کننده و حجّت او هستی و اشاره به حسن کرد.

و شهادت می دهم که پس از تو، حسین بن علی وصی پدرش بوده و قائم به حقّ و حجّت خداست.

و شهادت می دهم که پس از حسین، علی بن الحسین قائم به امر امامت است.

و شهادت می دهم که پس از علی بن الحسین، محمّد بن علی قائم به امر امامت است.

و شهادت می دهم که پس از محمّد بن علی، جعفر بن محمّد قیام کننده به امر امامت است.

و شهادت می دهم که پس از جعفر بن محمّد، موسی قائم بر امر امامت است.

و شهادت می دهم که پس از موسی بن جعفر، علی بن موسی قائم به امر امامت است.

و شهادت می دهم که پس از علی بن موسی، محمّد بن علی قائم بر امر امامت است.

ص: 309

وَأَشْهَدُ عَلى مُحَمّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسى.

وَأَشْهَدُ عَلى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ مُحَمّدِ بْنِ عَلِيٍّ.

وَأَشْهَدُ عَلى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بَأَنَّهُ الْقائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ.

وَأَشْهَدُ عَلى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لا يُكَنّى وَلا يُسَمّى حَتّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلأُهُا عَدْلاً كَما

مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا وَالسَّلامُ عَلَيکَ يا أَمِيرَ الْمُؤمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرکاتُهُ.

ثُمَّ قامَ فَمَضى.

فَقالَ أَمَيرُ الْمُؤمِنِينَ عليه السلام: يا أَبامُحَمَّدٍ! اِتَّبِعْهُ أُنْظُرْ أَيْنَ يَقْصُدَ؟

فَخَرَجَ الْحَسَنُ عليه السلام فَقالَ (لَهُ): ما كانَ إِلاّ أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارجا مِنَ الْمَسْجِدِ فَما دُرِيتُ أَيْنَ

و شهادت می دهم که پس از محمّد بن علی، علی بن محمّد قائم به امر امامت است.

و شهادت می دهم بر پس از علی بن محمّد، حسن بن علی قائم به امر امامت است.

و شهادت می دهم بر [امامت] مردی از اولاد حسن(1)

که کنیه و اسمش برده نمی شود، تا این که امرش [قیام و ظهورش واقع شده] غلبه کند، و زمین را پر از عدل و داد کند همچنان که پر از ظلم وجور شده است، وسلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت و برکات خداوند نثار شما باد.

بعد [از ادای این شهادت] برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! او را دنبال کن ببین کجا می رود؟ امام حسن علیه السلام خارج شد [و خیلی زود برگشته] و فرمودند: تا پایش را از مسجد

1- . در بعضی از اسناد مثل علل الشرایع /ج 1، ص 69 من ولد الحسن آمده که منافاتی ندارد، به دلیل این که امام باقر که مادرش دختر امام حسن علیهماالسلام و پدرشان امام سجاد علیه السلام بودند، همه اهل بیت از نسل امام حسن و امام حسین هستند. بنابراین امام زمان علیه السلام از اولاد امام مجتبی علیه السلام است فلذا منافاتی ندارد و شاید به جهت حضور امام مجتبی علیه السلام آن مرد گفته است من ولدالحسن که کاملاً صحیح است.

أخِذَ مِنْ أَرْضِ اللّهِ فَرَجَعْتُ إِلى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَأَعْلَمْتُهُ فَقالَ: يا أَبامُحَمَّدٍ! أَ تَعْرِفُهُ؟

فَقُلْتُ: اَللّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُ الْمُؤمِنِينَ أَعْلَمُ.

فَقالَ عليه السلام: هُوَ الْخِضْرُ عليه السلام.

فهذا طرف من الأخبار قد أوردناها، ولو شرعنا فی إيراد (ما) من جهه الخاصّه فی هذا المعنی لطال به الكتاب، وإنّما أوردنا ما أوردنا منها ليصحّ ما قلناه من نقل الطائفتين

المختلفتين، ومن أراد الوقوف على ذلک فعليه بالكتب المصنّفه فی ذلک فإنّه يجد من ذلک

شيئا كثيرا حسب ما قلناه.

بيرون گذاشت نفهميدم به كجای زمين خدا رفت؟ لذا به محضر اميرالمؤمنين عليه السلام

برگشتم و [آنچه را كه ديده بودم] اعلام كرده و گفتم.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: ای ابا محمّد! آيا او را شناختی؟

عرض كردم: خدا و رسول خدا و اميرالمؤمنين اعلم و داناترند.

حضرت فرمودند: او خضر پيامبر بود.

آنچه كه ذكر شد فقط بخشی از اخبار [اين موضوع] بود، واگر بخواهيم تمام روايا‌تی كه از طريق خاصه [شيعه] در اين باب آمده است را بيان كنيم حتما كتاب خيلی طولانی می شود. و فقط همين مقدار روايات را از مجموع اخبار اين باب بيان نموديم تا برگفته ما مبنی بر نقل روايات اين باب توسط هر دو طايفه شيعه و سنی صحه بگذارد و اگر كسی بخواهد بر همه اخبار دسترسی پيدا كند، می بايست به كتبی كه در اين مورد نوشته شده است مراجعه كند(1)

كه دراين صورت روايات بسيار زيادی بر [حقانيت] گفته ما پيدا می كند.

1- . کتاب الغیبه. محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمانی - باب فی الائمه اثنا عشر اماما و ذکر ما یدل علیه من القرآن و التوراه من ذلک، و باب أن الائمه اثنی عشر آخرهم المهدی، ص 39 تا 69 - چاپ اعلمی بیروت - وباب أن الائمه اثنی عشر من طرق العامه.

فإن قيل: دلّوا أوّلاً على صحّه هذه الأخبار، فإنّها [أخبار] آحاد لا يعوّل عليها فيما طريقه العلم، وهذه مسأله علميّه، ثمّ دلّوا على أنّ المعنى بها من تذهبون إلى إمامته فإنّ الأخبار الّتى رويتموها عن مخالفيكم وأكثر ما رويتموها من جهه الخاصّه إذا سلّمت فليس

فيها صحّه ما تذهبون إليه لأنّها تتضمّن (العدد فحسب، ولا تتضمّن) غير ذلک، فمن أين لكم أنّ أئمّتكم هم المرادون بها دون غيرهم.

قلنا: أما الّذى يدلّ على صحّتها فإنّ الشيعه الإماميّه يروونها على وجه التواتر خلفا عن سلف،

وطريقه تصحيح ذلک موجوده فى كتب الإماميّه النصوص على أمير المؤمنين عليه السلام والطريقه واحده

اشكال: اولاً: بر صحّت اين اخبار استدلال نموده و ثابت كنيد كه اخبارتان صحيح است، چرا كه تمام اين اخبار كه روايت كرديد، خبر واحد هستند، و در اموری كه اثباتشان نيازمند به علم است، خبر واحد قابل اعتماد نيست. [چون خبر واحد علم آور نيست، بلكه حداكثر ظن آور است] و اين مسأله هم يک مسأله علمی است.

ثانيا: استدلال كرده و دليل بياوريد مبنی بر اين كه معنای اين اخبار همان كسی است كه شما به امامتش معتقد هستيد، چون اخباری كه از مخالفينتان روايت كرديد و نيز بيشتر رواياتی كه از شيعه روايت كرديد، با فرض اين كه آن ها را بپذيريم، در آن ها دليلی بر صحّت اعتقاد شما نيست، چون اين اخبار فقط بيانگر عدد هستند و چيزی غير اين را نمی گویند، پس شما از كجا می گوييد كه امامانتان همان 12 عدد روايات است و امامان ديگر را شامل نمی شود؟

جواب اشكال: امّا آنچه كه بر صحّت اين اخبار دلالت می كند اين است كه شيعه اماميه اين موضوع و روايات آن را نسل به نسل به صورت تواتر نقل و روايت كرده اند و طريقه تصحيح اين دسته از اخبار در كتب اماميه و [باب] نصوص و تصريحات بر ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام موجود می باشد و طريقه اين روايات هم يكی است. [بنابراين اخبار اين باب خبر واحد نيستند، بلكه متواتر هستند.]

وأيضا فإنّ نقل الطائفتين المختلفتين المتباينتين فی الإعتقاد يدلّ علی صحّه ما قد اتّفقوا علی نقله لأنّ العاده جاريه أنّ كلّ من اعتقد مذهبا وكان الطريق إلی صحّه ذلک النقل، فإنّ دواعيه تتوفّر إلی نقله، وتتوفّر دواعی من خالفه إلی إبطال ما نقله أو الطعن عليه،

والإنكار لراويته، بذلک جرت العادات فی مدائح الرجال وذمّهم وتعظيمهم والنقص منهم.

ومتی رأينا الفرقه المخالفه لهذه الفرقه قد نقلت مثل نقلها ولم تتعرّض للطعن علی نقله

علاوه بر این: دو طایفه ای که در اعتقادات مخالف هم هستند و هرکدام اعتقاداتش با دیگری فرق می کند وقتی خبری را در یک مورد نقل می کنند، دلالت بر صحّت امری دارد که [هر دو طایفه] بر آن اتفاق نظر دارند. [و می بینیم که در اینجا شیعه و سنی در نقل روایات در مورد دوازده امام اتفاق نظر دارند و این در حالی است که در مسأله امامت، دو اعتقاد کاملاً مجزا از همدیگر دارند] به این جهت که عادتا چنین است که هرکسی که به مذهب و مرامی معتقد است و راه صحیح بودن اعتقادش همان اخبار باشد، مدعیان آن به نقل اخبار روی می آورند، مخالفانشان نیز برای ابطال آن اخبار و انکار روایاتشان به

روایات دیگری مراجعه می کنند [نه این که همان اخبار را نقل کنند] عادت در مدح و ستایش افراد و مذمّت آن ها و بزرگ داشتن و یا کوچک شمردن آن ها به همین ترتیب جریان پیدا کرده و شکل گرفته است، که همه چیز در مورد رد یا تأیید افراد عادتا اخباری است که درباره آن ها است.

با توجّه به این مقدمه، وقتی دیدیم کسانی که با فرقه تشیع مخالف هستند نیز مثل همین اخبار شیعه را نقل کرده و از طرفی متعرض طعن و ایراد گرفتن بر نقل شیعه نشده اند و مضمون خبر را که دلالت بر آن اعتقاد [مثل امامت دوازده امام] دارد را انکار

ولم تنكر متضمّن الخبر دلّ ذلک على أنّ اللّه تعالى قد تولّى نقله وسخرهم لروايته، وذلک دليل على صحّه ما تضمّنه الخبر.

وأمّا الدليل على أنّ المراد بالأخبار والمعنى بها أئمّتنا عليهم السلام فهو أنّه إذا ثبت بهذه الأخبار أنّ الإمامه محصوره فى الإثنى عشر إماما، وأنّهم لا يزيدون ولا ينقصون، ثبت ما ذهبنا إليه، لأنّ الأمّه بين قائلين: قائل يعتبر العدد الّذى ذكرناه فهو يقول:

إنّ المراد بها من يذهب إلى إمامته ومن خالف فى إمامتهم لا يعتبر هذا العدد، فالقول - مع اعتبار العدد - أنّ المراد غيرهم خروج عن الإجماع وما أدّى إلى ذلک وجب القول بفساده.

نکرده، بلکه خودشان هم مبادرت به نقل آن اخبار کرده اند، دلالت بر این امر می کند که خداوند تعالی خود متولی [و هادی] نقل آن اخبار شده و به روایت کردنش توسط مخالفان، ایشان را مسخره نموده [و حجّت را بر آن ها تمام کرده] است و همین دلیل محکمی بر صحّت مضمون خبر است.

امّا دلیل این که مقصود و مراد اخبار به دوازده امام، همان ائمّه ما علیهم السلام هستند این است که وقتی به واسطه این اخبار ثابت شد که امامت در دوازده امام محصور بوده و کم و زیاد هم نمی شود، اعتقاد ما ثابت می شود؛ چرا که امّت فقط دو نظریه دارند:

یکی این که همان طور که ما گفتیم عدد را معتبر بداند، چنین کسی می گوید: مراد از دوازده امام، همانی است که امامیه معتقد است.

دوم این که کسی که با امامت ایشان مخالف است این عدد را معتبر نمی داند. بنابراین با فرض معتبربودن عدد [12] اعتقاد به این که مراد از دوازده امام، کسانی غیر از ائمّه شیعه باشد، خروج از اجماع(1)

است و قولی که منجر به خروج از اجماع [مسلمین] شود فسادش ثابت است.

1- . ابن ابی زینب در کتاب غیبت باب أن الائمّه اثنی عشر من طرق العامه، روایاتی در این باب ذکر کرده است که قابل مراجعه می باشد.

ویدلّ أیضا علی إمامه ابن الحسن علیه السلام وصحّه غیبته ما ظهر وانتشر من الأخبار الشائعه الذائعه عن آبائه علیهم السلام قبل هذه الأوقات بزمان طویل من أنّ لصاحب هذا الأمر غیبه، وصفه غیبته وما یجری فیه من الاختلاف، ویحدث فیها من الحوادث، وأنّه یکون له غیبتان إحداهما أطول من الأخری، وأنّ الأولی یعرف فیها خبره، والثانیه لا یعرف فیها أخباره

فوافق ذلک علی ما تضمنته الأخبار.

ولو لا صحّتها وصحّه إمامته لما وافق ذلک، لأنّ ذلک لا یکون إلاّ بإعلام اللّه تعالی علی لسان نبیّه صلی الله علیه و آله وهذه أیضا طریقه معتمده اعتمدها الشیوخ قدیما.

«روایات ائمّه در مورد غیبت امام زمان علیه السلام»

اخباری که مدّت ها پیش از امامت و غیبت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام از ناحیه پدران بزرگوار ایشان علیهم السلام صادر شده و در جامعه اسلامی انتشار یافته است، همگی بر امامت و صحّت غیبت فرزند برومند امام حسن عسکری علیه السلام دلالت می کند.

از جمله این که برای صاحب این امر غیبتی است، و [روایاتی مبنی بر] نشانه های غیبت و آنچه که از اختلافات پیش می آید و حوادثی که در زمان غیبت به وقوع می پیوندند و این که ایشان دو غیبت دارد که یکی طولانی تر از دیگری است، در غیبت اوّل از ایشان اخباری در دست هست و خبرشان شناخته شده است، امّا در غیبت دوم اخبار ایشان شناخته نمی شود، وازایشان خبری در دست نیست.(1)

پس موضوع غیبت [با خصوصیاتی که گفتم] موافق مضمون اخبار و روایات است.

اگر صحّت غیبت و امامت ایشان نبود، موضوعات بالا، با مضمون اخبار موافق نمی شدند، چون این اخبار چیزهایی است که از طرف خداوند بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شده است. و این راهی است که بزرگان ما از قدیم بر آن اعتماد داشته اند.

1- . این معنا که شیعیان توسط نواب و سفرای امام از احوال حضرت خبردار می شوند، امّا در زمان غیبت دوم یا غیبت کبری، رابطه مردم با حضرت به توسط سفرا و نواب هم کاملاً قطع شده و دیگر ارتباطی برقرار نشد.

ونحن نذكر من الأخبار الّتی تضمّن ذلک طرفا لیعلم صحّه ما قلناه، لأنّ استیفاء جمیع ما روی فی هذا المعنی یطول، وهو موجود فی کتب الأخبار، من أراده وقف علیه من هناک.

115 - فمن ذلک: ما أخبرنا به جماعه، عن أبی محمّد التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد اللّه، عن موسی بن عمر بن یزید، عن

علیّ بن أسباط، عن علیّ بن أبی حمزه، عن أبی بصیر، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ علیه السلام فی قول اللّه تعالی: «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ» قال:

نُزِلَتْ فِی الإِمامِ فَقالَ: (إِنْ) أَصْبَحَ إِمامُکُمْ غَائِبا عَنْکُمْ فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِإِمامٍ ظَاهِرٍ یَأْتِیکُمْ

بِأَخْبارِ السَّمآءِ وَالأَرْضِ وَبِحَلالِ اللّهِ تَعالی وَحَرامِهِ؟

ثُمَّ قالَ: أَما وَاللّهِ ما جاءَ تَأْوِیلُ هذِهِ الآیَهُ وَلا بُدَّ أَنْ یَجِیءَ تَأْوِیلُها.

ما فقط بخش کوچکی از اخباری که شامل این مطالب هستند را برای این که صحّت ادعای ما معلوم شود، ذکر می کنیم. چون بیان و به دست آوردن تمامی آنچه که در این زمینه روایت شده و در کتب اخبار موجود است بسیار طولانی خواهد شد. لذا هرکه علاقمند است همه روایات را ببیند به کتب مفصل در این باب مراجعه کند.

1 / 115 - از آن جمله روایات این است که ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در مورد این آیه کریمه قرآن که می فرماید: [به کافران] بگو اگر آب [که مایه حیات است] به زمین فرو برود، کیست که باز آب گوارا برایتان پدید آورد.»(1)

نقل می کند که حضرت فرمودند: این آیه پیرامون امامت نازل شده است، بعد فرمودند: هر وقت امام شما غایب شود و ندانید که در کجاست، پس چه کسی برای شما امامی می آورد که ظاهر بوده و اخبار آسمان و زمین و همچنین حلال و حرام خداوند را برایتان بیان کند؟

سپس فرمودند: بدان، به خدا قسم هنوز تأویل این آیه نیامده و حتما تأویل آن [که

مصداق عینی آن غیبت امام زمان علیه السلام است] خواهد آمد.

ص: 316

1- . سوره ملک / آیه 30.

116 - سعد بن عبد اللّه، عن الحسين بن عمر بن يزيد، عن أبى الحسن بن أبى الربيع المدائنى، عن محمّد بن إسحاق، عن أسيد بن ثعلبه، عن أمّ هانى قالت لقيت أباجعفر عليه السلام فسألته عن قول اللّه تعالى «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» فقال:

إِمامُ يُخْنَسُ فِى زَمانِهِ عِنْدَ انْقِطاعِ مِنْ عِلْمِهِ عِنْدَ النّاسِ سَنَهِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ، ثُمَّ يَبْدُو كَالشّهابِ الوَقّادِ، فَإِنْ أَدْرَكْتَ ذلِكَ قُرَّتْ عَيْنُكَ.

117 - سعد بن عبد اللّه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن موسى بن قاسم البجلى وأبى قتاده علىّ بن محمّد بن حفص، عن علىّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: قلت له: ما تأويل قول اللّه تعالى: «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» فقال:

إِذا فَقَدْتُمْ إِمامُكُمْ فَلَمْ تَرَوْهُ فَماذا تَصْنَعُونَ؟

2 / 116 - امّ هانى گفته است: به محضر امام باقر عليه السلام رسيدم و از اين آيه قرآن كه مى فرمايد: «قسم به آن ستارگان كه حركت كرده و پنهان مى شوند»(1)

پرسيدم، حضرت فرمودند: آن امامى است كه در زمان خودش و زمانى كه علم و آگاهى مردم نسبت به ايشان قطع مى شود، او در سال 260ه.ق غايب مى شود، و بعدا مانند شهاب درخشان در تاريكى شب ظاهر مى گردد، پس اگر آن [زمان ظهور] را درک كردى و ديدى، چشمت روشن!

3 / 117 - على بن جعفر مى گويد: از موسى بن جعفر عليهماالسلام در مورد تأويل و تفسير آيه كريمه «[به كافران] بگو اگر آب [كه مايه حيات است] به زمين فرو رود، كيست كه باز آب گوارا برايتان پديد آورد»(2)

پرسيدم، فرمودند: زمانى كه امامتان را گم كنيد و ايشان را نبينيد، پس چه مى كنيد؟

1- . سوره تكوير / آيه 15و 16.
2- . سوره ملک / آيه 30.

118 - و أخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن الشاذان، عن عبد الرحمن بن أبی نجران، عن صفوان بن یحیی، عن أبی أیوب، عن ابی بصیر قال: قال أبوعبد اللّه علیه السلام:

إِنْ بَلَغَكُمْ عَنْ صاحِبِكُمْ غَيْبَهٌ فَلا تُنْكِرُوها.

119 - محمّد بن جعفر الأسدی، عن سعد بن عبد اللّه، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن إسحاق بن محمّد الصیرفی، عن یحیی بن المثنی العطار، عن عبد اللّه بن بکیر، عن عبید بن زراره قال:

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّه علیه السلام یَقُولُ: یَفْقَدُ النّاسُ إِمامَهُمْ فَیَشْهَدُ الْموسِمَ فَیَراهُمْ وَلا یَرَوْنَهُ.

120 - أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن عبد اللّه بن جبلّه، عن عبد اللّه بن المستنیر، عن المفضل بن عمر قال:

4 / 118 - ابو بصیر گفته است: امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر زمانی غیبت صاحبتان را به شما خبر بدهند انکار نکنید.

5 / 119 - عبید بن زراره گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: مردم امامشان را گم می کنند، پس ایشان در موسم حجّ حاضر می شود و مردم را می بیند ولی آن ها امام را نمی بینند.

6 / 120 - مفضل بن عمر(1)

گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

1- . در مورد پذیرش و یا ردّ خبر مفضل بن عمر، کلمات متعدد و متفاوتی از علمای رجال رسیده است، مرحوم شیخ طوسی رحمه الله در همین کتاب غیبت، روایاتی در مدح ایشان نقل کرده که عبارتند از روایات 9 - 8 - 297 و ایشان را از وکلای ممدوح ائمه علیهم السلام ذکر کرده و از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهماالسلام می داند. مرحوم آیت اللّه

خویی در «معجم رجال الحدیث» پس از نقل اقوال در مورد مفضل بن عمر می فرماید: «ان المفضل بن عمر جلیل ثقه».

سَمِعْتُ أَباعَبْدِ اللّه ِ علیه السلام یَقُولُ: إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَتَیْنِ: إِحْداهُما تَطُولُ حَتّی یَقُولُ بَعْضُهُمْ: ماتَ، وَیَقُولُ بَعْضُهُمْ: قُتِلَ، وَیَقُولُ بَعْضُهُمْ: ذَهَبَ، حَتّی لا یَبْقی عَلی أَمْرِهِ مِنْ أَصْحابِهِ إِلاّ نَفَرٌ یَسِیرٌ لا یَطَّلِعُ عَلی مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِهِ وَلا غَیْرِهِ إِلاّ الْمَوْلَی الَّذِی یَلِی أَمْرَهُ.

121 - وبهذا الإسناد، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن عبد الرحمن بن أبی نجران، عن علیّ بن أبی حمزه، (عن أبی بصیر)، عن أبی جعفر علیه السلامقال:

لا بُدَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ عُزْلَهٍ، وَلا بُدَّ فِی عُزْلَتِهِ مِنْ قُوَّهٍ، وَما بِثَلاثِینَ مِنْ وَحْشَهٍ وَنِعْمَ الْمَنْزِلُ طَیبَه.

برای صاحب این امر دو غیبت است: یکی آن قدر طولانی خواهد شد، تا این که بعضی می گویند: امام مرده است و عدّه ای می گویند: کشته شده است و برخی می گویند: آمده و رفته است، تا آنجا که از اصحاب و یارانش عدّه بسیار کمی می مانند و هیچ کسی از اولاد حضرت و دیگران از مکان ایشان مطلع نخواهد بود بجز غلامی که کارهای ایشان را انجام می دهد.

7 / 121 - ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: صاحب این امر به ناچار کنارگیری کرده و در عزلت خواهد بود و می بایست در عزلت و تنهایی اش قوه و توانایی داشته باشد و با وجود سی نفر وحشت و ترس نیست، و طیبه خوب منزلی است.(1)

1- . مراد از «طیبه» مدینه است، بنابراین معلوم می شود که تردّد حضرت در مدینه طیبه و حوالی آن بیشتر است، و جای دیگر که می فرماید: با وجود سی نفر وحشت وترس نیست، ممکن است به این معنا باشد که همواره و در همه مقاطع سی نفر از خاصان و اصحاب، حضرت را همراهی می کنند و در کنار ایشان خواهند بود و اگر یکی از آن ها بمیرد، کس دیگری جانشین او می شود. بنابراین در هر عصری نعمت هم جواری حضرت نصیب تعدادی از اصحاب خاص ایشان می شود.

122 - سعد بن عبد اللّه، عن الحسن بن علىّ الزيتونى، عن الزهرى الكوفى، عن بنان بن حمدويه قال: ذكر عند أبى الحسن العسكرى عليه السلام مضىّ أبى جعفر عليه السلام فقال:

ذاكَ إِلَىَّ ما دُمْتُ حَيّا باقِيا وَلكِنْ كَيْفَ بِهِمْ إِذا فَقَدُوا مَنْ بَعْدِى.

123 - وأخبرنا ابن أبى جيد القمى، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن العبّاس بن معروف، عن عبد اللّه بن حمدويه بن البراء، عن ثابت، عن

إسماعيل، عن عبد الأعلى مولى آل سام قال: خرجت مع أبى عبد اللّه عليه السلام فلمّا نزلنا الروحاء نظر إلى جبلها مطلاًّ عليها فقال لى:

تَرى هِذَا الْجَبَلَ؟ هذا جَبَلٌ يُدْعى رِضْوى مِنْ جِبالِ فارس، أَحَبَّنا فَنَقَلَهُ اللّهُ إِلَيْنا، أما إِنَّ فِيهِ

كُلَّ شَجَرَةٍ مُطْعَمٍ وَنِعْمَ أَمانٌ لِلْخائِفِ مَرَّتَيْنَ.

أَما إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ فِيهِ غَيْبَتَيْنِ؛ واحِدَهُ قَصِيرَهُ وَالأُخْرى طَوِيلَهُ.

8 / 122 - بنان بن حمدويه گفته است: در محضر امام هادى عليه السلام بحث از شهادت امام جواد عليه السلام به ميان آمد، حضرت فرمودند: [پس از شهادت پدرم] امامت و ولايت بر مردم مادامى كه من زنده هستم به من سپرده شده است. لكن حال مردم در زمانه اى كه امام پس از من را گم كنند چگونه است.؟

9 / 123 - عبد الأعلى غلام آل سام گفته كه در محضر امام صادق عليه السلام [از مدينه] خارج شديم و وقتى كه به منزل روحا رسيديم، حضرت مدتى به كوه بزرگ آنجا نگاه كرده و به من فرمودند: اين كوه را مى بينى؟ اين كوه از كوه هاى فارس است و نامش «رضوى» است، ما اهل بيت را بسيار دوست مى داشت، خداوند هم آن را به طرف ما منتقل فرمود، در اين كوه هر نوع درخت ميوه دارى يافت مى شود و دو مرتبه فرمودند: براى خائف و ترسيده، خوب پناهگاهى است. [و فرمودند:] بدان براى صاحب اين امر دو غيبت است، يكى كوتاه و ديگرى طولانى.

124 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن أبى عمير، عن الحسين بن أبى العلاء، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

لَمّا دَخَلَ سَلْمانُ (رضى الله عنه) الْكُوفَةَ، وَنَظَرَ إلَيْها ذَكَرَ ما يَكُونُ مِنْ بَلائِها، حتى ذَكَرَ مُلْكَ بَنِى أُمَيَّةَ وَالَّذِين مِنْ بَعْدِهِمْ.

ثُمَّ قالَ: فَإِذا كانَ ذلِكَ فَالْزِمُوا أَحْلاسَ بُيُوتِكُمْ حَتّى يَظْهَرُ الطّاهِرُ ابْنُ الطّاهِرِ الْمُطَهَّرُ

ذُوالْغَيْبَةِ الشَّرِيدِ الطَّرِيدِ.

125 - وروى أبوبصير، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

فِى الْقائِمِ شَبَهٌ مِنْ يِوسُفَ.

قُلْتُ: وَما هُوَ؟ قالَ: الْحَيْرَةُ وَالْغَيْبَةُ.

10 / 124 - ابو بصير از امام صادق عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: وقتی سلمان رضی الله عنه وارد کوفه شد، به آن نگاه کرده و بلاهای آنجا را [که پس از آن واقع می شود] متذکر شد، تا این که از حکومت بنی امیه و کسانی که بعد از آن ها حکومت می کنند [وجور و ستم آن ها]را یادآور شد. سپس گفت: وقتی که این گونه شد، روی گلیم خانه هایتان بنشینید، تا آن پاکیزه فرزند پاکیزه و پاک طاهر کننده که صاحب غیبت و آواره و طرد شده است، ظهور کند.(1)

11 / 125 - ابو بصیر از امام محمّد باقر علیه السلام نقل می کند که فرمودند: قائم شباهتی به یوسف علیه السلام دارد. عرض کردم: شباهتشان چیست؟ فرمودند: حیرت و غیبت.

1- . مسلما این که فرموده: روی گلیم های خانه هایتان بنشینید، به این معنا نیست که دست از فعالیت و تلاش در راه اصلاح جامعه بردارید که این معنا با روح مأموریت اهل بیت علیهم السلام مخالف است. لذا ممکن است که مقصود سلمان رضی الله عنه این بوده باشد که دستگاه ظالم را در

ظلم و ستم کردن کمک و یاری نکنید و موجب تقویت جبهه مخالف حضرت امام زمان علیه السلام نباشید.

126 - وأخبرني جماعه، عن أبی المفضل، عن محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن موسی بن سعدان، عن عبد اللّه بن القاسم، عن المفضل بن عمر قال: سألت أباعبد اللّه علیه السلام عن تفسیر جابر فقال:

لا تُحَدِّثْ بِهِ السَّفَلَ فَیَذِیعُونَهُ، أَ ما تَقْرَأَ کِتابَ اللّهِ تَعالی «فَإِذا نُقِرَ فِی النّاقُورِ» إِنَّ مِنّا إماما مُسْتَتَرا فَإِذا أَرادَ اللّهُ إِظْهارَ أَمْرِهِ نَکَتَ فِی قَلْبِهِ نُکْتَهً فَظَهَرَ فَقامَ بِأَمْرِ اللّهِ تَعالی.

127 - وروی عبد اللّه بن محمّد بن خالد الکوفی، عن منذر عن محمّد بن قابوس، عن نصر بن السندی، عن أبی داود سلیمان بن سفیان المسترق، عن ثعلبه بن میمون، عن مالک الجهنی، عن الحارث بن المغیره، عن الأصبغ بن نباته.

ورواه سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن ثعلبه بن میمون، عن مالک الجهنی، عن الأصبغ بن نباته قال:

أَتَیْتُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فَوَجَدْتُهُ یَنْکُتُ فِی الأَرْضِ، فَقُلْتُ لَهُ:

12 / 126 - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر جابر پرسیدم، حضرت فرمودند: آن را برای افراد فرومایه و بی ارزش خبر نده، چون آن را فاش کرده و ضایع می کنند. آیا کتاب خداوند تبارک و تعالی را نخوانده ای که می فرماید:

«پس آن زمانی که در صور دمیده شود»(1)

تحقیقا امامی از ماست که از مردم مخفی و پنهان شده، پس هرگاه خداوند تبارک و تعالی اراده فرماید که امرش را ظاهر کند، در قلبش نکته ای ایجاد شده و به دلش می افتد که ظاهر شود، پس به امر الهی قیام می کند.

13 / 127 - این روایت از دو طریق از اصبغ بن نباته رسیده است که می گوید: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم، دیدم که ایشان در حال فکر کردن بوده، چوبی در دست گرفته و به زمین می زنند.

1- . سوره مدثر / آیه 8.

يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! ما لِی أَراکَ مُفَکِّرا تَنْکُتُ فِی الأَرْضِ؟ أَ رَغْبَةً مِنْکَ فِیها؟

قالَ: لا وَاللّهِ ما رَغِبْتُ فِیها وَلا فِی الدُّنْیا قَطُّ، وَلکِنِّی تَفَکَّرْتُ فِی مَوْلُودٍ یَکُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِی عَشَرَ مِنْ وُلْدِی، هُوَ الْمَهْدِیُّ الَّذِی یَمْلأُها عَدْلاً وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا، یَکُونُ لَهُ حَیْرَةٌ وَغَیْبَةٌ تَضِلُّ فِیها أَقْوامٌ وَیَهْتَدِی فِیها آخَرُونَ.

قُلْتُ: یا مَوْلایَ فَکَمْ تَکُونُ الْحَیْرَةُ وَالْغَیْبَةُ؟

قالَ: سِتَّةُ أَیّامٍ أَوْ سِتَّةُ أَشْهُرٍ أَوْ سِتُّ سِنِینَ.

به ایشان عرض کردم: ای امیرمؤمنان! چه شده است که به این صورت فکر می کنید و سرچوب را به زمین می زنید؟ این عمل شما از روی رغبت شما به زمین است؟ [یعنی مشغول فکر کردن در مورد زمین و دنیا و ذخارف دنیا هستید، یا حادثه ای پیش آمده که شما را به فکر فرو برده است]؟

حضرت فرمودند: خیر، به خدا قسم که هیچ وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته ام،

لکن در مورد مولودی فکر می کنم که یازدهمین اولاد از نسل من است. نامش مهدی است و زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. حیرت و غیبتی برای او پیش می آید که در آن بعضی از اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می شوند.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! حیرت و غیبت چه مدتی خواهد بود؟

حضرت فرمودند: شش روز یا شش ماه، یا شش سال.(1)

1- . ممکن است مقصود حضرت شش روز یا ماه یا سال عادی نباشد، بلکه شش دوره خاص یا مرحله مخصوص باشد که باید طی شود. و استفاده از لفظ روز یا ماه یا سال هم اشاره به این معنا است چرا که هر کدام از این ها مرحله ای از مراحل زمان هستند و هر کدام دوره ای در زمان هستند. مانند آیه 54 سوره اعراف که می فرماید: «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ

السَّماوَاتِ وَالأرْضَ فِي سِتَّهِ أيّام»، که مقصود 6 دوره است که خداوند اراده فرموده است والاّ خداوند تبارک و تعالی قادر است همه خلقت را در کمتر از یک چشم به هم زدن خلق کند.

فَقُلْتُ: وَإِنَّ هذَا الْأَمْرَ لَكائِنٌ؟

فَقالَ: نَعَمْ، كَما أَنَّهُ مَخْلُوقٌ، وَأَنّى لَکَ بِهذَا الأَمْرِ يا أَصْبَغُ، أُولئِکَ خِيارُ هذِهِ الأُمَّهِ مَعَ أَبْرارِ هذِهِ الْعِتْرَهِ.

قالَ: قُلْتُ: ثُمَّ ما يَكُونُ بَعْدَ ذلِکَ؟

قالَ: ثُمَّ يَفْعَلُ اللّهُ ما يَشاءُ، فَإِنَّ لَهُ بِداءاتٍ وَإِراداتٍ وَغاياتٍ وَنِهاياتٍ.

128 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن أبى محمّد الحسن بن عيسى العلوى قال: حدّثنى أبى عيسى بن محمّد، عن أبيه محمّد بن علىّ بن جعفر، عن أبيه علىّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: قال لى:

يا بُنَىَّ إِذا فَقَدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ مِنَ الأَئِمَّهِ فَاللّهَ اللّهَ فِى أَدْيانِكُمْ، فَإِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَهٍ يَغِيبُها حَتّى يَرْجِعَ عَنْ هذَا الْأَمْرِ مَنْ كانَ يَقُولُ بِهِ.

عرض كردم: آيا اين امر واقع می شود؟

فرمودند: بله، او خلق شده است و تو كجا علمت به اين امور می رسد؟ ای اصبغ! آن ها [ائمّه] بهترين و برگزيدگان اين امّت هستند كه با خوبان و نيكوكاران اين عترت خواهند بود.

عرض كردم: بعد از آن چه می شود؟

فرمودند: هرچه كه خدا بخواهد انجام می دهد، و تحقيقا خداوند اراده ها و غايات

و نهاياتی دارد [كه حتما محقق می شود، چون اراده خداست].

14 / 128 - علی بن جعفر از برادرش امام كاظم عليه السلام نقل می كند كه حضرت فرمودند: پدرم [امام صادق عليه السلام] به من فرمودند:

پسرم! وقتی كه پنجمين از فرزندان هفتمين [امام] غايب شد خدا را خدا را در مورد دينتان رعايت كنيد. چون تحقيقا و حتما برای صاحب اين امر غيبتی است كه چنان غايب می شود كه حتی بعضی از كسانی كه معتقد به آمدن او هستند از اعتقادشان بر می گردند.

یا بُنَیَّ إِنَّما هِیَ مِحْنَهٌ مِنَ اللّهِ امْتَحَنَ بِها خَلْقَهُ، لَوْ عَلِمَ آباؤُکُمْ وَأَجْدادُکُمْ دِینا أَصَحَّ مِنْ هذا الدِّینِ لاَتَّبعُوهُ.

قالَ أَبُوالْحَسَنِ: فَقُلْتُ لَهُ: یا سَیِّدِی مَنِ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ؟

قال: یا بُنَیَّ عُقُولُکُمْ تَصْغُرُ عَنْ هذا، وَأَحْلامُکُمْ تَضِیقُ عَنْ حَمْلِهِ وَلکِنْ إِنْ تَعِیشُوا تُدْرِکُوهُ.

پسرم! مسأله غیبت او آزمایشی از طرف خداوند است که به وسیله آن خلقش را امتحان می کند، اگر پدران و اجداد شما دینی صحیح تر از این دین می یافتند حتما از آن تبعیت می کردند.

علی بن جعفر می گوید: ابوالحسن [امام کاظم علیه السلام] پرسیده است: ای آقای من! پنجم از فرزندان هفتم چه کسی است؟ حضرت فرمودند: پسرم! عقل های شما کوچک تر از درک آن است و توان حمل آن را ندارید ولکن اگر زنده بمانید آن امر [غیبت] را می بینید.(1)

1- . آنچه که در بالا آمده به این ترتیب است که علی بن جعفر از امام کاظم او هم کلام امام صادق علیه السلام خطاب به خودشان را نقل فرموده اند. با توجّه به متن روایت به نظر می رسد ذیل روایت با شأن و مقام امامت امام کاظم علیه السلامسازگاری نداشته باشد. مگر این که خطاب حضرت را که جمع هم هست، متوجّه گروهی بدانیم که در محضر امام صادق علیه السلام حضور داشته اند و یا این که این ماجرا در حضور افراد کم ظرفیت بوده باشد و امام صادق علیه السلام قصد حفظ اسرار از نااهلان را داشته اند. با این توجیه روایت قابل فهم تر خواهد شد. امّا مرحوم ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی معروف به امین الاسلام طبرسی متولد سال 460 ه.ق که از شاگردان مرحوم شیخ طوسی بوده است در کتاب اِعلام الوری که از مقبولیت خاص نزد شیعه و سنی برخوردار است این روایت را با همین سند به گونه دیگری نقل کرده و آن این که روایت از امام کاظم علیه السلام و خطاب به علی بن جعفر است، بنابراین به جای [یا بنی] جمله [یا اخی] به کار رفته است؛ یعنی به جای پسرم، برادرم آمده است، و البته بین این دو نقل، اختلاف بسیار اندکی وجود دارد که مضر به معنا و دلالت حدیث نیست. با توجّه به توضیحات بالا

به نظر می رسد که متن موجود در اِعلام الوری صحیح تر باشد. بنابراین ممکن است در استنساخ از نسخه کتاب غیبت و یا بعدها در چاپ آن اشتباه رخ داده باشد. متن روایت اِعلام الوری به این صورت است:] سعد بن عبداللّه عن الحسن بن عیسی بن محمّد بن علی بن جعفر عن جده محمّد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر علیهماالسلام قال: «إذا فقد الخامس من ولد السابع فاللّه اللّه و علیکم فی ادیانکم لایزیلکم أحد عنها. یا اخی! إنّه لابدّ لصاحب هذا الأمر من غیبه حتی یرجع عن هذا الأمر من کان یقول به. إنّما هی محنه من اللّه عزّوجلّ إمتحن بها خلقه و لو علم ابآؤکم وأجدادکم دینا أصح من هذا لاتبعوه. فقلت: یا سیّدی! من الخامس من ولد السابع؟ فقال: یا اخی! عقولکم تصغر عن هذا و احلامکم تضیق عن ذلک ولکن إن تعیشوا فسوف تدرکوه. [إعلام الوری ص 233].

129 - أخبرنی جماعه، عن أبی المفضل محمّد بن عبد اللّه بن محمّد بن عبید اللّه بن المطلب رحمه الله قال: حدّثنا أبو الحسین محمّد بن بحر بن سهل الشیبانی الرهنی قال: أخبرنا علیّ بن الحارث، عن سعد بن المنصور الجواشنی قال: أخبرنا أحمد بن علیّ البدیلیّ قال:

أخبرنی أبی، عن سدیر الصیرفی قال: دخلت أنا والمفضّل بن عمر و داود بن کثیر الرقی وأبوبصیر وأبان بن تغلب علی مولانا الصادق علیه السلام فرأیناه جالسا علی التراب، وعلیه مسح خیبریّ مطرّف بلا جیب مقصّر الکمین، وهو یبکی بکاء الوالهه الثکلی ذات الکبد الحرّی،

15 / 129 - سدیر صیرفی گفته است: من و مفضل بن عمر و داوود بن کثیر رقی

و ابوبصیر و ابان بن تغلب(1)

به محضر مبارک مولایمان امام صادق علیه السلام رسیدیم. دیدیم که حضرت روی خاک نشسته و لباسی به نام مسح خیبری که گریبان نداشته و آستین هایش کوتاه بود، پوشیده بودند و مانند زنی که فرزندش مرده باشد، گریه می کردند و حزن

1- . ابان بن تغلب: از اصحاب و فقهای بزرگوار شیعه است که امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام را درک کرده است امام باقر علیه السلام خطاب به او فرمود: در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده که من دوست دارم کسی مثل تو را در میان شیعیان ببینم. ایشان در زمان امامت امام صادق علیه السلام از دار دنیا رفت و حضرت پس از شنیدن خبر رحلت او فرمود: به خدا قسم که قلبم با مرگ ابان به درد آمد. سدیر صیرفی هم از اصحاب امام باقر بوده که امام صادق علیه السلام را نیز درک کرده است. در مورد فضل و ابوبصیر هم در جای مناسب توضیح ارائه خواهد شد. معجم رجال الحدیث آیت اللّه خویی / ج 1، ص 144.

قد نال الحزن من وجنتيه وشاع التغيّر فى عارضيه وأبلى الدمع محجريه وهو يقول:

[سَيِّدِی] غَيْبَتُکَ نَفَتْ رِقادِی وَضَيَّقَتْ عَلَیَّ مِهادِی وَابْتَزَّتْ مِنّی راحَهَ فُؤادِی، سَيِّدِی غَيْبَتُکَ أَوْصَلَتْ مَصائِبِی بِفَجائِعِ الأَبَدِ وَفَقْدَ الْواحِدُ بَعْدَ الْواحِدِ بِفِناءِ الْجَمْعِ وَالْعَدَدِ، فَما أَحِسُّ بِدَمْعَهٍ تَرْقَأُ مِنْ عَيْنِی وَأَنِينٍ يَفْشا مِنْ صَدْرِی.

قال سدير: فاستطارت عقولنا ولها، وتصدّعت قلوبنا جزعا من ذلک الخطب الهائل والحادث الغائل، فظننّا أنّه سمت لمكروهه قارعه، أو حلّت به من الدهر بائقه، فقلنا:

لا أبكى اللّه عينيک يا ابن خير الورى من أيّه حادثه تستذرف دمعتک وتستمطر عبرتک؟ وأيّه حاله حتمت عليک هذا المأتم؟

واندوه از چهره و ظاهر و احوال ايشان معلوم می شد و اشک، كاسه چشم های ايشان را پر كرده بود و می فرمودند:

ای سيّد من! غيبت تو خواب را از من گرفته، و بستر استراحت را بر من تنگ كرده و راحتی و آسايش قلبم را گرفته است. آقای من! غيبت تو مصيبت های من را به اندوه ابدی رسانده و فقدان و از دست دادن يكی پس از ديگری، جماعت و عدد را از بين برده، از غم فراق تو اشک چشمانم بخشكيده و سوز دلم فرو ننشسته است.

سدير می گويد: [با شنيدن اين كلمات از امام صادق عليه السلام] از شدت حيرت، عقل از سرمان پريد و از اين سخنان هولناک و مهلک امام قلبمان گويی پاره پاره شد. گمان كرديم كه مصيبت بزرگی به حضرت وارد شده است، بنابراين عرض كرديم:

خداوند چشمان شما را گريان نكند، ای فرزند بهترين خلايق، از چه حادثه و پيش آمدی اين گونه مثل باران از چشمتان اشک می آيد؟ و چه حالتی شما را به اين غم و اندوه انداخته است؟

قال: فزفر الصّادق علیه السلام زفره انتفخ منها جوفه واشتد منها خوفه، فقال:

وَيْكُم إِنِّی نَظَرْتُ صَبِيحَةَ هذَا الْيَوْمِ فِی كِتابِ الْجَفْرِ الْمُشْتَمَلِ عَلی عِلْمِ الْبَلايا وَالْمَنايا

وَعِلْمِ ما كانَ وما يَكُونُ إِلی يَوْمِ الْقِيامَهِ الَّذِی خَصَّ اللّهُ تَقَدَّسَ اسْمُهُ بِهِ مُحَمَّدا وَالأَئِمَّهَ مِنْ بَعْدِهِ علیهم السلام وَتَأَمَّلْتُ فِيهِ مَوْلِدَ قائِمِنا علیه السلام وَغَيْبَتَهُ وَإِبْطاءَهُ وَطُولَ عُمْرِهِ وَبَلْوَی الْمُؤْمِنِينَ (مِنْ) بَعْدِهِ فِی ذلِکَ الزَّمانِ، وَتَوَلَّدَ الشُّكُوكِ فی قُلُوبِ الشِّيعَهِ مِنْ طُولِ غَيْبَتِهِ، وَارْتِدادِ أَكْثَرِهِمْ عَنْ دِينِهِ، وَخَلْعِهِمْ رِبْقَهَ الإِسْلامِ مِنْ أَعْناقِهِمُ الَّتِی قالَ اللّهُ - عزّوجلّ - : «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ

فِی عُنُقِهِ»؛ يَعْنِی الوِلايَهُ، فَأَخَذَتْنِی الرِّقَّهُ، وَ اسْتَوْلَتْ عَلَیَّ الأَحْزانُ.

فَقُلْنا: يَا ابْنَ رَسُولِ اللّهِ كَرَّمْنا وَ فَضِّلْنا بِإِشْراكِکَ إِيّانا فِی بَعْضِ ما أَنْتَ تَعْلَمُهُ مِنْ عِلْمِ ذلِکَ.

حضرت از عمق وجود آهی کشیدند که حزنشان بیشتر شد و فرمودند: خیر ببینید! امروز صبح در کتاب جفر که شامل علم بلاها و مرگ ها و نیز علم آنچه که انجام شده است و آنچه که تا روز قیامت انجام شدنی است و در آن کتاب است نگاه می کردم که خداوند متعال [علم به] آن را مختص به محمّد و ائمه پس از ایشان فرموده است، و با دقت و تأمل در آن قسمت که مربوط به تولد قائم ما و غیبت و طول عمر ایشان و امتحان مؤمنان در آن زمان است که به خاطر طولانی شدن غیبت در قلب های شیعه شکّ هایی پدید می آید، و بسیاری از آن ها از دین خود روگردان می شوند و ربقه اسلام را از گردن های خود خلع می کنند، و خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم»؛(1)

یعنی ولایت که برگردن همه لازم می آید.

لذا حزن و اندوه بر من چیره شد.

پس عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما کرم فرما و تفضل نما و نسبت به بعضی از چیزهایی که می دانی ما را با خود شریک

کن.

ص: 328

1- . سوره اسراء/ آیه 13.

قالَ: إِنَّ اللّهَ تَعالی ذِکْرُهُ أَدارَ فِی الْقائِمِ مِنّا ثَلاثَهٌ أَدارَها لِثَلاثَهٍ مِنَ الرُّسُلِ، قَدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْدِیرَ مَوْلِدِ مُوسی علیه السلام وَقَدَّرَ غَیْبَتَهُ تَقْدِیرَ غَیْبَهِ عِیسی علیه السلام وَقَدَّرَ إِبْطاءَهُ تَقْدِیرَ إِبْطاءِ نُوحٍ علیه السلام

وَجَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عُمْرَ الْعَبْدِ الصّالِحِ - أَعْنِی الْخِضْرَ علیه السلام - دَلِیلاً عَلی عُمْرِهِ.

فَقُلْنا: اِکْشِفْ لَنا یَا ابْنَ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ وُجُوهِ هذِهِ الْمَعانِی.

قالَ: أَمّا مَوْلِدُ مُوسی علیه السلام فَإِنَّ فِرْعَونَ لَمّا وَقَفَ عَلی أَنَّ زَوالَ مُلْکِهِ عَلی یَدِهِ، أَمَرَ بِإِحْضارِ الْکَهَنَهِ، فَدَلُّوا عَلی نَسَبِهِ وَأَنَّهُ یَکُونُ مِنْ بَنِی إِسْرائِیل، فَلَمْ یَزَلْ یَأْمُرُ أَصْحابَهُ بِشِقِّ بُطُونِ الْحَوامِلِ مِنْ نِساءِ بَنِی إِسْرائِیلَ حَتّی قَتَلَ فِی طَلَبِهِ نَیِّفا وَعِشْرُونَ أَلْفَ مَوْلُودٍ وَتَعَذَّرَ عَلَیْهِ الْوُصُولُ إِلی قَتْلِ مُوسی علیه السلام بِحِفْظِ اللّهِ تَعالی إِیّاهُ.

حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی در مورد قائم ما کاری خواهد کرد که در مورد سه تن از انبیا انجام داده است؛ تولد او را نظیر تولد موسی مقدر فرمود، غیبتش را مثل غیبت عیسی و عمر طولانی اش را مثل عمر طولانی نوح قرار داده است و عمر طولانی عبد صالح یعنی خضر علیه السلام را دلیل بر طول عمر ایشان قرار داده است.

عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله این معانی را که فرمودید [اگر صلاح می دانید] برای ما روشن بفرمایید.

حضرت فرمودند: امّا تولد موسی علیه السلام وقتی که فرعون متوجّه شد که سلطنت و حکومتش به دست او از بین می رود، دستور داد کاهنان و ستاره شناسان را احضار کنند. آن ها نیز نسب موسی را به او گفتند که از بنی اسرائیل است. فرعون به مأموران و سربازان خود دستور داد که شکم زن های باردار بنی اسرائیل را بشکافند. برای پیدا کردن موسی بیش از بیست هزار طفل کشته شد، ولی از آنجا که خداوند موسی را در حفظ خود قرار داده بود فرعون نتوانست به او دسترسی پیدا کند.

كَذلِکَ بَنُو أُمَيَّةَ وَبَنُو الْعَباس لَمّا أَنْ وَقَفُوا عَلى أَنَّ [بِهِ] زَوالَ مَمْلَكَهِ الأُمَراءِ وَالْجَبابِرَهِ مِنْهُمْ عَلى يَدى الْقائِمِ مِنّا، ناصِبُونا لِلْعَداوَهِ، وَوَضَعُوا سُيُوفَهُمْ فى قَتْلِ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله

وَإِبادَهِ نَسْلِهِ طَمَعا مِنْهُمْ فِى الوُصُولِ إِلى قَتْلِ القائِمِ عليه السلام، فَأَبَى اللّه ُ أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَهُ لِواحِدٍ مِنْ الظَّلَمَهِ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَو كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.

وَأَمَّا غَيْبَهُ عِيسى عليه السلام فَإِنَّ الْيَهُودَ وَالْنَصارى اتَّفَقَتْ عَلى أَنَّهُ قُتِلَ فَكَذَّبَهُمُ اللّه ُ - عزّوجلّ - بِقَوْلِهِ«وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ».

كَذلِکَ غَيْبَهُ القائِمِ فَإِنَّ الأُمَّهَ سَتُنْكِرُها لِطُولِها فَمِنْ قائِلٍ يَقُولُ: إِنَّهُ لَمْ يُولَدْ، وَ قائِلٍ يَفْتَرِى بِقَولِهِ: إِنَّهُ وُلِدَ وَ ماتَ، وَقائِلٍ يَكْفُرُ بِقَولِهِ: إِنَّ حادِى عَشَرَنا كانَ عَقِيمَا، وَقائِلٍ يمرقُ بِقَولِهِ: إِنَّهُ

همچنين است بنى اميّه و بنى عباس وقتى مطلع شدند كه نابودى سلطنت آن ها و همه پادشاهان متكبر و ستمگر به دست قائم ما است، با ما دشمنى كردند و شمشيرهايشان را براى كشتن اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله و از بين بردن نسل حضرت و به طمع يافتن و كشتن قائم عليه السلام كشيدند، امّا خداوند متعال اِبا دارد از اين كه امرش را براى احدى از اين ستمگران ظاهر كند تا اين كه نورش را به اتمام [و اوج عزت] رساند، هرچند كه مشركان نخواهند.

و امّا در مورد غيبت عيسى عليه السلام، يهود و نصارا با هم متفق القول شدند كه او كشته شده است. ولى خداوند تبارک و تعالى آن ها را تكذيب كرده و فرمود: «او [عيسى] را نه كشته اند و نه بر دار كشيده اند، لكن امر بر يهود و نصارا مشتبه شده است.»(1)

غيبت قائم عليه السلام هم به همين منوال است؛ چرا كه به زودى امّت، غيبت او را به خاطر طولانى بودنش انكار مى كنند. بعضى ها مى گويند: هنوز به دنيا نيامده است عدّه اى به افترا و دورغ مى گويند: به دنيا آمده و مرده است، عدّه اى از سر كفر و الحاد مى گويند: امام يازدهم ما عقيم بوده و بى اولاد است، برخى مى گويند: تعداد ائمّه سيزده نفر

1- . سوره نساء / آیه 157.

يَتَعَدِّی إِلی ثالِثِ عَشَرَ فَصاعِدا، وَقائِلٍ يَعْصِی اللّهَ بِدَعْواهُ: إِنَّ رُوْحَ القائِمِ عليه السلام يَنْطِقُ فِی هِيْكَلِ غَيْرِهِ.

وَأَمّا إِبْطآءِ نُوحِ عليه السلام فَإِنَّهُ لَمّا اسْتَنْزَلَ العُقُوْبَهَ (مِنَ السّمآءِ) بَعَثَ اللّه ُ إِلَيْهِ جِبْرَئِيلَ عليه السلام مَعْهُ سَبْعَ نَوَياتٍ فَقالَ: يا نَبِيَّ اللّه ِ إِنَّ اللّه ِ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ لَکَ: إِنَّ هؤُلآءِ خَلائِقِی وَعِبادِی لَسْتُ أُبِيدُهُمْ بِصاعِقَهٍ مِنْ صواعِقِی إِلاّ بَعْدَ تَأْكِيدِ الدَّعْوَهِ، وَإِلْزامِ الْحُجَّهِ، فَعاوِدِ اجْتِهادَکَ فِی الدَّعْوَهِ لِقَوْمِکَ فَإِنِّی مُثِيبُکَ عَلَيْهِ، وَاَغْرِسْ هذَا النَّوی، فَإِنَّ لَکَ فِی نَباتِها وَبُلُوغِها وَإِدْراكِها إِذا أَثْمَرَتْ الفَرَجَ وَالخَلاَصَ، وَبَشِّرْ بِذلِکَ مَنْ تَبِعَکَ مِنْ المُؤْمِنِينَ.

فَلَمّا نَبَتَتِ الأَشْجارُ وَتَأَزَّرَتْ وَتَسَوَّقَتْ وَاَغْصَنَتْ وَزَهَا الثَمَرُ عَلَيها بَعْدَ زَمانٍ طَوِيلٍ اسْتَنْجَزَ مِنْ اللّه ِ العِدَهَ فَأَمَرَهُ اللّه ُ تَعالی أَنْ يَغْرِسَ مِنْ نَوی تَلْکَ الأَشْجارِ، وَيُعاوِدِ الصَبْرَ وَالإِجْتِهادَ،

و حتی بیشتر هم می باشد و عده ای از سرعصیان مدعی هستند که روح قائم عليه السلام در هيكل و بدن ديگری سخن می گويد.

و امّا طولانی بودن عمر نوح عليه السلام، زمانی که از خداوند متعال نزول عذاب آسمانی را طلب كرد، خداوند جبرئيل را فرستاد كه با خود هفت [دانه يا هسته درخت] داشت و گفت: ای پيامبر خدا! خداوند متعال می فرمايد: اين ها بندگان و مخلوقات من هستند و من با صاعقه [يا عذاب فوری] آن ها را از بين نمی برم، مگر اين كه دعوت به حقّ شده و در حقّ آن ها اتمام حجّت شود. پس برگرد و همه تلاشت را در دعوت قومت [به توحيد] به كار ببند و من در مقابل آن به تو ثواب خواهم داد. اين دانه ها را بكار، پس وقتی رشد كرد و به حدّ كمال رسيدند [تنومند شدند] و ميوه دادند، آن وقت زمان خلاصی و فرج است و مؤمنين و تابعينت را به آن بشارت بده.

وقتی كه آن دانه ها روييد و درختانی با شاخ و برگ و تنومند شدند و ميوه هم دادند، آن هم پس از مدّت زمانی بسيار طولانی، [نوح] از خداوند وعده خلاصی [از كفار] را مسألت كرد، پس خداوند تبارک و تعالی امر فرمود تا از هسته اين درختان هم بكارد

وَيُؤَكِّدُ الحُجَّةَ عَلى قَوْمِهِ، فَأَخْبَرَ بِذلِکَ الطَّوآئِفَ الَّتِی آمَنَتْ بِهِ فَارْتَدَّ مِنْهُمْ ثلاثُمائَةَ رَجُلٍ وَقالُوا: لَوْ کانَ ما یَدَّعِیهِ نُوحُ حَقّا لَما وَقَعَ فِی عِدَتِهِ خُلْفٌ.

ثُمَّ إِنَّ اللّه َ تَعالی لَمْ یَزَلْ یَأمُرُهُ عِنْدَ إِدْراکِها کُلَّ مَرَّةٍ أَنْ یَغْرُسَ تارَةً بَعْدَ أُخْری إِلی أَنْ غَرَسَها سَبْعَ مَرّاتٍ، وَما زالَتْ تِلْکَ الطَوآئِفُ مِنَ المُؤمِنِینَ تَرْتَدُّ مِنْهُمْ طائِفَةٌ بَعْدَ طائِفَهٍ إِلی أَنْ عادُوا إِلی نَیِّفٍ وَسَبْعِینَ رَجُلاً، فَأَوْحَی اللّهُ - عزّوجلّ - عِنْدَ ذلِکَ إِلَیْهِ وَقالَ: اَلآنَ أَسْفَرَ الصُبْحُ عَنْ اللَّیلِ لِعَیْنِکَ حِیْنَ صَرَّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ وَصَفَا الأَمْرُ للإِیمانِ مِنَ الکَدِرِ بِارْتِدَادِ کُلَّ مَنْ کانَتْ طِیْنَتُهُ خَبِیْثَةً.

فَلُو أَنِّی أَهْلَکْتَ الکُفّارَ وَأَبْقَیْتَ مَنِ ارْتَدَّ مِنْ الطَوآئِفِ الَّتِی کانَتْ آمَنَتْ بِکَ لَما کُنْتُ

صَدَّقْتُ وَعْدِی السَّابِقَ لِلمُؤمِنِینَ الَّذِینَ أَخْلَصُوا لِی التَّوْحِیدَ مِنْ قَوْمِکَ وَاعْتَصَمُوا بِحَبْلِ

و باز صبر و تلاش را از سر گیرد، صبر کند و تلاش کند [تا شاید قوم هدایت شوند] و حجّت را بر مردمش تمام کند. نوح، این امر الهی را به افرادی که به او ایمان آورده بودند خبر داد. امّا سیصد نفر از آن ها مرتد شده و از ایمان خود برگشتند و گفتند: اگر آنچه نوح ادّعا می کند حقّ و درست بود نمی بایست که در وعده خودش تخلف کند.

خداوند تبارک و تعالی همواره او را امر می کرد که هسته درختان را بکارد تا هفت

مرتبه نوح دانه درختان را کاشت [یا این که تا هفت نسل درختان این کار را کرد] در این مدّت گروه هایی از مؤمنین، دسته دسته [و در طول این زمان] از ایمان خود برگشتند تا این که فقط هفتاد و چند نفر از یاران نوح باقی ماندند، پس خداوند در این هنگام به نوح وحی فرستاده و فرمود: الآن سفیدی صبح از پس ظلمت شب در مقابل چشمان تو قرار گرفت، چرا که حقّ روشن شد و امر ایمان، صاف و بی غل و غش گردید، و به واسطه ارتداد و روگردانی همه کسانی که طینت خبیث و ناپاکی داشتند، از کدورت و ناصافی در آمد [قوم تو غربال شدند وکسانی ماندند که طینت پاک داشتند].

پس چنانچه این کفار را نابود کرده و کسانی که ظاهرا به تو ایمان آورده و سپس مرتد شدند را باقی می گذاشتم، وعده سابقم به مؤمنین، درست و صادق نبود، مبنی

نُبُوَّتِکَ، بِأَنْ أَسْتَخْلِفَهُمْ فِی الأَرْضِ، وَأُمَکِّنَ لَهُمْ دِیْنَهُمْ، وَأُبَدِّلَ خُوفَهُمْ بِالأَمْنِ، لِکَی تَخْلُصُ العِبادَهُ لِی بِذِهابِ الشَّکِّ مِنْ قُلُوبِهِمْ.

وَکَیْفَ یَکُونُ الإِسْتِخْلافُ وَالتَمْکِینُ وَبَدَلُ الخَوْفِ بِالأَمْنِ مِنِّی لَهُمْ، مَعَ ما کُنْتُ أَعْلَمُ مِنْ ضَعْفِ یَقْینِ الَّذِینَ اَرْتَدُّوا وَخُبْثِ طِینَتِهِمْ، وَسُوءِ سَرآئِرِهِم اَلَّتِی کانَتْ نَتائِجُ النِّفاقِ وَسُنُوخُ الضَلالَهِ، فَلَوْ أَنَّهُمْ تَنَسَّمُوا مِنْ المُلْکِ الَّذِی أُوتِیَ المُؤْمِنُونَ وَقْتَ الإِسْتِخْلافِ إِذاً هَلَکَتْ أَعداؤُهُمْ (لَنَشَقُّوا) رَوآئِحَ صِفاتِهِ، وَلاَسْتَحْکَمَ (سَرآئِرَ) نَفاقَهُمْ، وَتَأَبَّدَ خَبالَ ضَلالَهِ قُلُوبِهِمْ وَلَکاشِفُوا إِخْوانَهُمْ بِالْعَداوَهِ، وَحارَبُوهُمْ عَلی طَلَبِ الرِئاسَهِ، وَالتَفَرُّدِ بِالأَمْرِ وَالنَهْیِ عَلَیهِمْ، وَکَیْفَ یَکُونُ التَّمْکِینُ فِی الدِّینِ وِانْتِشارُ الأَمْرِ فِی المُؤمِنِینَ مَعَ إِثارَهِ الفِتَنِ وَإِیقاعِ الحُرُوبِ کَلاَّ «وَاصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا».

بر این که [اگر] خود را برای توحید، خالص کرده و به ریسمان نبوت تو چنگ زنند تا با زوال و نابودی شک و تردید در قلبشان عبادت من خالص شود؛ آن ها را در زمین جانشین گذشتگان قرار داده و حاکمیت بر دینشان را هم به آن ها می دهم و نیز ترسشان را به امنیت تبدیل می کنم.

در این حال چگونه می شد مؤمنین را خلیفه در زمین قرار دهم و آنان را تمکین بدهم و ترسشان را بدل به امنیت کنم، در حالی که ضعف ایمان مرتدان و خبث طینت و بدی باطنشان را که نتیجه نفاق و گمراهی آن ها بود می دانستم، پس اگر آن ها به خلافتی که بعد از هلاکت کافران به مؤمنین داده می شود می رسیدند، حتما بدی باطنشان را مستحکم می کردند و با مؤمنین عداوت و دشمنی می کردند و برای رسیدن به ریاست با برادران مؤمن خود می جنگیدند، پس چگونه تمکّن در دین و انتشار [امر توحید] در میان مؤمنین با وجود این فتنه ها و جنگ قدرت ها به وجود می آمد. بلکه هرگز [تمکن در دین واقع نمی شد] پس اینک «کشتی را به کمک ما و وحی ما بساز».(1)

1- . سوره هود / آیه 37.

قالَ الصادِقُ علیه السلام: وَ كَذلِکَ القَائِمُ علیه السلام فَإِنَّهُ تَمْتَدُّ غِيْبَتُهُ لِيُصَرِّحَ الحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ، وَيَصْفُو الإِيمانُ مِنَ الْكَدِرِ بِارْتِدادِ كُلِّ مَنْ كانَتْ طِينَتُهُ خَبِيثَةً مِنَ الشِّيعَهِ الَّذِينَ يُخْشى عَلَيْهِمُ النِّفاقُ إِذا أَحَسُّوا بِالإِسْتِخْلافِ وَالتَّمْكِينِ وَالأَمْنِ المُنْتَشِرِ فِی عَهْدِ القائِمِ علیه السلام.

قالَ المُفَضَّلُ: فَقُلْتُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّه ِ فَإِنَّ النَّوَاصِبَ تَزْعُمُ (أَنَّ) هَذِهِ الآيَهَ أُنْزِلَتْ فِی أَبِی بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِیٍّ فَقالَ: لاَ يَهْدِی اللّهُ قُلُوبَ النَّاصِبَهِ مَتَی كَانَ الدِّينُ الَّذِی ارْتَضَاهُ [اللّهُ وَرَسُولُهُ] مُتَمَكِّنا بِانْتِشَارِ الْأَمْنِ فِی الْأُمَّهِ، وَذَهَابِ الْخَوْفِ مِنْ قُلُوبِهَا، وَارْتِفَاعِ الشَّكِّ مِنْ صُدُورِهَا فِی عَهْدِ وَاحَدٍ مِنْ هَؤُلاَءِ أَو فِی عَهْدِ عَلِیٍّ علیه السلام، مَعَ ارْتِدَادِ الْمُسْلِمِينَ وَالْفِتَنِ الَّتِی

امام صادق علیه السلام فرمودند: وضعیت قائم ما هم همین طور است، ایام غیبتش آن قدر طولانی خواهد شد تا حقّ خالص مشخص شود و ایمان از کدورت و غبار [نفاق] با ارتداد و روگردانی تمامی کسانی که طینت و باطنی خبیث دارند از میان شیعیان ایشان که خوف آن می رود که با خلافت و تمکین مؤمنین و امنیت ایشان و در عهد قائم علیه السلام نفاقشان را آشکار کنند، جدا شوند.

مفضل گفت که عرض کردم: ناصبی ها خیال می کنند که این آیه [یعنی آیه ای که مشتمل بر تمکین و برقراری حکومت دینی و تبدیل خوف مؤمنین به امنیت باشد(1)

در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت علی علیه السلام نازل شده است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

خداوند دل های ناصبیان را هدایت نکند، کجا دینی که خدا و رسولش از آن راضی بوده به واسطه انتشار امنیت در میان امّت و رفتن ترس از قلب آن ها و زوال و نابودی شکّ از سینه های آن ها در عهد این سه نفر و یا در عهد علی علیه السلام بر قرار بوده و دین تمکن داشته است؟ آن هم با توجّه به این که بسیاری از مسلمین از دین روگردان شده و یا فتنه ها

1- . مقصود آیه مبارکه 55 سوره نور است که می فرماید: «وَعَدَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ».

كَانَتْ تَثُورُ فِی أَیَّامِهِمْ، وَالْحُرُوبِ وَالْفِتَنِ الَّتِی كَانَتْ تَشْبُ بَیْنَ الْكُفَّارِ وَبَیْنَهُمْ، ثُمَّ تَلاَ الصَّادِقُ علیه السلام هِذِهِ الآیَةَ مَثَلاً لِإِبْطآءِ الْقائِمِ علیه السلام: «حَتّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جآءَهُمْ نَصْرُنا» الآیه.

وَأَمَّا الْعَبْدُ الصَّالِحُ - أَعْنِی الْخَضِرَ علیه السلام - فَإِنَّ اللّه َ تَعالی مَا طَوَّلَ عُمُرَهُ لِنُبُوَّةٍ قَدَّرَهَا لَهُ وَلاَ لِكِتَابٍ نَزَلَ عَلَیْهِ، وَلاَ لِشَرِیعَةٍ یَنْسَخُ بِهَا شَرِیعَةَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِیاءِ علیهم السلام، وَلاَ لِإِمَامَةٍ یُلْزِمُ عِبَادَهُ الِاقْتِدَآءَ بِهَا، وَلاَ لِطَاعَةٍ یَفْرِضُهَا، بَلَی إِنَّ اللّه َ تَعَالَی لَمَّا كَانَ فِی سَابِقِ عِلْمِهِ أَنْ یُقَدِّرَ مِنْ عُمُرِ الْقَائِمِ علیه السلام فِی أَیَّامِ غَیْبَتِهِ مَا یُقَدِّرُهُ، وَعَلِمَ مَا یَكُونُ مِنْ إِنْكَارِ عِبَادِهِ بِمِقْدَارِ ذَلِكَ الْعُمُرِ فِی

و انقلاباتی که در زمان آن ها و علی علیه السلام بود و نیز جنگ هایی که بین آن ها و کفار درمی گرفت. سپس امام صادق علیه السلام از باب مثال و برای]فهم] طولانی شدن غیبت امام زمان علیه السلام این آیه را قرائت فرمودند: «وقتی که پیامبران از هدایت یافتن امّت مأیوس گردیدند و گمان کردند که امّت ایشان را تکذیب کردند، یاری ما به ایشان رسید».(1)

و امّا بنده صالح خداوند یعنی خضر علیه السلام؛

خداوند تبارک و تعالی عمر او را به جهت نبوتی که به او داده شد، یا کتابی که به او نازل گردید، یا شریعتی که شرایع انبیا گذشته را نسخ کند و یا برای امامتی که دیگران به او اقتدا کنند و یا برای عبادتی که خداوند براو واجب فرماید، طولانی مقرر نفرمود؛ بلکه چون خداوند در علم ازلی اش گذشته بود که اندازه عمر قائم علیه السلام و ایام غیبت حضرت طولانی خواهد بود و این که می دانست بندگان، طولانی شدن عمر او را انکار خواهند کرد، بنابراین عمر خضر علیه السلام را بدون دلیل [از قبیل آنچه که گذشت] طولانی مقرر فرمود، تا به وسیله طول عمر ایشان بر طول عمر قائم علیه السلام استدلال کند

1- . سوره یوسف / آیه 110.

الطُّولِ، طَوَّلَ عُمُرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ أَوْجَبَ ذَلِکَ إِلاَّ لِعِلَّهِ الاِسْتِدْلاَلِ بِهِ عَلَى عُمُرِ القَائِمِ علیه السلام، لِيَقْطَعَ بِذَلِکَ حُجَّةَ الْمُعَانِدِينَ لِئَلاَّ يَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللّهِ حُجَّةٌ.

والأخبار فی هذا المعنی أکثر من أن تحصی ذکرنا طرفا منها لئلاّ یطول به الکتاب.

فإن قیل: هذه کلّها أخبار آحاد لا یعول علی مثلها فی هذه المسأله لأنّها مسأله علمیّه.

قلنا: موضع الاستدلال من هذه الأخبار ما تضمّن الخبر بالشیء قبل کونه فکان کما تضمّنه، فکان ذلک دلاله علی صحه ما ذهبنا إلیه من إمامه ابن الحسن لأنّ العلم بما یکون

لا یحصل إلاّ من جهه علاّم الغیوب، فلو لم یرو إلاّ خبر واحد ووافق مخبره ما تضمّنه الخبر لکان ذلک کافیا، ولذلک کان ما تضمّنه القرآن من الخبر بالشیء قبل کونه دلیلاً علی صدق

تا بدین وسیله حجّت و بهانه جویی معاندان و مخالفان قطع شود و در برابر خداوند عذر و بهانه ای نداشته باشند.

اخبار و روایات در این مورد بسیار زیاد است که ما فقط بخشی از آن ها را ذکر کردیم تا کتاب طولانی نشود.

اشکال: تمام این اخبار و روایات خبر واحد هستند و در این مسأله نمی شود به مثل خبر واحد اعتماد کرد، چرا که این مسأله [غیبت] یک مسأله علمی است.

پاسخ: آنچه که از این اخبار مورد استفاده و استدلال قرار گرفته، این است که روایات متضمن خبر دادن از چیزی قبل از وقوع آن هستند و بعدا هم که آن امر واقع شد دقیقا مطابق با مضمون خبر بوده، همین امر دلالت دارد بر این که اعتقاد ما در مورد امامت فرزند عزیز امام حسن عسکری علیهماالسلام صحیح و درست است. برای این که علم به چیزی که در آینده خواهد بود فقط از جهت خداوند متعال و عالم به غیب ها حاصل می شود. بنابراین اگر فقط یک خبر واحد [در مورد آینده] باشد و آن واقعه هم در

آینده اتفاق افتاد و با مضمون همان یک خبر کاملاً موافق باشد، همین کافی است.

ص: 336

النبی صلی الله علیه و آله وأنّ القرآن من قبل اللّه تعالی، وإن کانت المواضع الّتی تضمّنت ذلک محصوره، ومع ذلک مسموعه من مخبر واحد، لکن دلّ علی صدقه من الجهه الّتی قلناها، علی أنّ هذه الأخبار متواتر بها لفظا ومعنی.

فأمّا اللّفظ فإنّ الشیعه تواترت بکلّ خبر منه، و (أمّا) المعنی فإنّ کثره الأخبار، واختلاف جهاتها وتباین طرقها، وتباعد رواتها، یدلّ علی صحتها، لأنّه لا یجوز أن یکون کلّها باطله،

ولذلک یستدلّ فی مواضع کثیره علی معجزات النبیّ صلی الله علیه و آله الّتی هی سوی القرآن وأمور کثیره

فی الشرع تتواتر معنی، وإن کان کلّ لفظ منها منقولاً من جهه الآحاد، وذلک معتمد عند من

به همین جهت آنچه که قرآن پیش از وقوع امری، آن را خبر داده دلیل بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله است و این که قرآن کریم از جانب خداوند نازل شده است، هرچند مواضعی که متضمن خبر از آینده است محصور و محدود باشد، با این حال از یک مخبر واحد هم شنیده می شود لکن از جهتی که گفتیم [واقعه آینده با مضمون خبر مطابق باشد]برصدق مخبر و خبر دهنده دلالت می کند.

علاوه برآنچه گفته شد این اخبار، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنا متواتر هستند.

امّا از نظر لفظ؛ زیرا تحقیقا شیعه بر هر خبری در این موضوع تواتر دارد [و از راه ها و اسناد و نقل های متفاوت، اخبار این باب را روایت کرده است].

امّا از نظر معنا؛ همین فراوانی اخبار و اختلاف جهات [به دست آمده و منابع مختلف] و متفاوت بودن طریقه نقل و رسیدن به آن ها، برصحّت اخبار دلالت می کند، به این دلیل که بطلان همه اخبار ممکن نیست، و لذا در مواضع فراوان برای معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله که غیر از قرآن هستند و نیز بسیاری از مسائل شرع با تواتر معنوی استدلال می شود؛ اگرچه الفاظ این اخبار به صورت خبر واحد نقل شده باشد. و این

مسأله مورد اعتماد مخالف ما هم هست، بنابراین هرگاه ما آن خبر را در باب امامت ذکر

ص: 337

خالفنا فی هذه المسأله، فلا ینبغی أن یترکوه وینسوه إذا جئنا إلی الکلام فی الإمامه، والعصبیّه لا ینبغی أن تنتهی بالإنسان إلی حدّ یجحد الأمور المعلومه.

وهذا الّذی ذکرناه معتبر فی مدائح الرجال وفضائلهم، ولذلک استدلّ علی سخاء حاتم و شجاعه عمرو و غیر ذلک [بمثل ذلک] وإن کان کلّ واحد ممّا یروی من عطاء حاتم ووقوف عمرو فی موقف من المواقف من جهه الآحاد، وهذا واضح.

وممّا یدلّ أیضا علی إمامه ابن الحسن علیه السلام زائدا علی ما مضی أنّه لا خلاف بین الأمّه أنّه سیخرج فی هذه الأمّه مهدیّ یملأ الأرض قسطا و عدلاً کما ملئت ظلما و جورا، وإذا بیّنا

می کنیم، دیگر سزاوار و شایسته نیست که مخالفین ما [یعنی اهل سنّت] این اعتماد خودشان را ترک کرده و فراموش کنند، و همچنین سزاوار نیست که تعصب جاهلی، انسان را به جایی برساند که امور بدیهی و معلوم را انکار کند.

این را که ما ذکر کردیم در مدایح و شمردن فضایل و برتری های مردان برجسته جاری و معتبر است، به همین جهت بر سخا و بخشندگی حاتم [طایی] و شجاعت عمرو [بن عبدودّ] و امثال این ها استدلال شده است، اگر چه هر یک از این روایات که از عطای حاتم و حضور عمرو در مبارزات و جنگاوری او رسیده، از طریق خبر واحد است و این مسأله واضح و روشن است.

«روایاتی که بر خروج و قیام حضرت مهدی علیه السلام دلالت دارند»

علاوه برآنچه که گذشت از ادله ای که برامامت فرزند امام حسن عسکری علیهماالسلام دلالت

می کند، این است که در بین این امّت هیچ اختلافی نیست که به زودی در میان همین امّت، مهدی علیه السلام ظهور می کند و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده است مملّو از قسط و عدل می کند. وقتی بیان کردیم که مهدی علیه السلام از فرزندان حسین علیه السلام است، و گفتار کلیه کسانی را که مدعی شدند امام زمان علیه السلام فرزند امام حسین علیه السلام است،

ص: 338

أنّ ذلک المهدیّ من ولد الحسین علیه السلام، وأفسدنا قول (کلّ) من یدّعی ذلک من ولد الحسین سوی ابن الحسن علیه السلام ثبت أنّ المراد به هو علیه السلام.

والأخبار المرویّه فی ذلک أکثر [من] أن تحصی، غیر أنّا نذکر طرفا من ذلک.

130 - فممّا روی من أنّه لا بدّ من خروج مهدیّ فی هذه الأمّه؛

روی إبراهیم بن سلمه، عن أحمد بن مالک الفزاری، عن حیدر بن محمّد الفزاری، عن عباد بن یعقوب، عن نصر بن مزاحم، عن محمّد بن مروان، عن الکلبیّ، عن أبی صالح، عن ابن عباس فی قوله تعالی: «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ».

قالَ: هُوَ خُرُوجِ الْمَهْدِیّ علیه السلام.

131 - و بهذا الإسناد، عن ابن عباس فی قوله: «اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یُحْیِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»یعنی یصلح الأرض بقائم آل محمّد من بعد موتها، یعنی من بعد جور أهل مملکتها

امّا فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نیست را باطل کردیم و فسادش را [به وسیله اخبار و روایاتی که در گذشته نقل کردیم] روشن ساختیم، ثابت می شود که مراد و مقصود از «مهدی» امام زمان علیه السلام فرزند امام حسین، همین فرزند امام عسکری است.

اخباری که دراین مورد روایت شده است، بیش از آن است که شماره شود و ما فقط به بخشی از آن ها اشاره می کنیم:

1 / 130 - از جمله روایاتی که بر حتمی بودن قیام امام زمان علیه السلام دلالت دارد، این است که ابن عباس در مورد این آیه قرآن که می فرماید: «و روزی شما با همه وعده ها که به شما دادند، در آسمان است.»(1)

گفته است: مقصود از وعده، خروج مهدی علیه السلام است.

2 / 131 - باز از ابن عباس است که در مورد آیه مبارکه: «بدانید که البته خداوند زمین را پس از مردن آن زنده خواهد کرد».(2)

گفته است: یعنی خداوند به وسیله قائم آل محمّد علیهم السلام زمین را پس از آن که مرده باشد؛ یعنی بعد از ستم اهل آن مملکت اصلاح می کند.

ص: 339

1- . سوره ذاریات / آیه 22.
2- . سوره حدید / آیه 17.

«قَدْ بَيَّنّا لَكُمُ الآياتِ» - بقائم آل محمّد - «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

132 - وأخبرنا الشريف أبومحمّد المحمدى رحمه الله، عن محمّد بن علىّ بن تمام، عن

الحسين بن محمّد القطعىّ، عن علىّ بن أحمد بن حاتم البزاز، عن محمّد بن مروان الكلبىّ،

عن أبى صالح، عن عبد اللّه بن العباس فى قول اللّه تعالى: «وَ فِى السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ»؛ قال: قيام القائم عليه السلام

ومثله «أَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّهُ جَمِيعا» قال: أصحاب القائم عليه السلام يجمعهم اللّه فى يوم واحد.

133 - محمّد بن إسحاق المقرئ، عن علىّ بن العبّاس المقانعى، عن بكّار بن احمد، عن الحسن بن الحسين، عن سفيان الجريرى، عن عمرو بن هاشم الطائى، عن إسحاق بن عبد اللّه بن علىّ بن الحسين فى هذه الآيه «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ»؛

قال: قيام القائم عليه السلام من آل محمّد صلى الله عليه و آله.

[و آيه مباركه:] «به تحقيق براى شما آيات را بيان كرديم»؛(1)

يعنى به وسيله قائم آل محمّد «شايد شما عاقل شده و تفكّر كنيد».

3 / 132 - و باز هم از عبد اللّه بن عباس است كه در مورد آيه شريفه «و روزى شما با همه وعده هايى كه به شما دادند، در آسمان است، پس به پروردگار آسمان و زمين قسم كه اين مطلب حقّ است، همچنان كه شما با يكديگر سخن مى گوييد»؛(2)

گفت: [اين آيه درباره] قيام قائم عليه السلام است و مثل آن است آيه «هر كجا كه باشيد، خداوند همه شما را خواهد آورد.»(3)

گفته است: خداوند اصحاب قائم را در يک روز جمع مى كند.

4 / 133 - اسحاق بن عبداللّه بن على بن الحسين [از اصحاب امام صادق عليه السلام] در مورد آيه شريفه «به پروردگار آسمان و زمين قسم كه اين مطلب حقّ است، همچنان كه بايكديگر سخن مى گوييد»؛(4)

گفته است: مقصود قيام قائم از آل محمّد صلى الله عليه و آله است.

ص: 340

1- . پيشين
2- . سوره ذاريات / آيه 22و 23.
3- . سوره بقره / آيه 148.
4- . سوره ذاريات / آيه 23.

قال: و فیه نزلت «وَعَدَ اللّه ُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الأَرْضِ کَما اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنا یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئا»؛

قال: نزلت فی المهدی علیه السلام.

134 - وأخبرنا الحسین بن عبید اللّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه النیشابوری، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن المثنّی الحنّاط، عن الحسن بن زیاد الصیقل

قال: سمعت أباعبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السلام یقول:

إِنَّ الْقائِمَ لا یَقُومُ حتّی یُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ تَسْمَعُ الْفَتاهُ فی خَدرِها وَیَسْمَعُ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَفِیهِ نُزِلَتْ هذِهِ الآیَهِ «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیهِمْ مِنَ السَّمآءِ آیَهً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ».

و همچنین گفته که آیه مبارکه «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند، وعده فرموده که در زمین خلافت دهد همچنان که امّت های صالح پیامبران گذشته را جانشین پیشینیان خود ساخته و دین پسندیده آنان را بر همه جا مسلّط و نافذ گرداند و بر همه مؤمنان پس از ترس و هراس از دشمنان ایمنی کامل عطا فرماید که مرا عبادت کرده و هیچ به من شرک نورزند.»(1)

نیز درباره مهدی علیه السلام نازل شده است.

5 / 134 - حسن بن زیاد صیقل گفته که از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: قائم قیام نمی کند مگر زمانی که منادی از آسمان به گونه ای ندا کند که دختران جوان در خلوت خانه، ندا را بشنوند و همچنین همه اهل مشرق و مغرب عالم می شنوند. و آیه کریمه «اگر بخواهیم از آسمان آیه ای برآنان نازل می کنیم، پس بر آن گردن نهند و در مقابل آن خاضع شوند»،(2)

در این مورد نازل شده است.

1- . سوره نور / آیه 55.
2- . سوره شعرا / آیه 4.

135 - وأخبرنی جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أبی علیّ الرازی، عن ابن أبی دارم، عن علیّ بن العبّاس السندی المقانعی، عن محمّد بن هاشم القیسی، عن سهل بن تمام البصری، عن عمران القطّان، عن قتاده، عن أبی نضره، عن جابر بن عبد اللّه الأنصاری قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

اَلْمَهْدِیُّ یَخْرُجُ فِی آخِرِ الزَّمانِ.

136 - محمّد بن إسحاق المقریّ، عن المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن المعلّی بن زیاد، عن العلاء بن بشیر المرادی، عن أبی الصدیق النّاجی، عن

أبی سعید الخدری قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

أُبَشِّرُکُمْ بِالْمَهْدِیّ یَبْعَثُ فِی أُمَّتِی عَلَی اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ یَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطا کَما مُلِئَتْ جَوْرا وظُلْمَا، یَرْضی عَنْهُ ساکِنُ السَّمآءِ وَساکِنُ الأَرْضِ.

137 - عنه، عن المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن تلید، عن أبی الجحّاف، [عن خالد بن عبدالملک، عن مطر الورّاق، عن الناجی یعنی أباالصدیق، عن أبی سعید] قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

6 / 135 - جابر بن عبداللّه انصاری گفته است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: مهدی در آخر الزمان قیام می کند.

7 / 136 - ابو سعید خدری گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به شما بشارت می دهم که مهدی در حالتی مبعوث می شود [قیام می کند] که مردم در حال اختلاف و تزلزل هستند. زمین را چنان که از ظلم و جور پر شده، آن چنان مملو از عدل و قسط می کند که ساکنان اهل آسمان و زمین از او راضی می شوند.

8 / 137 - ابو سعید [خدری] گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بشارت باد برشما

أَبْشِرُوا بِالْمَهْدِیّ - قالَ: ثَلاثا - یَخْرُجُ عَلی حِینِ اخْتِلافٍ مِنَ النّاسِ وَزِلْزالٍ شَدِیدٍ یَمْلَأُ الأَرْضَ

قِسْطَا وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَ جَوْرا، یَمْلأ (قُلُوبَ) عِبادِهِ عِبادَةً وَیَسَعُهُمْ عَدْلُهُ.

138 - محمّد بن إسحاق المقرّی، عن علیّ بن العبّاس المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسین، عن سفیان الجریری، عن عبد المؤمن، عن الحارث بن حصیره، عن عماره بن جوین العبدی، عن أبی سعید الخدری قال: سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول علی المنبر:

إِنَّ الْمَهْدِیَّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یَخْرُجُ فِی آخِرِ الزَّمانِ.

یَنْزِلُ لَهُ (مِنَ) السَّمآءِ قَطْرَها، وَتَخْرُجُ لَهُ الأَرْضَ بَذْرَها، فَیَمْلأُ الأَرْضُ عَدْلاً وقِسْطا کَما مَلأَها الْقَوْمُ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

139 - عنه، عن علیّ بن العبّاس المقانعی، عن بکّار بن أحمد، عن مصبح، عن قیس، عن أبی حصین، عن أبی صالح، عن أبی هریره قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

لَوْ لَمْ یَبْقِ مِنَ الدُّنیا إِلاّ یَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یَمْلأُ الأَرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرَا.

به وجود مهدی و این را سه بار تکرار فرمودند، در وقتی قیام می کند که مردم در اختلاف و تزلزل هستند، همچنان که زمین پر از ظلم و جور شده است آن را پر از عدل و داد می کند و دل های مردم را مملو از عبادت می گرداند، عدالت او همه مردم را فرا می گیرد.

9 / 138 - ابو سعید خدری گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که بالای منبر می فرمودند: مهدی از اولاد و اهل بیت من است. در آخر الزمان قیام می کند، آسمان برای او باران می بارد و زمین به یمن او دانه های خود را می رویاند. پس زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که دیگران آن را پر از ظلم و جور کرده باشند.

10 / 139 - ابو هریره گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را آن

قدر طولانی می کند تا این که مردی از اهل بیت من قیام کرده و زمین را مملو از عدل و داد کند، همان طور که از ظلم و جور پر شده باشد.

ص: 343

140 - عنه، عن علیّ، عن بکّار، عن علیّ بن قادم، عن فطر، عن عاصم، عن زرّ بن حبیش، عن عبداللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

لَوْ لَمْ یَبْقِ مِنَ الدُّنْیا إلاّ یَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّهُ تَعالی ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَبْعَثَ رَجُلاً مِنّی یُواطِئُ اسْمُهُ اِسْمِی وَاسْمُ أبِیهِ اِسْمُ أبِی یَمْلأُ الأرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا.

11 / 140 - عبداللّه بن مسعود رضی الله عنه گفته است: رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آلهفرمودند: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن روز را طولانی می کند تا این که مردی از

[نسل] من مبعوث شده [قیام می کند] تا حکمرانی کند. نام او نام من است و نام پدر او نام پدر من است. همان گونه که زمین پر از ظلم و جور شده باشد، آن را مملو از عدل و داد می کند.(1)

1- . در مورد خبر فوق سؤالی مطرح است و آن این که نام پدر امام زمان علیه السلام و پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی نیست، بنابراین چگونه می توان این روایت را در باب حضرت مهدی علیه السلام به کار برد و آن را صحیح دانست؟ در جواب لازم است به چند نکته توجّه کرد: اوّل: احتمال دارد که در واقع به جای «اسم ابی» جمله «اسم اِبنی» بوده باشد، پس نام پدر امام زمان علیه السلام با نام فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام یکی خواهد بود. و این که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را ابن و فرزند خود خوانده اند، از واضحات است و نیازی به توضیح ندارد. دوم: اگر بپذیریم که همان «اسم ابی» بوده باشد، خواهیم گفت: آنچه که شایع است و در لسال عرب هم آمده، این است که لفظ «اب» علاوه بر پدر، بر جدّ اعلا به بعد هم اطلاق می شود؛ مثلاً در آیه 78 سوره حجّ می فرماید: «مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْرَاهِیمَ» و یا در آیه 38 سوره یوسف و از زبان او می فرماید: «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآءِی إِبْرَاهِیمَ وَإِسْحاقَ» و یا در حدیث معراج آمده است که جبرئیل خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «هذا ابوک ابراهیم» در حالی که ابراهیم پدر رسول خدا صلی الله علیه و آلهو یا حضرت یوسف علیه السلام نبوده است، بلکه جدّ اعلا و از اجداد ایشان

بوده، امّا مع ذلک به عنوان پدر یاد شده است. فلذا ممکن است که خبر بالا از همین قبیل باشد. سوم: یکی از مسائل شایع در زبان عرب این است که لفظ اسم، شامل کنیه و حتی صفت هم می شود، و فصحا هم به همین نحوه استعمال کرده اند؛ مثلاً بخاری و مسلم هر دو روایتی را از سهل بن سعد ساعدی نقل کرده اند که گفت: «واللّه إنّ رسول اللّه سماه بأبی تراب و لم یکن اسم أحبّ الیه منه.» حال با عنایت به این نکته باید گفت: کنیه پدر امام زمان مطابق با] کنیه پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله است چون هر دو ابا محمّد هستند. لازم به ذکر است که صاحب کتاب کشف الغمه [علی بن عیسی اِربلی] در جلد دوم ص 441 تا صفحه 445 کتاب، مفصّلاً این مبحث را بررسی کرده است. علاّمه مجلسی هم در جلد 59 بحار ص 104 پس از بررسی احتمالات مسأله می فرماید: این که کلمه أبی در واقع ابنی بوده باشد اظهر است و بهترین وجه است. اقتباس از غیبت چاپ معارف اسلامیه واللّه عالم.

141 - وعنه، عن المقانعی، عن جعفر بن محمّد الزهری، عن إسحاق بن منصور، عن قیس بن الربیع وغیره، عن عاصم، عن زرّ، عن عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

لا تَذْهَبُ الدُّنیا حَتّی یَلِی أُمَّتِی رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی یُقالُ لَهُ الْمَهْدِیُّ.

142 - محمّد بن علیّ، عن عثمان بن احمد السمّاک، عن إبراهیم بن عبد اللّه الهاشمی، عن الحسن بن الفضل البوصرائی، عن سعد بن عبد الحمید الأنصاری، عن عبد اللّه بن زیاد

الیمامی، عن عکرمه بن عمّار، عن إسحاق بن عبد اللّه بن أبی طلحه، عن أنس بن مالک قال:

قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَلِّبِ سادَهُ أَهْلِ الْجَنَّهِ، أَنَا وَعَلِیٌّ وَحَمْزَهُ وَجَعْفَرُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَالْمَهْدِیُّ.

143 - عنه، عن الحسین بن محمّد القطعی، عن علیّ بن حاتم، عن محمّد بن مروان، عن عبید بن یحیی الثوری، عن محمّد بن الحسین، عن أبیه، عن جدّه، عن علیّ علیه السلام فی قوله

12 / 141 - عبداللّه بن مسعود گفته که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: دنیا تمام نمی شود تا این که مردی از اهل بیت من که به او مهدی گفته می شود، ولی و سرپرست امّتم شود.

13 / 142 - انس بن مالک گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ما فرزندان عبدالمطلب [یعنی] من و علی و حمزه [سیّدالشهدا] و جعفر [طیار] و حسن و حسین و مهدی، سادات و آقایان اهل بهشتیم.

14 / 143 - محمّد بن حسین(1)

از پدرش از جدش از حضرت علی علیه السلام در مورد

1- . ایشان محمّدبن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نوه امام سجاد علیه السلام بوده و کنیه اش ابوعبداللّه است.

تعالى: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ» قال:

هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ يَبْعَثُ اللّهُ مَهْدِيهِمْ بَعْدَ جُهْدِهِمْ فَيُعِزَّهُمْ وَيُذِلُّ عَدُوَّهُمْ.

والأخبار فى هذا المعنى أكثر من أن تحصى لا نطوّل بذكرها الكتاب.

فأمّا الّذى يدلّ على أنّ المهدىّ يكون من ولد علىّ عليه السلام، ثمّ من ولد الحسين عليه السلام:

144 - [ما] أخبرنى جماعه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرى، عن أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه النيشابورى، عن الفضل بن شاذان، عن نصر بن مزاحم، عن ابن لهيعه، عن أبى قبيل، عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص قال: قال رسول اللّه صلى الله عليه و آله فى حديث طويل:

فَعِنْدَ ذلِكَ خُرُوجُ الْمَهْدِىُّ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ هذا - وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلى عَلِىّ بْنِ أَبِى طالِبٍ عليه السلام - بِهِ يَمْحَقُ اللّهُ الْكَذِبَ، وَيَذْهَبُ الزَّمانَ الْكَلِبَ، وَبِهِ يُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْناقِكُمْ.

این آیه که می فرماید: «و اراده کردیم برکسانی که در زمین ضعیف شده اند منت

گذاریم و آن ها را امامان و وارثان زمین قرار دهیم»؛(1)

نقل می کند که حضرت فرمودند: کسانی که ضعیف شده اند در روی زمین آل محمّد هستند، خدای متعال مهدی آل محمّد را مبعوث می فرماید، پس ایشان را [اهل بیت را] عزیز و دشمنانشان را ذلیل می کند.

و اخبار در این باب بیش از این هاست و ما هم به ذکر تمام آن ها کتاب را طولانی نمی کنیم.

مهدی علیه السلام از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام

1 / 144 - عبداللّه بن عمرو بن عاص گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی طولانی فرمودند: در آن زمان مهدی علیه السلام قیام می کند، او مردی از اولاد ایشان است - و اشاره به علی بن ابی طالب

علیه السلام فرمودند - به وسیله او خداوند، باطل و دروغ را مضمحل می فرماید و شدت و سختی روزگار را از بین می برد و به واسطه او ذلت بردگی از گردن های شما برداشته می شود.

ص: 346

1- . سوره قصص / آیه 5.

ثُمَّ قالَ: أَنَا أَوَّلُ هذِهِ الأُمَّهِ وَالْمَهْدِیُّ أَوْسَطُها، وَعِیسی آخِرُها وبَیْنَ ذلِکَ شَیْخٌ أَعْوَج.

145 - محمّد بن علیّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهیم بن عبد اللّه الهاشمی، عن إبراهیم بن هانی، عن نعیم بن حماد المروزی، عن بقیه بن الولید، عن أبی بکر بن أبی مریم، عن الفضل بن یعقوب الرخامی، عن عبد اللّه بن جعفر، عن أبی المَلیح، عن زیاد بن بیان، عن علیّ بن نفیل، عن سعید بن المسیّب، عن أمّ سلمه قالت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: اَلْمَهْدِیُّ مِنْ عِتْرَتِی مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَ.

146 - أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن شاذان، عن مصبح، عن أبی عبد الرحمن، عمّن سمع وهب بن منبّه یقول، عن ابن عبّاس فی حدیث طویل أنّه قال: یا وهب ثمّ یخرج المهدیّ، قلت: من ولدک؟

قال: لا واللّه ما هو من ولدی ولکن من ولد علیّ علیه السلام، وطوبی لمن أدرک زمانه، وبه یفرّج اللّه عن الأمّه حتّی یملأها قسطا وعدلاً إلی آخر الخبر.

سپس فرمودند: من اوّل این امّت هستم، و مهدی علیه السلام وسط آن هاست و عیسی علیه السلام

آخرشان است، در اثنای این حال [بین من، مهدی و عیسی] بلاها [از جمله هرج و مرج و حکّام بد اخلاق] به مردم رو می آورد.

2 / 145 - سعید بن مسیب از امّ سلمه نقل می کند که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله

شنیدم که می فرمودند: مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است.

3 / 146 - از وهب بن منیه شنیده شده که او از ابن عباس نقل می کرد که ابن عباس در ضمن حدیثی طولانی به من گفت: ای وهب! سپس مهدی قیام می کند.

گفتم: آیا از اولاد توست؟

گفت: به خدا قسم که از اولاد من نیست، بلکه از اولاد و نسل علی علیه السلام است. و خوش به حال کسی که زمان او را درک کند. خداوند متعال فرج و راحتی و خلاصی امّت را به وسیله

او واقع می فرماید، تا آنجا که زمین را پر از عدل و داد می کند... تا آخر خبر.

ص: 347

147 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان، عن محمّد بن سنان، عن عمار بن مروان، عن المنخل بن جميل، عن جابر الجعفى، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

اَلْمَهْدِىُّ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَ وَهُوَ رَجُلٌ آدِمٌ.

148 - أخبرنا جماعه، عن التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهيم بن العلاء الهاشمى، عن أبى المليح، عن زياد بن

بيان، عن علىّ بن نفيل، عن سعيد بن المسيّب، عن أمّ سلمه قالت: سمعت رسول اللّه صلى الله عليه و آله يقول:

اَلْمَهْدِىُ مِنْ عِتْرَتِى مِنْ وُلْدِ فاطِمَهَ.

149 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن الفضل، عن أحمد بن عثمان، عن أحمد بن رزق، عن يحيى بن العلاء الرازى قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

يَنْتِجُ اللّهُ تَعالى فِى هِذِهِ الأُمَّهِ رَجُلاً مِنّى وَأَنَا مِنْهُ، يَسُوقُ اللّهُ تَعالى بِهِ بَرَكاتِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ، فَيُنْزِلُ السَّمآءُ قَطْرَها، وَيُخْرِجُ الأَرْضُ بَذْرَها، وَتَأْمَنُ وُحُوشُها وَسِباعُها وَيَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطَا وَ عَدْلاً كَما

4 / 147 - جابر جعفى از امام باقر عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: مهدى از اولاد و فرزندان فاطمه و مردى گندم گون است.

5 / 148 - سعيد بن مسيب از ام سلمه نقل مى كند كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه مى فرمودند: مهدى از عترت من و از اولاد فاطمه است.

6 / 149 - يحيى بن علاء رازى گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: خداوند تبارک وتعالى درميان اين امّت مردى را كه از من است و من هم از او هستم بيرون مى آورد و به واسطه او بركات آسمان و زمين را متوجّه خلايق مى فرمايد؛ بنابراين آسمان باران خود را مى فرستد و زمين دانه و بذرش را مى رويانند و از حيوانات وحشى و درندگان در امنيت خواهند بود، زمين را همچنان كه پر از ظلم و ستم شده

است مملو از عدل و داد می کند و [از دشمنان مستکبر و عنود] آن قدر می کشد که انسان

ص: 348

مُلِئَتْ ظُلْمَا وَ جَوْرا، وَيَقْتُلُ حَتّى يَقُولَ الْجاهِلُ: لَوْ كانَ مِنْ ذُرِّيَهِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله لَرَحِمَ.

وأمّا الّذى يدلّ على أنّه يكون من ولد الحسين عليه السلام فالأخبار الّتى أوردناها فى أنّ الأئمّه اثنا عشر، وذكر تفاصيلهم هى متضمّنه لذلک، ولأنّ كلّ من اعتبر العدد الّذى ذكرناه قال:

المهدىّ من ولد الحسين عليه السلام وهو من أشرنا إليه.

ويزيد ذلک وضوحا:

150 - ما أخبرنى به جماعه، عن التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن علىّ بن العباس المقانعى، عن بكّار بن أحمد، عن الحسن بن الحسين، عن سفيان الجريرى، عن الفضيل بن الزبير قال: سمعت زيد بن علىّ عليه السلام يقول:

هذَا الْمُنْتَظِرُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فِى ذُرّيَهِ الْحُسَيْنِ وِفِى عَقَبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ المَظْلُومُ الَّذِى قالَ اللّهُ تَعالى: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوما فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ» - قالَ: وَلِيُّهُ رَجُلٌ مِنْ

جاهل و بى خرد مى گويد: اگر اين مرد از ذريه و نسل محمّد9 بود [به اين ها] رحم مى كرد.

مهدى عليه السلام از اولاد و نسل امام حسين عليه السلام

امّا اخبارى كه مى گويد امام زمان از فرزندان امام حسين عليه السلام است رواياتى است كه آورديم، مبنى بر اين كه ائمّه دوازده نفر هستند و بيان توضيحات آن ها متضمن اين معنا بود چون هر كه عدد [دوازده امام] را كه ما متذكر شديم معتبر بداند، در واقع معتقد است كه مهدى از فرزندان و نسل حسين عليه السلام است و اين همان است كه ما اشاره كرديم و به جهت واضح تر شدن مطلب و بيش از آنچه كه گذشت اين [روايات] است:

1 / 150 - فضيل بن زبير گفته است: از زيد بن على عليه السلام شنيدم كه مى گفت: اين منتظر [امام زم-ان عليه السلام] از اولاد حسى-ن بن على و ذريه و نس-ل حسين عليه السلام است و حسى-ن آن مظلومى

است که خداوند [در شأنش] فرموده است: «و هر آن که مظلوم کشته شود،

ذُرِّيَّتِهِ مِنْ عَقِبِهِ، ثُمَّ قَرَأَ «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِی عَقِبِهِ» - «سُلْطانا فَلا يُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ».

قالَ: سُلْطانُهُ حُجَّتُهُ عَلی جَمِيعِ مَنْ خَلَقَ اللّه تَعالی حَتّی يَكُونَ لَهُ الْحُجَّةُ عَلَی النّاسِ ولا يَكُونُ لِأَحَدٍ عَلَيْهِ حُجَّةٌ.

151 - وبهذا الإسناد، عن سفيان الجريری قال: سمعت محمّد بن عبد الرحمن بن أبی ليلی يقول: واللّه لا يكون المهدی أبدا إلاّ من ولد الحسين عليه السلام.

152 - وبهذا الإسناد، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن أحمد بن إدريس، عن علیّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان، عن إبراهيم بن الحكم بن ظهير، عن إسماعيل بن عيّاش، عن الأعمش، عن أبی وائل قال: نظر أمير المؤمنين عليه السلام إلی ابنه الحسين عليه السلام فقال:

پس البته كه برای خون او ولیّ قرار داديم»،(1)

گفت: ولیّ دم حسين عليه السلام مردی از ذريه و نسل اوست. سپس اين آيه را قرائت كرد كه می فرمايد: «واين [خداپرستی و امامت خلق] را در ذريه و نسل خودش كلمه باقی گذاشت»،(2)

«و ولیّ او صاحب اختيار است پس مبادا در كشتن اسراف كند كه او منصور است.»(3)

پس از اين آيات گفت: منظور از سلطان او حجّت اوست بر جميع كسانی كه خداوند خلق كرده، تا حجّت خدا بر خلق تمام شود و خلق حجّتی بر خدا نداشته باشند.

2 / 151 - سفيان جريری گفته كه از محمّد بن عبدالرحمن بن ابی ليلی شنيدم كه می گفت: به خدا قسم كه مهدی فقط از اولاد حسين عليه السلام است.

3 / 152 - ابی وائل [شقيق بن سلمه اسدی] گفته است: اميرالمؤمنين عليه السلام به فرزندش حسين عليه السلام نگاه كرده و فرمودند: اين پسرم سيّد است، همان گونه كه رسول خدا صلی الله عليه و آله

1- . سوره اسراء / آیه 33.
2- . سوره زخرف / آیه 28.
3- . سوره اسراء / آیه 33.

إِنَّ ابْنَی هذا سَیِّدٌ کَما سَمّاهُ [رَسُولُ] اللّهِ سَیِّدا، وَسَیَخْرُجُ اللّهُ تَعالی مِنْ صُلْبِهِ رَجُلاً بِاسْمِ نَبِیِّکُمْ، فَیُشْبِهُهُ فِی الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ، یَخْرُجُ (عَلی) حِینِ غَفْلَهٍ مِنَ النّاسِ، وَإِماتَهٍ مِنَ الْحَقِّ وَإِظْهارٍ مِنَ الْجَوْرِ، وَاللّهِ لَوْ لَمْ یَخْرُجْ لَضَرَبَتْ عُنُقَهُ، یَفْرَحُ (لِخُرُوجِهِ) أَهْلُ السَّمآءِ وَسُکّانها، یَمْلأُ الأَرْضَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْرا وَظُلْمَا، تمام الخبر.

153 - وبهذا الإسناد، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن شاذان، عن عمرو بن عثمان، عن محمّد بن عذافر، عن عقبه بن یونس، عن عبد اللّه بن شریک فی حدیث له اختصرناه قال:

مَرَّ الْحُسَیْنُ علیه السلام عَلی حَلْقَهٍ مِنْ بَنِی أُمَیَّهَ وَهُمْ جُلُوسٌ فِی مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله فَقالَ:

أَما وَاللّهِ لا تَذْهَبُ الدُّنْیا حَتّی یَبْعَثُ اللّهُ مِنّی رَجُلاً یَقْتُلُ مِنْکُمْ أَلْفا وَمَعَ الأَلْفِ أَلْفا وَمَعَ الأَلْفِ أَلْفا.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ إِنَّ هؤُلآءِ أَوْلادِ کَذا وَکَذا لا یَبْلُغُونَ هذا.

او را سیّد نامیده است و به زودی خداوند تبارک وتعالی از صلب او مردی را که نامش نام پیامبر شماست و در خَلق و خُلق به او شبیه است بیرون می آورد. او در زمان غفلت مردم، اضمحلال حقّ و اظهار و پیروزی باطل و ستم، خروج می کند. به خدا قسم که اگر خروج نکند گردنش زده می شود، اهل آسمان از قیامش شاد می شوند، زمین را پر از عدل می کند همچنان که مملو از ظلم و جور شده باشد.

4 / 153 - عبداللّه بن شریک حدیثی دارد که ما آن را مختصر کرده ایم، او گفته است: امام حسین علیه السلام بر گروهی از بنی امیه که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آلهنشسته بودند عبور کرده و فرمودند: آگاه باشید! به خدا قسم دنیا تمام نمی شود تا این که خدا مردی از نسل مرا مبعوث می فرماید که هزار نفر از شما را خواهد کشت و با آن هزار، هزار نفر را و با آن هزار هم هزار نفر دیگر را می کشد.

عرض کردم: فدای شما شوم! اولاد بنی امیه این تعداد نمی شوند!

فَقالَ: وَيْحَکَ [إِنَّ] فِي ذلِکَ الزَّمانِ يَکُونُ لِلرَّجُلِ مِنْ صُلْبِهِ کَذا وَکَذا رَجُلاً وَإِنَّ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

154 - وبهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد الأهوازى، عن الحسين بن علوان، عن أبى هارون العبدى، عن أبى سعيد الخدرى فى حديث له طويل اختصرناه قال:

قالَ رَسُولُ اللّه صلى الله عليه و آله لِفاطِمَةَ عليهاالسلام: يا بُنَيَّةِ! إِنّا أُعْطِينا أَهْلَ الْبَيْتِ سَبْعا لَمْ يُعْطِها أَحَدٌ قَبْلَنا؛ نَبِيُّنا خَيْرُ الأَنْبِياءِ وَهُوَ أَبُوکِ، وَوَصِيُّنا خَيْرُ الأَوْصِياءِ وَهُوَ بَعْلُکِ، وَشَهِيدُنا خَيْرُ الشُّهَداءِ وَهُوَ عَمُّ أَبِيکِ حَمْزَةُ، وَمِنّا مَنْ لَهُ جَناحانِ خَضِيبانِ يَطِيرُ بِهِما فِى الْجَنَّهِ، وَهُوَ ابْنُ عَمِّکِ جَعْفَرُ، وَمِنّا سِبْطا هذِهِ الأُمَّهِ، وَهُما اِبْناکِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَمِنّا وَاللّهِ الَّذِى لا إِلهَ إِلاّ هُوَ مَهْدِىُّ هذِهِ الأُمَّهِ الَّذِى يُصَلّى خَلْفَهُ عِيسىَ ابنُ مَرْيَمَ.

ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلى مِنْکَبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقالَ: مِنْ هذا، ثَلاثا.

حضرت فرمودند: واى بر تو! در آن زمان از صلب يک مرد، مردان زيادى خواهند بود و بزرگ اين قوم [بنى اميّه] از خودشان است.

5 / 154 - ابو سعيد خدرى در يک حديث طولانى که ما آن را مختصر کرده ايم مى گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله خطاب به فاطمه عليهاالسلام فرمودند: دخترم! به ما اهل بيت هفت چيز داده شده است که به هيچ کس پيش از ما داده نشده است؛ پيامبر ما بهترين پيامبران است که پدر توست، و وصى ما بهترين اوصيا است که شوهر توست، و شهيد ما بهترين شهدا است که عموى پدر تو حمزه [سيّد الشهدا] است، و کسى که دو بال دارد و در بهشت با آن ها به پرواز در مى آيد از ماست که پسر عمويت جعفر است، و دو سبط اين امّت از ما هستند که دو پسر تو حسن و حسين هستند و قسم به خداوندى که غير از او خدايى نيست، مهدى اين امّت که عيسى بن مريم پشت سرش نماز مى گزارد از ماست.

آن گاه رسول خدا صلى الله عليه و آله با دست مبارکشان به شانه حسين عليه السلام زده و سه مرتبه فرمودند: [مهدى] از نسل اين است.

فإن قيل: أ ليس قد خالف جماعه، فيهم من قال: المهدىّ من ولد علىّ عليه السلام فقال: هو محمّد بن الحنفيه، وفيهم من قال: من السبائيه هو علىّ عليه السلام [لم يمت] وفيهم من قال: جعفر بن محمّد لم يمت، وفيهم من قال: موسى بن جعفر لم يمت، وفيهم من قال: المهدى هو أخوه

محمّد بن علىّ وهو حىّ باق لم يمت. ما الّذى يفسد قول هؤلاء.

قلت: هذه الأقوال كلّها أفسدناها بما دلّلنا عليه من موت من ذهبوا إلى حياته.

بطلان قول كسانى كه معتقدند مهدى كسى غير از فرزند امام حسن عسكرى و ذريه امام حسين عليه السلام است اشكال: آيا غير از اين است كه تعدادى با اعتقاد شما مخالفند؛ از جمله كسانى كه معتقدند: مهدى از اولاد على عليه السلام است، امّا نه از نسل حسين بلكه از نسل محمّد بن حنفيه است. در ميان مخالفين شما سبائيه(1)

هستند كه معتقدند: على عليه السلام از دنيا نرفته و زنده است، و نيز كسانى هستند كه مى گويند: جعفر بن محمّد [امام صادق عليه السلام]از دنيا نرفته و همان مهدى است، و همچنين كسانى هستند كه قائلند: موسى بن جعفر از دنيا نرفته و مهدى موعود است، و در بين آن ها كسانى هستند كه معتقدند: مهدى همان محمّد بن على [برادر امام حسن عسكرى عليه السلام] است و او زنده است. شما چه دليلى بر ردّ و ابطال اين ها داريد؟

پاسخ: همه اين اقوال را [به چند دليل] ابطال مى كنيم: [اوّل] به وسيله ادله موت و از دنيا رفتن كسى كه اين ها معتقدند زنده است.

1- . سبائيه يكى از فرقه هاى اهل غلو و از طرفداران عبداللّه بن سبا هستند كه به حضرت امير عليه السلام گفتند تو خدايى و حضرت هم آن ها را نفى كرده و از آن ها برائت جست. از نظر شيعه اماميه، كسانى كه به هر كدام از اهل بيت عليهم السلام نسبت خدايى بدهند، مشرک و نجس هستند.

وبما بيّنا أنّ الأئمّه اثنا عشر.

وبما دلّلنا على صحّه إمامه ابن الحسن عليه السلام من الاعتبار.

وبما سنذكره من صحّه ولادته وثبوت معجزاته الدالّه على إمامته، غير أنّا نشير إلى إبطال هذه الأقوال بجمل من الأخبار ولا نطوّل بذكرها لئلاّ يطول به الكتاب ويملّه القارئ.

فأمّا من خالف فى موت أمير المؤمنين وذكر أنّه حىّ باق فهو مكابر، لأنّ العلم بموته وقتله أظهر وأشهر من قتل كلّ أحد وموت كلّ إنسان، والشكّ فى ذلک يؤدّى إلى الشكّ فى موت النبى صلى الله عليه و آله وجميع أصحابه.

[دوم] به وسيله آنچه كه بيان كرديم مبنى بر اين كه ائمّه دوازده نفر هستند.

[سوم] به وسيله ادله معتبرى كه بر صحّت امامت فرزند امام حسن عسكرى عليه السلام استدلال كرديم.

[چهارم] با دلايلى كه به زودى ذكر مى كنيم مبنى بر صحّت ولادت امام زمان عليه السلام و ثابت كردن معجزاتى كه بر امامت ايشان دلالت مى كند.

البته ما با بخشى از اخبار به ابطلال اين اقوال و اعتقادات فقط اشاره مى كنيم، و به جهت اين كه كتاب طولانى و براى خواننده ملال آور نباشد همه اخبار را ذكر نخواهيم كرد.

ردّ كسانى كه مخالف از دنيا رفتن اميرالمؤمنين هستند [سبائيه]

امّا كسى كه در باب از دنيا رفتن اميرالمؤمنين عليه السلام با ما مخالفت كرده و معتقد است كه حضرت زنده است، منكر و زورگوست؛ به اين دليل كه مسأله موت و شهادت اميرمؤمنان عليه السلام مشهورتر از قتل يا مرگ هر انسان ديگرى است، و شكّ در موت ايشان منجر به اين مى شود كه انسان درموت پيامبر صلى الله عليه و آله و حتى تمامى اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله هم شكّ و ترديد داشته باشد.

ثمّ ما ظهر من وصيّته وإخبار النبى صلى الله عليه و آله إيّاه أنّک تقتل وتخضب لحيتک من رأسک يفسد ذلک أيضا، وذلک أشهر من أن يحتاج (إلى) أن يروى فيه الأخبار.

155 - أخبرنا ابن أبى جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن أبى القاسم البرقى، عن محمّد بن علىّ أبى سمينه الكوفى، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر، عن أبان بن أبى عيّاش، عن سليم بن قيس الهلالى، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارى، عن عبد اللّه بن عباس قال:

قالَ رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله فِى وَصِيَّتِهِ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

يا عَلِىُّ إِنَّ قُرَيْشا سَتُظاهِرُ عَلَيْکَ وَتَجْتَمِعُ كَلِمَتُهُمْ عَلى ظُلْمِکَ وَقَهْرِکَ، فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْوانا فَجاهِدْهُمْ، وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوانا فَكُفَّ يَدَکَ وَاحْقِنْ دَمَکَ، فَإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِکَ لَعَنَ اللّهُ قاتِلَکَ.

156 - أحمد بن إدريس، عن محمّد بن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى قال:

بعث إلىّ أبوالحسن موسى بن جعفر عليه السلام بهذه الوصيّه مع الأخرى.

علاوه بر اين، وصيت و اِخبار رسول خدا صلى الله عليه و آله به حضرت على عليه السلام مبنى بر اين كه [على

جان!] تو كشته مى شوى و محاسنت با خون سرت خضاب مى شود، اين قول خام را فاسد و باطل مى كند. اين مسأله آن قدر معروف و مشهور است كه هيچ احتياجى ندارد تا رواياتش را نقل كنيم. [لكن به نقل چند خبر اكتفا مى كنيم].

1 / 155 - جابر بن عبداللّه انصارى از عبداللّه بن عباس نقل مى كند كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله در وصيتش به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند:

على جان! به زودى قريش عليه تو پشت به پشت يكديگر مى دهند، براى ظلم به تو و شكست دادنت با هم متحد مى شوند، پس اگر يارانى داشتى جهاد كن و اگر ياور و انصارى نداشتى دست نگهدار و خون خود را حفظ

کن. چون شهادت در راه خدا در آینده نصیب تو خواهد شد. خداوند قاتل تو را لعنت کند.

2 / 156 - صفوان بن یحیی گفته است: امام کاظم علیه السلام این وصیت را[وصیت بالا را] با وصیت دیگری برای من ارسال فرمودند.

ص: 355

157 - وأخبرنا أحمد بن عبدون، عن ابن أبى الزبير القرشى، عن علىّ بن الحسن بن فضّال، عن محمّد بن عبد اللّه بن زراره، عمّن رواه، عن عمرو بن شمر، عن جابر، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

هذِهِ وَصِيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام [إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام] وَهِيَ نُسْخَةُ كِتابِ سَلِيمِ بْنِ قِيْسِ الهِلالِى، رَفَعَها إِلى أَبانٍ وَقَرَأَها عَلَيْهِ، قالَ أَبانٌ: وَقَرَأْتُها عَلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام. فَقالَ: صَدَقَ سَلِيمُ رَحِمَهُ اللّهُ.

قالَ سَلِيمٌ: فَشَهِدْتُ وَصِيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حِينَ أَوْصى إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عليه السلام، وَأَشْهَدَ عَلى وَصِيَّتِهِ الْحُسَيْنَ عليه السلام وَمُحَمَّدا وَجَمِيعَ وُلْدِهِ وَرُؤَساءِ شِيعَتِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَقالَ:

يا بُنَيَّ أَمَرَنِى رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله أَنْ أُوصِىَ إِلَيْکَ وَأَنْ أَدْفَعَ إِلَيْکَ كُتُبِى وَسِلاحِى، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ فَقالَ:

يا بُنَىَ أَنْتَ وَلِىُ الْأَمْرِ وَوَلِىُ الدَّمِ، فَإِنْ عَفَوْتَ فَلَکَ، وَإِنْ قُتِلْتُ فَضَرْبَةً مَكانَ ضَرْبَةٍ وَلا تَأْثَمْ.

3 / 157 - جابر از امام باقر عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: این نسخه ای از وصیت اميرالمؤمنين عليه السلام به امام حسن مجتبی عليه السلام است و در کتاب سليم بن قيس هلالی که به أبان داده و برای او خوانده، آمده است. أبان هم گفت: من اين وصيت را برای علی بن الحسين عليهماالسلام قرائت کردم، و امام زين العابدين عليه السلام فرمودند: سليم راست گفته است خدا رحتمش کند.

[امام باقر عليه السلام فرمودند:] سليم گفته است: زمانی که اميرالمؤمنين عليه السلام به پسرش امام حسن عليه السلام وصيت کرد، من شاهد بودم. حضرت، حسين عليه السلامو محمّد بن حنفيه و تمام فرزندانش و بزرگان شيعه واهل بيتش را بر اين وصيت شاهد گرفته و خطاب به حسن فرمودند: پسرم! رسول خدا صلی الله عليه و آله به من دستور داده اند تا به تو وصيت کنم و کتاب ها و سلاحم را به تو بدهم.

سپس رو به امام حسن عليه السلام کرده و فرمود: پسرم تو جانشين و ولی خون من هستی، اگر بخواهی قاتل را ببخشی اختيار داری و اگر می خواهی او را بکشی پس يک ضربه در مقابل يک ضربه و گناه نکن.

ثُمَّ ذَكَرَ الْوَصِيَّةَ إِلى آخِرِها، فَلَمّا فَرِغَ مِنْ وَصِيَّتِهِ قالَ:

حَفِظَكُمُ اللّه ُ وَحَفِظَ فِيكُمْ نَبِيَّكُمْ، أَسْتَوْدِعُكُمُ اللّه ُ وَأَقْرَأَ عَلَيْكُمُ السَّلام وَرَحْمَةُ اللّه ِ.

ثُمَّ لَمْ يَزَلْ يَقُولُ: لا إِلهَ إِلاَّ اللّه ُ.

حَتّى قُبِضَ لَيْلَةَ ثَلاثَ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ لَيْلَةَ الْجُمُعَهِ سَنَهَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَهِ وَكانَ ضُرِبَ لَيْلَهَ إِحْدى وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ.

158 - وَفِى رِوايَهٍ أُخْرى: أَنَّهُ قُبِضَ لَيْلَهَ إِحْدى وَعِشْرِينَ وَضُرِبَ لَيْلَهَ تِسْعَ عَشَرَهَ.

وهى الأظهر.

وأمّا وفاه محمّد بن علىّ بن الحنفيّه وبطلان قول من ذهب إلى إمامته، فقد بيّناه فيما

پس بقيه وصيت را تا آخر فرمود. وقتى كه وصيت حضرت تمام شد، فرمود: خداوند شما را حفظ نمايد، و سيره پيامبرتان را در ميان شما حفظ كند. شما را به خدا مى سپارم و سلام و رحمت خداوند را براى شما درخواست مى كنم.

بعد از اين، مدام مى فرمودند: لا اله إلاّ اللّه. تا اين كه در شب بيست و سوم ماه رمضان در شب جمعه سال چهلم هجرى از دنيا رفتند، در حالى كه ضربت خوردن ايشان شب بيست و يكم ماه رمضان بود.

4 / 158 - در روايت ديگرى آمده است: حضرت شب نوزدهم ضربت خوردند و شب بيست و يكم از دنيا رفتند.

ظاهرا اين روايت دوم صحيح تر است.

در بطلان قول كيسانيه و بيان وفات محمّد بن حنفيه

در اين باره و بيان بطلان اعتقاد كسانى كه قائل به امامت محمّد بن حنفيه هستند و همچنين توضيح وفات ايشان، قبلاً و در همين كتاب توضيح داديم، بنابراين و به همان

ص: 357

مضى من الكتاب، وعلى هذه الطريقه إذا بيّنا أنّ المهدىّ من ولد الحسين عليه السلام بطل قول المخالف فى إمامته عليه السلام.

ويزيده بيانا:

159 - ما رواه الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى، عن ربعى بن عبد اللّه عن الفضيل بن يسار قال: قال لى أبوجعفر عليه السلام:

لَمّا تَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى الْعَراقَ دَفَعَ إِلى أُمِّ سَلَمَهِ زَوْجِ النَّبِىّ صلى الله عليه و آله الوَصِيَّهَ وَالْكُتُبَ وَغَيْرَ ذلِکَ وقالَ لَها:

إِذا أَتاکَ أَكْبَرُ وُلْدِى فَادْفَعِى إِلَيْهِ ما [قَدْ] دَفَعْتُ إِلَيْکَ، فَلَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَتى عَلِىُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أُمَّ سَلَمِهَ فَدَفَعَتْ إِلَيْهِ كُلَّ شَىْءٍ أَعْطاهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام.

160 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن عن الحسين بن ثوير بن أبى فاخته، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

طريقى كه بيان كرديم مهدى عليه السلام از فرزندان حسين عليه السلام است، قول كسانى كه در باب امامت ايشان مخالف هستند باطل مى شود.

در اينجا دو روايت اضافه برآنچه كه قبلاً گفتيم مى آوريم:

1 / 159 - فضيل بن يسار مى گويد: امام باقر عليه السلام به من فرمودند: وقتى كه امام حسين عليه السلام به سمت عراق حركت كردند، وصيت، كتاب ها و امور ديگر را به امّ سلمه همسر رسول خدا صلى الله عليه و آله سپردند و به ايشان فرمودند: آنچه را كه به شما داده ام، زمانى كه فرزند بزرگم نزد تو آمد به او بسپار. زمانى كه حسين عليه السلام به شهادت رسيد، على بن الحسين امام زين العابدين عليه السلام نزد امّ سلمه آمدند، امّ سلمه هم هر آنچه امام حسين عليه السلام به او سپرده بود به ايشان تسليم كرد.

2 / 160 - حسين بن ثوير بن ابى فاخته از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند:

لا تَعُودُ الْإِمامَةُ فِی أَخَوَیْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ علیهماالسلام وَلا یَکُونُ بَعْدَ عَلِیِّ بنِ الْحُسَیْنِ علیه السلام إِلاّ فِی الْأَعْقابِ وَأَعْقابِ الْأَعْقابِ.

وما جری بین محمّد بن الحنفیه وعلیّ بن الحسین علیه السلام ومحاکمتهما إلی الحجر معروف لا نطوّل بذکره هاهنا.

وأما الناووسیّه الّذین وقفوا علی أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السلام (وقالوا: هو المهدیّ).

قد بیّنا أیضا فساد قولهم بما علمناه من موته واشتهار الأمر فیه، ولصحّه إمامه ابنه موسی بن جعفر علیه السلام وبما ثبت من إمامه الاثنی عشر علیهم السلام، ویؤکّد ذلک ما ثبت من صحّه وصیّته إلی من أوصی إلیه، وظهور الحال فی ذلک.

بعد از حسن و حسین علیهماالسلام امامت به دو برادر نمی رسد، لذا بعد از علی بن الحسین علیه السلاماامامت فقط پشت به پشت، در نسل اوست.

و ماجرایی هم که بین امام سجاد علیه السلام و محمّد بن حنفیه واقع شد و حکمیت خواستن آن ها از حجرالاسود معروف است، که قبلاً متذکر آن شدیم و با ذکر دوباره اش در اینجا کتاب را طولانی نمی کنیم.

ابطال قول کسانی که بر امام صادق علیه السلام توقف کرده و می گویند: ایشان مهدی موعود است ما فساد اعتقاد این دسته را نیز قبلاً بیان کردیم؛ اوّل: با استدلال به علم و آگاهی که نسبت به از دنیا رفتن امام صادق علیه السلام داریم. دوم: این که مسأله فوت حضرت و صحّت امامت امام کاظم علیه السلام مشهور است. سوم: به وسیله ادله ای که ثابت کرد، امامت در دوازده امام معیّن است. چهارم: تأکید می کند این مطلب را صحّت و وصیت ایشان به کسی که به او وصیت کردند. پنجم: همان گونه که از ظواهر امر معلوم است.

161 - أخبرنا جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن جمیل بن صالح، عن هشام بن أحمر، عن سالمه مولاه أبی عبد اللّه علیه السلام قالت: کنت عند أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السلامحین حضرته الوفاه وأغمی علیه فلمّا أفاق قال:

أَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ - وَهُوَ الأَفْطَسُ - سَبْعِینَ دینارا، وَأعطُوا فُلانا کَذا وَفُلانا کَذَا.

فَقُلْتُ: أَ تُعْطِی رَجُلاً حَمَلَ عَلَیْکَ بِالسَّفْرَهِ یُرِیدُ أَنْ یَقْتُلَکَ؟

قالَ: تُرِیدِینَ أَنْ لا أَکُونَ مِنَ الّذِینَ قالَ اللّه - عزّوجلّ -: «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»

1 / 161 - هشام بن احمر از سالمه کنیز امام صادق علیه السلام نقل می کند که گفت: در هنگام رحلت و شهادت امام صادق علیه السلام در محضر حضرت بودم که به امام حالت غش دست داد، پس از آن که به حال عادی برگشت، فرمود: به حسن بن علی بن الحسین - یا همان حسن افطس - هفتاد دینار بدهید و به فلانی فلان مبلغ و فلان شخص فلان مبلغ بدهید.

عرض کردم: می خواهید به مردی مال عطا کنید که با دشنه به شما حمله کرده و قصد کشتن شما را داشت؟

فرمودند: می خواهید من از کسانی نباشم که خداوند درباره آن ها فرموده است:

«و کسانی که پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده بر قرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی و سختی حساب [روز قیامت] بیم دارند.»(1)

1- . سوره رعد / آیه 21.

نَعَمْ، یا سالِمَه! إِنَّ اللّهَ تَعالی خَلَقَ الْجَنَّهَ فَطَیَّبَها وَطَیَّبَ رِیحَها، وَإِنَّ رِیحَها لَیُوجَدُ مِنْ مَسِیرَهِ أَلْفَیْ عامٍ، وَلا یَجِدُ رِیحَها عاقٌّ وَلا قاطِعِ رَحِمٍ.

162 - وروی أبوأیّوب الخوزی قال: بعث إلیّ أبوجعفر المنصور فی جوف اللیل فدخلت علیه وهو جالس علی کرسیّ، وبین یدیه شمعه وفی یده کتاب، فلمّا سلّمت علیه رمی الکتاب إلیّ وهو یبکی وقال:

هذا کتاب محمّد بن سلیمان یخبرنا أنّ جعفر بن محمّد قد مات، فإنّا للّه وإنّا إلیه راجعون - ثلاثا - وأین مثل جعفر؟! ثمّ قال لی: اکتب فکتبت صدر الکتاب، ثمّ قال: أکتب إن کان

(قد) أوصی إلی رجل بعینه فقدّمه واضرب عنقه.

قال: فرجع الجواب إلیه: إنّه قد أوصی إلی خمسه أحدهم أبو جعفر المنصور، ومحمّد بن سلیمان، وعبد اللّه وموسی ابنی جعفر، وحمیده.

بله ای سالمه! خداوند عزّوجلّ بهشت را آفرید و آن را پاکیزه و خوشبو کرد، چنان که بوی بهشت از فاصله دو هزار سال به مشام می رسد، ولی این بوی خوش به مشام عاق والدین و قطع کننده رحم نمی رسد.

2 / 162 - ابوایوب خوزی گفته که ابو جعفر منصور دوانیقی در نیمه شب به دنبال من فرستاد، وقتی پیش او رسیدم، دیدم که روی تخت نشسته و جلویش شمعی روشن است و نامه ای هم در دستش می باشد. وقتی به او سلام کردم، نامه را به طرفم پرتاب کرده و در حالی که گریه می کرد، گفت: این نامه محمّد بن سلیمان است، به ما خبر داده که جعفر بن محمّد [امام صادق علیه السلام] از دنیا رفته است و سه مرتبه گفت: إنا للّهِ و إنا إلیه راجعون، کجا مثل جعفر پیدا می شود!

بعد منصور به من گفت: بنویس، من هم صدر نامه را نوشتم. بعد گفت: بنویس اگر او به شخص معینی وصیت کرده و وصی خود قرار داده گردنش را بزن.

جواب نامه آمد که امام صادق علیه السلام به پنج نفر وصیت کرده است: یکی از آنان ابو جعفر منصور دوانیقی است، بعد محمّد بن سلیمان، وعبداللّه و موسی دو پسرش، و حمیده همسرش.

فقال المنصور: ليس إلى قتل هؤلاء سبيل.

وأما الواقفه الّذين وقفوا على موسى بن جعفر عليه السلام وقالوا هو المهدىّ؛

فقد أفسدنا أقوالهم بما دلّلنا عليه من موته، واشتهار الأمر فيه، وثبوت إمامه ابنه الرّضا عليه السلام، وفى ذلک كفايه لمن أنصف.

وأمّا المحمّديّه الّذين قالوا بإمامه محمّد بن علىّ العسكرى، وأنّه حىّ لم يمت؛

فقولهم باطل لما دلّلنا به على إمامه أخيه الحسن بن علىّ أبى القائم عليه السلام وأيضا فقد مات محمّد فى حياه أبيه عليه السلام موتا ظاهرا، كما مات أبوه وجدّه، فالمخالف فى ذلک مخالف فى الضرورات.

منصور با شنیدن جواب گفت: راهی برای کشتن این پنج نفر نیست.

واقفیه و بطلان اعتقادشان

امّا در مورد واقفیه که بر امامت موسی بن جعفر علیهماالسلام توقف کرده و معتقدند که ایشان همان مهدی است، به وسیله ادله ای که در اثبات شهادت و شهرت از دنیا رفتن امام کاظم علیه السلام

و همچنین امامت فرزندشان امام رضا علیه السلام که به آن ها استدلال کردیم، فساد و بطلان اعتقادشان معلوم شد. و همین قدر هم برای کسی که انصاف داشته باشد کفایت می کند.

ابطال قول محمدیه

فرقه محمدیه کسانی هستند که به امامت محمّد بن علی عسکری [فرزند امام هادی علیه السلام و برادر امام حسن عسکری] اعتقاد دارند و معتقدند ایشان زنده بوده و از دنیا نرفته است.

کلام این فرقه هم به وسیله ادله ای که بر امامت برادرش امام حسن عسکری فرزند

امام هادی و پدر امام زمان علیهم السلام داریم، باطل و فاسد است. علاوه بر این، محمّد در زمان پدرش امام هادی علیه السلام از دنیا رفت(1)

و این مسأله هم ظاهر و آشکار است، همان گونه که مرگ پدر وجدش ظاهر و مسلّم است. بنابراین کسی که در این امر با ما مخالف است، در واقع مخالف یک امر ضروری و بدیهی است.

1- . مشهور به سیّد محمّد که قبر ایشان در عراق معروف است.

ویزید ذلک بیانا:

163 - ما رواه سعد بن عبد اللّه، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن سیّار بن محمّد البصری، عن علیّ بن عمر النوفلیّ قال:

کنت مع أبی الحسن العسکری علیه السلام فی داره فمرّ علیه أبوجعفر، فقلت له: هذا صاحبنا؟ فَقالَ: لا، صاحِبُکُمُ الْحَسَنُ.

164 - وعنه، عن هارون بن مسلم بن سعدان، عن أحمد بن محمّد بن رجا صاحب الترک قال: قال أبوالحسن علیه السلام:

الْحَسَنُ إِبْنِی الْقائِمُ مِنْ بَعْدِی.

165 - عنه، عن أحمد بن عیسی العلویّ من ولد علیّ بن جعفر قال: دخلت علی أبی الحسن علیه السلام بصریا فسلّمنا علیه، فإذا نحن بأبی جعفر وأبی محمّد قد دخلا، فقمنا إلی أبی جعفر لنسلّم علیه، فقال أبوالحسن علیه السلام:

بیشتر از آنچه که قبلاً گفته ایم روایاتی است که ذیلاً نقل می شود:

امامت امام حسن عسکری علیه السلام

1 / 163 - علی بن عمر نوفلی گفته است: در محضر ابی الحسن عسکری امام هادی علیه السلامو در منزل حضرت بودم که ابوجعفر عبور کرد. من عرض کردم: ایشان صاحب [و امام] ماست؟ حضرت فرمودند: نه، صاحب شما حسن است.

2 / 164 - احمد بن محمّد رجا صاحب ترک گفته است: امام هادی علیه السلامفرمودند:

پسرم حسن پس از من قائم [به امر امامت] است.

3 / 165 - احمد بن عیسی علوی از فرزندان علی بن جعفر گفته است: در صریا(1)

به محضر مبارک امام هادی علیه السلام رسیدیم و به حضرت سلام کردیم. در همین حین ابوجعفر [محمّد] و ابومحمّد [امام حسن عسکری علیه

السلام] داخل شدند، برخاستیم و جهت سلام دادن و عرض ارادت به طرف ابوجعفر رفتیم که ابوالحسن امام هادی علیه السلام فرمودند:

ص: 363

1- . صریا روستایی است که موسی بن جعفر علیهماالسلام آن را تأسیس و ایجاد کرد و با مدینه سه میل فاصله دارد.

لَيْسَ هذا صاحِبُكُمْ، عَلَيْكُمْ بِصاحِبِكُمْ وَأَشارَ إِلى أَبِى مُحَمَّدٍ عليه السلام.

166 - وروى يحيى بن بشار القنبرىّ قال:

أوصى أبوالحسن عليه السلام إلى ابنه الحسن عليه السلام قبل مضيّه بأربعه أشهر و أشهدنى على ذلک

وجماعه من الموالى.

وأمّا موت محمّد فى حياه أبيه عليه السلام:

167 - فقد رواه سعد بن عبد اللّه الأشعرى قال: حدّثنى أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنت عند أبى الحسن عليه السلام وقت وفاه ابنه أبى جعفر - وقد كان أشار إليه ودلّ عليه - فإنّى لأفكّر فى نفسى وأقول: هذه قضيّه أبى إبراهيم وقضيّه إسماعيل، فأقبل علىّ

أبوالحسن عليه السلام فقال:

نَعَمْ يا أَباهاشِم! بَدا للّهِ تَعالى فِى أَبِى جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ مَكانَهُ أَبامُحَمَّدٍ، كَما بَدا للّهِ فِى إِسْماعِيلَ

ايشان صاحب و امام شما نيست، بر شما باد به صاحبتان، و اشاره به ابومحمّد عليه السلام فرمودند.

4 / 166 - يحيى بن بشار قنبرى گفته است: ابوالحسن امام هادى عليه السلام چهار ماه پيش از آن كه از دنيا برود به فرزندش حسن عليه السلام وصيت كرد و من و تعدادى از شيعيان را به شهادت گرفت.

فوت سيّد محمّد در زمان حيات پدرش امام هادى عليه السلام

5 / 167 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى گفته است: زمانى كه ابى جعفر از دنيا رفت، من در محضر امام هادى عليه السلام بودم - كه قبلاً امام هادى به ايشان اشاره و راهنمايى كرده بود - بنابراين با خود فكر كرده و گفتم: اين قضيه مانند قضيه ابوابراهيم [امام كاظم عليه السلام] و اسماعيل است. [در همين اثنا] امام هادى عليه السلام جلو آمده و به من فرمودند: بله، اى ابوهاشم! در مورد ابى جعفر[محمّد] «بداء» به وجود آمد

و جای او را ابا محمّد گرفت، همان گونه که در مورد اسماعیل پس از آن که امام صادق علیه السلام به او

بَعْدَ ما دَلَّ عَلَيْهِ أَبُوعَبْدِ اللّه ِ وَنَصَبَهُ، وَهُوَ كَما حَدَّثْتَ بِهِ نَفْسَکَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِی الخَلَفُ مِنْ بَعْدِی، عِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَيْهِ وَمَعَهُ آلَهُ الْأِمامَهِ وَالْحَمْدُ للّه ِ.

168 - سعد، عن علیّ بن محمّد الكلينی، عن إسحاق بن محمّد النخعی، عن شاهويه بن عبد اللّه الجلاب قال: كنت رويت عن أبی الحسن العسكری عليه السلام فی أبی جعفر ابنه روايات تدلّ عليه، فلمّا مضی أبوجعفر قلقت لذلک، وبقيت متحيّرا لا أتقدّم ولا أتأخّر، وخفت أن أكتب إليه فی ذلک، فلا أدری ما يكون.

فكتبت إليه أسأله الدّعاء وأن يفرّج اللّه تعالی عنّا فی أسباب من قبل السلطان كنّا نغتمّ [بها] فی غلماننا. فرجع الجواب بالدعاء، وردّ الغلمان علينا.

وكتب فی آخر الكتاب:

دلالت و راهنمايی كرده بود «بداء» واقع شد و همان است كه تو با خودت گفتی؛ اگرچه اهل باطل خوش نداشته باشند. پسرم ابومحمّد پس از من جانشين من است، هرچه كه احتياج داشته باشيد نزد او هست و اسباب و مواريث امامت همراه اوست. الحمدللّه.

6 / 168 - شاهويه بن عبداللّه جلاب گفته كه من قبلاً از امام هادی عليه السلام در مورد فرزندشان ابی جعفر روياتی را نقل كردم كه دلالت بر امامت او می كرد، امّا زمانی كه ابوجعفر از دنيا رفت آن چنان شگفت زده و متحير شدم كه نمی دانستم چه كنم، نه راه پس داشتم و نه راه پيش و از طرفی هم می ترسيدم كه در اين مورد به حضرت نامه ای بنويسم و نمی دانستم چه می شود. [بالاخره] به حضرت نامه ای نوشتم كه دعا كنند تا خداوند تعالی برای ما در مورد مزاحمت ها و تعرض سلطان كه ما را در مورد غلامان و جوانانمان نگران كرده بود، فرجی ايجاد فرمايد.

جواب نامه به همراه دعای حضرت آمد و مشكل جوانانمان نيز حل شد. حضرت در

أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلَفِ بَعْدَ مُضِیِّ أَبِی جَعْفَرٍ وَقَلَقْتَ لِذلِکَ، فَلا تَغْتَمَّ فَإِنَّ اللّهَ لا یُضِلُّ قَوْما

بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّی یُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ.

صاحِبُکُمْ بَعْدِی أَبُومُحَمَّدٍ ابْنِی وَعِنْدَهُ ما تَحْتاجُونَ إِلَیْهِ، یُقَدِّمُ اللّهُ ما یَشاءُ وَیُؤَخِّرُ ما یَشاءُ «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها» قَدْ کَتَبْتُ بِما فِیهِ بَیانٌ وَقِناعٌ لِذِی عَقْلٍ یَقْظان.

قال محمّد بن الحسن: ما تضمّن الخبر المتقدّم من قوله: «بدا للّه فی محمّد کما بدا له فی إسماعیل» معناه ظهر من اللّه وأمره فی أخیه الحسن ما زال الریب والشکّ فی إمامته، فإنّ

آخرِ نامه نوشته بودند: قصد داشتی که از جانشین [من] پس از درگذشت ابی جعفر بپرسی و برای این مسأله متحیر و پریشان بودی؟ پس ناراحت نباشید؛ زیرا چنان نبوده که خداوند قومی را پس از هدایت و ایمان مجازات کند، مگر آنچه را که باید از آن ها بپرهیزند بیان نماید و آن ها مخالفت کنند.(1)

پس از من امام و صاحب اختیار شما، پسرم ابو محمّد است. هر چه که نیاز داشته باشید نزد او هست، و خداوند هر چه را که بخواهد مقدم می دارد و هر چه را بخواهد به تأخیر می اندازد، «هیچ حکمی را نسخ نمی کنیم و نسخ آن را به تأخیر نمی اندازیم مگر این که بهتر از آن یا مثل آن را جانشین آن می سازیم.»(2)

تحقیقا چیزی را نوشتم که در آن بیان قانع کننده ای برای افراد عاقل و بیدار هست.

محمّد بن حسن [شیخ طوسی] می گوید: آنچه که در ضمن خبر قبلی آمده بود مبنی بر این که همان گونه که برای اسماعیل «بداء» حاصل شد، در مورد محمّد هم «بداء» حاصل شده، معنایش این است که در مورد برادر محمّد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام از طرف خداوند متعال امری جدید ظاهر شد و این شکّ و شبهه را در مورد امامت او از

۱-

1- . اقتباس از آیه شریفه 115 سوره توبه که آیه این است:«وَما کانَ اللّهُ لِیُضِلَّ قَوْما بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّی یُبَیِّنَ لَهُم مّا یَتَّقُونَ».
2- . سوره بقره / آیه 106.

جماعه من الشیعه کانوا یظنّون أنّ الأمر فی محمّد من حیث کان الأکبر، کما کان یظنّ جماعه أنّ الأمر فی إسماعیل بن جعفر دون موسی علیه السلام فلمّا مات محمّد ظهر من أمر اللّه فیه،

وأنّه لم ینصبه إماما، کما ظهر فی إسماعیل مثل ذلک لا أنّه کان نصّ علیه، ثمّ بدا له فی النصّ علی غیره، فإنّ ذلک لا یجوز علی اللّه تعالی العالم بالعواقب.

169 - وروی سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن أحمد العلوی، عن أبی هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: سمعت أباالحسن العسکری علیه السلام یقول:

اَلْخَلَفُ مِنْ بَعْدِی اَلْحَسَنُ. فَکَیْفَ لَکُمْ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلَفِ؟ فَقُلْتُ: وَلِمَ جَعَلَنِی اللّهُ فِداکَ؟

فَقالَ: لِأَنَّکُمْ لا تَرَوْنَ شَخْصَهُ وَلا یَحِلُّ لَکُمْ ذِکْرَهُ بِاسْمِهِ.

بین برد. چون تعدادی از شیعیان گمان می کردند که امامت در وجود محمّد متعین است و او امام است چرا که از امام حسن عسکری علیه السلام بزرگ تر بود. همان طور که در مورد امامت اسماعیل بن جعفر و امام نبودن موسی بن جعفر علیه السلام این گونه گمان می کردند. بنابراین وقتی که محمّد از دنیا رفت، امر خداوند در مورد او ظاهر شد، به این که او امام نیست و به امامت نصب نشده است. چنان که در مورد اسماعیل هم مثل همین امر ظاهرشد. نه این که قبلاً نصّی مبنی بر امامت او شده باشد و پس از آن، در نصّ به دیگری برای خداوند «بداء» حاصل شده باشد، چرا که این معنا از خداوندی که عالم به عواقب امور است محال است.

169 / 7 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته است: از امام هادی علیه السلامشنیدم که می فرمودند: خلف و جانشین بعد از من حسن است، پس با خلف بعد از خلف من چگونه خواهید بود؟

عرض کردم: جانم به فدای شما، برای چه؟

فرمودند: برای این که شما او را نخواهید دید و یاد کردن او با بردن نام او هم برای شما حلال نیست.

فَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟ فَقالَ: قُولُوا اَلْحُجَّهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله.

170 - وروى محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب، عن ابن أبى الصهبان قال: لمّا مات أبوجعفر محمّد بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى عليه السلام وضع لأبى الحسن علىّ بن محمّد عليه السلام كرسىُّ فجلس عليه، وكان أبومحمّد الحسن بن علىّ عليه السلام قائما فى ناحيه فلمّا فرغ من غسل أبى جعفر التفت أبوالحسن إلى أبى محمّد عليه السلام فقال:

يا بُنَىَ أَحْدِثْ للّه ِ شُكْرا فَقَدْ أَحْدَثَ فِيکَ أَمْرا.

وأمّا معجزاته الدّاله على إمامته فأكثر من أن تحصى، منها:

171 - ما رواه سعد بن عبد اللّه الأشعرى، عن أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنت عند أبى محمّد عليه السلام فاستؤذن لرجل من أهل اليمن، فدخل رجل طويل جسيم فسلّم

عرض كردم: پس چگونه از او ياد كنيم؟

فرمودند: بگوييد: حجّت آل محمّد صلى الله عليه و آله.

170 / 8 - ابن ابى صهبان گفته است: زمانى كه ابوجعفر محمّد بن على بن محمّد بن على بن موسى عليهم السلام از دنيا رفت، براى امام هادى عليه السلام كرسى يا تختى قرار داده شد، و حضرت روى آن نشستند، ابو محمّد، امام حسن عسكرى هم در كنار حضرت ايستاده بود. پس از آن كه از غسل ابوجعفر فارغ شدند، امام هادى متوجّه ابى محمد عليهماالسلام شده و فرمودند:

اى پسرم! شكر خدا را از نو به جا بياور كه امر در مورد تو واقع و حادث شد.

معجزات امام حسن عسكرى عليه السلام

و امّا معجزات امام حسن عسكرى عليه السلام كه دلالت بر امامت آن حضرت مى كند، بيش از آن است كه شماره شود؛ از جمله:

1 / 171 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفته: در محضر امام حسن عسکری علیه السلام بودم که برای مردی از اهالی یمن اجازه ورود گرفته شد، آن مرد که بلند بالا و چاق بود، وارد شد و به عنوان ولایت به حضرت سلام کرد.

ص: 368

علیه بالولایه. فقلت فی نفسی: لیت شعری من هذا؟ فقال أبومحمّد علیه السلام:

هذا مِنْ وُلْدِ الأَعْرابِیَّهِ صاحِبَهِ الحِصاهِ الَّتِی طُبِعَ فِیها آبائِی بِخَواتِیمَ فَانْطُبِعَتْ، ثُمَّ قالَ:

هاتِها، فَأَخْرَجَ حِصاهً وَفِی جانِبٍ مِنْها مَوْضِعُ أَمْلَس فَطُبِعْ فِیها فَانطبع وَکَأَنِّی أَقْرَأُ نَقْشَ خاتَمِهِ السّاعَهَ «الحَسَنُ بْنُ عَلِیّ»، ثُمَّ نَهَضَ الرَّجُلُ وَهُوَ یَقُولُ:

رَحْمَهُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ ذُرِّیَّهً بَعْضُها مِنْ بَعْض، أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّکَ الْحَقُّ الْواجِبِ کَوُجُوبِ حَقِّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالأَئِمَّهِ علیهم السلام وَإِلَیْکَ انْتَهَتِ الْحِکْمَهُ وَالْوِلایَهُ وَأَنَّکَ وَلِیُّ اللّهِ الَّذِی لا عُذْرَ لِأَحَدٍ فِی الْجَهْلِ بِکَ.

فسألته عن اسمه، فقال: اسمی مهجع بن الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن أمّ غانم، وهی الأعرابیّه الیمانیه صاحبه الحصاه الّتی ختم فیها أمیر المؤمنین علیه السلام تمام الحدیث.

من با خودم گفتم: ای کاش می دانستم که این مرد کیست؟

امام علیه السلام فرمودند: این مرد از اولاد زن اعرابیه، صاحب سنگ است که پدرانم به آن سنگ مهر زدند و اثرشان باقی است. بعد حضرت علیه السلام فرمود: آن را بیاور، پس سنگ را بیرون آورد و ایشان در قسمتی که خالی بود مهر مبارکشان را به سنگ زدند. و گویا هنوز هم آن نقش انگشتری و مهر حضرت را می خوانم که «حسن بن علی» نوشته بود.

بعد مرد برخاسته و [در حال رفتن] می گفت: رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت، ذریه ای که بعضی از بعضی دیگر است، شهادت می دهم که حقّ تو مانند حقّ امیرالمؤمنین و ائمّه اطهار علیهم السلام حقّ واجب است، حکمت و ولایت منتهی به توست، تو ولی خدایی و برای هیچ کس در جهل به تو، عذر و بهانه ای نیست.

من از اسمش سؤال کردم، گفت: اسم من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن امّ غانم است، و او زن اعرابیه یمانیه، صاحب ریگی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن مهر زده است.(1)

1- . راجع به زن اعرابیه صاحب ریگ قبلاً هم روایاتی نقل کرده ایم؛ از جمله خبر 82 و خبر 83.

172 - وروى علىّ بن محمّد بن زياد الصيمرىّ قال: دخلت على أبى أحمد عبيد اللّه بن عبد اللّه بن طاهر وبين يديه رقعه أبى محمّد عليه السلام فيها:

إِنِّى نازَلْتُ اللّهَ فِى هذَا الطّاغِى - يَعْنِى الْمُسْتَعِينُ - وَهُوَ آخِذُهُ بَعْدَ ثَلاثٍ، فَلَمّا كانَ الْيَوْمُ

الثّالِثِ خَلَعَ، وَكانَ مِنْ أَمْرِهِ ما كانَ إِلى أَنْ قُتِلَ.

173 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن أبى هاشم الجعفرى قال: كنت محبوسا مع أبى محمّد عليه السلام فى حبس المهتدى بن الواثق فقال لى:

يا أَبا هاشِمُ إِنَّ هذَا الطّاغِى أَرادَ أَنْ يَعْبَثَ بِاللّهِ فِى هذِهِ اللَّيْلَهِ وَقَدْ بَتَّرَ اللّهُ عُمْرَهُ وَجَعَلَهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِى وَلَدٌ وَسَأُرْزَقُ وَلَدا.

2 / 172 - على بن محمّد بن زياد صيمرى گفته است: بر ابواحمد عبيداللّه بن عبداللّه بن طاهر وارد شدم، در مقابل او نامه امام حسن عسكرى عليه السلام بود و در آن نوشته شده بود: من در مورد [شكايت از] اين سركش طغيانگر - يعنى مستعين(1)

- از خداوند مسألت كرده ام و [غضب] خداوند متعال هم پس از سه روز او را مى گيرد. روز سوم كه شد، مستعين از خلافت خلع شد و همين بود تا اين كه كشته شد.

3 / 173 - ابوهاشم جعفرى گفته است: من با امام حسن عسكرى عليه السلام در حبس مهتدى بن واثق(2)

بوديم، امام عليه السلام به من فرمودند: اى اباهاشم! اين طغيانگر امشب مى خواهد با [مشيت] خداوند بازى كند، امّا خداوند تبارک و تعالى عمر او را قطع كرده و حكومت را براى جانشين او قرار داده است. من فرزندى ندارم ولى به زودى فرزندى روزى من مى شود.

1- . مستعين از خلفاى جبار و مستبد عباسى بوده و در عصر امامت امام هادى عليه السلام بين سال هاى 248 تا 252 ه.ق حكومت كرده است.

2- . مهتدی یکی دیگر از خلفای ستمگر عباسی بوده و هم عصر امام حسن عسکری علیه السلام که بین سال های 255 تا 256 ه.ق حکومت کرده است.

قالَ أَبُوهاشِمُ: فَلَمّا أَصْبَحْنا شَغبَ الأَتْراکُ عَلَی الْمُهْتَدِیّ فَقَتَلُوهُ وَوَلِیَ الْمُعْتَمدُ مَکانَهُ وَسَلَّمْنَا اللّهُ تَعالی.

174 - وأخبرنی جماعه، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن الحسین بن علیّ، عن محمّد بن الحسن بن رزین قال: حدّثنی أبوالحسن الموسوی الخیبری قال: حدّثنی أبی أنّه کان یغشی أبامحمّد علیه السلام بسرّ من رأی کثیرا وأنّه أتاه یوما فوجده وقد قدّمت إلیه دابّته لیرکب إلی دار السلطان، وهو متغیّر اللّون من الغضب، وکان یجیئه رجل من العامّه، فإذا رکب دعا له وجاء بأشیاء یشیع بها علیه، فکان علیه السلام یکره ذلک.

فلمّا کان ذلک الیوم زاد الرجل فی الکلام وألحّ فسار حتّی انتهی إلی مفرق الطریقین، وضاق علی الرجل أحدهما من الدوابّ فعدل إلی طریق یخرج منه ویلقاه فیه، فدعا علیه السلام ببعض خدمه وقال له: امض فکفّن هذا فتبعه الخادم.

ابوهاشم گفته: صبح که شد ترک ها به مهتدی حمله کرده، او را به قتل رسانیدند و معتمد جای او بر تخت حکومت نشست و خداوند هم ما را از دسیسه مهتدی به سلامت داشت.

4 / 174 - ابو الحسن موسوی خیبری گفته است: پدرم بسیاری از شب ها در سامرا با امام حسن عسکری علیه السلام بود. یک روز که به محضر امام علیه السلام رسید مرکبی برای ایشان آورده شد تا سوار شود و به خانه سلطان وقت برود. رنگ امام از شدت غضب تغییر کرده بود. مردی از عامه [برای بردن حضرت] به خدمت ایشان می رسید، وقتی که حضرت سوار می شدند او هم سوار شده با نکوهش و بی ادبی، حضرت را آزار می داد و امام علیه السلام هم از این عمل ناراحت می شدند. در آن روز مرد عامی [سنّی] نسبت به حضرت بیشتر بی ادبی کرده و در کلام، سخنان زشت تری به زبان راند، تا این که به یک دو راهی رسیدند. به دلیل تنگی راه واین که چهارپایان فراوانی عبور می کردند امکان تردّد برای هر دو نفر میسر نشد، بنابراین از جاده خارج شد [تا از طریق میانبر] به امام برسد. در همین حین امام علیه السلام یکی از خدمه خود را صدا زده و فرمودند: برو این مرد را کفن کن، خادم هم امر امام را اطاعت کرد.

فلمّا انتهى عليه السلام إلى السوق ونحن معه، خرج الرجل من الدرب ليعارضه، وكان فى الموضع بغل واقف، فضربه البغل فقتله، ووقف الغلام فكفّنه كما أمره، وسار عليه السلام وسرنا معه.

175 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن داود بن قاسم الجعفرى قال: كنت عند أبى محمّد عليه السلام فقال:

إِذا قامَ الْقائِمُ يَهْدِمُ الْمِنارَ وَالْمَقاصِيرَ الَّتِى فِى الْمَساجِدِ.

فَقُلْتُ فِى نَفْسِى: لأَىِّ مَعْنىً هذا؟ فَأَقْبَلَ عَلَىَّ فَقالَ:

مَعْنى هذا أَنَّها مُحْدَثَةٌ مُبْتَدِعَةٌ لَمْ يَبْنها نَبِىٌّ ولا حُجَّةٌ.

176 - وبهذا الإسناد، عن أبى هاشم الجعفرى قال: سمعت أبامحمّد عليه السلام يقول:

مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِى لا تُغْفَرُ، قَوْلَ الرَّجُل: لَيْتَنِى لا أُؤاخَذُ إِلاّ بِهذا.

زمانى كه امام عليه السلام به بازار رسيدند و ما هم همراه حضرت بوديم مرد وارد بر جاده شد تا با حضرت برخورد كرده و امام را با دشنام و بى ادبى آزار دهد. همان جايى كه او وارد جاده شد قاطرى ايستاده بود و با يک ضربه لگد او را كشت، و غلام امام هم همان گونه كه حضرت امر فرموده بودند ماند و او را كفن كرد و حضرت راه را ادامه دادند، ما هم پشت سر امام رفتيم.

5 / 175 - داوود بن قاسم جعفرى گفته: من در محضر امام حسن عسكرى عليه السلام بودم،

حضرت فرمودند: وقتى كه قائم عليه السلام قيام كند به خراب نمودن مناره ها و قصرهايى كه در مساجد ساخته شده است امر مى فرمايد.

من با خودم گفتم: حضرت براى چه به خراب كردن اين ها امر مى فرمايد؟

حضرت [كه مى دانست در قلب من چه مى گذرد] رو به من كرده و فرمودند: خراب كردن آن ها براى اين است كه احداثشان بدعت است، چون نه پيامبر آن ها را ساخته است و نه امام.

6 / 176 - ابوهاشم جعفری می گوید: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمودند: از جمله گناهانی که بخشیده نمی شود، این است که انسان بگوید: ای کاش مواخذه و مجازات نمی شدم مگر به خاطر همین یک گناه!

ص: 372

فَقُلْتُ فِی نَفْسِی: إِنَّ هذا لَهُوَ الدَّقِیقُ، یَنْبَغِی لِلرَّجُلِ أَنْ یَتَفَقَّدَ مِنْ أَمْرِهِ وَمِنْ نَفْسِهِ کُلَّ شَیْءٍ، فَأَقْبَلَ عَلَیَّ أَبُومُحَمَّد علیه السلام فَقالَ:

یا أَباهاشِم صَدَقْتَ فَالْزِمْ ما حَدَّثْتَ بِهِ نَفْسَکَ فَاِنَّ الإشراکَ فِی النّاسِ أَخْفی مِنْ دَبِیبِ الذَّرِّ

عَلَی الصَّفا فِی اللَّیْلَهِ الظَّلْماءِ وَمِنْ دَبِیبِ الذَّرِّ عَلَی الْمَسْحِ الأَسْوَدِ.

177 - سعد بن عبد اللّه، عن أحمد بن الحسین بن عمر بن یزید قال: أخبرنی أبوالهیثم بن سیّابه أنّه کتب إلیه - لمّا أمر المعتزّ بدفعه إلی سعید الحاجب عند مضیّه إلی الکوفه وأن یحدث فیه ما یحدث به النّاس بقصر ابن هبیره - جعلنی اللّه فداک بلغنا خبر قد أقلقنا وأبلغ منّا.

فَکَتَبَ علیه السلام إِلَیْهِ: بَعْدَ ثالِثٍ یَأْتِیکُمُ الْفَرَجُ. فخلع المعتزّ الیوم الثالث.

با خودم گفتم: این مسأله خیلی دقیقی است، و شایسته است که انسان در امر درونی خودش و در هر مسأله ای مراقب بوده و نفسش را تفتیش کند، در همین حال امام علیه السلام متوجّه من شده و فرمودند: ای ابا هاشم! درست فکر کردی، مواظب هر حادثه و عملی باش، چرا که شرک ورزیدن در میان مردم، از راه رفتن مورچه روی سنگ صاف در شب تار، و یا روی فرش سیاه مخفی تر است.

7 / 177 - احمد بن حسین بن عمر بن یزید گفته: آن گاه که معتزّ(1)

دستور داده بود: زمانی که حسن عسگری را از کوفه عبور می دهند به دست سعید حاجب بسپارند تا حضرت را به گونه ای به قصر ابن هبیره ببرند که مردم برای یکدیگر تعریف کنند. ابو هیثم بن سیّابه به امام نامه نوشت: خداوند مرا فدای شما کند، خبری به ما رسیده که موجب ناراحتی و شگفت ما شده است.

حضرت در جواب نوشتند: سه روز دیگر راحتی و خلاصی برای شما می آید.

و سه روز دیگر معتزّ از خلافت خلع شد.

1- . معتز از خلفای ظالم و ستمگر عباسی است که از سال 252 تا 255 ه.ق حکومت کرده و هم عصر امام حسن عسکری علیه السلام بود.

178 - أخبرنى جماعه، عن أبى المفضّل الشيبانى، عن أبى الحسين محمّد بن بحر بن سهل

الشيبانى الرهنى قال: قال بشر بن سليمان النخّاس - وهو من ولد أبى أيّوب الأنصارى أحد

موالى أبى الحسن وأبى محمّد عليه السلام وجارهما بسرّ من رأى - أتانى كافور الخادم فقال: مولانا أبوالحسن علىّ بن محمّد العسكرى عليه السلام يدعوک إليه فأتيته فلمّا جلست بين يديه قال لى:

يا بشر! إِنَّکَ مِنْ وُلْدِ الأَنْصارِ وَهذِهِ الْمُوالاهُ لَمْ تَزَلْ فِيکُمْ يَرِثُها خَلَفٌ عَنْ سَلَفٍ، وَأَنْتُمْ

ثِقاتُنا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَإِنِّى مُزَكِّيکَ وَمُشَرِّفُکَ بِفَضِيلَةٍ تَسْبِقُ بِهَا الشِّيعَهُ فِى المُوالاهِ (بِها) بِسِرٍّ أَطَّلِعُکَ عَلَيْهِ وأُنْفِذُکَ فِى ابْتِياعِ أَمَهٍ.

فَكَتَبَ كِتابا لَطِيفا بِخَطٍّ رُومِىٍّ وَلُغَهٍ رُومِيَّهٍ وَطَبَعَ عَلَيْهِ خاتَمَهُ وَأَخْرَجَ شَقِيقَهَ صَفْرآءَ فِيها مِائَتانِ وَعِشْرُونَ دِينارا فَقالَ: خُذْها وَتَوَجَّهْ بِها إِلى بَغْدادَ وَأَحْضِرْ مَعْبَرَ الْفُراتِ ضَحْوَهَ يَوْم

8 / 178 - بشربن سليمان نخّاس(1)

که از اولاد ابوایوب انصاری و از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام بود، در سرمن رأی [سامرا] همسایه این دو امام همام بود گفته است: روزی کافور خادم نزد من آمد وگفت: مولای ما ابوالحسن علی بن محمّد عسکری[امام هادی] علیهماالسلام با شما کار دارد. من هم محضر حضرت رسیدم، وقتی در مقابل ایشان نشستم، حضرت به من فرمودند:

ای بشر! تو از اولاد انصار هستی و علاقه و محبّت نسبت به ما همیشه و نسل به نسل در میان شما بوده است، شما مورد اعتماد ما اهل بیت هستید، اکنون من به تو فضیلت و شرافتی می دهم که تاکنون احدی از شیعه در آن به تو سبقت نگرفته است و تو را به رازی مطلع کرده و برای خرید کنیزی می فرستم.

بعد حضرت نامه ای را در نهایت لطافت و زیبایی و با خط رومی نوشتند و آن را مهر کردند و همیان زردی را بیرون آوردند که دویست و بیست دینار در آن بود و فرمودند:

ص: 374

1- . نخّاس: یعنی دلال، به کسی گفته می شود که به کار واسطه گری خرید و فروش اشتغال دارد.

كَذا، فَإِذا وَصَلْتَ إِلى جانِبِکَ زَوارِيقَ السَّبايا وَتَرىَ الْجَوارِى فِيها سَتَجِدُ طَوائِفَ الْمُبتاعِينَ مِنْ وُكَلاءِ قَوّادِ بَنِى الْعَبّاسِ وَشِرْذِمَةٌ مِنْ فُتَيانِ الْعَرَبِ، فَإِذا رَأَيْتَ ذلِکَ فَأَشْرِفْ مِنَ الْبُعْدِ عَلَى الْمُسَمّى عُمَرُ بْنُ يَزِيدِ النُّخاسُ عامَّةَ نَهارِکَ إِلى أَنْ تَبْرُزَ لِلْمُبتاعِينَ جارِيَةً صِفَتها كَذا وَكَذا، لابِسَةً حَرِيرَيْنِ صَفِيقَيْنِ تَمْتَنِعُ مِنَ الْعَرْضِ وَلَمْسِ الْمُعْتَرِضِ وَالإِنْقِيادِ لِمَنْ يُحاوِلُ لَمْسَها وَتَسْمَعُ صَرْخَةَ رُومِيَّةً مِنْ وَراءِ سَتْرٍ رَقِيقٍ فَاعْلَمْ أَنَّها تَقُولُ وَا هَتْکَ سِتراهُ.

فَيَقُولُ بَعْضُ الْمُبْتاعِينَ: عَلى ثَلاثُمِائَةَ دِينارٍ فَقَدْ زادَنِى الْعِفافُ فِيها رَغْبَةً.

فَتَقُولُ لَهُ بِالْعَرَبِيَّهِ: لَوْ بَرَزْتَ فِى زِىِّ سُليمانِ بْنِ داوُدَ وَعَلى شِبْهِ مُلْكِهِ ما بَدَتْ لِى فِيکَ رَغْبَةً فَاشْفِقْ عَلى مالِکَ.

این را بگیر و برو بغداد و صبح فلان روز به محل پهلوگیری قایق های فرات حاضر شو و زمانی که لنج های حامل اسرا به نزدیک تو رسیدند، کنیزانی را در میان آن ها می بینی و همچنین گروه هایی از خریداران را می یابی که اکثر آن ها از نمایندگان و وکلای بنی عباس هستند و تعداد کمی هم از جوانان عرب آنجا حاضر می شوند. وقتی که این صحنه را دیدی تمام روز را از دور مراقب [آمدن] شخصی به نام عمر بن یزید نخّاس باش تا این که او کنیزی را با فلان اوصاف به مشتری ها نشان می دهد، دو لباس حریر پوشیده، از دیدن و دست زدن مشتری ها به او جلوگیری می کند و اجازه نمی دهد که کسی او را لمس کند. می شنوی که او پشت ستر و حجاب نازکی که دارد با صدای بلند و به زبان رومی ناله و فریاد می کند، بدان که او می گوید: وای از هتک آبروی من.

یکی از خریداران می گوید: پاکدامنی او رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد، من سیصد دینار می دهم.

جاریه با لغت عربی به خریدار می گوید: اگر تو زر و زیور زندگی سلیمان بن داوود را داشته باشی و یا ملکی شبیه به او داشته باشی، من هیچ رغبتی به تو ندارم، بنابراین دلت برای مالت بسوزد [که با خریدن من مالت را تلف کرده ای].

فَيَقُولُ النُخّاسُ: فَمَا الحِيلَهُ وَلا بُدَّ مِنْ بَيْعِکَ؟

فَتَقُولُ الجارِيَهُ: وَمَا الْعَجَلَهُ وَلا بُدَّ مِنْ اختِيارِ مُبْتاعٍ يَسْكُنُ قَلْبِی إِلَيْهِ وَإِلی وَفائِهِ وَأَماناتِهِ.

فَعِنْدَ ذلِکَ قُمْ إِلی عُمَر بْنِ يَزِيدِ النُّخاسِ وَقُلْ لَهُ: إِنَّ مَعَکَ كِتابا مُلْصَقا لِبَعْضِ الأَشرافِ كَتَبَهُ بِلُغَهِ رُومِيَّهٍ وَخَطٍّ رُومِیٍّ وَوَصَفَ فِيهِ كَرَمَهُ وَوَفاءَهُ وَنبلَهُ وَسَخاءَهُ، فَناوِلْها لِتَتأَمَّلَ مِنْهُ أَخْلاقَ صاحِبِهِ، فَإِنْ مالَتْ إِلَيْهِ وَرَضِيَتْهُ فَأَنَا وَكِيلُهُ فِی ابْتِياعِها مِنْکَ.

قالَ بشرُ بْنُ سُلَيمْانَ: فَامْتَثَلْتُ جَمِيعَ ما حَدَّهُ لِی مَوْلایَ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام فِی أَمْرِ الْجارِيَهِ.

فَلَمّا نَظَرَتْ فِی الْكِتابِ بَكَتْ بُكاءً شَدِيدا وَقالَتْ لِعُمَرَ بْنِ يَزِيدَ:

بِعْنِی مِنْ صاحِبِ هذَا الْكِتابِ وَحَلَفَتْ بِالْمُحَرَّجَه وَالْمُغَلَّظَهِ إِنَّهُ مَتی امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِها مِنْهُ قَتَلَتْ نَفْسَها، فَما زِلْتُ أُشاحَّهُ فِی ثَمَنِها حَتَّی اسْتَقَرَّ الْأَمْرُ فِيهِ عَلی مِقْدارِ ما كانَ أَصْحَبَنِيهِ

نخّاس به کنیز می گوید: پس چاره چیست، چون ناچارم که تو را بفروشم؟

جاریه در جواب می گوید: این چه عجله ای است که دارید [عجله نکنید] من خریداری را انتخاب می کنم که قلبم به او و وفاداری وامانت داری اش آرامش بگیرد.

همین موقع تو بلند شو و نزد عمر بن یزید نخاس رفته و به او بگو که همراهت کتاب و نامه ای است که یکی از اشراف و بزرگان به زبان رومی نوشته و در آن نامه اوصاف خودش را متذکر شده و کرم و وفا و بزرگواری و سخای خود را بیان داشته است. این نامه را به آن کنیز بده تا از طریق این نامه در اخلاق صاحب آن تأمل و دقت کند، اگر به صاحب نامه میل پیدا کرد و به او راضی شد، من در خرید این کنیز وکیل صاحب نامه هستم.

بشر بن سلیمان می گوید: آنچه که مولای بزرگوارم ابوالحسن علیهماالسلام فرموده بودند، اطاعت کرده و انجام دادم. پس تا چشم کنیز به نامه افتاد شدیدا گریه کرد و گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش. و قسم شدید یاد کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد

کشت. در مورد قیمت کنیز آن قدر مذاکره کردیم تا این که قیمت به همان مقدار که مولای من امام هادی علیه السلام به من داده بودند رسید و مورد توافق

مَوْلای علیه السلام مِنَ الدَّنانِیرَ فَاسْتَوفاهُ (مِنِّی) وَتَسَلَّمْتُ الجارِیَهَ ضاحِکَهً مُسْتَبْشِرَهً، وَانْصَرَفْتُ بِها إِلَی الْحَجِیرَهِ الَّتِی کُنْتُ آوِی إِلَیْها بِبَغْدادَ، فَما أخذها القرار حتّی أخرجت کتاب مولانا علیه السلام من جیبها وهی تلثمه وتطبّقه علی جفنها وتضعه علی خدّها وتمسحه علی بدنها.

فقلت تعجّبا منها: تلثمین کتابا لا تعرفین صاحبه؟

فقالت: أیّها العاجز الضّعیف المعرفه بمحلّ أولاد الأنبیاء أعرنی سمعک وفرّغ لی قلبک، أنا ملکیه بنت یشوعا بن قیصر ملک الروم، وأمّی من ولد الحواریّین تنسب إلی وصی المسیح شمعون، أنبّئک بالعجب:

إنّ جدّی قیصر أراد أن یزوّجنی من ابن أخیه وأنا من بنات ثلاث عشره سنه، فجمع فی قصره من نسل الحواریّین من القسّیسین والرهبان ثلاثمائه رجل، ومن ذوی الأخطار منهم

قرار گرفت؛ یعنی دویست و بیست دینار. تمام دینارها را دادم و کنیز را گرفتم، درحالی که بسیار خوشحال و خندان بود. او را به حجره کوچکی که در بغداد در آن سکونت داشتم بردم. کنیز آرام و قرار نداشت و هنوز کاملاً در حجره قرار نگرفته بود که نامه امام را از جیبش در آورده و مدام می بوسید و به چشم و صورت و بدنش می مالید [و وجودش را به نامه امام متبرک می کرد].

با تعجب به او گفتم: نامه ای را می بوسی که صاحب آن را نمی شناسی؟

به من گفت: ای عاجزی که به مقام و منزلت اولاد انبیا معرفتت کم است، گوشَت را به من بسپار و قلبت را برای [کلام] من فارغ و خالی کن. من ملکیه [ملیکه]، دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم هستم، مادرم از نسل حواریین و منتسب به شمعون، وصی حضرت مسیح علیه السلام است، اینک خبر عجیبی به تو می دهم:

جدم قیصر می خواست مرا به عقد ازدواج برادر زاده اش در بیاورد و من سیزده سال داشتم. بنابراین سیصد نفر از کشیش ها و رهبانان و هفتصد نفر از شخصیت های مهم

سبعمائه رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقوّاد العسكر ونقباء الجيوش وملوک العشائر أربعه آلاف، وأبرز من بهیّ ملکه عرشا مصنوعا من أصناف الجوهر (إلی صحن القصر) ورفعه فوق أربعین مرقاه، فلمّا صعد ابن أخیه وأحدقت الصلب وقامت الأساقفه عکّفا ونشرت أسفار الإنجیل، تسافلت الصلب من الأعلی فلصقت بالأرض وتقوّضت أعمده العرش، فانهارت إلی القرار، وخرّ الصاعد من العرش مغشیّا علیه، فتغیّرت ألوان الأساقفه وارتعدت فرائصهم، فقال کبیرهم (لجدّی):

أیّها الملک أعفنا من ملاقاه هذه النحوس الدالّه علی زوال دوله هذا الدّین المسیحی والمذهب الملکانی، فتطیّر جدّی من ذلک تطیّرا شدیدا وقال للأساقفه:

أقیموا هذه الأعمده وارفعوا الصلبان وأحضروا أخا هذا المدبّر العاثر المنکوس جدّه لأزوّجه هذه الصبیّه، فیدفع نحوسه عنکم بسعوده، فلمّا فعلوا ذلک حدث علی الثانی (مثل)

و اشراف و چهارهزار نفر از امرا و فرماندهان لشکری و بزرگان ارتش و سران قبایل مختلف را در قصرش جمع کرد و تختی که از انواع جواهر ساخته شده بود به صحن قصر آورد و بالای چهل پایه قرار دادند. وقتی که برادرزاده اش روی این تخت قرار گرفت و صلیب را بر فراز آن نصب کرد، اسقف ها با تواضع تمام در برابرش ایستاده و انجیل ها را باز کردند که یکدفعه صلیب از بالا به پایین افتاد و به زمین خورد و پایه های تخت شکست و تخت به زمین افتاد و برادر زاده قیصر بی هوش روی زمین افتاد. در اثر این واقعه رنگ اسقف های حاضر در جلسه پرید و بدنشان شروع به لرزیدن کرد. بزرگشان به جدم گفت:ای پادشاه! ما را از دیدن و ملاقات این نحسی که بر از بین رفتن دولت، و دین نصرانی و مذهب ملکانی دلالت می کند، مرخص بفرمایید. پس جدم این واقعه و کلمات بزرگ اسقف ها را به فال بد گرفته و به اسقف ها گفت: پایه های تخت را برپا کنید، صلیب ها را نصب کنید و برادر این بدبخت [برادرزاده اش] را بیاورید تا این دختر را به عقد او در بیاورم و این نحوست را به سعادت مبدل کنم.

ما حدث على الأوّل وتفرّق النّاس وقام جدّی قیصر مغتمّا فدخل منزل النساء وأرخیت السّتور وأریت فی تلک اللّیله کأنّ المسیح وشمعون وعدّه من الحواریّین قد اجتمعوا فی

قصر جدّی ونصبوا فیه منبرا من نور یباری السّماء علوّا وارتفاعا فی الموضع الّذی کان

نصب جدّی فیه عرشه، ودخل علیهم محمّد صلی الله علیه و آله وختنه ووصیّه علیه السلام وعدّه من أبنائه علیهم السلام.

فتقدّم المسیح إلیه فاعتنقه فیقول له محمّد صلی الله علیه و آله: یا روح اللّه إنّی جئتک خاطبا من وصیّک شمعون فتاته ملیکه لابنی هذا - وأومأ بیده إلی أبی محمّد علیه السلام - ابن صاحب هذا الکتاب فنظر المسیح إلی شمعون وقال (له): قد أتاک الشرف، فصل رحمک رحم آل محمّد علیهم السلام قال: قد فعلت.

وقتی این کار را انجام دادند و برادر او را آوردند و همه کارها انجام شد، همان حادثه قبلی دوباره اتفاق افتاد و صلیب و تخت افتادند. مردم از ترس متفرق شدند و جدم قیصر با ناراحتی شدید وارد منزل زن ها [حرمسرا] شد و پرده ها را انداخت.

شب همان روز من در خواب، گویی حضرت عیسی مسیح و شمعون و تعدادی از حواریین را در قصر جدم دیدم که آنجا جمع شده بودند و منبری از نور در محلی که پدرم تخت را گذاشته بود، نصب شده بود که به بلندای آسمان بود.

[در همین زمان] حضرت محمد صلی الله علیه و آله به همراه داماد وجانشینش علی علیه السلام و تعدادی از فرزندانش علیهم السلام به قصر وارد شدند و حضرت مسیح علیه السلام جلو رفته و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

معانقه و دیده بوسی کرد. بعد حضرت محمد صلی الله علیه و آله خطاب به عیسی مسیح علیه السلام فرمودند: ای روح اللّه! آمده ام تا از دختر وصیّ ات، شمعون ملیکا را برای پسرم خواستگاری کنم.

و با دست مبارک به امام حسن عسکری علیه السلام پسر صاحب همین نامه اشاره کرد.

حضرت عیسی مسیح علیه السلام به شمعون نگاه کرده و فرمود: شرافت و عزّت به تو رو آورده است، پس رحم خود را به رحم آل محمّد وصل کن.

شمعون گفت: انجام دادم.

ص: 379

فصعد ذلک المنبر فخطب محمّد صلی الله علیه و آله وزوّجنی من ابنه، وشهد المسیح علیه السلاموشهد أبناء محمّد علیهم السلام والحواریّون.

فلمّا استیقظت أشفقت أن أقصّ هذه الرؤیا علی أبی وجدّی مخافه القتل فکنت أسرّها ولا أبدیها لهم، وضرب صدری بمحبّه أبی محمّد علیه السلام حتّی امتنعت من الطعام والشراب فضعفت نفسی ودقّ شخصی، ومرضت مرضا شدیدا، فما بقی فی مدائن الرّوم طبیب إلاّ أحضره جدّی وسأله، عن دوائی فلمّا برح به الیأس قال:

یا قرّه عینی وهل یخطر ببالک شهوه فأزوّدکها فی هذه الدنیا، فقلت: یا جدّی أری أبواب الفرج علیّ مغلقه فلو کشفت العذاب عمّن فی سجنک من أساری المسلمین، وفککت عنهم الأغلال،

وتصدّقت علیهم ومنیّتهم الخلاص رجوت أن یهب (لی) المسیح وأمّه عافیه.

آن گاه حضرت محمّد صلی الله علیه و آله بالای منبر رفته و خطبه خواند و مرا به عقد ازدواج فرزندش در آورد، و مسیح علیه السلام و فرزندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حواریون، شاهد عقد ازدواج بودند.

وقتی که از خواب بیدار شدم، ترسیدم خوابم را برای کسی تعریف کنم که مبادا پدر یا برادرم مرابه قتل برسانند، بنابراین سرّم را پنهان کرده و افشا نکردم. در عین حال سینه ام مالامال از محبت ابی محمّد عسکری علیه السلام بود. تا جایی که از خوردن و آشامیدن افتاده و ناتوان شدم، جسمم لاغر و ضعیف شد و شدیدا مریض شدم. جدّم در تمام شهرهای روم هر طبیب و پزشکی بود را حاضر کرد و از مداوای من سؤال کرد. زمانی که دیگر از بهبودی من مأیوس شد، به من گفت: ای نور دیده! آیا در قلبت میل به چیزی در این دنیا داری تا برای تو مهیا کنم؟

گفتم: درهای فرج بهبودی به روی من بسته شده، اگر شکنجه را از اسیران مسلمانی که در زندان تو هستند برداری و غل و زنجیر اسارت را از آن ها بازکنی و به آن ها صدقه داده و منت بگذاری و آزادشان کنی امیدوارم که مسیح و مادر بزرگوارش مرا شفا دهند.

فلمّا فعل ذلک تجلّدت فی إظهار الصحّه من بدنی قلیلاً وتناولت یسیرا من الطعام، فسرّ بذلک وأقبل علی إکرام الأساری وإعزازهم، فأریت [أیضا] بعد أربع عشره لیله کأنّ سیّده نساء العالمین فاطمه علیهاالسلام قد زارتنی ومعها مریم ابنه عمران وألف من وصائف الجنان فتقول لی مریم:

هذه سیّده نساء العالمین أمّ زوجک أبی محمّد علیه السلام فأتعلّق بها وأبکی وأشکو إلیها امتناع أبی محمّد علیه السلام من زیارتی.

فقالت سیّده النساء علیهاالسلام: إنّ ابنی أبامحمّد لا یزورک، وأنت مشرکه باللّه علی مذهب النصاری، وهذه أختی مریم بنت عمران تبرأ إلی اللّه تعالی من دینک، فإن ملت إلی رضی اللّه ورضی المسیح ومریم علیهماالسلام وزیاره أبی محمّد إیّاک فقولی أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وأنّ أبی

وقتی که جدم این کار را کرد، من هم در اظهار صحّت و تندرستی جدیت کردم و مقدار کمی غذا خوردم. جدم [با دیدن این وضعیت] خوشحال شد و به اسرای مسلمین احترام و اکرام کرد.

چهارده شب بعد، گویا در خواب سیّده زنان دو عالم حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلامرا دیدم که به دیدار من آمد و حضرت مریم دختر عمران و هزار حوریه از بهشت در محضر فاطمه علیهاالسلام بودند.

حضرت مریم علیهاالسلام به من گفت: ایشان بزرگ و سیّده زنان دو عالم [از اولین تا آخرین] هستند و مادر همسر تو ابی محمّد علیه السلام است. من خودم را به دامان حضرت انداختم و گریه کنان از نیامدن ابی محمّد شکایت کردم.

پس سیّده نساء علیهاالسلام به من فرمودند: پسرم ابا محمّد تو را دیدار نمی کند، چون تو بر مذهب نصارا و مشرک هستی و این خواهر من مریم بنت عمران است که از دین تو به خدای متعال بیزاری می جوید. بنابراین اگر مایل به کسب رضایت خدا و رضایت مسیح و مریم علیهماالسلام هستی و همچنین مایل [و مشتاق] به زیارت ابی محمّد هستی، پس بگو: اشهد ان لا اله إلاّاللّه و انّ ابی محمدا رسول اللّه [شهادت به توحید و نبوت]. وقتی که

محمّدا رسول اللّه، فلمّا تكلّمت بهذه الكلمه ضمّتنى إلى صدرها سيّده نساء العالمين عليهاالسلام

وطيّبت نفسى وقالت: الآن توقّعى زياره أبى محمّد فإنّى منفذته إليک فانتبهت وأنا أنول

وأتوقّع لقاء أبى محمّد عليه السلام.

فلمّا كان فى اللّيله القابله رأيت أبامحمّد عليه السلام وكأنّى أقول له: جفوتنى يا حبيبى بعد أن أتلفت نفسى معالجه حبّک.

فقال: ما كان تأخّرى عنک إلاّ لشرکک، فقد أسلمت وأنا زائرک فى كلّ ليله إلى أن يجمع اللّه تعالى شملنا فى العيان. فما قطع عنّى زيارته بعد ذلک الى هذه الغايه.

قال بشر: فقلت لها: وكيف وقعت فى الأسارى؟ فقالت: أخبرنى أبومحمّد عليه السلام ليله من اللّيالى أنّ جدّک سيسيّر جيشا إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا، ثمّ يتبعهم، فعليک باللّحاق

من اين كلمات را گفتم، سيده زنان عالمين مرا به سينه خود چسباند و جانم را پاک و طاهر كرده و فرمودند: الآن منتظر زيارت ابى محمّد باش، من او را نزد تو مى فرستم.

پس وقتى كه از خواب بيدار شدم، با خودم گفتم: منتظر ديدار ابى محمّد عليه السلام مى مانم. وقتى كه شب بعد رسيد، ابا محمّد عليه السلام را در خواب ديدم و گويا به او عرض مى كردم: حبيب من! به من ستم كرديد با آن كه جان من از شدت محبت شما تلف شد.

حضرت فرمودند: تأخير من در آمدن نزد تو، فقط به خاطر شرک تو بود، حالا كه مسلمان شده ايد، هر شب به ديدار شما مى آيم تا اين كه خداوند تبارک وتعالى جدايى ما را در عيان به جمع تبديل كند.

از آن روز تاكنون ديدار و زيارت ايشان قطع نشده است.

بشر گفته كه به او گفتم: چگونه بين اسرا قرار گرفتى؟

گفت: یکی از شب ها ابا محمّد علیه السلام به من خبر داد که به زودی در فلان روز جدّ تو لشکری برای جنگ با مسلمانان می فرستد و خودش هم پشت سر آن ها حرکت می کند،

ص: 382

بهم متنكّره فی زیّ الخدم مع عدّه من الوصائف من طریق کذا، ففعلت ذلک فوقعت علینا طلائع المسلمین حتّی کان من أمری ما رأیت وشاهدت، وما شعر بأنّی ابنه ملک الروم إلی

هذه الغایه أحد سواک، وذلک باطّلاعی إیّاک علیه، ولقد سألنی الشیخ الّذی وقعت إلیه فی

سهم الغنیمه عن اسمی فأنکرته وقلت نرجس، فقال: اسم الجواری.

قلت: العجب أنّک رومیّه ولسانک عربیّ؟ قالت: نعم من ولوع جدّی وحمله إیّای علی تعلّم الآداب أن أوعز إلیّ امرأه ترجمانه لی فی الاختلاف إلیّ وکانت تقصدنی صباحا ومساء وتفیدنی العربیّه حتّی استمرّ لسانی علیها واستقام.

قال بشر: فلمّا انکفأت بها إلی سرّ من رأی دخلت علی مولای أبیالحسن علیه السلام فقال:

و تو می بایست وضع ظاهر خود را تغییر داده و در هیبت و شمایل کنیزان با عدّه ای از کنیزان از فلان راه به آن ها ملحق شوی. من هم همین کار را کردم، ناگهان با طلایع و پیش قراولان سپاه اسلام برخورد کردیم، به اسارت آن ها درآمدیم و کارم به اینجا کشیده شد که می بینی و شاهدی و کسی هم نفهمید که من دختر پادشاه روم هستم، بجز تو که خودم را معرفی کردم. حتی پیرمردی که به عنوان غنیمت به او رسیدم، نام مرا پرسید و من اسمم را انکار کردم و گفتم: [نامم] نرجس است.

پیرمرد گفت: اسم او اسم کنیزان است.

[بشر می گوید:] گفتم: عجیب است که تو رومی هستی و به زبان عربی تکلّم می کنی؟

گفت: بله، جدّ من ولع و اشتیاق فراوانی به تعلّم و آموزش آداب داشت و زنی را که در زبان ها و ترجمه آن ها مهارت داشت و عربی را می دانست، مأمور به آموزش من کرد که صبح و شب نزد من می آمد و زبان عربی را به من آموزش می داد، تا در اثر تمرین زیاد زبانم به عربی خو گرفت و روان شد.

بشر می گوید: وقتی او را به سرّ من رأی [سامرا] رساندم و محضر مبارک امام

ص: 383

کیف أراک اللّه عزّ الإسلام وذلّ النصرانیّه وشرف محمّد وأهل بیته علیهم السلام؟ قالت: کیف أصف لک یا ابن رسول اللّه ما أنت أعلم به منّی؟ قال: فإنّی أحببت أن أکرمک فما أحبّ إلیک،

عشره آلاف دینار أم بشری لک بشرف الأبد؟ قالت: بشری بولد لی قال لها:

أبشری بولد یملک الدنیا شرقا وغربا و یملأ الأرض قسطا و عدلاً کما ملئت ظلما و جورا، قالت ممّن؟ قال: ممّن خطبک رسول اللّه صلی الله علیه و آله له لیله کذا فی شهر کذا من سنه کذا

بالرومیه (قالت من المسیح ووصیّه؟)قال لها: ممّن زوّجک المسیح علیه السلام ووصیّه؟ قالت: من

علی النقی علیه السلام شرفیاب شدیم، حضرت به او فرمودند: عزت اسلام و ذلّت نصرانیت و شرف و بزرگی محمّد و اهل بیتش علیهم السلام را چگونه دیدی؟

عرض کرد: چگونه امری را که از من بهتر می دانید برای شما توصیف کنم؟

حضرت فرمودند: می خواهم به تو اکرام کنم؛ ده هزار دینار دوست داشتنی تر است

برای تو یا این که تو را به شرافت ابدی بشارت بدهم؟

عرض کرد: به من بشارت فرزندم را بدهید.

حضرت به او فرمودند: تو را به فرزندی بشارت می دهم که مالک و فرمانروای همه شرق و غرب دنیا خواهد بود و زمین را همچنان که پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل و داد می کند.

عرض کرد: از چه کسی؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در فلان شب و فلان ماه و فلان سال در کشور روم از چه کسی خواستگاری فرمود؟

عرض کرد: از مسیح و وصیش شمعون.

حضرت فرمودند: مسیح و وصی او تو را به عقد ازدواج چه کسی در آوردند؟

عرض کرد: پسر شما ابا محمّد علیه السلام.

ص: 384

ابنک أبی محمّد علیه السلام؟ فقال: هل تعرفینه؟ قالت: وهل خلت لیله لم یرنی فیها منذ اللیله الّتی أسلمت علی ید سیّده النساء علیهاالسلام، قال: فقال مولانا:

یا کافور أدع أختی حکیمه، فلمّا دخلت قال لها: ها هیه فاعتنقتها طویلاً وسرّت بها کثیرا، فقال لها أبوالحسن علیه السلام: یا بنت رسول اللّه خذیها إلی منزلک وعلّمیها الفرائض والسنن فإنّها زوجه أبی محمّد وأمّ القائم علیه السلام.

179 - وأخبرنا جماعه، عن أبیمحمّد هارون بن موسی التلعکبری رحمه الله قال: کنت فی دهلیز أبی علیّ محمّد بن همام رحمه الله علی دکّه إذ مرّ بنا شیخ کبیر علیه درّاعه، فسلّم علی أبی علیّ بن همام فردّ علیه السلام ومضی.

فقال لی: أ تدری من هو هذا؟ فقلت: لا.

حضرت فرمودند: آیا او را می شناسی؟

عرض کرد: از زمانی که به دست مبارک سیده نساء علیهاالسلام به شرف اسلام مشرّف شده ام، هر شب به دیدار من آمده است.

بشر می گوید: حضرت امام هادی علیه السلام فرمودند: ای کافور! خواهرم حکیمه را نزد من بیاور. وقتی که حکیمه وارد شد، امام علیه السلام فرمودند: این همان است، پس حکیمه با خوشحالی و سرور زیاد مدتی نرجس را به آغوش کشید. حضرت ابوالحسن علیه السلام خطاب به حلیمه فرمودند: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خانه ات ببر، واجبات و مستحبات و سنن دین را به او آموزش بده، که این زن همسر ابی محمّد و مادر قائم علیه السلام است.

9 / 179 - ابی محمّد هارون بن موسی تلعکبری رحمه الله گفته است: در دهلیز منزل ابی علی محمّد بن همام رحمه الله روی سکویی نشسته بودم که پیرمرد بزرگی که شنلی روی دوشش بود از مقابل ما عبور کرد. به ابی علی بن همام سلام کرد، او هم جواب سلامش را داد و گذشت. ابی علی به من گفت: می دانی او چه کسی است؟ گفتم: نه.

فقال: هذا شاکریّ لسیّدنا أبی محمّد علیه السلام، أ فتشتهی أن تسمع من أحادیثه شیئا؟ قلت: نعم فقال لی: معک شیء تعطیه؟ فقلت له: معی درهمان صحیحان، فقال: هما یکفیانه.

فمضیت خلفه فلحقته فقلت له: أبوعلیّ یقول لک تنشط للمصیر إلینا؟ فقال: نعم، فجئنا إلی أبی علیّ بن همام فجلس إلیه فغمز بی أبوعلیّ أن أسلّم إلیه الدرهمین [فسلّمتها إلیه]، فقال لی: ما یحتاج إلی هذا، ثمّ أخذهما فقال له أبوعلیّ بن همام: یا أبا عبد اللّه محمّد! حدّثنا عن أبی محمّد علیه السلام ما رأیت.

فقال: کان أستاذی صالحا من بین العلویّین لم أر قطّ مثله، وکان یرکب بسرج صفته بزیون مسکی وأزرق قال: وکان یرکب إلی دار الخلافه بسرّ من رأی فی کلّ إثنین وخمیس

گفت: این مرد خادم آقای ما ابی محمّد علیه السلام است، آیا می خواهی که از احادیث او از امام علیه السلام چیزی بشنوی؟ گفتم: بله. گفت: چیزی داری به او بدهی؟ گفتم: دو درهم صحیح دارم. گفت: همان کافی است.

بنابراین پشت سرش رفتم تا به او رسیدم، به او گفتم: ابو علی می گوید می توانی نزد ما برگردی؟ گفت: بله. پس با هم نزد ابی علی بن همام رفتیم، ابو علی با چشم به من اشاره کرد که دو درهم را به او بدهم، من هم دو درهم را به او دادم. پیرمرد به من گفت:

نیازی به این نبود، بعد دو درهم را گرفت. ابو علی بن همام به او گفت: ای ابا عبداللّه

محمّد! آنچه را که از امام حسن عسکری علیه السلام دیده ای برای ما نقل کن.

گفت: استاد من در میان علویین مرد صالحی است که من هرگز مثل او را ندیده بودم. به مرکبی سوار می شد که زینش سندس کبود بود، او روزهای دوشنبه و پنج شنبه سوار برمرکب به دارالخلافه در سرّ من رأی می رفت، روز نوبت که می رسید تعداد زیادی از

قال: وكان يوم النوبه يحضر من النّاس شىء عظيم، ويغصّ الشارع بالدوابّ والبغال والحمير والضجّه، فلا يكون لأحد موضع يمشى ولا يدخل بينهم.

قال: فإذا جاء أستاذى سكنت الضجّه، وهدأ صهيل الخيل ونهاق الحمير، قال: وتفرّقت البهائم حتّى يصير الطريق واسعا لا يحتاج (أن يتوقّى من الدوابّ تحفّه ليزحمها)، ثمّ يدخل فيجلس فى مرتبته الّتى جعلت له، فإذا أراد الخروج وصاح البوّابون: هاتوا دابّه أبى محمّد

سكن صياح النّاس وصهيل الخيل، فتفرّقت الدوابّ حتّى يركب ويمضى.

وقال الشاكرىّ: واستدعاه يوما الخليفه وشقّ ذلک عليه، وخاف أن يكون قد سعى به إليه بعض من يحسده على مرتبته من العلويّين والهاشميّين، فركب ومضى إليه، فلمّا حصل

مردم [به دار الخلافه] حاضر می شدند و کوچه از کثرت اسب و قاطر و الاغ و همهمه، شلوغ و حتی راه بسته می شد، به طوری که کسی قادر به راه رفتن نبود و از شدت ازدحام، امکان ورود هم نبود. امّا زمانی که استادم آنجا می آمد، هیاهوی مردم و سروصدای اسب و الاغ ساکت می شد و حیوانات کنار رفته و راه را باز می کردند، به گونه ای که نیازی به مواظبت نبود [که بدن انسان به حیوان برخورد نکند] بعد وارد مجلس شده و در جایگاهی که برای او اختصاص داده شده بود می نشست. زمانی هم که می خواست از دار الخلافه خارج شود و دربانان فریاد می زدند چهارپای ابومحمّد [امام حسن عسکری علیه السلام] را بیاورید [باز] سر و صدای مردم وحیوانات ساکت می شد و حیوانات متفرق می شدند تا ایشان سوار شده و برود.

یک روز که خلیفه ایشان را احضار کرد، این امر برای حضرت سخت بود و از حسادت و سعایت و سخن چینی بعضی از علویون و هاشمیون علیه خود در نزد خلیفه ترسید [که مبادا از او سعادیت کرده باشند] سوار مرکب شده و رفت، وقتی به خانه خلیفه

فی الدار قیل له: إنّ الخلیفه قد قام ولکن اجلس فی مرتبتک أو انصرف قال: فانصرف وجاء إلی سوق الدوابّ وفیها من الضجّه والمصادمه واختلاف النّاس شیء کثیر.

فلمّا دخل إلیها سکن الناس وهدأت الدوابّ، قال: وجلس إلی نخّاس کان یشتری له الدوابّ قال: فجیء له بفرس کبوس لا یقدر أحد أن یدنو منه قال: فباعوه إیّاه بوکس فقال

[لی]: یا محمّد قم فاطرح السّرج علیه قال: فقلت: إنّه لا یقول لی ما یؤذینی، فحللت الحزام وطرحت السرج [علیه] فهدأ ولم یتحرّک وجئت به لأمضی به فجاء النخّاس فقال لی: لیس یباع، فقال لی: سلّمه إلیهم قال: فجاء النخّاس لیأخذه فالتفت إلیه التفاته ذهب منه منهزما.

قال: ورکب ومضینا فلحقنا النخّاس فقال: صاحبه یقول: أشفقت أن یردّ، فإن کان [قد]

رسید به ایشان گفته شد که خلیفه از جایش برخاسته و رفته است، امّا شما اگر می خواهید همین جا بنشینید یا برگردید. ایشان برگشتند و به بازار فروش حیوانات آمدند، بازار پر از سر و صدا و رفت و آمد بود، همین که ایشان داخل بازار شدند مردم و حتی حیوانات [از شدت عظمت روحی حضرت] ساکت شدند. حضرت نزد دلالی که برای ایشان حیوان خرید و فروش می کرد نشست، در همین لحظه اسب چموشی را که کسی نمی توانست نزدیک آن برود آوردند و به قیمت کم به امام فروختند.

حضرت به من فرمودند: ای محمّد! بلند شو و زین رویش بگذار، من هم برخاستم و با خودم گفتم: ایشان کاری را که اذیت داشته باشد، به من دستور نمی دهند. بنابراین کمربند زیر شکم اسب را باز کرده و زین را روی او انداختم، اسب آرام شد و حرکتی نکرد. وقتی که خواستم اسب را ببرم، دلال [به گمان این که رام شده] آمد و گفت: فروشی نیست. حضرت به من فرمودند: اسب را به او بده. تا دلال آمد که اسب را بگیرد، اسب چنان نگاهی به او کرد که از ترس پا به فرار گذاشت.

حضرت سوار اسب خود شد و راه افتادیم، دلال به ما رسید و گفت: صاحب اسب می گوید: از برگرداندن آن می ترسم، لذا اگر [مولای تو] می داند که حیوان وحشی

علم ما فيه من الكبس فليشتره، فقال لى أستاذى: قد علمت فقال: قد بعتک، فقال [لى]:

خذه فأخذته [قال:] فجئت به إلى الإصطبل فما تحرّک ولا آذانى ببرکه أستاذى.

فلمّا نزل جاء إليه وأخذ أذنه اليمنى فرقاه، ثمّ أخذ أذنه اليسرى فرقاه فو اللّه لقد كنت أطرح الشعير له فأفرّقه بين يديه، فلا يتحرّک، هذا ببرکه أستاذى.

قال أبومحمّد: قال أبوعلىّ بن همام: هذا الفرس يقال له الصئول قال: يرجم بصاحبه حتّى يرجم به الحيطان ويقوم على رجليه ويلطم صاحبه.

قال محمّد الشاكرى: كان أستاذى أصلح من رأيت من العلويّين والهاشميّين، ما كان يشرب هذا النبيذ، كان يجلس فى المحراب ويسجد فأنام وانتبه وأنام وهو ساجد، وكان

و چموش است آن را بخرد. حضرت به من فرمودند: پولش را بده [قيمتش را ادا كن] من فهميدم، دلال گفت: فروختم. حضرت به من فرمودند: اسب را بگير، من هم آن را گرفتم و به اصطبل بردم و اسب هم به بركت مولايم [امام حسن عسكرى عليه السلام] هيچ حركت و آزارى نداشت.

زمانى كه امام عليه السلام از اسب پياده شد، گوش راست حيوان را گرفت و وِردى خواند، بعد گوش چپش را گرفت و وِرد ديگرى گفت. به خدا قسم آنچنان آرام شد كه گاهى من جو را به صورت پراكنده جلو او مى ريزم و اين حيوان هيچ حركتى نمى كند [فقط غذايش را مى خورد] و اين به بركت سرور من است.

ابو محمّد از ابو على بن همام نقل مى كند كه اين اسب [آن قدر وحشى بود كه] نامش صؤل بود [يعنى حيوانى كه مردم را مى كشد] و صاحبش را مى انداخت، حتّى صاحبش را به ديوار مى زد و روى دو پايش مى ايستاد و صاحبش را مجروح مى كرد.

محمّد خادم گفت: مولايم در بين علويان و هاشميان صالح ترين است، او آب انگور نمى خورد [شراب نمى خورد] در محراب عبادتش مى نشست و

به سجده می رفت، من می خوابیدم، بیدار می شدم و باز می خوابیدم، ایشان هنوز هم در سجده بود.

ص: 389

قليل الأكل، كان يحضره التين والعنب والخوخ وما شاكله، فيأكل منه الواحده والثنتين ويقول: شل هذا يا محمّد إلى صبيانک، فأقول هذا كلّه فيقول خذه ما رأيت قطّ أسدى منه.

فهذه بعض دلائله ولو استوفيناها لطال به الكتاب وكان مع إمامته من أكرم النّاس وأجودهم.

180 - أخبرنى جماعه، عن التلعكبريّ، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن الحسين بن علىّ، عن أبى الحسن الأيادى قال: حدّثنى أبوجعفر العمرى رضى الله عنه أنّ أباطاهر بن بلبل حجّ فنظر إلى علىّ بن جعفر الهمّانى وهو ينفق النفقات العظيمه فلمّا انصرف كتب بذلک إلى

أبى محمّد عليه السلام فوقّع فى رقعته: قد كنّا أمرنا له بمائه ألف دينار، ثمّ أمرنا له بمثلها فأبى قبولها إبقاء علينا، ما للنّاس والدّخول فى أمرنا فيما لم ندخلهم فيه؟

حضرت بسيار كم خوراک بود، برای ايشان انجير، انگور و هلو و انواع ميوه می آوردند و ايشان يک يا دو عدد ميل می كردند و می فرمودند: ای محمّد! اين ها را برای بچه هايت ببر. من می گفتم: همه را؟ می فرمود: همه را بگير. من بهتر از او نديده ام.

اين بخش كوچكی از دلايل و معجزات امام حسن عسكری عليه السلام بود و اگر می خواستيم همه را عنوان كنيم كتاب طولانی می شد. حضرت علاوه بر امامت، كريم ترين و بخشنده ترين مردم بود.

10 / 180 - ابو جعفر عمری رضی الله عنه گفته: ابا طاهر بن بلبل به حجّ مشرف شد، در آنجا ديد كه علی بن جعفر همّانی [وكيل امام حسن عسكری عليه السلام] اموال بسيار زيادی را خرج می كند. وقتی كه از حج آمد، نامه ای به امام حسن عسكری عليه السلام نوشت [ظاهرا اعتراض به اين بذل و بخشش داشته است]. امام عليه السلام در جواب مرقوم فرمودند: ما به ايشان امر كرديم كه يكصد هزار دينار برای خودش بردارد، بعد دوباره دستور داديم يكصد هزار دينار ديگر بردارد امّا او از پذيرش اين ها خودداری كرد و همه را برای ما باقی گذاشت.

مردم حقّ ندارند در اموری كه ما آن ها را داخل نكرده ايم [و به آن ها مربوط نمی شود] وارد شوند.

ص: 390

فأمّا القائلون بأنّ الحسن بن علىّ لم يمت وهو حىّ باق وهو المهدىّ فقولهم باطل بما علمنا موته، كما علمنا موت من تقدّم من آبائه، والطريقه واحده، والكلام عليهم واحد، هذا مع انقراض القائلين به واندراسهم، ولو كانوا محقّين لما انقرضوا.

ويدلّ أيضا على صحّه وفاته ما رواه:

181 - سعد بن عبد اللّه الأشعرى قال: سمعت أحمد بن عبيد اللّه بن خاقان - وهو عامل السلطان بقم - فى حديث طويل اختصرناه قال: لمّا اعتلّ أبومحمّد الحسن بن علىّ عليه السلام بعث إلى أبى أنّ ابن الرضا قد اعتلّ، فركب مبادرا إلى دار الخلافه، ثمّ رجع مستعجلاً ومعه

خمسه من خدم أمير المؤمنين من ثقاته وخاصّته، منهم نحرير، فأمرهم بلزوم دار أبى محمّد

ردّ کسانی که معتقدند امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا نرفته و همان مهدی است.

اعتقاد این ها که می گویند امام حسن نمرده و زنده است بلکه او مهدی است؛ باطل است به جهت این که همان گونه که مرگ پدران ایشان را می دانیم، از شهادت آن حضرت هم اطلاع داریم و راه مباحثه و منازعه با این ها یکی است [که قبلاً هم متذکر شده ایم]. علاوه بر این قائلین به این اعتقاد از بین رفته و منقرض شده اند، در حالی که اگر حقّ بودند نمی بایست منقرض می شدند.

روایت زیر نیز دلالت بر صحّت شهادت امام حسن عسکری علیه السلام دارد:

1 / 181 - سعد بن عبداللّه اشعری می گوید: از احمد بن عبیداللّه بن خاقان که مأمور خلیفه در شهر قم بود، حدیثی طولانی را شنیدم که مختصرش این است: وقتی که ابومحمّد حسن بن علی علیهماالسلام مریض شد، پیکی را نزد پدرم فرستاد که ابن رضا مریض شده است. پدرم سوار مرکب شده و به دارالخلافه رفت، و سپس با عجله و همراه با پنج نفر از خادمان خاص و مورد اعتماد خلیفه(1)

ازجمله نحریر، برگشت. به آن ها دستور داده

1- . معتمد عباسی از سال 256 تا 279 ه.ق بر تخت سلطنت جور عباسی تکیه زد.

وتعرّف خبره وحاله، وبعث إلى نفر من المتطبّبين فأمرهم بالاختلاف إليه وتعهده صباحا ومساءً.

فلمّا كان بعد يومين أخبر أنّه قد ضعف، فركب حتّى نظر إليه، ثمّ أمر المتطبّبين بلزومه، وبعث إلى قاضى القضاه فأحضره مجلسه، وأمره أن يختار من أصحابه عشره، فبعث بهم إلى دار أبى محمّد وأمرهم بلزومه ليلاً ونهارا.

فلم يزالوا هناک حتّى توفّى عليه السلام لأيّام مضت من شهر ربيع الأوّل سنه ستين ومائتين فصارت سرّ من رأى ضجّه واحده «مات ابن الرضا».

ثمّ أخذوا فى تهيئته وعطلت الأسواق وركب أبى وبنو هاشم وسائر النّاس إلى جنازته، وأمر السلطان أباعيسى بن المتوكّل بالصلاه عليه، فلمّا وضعت الجنازه دنا أبوعيسى

بود که مراقب منزل ابی محمّد باشند و از اخبار و حال ایشان اطلاع حاصل کنند، و دنبال چند نفر از اطبا و کسانی که اطلاع از طبابت داشتند فرستاد و دستور داد که به خانه ابی محمّد رفت و آمد کرده، و صبح و شب مراقب او باشند.

دو روز که گذشت خبر رسید که ایشان ضعیف شده اند، پس پدرم سوار شده محضر حضرت رفت. با دیدن ایشان به اطبا دستور داد که بیشتر مراقبت کنند، و به نزد قاضی القضات فرستاد و او را حاضر کرده، و به او دستور داد که ده نفر از اصحاب و یارانش انتخاب کرده و به خانه ابی محمّد بفرستد و به آن ها هم دستور داد که شب و روز مواظب

باشند. این افراد دائما آنجا بودند تا این که حضرت چند روز گذشته از ماه ربیع الاول سال 260 ه.ق از دنیا رفته و به شهادت رسید و شهر سرّ من رأی یکپارچه فریاد و ناله شد که «ابن الرضا از دنیا رفت».

بعد آماده تجهیز و تشییع جنازه امام شدند، بازارها تعطیل شد، پدرم با بنی هاشم و مردم برای تشییع حضرت رفتند، خلیفه به ابا عیسی بن متوکل دستور داد تا به پیکر مطهر امام نماز بخواند. وقتی که جسد را روی زمین گذاشتند، ابو عیسی جلو آمده

فکشف عن وجهه وعرضه علی بنی هاشم من العلویّه والعباسیّه والقوّاد والکتّاب والقضاه والفقهاء المعدّلین وقال:

هذا الحسن بن علیّ بن محمّد بن الرضا مات حتف أنفه علی فراشه، حضره من خدم أمیر المؤمنین من ثقاته فلان وفلان وفلان، ثمّ غطّی وجهه، وصلّی علیه وکبّر علیه خمسا

وأمر بحمله فحمل من وسط داره، ودفن فی البیت الّذی دفن فیه أبوه.

و کفن را از روی چهره برداشت و به بنی هاشم و علوی ها و هم عباسی ها و بزرگان و نویسندگان و قضات و فقهای معتدل نشان داده و گفت: این حسن بن علی بن محمّد بن الرضا است که در بستر خود به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و فلانی و فلانی و فلانی از خدام مورد اطمینان خلیفه شاهد مرگ او بوده اند. بعد صورت را پوشاند و با پنج تکبیر بر پیکرش نماز خواند و دستور داد که جنازه را حمل کردند، از وسط خانه امام را برداشته و در خانه ای که پدرشان دفن شده بود ایشان را دفن کردند.(1)

1- . تذّکر چند نکته پیرامون خبر بالا لازم است: نکته اوّل: بخشی از خبر که مشتمل بر شهادت امام حسن عسکری علیه السلام و موضوع بحث که اثبات از دنیا رفتن امام علیه السلام است با روایات صحیحه شیعه موافق است و به همین دلیل هم بوده است که شیخ بزرگوار مبادرت به نقل آن کرده اند. نکته دوم: در خبر آمده که نماز امام را ابی عیسی بن متوکل خوانده است، علاوه بر این که این قول شاذ است، طریق احمد بن عبیداللّه بن خاقان که از عمال خلفا بوده، مورد اعتماد کامل لااقل در این فقره نیست. مضافا این که نماز ابا عیسی با اخبار بسیار زیاد و مشهور و معتبری متناقض است که می گویند: جعفر کذاب جلو آمد تا بر حضرت نماز بخواند، ولی حجه بن الحسن علیهماالسلام از خانه بیرون آمده و دستور دادند که جعفر عقب بایستد، جعفر هم عقب رفته و امام زمان علیه السلام جلو آمده و بر پدر عزیزشان اقامه نماز فرمودند و بعد حضرت را برای نماز ظاهری حمل کردند. نکته سوم: البته بین این خبر و اخبار مخالف آن که مورد وثوق امامیه هم هستند به این نحو می توان جمع کرد که ممکن است نماز ابی عیسی در ظاهر بوده باشد، امّا پس از این که ولی عصر- عجل اللّه تعالی فرجه الشریف - داخل خانه بر پیکر پاک و مطهر

امام حسن عسکری علیه السلام نماز خوانده اند و مثل این امر هم قبلاً واقع شده است؛ از جمله نمازی که مأمون بر امام رضا علیه السلام خواند که مسلم پس از اقامه نمازی بوده است که امام جواد علیه السلام اقامه فرموده اند و یا نمازی که سندی[بن شاهک بر امام کاظم علیه السلام خواند یا دیگرانی که بعضا در روایات آمده است، آن هم مطمئنا بعد از اقامه نماز توسط امام رضا علیه السلام بوده است. نکته چهارم: همان گونه که در مورد شهادت امام کاظم علیه السلام گذشت، حکام جور عباسی در حالی که خود اقدام به شهادت حضرات معصومین علیهم السلام می نمودند، سعی فراوانی هم می کردند تا شهادت ایشان را مخفی کرده و آن را مرگ طبیعی جلوه دهند تا ننگ کشتن پاک ترین و صادق ترین انسان ها را در اذهان مردم باعوام فریبی و ظاهرسازی از دامان خود پاک کنند و به این ترتیب مردم و خصوصا شیعیان را فریب دهند، به همین علّت در نماز و عزای امامان معصوم علیهم السلام شرکت کرده و اصلاً گاهی هم خود را صاحب عذا می دانستند؛ مثل مأمون و ... .

وأمّا من قال: أنّ الحسن بن علىّ عليه السلام يعيش بعد موته، وأنّه القائم بالأمر، وتعلّقهم بما روى عن أبى عبد اللّه عليه السلام أنّه قال: «إنّما سمّى القائم]قائما] لأنّه يقوم بعد ما يموت.

فقوله باطل بما دلّلنا عليه من موته، وادّعاؤهم أنّه يعيش (يحتاج إلى دليل، ولو جاز لهم ذلک لجاز أن تقول الواقفه إنّ موسى بن جعفر عليه السلام (يعيش) بعد موته على أنّ هذا يؤدّى

ردّ کسانی که می گویند امام حسن عسکری علیه السلام پس از مرگ زنده می شود

و همان مهدی موعود است

و اما کسانی که می گویند: حسن بن علی عسکری علیهماالسلام پس از مرگش زنده می شود و ایشان قائم بالأمر است و به روایتی از امام صادق علیه السلام استدلال می کنند که حضرت فرمودند: قائم، قائم نامیده شده است به این جهت که بعد از آن که می میرد، قیام می کند؛ اعتقاد این ها هم باطل است به دلیل آنچه که ما در اثبات موت و از دنیا رفتن ایشان بیان کردیم.

و ادّعای آن ها هم مبنی بر زنده شدن حضرت نیازمند به دلیل است، [این ادّعا باطل بوده و موجب فساد است] و اگر ادعای این ها درست باشد می بایست ادّعای واقفیه هم درست باشد که می گویند: موسی بن جعفر علیهماالسلام پس از موت، زنده می شود [و هر کسی می تواند برای کسان دیگر این چنین ادعایی کند]. علاوه بر این پذیرش ادّعای مزبور

إلى خلوّ الزّمان من إمام بعد موت الحسن علیه السلام إلى حین یحیى، وقد دلّلنا بأدلّه عقلیّه على فساد ذلک.

ویدلّ على فساد ذلک أیضا ما رواه:

182 - سعد بن عبد اللّه الأشعرى، عن محمّد بن عیسى بن عبید ومحمّد بن الحسین بن أبى الخطاب، عن محمّد بن الفضل، عن أبى حمزه الثمالى قال: قلت لأبى عبد اللّه علیه السلام:

أَ تَبْقِى الأَرْضُ بِغَیْرِ إمامٍ؟

فقال: لَوْ بَقِیَتِ الأَرْضُ بِغَیْرِ إِمامٍ ساعَهً لَساخَتْ.

183 - وَقَوْلُ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِین علیه السلام: اللّهُمَّ إنَّکَ لاتَخْلى الأَرْضَ مِنْ حُجَّهٍ إِمّا ظاهِرا مَشْهُورا أَوْ خائِفا مَغْمُورا. یدلّ على ذلک.

على أنّ قوله: «یقوم بعد ما یموت» لو صحّ الخبر احتمل أن یکون أراد «یقوم بعد ما

منجر می شود که زمان پس از موت امام حسن عسکرى علیه السلام تا دوباره زنده شده ایشان، خالى از وجود امام باشد و ما با ادله عقلیه فساد این ادّعا را بیان کردیم.

[مزید اطلاع بیشتر مبادرت به نقل دو روایت می کنیم] و آنچه که دلالت بر فساد این ادّعا می کند، خبرى است که روایت کرده اند:

1 / 182 - ابو حمزه ثمالى گفته است: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام باقى می ماند؟

حضرت فرمودند: اگر زمین یک ساعت بدون امام باقى باشد از بین می رود.

2 / 183 - و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمودند: بار پروردگار! تو زمین را از حجّت و امام خالى نمى گذارى؛ چه حجّت وامام ظاهر و مشهور و چه حجّت غائب خائف و مستور؛ نیز بر این مطلب دلالت می کند.

امّا در مورد این کلام که «او بعد از مرگش قیام می کند» اگر این خبر صحیح باشد، احتمال دارد مقصود این باشد که «او پس از آن که ذکر و یادش می میرد قیام می کند»،

ص: 395

یموت ذکره» ویخمل ولا یعرف، وهذا جائز فی اللغه، وما دلّلنا به علی أنّ الأئمّه اثنا عشر یبطل هذا المقال لأنّ الحسن بن علیّ علیه السلام هو الحادی عشر فیبطل قولهم، علی أنّ القائلین بذلک قد انقرضوا وللّه الحمد، ولو کان حقّا لما انقرض القائلون به.

وأمّا من ذهب إلی الفتره بعد الحسن بن علیّ علیه السلام وخلوّ الزّمان من إمام؛

فقولهم باطل بما دلّلنا علیه من أنّ الزّمان لا یخلو عن إمام فی حال من الأحوال، بأدلّه عقلیّه وشرعیّه، وتعلّقهم بالفترات بین الرّسل باطل، لأنّ الفتره عباره، عن خلوّ الزّمان من

یعنی در میان مردم گمنام است و شناخته نمی شود. این احتمال در علم لغت هم جایز

و مورد تأیید است.

همچنین ادله ای که اقامه کردیم مبنی بر این که ائمّه دوازده نفر هستند نیز این ادّعا را باطل می کند، به این دلیل که امام حسن بن علی عسکری علیهماالسلام یازدهمین امام است، پس قولشان باطل است علاوه بر آنچه که گفته شد، الحمد للّه قائلین به این قول که امام حسن عسکری علیه السلام پس از مرگ زنده می شوند منقرض شده اند و اگر اعتقادشان حقّ بود نمی بایست آن ها منقرض شوند.

ردّ کسانی که معتقد به فترت پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام شده اند

امّا کسانی که قائلند بعد از امام حسن بن علی عسکری علیهماالسلام زمان خالی از امام است به عبارتی معتقد به فترت شده اند، کلام این ها هم به واسطه ادله عقلی و شرعی که اقامه کردیم مبنی بر این که زمان هرگز و هیچ گاه از امام خالی نیست، باطل می شود.

و این که این ها به فترت بین انبیا متمسک شده و استدلال کرده اند صحیح نیست، چرا که فترت عبارت از خالی بودن زمان از پیامبر است و ما هم نبوت را در هر حالی و در

نبیّ ونحن لا نوجب النبوّه فی کلّ حال، ولیس فی ذلک دلاله علی خلوّ الزّمان من إمام، علی أنّ القائلین بذلک قد انقرضوا وللّه الحمد فسقط هذا القول أیضا.

وأمّا القائلون بإمامه جعفر بن علیّ بعد أخیه علیه السلام؛

فقولهم باطل بما دلّلنا علیه من أنّه یجب أن یکون الإمام معصوما لا یجوز علیه الخطأ، وأنّه یجب أن یکون أعلم الأمّه بالأحکام، وجعفر لم یکن معصوما بلا خلاف، وما ظهر من

أفعاله الّتی تنافی العصمه أکثر من أن یحصی، لا نطوّل بذکرها الکتاب، وإن عرض فیما بعد

ما یقتضی ذکر بعضها ذکرناه.

همه زمان ها واجب نمی دانیم [که زمان نباید خالی از نبی باشد] و این بدان معنا نیست که زمان از امام خالی باشد،(1)

لذا فترت بین رسل شامل فترت بین امام و امام دیگر نمی شود.

علاوه بر آنچه که گفتیم الحمدللّه این ها منقرض شده اند، لذا این قول نیز ساقط است.

ردّ کسانی که بعد از امام حسن عسکری علیه السلام به امامت جعفر بن علی

[جعفر کذاب]معتقد شده اند

و امّا کسانی که قائل به امامت جعفر بن علی پس از شهادت برادرش امام حسن عسکری علیه السلام شده اند؛ قول این ها هم به وسیله استدلالی که بیان کردیم باطل است، چرا که واجب و لازم است امام معصوم باشد تا انجام فعل خطا و یا اشتباه توسط او ممکن نباشد، و این که می بایست از همه امّت به احکام الهی عالم تر باشد، در حالی که در مورد معصوم نبودن جعفر هیچ اختلافی وجود ندارد و اعمالی هم که از او سر زده و با مقام عصمت منافات داشته است، بیش از حدّ شمارش است و ما کتاب را به ذکر اعمال خلاف او طولانی نمی کنیم. اگر بعد از این نیازی باشد و اقتضا کند بخشی از آن ها را ذکر می کنیم.

1- . ممکن است زمان از نبی خالی باشد چنان که در فترت انبیا این گونه بوده است ولی هرگز خالی از امام نیست.

وأمّا كونه عالما فإنّه كان خاليا منه فكيف تثبت إمامته، على أنّ القائلين بهذه المقاله قد انقرضوا أيضا وللّه الحمد والمنّه.

وأمّا من قال: لا ولد لأبى محمّد عليه السلام، فقوله يبطل بما دلّلنا عليه من إمامه الأثنى عشر، وسياقه الأمر فيهم.

ويزيده بيانا ما رواه:

184 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرى، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن عقبه بن جعفر قال: قلت لأبى الحسن عليه السلام:

قَدْ بَلَغَتْ مَا بَلَغَتْ وَلَيْسَ لَکَ وَلَدٌ.

فَقالَ: يا عُقْبَهَ بْنَ جَعْفَرٍ! صاحِبُ هذَا الْأَمْرِ لا يَمُوتُ حَتّى يَرى وَلَدَهُ مِنْ بَعْدِهِ.

و امّا عالم بودن او جعفر كذاب خالى از علم بود و بهره اى از آن نداشت. با اين توضيح، امامت او چگونه ثابت مى شود. علاوه بر همه آنچه كه گفته شد، قائلين به اين مرام نيز الحمدللّه منقرض شده و نسلشان از بين رفته است.

ردّ كسانى كه گفته اند امام حسن عسكرى عليه السلام فرزند نداشت

امّا كسانى كه گفته اند امام عسكرى عليه السلام فرزندى نداشته است؛ گفته اين ها به اين دليل باطل است كه ما به ادله اى استدلال كرديم كه امامت براى دوازده نفر است و امر امامت در اين دوازده نفر جريان دارد.

زائد بر اين رواياتى است كه [ذيلاً] بيان مى شوند:

1 / 184 - عقبه بن جعفر گفته است: به محضر ابى الحسن [امام رضا] عليه السلام عرض كردم: شما به اين سن رسيده ايد ولى فرزندى براى شما نيست. حضرت فرمودند: اى عقبه بن جعفر! صاحب امر امامت، تا فرزند [و جانشين] بعد از خودش را نبيند نمى ميرد.

185 - عنه، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن علىّ الخزاز، عن عمر بن أبان، عن الحسن بن أبى حمزه، عن أبيه، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

يا با حَمْزَه إِنَّ الأَرْضَ لَنْ تَخْلُو إِلاّ وَفِيها عالِمٌ منّا، فَإِن زادَ النّاسُ، قالَ: قَدْ زادُوا، وَإِنْ نَقَصُوا قالَ: قَدْ نَقَصُوا، وَلَنْ يَخْرُجَ اللّه ُ ذلِکَ العالِمَ حَتّى يَرى فِى وَلَدِهِ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ ما شآءَ اللّه.

186 - وروى محمّد بن يعقوب الكلينى رفعه قال: قال أبومحمّد عليه السلام - حين ولد الحجه عليه السلام -:

زَعَمَ الظَّلَمَهُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَنِى لِيَقْطَعُوا هذَا النَّسْلَ، فَكَيْفَ رَأَوْا قُدْرَهَ اللّه ِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ.

187 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنت محبوسا مع أبى محمّد عليه السلام فى حبس المهتدى بن الواثق فقال لى:

2 / 185 - امام باقر عليه السلام به ابوحمزه ثمالى فرمودند: اى ابا حمزه! زمين هرگز خالى نمى شود مگر اين كه در آن عالمى [امامى] از ما خواهد بود، كه اگر چنانچه مردم [چيزى

به دين] زياد كردند، بگويد: زياد كردند و اگر [چيزى از دين] كم كردند، بگويد: كم كرده اند. و خداوند هرگز آن عالم را [از دنيا] خارج نمى كند، تا اين كه از ميان اولادش كسى كه مانند او مى داند را ببيند و يا هر چه را كه خدا بخواهد.

3 / 186 - محمّد بن يعقوب كلينى سند روايت را مى رساند تا آنجا كه ابو محمّد امام حسن عسكرى عليه السلام در زمان تولد حضرت حجّت عليه السلام فرمودند: ستمگران [بنى عباس] گمان كردند كه مرا مى كشند تا اين نسل را [يعنى نسل پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله را] قطع كنند و از بين ببرند، قدرت خدا را چگونه ديده اند. بعد اسم فرزند را مؤمل گذاشتند [يعنى كسى كه آرزويش را دارند].(1)

4 / 187 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى گفته است: من به همراه ابومحمّد عليه السلام در زندان مهتدى بن واثق بوديم، حضرت به من

فرمودند:

ص: 399

1- . صاحب مهج الداعوات این خبر را از نصر بن علی جهضمی از امام حسن عسکری علیه السلام نقل کرده است.

يا أَباهاشِمَ إنَّ هذَا الطّاغِيَ أَرادَ أَنْ يَعْبَثَ بِاللّهِ ِ فِي هذِهِ اللَّيْلَهِ وَقَدْ بَتَّرَ اللّهُ تَعالى عُمْرَهُ وَقَدْ جَعَلَهُ اللّهُ لِلْقائِمِ مِنْ بَعْدِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِی وَلَدٌ وَسَأَرْزَقُ وَلَدا.

قال أبوهاشم: فلمّا أصبحنا [وطلعت الشمس] شغب الأتراک المهتدی فقتلوه، وولی

المعتمد مکانه وسلّمنا اللّه.

فأمّا من زعم أنّ الأمر قد اشتبه علیه فلا یدری هل لأبی محمّد علیه السلام ولد أم لا إلاّ أنّهم متمسّکون بالأوّل حتّی یصحّ لهم الآخر.

فقوله باطل بما دلّلنا علیه: من صحّه إمامه ابن الحسن، وبما بیّنا من أنّ الأئمّه اثنا عشر، ومع ذلک لا ینبغی التوقّف بل یجب القطع علی إمامه ولده.

ای اباهاشم! این طغیانگر اراده کرده که امشب با تقدیر خداوند متعال بازی کند، ولی خداوند عمر او را بریده و قطع فرموده و برای جانشینش قرار داده، ولی من اگرچه فرزندی ندارم امّا به زودی خداوند به من فرزندی می دهد. [که جانشین من و خلیفه خدا است].

ابو هاشم گفته: صبح که کردیم و خورشید طلوع کرد، ترک ها بر مهتدی یورش برده

واو را کشتند و معتمد جای او به خلافت نشست و خداوند تبارک و تعالی ما را آزاد کرد.

ردّ کسانی که گفته اند ما نمی دانیم آیا ابا محمّد علیه السلام فرزندی داشته یا نه؟

امّا کسانی که گمان کرده اند امر بر آن ها مشتبه شده و [می گویند:] نمی دانند ابومحمّد فرزندی داشته است یا خیر، به همین دلیل بر اعتقاد به امامت امام حسن عسکری باقی مانده اند تا این که امامت امام زمان علیه السلام برایشان معلوم شود؛ حرف این ها هم باطل است، به خاطر این که ما برصحّت امامت فرزند امام حسن عسکری علیهماالسلام و این که ائمّه دوازده نفر هستند دلیل آوردیم و این مسأله را اثبات کردیم. بنابر این توقف، شایسته و درست نیست بلکه لازم است که بر امامت فرزند امام حسن عسکری یقین حاصل کنند.

وبما قدّمناه أيضا من أنّه «لا يمضى إمام حتّى يولد له ويرى عقبه».

ويؤكّد ذلک ما رواه:

188 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن علىّ بن سليمان بن رشيد، عن الحسن بن علىّ الخزاز قال: دخل علىّ بن أبى حمزه على أبى الحسن الرضا عليه السلام فقال له:

أَنْتَ إِمامٌ؟ قالَ: نَعَمْ.

فقَالَ لَهُ: إِنِّى سَمِعْتُ جَدَّکَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: لا يَكُونُ الإِمامُ إلاّ وَلَهُ عَقَبٌ.

فَقالَ: أَ نَسِيتَ يا شيخُ أَوْ تَنَاسَيْتَ؟ لَيْسَ هكَذا قالَ جَعْفَرُ عليه السلام، إِنَّما قالَ جَعْفَرُ عليه السلام: لا يَكُونُ الإِمامُ إلاّ وَلَهُ عَقَبٌ إِلاَّ الإمامُ الَّذِى يَخْرُجُ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِىٍّ عليه السلام فَإِنَّهُ لا عَقَبَ لَهُ.

فَقالَ لَهُ: صَدَقْتَ، جُعِلْتُ فِداکَ هكَذا سَمِعْتُ جَدَّکَ يَقُولُ.

از این ها گذشته ما قبلاً هم گفته ایم که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر این که فرزندی برای او به دنیا آمده و جانشین خودش را می بیند. روایت ذیل تأکید به این مسأله است:

1 / 188 - حسن بن علی خزّاز گفته که علی بن ابی حمزه به محضر امام ابی الحسن رضا علیه السلام شرفیاب شد و از حضرت پرسید: آیا شما امام هستید؟ حضرت فرمودند: بله. بعد عرض کرد: من از جد شما جعفر بن محمّد علیهماالسلام شنیدم که می فرمودند: کسی امام نمی شود مگر این که جانشینی داشته باشد.

حضرت فرمودند: ای شیخ! آیا فراموش کرده ای یا خودت را به فراموشی زده ای؟ جعفر علیه السلام این گونه نفرموده اند، بلکه ایشان فرموده: کسی امام نمی شود [چه امام حقّ و چه امام باطل] مگر این که جانشینی داشته باشد به جز امام [باطلی] که حسین بن علی علیهماالسلام علیه او قیام کرد او جانشینی نداشته و ندارد.

علی بن ابی حمزه گفت: جانم به فدای شما درست فرمودید، به همین ترتیب از جد شما شنیدم که می فرمودند. و همچنین ادله عقلی و شرعی که اقامه کردیم در باب این که زمان هرگز از وجود امام [و حجّت خدا] خالی نمی شود هم این قول بی پایه و اساس را باطل می کند.

ص: 401

وما دلّلنا علیه من أنّ الزّمان لا یخلو من إمام عقلاً وشرعا یفسد هذا القول أیضا.

189 - فأمّا تمسّکهم بما روی:

«تَمَسَّکُوا بِالأَوَّلِ حَتّی یَصِحَّ لَکُمُ الآخَرُ»؛

فهو خبر واحد، ومع هذا فقد تأوّله سعد بن عبد اللّه بتأویل قریب قال: قوله: «تمسّکوا بالأوّل حتّی یظهر لکم الآخر» هو دلیل علی إیجاب الخلف، لأنّه یقتضی وجوب التمسّک

امّا [نکته دیگر در مورد این ها] این که تمسک و استدلال کرده بودند به روایت ذیل که:

2 / 189 - متمسک و معتقد به اوّل باشید تا این که [امامت] دیگری برای شما تصحیح شود،(1)

این خبر از جمله اخبار آحاد و خبر واحد است [و خبر واحد هم به تنهایی و بدون قرائن قابل اعتماد نیست] با این وصف سعدبن عبداللّه این را به گونه ای نزدیک به واقع تأویل کرده است، او گفته است: این که فرموده: به امامت اولی [قبلی] متمسک و معتقد باشید تا این که امام دیگر ثابت شود. این عبارت خود دلیل خوبی است بر این که وجود جانشین و خلف واجب است، چون این عبارت اقتضا می کند که اعتقاد به امامت امام قبلی همچنان واجب باشد و این که هرگاه امام بعدی در پس پرده غیبت و تقیّه باشد، از احوال او بحث نشود تا این که خداوند متعال اذن ظهور او را صادر

1- . اصل این روایت را ابن ابی زینب در کتاب غیبت آورده و مرحوم مجلسی هم از ایشان نقل کرده است و متن آن از بحار این است که ابن عقده، عن القاسم بن محمّد بن الحسین بن حازم، عن عباس بن هشام، عن عبداللّه جبله، عن علی بن حارث بن مغیره، عن ابیه، قال: قلت لابی عبداللّه علیه السلام: یکون فتره لایعرف المسلمون امامهم فیها. فقال: یقال ذلک. قلت: فکیف نصنع. قال: «إذا کان ذلک فتمسکوا بالأمر الاول

حتی یتبین لکم الآخر.» بحار الانوار / ج 52، ص 137 ح 37. پدر حارث بن مغیره می گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم:]آیا] زمانی پیش می آید که مردم امامشان را در آن زمان نشناسند [مثلاً امامی از دنیا رفته است و ما نمی دانیم که امام بعدی چه کسی است]؟ حضرت فرمودند: این چنین می گویند. عرض کردم: در آن زمان چه کنیم؟ امام فرمودند: وقتی که این گونه شد پس به امامت اوّل [امام قبلی] متمسک بشوید تا این که [امر امامت] دیگری [امام بعدی] آشکار و روشن شود.

بالأوّل ولا يبحث عن أحوال الآخر إذا كان مستورا غائبا فی تقيّه حتّی يأذن اللّه فی ظهوره، ويكون الّذی يظهر أمره ويشهر نفسه، علی أنّ القائلين بذلک قد انقرضوا والحمد للّه.

وأمّا من قال بإمامه الحسن عليه السلام وقالوا: انقطعت الإمامه كما انقطعت النبوّه.

فقولهم باطل بما دلّلنا عليه من أنّ الزّمان لا يخلو عن إمام عقلاً وشرعا وبما بيّناه من أنّ الأئمّه اثنا عشر، وسنبيّن صحّه ولاده القائم عليه السلام بعده، فسقط قولهم من كلّ وجه، علی أنّ هؤلاء قد انقرضوا بحمد اللّه.

وقد بيّنا فساد قول الذاهبين إلی إمامه جعفر بن علیّ من الفطحيّه الّذين قالوا بإمامه عبد اللّه بن جعفر [لما مات] الصادق عليه السلام، فلمّا مات عبد اللّه ولم يخلف ولدا رجعوا إلی القول

فرماید و چنان باشد که امر امامتش ظاهر شود و شخصیتش مشهور شود.

علاوه بر این، قائلین به این مسلک و مرام هم نسلشان منقرض شده است، الحمدللّه.

ردّ کسانی که گفته اند پس از امامت امام حسن علیه السلام، امامت منقطع شده است.

امّا قول کسانی که به امامت امام حسن عسکری علیه السلام معتقد بودند ولی گفته اند امامت هم نظیر نبوت قطع شده است؛ باطل و فاسد است به خاطر این که ما عقلاً و شرعا دلیل آورده و استدلال کردیم مبنی بر این که زمان هیچ گاه خالی از امام نبوده و نمی شود و همچنین بیان کردیم که ائمّه دوازده نفرند، و به زودی نیز ولادت قائم علیه السلام را اثبات می کنیم. بنابراین ادعای این ها هم از هر جهت [که ملاحظه شود] فاسد و ساقط است. علاوه بر این، این ها هم بحمداللّه منقرض شده اند.

رد امامت جعفر بن علی [جعفر کذاب] و اثبات این که امامت پس از حسن و حسین «در دو برابر هرگز جمع نمی شود»

البته ما قبلاً فساد قول کسانی را که معتقد به امامت جعفر بن علی بوده بیان کردیم. این ها بخشی از فرقه فطحیه بوده اند که پس از شهادت امام صادق علیه السلام به امامت عبداللّه

بإمامه موسى بن جعفر، ومن بعده إلى الحسن بن علىّ عليهم السلام فلمّا مات الحسن عليه السلامقالوا بإمامه جعفر، وقول هؤلاء يبطل من وجوه أفسدناها ولأنّه لا خلاف بين الإماميّه أنّ الإمامه لا تجتمع فى أخوين بعد الحسن والحسين وقد رووا فى ذلک أخبارا كثيره.

190 - منها ما رواه سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن الوليد الخزّاز، عن يونس بن يعقوب قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

أَبَى اللّهُ أَنْ يَجْعَلَ الْاءِمامَهَ لاَِخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهماالسلام.

191 - عنه، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب، عن سليمان بن جعفر، عن حمّاد بن عيسى الجهنى قال: قال أبوعبد اللّه عليه السلام:

لا تَجْتَمِعُ الْاءِمامَهُ فِى أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهماالسلام، إِنَّما هِىَ فِى الأَعْقابِ وَأَعْقابِ الأَعْقابِ.

بن جعفر معتقد شدند و پس از مرگ او، چون فرزندى نداشت به امامت امام كاظم عليه السلامتا امام حسن عسكرى عليهم السلام اعتقاد پيدا كردند و پس از شهادت امام حسن عسكرى عليه السلام به امامت جعفر[كذاب] اعتقاد پيدا كردند.

اعتقاد [سست] اين ها از هر جهت فاسد و باطل است كه بيان كرديم و هم اين كه در بين اماميه هيچ اختلافى نيست كه امامت بعد از حسن و حسين عليهماالسلام هرگز در دو برادر جمع نمى شود.

در اين باب هم روايات بسيار زيادى نقل شده است؛ از جمله:

1 / 190 - يونس بن يعقوب گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمود: خداوند تبارک و تعالى نخواسته است كه امامت بعد از حسن و حسين عليهماالسلام را براى دو برادر قرار دهد.

2 / 191 - حماد بن عيسى جهنى گفته كه امام صادق عليه السلام فرمودند: امامت بعد از حسن و حسين عليهماالسلام در دو برادر جمع نمى شود. بلكه امامت در اعقاب و نسل بعد از نسل است.

192 - وروى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس بن عبد الرحمن، عن الحسين بن ثوير بن أبى فاخته، عن أبى عبد اللّه عليه السلامقال:

لا تَعُودُ الأِمامَهُ فِى أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهماالسلام أَبَدا، إنَّها جَرَتْ مِنْ عَلِىّ بْنِ

الْحُسَيْن عليه السلام كما قالَ - عزّوجلّ -: «وَ أُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِى كِتابِ اللّه ِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ» فلا تَكُونُ بَعْدَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إلاّ فِى الأَعْقابِ وَ أَعْقابِ

الأَعْقابِ.

و منها أنّه لا خلاف أنّه لم يكن معصوما و قد بيّنا أنّ من شرط الإمام أن يكون معصوما، وما ظهر من أفعاله ينافى العصمه.

3 / 192 - حسين بن ثوير بن ابى فاخته از امام صادق عليه السلام نقل می كند كه حضرت فرمودند: پس از حسن و حسين عليهماالسلام امامت هرگز به دو برادر بر نمی گردد. بلكه امامت از زمان على بن الحسين عليهماالسلام آن گونه جريان پيدا كرد كه خداوند تبارک و تعالى فرموده است «و خويشاوندان، بعضى نسبت به بعضى ديگر از مؤمنان و مهاجران در كتاب خدا [و آنچه كه مقرر داشته است] اولى هستند»(1)

پس از على بن الحسين عليهماالسلامامامت فقط در نسل ها و اعقاب، پشت به پشت وجود دارد.

«امّا در اين كه جعفر بن على معصوم نبوده»

از جمله ادله اى كه ادعاى طرفداران امامت جعفر كذاب را باطل می كند، اين است كه همه معتقدند كه او معصوم نبوده است، در حالى كه سابقا بيان كرديم كه شرط امام اين است كه حتما معصوم باشد، اعمال و افعالى هم كه از جعفر صادر شده است با عصمت منافات دارد.

1- . سوره احزاب / آيه 6.

193 - وقد روى أنّه لمّا ولد لأبى الحسن عليه السلام جعفر هنّئوه به فلم يروا به سرورا.

فقيل له فى ذلک فقال: هوّن عليک أمره سيضلّ خلقا كثيرا.

194 - وروى سعد بن عبد اللّه قال: حدّثنى جماعه منهم أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى والقاسم بن محمّد العباسى ومحمّد بن عبيد اللّه ومحمّد بن إبراهيم العمرىّ

وغيرهم ممّن كان حبس بسبب قتل عبد اللّه بن محمّد العبّاسى أنّ أبامحمّد عليه السلام وأخاه جعفرا دخلا عليهم ليلاً. قالوا:

كنّا ليله من اللّيالى جلوسا نتحدّث إذ سمعنا حركه باب السجن فراعنا ذلک، وكان أبوهاشم عليلاً، فقال لبعضنا: اطّلع وانظر ما ترى فاطّلع إلى موضع الباب فإذا الباب فتح،

4 / 193 - روايت شده كه زمانى كه جعفر براى ابى الحسن عليه السلام متولد شد، [مردم] به ايشان تبريک و تهنيت مى گفتند، امّا ندیدند كه ايشان مسرور و خوشحال باشند. به حضرت عرض شد: چرا خوشحال نيستيد؟ حضرت فرمودند: امر ولادت او را سبک بشمار او بسيارى از مردم را گمراه مى كند.(1)

5 / 194 - سعد بن عبداللّه گفته كه عدّه اى از جمله: ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى، قاسم بن محمّد عباسى، محمّد بن عبيداللّه، محمّد بن ابراهيم عمرى و ديگران كه به دليل كشته شدن عبداللّه بن محمّد عباسى در زندان به سر مى بردند، به من گفتند: شبى ابا محمّد عليه السلام و برادرش جعفر وارد زندان شدند. و گفتند:

[ماجرا به اين ترتيب بود كه] شبى از شب ها نشسته و مشغول صحبت كردن بوديم، كه صداى حركت [باز شدن قفل] درب زندان را شنيديم و باعث ترس و وحشت ما شد. ابوهاشم هم كه مريض بود به يک نفر از ما گفت: ببين چه خبر است؟ او هم به

1- . این روایت را از فاطمه بنت محمّد بن هیثم معروف به ابن سبانه نقل کرده اند؛ از جمله کشف الغمه و بحارالانوار/ ج50، ص 231.

وإذا هو برجلين قد أدخلا إلى السجن و ردّ الباب وأقفل، فدنا منهما فقال: من أنتما؟ فقال أحدهما: (نحن قوم من الطالبيّه حبسنا فقال: من أنتما؟ فقال) أنا الحسن بن علىّ وهذا جعفر بن علىّ، فقال: لهما جعلنى اللّه فداكما إن رأيتما أن تدخلا البيت، وبادر إلينا وإلى أبى هاشم فأعلمنا ودخلا.

فلمّا نظر إليهما أبوهاشم قام عن مضربه كانت تحته فقبّل وجه أبى محمّد عليه السلام وأجلسه عليها وجلس جعفر قريبا منه، فقال جعفر: وا شطناه بأعلى صوته - يعنى جاريه له - فزجره

أبومحمّد عليه السلام وقال له: اسكت وأنّهم رأوا فيه آثار السكر وأنّ النوم غلبه وهو جالس معهم، فنام على تلک الحال.

محل درب زندان رفت، درب زندان باز شد و دو مرد را به داخل زندان انداختند و درب را بسته و قفل کردند. [دوست ما] نزدیک آن ها شد و پرسید: شما چه کسی هستید؟ یکی از آن ها گفت: ما طایفه ای از طالبیین هستیم که زندانی شده ایم. [دوباره] پرسید: نام شما چیست؟ گفت: من حسن بن علی هستم و این هم برادرم جعفر بن علی است. دوست ما به آن ها گفت: خداوند مرا فدای شما کند، اگر صلاح می دانید به خانه من [محل حبس ما]داخل شوید. پس نزد ما و ابی هاشم آمد و به ما خبر داد، بعد آن دو وارد شدند.

تا ابوهاشم آن ها را دید از روی زیراندازی که داشت برخاسته و چهره مبارک ابی الحسن علیه السلام را بوسید و حضرت را روی زیراندازش نشاند و جعفر هم نزدیک وی نشست. جعفر با صدای بلند، کنیزش را صدا زد و گفت: واشطناه. ابومحمّد علیه السلام او را تنبیه کرده و به او فرمودند: ساکت باش! زندانیان هم دیدند که آثار مستی در جعفر بود و در حالی که همراه زندانیان نشسته بود، خواب بر او غلبه کرده و در همان حال هم خوابید.

وما روی فیه وله من الأفعال والأقوال الشنیعه أکثر من أن تحصی ننزّه کتابنا عن ذلک.

فأمّا من قال: إنّ للخلف ولدا وإنّ الأئمّه ثلاثه عشر؛

فقولهم یفسد بما دلّلنا علیه من أنّ الأئمّه علیهم السلام اثنا عشر، فهذا القول یجب إطراحه.

علی أنّ هذه الفرق کلّها قد انقرضت بحمد اللّه ولم یبق قائل یقول بقولها، وذلک دلیل علی بطلان هذه الأقاویل.

و آنچه که در اعمال و گفتار زشت او روایت شده است بسیار زیاد است و ما کتابمان

را از ذکر آن ها منزه و پاک نگه می داریم.

ردّ کسانی که به سیزده امام اعتقاد داشته اند

امّا کسانی که گفته بودند حجه بن الحسن اولادی داشته و پس از ایشان فرزندشان به امامت رسیده است!!

قول بی اساس این ها هم باطل است چرا که استدلال کردیم که ائمّه علیهم السلام دوازده نفر هستند. بنابراین ردّ این قول از بدیهیات است.

تذکّر:

تمامی فرقه هایی که قول و اعتقادشان نقل شده است همگی منقرض شده و نسلشان از بین رفته است و هیچ قائلی باقی نمانده است که به آن ها معتقد باشد.

خود این امر دلیل مستحکم و غیر قابل انکار بر بطلان این اقاویل است.

فصل دوم : اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

اشاره

ص: 409

2 - فصل

فأمّا الكلام فی ولاده صاحب الزّمان وصحّتها فأشياء اعتباريّه وأشياء إخباريّه فأمّا الاعتباريّه فهو أنّه إذا ثبت إمامته بما دلّلنا عليه من الأقسام، وإفساد كلّ قسم منها إلاّ القول بإمامته ثبت إمامته وعلمنا بذلک صحّه ولادته إن لم يرد فيه خبر أصلاً.

وأيضا ما دلّلنا عليه من أنّ الأئمّه اثنا عشر يدلّ على صحّه ولادته، لأنّ العدد لا يكون إلاّ لموجود.

وما دلّلنا على أنّ صاحب الأمر لا بدّ له من غيبتين يؤكّد ذلک، لأنّ كلّ ذلک مبنى على صحّه ولادته.

اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام

در باب ولادت حضرت صاحب الزمان عليه السلام و صحّت آن، در دو بخش بحث می کنيم: بخشی اعتباری [يا عقلی] است و بخشی اِخباری [يا نقلی] است.

امّا بخش عقلی و اعتباری، عبارت است از اين که وقتی از ميان انواع و اقسام اقوال، امامت آن حضرت به واسطه ادله ای که اقامه کرديم ثابت شد و تمام اقوال به جز اعتقاد به امامت ايشان باطل شد، به همين جهت حتی اگر خبری هم در اين باره وارد نشده باشد صحّت ولادت حضرت را خواهيم دانست.

همچنين استدلال، مبنی بر اين که امامان دوازده نفر هستند نيز بر صحّت ولادت حضرت دلالت می کنند، به دليل اين که عدد فقط بر موجود صدق می کند.

و همچنين روايا‌تی که می گويند صاحب الزمان عليه السلام دو غيبت دارد، تأييد و تاکيدی بر صحّت ولادت امام است، چرا که همه اين ها فرع مبنی بر صحّت ولادت حضرت است.

وأمّا تصحیح ولادته من جهه الأخبار فسنذکر فی هذا الکتاب طرفا ممّا روی فیه جمله وتفصیلاً، ونذکر بعد ذلک جمله من أخبار من شاهده ورآه لأنّ استیفاء ما روی فی هذا المعنی یطول به الکتاب.

195 - أخبرنا جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی قال: حدّثنی محمّد بن علیّ، عن حنظله بن زکریّا، عن الثقه قال: حدّثنی عبد اللّه بن العباس العلویّ - وما رأیت أصدق لهجه منه وکان خالفنا فی أشیاء کثیره - قال: حدّثنی

أبوالفضل الحسین بن الحسن العلوی، قال: دخلت علی أبی محمّد علیه السلام بسرّ من رأی فهنّأته بسیّدنا صاحب الزّمان علیه السلام لمّا ولد.

196 - محمّد بن یعقوب الکلینی، عن محمّد بن جعفر الأسدی قال: حدّثنی أحمد بن إبراهیم قال: دخلت علی حکیمه بنت محمّد بن علیّ الرضا علیه السلام سنه اثنتین وستین ومائتین فکلّمتها من وراء حجاب وسألتها عن دینها فسمّت لی من تأتّم بهم، قالت: فلان ابن الحسن فسمّته.

و امّا برای اثبات ولادت حضرت علیه السلام از طریق اخبار و روایات، به زودی و در همین کتاب قسمتی از آن ها که به طور اجمال و یا تفصیل نقل شده را ذکر می کنیم. پس از آن بخشی از اخبار کسانی که حضرت را دیده و شاهد او بوده اند، ذکر می کنیم! به این دلیل فقط بخشی را ذکر می کنیم که کتاب با ذکر همه آن ها طولانی نشود.

1 / 195 - حنظله بن زکریا از شخص مورد اعتماد نقل کرده: عبداللّه بن عباس علوی - که از او راستگوتر و صادق تر ندیده ام در حالی که در بسیاری از مسائل با ما مخالفت کرده - از حسین بن حسن علوی روایت کرده که او گفته: در سرّ من رأی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و ولادت مولایمان صاحب الزمان را به ایشان تبریک گفتم.

2 / 196 - احمد بن ابراهیم گفته که در سال 262 ه.ق به خدمت حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهماالسلام رسیدم و از پشت پرده با ایشان صحبت کردم. از دین او سؤال کردم، ایشان هم کسانی را که به امامتشان معتقد بود برای من نام بردند و [در آخر] گفت: فلانی پسر حسن است [حجه بن الحسن علیهماالسلام].

فقلت لها: جعلنی اللّه فداک معاینه أو خبرا؟ فقالت: خبرا عن أبی محمّد علیه السلام کتب به إلی أمّه، قلت لها: فأین الولد؟ قالت: مستور، فقلت: إلی من تفزع الشیعه؟ قالت: إلی الجدّه أمّ أبی محمّد علیه السلام فقلت: (أقتدی) بمن وصیّته إلی امرأه.

فقالت: إقتد بالحسین بن علیّ علیه السلام أوصی إلی أخته زینب بنت علیّ علیه السلام فی الظاهر وکان ما یخرج من علیّ بن الحسین علیه السلام من علم ینسب إلی زینب سترا علی علیّ بن الحسین علیه السلام.

ثم قالت: إنّکم قوم أصحاب أخبار أ ما رویتم أنّ التاسع من ولد الحسین علیه السلام یقسم میراثه وهو فی الحیاه؟

به ایشان عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا شما او را دیده اید یا از او خبری دارید؟

گفت: خبرش از ابی محمّد است [او خبر داده] که به مادرش[در خصوص تولد حضرت حجّت] نامه نوشت و من به مادر حسن علیه السلامگفتم: بچه کجاست؟ او به من گفت: مخفی است و از جایگاهش کسی خبر ندارد.

راوی می گوید از حکیمه خاتون پرسیدم: پس شیعه به چه کسی رو بیاورد و حاجت و نیازش را بگوید؟

گفت: جده ایشان و مادر امام حسن عسکری علیه السلام.

پرسیدم: امام حسن عسکری علیه السلام در این که به زن وصیت کرده [و امور را به دست یک زن سپرده] به چه کسی اقتدا کرده است؟

گفت: ایشان به حسین بن علی علیهماالسلام اقتدا کرده است که در ظاهر به خواهرش زینب علیهاالسلاموصیت کرد، و هرچه که از علوم زین العابدین علیه السلام بروز می کرد، به خاطر مخفی نگه داشتن امر امامت امام سجاد علیه السلام به زینب علیهاالسلام نسبت داده می شد. بعد گفت: شما که اهل اخبار و روایات هستید آیا به شما روایت نشده است که میراث نهمین [امام] از اولاد حسین علیه السلام در حال حیاتش تقسیم می شود؟

وروى هذا الخبر التلعكبرى، عن الحسن بن محمّد النهاوندى، عن الحسن بن جعفر بن مسلم الحنفى، عن أبى حامد المراغى قال: سألت حكيمه بنت محمّد أخت أبى الحسن العسكرى، وذكر مثله.

197 - وقد تقدّمت الروايه من قول أبى محمّد عليه السلام حين ولد له:

وَزَعَمَتِ الظّلمَهُ أَنَّهُم يَقْتُلُونَنِى لِيَقْطَعُوا هذَا النَّسْلَ فَكَيْفَ رَأَوْا قُدْرَهَ اللّه ِ وَسَمّاهُ الْمُؤَمَّلَ.

198 - وروى محمّد بن يعقوب، عن الحسين بن محمّد الأشعرى، عن المعلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد قال: خرج، عن أبى محمّد عليه السلام حين قتل الزبيرى:

هذا جَزاءُ مَنِ افْتَرى عَلَى اللّه ِ وَعَلى أَوْلِيائِهِ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْتُلُنِى وَلَيْسَ لِى عَقَبٌ فَكَيْفَ رَأى قُدْرَهَ اللّه ِ ؟

وَوُلِدَ لَهُ وَلَدٌ سَمّاهُ مُحَمَّدا سَنَهَ سِتّ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ.

این خبر را تلعکبرى، از حسن بن محمّد نهاوندى، از حسن بن جعفر بن مسلم حنفى، از ابى حامد مراغى نقل کرده که گفته: از حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام حسن عسکرى علیه السلام پرسیدم. که مثل همان جملات را ذکر کرده است.

3 / 197 - قبلاً از قول امام ابى محمّد عسکرى علیه السلام روایت شده که ایشان وقت تولد صاحب الزمان علیه السلام فرمودند: ستمگران براى قطع کردن این نسل مبارک خیال کردند که مرا به قتل مى رسانند، پس قدرت خداوند را چگونه دیدند؟ و بعد نام فرزند را مؤمّل، یعنى آرزو شده گذاردند.

4 / 198 - احمد بن محمّد گفته است: زمانى که زبیرى کشته شد، امام حسن عسکرى علیه السلام فرمودند: این کیفر کسى است که به خدا و اولیاى الهى افترا بزند، او خیال کرده بود که مرا مى کشد و دیگر براى من خلفى نخواهد ماند! پس قدرت خدا را چگونه دید؟

و براى امام حسن علیه السلام در سال 256 ه.ق فرزندى به دنیا آمد و حضرت نام او را محمّد گذاشتند.

ص: 414

199 - أبوهاشم الجعفری قال: قلت لأبی محمّد علیه السلام:

جَلالَتُکَ تَمْنَعُنِی عَنْ مَسْأَلَتِکَ فَتَأْذَنُ لِی فِی أَنْ أَسْأَلَکَ؟

قالَ: سَلْ.

قُلْتُ: یا سَیِّدِی! هَلْ لَکَ وَلَدٌ؟ قالَ: نَعَمْ.

قُلْتُ: فَإِنْ حَدَثَ حَدَثٌ فَأَیْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟

فَقالَ: بِالْمَدِینَهِ.

200 - وروی محمّد بن یعقوب رفعه عن نسیم الخادم، وخادم أبی محمّد علیه السلام قال: دخلت علی صاحب الزّمان علیه السلام بعد مولده بعشر لیال فعطست عنده فقال:

یَرْحَمُکَ اللّهُ.

فَفَرَحْتُ بِذلِکَ، فَقالَ: أَ لا أُبَشِّرُکَ فِی الْعِطاسِ؟ هُوَ أَمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَ أَیّامٍ.

5 / 199 - ابو هاشم جعفری گفته: به محضر مبارک ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: جلالت قدر و بزرگی شما مانع می شود که از شما مسأله ای را بپرسم، آیا اجازه می فرمایید تا از شما سؤالی بپرسم؟ حضرت فرمودند: سؤال کن. عرض کردم: آیا شما فرزندی دارید؟ فرمود: آری.

عرض کردم: اگر حادثه ای روی دهد [یعنی شما از دنیا بروید] فرزندتان را در کجا جست و جو کنیم و در کجا از ایشان سؤال کنیم؟ حضرت فرمودند: در مدینه.

6 / 200 - نسیم خادم ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السلام گفته که ده شب پس از تولد مبارک حضرت صاحب الزمان علیه السلام به خدمت ایشان رفتم، و [در همین حال] عطسه کردم. ایشان فرمودند: یرحمک اللّه [رحمت خدا بر تو باد]. از این کلام بسیار خوشحال شدم. حضرت فرمودند: در مورد عطسه بشارتی به تو بدهم؟ و آن این است که عطسه تا سه روز امان از مرگ است.

ص: 415

201 - وروى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن أحمد بن هلال، عن أميّه بن علىّ القيسى، عن سالم بن أبى حيّه، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

إِذَا اجْتَمَعَ ثَلاثُ أَسْماء مُحَمَّدٌ وَعَلِىٌّ وَالْحَسَنُ فَالرّابِعُ الْقائِمُ عليه السلام.

202 - وروى محمّد بن يعقوب بإسناده، عن ضوء بن علىّ العجلى، عن رجل من أهل فارس - سمّاه - قال: أتيت سرّ من رأى ولزمت باب أبى محمّد عليه السلام، فدعانى من غير أن استأذنت فلمّا دخلت فسلّمت، قال لى:

يا فلانُ كَيْفَ حالُکَ؟ ثُمَّ قالَ: اُقْعُدْ يا فلانُ، ثُمَّ سَأَلَنِى عَنْ جَماعَةٍ مِنْ رِجالٍ وَنِساءٍ مِنْ أَهْلِى.

ثُمَّ قالَ لى: مَا الَّذِى أُقَدِّمُکَ؟ قُلْتُ: رَغْبَةً فِى خِدْمَتِکَ قالَ: فَالْزِمِ الدّارَ،

قال: فكنت فى الدار مع الخدم، ثمّ صرت أشترى لهم الحوائج من السوق، وكنت أدخل عليه بغير إذن إذا كان فى دار الرجال.

7 / 201 - سالم بن ابى حيّه از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: وقتى كه نام محمّد و على و حسن پشت سرهم آمدند، چهارمين ايشان قائم است.

8 / 202 - ضوء بن على عجلى از مردى از اهل فارس كه نام او را هم برده نقل كرده كه او گفت: به سرّ من رأى رفته و ملازم درب خانه ابى محمّد شدم [يعنى درب منزلشان ايستادم] تا اين كه حضرت بدون اين كه من اجازه ورود بگيرم مرا دعوت كردند، وقتى وارد شدم و سلام كردم، حضرت فرمودند: فلانى! حالت چطور است؟ بعد فرمودند: فلانى بنشين. آن گاه از احوال تعدادى از مردان و زنان اهل و قبيله ام پرسيد. سپس فرمودند: چه چيزى شما را به اينجا آورده؟ عرض كردم: شور و شوقى كه در خدمت گزارى شما دارم. حضرت فرمودند: پس ملازم خانه باش و همين جا بمان. همراه خدمت كاران در منزل بودم و حوايج ايشان را از بازار تهيه مى كردم، و زمانى كه

حضرت در خانه مردان [يعنى همان بيرونى] بودند من بدون اجازه گرفتن وارد مى شدم.

ص: 416

فدخلت علیه یوما وهو فی دار الرجال، فسمعت حرکه فی البیت وندانی: مَکانَکَ

لا تَبْرَحْ! فلم أجسر أخرج ولا أدخل فخرجت علیّ جاریه معها شیء مغطّی، ثمّ نادانی: ادخل فدخلت، ثمّ نادی الجاریه فرجعت، فقال لها: اِکْشِفِی عَمّا مَعَکِ، فکشفت عن غلام أبیض حسن الوجه فکشف عن بطنه، فإذا شعر نابت من لبّته إلی سرّته أخضر لیس بأسود،

فَقالَ: هذا صاحِبُکُمْ.

ثمّ أمرها فحملته فما رأیته بعد ذلک حتّی مضی أبومحمّد علیه السلام.

فقال ضوء بن علیّ: قلت للفارسی: کم کنت تقدّر له من السنین؟ قال: سنتین.

قال العبدیّ: فقلت لضوء: کم تقدّر أنت؟ فقال: أربع عشره سنه.

یک روز که ایشان در بیرونی بودند به محضرشان شرفیاب شدم، صدای حرکت کردن در خانه را شنیدم و حضرت هم به من فرمودند: سرجای خودت بایست و حرکت نکن! من هم نه جرأت خروج از خانه را داشتم و نه داخل شدن، در همین حین کنیزی بیرون آمد و چیزی با او بود که پوشیده شده بود. بعد حضرت به من فرمودند: داخل شو و من وارد شدم، سپس حضرت کنیز را صدا زدند و کنیز هم برگشت، حضرت به کنیز فرمودند: پرده را از چیزی که با توست بردار، کنیز پرده را از چهره پسری برداشت که سفید و بسیار زیبا بود، بعد از شکمش پرده را برداشت، [دیدم که] یک خط موی سبز رنگ از ناف او روئیده بود. بعد حضرت فرمودند: ایشان صاحب شما است.

سپس حضرت به کنیز امر فرمودند که او را ببرد و من دیگر او را ندیدم تا وقتی که ابو محمّد علیه السلام از دنیا رفت.

ضوء بن علی می گوید به مرد فارس گفتم: تو سن او را چند سال تخمین می زنی؟ گفت: دو سال.

عبدی می گوید که به ضوء گفتم: الآن چقدر سن او را تخمین می زنی؟ گفت: چهارده سال.

قال أبوعلیّ وأبوعبد اللّه: ونحن نقدّر إحدی وعشرین سنه.

203 - وبهذا الإسناد، عن عمرو الأهوازی قال: أرانی أبومحمّد علیه السلام ابنه وقال:

هذا صاحِبُکُمْ مِنْ بَعْدِی.

204 - وأخبرنی ابن أبی جیّد، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن الصفار، محمّد بن الحسن القمی، عن أبی عبد اللّه المطهّری، عن حکیمه بنت محمّد بن علیّ الرضا قالت: بعث

إلیّ أبومحمّد علیه السلام سنه خمس وخمسین ومائتین فی النصف من شعبان وقال:

یا عَمَّهَ اجْعَلِی اللَّیْلَهَ إِفْطارَکَ عِنْدِی فَإِنَّ اللّهَ - عزّوجلّ - سَیُسِرُّکِ بِوَلِیِّهِ وَحُجَّتِهِ عَلی خَلْقِهِ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی.

قالت حکیمه: فتداخلنی لذلک سرور شدید وأخذت ثیابی علیّ وخرجت من ساعتی حتی انتهیت إلی أبی محمّد علیه السلام، وهو جالس فی صحن داره، وجواریه حوله فقلت: جعلت

ابو علی و ابو عبداللّه گفته اند: ما تصور می کنیم که حالا بیست و یک ساله باشد.

9 / 203 - عمرو اهوازی گفته که ابو محمّد علیه السلام فرزندش را به من نشان داده و فرمودند: پس از من این پسر صاحب شما است.

10 / 204 - ابوعبداللّه مطهری از حکیمه نقل کرده که گفت: در شب نیمه شعبان سال 255 ه.ق امام ابو محمّد عسکری به سراغ من فرستاد، و فرمود: عمه جان! افطار امشب را با ما باش که خداوند به زودی به وسیله ولی و حجتش بر خلق و جانشین من، تو را خوشحال و مسرور می فرماید.

حکیمه گفته: به خاطر این مژده خیلی خوشحال شدم، لباس هایم را پوشیده و فورا از منزل خارج شدم و به محضر ابی محمّد علیه السلام رسیدم. دیدم امام در صحن خانه نشسته و کنیزان ایشان در اطرافشان ایستاده بودند، گفتم: جانم به فدای شما، جانشین شما از

فداک یا سیدی! الخلف ممّن هو؟ قال: من سوسن. فأدرت طرفی فیهنّ فلم أر جاریه علیها أثر غیر سوسن.

قالت حکیمه: فلمّا أن صلّیت المغرب والعشاء الآخره أتیت بالمائده، فأفطرت أنا وسوسن وبایّتها فی بیت واحد، فغفوت غفوه، ثمّ استیقظت فلم أزل مفکّره فیما وعدنی أبومحمّد علیه السلام من أمر ولیّ اللّه علیه السلام فقمت قبل الوقت الّذی کنت أقوم فی کلّ لیله للصلاه، فصلّیت صلاه اللّیل حتّی بلغت إلی الوتر، فوثبت سوسن فزعه وخرجت (فزعه) [وخرجت]وأسبغت الوضوء ثُمّ عادت فصلّت صلاه اللّیل وبلغت إلی الوتر، فوقع فی قلبی أنّ الفجر (قد) قرب، فقمت لأنظر فإذا بالفجر الأوّل قد طلع، فتداخل قلبی الشکّ من وعد

أبی محمّد علیه السلام، فنادانی من حجرته:

لا تُشَکِّی وَکَأَنَّکَ بِالأَمْرِ السّاعَهَ قَدْ رَأَیْتِهِ إِنْ شآءَ اللّه تَعالی.

کدام زن متولد می شود؟ فرمودند: از سوسن.

با دقت به کنیزان نگاه کردم، در هیچ کدام اثر حمل را ندیدم به جز سوسن.

وقتی که نماز مغرب و عشاء را ادا کردم، غذا آورده، من و سوسن افطار کردیم، وشب هم در یک اتاق بودیم، مقدار کمی خوابیدم، امّا بعد بیدار شدم و در مورد مسأله ولی خدا و وعده ای که امام به من داده فکر می کردم، بنابراین زودتراز سایر شب ها برخاسته و شروع به نماز شب کردم. به نماز وتر رسیدم، ناگهان سوسن با اضطراب و نگرانی بیدار شد، وضو گرفته و مشغول به اقامه نماز شب شد، او هم به نماز وتر رسید، در قلبم این گذشت که وقت فجر شده است، بلند شدم و دیدم فجر اوّل طلوع کرده، یک لحظه در دلم در مورد وعده ای که امام حسن عسکری علیه السلام داده بودند شکّ کردم. حضرت در حجره خودشان مرا صدا زدند و فرمودند: شک نکن، گویا امر [تولد] نزدیک است و اگر خدا بخواهد او را می بینی.

قالت حکیمه: فاستحییت من أبی محمّد علیه السلام وممّا وقع فی قلبی، ورجعت إلی البیت وأنا خجله فإذا هی قد قطعت الصلاه وخرجت فزعه فلقیتها علی باب البیت فقلت: بأبی أنت (وأمّی) هل تحسّین شیئا؟ قالت: نعم یا عمّه! إنّی لأجد أمرا شدیدا.

قلت: لا خوف علیک إن شآء اللّه تعالی وأخذت وساده فألقیتها فی وسط البیت، وأجلستها علیها وجلست منها حیث تقعد المرأه من المرأه للولاده، فقبضت علی کفّی وغمزت غمزه شدیده، ثمّ أنت أنّه وتشهّدت ونظرت تحتها، فإذا أنا بولیّ اللّه علیه السلام متلقّیا الأرض بمساجده. فأخذت بکتفیه فأجلسته فی حجری فإذا هو نظیف مفروغ منه،

فنادانی أبومحمّد علیه السلام: یا عمّه هلمّی فأتینی بابنی فأتیته به، فتناوله وأخرج لسانه فمسحه علی عینیه ففتحها، ثمّ أدخله فی فیه فحنّکه

حکیمه گوید: من نسبت به شکی که در دلم واقع شده بود از امام ابی محمّد علیه السلام حیا کردم، به خانه و اطاقی که بودیم برگشتم و از فکرم خجالت می کشیدم، یکدفعه دیدم سوسن نمازش را قطع کرده و با اضطراب بیرون آمد، جلوی درِ اتاق به او رسیدم. گفتم: پدر و مادرم به فدای تو، چیزی [دردی] احساس می کنی؟ گفت: بله، در درونم درد شدیدی احساس می کنم. گفتم: خطری تو را تهدید نمی کند، بالین و رختخوابی را در میان خانه برایش گذاشتم و او را روی آن نشاندم و خودم هم در جایی که قابله ها وقت ولادت می نشینند، نشستم. [سوسن از شدت درد و فشار] دستم را گرفت و ناله ای زدو شهادتین گفت، در همان حال در بستر، ولی خدا را دیدم که به سجده افتاده بود، شانه هایش را گرفتم و کنار خودم آوردم، دیدم کاملاً پاک و پاکیزه است.

امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمودند: عمه جان! پسرم را برایم بیاور، او را به محضر حضرت بردم، امام او را از من گرفت و زبان خود را بیرون آورده و به چشم های

ثمّ [أدخله] فی أذنیه وأجلسه فی راحته الیسری، فاستوی ولیّ اللّه جالسا، فمسح یده علی رأسه وقال له:

یا بُنَیَ اَنْطِقْ بِقُدْرَهِ اللّه، فَاسْتَعاذَ وَلِیُ اللّهِ علیه السلام مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ وَاسْتَفْتَحَ:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ

أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ» و صلّی علی رسول اللّه صلی الله علیه و آله وعلی أمیر المؤمنین والأئمه علیهم السلامواحدا

واحدا حتی انتهی إلی أبیه، فناولنیه أبومحمّد علیه السلام وقال:

یا عَمَّهَ رَدِّیهِ إِلی أُمِّهِ؛ حَتّی تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ.

او مالید، چشمانش را باز کرد، بعد حضرت زبانش را به دهان و بعد به گوشش گذاشت، بعد در کف دست چپ خودش نشاند، و ولی خدا در دست آن حضرت نشست، حضرت دست مبارکش را به سر او کشیده و فرمودند: پسرم! با قدرت خداوندی، سخن بگو. در همین وقت ولی خدا علیه السلام از شیطان رجیم به خداوند پناه برد و [گفت: اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم] و این گونه آغاز کرد:

به نام خداوند بخشنده مهربان

«اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین منّت بخشیده و آن ها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم. حکومتشان را پا برجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن ها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.»(1)

آن گاه بر پیامبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمّه تا پدر بزرگوارش یکی پس از دیگری صلوات فرستاد. بعد طفل را به من داده و فرمودند: عمه جان! او را به مادرش برسان «تا این که محزون و ناراحت نشود و بداند که وعده خداوند متعال حقّ است، لکن اکثر مردم نمی دانند».(2)

1- . سوره قصص / آیه 5 و 6.
2- . از آیه 13 سوره قصص گرفته شده است.

فرددته إلى أمّه و قد انفجر الفجر الثانى، فصلّيت الفريضه و عقبت إلى أن طلعت الشمس، ثمّ ودعت أبا محمّد عليه السلام وانصرفت إلى منزلى.

فلمّا كان بعد ثلاث اشتقت إلى ولى اللّه، فصرت إليهم فبدأت بالحجره الّتى كانت سوسن فيها، فلم أر أثرا ولا سمعت ذكرا فكرهت أن أسأل، فدخلت على أبى محمّد عليه السلامفاستحييت أن أبدأه بالسؤال، فبدأنى فقال:

(هُوَ) يا عَمَّهُ فِى كَنَفِ اللّه ِ وَحِرْزِهِ وَسِتْرِهِ وَغَيْبِهِ حَتّى يَأْذَنَ اللّهُ لَهُ، فَإِذا غَيَّبَ اللّهُ شَخْصِى وَتَوَفّانِى وَرَأَيْتِ شِيعَتِى قَدِ اخْتَلَفُوا فَأَخْبِرِى الثِّقاتِ مِنْهُمْ، وَليكِنْ عِنْدَكَ وَعِنْدَهُمْ مَكْتُوما، فَإِنَّ وَلِىَ اللّه ِ يَغِيبُهُ اللّهُ عَنْ خَلْقِهِ وَيَحْجُبُهُ عَنْ عِبادِهِ فَلا يَراهُ أَحَدٌ حَتّى يُقدِّمُ لَهُ جَبْرَئِيلُ عليه السلام فَرَسَهُ «لِيَقْضِىَ اللّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولاً»

بچه را در حالى كه فجر ثانى طلوع كرده بود [و وقت ادای نماز صبح بود] به مادرش سپردم. فريضه صبح را ادا كرده، تا طلوع آفتاب مشغول تعقيبات شدم، پس از آن با حضرت خداحافظى كرده و به منزل خودم رفتم.

بعد از سه روز شوق زيارت ولى خدا را داشتم، پس به طرف آن ها و به سراغ حجره اى كه سوسن در آن بود رفتم، نه اثرى ديدم و نه صدايى شنيدم [اثرى از طفل نبود] با اين حال سختم بود سؤالى بپرسم، بعد به محضر ابى محمد عليه السلام رسيدم، حيا كردم كه ابتدا به سؤال كنم. خود حضرت شروع به صحبت كرده و فرمودند: عمه جان! او در كنف و حفظ و امان خداوند تبارک و تعالى است و در غيب خدا است تا زمانى كه براى [ظهور] او اجازه داده شود، [عمه جان] زمانى كه من از دنيا بروم و خداوند جسمم را غايب كند، و ديدى كه شيعيان من اختلاف مى كنند، آن وقت به افراد مورد اعتماد آن ها خبر [ولى خدا] را برسان، ولى نزد خودت و آن ها مخفى نماييد، تحقيقا خداوند ولى اش را از ديده ها پنهان كرده و غايب خواهد نمود، تا زمانى كه جبرئيل عليه السلاماسب او را پيش او بكشد، «براى آن است كه خداوند كارى را كه مى بايست انجام شود تحقق بخشد».(1)

1- . سوره انفال / آيه 42.

205 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن يحيى العطار، عن محمّد بن حمويه الرازى، عن الحسين بن رزق اللّه، عن موسى بن محمّد بن جعفر قال: حدّثتنى حكيمه بنت محمّد عليه السلام بمثل معنى الحديث الأوّل إلاّ أنّها قالت: فقال لى أبومحمّد عليه السلام: يا عمّه إذا كان اليوم السابع فأتينا.

فلمّا أصبحت جئت لأسلم على أبى محمّد عليه السلام وكشفت عنه الستر لأتفقّد سيّدى فلم أره، فقلت له: جعلت فداک ما فعل سيّدى؟ فقال:

يا عَمَّهُ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِى اسْتَوْدَعَتْ أُمِّ مُوسى.

فلمّا كان اليوم السابع جئت فسلّمت وجلست فقال:

هَلُمُّوا ابْنِى، فَجِىءَ بِسَيِّدِى وَهُوَ فِى خَرقٍ صَفَرٍ فَفَعَلَ بِهِ كَفِعْلِهِ الأَوَّل، ثُمَّ أَدْلى لِسانَهُ فِى فَيْهِ كَأَنَّما يَغْذِيهِ لَبَنا وَعَسَلاً، ثُمَّ قَالَ: تَكَلَّمْ يا بُنَىَ.

11 / 205 - موسى بن محمّد بن جعفر گفته: حكيمه دختر امام جواد عليه السلام نظير معناى حديث قبلى را برايم نقل كرد، به جز اين كه گفت: ابو محمّد عليه السلام به من فرمودند: اى عمه! وقتى روز هفتم شد، نزد ما بيا. پس وقتى كه صبح كردم آمدم كه به ابومحمّد عليه السلامسلام كنم، پرده را بالا زدم كه سيّد و آقاى خودم را ببينم، امّا ايشان را نديدم. به حضرت عرض كردم: جانم به فداى شما! آقاى من چه شده؟ حضرت فرمودند: عمه جان! او را به كسى سپردم كه مادر موسى سپرد.

روز هفتم كه شد، آمدم و به حضرت سلام كردم و نشستم. حضرت فرمودند: پسرم را بياوريد. پس سيّد و آقايم را در حالى كه در پارچه زردى پيچيده شده بود، آوردند. آن گاه حضرت همان كارى را كه در روايت قبلى بود انجام داد، بعد زبانش را در دهان او قرار داد و گويا بچه را با شير و عسل تغذيه مى كند. بعد فرمودند: پسرم صحبت كن.

فَقالَ علیه السلام: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ اللّه ُ وَثَنّی بِالصَّلاهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلَی الأَئِمَّهِ علیهم السلامحَتّی وَقَفَ عَلی أَبِیهِ ثُمَّ قَرَأَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ إِلی قوله ما کانُوا یَحْذَرُونَ.

206 - أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن علیّ بن سمیع بن بنان، عن محمّد بن علیّ بن أبی الداری، عن أحمد بن محمّد، عن أحمد بن عبد اللّه، عن أحمد بن روح الأهوازی، عن محمّد بن إبراهیم، عن حکیمه بمثل معنی الحدیث الأوّل إلاّ أنّه قال:

قالت: بعث إلیّ أبومحمّد علیه السلام لیله النصف من شهر رمضان سنه خمس وخمسین ومائتین.

قالت: وقلت له: یا ابن رسول اللّه من أمّه؟ قال: نرجس.

و[حضرت صاحب علیه السلام] فرمود: شهادت می دهم که خدایی به جز اللّه نیست و با صلوات بر محمّد و ائمّه علیهم السلام آنان را ثنا گفت [یک یک بر امامان سلام و صلوات فرستاد].

تا رسید به نام پدرش و بعد این آیه قرآن را قرائت کردند:

به نام خداوند بخشنده مهربان

«اراده ما بر این قرار گرفته است که بر مستضعفین منّت بخشیده و آن ها را پیشوایان و وراثان روی زمین قرار دهیم. حکومتشان را پا برجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن ها آنچه را که بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.»(1)

12 / 206 - محمّد بن ابراهیم از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت کرده إلاّ این که در این حدیث گفته که حکیمه گفت: در نیمه ماه رمضان سال 255 ه.ق امام حسن عسکری علیه السلام به سراغ من فرستاد [پس از رفتن] از امام پرسیدم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله مادر [ولی خدا] کیست؟ حضرت فرمودند: نرجس.

1- . سوره قصص / آیه 5 و 6.

قالت: فلمّا كان فی الیوم الثالث اشتدّ شوقی إلی ولیّ اللّه، فأتیتهم عائده فبدأت بالحجره الّتی فیها الجاریه، فإذا أنا بها جالسه فی مجلس المرأه النفساء وعلیها أثواب صفر، وهی

معصّبه الرأس فسلّمت علیها والتفت إلی جانب البیت وإذا بمهد علیه أثواب خضر، فعدلت إلی المهد ورفعت عنه الأثواب فإذا أنا بولیّ اللّه نائم علی قفاه غیر محزوم ولا مقموط، ففتح عینیه وجعل یضحک ویناجینی بإصبعه، فتناولته وأدنیته إلی فمی لأقبّله، فشممت منه رائحه ما شممت قطّ أطیب منها، وناداني أبومحمّد علیه السلام: یا عَمَّتِی! هَلُمِّی فَتایَ إِلَیَّ، فتناوله وقال:

یا بُنَیَ اَنْطِقْ وذکر الحدیث.

قالت: ثمّ تناولته منه وهو یقول:

یا بُنَیَ أَسْتَوْدِعُکَ الَّذِی اِسْتَوْدَعَتْهُ أُمُّ مُوسی، کُنْ فِی دَعَهِ اللّهِ وَسِتْرِهِ وَکَنَفِهِ وَجَوارِهِ.

روز سوم ولادت، شوقم به زیارت ولی خدا علیه السلامشدید شد، بنابراین به نزدشان آمده و ابتدائا به حجره ای که جاریه و کنیز حضرت آنجا بود رفتم و دیدم که او در بستر زایمان نشسته و لباس های زرد هم پوشیده و سرش را هم بسته بود. به او سلام کردم و به طرف دیگر اتاق نگاه کردم، گهواره را دیدم که روی آن پارچه های سبز رنگ بود، به طرف گهواره رفتم، پارچه را برداشتم، ولیّ خدا را دیدم که بر پشت خوابیده و دستان مبارکش از قنداقه بیرون است. چشم هایش را باز کرده و شروع کرد به خندیدن و با اشاره انگشت با من حرف می زدند، تا حضرت را برداشتم که ببوسم متوجّه بوی خوشی از ایشان شدم که تا به حال چنین بویی به مشامم نرسیده بود. در همین حین امام علیه السلام مرا صدا زده، فرمودند: پسرم را بیاور. ایشان را گرفته و فرمودند: پسرم! صحبت کن. - که دنباله حدیث مانند حدیث قبلی است.

حکیمه می گوید: سپس من ایشان را از امام گرفتم، در همین حین خطاب به فرزندش فرمودند: پسرم! تو را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد. در امان و حفظ

وَقالَ: رَدِّيهِ إِلى أُمِّهِ يا عَمَّه وَاكْتُمِى خَبَرَ هذَا المَوْلُودِ عَلَيْنا وَلا تُخْبِرِى بِهِ أَحَدا حَتّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلُهُ.

فأتيت أمّه وودّعتهم وذكر الحديث إلى آخره.

أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن حنظله بن زكريّا قال: حدّثنى الثقه، عن محمّد بن علىّ بن بلال، عن حكيمه بمثل ذلک.

207 - وفى روايه أخرى عن جماعه من الشيوخ أنّ حكيمه حدّثت بهذا الحديث وذكرت أنّه كان ليله النصف من شعبان وأنّ أمّه نرجس وساقت الحديث إلى قولها: فإذا أنا

بحسّ سيّدى وبصوت أبى محمّد عليه السلام وهو يقول:

يا عَمَّتِى هاتِى ابْنِى إِلَىَّ.

فكشفت عن سيّدى. فإذا هو ساجد متلقّيا الأرض بمساجده وعلى ذراعه الأيمن مكتوب «جآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقا»

و جوار خدا باش. بعد به من فرمودند: او را به مادرش بده و خبر تولد او را مخفى كن، و تا وقتش نشده، احدى را مطلع نكن. من هم بچه را به مادرش دادم و خداحافظى كردم.

- احمد بن على رازى، از محمّد بن على، از حنظله بن زكريا، او از شخصى مورد اعتماد و او هم از محمّد بن على بن بلال، از حكيمه مثل اين خبر را نقل كرده اند.

13 / 207 - در حديثى ديگر، جماعتى از بزرگان نقل كرده اند كه حكيمه گفته است: ولادت حضرت [صاحب الزمان] در نيمه شعبان بوده و مادرش نرجس است. حكيمه حديث را ذكر كرده تا به اينجا كه گفته: من حركت سيّد و مولاى خودم را ديدم و امام حسن هم فرمودند: عمه جان! پسرم را بياور. من پرده را برداشتم يكدفعه ديدم كه مولاى من بر روى مواضع سجده خود [دو انگشت شصت پا - دو زانو - دو كف دست و پيشانى] به سجده افتاده و بر مچ دست راستش نوشته شده: «حقّ فرار رسيد و باطل مضمحل و نابود شد و [اصولاً] باطل نابود شدنى است».(1)

1- . سوره اسراء / آیه 81.

فضممته إلیّ فوجدته مفروغا منه فلفّفته فی ثوب و حملته إلی أبی محمّد علیه السلام وذکروا الحدیث إلی قوله أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وأن محمّدا رسول اللّه وأنّ علیا أمیر المؤمنین حقا، ثمّ لم یزل یعد الساده الأوصیاء إلی أن بلغ إلی نفسه ودعا لأولیائه بالفرج علی یدیه، ثمّ أحجم.

وقالت: ثمّ رفع بینی وبین أبی محمّد علیه السلام کالحجاب فلم أر سیّدی، فقلت لأبی محمّد: یا سیّدی! أین مولای؟ فقال: أَخَذَهُ مَنْ هُوَ أَحَقُّ مِنْکَ وَمِنّا، ثمّ ذکروا الحدیث بتمامه.

وزادوا فیه: فلمّا کان بعد أربعین یوما دخلت علی أبی محمّد علیه السلام فإذا مولانا الصاحب یمشی فی الدار، فلم أر وجها أحسن من وجهه ولا لغه أفصح من لغته.

فقال أبومحمّد علیه السلام: هذَا المَوْلُودُ الکَرِیمُ عَلَی اللّهِ - عزّوجلّ -.

او را به سینه ام چسباندم، دیدم پاک و پاکیزه است. پس از آن، حضرت را در پارچه ای گذاشته و به محضر امام حسن عسکری علیه السلام بردم - حدیث را ذکر می کند تا آنجا که حضرت فرمودند: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه واشهد انّ محمّدا رسول اللّه وانّ علیا امیرالمؤمنین حقا». سپس تمامی ائمه علیهم السلام را یکی پس از دیگری نام برده تا به وجود مبارک خودشان رسیدند و در حقّ محبینشان دعا فرمودند که با دست مبارک حضرت گشایش برایشان ایجاد شود و بعد سکوت فرمودند. حکیمه می گوید: سپس گویی بین من و امام حسن علیه السلام پرده و حجابی افتاد آنچنان که من ایشان را نمی دیدم. پس به ایشان عرض کردم: ای مولای من، سرورم کجاست؟ [چه شده؟] حضرت فرمودند: کسی که از ما و شما نسبت به او سزاوارتر است ولی را گرفت. سپس روایت را به طور کامل بیان کرده اند. و به آن افزوده اند که حکیمه گفت: پس از چهل روز از این ماجرا به محضر امام حسن عسکری رسیدم؛ ناگاه مولایمان حضرت صاحب را دیدم که در خانه راه می رفت. چهره ای به زیبایی چهره ایشان و سخنی فصیح تر از کلام ایشان ندیده ام.

امام حسن علیه السلام فرمودند: این نوزاد در پیشگاه خداوندی صاحب احترام خاص است.

فقلت: سيّدى أرى من أمره ما أرى وله أربعون يوما. فتبسّم وقال:

يا عَمَّتِى أَ ما عَلِمْتَ أَنّا مَعاشِرَ الأَئِمَّهِ نَنْشَأُ فِى الْيَوْمِ ما يَنْشَأُ غَيْرُنا فِى السَّنَهِ.

فقمت، فقبّلت رأسه وانصرفت، ثمّ عدت وتفقّدته فلم أره، فقلت لأبى محمّد عليه السلام: ما فعل مولانا؟

فَقالَ: يا عَمَّهَ اسْتَوْدَعْناهُ الَّذِى اسْتَوْدَعَتْ أُمُّ مُوسى.

208 - أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن حنظله بن زكريّا قال: حدّثنى أحمد بن بلال بن داود الكاتب وكان عاميا بمحلّ من النصب لأهل البيت عليهم السلام يظهر ذلک ولا يكتمه، وكان صديقا لى يظهر مودّه بما فيه من طبع أهل العراق، فيقول - كلّما لقينى - لک عندى خبر تفرح به ولا أخبرک به، فأتغافل عنه إلى أن جمعنى وإيّاه موضع خلوه، فاستقصيت عنه وسألته أن يخبرنيفقال:

عرض كردم: سرورم! با اين كه ايشان فقط چهل روز دارند امّا او را [از نظر رشد] شگفت آور مى بينم! حضرت لبخندى زده و فرمودند: عمه جان! مگر نمى دانى كه ما ائمه در روز به اندازه يک سال ديگران رشد و نمو مى كنيم؟! پس من برخاسته و سر مبارک حضرت را بوسيده و رفتم، پس از مدتى براى احوال پرسى برگشتم، ولى ايشان را نديدم، پس عرض كردم: سرورم چه شد؟ فرمودند: عمه جان! او را به همان كسى سپردم كه مادر موسى فرزندش را به او سپرد.

14 / 208 - حنظله بن زكريا نقل كرده كه احمد بن بلال بن داوود كاتب كه از اهل سنّت و حتى ناصبى هم بود و ناصبى بودنش را هم كتمان نمى كرد، با من هم رفاقتى داشت و ظاهرا دوستى و مودتش را همان طور كه طبع مردم عراق است [نسبت به من] اظهار مى كرد.

اين شخص هر وقت با من ملاقات مى كرد مى گفت: خبرى دارم كه تو را شاد مى كند ولى به تو نمى گويم. من هم توجّه چندانى نمى كردم، تا اين كه در جايى با هم خلوت

کردیم و من از آن خبر از او پرسیدم و خواستم که به من اطلاع دهد.

کانت دورنا بسرّ من رأی مقابل دار ابن الرضا یعنی أبامحمّد الحسن بن علیّ علیه السلام، فغبت عنها دهرا طویلاً إلی قزوین وغیرها، ثمّ قضی لی الرجوع إلیها، فلمّا وافیتها وقد کنت

فقدت جمیع من خلّفته من أهلی وقراباتی إلاّ عجوزا کانت ربّتنی ولها بنت معها وکانت من

طبع الأوّل مستوره صائنه لا تحسن الکذب وکذلک مواليات لنا بقین فی الدار، فأقمت عندهن أیّاما، ثمّ عزمت الخروج، فقالت العجوزه کیف تستعجل الانصراف وقد غبت زمانا؟ فأقم عندنا لنفرح بمکانک، فقلت لها علی جهه الهزء: أرید أن أصیر إلی کربلاء، وکان النّاس للخروج فی النصف من شعبان أو لیوم عرفه، فقالت: یا بنیّ أعیذک باللّه أن تستهین ما ذکرت أوتقوله علی وجه الهزء فإنّی أحدّثک بما رأیته یعنی بعد خروجک من عندنا بسنتین.

او گفت: منزل ما در سرّ من رأی مقابل خانه ابن الرضا امام حسن عسکری علیه السلام بود، مدّت طولانی از سامرا به قزوین و شهرهای دیگر رفتم. بعد از مدّت ها به سرّ من رأی برگشتم و از میان بستگان و نزدیکانم که وقت رفتنم آنجا گذاشته بودم فقط پیرزنی بود که مرا بزرگ کرده بود، او دختری داشت که درست مثل کودکی اش با عفت و پاکدامن بود، و دروغ و گناه را بد می دانست. همچنین تعدادی از کنیزان فامیل هم که در خانه ما

زندگی می کردند، مانده بودند. چند روزی را آنجا بودم تا این که عزم مسافرت و خروج از آنجا را داشتم که پیرزن گفت: چه عجله ای در رفتن داری در حالی که دوری شما طولانی بوده؟ پس در اینجا بمان تا با بودن تو ما هم شاد بشویم. من هم به قصد استهزا و مسخره گفتم: می خواهم بروم کربلا، چون مردم برای نیمه شعبان و یا روز عرفه آنجا می رفتند. پیرزن گفت: ای پسر! از این که به قصد مسخره کردن و اهانت این جمله را گفته باشی به خدا پناه می برم، من چیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیدم را برایت نقل می کنم [تا قدر و منزلت این خانواده را بدانی].

کنت فی هذا البیت نائمه بالقرب من الدهلیز ومعی ابنتی وأنا بین النائمه والیقظانه، إذ دخل رجل حسن الوجه نظیف الثیاب طیّب الرائحه، فقال: یا فلانه یجیئک الساعه من یدعوک فی الجیران، فلا تمتنعی من الذهاب معه ولا تخافی، ففزعت فنادیت ابنتی وقلت لها: هل شعرت بأحد دخل البیت فقالت: لا، فذکرت اللّه وقرأت ونمت، فجاء الرجل بعینه

وقال لی مثل قوله، ففزعت وصحت بابنتی فقالت: لم یدخل البیت [أحد] فاذکری اللّه ولا تفزعی فقرأت ونمت.

فلمّا کان فی [اللیله] الثالثه جاء الرجل وقال: یا فلانه قد جاءک من یدعوک ویقرع الباب فاذهبی معه، وسمعت دقّ الباب فقمت وراء الباب وقلت: من هذا؟ فقال: افتحی ولا تخافی،

فعرفت کلامه وفتحت الباب فإذا خادم معه إزار فقال: یحتاج إلیک بعض الجیران لحاجه

شبی در همین خانه نزدیک دالان با دخترم خوابیده بودم، ناگهان در بین خواب و بیداری بودم که مردی با صورت بسیار زیبا و خوشبو با لباس های پاک و تمیز وارد خانه شد و گفت: ای فلانه! همین ساعت یک نفر می آید و می خواهد که نزد همسایه بروی، پس نترس و از رفتن امتناع نکن. من ترسیدم، دخترم را صدا زدم و از او پرسیدم: تو متوجّه شدی که کسی وارد خانه شد؟ دخترم گفت: نه. نام خدا را بردم و اذکاری خواندم و خوابیدم. [لحظاتی بعد] آن مرد دوباره آمد و آنچه را که گفته بود تکرار کرد. دوباره ترسیدم و دخترم را صدا زدم، دخترم گفت: مادر کسی وارد خانه نشده است، خدا را یاد کن. من هم باز ذکر خدا را خواندم و خوابیدم. برای بار سوم آن مرد آمد و به من

گفت: کسی که قرار بود تو را نزد همسایه ببرد آمده و درب خانه را می کوبد، با او برو. در همین حین صدای کوبیدن در را شنیدم، رفتم پشت در و گفتم: که هستی؟ گفت: در را باز کن و نترس. صدایش را شناختم و در را باز کردم، خادمی بود که چادری هم با او بود، گفت: یکی از همسایه های شما برای امر مهمی به شما احتیاج دارد.

مهمّه، فادخلی ولفّ رأسی بالملاءه وأدخلنی الدار وأنا أعرفها، فإذا بشقاق مشدوده وسط الدار ورجل قاعد بجنب الشقاق، فرفع الخادم طرفه فدخلت وإذا امرأه قد أخذها الطلق وامرأه قاعده خلفها کأنّها تقبلها.

فقالت المرأه: تعیننا فیما نحن فیه، فعالجتها بما یعالج به مثلها فما کان إلاّ قلیلاً حتّی سقط غلام فأخذته علی کفّی وصحت غلام غلام، وأخرجت رأسی من طرف الشقاق أبشّر الرجل القاعد، فقیل لی لا تصیحی، فلمّا رددت وجهی إلی الغلام قد کنت فقدته من کفّی فقالت لی المرأه القاعده: لا تصیحی، وأخذ الخادم بیدی ولفّ رأسی بالملاءه وأخرجنی من

الدار وردّنی إلی داری وناولنی صرّه وقال [لی]: لا تخبری بما رأیت أحدا.

فدخلت الدار ورجعت إلی فراشی فی هذا البیت وابنتی نائمه [بعد] فأنبهتها وسألتها هل

چادر را سرم کردم مرا داخل خانه ای برد که می شناختم. در میان خانه پرده های طولانی مستطیل شکل کشیده شده بودند و مردی در یک طرف پرده نشسته بود، خادم پرده را از یک طرف بلند کرد و من هم وارد خانه شدم و زنی را دیدم که درد زایمان گرفته بود و زن دیگری هم در پشت سر او بود که گویا قابله بود، به من گفت: در این کار به ما کمک کن. من هم معالجاتی را که در این مورد صورت می پذیرد انجام دادم. مدّت خیلی کمی گذشت که پسری به دنیا آمد، او را روی دستم گذاشته و فریاد زدم: پسر است، پسر است. سرم را از پرده بیرون بردم تا به مردی که نشسته بود بشارت بدهم، فورا به من گفته شد: داد و فریاد نکن آرام باش. صورتم را به طرف بچه برگرداندم، امّا او را در دستم ندیدم. پس زنی که نشسته بود، به من گفت: سر و صدا نکن، و خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سرم کرد و از آنجا بیرون آورد و به منزلم رسانید و کیسه ای هم به من داد و گفت: چیزی را که دیدی به کسی نگو.

داخل خانه شده و روی رختخواب خودم رفتم، در حالی که دخترم هنوز خواب بود، او را بیدار کردم و پرسیدم: آیا از رفتن و آمدن من با خبر شدی؟ گفت: نه.

علمت بخروجی ورجوعی؟ فقالت: لا، وفتحت الصرّه فی ذلک الوقت وإذا فیها عشره دنانیر عددا، وما أخبرت بهذا أحدا إلاّ فی هذا الوقت لمّا تکلّمت بهذا الکلام علی حدّ الهزء فحدّثتک إشفاقا علیک، فإنّ لهؤلاء القوم عند اللّه - عزّوجلّ - شأنا ومنزله، وکلّ ما یدّعونه حق، قال:

فعجبت من قولها وصرفته إلی السخریّه والهزء ولم أسألها عن الوقت غیر أنّی أعلم یقینا أنّی غبت عنهم فی سنه نیّف وخمسین ومائتین ورجعت إلی سرّ من رأی فی وقت أخبرتنی العجوزه بهذا الخبر فی سنه إحدی وثمانین ومائتین فی وزاره عبید اللّه بن سلیمان لمّا قصدته.

قال حنظله: فدعوت بأبی الفرج المظفّر بن أحمد حتّی سمع معی [منه] هذا الخبر.

209 - محمّد بن یعقوب، عن بعض أصحابنا، عن عبد اللّه بن جعفر الحمیری قال: اجتمعت والشیخ أبوعمرو عند أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعری فغمزنی أحمد بن إسحاق أن أسأله عن الخلف.

کیسه را باز کردم، دیدم ده دینار در آن است. این ماجرا را تا حالا به کسی نگفته ام، ولی چون تو با استهزا و مسخره صحبت کردی، برایت ترسیدم [از عاقبت مسخره کردن این خانواده] و این ماجرا را برایت گفتم، مطمئنا این قوم [ائمّه علیهم السلام] در پیشگاه خداوند متعال شأن و منزلت بزرگی دارند و هرچه ادّعا می کنند عین حقّ است.

من از صحبت های پیرزن تعجب کردم و صحبت او را مسخره و شوخی گرفتم؛ لذا وقت ماجرا را نپرسیدم، امّا یقینا می دانم که در سال دویست و پنجاه و خورده ای [سه و چهار] از سرّمن رأی رفتم و در سال 281 ه.ق در زمان وزارت عبیداللّه بن سلیمان به سرّ من رأی برگشتم و حکایت پیرزن را شنیدم.

حنظله گفته: ابوالفرج مظفر بن احمد را دعوت کردم و این خبر را با او شنیدیم.

15 / 209 - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: من و شیخ ابو عمر نزد احمد بن اسحاق بن سعد اشعری جمع بودیم، احمد بن اسحاق با چشم به من اشاره کرد که از ابو عَمرو در مورد خلف سؤال کنم.

ص: 432

فقلت له: يا أباعمرو إنّى لأريد أن أسألک عن شىء وما أنا بشاکّ فيما أريد أن أسألک عنه، فإنّ اعتقادى ودينى أنّ الأرض لا تخلو من حجّه إلاّ إذا كان قبل القيامه بأربعين يوما

(رفع الحجّه وغلق باب التوبه «فلم يكن ينفع) نفسا إيمانها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فى إِيمانِها خَيْرا» فأولئک شرار [من] خلق اللّه - عزّوجلّ - و هم الّذين تقوم عليهم القيامه.

ولكن أحببت أن أزداد يقينا فإنّ إبراهيم عليه السلام سأل ربّه أن يريه كيف يحيى الموتى «قال أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قال بَلى وَلكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى».

و قد أخبرنى أبوعلىّ أحمد بن إسحاق أنّه سأل أباالحسن صاحب العسكر عليه السلام وقال:

مَنْ أُعامِلُ وَعَمَّنْ آخُذُ وَقَوْلُ مَنْ أَقْبَل؟ فَقَالَ [لَهُ]:

به او گفتم: ای ابا عمرو! می خواهم چیزی را از تو بپرسم که در مورد آن هیچ شکّ و شبهه ای ندارم. چون دین و اعتقاد من این است که زمین از حجّت خدا خالی نمی ماند، مگر چهل روز قبل از قیامت، که حجّت برداشته شده و در توبه بسته می شود. «پس ایمان هیچ کس به او نفعی نمی رساند، در صورتی که قبلاً ایمان نیاورده باشد و یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد»(1)

این گروه بدترین خلق خدا هستند. این ها کسانی اند که قیامت علیه آن ها خواهد بود.

لکن دوست دارم که یقینم بیشتر بشود، همچنان که ابراهیم علیه السلام از پروردگارش سؤال کرد که نشانش دهد چگونه مرده را زنده می کند، «خداوند فرمود: آیا مگر ایمان نداری؟ گفت: بله ایمان دارم ولکن می خواهم قلبم آرام بگیرد.»(2)

چون ابو علی احمد بن اسحاق به من گفت که از حضرت ابا الحسن امام هادی علیه السلام پرسیده است: کارم را با چه کسی در میان بگذارم و قول چه کسی را بگیرم و از چه کسی بپذیرم؟

1- . سوره انعام / آیه 158.
2- . سوره بقره / آیه 260.

اَلْعَمْرِیّ ثِقَتِی فَما أَدّی إِلَیْکَ عَنِّی فَعَنِّی یُؤَدِّی، وَما قالَ لَکَ فَعَنِّی یَقُولُ، فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، فَإِنَّهُ الثِّقَهُ الْمَأْمُونُ.

وأخبرنی أبوعلیّ أنّه سأل أبامحمّد علیه السلام عن مثل ذلک فقال له:

اَلْعَمْرِیّ وَابْنُهُ ثِقَتانِ، فَما أَدَّیا إِلَیْکَ فَعَنِّی یُؤَدِّیانِ، وَما قالا فَعَنِّی یَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُمُا الثِّقَتانِ الْمَأْمُونان.

فهذا قول إمامین قد مضیا فیک.

[قال] فخرّ أبوعمرو ساجدا وبکی، ثمّ قال: سل [حاجتک].

فقلت له: أنت رأیت الخلف من أبی محمّد علیه السلام. فقال: إی واللّه ورقبته مثل هذا وأومأ بیده.

حضرت به وی فرمودند: عمریّ مورد اعتماد است، پس هر چه را که به شما برساند از من است، حرف او حرف من است، پس حرف او را گوش کرده و اطاعت کن که او مورد اعتماد و امین است.

بار دیگر ابو علی به من خبر داده که مثل همین مسأله را از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیده است و حضرت هم فرموده اند: عمریّ و پسرش(1)

مورد اعتماد هستند، پس هر چه را که آن دو به شما رساندند از طرف من رسانده اند، هر چه گفتند از طرف من گفته اند، پس حرف آن ها را گوش داده و اطاعتشان کنید که هر دو مورد اعتماد و امین هستند. این بود گفتار دو امامی که از دنیا رفته اند و در مورد تو فرموده اند.

ابو عمر [با شنیدن این دو خبر] به سجده افتاد و گریه کرد و بعد فرمود: آنچه که می خواهی بپرس. من به او عرض کردم: آیا شما جانشین ابا محمّد علیه السلام را دیده ای؟ گفت: بله، به خدا قسم که او را دیده ام و گردنش مثل این است. و به دستش اشاره کرد.

1- . ابو عمرو عثمان بن سعید عمری و فرزندش محمّد بن عثمان - اولین و دومین نایب خاص امام زمان علیه السلام هستند. البته ایشان عهده دار نیابت از امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام هم بودند.

فقلت: بقيت واحده. فَقالَ: هات. قلت: الإسم؟

قالَ: مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ أَنْ تَسْأَلُوا عَنْ ذلک ولا أَقُولُ هذا مِنْ عِنْدِی، فَلَيْسَ لی أَنْ أَحَلِّلُ وَلا أُحَرِّمُ، ولكن عنه عليه السلام فإنّ الأمر عند السّلطان أنّ أبامحمّد عليه السلام مضى ولم يخلف ولدا،

وقسّم ميراثه وأخذ من لا حقّ له، فصبر على ذلک وهو ذا عماله يجولون، فليس أحد يجسر يتقرّب

إليهم ويسألهم شيئا، وإذا وقع الإسم وقع الطلب فاللّه اللّه، اتّقوا اللّه وأمسكوا ذلک.

210 - وروى أنّ بعض أخوات أبی الحسن عليه السلام كانت لها جاريه ربّتها تسمّى نرجس

فلمّا كبرت دخل أبومحمّد عليه السلام فنظر إليها فقالت له: أراک يا سيّدی تنظر إليها؟ فقال:

گفتم: یک سؤال باقی مانده. گفت: بگو. گفتم: اسم او چیست؟ گفت: بر شما حرام است که از این مسأله سؤال کنید، من هم این نکته را از خودم نمی گویم چون من نمی توانم چیزی را حلال یا حرام کنم بلکه امر خود حضرت است، چون آنچه که در نظر سلطان ثابت است این است که ابا محمد علیه السلام در حالی از دنیا رفته که فرزندی به جانشینی او باقی نمانده است، لذا میراث ایشان را تقسیم کردند و کسی میراث جانشین امام حسن راگرفت که هیچ حقی به آن نداشت، [یعنی جعفر کذاب]. حضرت هم بر این مسأله صبر کردند. در این اوضاع عُمّال و کارگزاران امام در روی زمین مشغول به فعالیت هستند و کسی هم جرأت نمی کند که به آن ها نزدیک شده و سؤالی بپرسد اگر اسم او برده شود مأموران به فکر می افتند و به جست و جو می پردازند؛ پس خدا را، خدا

را! از خدا بترسید و از بردن نام او خودداری کنید.

16 / 210 - روایت شده که یکی از خواهران ابی الحسن امام هادی علیه السلام کنیزی داشت که خودش او را تربیت کرده بود و نامش نرجس بود، وقتی که بزرگ شده بود، روزی امام حسن عسکری علیه السلام داخل شد

و به او نظر انداخت. پس خواهر امام علی النقی علیه السلام به ایشان عرض کرد: می بینم به نرجس نگاه می کنی؟! حضرت فرمودند:

ص: 435

إِنِّی ما نَظَرْتُ إِلَیْها إِلاّ مُتَعَجِّبا. أَما إِنَّ الْمَوْلُودَ الْکَرِیمَ عَلَی اللّهِ تَعالی یَکُونُ مِنْها، ثُمَّ أَمَرَها أَنْ تَسْتَأْذَنَ أَبَاالْحَسَنِ علیه السلام فِی دَفْعِها إِلَیْهِ. ففعلت فأمرها بذلک.

211 - وروی علاّن الکلینی، عن محمّد بن یحیی، عن الحسین بن علیّ النیشابوری الدقاق، عن إبراهیم بن محمّد بن عبد اللّه بن موسی بن جعفر علیه السلام، عن السیّاری قال: حدّثنی نسیم وماریه قالت: لمّا خرج صاحب الزّمان علیه السلام من بطن أمّه سقط جاثیا علی رکبتیه، رافعا سبّابته نحو السّماء، ثمّ عطس فقال:

اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَبْدا داخِرا للّهِ غَیْرَ مُسْتَنْکِفٍ وَلا مُسْتَکْبِرٍ، ثُمَّ قالَ: زَعَمَتِ الظَّلَمَهُ أَنَّ حُجَّهَ اللّهِ داحِضَهٌ وَلَوْ أُذِنَ لَنا فِی الْکَلامِ لَزالَ اَلشَّکُ.

212 - وروی علاّن بإسناده أنّ السیّد علیه السلام ولد فی سنه ستّ وخمسین ومائتین من الهجره بعد مضیّ أبی الحسن بسنتین.

از روی تعجب به او نگاه می کنم. بدانید مولودی که در پیشگاه خداوند تعالی بزرگ است، از نرجس متولد خواهد شد. پس به ایشان امر کرد که از امام هادی علیه السلام اجازه بگیرد و کنیز رابه آن حضرت بدهد. او هم اجازه گرفته و کنیز را به امام حسن عسکری علیه السلام داد.

17 / 211 - ابراهیم بن محمّد بن عبداللّه بن موسی بن جعفر علیهماالسلام از سیاری [احمد بن محمّد بن سیار] نقل کرده که گفت: نسیم و ماریه گفتند: وقتی صاحب الزمان علیه السلام به دنیا آمد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالتی که انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود. بعد از آن عطسه کرده، فرمود: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است و سلام و صلوات بر محمّد و آل او که بنده خاضع خداوند است و مستکبر و خود بزرگ بین نیست. بعد فرمود: ستمگران گمان کرده اند که حجّت خدا باطل شده است، اگر به ما اذن سخن گفتن داده شود، حتما شکّ ها از بین می رود.

18 / 212 - علاّن به اسناد خودش روایت کرده که حضرت صاحب علیه السلام در سال 256 ه.ق دو سال پس از شهادت امام هادی علیه السلام متولد شد.

213 - وروى محمّد بن علىّ الشلمغانى فى كتاب الأوصياء قال: حدّثنى حمزه بن نصر غلام أبى الحسن عليه السلام، عن أبيه قال: لمّا ولد السيّد عليه السلامتباشر أهل الدار بذلک فلمّا نشأ خرج إلىّ الأمر أن أبتاع فى كلّ يوم مع اللّحم قصب مخّ وقيل: إنّ هذا لمولانا الصغير عليه السلام.

214 - وعنه قال: حدّثنى الثقه، عن إبراهيم إدريس قال: وجّه إلىّ مولاى أبومحمّد عليه السلام

بكبش وقال: عقّه عن ابنى فلان وكل وأطعم أهلک ففعلت، ثمّ لقيته بعد ذلک، فقال لى: اَلمَوْلُودُ الَّذِى وُلِدَ لِى ماتَ، ثُمَّ وَجَّهَ إلَىَ بِكَبْشَيْنِ وَكَتَبَ:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ عَقّ هذَيْنِ الْكَبْشَيْنِ عَنْ مَوْلاکَ وَكُلْ هَنّاکَ اللّهُ وَأَطْعِمْ إِخْوانَکَ.

ففعلت ولقيته بعد ذلک فما ذكر لى شيئا.

215 - وروى علاّن قال: حدّثنى ظريف أبونصر الخادم قال: دخلت عليه - يعنى صاحب الزّمان عليه السلام - فقال لى:

19 / 213 - حمزه بن نصر، غلام ابوالحسن امام هادى عليه السلام از پدرش نقل كرده كه وقتى سيّد [يعنى صاحب الزمان عليه السلام] متولد شد، اهل خانه مشغول خدمت او شدند، به من امرشد كه هر روز به همراه خريد گوشت، يک قطعه استخوان قلم مغزدار خريدارى كنم، و گفته شد اين مغز استخوان براى آقاى كوچک ماست.

20 / 214 - ابراهيم بن ادريس گفته: امام حسن عسكرى عليه السلام گوسفندى برايم فرستاده و فرمودند: اين گوسفند را براى پسرم فلان عقيقه كن و خودت و اهلت بخوريد. به فرمايش حضرت عمل كردم، بعد از آن به خدمت آن حضرت رسيدم، ايشان به من فرمودند: پسرم وفات كرد. بعد از مدّتى حضرت دو گوسفند برايم فرستادند و در نامه اى نوشته بودند: «بسم اللّه الرحمن الرحيم اين دو گوسفند را براى مولاى خودت عقيقه كن و بخور، گواراى تو باشد و به برادرانت هم بده. من فرمان امام عليه السلام را عمل كردم و بعدا كه به محضر امام رسيدم، چيزى نفرمودند.»

21 / 215 - علاّن روايت كرده كه ظريف ابونصر خادم گفت: محضر مبارک صاحب الزمان عليه السلام شرفياب شدم، حضرت به من فرمودند:

عَلَیَّ بِالصَّنْدَلِ الأَحْمَرِ، فَقالَ: فَأَتَیْتُهُ بِهِ. فَقالَ علیه السلام: أَ تَعْرِفُنِی؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قالَ: مَنْ أَنَا؟ فَقُلْتُ: أَنْتَ سَیِّدِی وَابْنَ سَیِّدِی.

فقال: لَیْسَ عَنْ هذا سَأَلْتُکَ.

قالَ ظَرِیفُ: فَقُلْتُ: جَعَلَنِیَ اللّهُ فِداکَ، فَسِّرْ لِی؟

فَقالَ: أَنَا خَاتِمُ الأَوْصِیاءِ، وَبِی یَدْفَعُ اللّهُ الْبَلاءَ عَنْ أَهْلِی وَشِیعَتِی.

216 - جعفر بن محمّد بن مالک قال: حدّثنی محمّد بن جعفر بن عبد اللّه، عن أبی نعیم محمّد بن أحمد الأنصاری قال: وجّه قوم من المفوّضه والمقصّره کامل بن إبراهیم المدنی

إلی أبی محمّد علیه السلام قال کامل: فقلت فی نفسی: أسأله لا یدخل الجنّه إلاّ من عرف معرفتی وقال بمقالتی، قال: فلمّا دخلت علی سیّدی أبی محمّد علیه السلام نظرت إلی ثیاب بیاض ناعمه

برایم صندل قرمز بیاور. برای حضرت آورده و مهیا کردم. بعد امام علیه السلام فرمودند: مرا می شناسی؟ عرض کردم: بله. فرمود: من کی هستم؟ عرض کردم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید. فرمودند: از این سؤال نکردم. عرض کردم: خداوند مرا فدای شما کند! برایم تفسیر کنید. حضرت فرمودند: من خاتم اوصیا هستم و به واسطه من خداوند بلا را از اهل بیت و شیعیانم دفع می کند.

22 / 216 - ابونعیم محمّد بن احمد انصاری گفته که دسته ای از مفوّضه و مقصره، کامل بن ابراهیم مدنی را به محضر امام حسن عسکری علیه السلام فرستادند.

کامل می گوید که با خودم گفتم: از حضرت در این مورد خواهم پرسید که اگر کسی معرفتی مثل من و عقیده ای مثل من داشته باشد وارد بهشت می شود. وقتی که به محضر مبارک آقای خودم ابومحمّد علیه السلام رسیدم، دیدم که حضرت لباس سفید لطیفی پوشیده است،

علیه، فقلت فی نفسی: ولیّ اللّه وحجّته یلبس الناعم من الثیاب ویأمرنا نحن بمواساه الإخوان وینهانا عن لبس مثله. فقال متبسّما:

یا کامِلُ وحَسَر عَنْ ذِراعَیْهِ، فَإِذا مَسْحٌ أَسْوَدُ خَشِنُ عَلی جِلْدِهِ، فَقالَ: هذا للّهِ وَهذا لَکُمْ.

فسلّمت وجلست إلی باب علیه ستر مرخیّ، فجاءت الرّیح فکشفت طرفه فإذا أنا بفتی کأنّه فلقه قمر من أبناء أربع سنین أو مثلها.

فَقالَ لِی: یا کامِلُ بْنُ إِبْراهِیمَ! فَاقْشَعْرَرْتُ مِنْ ذلِکَ وَأَلْهَمْتُ أَنْ قُلْتُ: لَبَّیکَ یا سَیِّدِی.

فَقالَ: جِئْتَ إِلی وَلِیِّ اللّهِ وَحُجَّتِهِ وَبابِهِ، تَسْأَلُهُ هَلْ یَدْخُلُ الْجَنَّهَ إِلاّ مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَکَ وَقالَ بِمَقالَتِکَ؟ فَقُلْتُ: إِی وَاللّهِ.

با خودم گفتم: ولی خدا و حجّت حقّ، لباس نرم و لطیف می پوشد و در عین حال ما را امر می کند به این که با برادران خود مساوات داشته باشم و از پوشیدن مثل این لباس نهی می کند؟!

حضرت در حالی که می خندید، فرمودند: ای کامل! بعد لباس را از مچ و ساعد بالا زد؛ دیدم که روی پوست بدن، لباس سیاه و خشنی پوشیده بود و فرمود: این [لباس درشت] برای خداست و این [لباس لطیف] برای شماست. سلام کرده و کنار دری نشستم که پرده ای به آن زده بودند، بادی وزید و پرده را کنار زد و من پسر بچه ای را دیدم که مثل پاره ماه بود و سنّش به نظر حدود چهار سال می آمد.

حضرت فرمودند: ای کامل بن ابراهیم! [از نحوه صدا زدن حضرت] بدنم به لرزه آمد و آماده شدم که بگویم لبیک ای آقای من که فرمودند: به محضر ولیّ و حجّت و باب علم خداوند آمده ای که بپرسی: آیا غیر از کسی که معرفت و عقیده تو را داشته باشد، وارد بهشت می شود؟ عرض کردم: بله، به خدا قسم.

قالَ: إِذَنْ وَاللّهِ يَقِلُّ داخِلُها وَاللّهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُها قَوْمٌ يُقالُ لَهُمُ الحَقِّيَّهُ.

قُلْتُ: يا سَيِّدِی! وَمَنْ هُمْ؟ قالَ: قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِیٍّ يَحْلِفُونَ بِحَقِّه وَلا يَدْرُونَ ما حَقَّهُ وَفَضْلَهُ.

ثمّ سكت عليه السلام عنّی ساعه، ثمّ قال:

وَجِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقالَه الْمُفَوَّضَهِ، كَذَبُوا، بَلْ قُلُوبُنا أَوْعِيَهُ لِمَشِيَّهِ اللّهِ، فَإِذا شآءَ شِئْنا وَاللّهُ يَقُولُ: «وَ ما تَشاؤُونَ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّهُ».

ثُمَّ رَجَعَ السِّتْرُ إِلی حالَتِهِ فَلَمْ أَسْتَطِع كَشْفِهِ، فَنَظَر إِلَیَّ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام مُتَبَسِّما فَقالَ:

يا كامِلُ ما جُلُوسُكَ وَقَدْ أَنْبَأَكَ بِحاجَتِكَ الْحُجَّهُ مِنْ بَعْدِی.

فقمت وخرجت ولم أعاينه بعد ذلک.

حضرت فرمودند: در این صورت کسانی که وارد بهشت می شوند بسیار کم خواهند بود. به خدا قسم گروهی وارد بهشت می شوند که به آن ها حقّیه گفته می شود.

عرض کردم: ای آقای من! حقیه چه کسانی هستند؟

فرمود: مردمی هستند که به واسطه محبّتی که به علی علیه السلام دارند، به حقّ ایشان قسم یاد می کنند و حال آن که حقّ و فضل او را نمی دانند.

حضرت برای مدتی سکوت کردند و بعد فرمودند: آمده ای که از اعتقاد مفّوضه [منظور غلات و اهل غلو است] بپرسی؟ آن ها دورغ می گویند [که ما را خدا می دانند و غلو می کنند] بلکه قلب ما ظرف مشیت خداوند است، هر زمان او بخواهد ما می خواهیم و خداوند متعال می فرماید: «و نمی خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد».(1)

بعد پرده به حالت اولش برگشت و من نمی توانستم آن را کنار بزنم. امام عسکری علیه السلام نگاهی به من انداخته و با تبسّم فرمودند: ای کامل! [دیگر] نشستنت برای چیست؟ تحقیقا حجّت پس از من سؤالت را پاسخ داد. من هم برخاستم و خارج شدم و دیگر ایشان را زیارت نکردم.

1- . سوره دهر / آیه 30؛ سوره تکویر / آیه 29.

قال أبونعيم: فلقيت كاملاً فسألته عن هذا الحديث فحدّثنى به.

وروى هذا الخبر أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن علىّ بن عبد اللّه بن عائذ الرازى، عن الحسن بن وجناء النصيبى قال: سمعت أبانعيم محمّد بن أحمد الأنصارى، وذكر مثله.

217 - محمّد بن يعقوب، عن أحمد بن النضر، عن القنبرىّ - من ولد قنبر الكبير - مولى أبى الحسن الرضا عليه السلام قال: جرى حديث جعفر فشتمه فقلت: فليس غيره فهل رأيته؟ قال: لم أره ولكن رآه غيرى.

قلت: ومن رآه؟ قال: رآه جعفر مرّتين، وله حديث.

ابونعيم گفته كه كامل را ديدم و اين ماجرا را از او پرسيدم و او هم برايم همين حديث را نقل كرد.

مثل اين خبر را احمد بن على رازى، از محمّد بن على، از على بن عبداللّه بن عائذ الرازى، از حسن بن وجناء نصيبى نقل كرده كه آن را: از ابو نعيم محمّد بن احمد انصارى شنيده است.

23 / 217 - احمد بن نضر از قنبرىّ - از اولاد قنبر بزرگ - غلام امام رضا عليه السلام نقل كرده وگفته: ماجراى جعفر [كذاب] به ميان آمد و قنبرىّ او را سرزنش كرد و عليه او صحبت كرد. من گفتم: براى امامت كسى غير از او نيست، آيا شما ديگرى را ديده اى؟ گفت: من نديدم، لكن غير از من كس ديگرى او را زيارت كرده. گفتم: چه كسى ديده؟ گفت: جعفر دوبار او را ديده است. و خبرى هم دارد.

218 - وحدّث عن رشيق صاحب المادرای قال: بعث إلينا المعتضد ونحن ثلاثه نفر، فأمرنا أن يركب كلّ واحد منّا فرسا ونجنب آخر ونخرج مخفّين لا يكون معنا قليل ولا كثير

إلاّ على السرج مصلّى وقال (لنا): الحقوا بسامرّه ووصف لنا محلّه ودارا وقال: إذا أتيتموها

تجدون على الباب خادما أسود فاكبسوا الدار، ومن رأيتم فيها فأتونى برأسه.

فوافينا سامره فوجدنا الأمر كما وصفه، وفى الدهليز خادم أسود وفى يده تكّه ينسجها، فسألناه عن الدار ومن فيها، فقال: صاحبها، فو اللّه ما التفت إلينا وقلّ اكتراثه بنا، فكبسنا الدار كما أمرنا، فوجدنا دارا سرّيه ومقابل الدار ستر ما نظرت قطّ إلى أنبل منه، كأنّ الأيدى رفعت عنه فى ذلک الوقت، ولم يكن فى الدار أحد.

24 / 218 - رشيق صاحب مادرایی گفته: ما سه نفر بوديم كه معتضد(1)

عباسی به سراغمان فرستاد و دستور داد كه سوار اسب شده و مركب ديگری را هم با خودمان ببريم و سبک و بدون وسايل و بار حركت كنيم و هيچ چيز با ما نباشد إلاّ يک فرش نماز كه زين اسبمان باشد و گفت كه به سامرا برويد. و در سامرا محله و خانه ای را توصيف كرد و گفت: وقتی به آن خانه رفتيد، جلوی درب خانه خادم سياهی را می يابيد، وارد خانه بشويد بازرسی كنيد و هر كسی را ديديد سرش را برايم بياوريد.

ما وارد سامرا شديم، آنجا را به همان ترتيب كه توصيف كرده بود ديديم. در دالان خانه خادم سياهی بود كه بند زير جامه ای در دستش بود، می بافت، گفتيم: چه كسی در خانه است؟ گفت: صاحبش. به خدا قسم كه اصلاً به ما توجّه نكرد و خيلی كم به ما اعتنا كرد. ما طبق دستور خانه را گشتيم و جست و جو كرديم. خانه زيبايی بود، در مقابل آن پرده ای بود كه به آن زيبايی هرگز نديده بودم و گويا همان وقت از دست بافنده درآمده بود. در خانه هم هيچ كس نبود.

1- . معتضد عباسی برادرزاده معتمد بود و در سال 279 ه.ق پس از هلاکت متعمد به حکومت رسید که از سلاطین ستمگر بنی عباس بود.

فرفعنا الستر فإذا بيت كبير كأنّ بحرا فيه (ماء)، وفی أقصی البيت حصير قد علمنا أنّه علی الماء، وفوقه رجل من أحسن النّاس هيئه قائم يصلّی فلم يلتفت إلينا ولا إلی شیء من أسبابنا.

فسبق أحمد بن عبد اللّه ليتخطّی البيت فغرق فی الماء، وما زال يضطرب حتّی مددت يدی إليه فخلّصته وأخرجته وغشی عليه وبقی ساعه، وعاد صاحبی الثانی إلی فعل ذلک الفعل فناله مثل ذلک، وبقيت مبهوتا.

فقلت لصاحب البيت: المعذره إلی اللّه وإليک، فو اللّه ما علمت كيف الخبر ولا إلی من أجیء وأنا تائب إلی اللّه.

فما التفت إلی شیء ممّا قلنا، وما انفتل عمّا كان فيه فهالنا ذلک، وانصرفنا عنه، وقد كان المعتضد ينتظرنا وقد تقدّم إلی الحجّاب إذا وافيناه أن ندخل عليه فی أیّ وقت كان.

پرده را كنار زديم، اتاق بزرگی را ديديم كه گويا دريای آبی در آن بود و در انتهای اتاق حصيری بود كه روی آب قرار داشت و مردی از بهترين مردم روی حصير ايستاده و نماز می خواند، اصلاً به ما و ابزار همراهمان [مثل شمشير و ...] اعتنايی نكرد.

احمد بن عبداللّه جلو رفت تا او را بگيرد، امّا در آب افتاد و نزديک بود غرق شود، مضطرب شد و دست و پا زد تا اين كه من با دستم به او كمک كردم و نجاتش دادم. وقتی از آب بيرون آمد، تا ساعتی به حالت غش افتاده بود. دوست ديگرم جلو رفت تا او را بگيرد به همان سرنوشت دچار شد. حيرت زده شده بودم، به صاحب خانه گفتم: من از خدا و شما عذر خواهی می كنم، به خدا قسم نمی دانستم كه چه خبر است و به طرف چه كسی آمده ايم، من به خداوند متعال توبه می كنم.

باز هم به آنچه كه گفتيم توجّه و التفاتی نكرد و از كارش دست نكشيد و مشغول كار خودش بود. ما [دست خالی] برگشتيم، معتضد كه منتظر ما بود، به دربان ها سپرده بود كه در هر زمان و وقتی كه ما آمديم اجازه ورود بدهند.

فوافيناه فی بعض اللّيل فأدخلنا عليه فسألنا عن الخبر، فحكينا له ما رأينا فقال: ويحكم لقيكم أحد قبلی وجری منكم إلی أحد سبب أو قول؟ قلنا: لا، فقال: أنا نفیّ من جدّی، وحلف بأشدّ أيمان له أنّه رجل إن بلغه هذا الخبر ليضربنّ أعناقنا فما جسرنا أن نحدّث به إلاّ بعد موته.

219 - وأخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسين بن بابويه رحمه الله قال: حدّثنا علیّ بن الحسن بن الفرج المؤدّن قال: حدّثنی محمّد بن حسن الكرخی قال: سمعت أباهارون - رجلاً من أصحابنا - يقول: رأيت صاحب الزّمان عليه السلام ووجهه يضیء كأنّه القمر ليله البدر، ورأيت علی سرّته شعرا يجری كالخطّ، وكشفت الثوب عنه فوجدته مختونا، فسألت أبامحمّد عليه السلام عن ذلک فقال:

ما هم در نيمه شب وارد شديم و به نزد معتضد رفتيم، از ما پرسيد كه چه خبر؟ ما هم آنچه را كه ديده بوديم، برايش حكايت كرديم. گفت: وای بر شما! آيا قبل از من، كس ديگری را هم ديده ايد و جريان را برای كسی هم گفته ايد؟ گفتيم: نه. گفت: من نسل جدّم(1)

نيستم و قسم های شديدی ياد كرد كه اگر بفهمم اين خبر و ماجرا به گوش كسی رسيده باشد گردنتان را نزنم!

پس تا زمانی كه او زنده بود ما جرأت نقل آن را نداشتيم. تا اين كه از دنيا رفت.

25 / 219 - ابی جعفر محمّد بن علی بن حسين بن بابويه رحمه الله گفته كه علی بن حسن بن فرج مؤذن گفته است كه محمّد بن حسن كرخی گفته: از ابوهارون كه از بزرگان ما بود شنيدم كه می گفت: صاحب الزمان عليه السلام را هنگام تولد زيارت كردم كه چهره مباركش مانند ماه شب چهارده می درخشيد، روی شكم حضرت خط مويی بود به پايين كشيده شده، پارچه كنار رفت، ديدم ختنه شده بود. از ابا محمّد عليه السلام در اين مورد پرسيدم، حضرت فرمودند:

1- . مراد معتضد عباسی اين است كه اگر به من خبر برسد كه به كسی گفته ايد. از بنی عباس نيستم اگر گردنتان را نزنم.

هكَذا وُلِدَ وَهكَذا وُلِدْنا وَلكِنّا سَنَمَرُّ المُوسِى عَلَيْهِ لإِصابَهِ السُّنَّهِ.

220 - أخبرنا جماعه، عن أبى المفضّل الشيبانى، عن أبى نعيم نصر بن عصام بن المغيره الفهرىّ المعروف بقرقاره قال: حدّثنى أبوسعيد المراغى، قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق أنّه سأل أبامحمّد عليه السلام عن صاحب هذا الأمر فأشار بيده، أى إنّه حىّ غليظ الرقبه.

221 - أخبرنى ابن أبى جيّد القمّى، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن عبد اللّه بن العبّاس بن عبد اللّه بن الحسن بن علىّ بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام، عن أبى الفضل الحسين بن الحسن بن الحسين بن الحسن بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال: وردت على أبى محمّد الحسن بن علىّ عليه السلام بسرّ من رأى فهنّأته بولاده ابنه عليه السلام.

222 - وأخبرنى جماعه، عن محمّد بن علىّ بن الحسين قال: أخبرنا أبى ومحمّد بن الحسن ومحمّد بن موسى بن المتوكل، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرى أنّه قال: سألت محمّد بن عثمان رضى الله عنه، فقلت له: رأيت صاحب هذا الأمر؟

به همين صورت ختنه شده متولد شد، ما هم همين طور متولد شديم ولكن براى رعايت و عمل به سنّت ختنه، بر آن تيغ مى كشيم.

26 / 220 - احمد بن اسحاق گفته است: از ابا محمّد عليه السلام پيرامون صاحب امر امامت سؤال كردم، حضرت با دست اشاره فرمودند يعنى او زنده است و به شدت از او مراقبت مى شود.

27 / 221 - ابوالفضل حسين بن حسن بن حسين بن حسن بن على بن ابى طالب عليه السلام گفته است: در سرّ من رأى به محضر مبارک امام حسن عسكرى عليه السلام رسيدم و ولادت فرزند گرامى ايشان [صاحب الزمان عليه السلام] را به ايشان تبريک گفتم.

28 / 222 - عبداللّه بن جعفر حميرى گفته است: از محمّد بن عثمان كه خداوند از او راضى باشد در مورد امام زمان عليه السلام پرسيدم و به او گفتم: شما صاحب امر امامت را ديده ايد؟

فقال: نعم وآخر عهدی به عند بیت اللّه الحرام وهو یقول: اَللّهُمَّ أَنْجِزْ لِی ما وَعَدْتَنِی.

قال محمّد بن عثمان رضی الله عنه: ورأیته علیه السلام متعلّقا بأستار الکعبه فی المستجار وهو یقول: اَللّهُمَّ انْتَقِمْ لِی مِنْ أَعْدائِکَ.

گفت: بله، و آخرین مرتبه ای که ایشان را زیارت کردم، در بیت اللّه الحرام بود، دعا می کرد و می گفت: خداوندا! وعده ای را که به من دادی برایم محقق کن.

و باز آن حضرت را دیدم که در برابر مستجار، پرده کعبه را گرفته بود و می گفت:

خداوندا! به وسیله من از دشمنانت انتقام بگیر.

فصل سوم: اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام

اشاره

را زیارت کرده اند

ص: 447

3 - فصل

وأمّا ما روى من الأخبار المتضمّنه لمن رآه علیه السلام وهو لا یعرفه أو عرفه فیما بعد فأکثر من أن تحصى غیر أنا نذکر طرفا منها:

223 - أخبرنا جماعه، عن ابى محمّد هارون بن موسى التلعکبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى قال: حدّثنى شیخ ورد الرى على أبى الحسین محمّد بن جعفر الأسدىّ، فروى له حدیثین فى صاحب الزّمان علیه السلام وسمعتهما منه کما سمع، وأظنّ ذلک قبل سنه ثلاثمائه أو قریبا منها، قال: حدّثنى علىّ بن إبراهیم الفدکى قال: قال الأودى:

اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کرده اند

روایاتی که متضمن [احوال] کسانی است که امام زمان علیه السلام را زیارت کرده اند ولی حضرت را نشاخته و یا بعدا متوجّه ایشان شده اند، این اخبار بیشتر از آن است که شمرده شوند، امّا تعداد کمی از آن ها را ذکر می کنیم:

1 / 223 - احمد بن علی رازی گفته است: پیرمردی در شهر ری وارد منزل ابوالحسین محمّد بن جعفر اسدی شد و برای او دو حدیث در مورد صاحب الزمان علیه السلام روایت کرد، من هم مثل ابوالحسین احادیث را شنیدم. گمان می کنم که این ماجرا قبل از سال سیصد یا حدود همان سال بود.

پیرمرد می گفت که علی بن ابراهیم فدکی از قول أودی [یا ازدی] گفت: وقتی که در

بینا أنا فی الطواف قد طفت ستّه وأرید أن أطوف السابعه فإذا أنا بحلقه عن یمین الکعبه وشابّ حسن الوجه، طیّب الرّائحه، هیوب، ومع هیبته متقرّب إلی النّاس، فتکلّم فلم أر أحسن من کلامه، ولا أعذب من منطقه فی حسن جلوسه فذهبت أکلّمه فزبرنی النّاس، فسألت بعضهم من هذا؟ فقال: ابن رسول اللّه صلی الله علیه و آله یظهر للناس فی کلّ سنه یوما لخواصّه، فیحدّثهم ویحدّثونه.

فقلت: مسترشد أتاک فأرشدنی، هداک اللّه.

قال: فناولنی حصاه.

فحوّلت وجهی، فقال لی بعض جلسائه ما الّذی دفع إلیک ابن رسول اللّه صلی الله علیه و آله؟ فقلت: حصاه، فکشفت عن یدی، فإذا أنا بسبیکه من ذهب، [فذهبت] وإذا أنا به قد لحقنی، فقال:

بیت اللّه الحرام مشغول طواف بودم، دور ششم را انجام داده بودم و می خواستم هفتمین دور را انجام بدهم که ناگهان در سمت راست کعبه حلقه جمعیتی را دیدم که جوانی زیبا، خوش بو و با هیبت در میانشان بود. در عین حال که صاحب عظمت و هیبت خاصی بود، امّا به مردم نزدیک شده و برای آن ها به گونه ای صحبت می کرد که من کلامی بهتر ازآن را نشنیده بودم، و بیانی بهتر از بیان او و جلسه ای خوب تر از آن ندیده بودم. به او نزدیک شده تا صحبت کنم، امّا ازدحام مردم مرا جدا کرد. از یکی از مردم پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در هر سال یک روز برای خواصش ظاهر می شود و با آن ها گفت و گو می کند. پس [خطاب به او] گفتم: من خواهان ارشاد و هدایت هستم، مرا ارشاد کن. ایشان هم سنگ ریزه ای به من داد. من که رویم را برگرداندم، یکی از هم نشینان حضرت به من گفت: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیزی به تو داد؟ گفتم: سنگ ریزه. و وقتی که دستم را باز کردم، دیدم طلای خالص است. از آنجا رفتم، ناگهان دیدم که آن حضرت به من رسید و فرمود: حجّت برای تو

ثَبَتَتْ عَلَيْکَ الْحُجَّهُ وَظَهَرَ لَکَ الْحَقُّ وَذَهَبَ عَنْکَ الْعَمی أَ تَعْرِفُنِی؟ فَقُلْتُ: اَللّٰهُمَّ لا.

فَقالَ: (أَنَا) الْمَهْدِیُّ، أَنَا قائِمُ الزَّمانِ، أَنَا الَّذِی أَمْلأُها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْمَا وَجَوْرا، إنَّ الأَرْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجَّهٍ وَلَا یَبْقِی النّاسُ فِی فَتْرَهٍ أَکْثَرَ مِنْ تِیهِ بَنِی إِسْرائِیل، وَقَدْ ظَهَرَ أَیَّامُ خُرُوجِی، فَهذِهِ أَمانَهٌ فِی رَقَبَتِکَ فَحَدِّثْ بِها إِخْوانَکَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ.

224 - وبهذا الإسناد، عن أحمد بن علیّ الرازی قال: حدّثنی محمّد بن علیّ، عن محمّد بن أحمد بن خلف قال: نزلنا مسجدا فی المنزل المعروف بالعباسیّه - علی مرحلتین من فسطاط مصر - وتفرّق غلمانی فی النزول وبقی معی فی المسجد غلام أعجمیّ [فرأیت] فی زاویته شیخا کثیر التسبیح، فلمّا زالت الشمس رکعت [وسجدت] وصلّیت الظهر فی أوّل وقتها ودعوت بالطعام وسألت الشیخ أن یأکل معی (فأجابنی).

ثابت شد؟ حقّ برایت روشن شد؟ کوری از [قلب] تو رفت؟ آیا مرا شناختی؟ گفتم: نه. فرمود: من مهدی هستم، من قائم زمانم، من کسی هستم که همان گونه که زمین پر از ظلم و جور شده آن را پر از عدل و داد می کند. تحقیقا زمین از حجّت خدا خالی نمی شود و مردم بیشتر از بنی اسرائیل در فترت و سرگردانی نمی مانند، و ایام خروج و قیام من می رسد، این [کلمات] امانت است که در اختیار توست و آن را فقط برای برادرانت که اهل حقّ و طریق حقّ هستند نقل کن.

2 / 224 - محمّد بن احمد بن خلف گفته که در مسجد منزلی معروف به عباسیه که با فسطاط مصر دو منزل فاصله داشت وارد شدیم، جوان ترها به محض ورود برای انجام کارها متفرق شدند و من با یک جوان عجم در معبد ماندیم، در گوشه ای از مسجد پیرمردی را دیدم که بسیار مشغول تسبیح خداوند بود.

وقتی که ظهر شد، در اوّل وقت نمازم را اقامه کردم و گفتم غذا بیاورند واز پیرمرد خواهش کردم که با من غذا میل کند، او هم در خواستم را پذیرفت.

فلمّا طعمنا سألت عن اسمه واسم أبيه وعن بلده وحرفته (ومقصده)، فذكر أنّ اسمه محمّد بن عبد اللّه، وأنّه من أهل قم، وذكر أنّه يسيح منذ ثلاثين سنه فى طلب الحقّ ويتنقل فى البلدان والسواحل، وأنّه أوطن مكّه والمدينه نحو عشرين سنه يبحث عن الأخبار ويتبع

الآثار.

فلمّا كان فى سنه ثلاث وتسعين ومائتين طاف بالبيت، ثمّ صار إلى مقام إبراهيم عليه السلام

فركع فيه وغلبته عينه فأنبهه صوت دعاء لم يجر فى سمعه مثله قال: فتأمّلت الداعى فإذا

هو شابّ أسمر لم أر قطّ فى حسن صورته واعتدال قامته، ثمّ صلّى فخرج وسعى، فاتّبعته وأوقع اللّه - عزّوجلّ - فى نفسى أنّه صاحب الزّمان عليه السلام.

فلمّا فرغ من سعيه قصد بعض الشعاب فقصدت أثره فلمّا قربت منه إذ أنا بأسود

وقتی که غذا را خوردیم، از نام خودش و نام پدرش و شهر و حرفه اش سؤال کردم، متذکر شد که اسمش محمّد بن عبداللّه و از اهل شهر قم است، سی سال در جست و جوی حقّ در شهرها و سواحل دریاها سیر می کند و حدود بیست سال در مکه و مدینه زندگی کرده و پیگیر اخبار و آثار بوده است. در سال 273 ه.ق به طواف بیت اللّه رفته و بعد از طواف و در مقام ابراهیم نماز خوانده و خواب چشمش را ربوده است، [ناگهان] صدای دلنشین دعایی که تا آن وقت نشنیده بود او را از خواب بیدار کرده است. [و ادامه ماجرا را خودش] گفت: با دقت به دعا خوان نگاه کردم، دیدم جوانی گندم گون است که در زیبایی صورت و اعتدال قد و قامت، نظیر او را ندیده بودم. بعد [از اتمام دعا]اقامه نماز کرده و از بیت اللّه خارج شد و مشغول سعی بین صفا و مروه گردید، من هم پشت سرش رفتم، به دلم افتاده بود که او صاحب الزمان علیه السلام است.

وقتی که از سعی فارغ شد، به قصد یکی از دره های کوه حرکت کرد و من هم پشت سرش حرکت کردم. وقت-ی که به نزدیکی او رس-یدم، یک-دفعه ب-ا مرد سیاه

ص: 452

مثل الفنيق قد اعترضنى فصاح بى بصوت لم أسمع أهول منه: ما تريد عافاک اللّه فأرعدت ووقفت، وزال الشخص، عن بصرى وبقيت متحيّرا.

فلمّا طال بى الوقوف والحيره انصرفت ألوم نفسى وأعذلها بانصرافى بزجره الأسود فخلوت بربّى - عزّوجلّ - أدعوه وأسأله بحقّ رسوله وآله عليهم السلام أن لا يخيّب سعيى وأن يظهر لى ما يثبت به قلبى ويزيد فى بصرى.

فلمّا كان بعد سنين زرت قبر المصطفى صلى الله عليه و آله فبينا أنا (أصلّى) فى الروضه الّتى بين القبر والمنبر إذ غلبتنى عينى فإذا محرّک يحرّكنى فاستيقظت فإذا أنا بالأسود فقال: ما خبرک؟

وكيف كنت؟ فقلت: الحمد للّه وأذمّک فقال: لا تفعل فإنّى أمرت بما خاطبتک به، وقد أدركت

و تنومندى برخورد كردم، او به من اعتراض كرد و فريادى كشيد كه صدايى به آن هولناكى نشنيده بودم و از آن صدا ترسيدم [گفت:] خدا به تو سلامتى بدهد، چه مى خواهى؟ از ترس سرجايم ايستادم و در حالى كه هنوز متحير بودم، آن مرد سياه از جلوى نظرم ناپديد شد.

وقتى كه توقفم در آن نقطه در حالت حيرت طولانى شد، از آنجا برگشتم و خودم را سرزنش مى كردم كه چرا با يک فرياد آن شخص سياه برگشتم [و دنبال امام نرفتم]. پس از آن با خداى خودم خلوت كرده مشغول دعا شدم از خداوند خواستم كه به حقّ پيامبر و اهل بيت عليهم السلام سعى و تلاشم را [در يافتن امام زمانم] ضايع نكند و آنچه را كه موجب ثبات قلب و ازدياد بصيرتم مى شود براى من ظاهر كند.

دو سال از اين ماجرا گذشت، به زيارت قبر مطهر پيامبراكرم صلى الله عليه و آله مشرف شدم و در روضه مباركه بين قبر و منبر نماز و دعا مى خواندم. لحظه اى خواب چشمانم را ربود، در همين حين متوجّه شدم كسى مرا تكان مى دهد، از خواب بيدار شدم ديدم همان مرد سياه است، گفت: چه خبر؟ حالت چطور است؟ گفتم: الحمدللّه شكر خدا، ولى از تو راضى نيستم و تو را مذمت مى كنم.

گفت: مرا مذمت نكن، چون من مأمور بودم كه با تو آن گونه صحبت كنم، تحقيقا تو در

ص: 453

خیرا کثیرا، فطب نفسا وازدد من الشکر للّه - عزّوجلّ - ما أدرکت وعاینت، ما فعل فلان؟ وسمّی بعض إخوانی المستبصرین فقلت: ببرقه، فقال: صدقت، ففلان؟ وسمّی رفیقا لی مجتهدا فی العباده، مستبصرا فی الدیانه، فقلت بالإسکندریه، حتّی سمّی لی عدّه من إخوانی.

ثم ذکر اسما غریبا فقال: ما فعل نقفور؟ قلت: لا أعرفه، فقال: کیف تعرفه وهو رومیّ؟ فیهدیه اللّه فیخرج ناصرا من قسطنطینیّه، ثمّ سألنی، عن رجل آخر فقلت: لا أعرفه، فقال: هذا رجل من أهل هیت من أنصار مولای علیه السلام امض إلی أصحابک فقل لهم: نرجو أن یکون قد أذن اللّه فی الانتصار للمستضعفین وفی الانتقام من الظالمین، ولقد لقیت جماعه من أصحابی وأدّیت إلیهم وأبلغتهم ما حمّلت وأنا منصرف وأشیر علیک أن لا تتلبّس بما

آن وقت خیر بسیاری را درک کردی، جان و نفست را پاکیزه کن و به واسطه آنچه که دیده ای شکر خدا را به جا بیاور. فلانی چه کرد؟ و اسم یکی از دوستان و برادران مستبصر که شیعه شده بود را برد. گفتم: در برقه است. گفت: درست گفتی، از فلانی چه خبر؟ و نام یکی از دوستانم را برد که بسیار اهل عبادت و دیانت و با بصیرت بود. گفتم: اسکندریه است. همین طور تعدادی از برادران دینی من را پرسید. بعد اسم عجیبی را به زبان آورده و گفت: نقفور چه می کند؟ گفتم: نمی شناسم. گفت: چگونه می خواهی بشناسی در حالی که او اهل روم است و خداوند او را هدایت فرموده و برای یاری کردن دین از قسطنطینه قیام می کند. بعد از مرد دیگری پرسید، گفتم: نمی شناسم. گفت: این مرد اهل هیت بوده و از یاران مولای من است. نزد دوستانت برو و به آن ها بگو: امیدواریم که خداوند متعال برای یاری کردن مستضعفین و انتقام کشیدن از ستمگران اذن و اجازه بدهد.

من تعدادی از اصحاب ودوستانم را ملاقات کردم و پیامی را که به من سپرده شده بود برایشان ادا کرده و ابلاغ نمودم و حالا بر می گردم و تو را نصیحت می کنم که کارهایی را که موجب سنگینی پشت تو شده و جسم و جانت را به سختی می اندازد مرتکب نشو،

یثقل به ظهرک، ویتعب به جسمک وأن تحبس نفسک علی طاعه ربّک، فإنّ الأمر قریب إن شاء اللّه تعالی.

فأمرت خازنی فأحضر لی خمسین دینارا وسألته قبولها فقال: یا أخی قد حرّم اللّه علیّ أن آخذ منک ما أنا مستغن عنه کما أحلّ لی أن آخذ منک الشیء إذا إحتجت إلیه فقلت له: هل سمع هذا الکلام منک أحد غیری من أصحاب السلطان؟ فقال: نعم (أخوک) أحمد بن الحسین الهمدانیّ المدفوع عن نعمته بآذربیجان، وقد استأذن للحجّ تأمیلاً أن یلقی من لقیت، فحجّ أحمد بن الحسین الهمدانیّ رحمه الله فی تلک السنه فقتله ذکرویه بن مهرویه، وافترقنا وانصرفت إلی الثغر.

ثمّ حججت فلقیت بالمدینه رجلاً اسمه طاهر من ولد الحسین الأصغر یقال: إنّه یعلم من

خودت را فقط مشغول اطاعت از پروردگار کن، که ان شاء اللّه امر [ظهور] نزدیک است.

[محمّد بن احمد بن خلف می گوید:] به خزانه دارم دستور دادم که پنجاه دینار حاضرکند و از پیرمرد خواهش کردم که آن را بپذیرد. پیرمرد گفت: ای برادر! خداوند بر من حرام کرده که از تو چیزی را بگیرم که نیازی به آن ندارم، به همان ترتیبی که برایم حلال کرده است آنچه را که نیازمندم از توبگیرم و قبول کنم.

به او گفتم: آیا غیر از من، از اصحاب و یاران سلطان ماجرای تو را شنیده است؟

گفت: بله، برادرت احمد بن حسین همدانی که به آذربایجان تبعید شده بود، از من شنید و به امید این که آنچه را که من دیده ام او هم ببیند اجازه خواست که حجّ به جا آورد. حجّ را به جا آورد ولی در همان سال به دست ذکرویه بن مهرویه کشته شد. از هم جدا شدیم و من به سرحد و نزدیک مرز برگشتم.

س-ال بعد به حجّ رفتم و در مدینه م-ردی به نام طاهر را ملاقات کردم ک-ه از اولاد و نوادگ-ان حسین اص-غر [فرزند امام س-جاد علیه السلام] بود، گفته می ش-د که در م-ورد

ص: 455

هذا الأمر شیئا فثابرت علیه حتّی أنس بی، وسکن لی ووقف علی صحّه عقیدتی، فقلت له: یا ابن رسول اللّه بحقّ آبائک الطاهرین علیهم السلام لمّا جعلتنی مثلک فی العلم بهذا الأمر، فقد شهد عندی من توثقه بقصد القاسم بن عبد اللّه بن سلیمان بن وهب إیّای لمذهبی واعتقادی وأنّه أغری بدمی مرارا فسلّمنی اللّه منه.

فقال: یا أخی اکتم ما تسمع منّی الخبر فی هذه الجبال، وإنّما یری العجائب الّذین یحملون الزاد فی اللّیل ویقصدون به مواضع یعرفونها وقد نهینا عن الفحص والتفتیش، فودّعته وانصرفت عنه.

این امر [مسأله صاحب الزمان علیه السلام] چیزهایی می داند. دنبال او رفتم تا [پیدایش کرده و]با او انس گرفتم و او هم به من اطمینان کرد، و متوجّه صحّت اعتقاد من شد. به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! تو را به حقّ پدران و اجداد طاهرینت علیهم السلام قسم می دهم که مرا در خصوص علم به این امر [مسأله صاحب الزمان علیه السلام] مثل خودت کنی.

چون کسی که مورد وثوق و اطمینان شما است نزد من گواهی داده و به من اطلاع داده است که به خاطر اعتقاد و مذهبم [یعنی مذهب شیعه اثنی عشری] قاسم بن عبداللّه بن سلیمان بن وهب قصد کشتن مرا دارد و بارها به کشتن من تشویق و ترغیب شده است، امّا خداوند مرا از دست او نجات داده است.

طاهر گفت: ای برادر! آنچه را که از من می شنوی در این کوه ها مخفی کن، عجایب را کسانی می بینند که زاد و توشه را در تاریکی شب حمل کرده و به محل هایی که می شناسند ببرند(1)

و ما را از جست و جو و تفتیش نهی کرد. پس طاهر را ترک کرده و برگشتم.

1- . عبارت طاهر که «عجایب را کسانی می بینند...» به این معنا است که امور عجیبه و اسرار را فقط کسانی می توانند مشاهده کنند که اسرار را در خفا ببینند یا بشنوند و از کسانی که پنهان است مخفی کنند، مگر برای

کسانی که اهلیّت این اسرار را دارند. بنابراین کسانی که اسرار را فاش می کنند، هرگز موفق به مشاهده عجایب و اسرار اهل بیت علیهم السلام نمی شوند. هر که را اسرار حقّ آموختند، مهر کردند و دهانش دوختند.

225 - وأخبرنی أحمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر، عن أبی الحسن محمّد بن علیّ الشجاعی الکاتب، عن أبی عبد اللّه محمّد بن إبراهیم النعمانی، عن یوسف بن أحمد [محمّد خ ل]الجعفری قال: حججت سنه ستّ وثلاثمائه، وجاورت بمکّه تلک السنه وما بعدها إلی سنه تسع وثلاثمائه، ثمّ خرجت عنها منصرفا إلی الشام، فبینا أنا فی بعض الطریق، وقد فاتتنی صلاه الفجر، فنزلت من المحمل وتهیّأت للصلاه، فرأیت أربعه نفر فی محمل، فوقفت أعجب منهم، فقال أحدهم: ممّ تعجب؟ ترکت صلاتک وخالفت مذهبک.

فقلت للذی یخاطبنی: وما علمک بمذهبی؟ فقال: تحبّ أن تری صاحب زمانک؟

قلت: نعم، فأومأ إلی أحد الأربعه. فقلت (له): إنّ له دلائل وعلامات؟

فقال: أیّما أحبّ إلیک أن تری الجمل وما علیه صاعدا إلی السّماء، أو تری المحمل

3 / 225 - یوسف بن احمد جعفری گفته که در سال 306 ه.ق حجّ به جا آوردم و تا سال 309 ه.ق در مجاورت مکه ماندم، بعد به سمت شام برگشتم. در قسمتی از راه که می رفتم و [اتفاقا] نماز صبح هم قضا شده بود، از محمل پایین آمدم و آماده نماز شدم، در همین اثنا دیدم که چهارنفر در یک محمل هستند، سرجایم ایستادم و از آن ها خیلی تعجب کردم. یکی از آن ها به من گفت: از چه چیزی تعجب کردی؟ [حال آن که] نمازت را ترک و با مذهب خودت مخالفت کرده ای!(1)

به او گفتم: از کجا به مذهب من علم داری؟ گفت: دوست داری که صاحب زمانت را ببینی؟ گفتم: بله. پس به یکی از آن ها اشاره کرد [یعنی صاحب الزمان این شخص است] گفتم: علامات و معجزاتی هم دارد؟ گفت: کدام را دوست داری، این که شتر با بارش به آسمان برود یا این که فقط محمل

1- . به این معنا است که عجیب این نیست که ما چهارتن روی یک محمل سوار هستیم، عجیب این است که تو با وجودی که شیعه هستی نمازت فوت می شود.

صاعدا إلى السماء؟ فقلت: أيّهما كان فهى دلاله، فرأيت الجمل وما عليه يرتفع إلى السّماء وكان الرجل أومأ إلى رجل به سمره، وكان لونه الذهب بين عينيه سجّاده.

226 - أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن محمّد بن عبد ربّه الأنصارى الهمدانى، عن أحمد بن عبد اللّه الهاشمى من ولد العبّاس قال: حضرت دار أبى محمّد الحسن بن علىّ عليه السلام بسرّ من رأى يوم توفّى، وأخرجت جنازته ووضعت، ونحن تسعه وثلاثون رجلاً قعود ننتظر، حتّى خرج إلينا غلام عشارىّ حاف عليه رداء قد تقنّع به.

فلمّا أن خرج قمنا هيبه له من غير أن نعرفه، فتقدّم وقام النّاس فاصطفّوا خلفه، فصلّى عليه ومشى، فدخل بيتا غير الّذى خرج منه.

به آسمان بالا برود؟ گفتم: هر كدام كه باشد معجزه و دليل بر وجود حضرت است.

همان لحظه ديدم شتر با تمام بارى كه داشت به سمت آسمان بالا رفت و آن مردى كه با من صحبت مى كرد، به مردى اشاره كرد كه چهره اى گندم گون داشت و رنگش مثل طلا درخشنده و بالاى پيشانى اش اثر سجده بود.

4 / 226 - احمد بن عبداللّه هاشمى، از اولاد عباس، گفته است: روز شهادت امام حسن عسكرى عليه السلام به سرّ من رأى رفتم. جنازه حضرت را بيرون آوردند و در جايى [از منزل] قرار دادند، ما سى و نه نفر بوديم كه نشسته و منتظر بوديم، تااين كه پسربچه اى حدود ده ساله با پاى برهنه و در حالى كه ردايى را روى سرش كشيده بود از خانه بيرون آمد. همين كه او خارج شد، ما از شدت هيبت و عظمتش و بدون اين كه او را بشناسيم همگى به احترامش برخاستيم، او جلو ايستاد و مردم هم پشت سرش صف كشيدند و با او به پيكر پاک امام حسن عسكرى عليه السلام نماز گزاردند. سپس حركت كرده و داخل خانه شد، غير از خانه اى كه از آن خارج شده بود.

قال أبوعبد اللّه الهمدانی: فلقیت بالمراغه رجلاً من أهل تبریز یعرف بإبراهیم بن محمّد التبریزی، فحدّثنی بمثل حدیث الهاشمی لم یخرم منه شیء، قال: فسألت الهمدانیّ فقلت: غلام عشاریّ القدّ أو عشاریّ السنّ لأنّه روی أنّ الولاده کانت سنه ستّ وخمسین ومائتین وکانت غیبه أبی محمّد علیه السلام سنه ستّه ومائتین بعد الولاده بأربع سنین.

فقال: لا أدری، هکذا سمعت.

فقال لی شیخ معه حسن الفهم من أهل بلده له روایه وعلم: عشاریّ القدّ.

227 - عنه، عن علیّ بن عائذ الرازیّ، عن الحسن بن وجناء النصیبی، عن أبی نعیم محمّد بن أحمد الأنصاری قال: کنت حاضرا عند المستجار (بمکه) وجماعه زهاء ثلاثین رجلاً لم یکن منهم مخلص غیر محمّد بن القاسم العلوی، فبینا نحن کذلک فی الیوم السادس من

ابو عبداللّه همدانی گفته است: در شهر مراغه مردی از اهل تبریز را که نامش ابراهیم بن محمّد تبریزی بود ملاقات کردم، او هم مثل این حدیث را بدون کم و زیاد نقل کرد.

راوی می گوید که از همدانی پرسیدم: منظور از پسر بچه عشّاری چیست؟ آیا از نظر قد است [یعنی پسری که قدش ده وجب است] یا این که از نظر سن است؟ چرا که ولادت حضرت در سال 256 ه.ق واقع شده و شهادت امام ابومحمّد عسکری علیه السلام در سال 260 ه.ق اتفاق افتاده است؛ یعنی چهارسال پس از ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام. همدانی گفت: من نمی دانم که منظورش کدام یکی از این دو معنی بوده است، من به همین ترتیب شنیدم. البته پیرمردی که با او بود و خوش فهم و صاحب علم و روایت و از اهل شهر بوده گفت: منظور عشّاری القد است [یعنی قدش به اندازه ده وجب است].

5 / 227 - ابی نعیم محمدبن احمد انصاری گفته: در مکّه معظمه نزدیک مستجار بودم و حدود سی نفر هم که به جز محمدبن قاسم علوی هیچ کدامشان صاحب اخلاق نبودند در آنجا حاضر بودند. روز ششم ذی حجّه سال 293 ه.ق در آنجا حاضر بودیم،

ذی الحجه سنه ثلاث وتسعین ومائتین، إذ خرج علینا شابّ من الطواف علیه إزاران (فاحتج) محرم بهما، وفی یده نعلان.

فلمّا رأیناه قمنا جمیعا هیبه له، ولم یبق منّا أحد إلاّ قام، فسلّم علینا وجلس متوسّطا ونحن حوله، ثمّ التفت یمینا وشمالاً، ثمّ قال:

أَ تَدْرُونَ ما کانَ أَبُوعَبْدِ اللّهِ علیه السلام یَقُولُ فِی دُعاءِ الإِلْحاحِ؟ [قُلْنا: وَما کانَ یَقُولُ؟] قالَ: کانَ یَقُولُ:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی بِهِ تَقُومُ السَّمآءُ وَبِهِ تَقُومُ الأَرْضُ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرّقِ وَبِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْمَجْتَمَعِ وَبِهِ أَحْصَیْتَ عَدَدَ الرّمالِ وَزِنَةَ الْجِبالِ وَکَیْلَ البِحارِ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِی مِنْ أَمْرِی فَرَجا».

ثم نهض ودخل الطواف فقمنا لقیامه حتّی انصرف وأنسینا أن نذکر أمره وأن نقول: من

ناگهان جوانی که با دو قطعه پارچه [حوله] احرام بسته بود و دو کفش در دست داشت از طواف خارج شد، همین که او را دیدیم از هیبت و صلابتش همگی بلند شدیم و حتی یک نفر هم نشسته نبود، سلام کرد و بین ما نشست و ما هم در اطراف او نشستیم. بعد به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می دانید که ابا عبداللّه علیه السلام در دعای الحاح چه می فرمود؟ گفتیم: چه می فرمود؟ گفت: حضرت می فرمودند:

«پرودگارا! از تو به نامت سؤال و خواهش می کنم، آن نامی که آسمان و زمین را به واسطه آن برپا می داری، و با آن حقّ و باطل را از هم جدا می کنی، و امور پراکنده را به وسیله آن جمع می کنی، و چیزهایی که جمع شده و فراهم آمده را پراکنده می فرمایی، عدد ریگ ها و وزن کوه ها و پیمانه دریاها را به آن شمرده ای، که صلوات بر محمّد و آل

محمّد بفرستی و در امرم فرج و گشایشی برایم ایجاد کنی».

بعد از آن برخاست و مشغول طواف شد، و ما هم به احترام ایشان برخاستیم، تا این که طوافش تمام شد و رفت. ما هم فراموش کردیم که آن ماجرا را ذکر کنیم و این که بگوییم

ص: 460

هو؟ وأیّ شیء هو؟ إلی الغد فی ذلک الوقت فخرج علینا من الطواف، فقمنا له کقیامنا بالأمس، وجلس فی مجلسه متوسّطا، فنظر یمینا وشمالاً وقال:

أَتَدْرُونَ ما کانَ یَقُولُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام بَعْدَ صَلاهِ الْفَرِیضَهِ؟ فَقُلْنا: وَما کان یَقُولُ؟ قالَ: کانَ یَقُولُ:

«إِلَیْکَ رُفِعَتِ الأَصْواتُ [وَدُعِیَتِ الدَّعَواتُ وَلَکَ] عَنَتِ الْوُجُوهُ وَلَکَ وَضَعَتِ الرِّقابُ وَإِلَیْکَ التَّحاکُمُ فِی الأَعْمالِ، یا خَیْرَ مَنْ سُئِلَ وَیا خَیْرَ مَنْ أَعْطی، یا صادِقُ یا بارِئُ یا مَنْ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ، یا مَنْ أَمَرَ بِالدُّعاءِ وَوَعَدَ بِالإِجابَهِ، یا مَنْ قالَ: «اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ» یا مَنْ قالَ: «إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَهَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا

که او کیست؟ و کلامش چه بود؟ تا این که فردای همان روز و درهمان وقت، همان مرد از طواف نزد ما آمد. ما هم مثل روز گذشته از جا بلند شدیم، آمد و وسط ما نشست، به راست و چپ نگاه کرد و گفت: آیا می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز واجب چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ گفت: حضرت عرضه می داشتند:

«[خدایا!] صداها به طرف تو بلند می شود، و دعای دعا کنندگان به سوی توست،

چهرهای خلق برای تو و در پیشگاه تو خوار و ذلیل می شوند، و گردن ها برای تو خاضع می شوند، و حکم کردن درباره اعمال با توست؛ ای بهترین کسی که از او درخواست می شود، و ای بهترین عطا کننده، ای خدای صادق و راست گو، ای خالق عالم، ای کسی که از وعده خود تخلف نمی کند، و ای کسی که دستور داده است تا مردم دعا کنند و اجابت آن را وعده فرموده! ای آن که گفته است: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.»(1)

ای کسی که به پیامبرش فرموده است: «اگر بندگان من مرا از تو بپرسند به ایشان بگو که به آن ها نزدیکم و دعای دعا کننده را هر وقت که مرا بخواند قبول می کنم، پس اجابت دعا

1- . سوره غافر / آیه 60.

لِی وَ لْیُؤمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ» وَ یا مَنْ قالَ: «یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّه ِ إِنَّ اللّه َ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ، ها أَنَا ذا بَیْنَ یَدَیْکَ الْمُسْرِفُ وَأَنْتَ الْقائِلُ «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّه ِ إِنَّ اللّه َ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعا».

ثمّ نظر یمینا وشمالاً بعد هذا الدعاء فقال:

أَ تَدْرُونَ ما کانَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام یَقُولُ فِی سَجْدَهِ الشُّکْرِ؟ فَقُلْنا: وَما کانَ یَقُولُ؟ قالَ: کانَ یَقُولُ:

«یا مَنْ لا یَزِیدُهُ کَثْرَهُ الدُّعاءِ إِلاّ سَعَهً وَعَطاءً، یا مَنْ لا تَنْفَدُ خَزائِنُهُ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ

را از من طلب کنند و به من ایمان بیاورند تا این که هدایت شوند».(1)

و ای کسی که گفته است: «ای بندگان گنهکار من که در گناه کردن اسراف کرده اید، از رحمت الهی ناامید و مأیوس نشوید، زیرا که خداوند عالم همه گناهان را می آمرزد و او بخشنده و رحم کننده است.»(2)

[خدایا] لبیک، در مقام خدمت گزاری و بندگی تو هستم، اینک در پیش روی تو با اسراف و گنه کاری ایستاده ام و تو خود گفتی که «از رحمت خداوندی ناامید نشوید که خداوند همه گناهان را می بخشد.»(3)

آن گاه به سمت راست و چپ نگاه کرد و پس از ادای فقرات این دعا فرمود: آیا می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفتند؟ گفت: ایشان عرض می کردند:

«ای آن که بسیاری عطا و بخشش بر او نمی افزاید إلاّ وسعت و بخشش را، ای آن که خزانه او به بخشیدن تمام نمی شود، ای کسی که خزاین آسمان ها و زمین برای اوست،

1- . سوره بقره / آیه 186.
2- . سوره زمر / 53.
3- . سوره زمر / آیه 53.

السَّماواتِ وَالأَرْضِ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ ما دَقَّ وَجَلَّ، لا تَمْنَعْکَ إِساءَتِی مِنْ إِحْسانِکَ، أَنْتَ تَفْعَلُ

بِی الَّذِی أَنْتَ أَهْلُهُ، (فَإِنَّکَ) أَنْتَ أَهْلُ الْکَرَمِ وَالْجُودِ وَالْعَفْوِ وَالتَّجاوُزِ، یا رَبِّ یا اللّهُ لا تَفْعَلْ بِی الَّذِی أَنَا أَهْلُهُ فَإِنِّی أَهْلُ الْعُقُوبَهِ وَقَدِ اسْتَحْقَقْتُها، لا حُجَّهَ (لِی) وَلا عُذْرَ لِی عِنْدَکَ، أَبُوءُ لَکَ بِذُنُوبِی کُلِّها وَأَعْتَرِفُ بِها کَیْ تَعْفُوَ عَنِّی، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِها مِنِّی، أَبُوءُ لَکَ بِکُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَکُلِّ خَطِیئَهٍ اجْتَمَلْتُها وَکُلِّ سَیِّئَهٍ عَمِلْتُها، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ إِنَّکَ أَنْتَ الأَعَزُّ الأَکْرَمُ».

وقام ودخل الطواف فقمنا لقیامه وعاد من الغد فی ذلک الوقت فقمنا لإقباله کفعلنا فیما مضی، فجلس متوسّطا ونظر یمینا وشمالاً فقال:

کانَ عَلیُّ بنُ الْحُسَیْن سَیِّدُ الْعابِدِینَ علیه السلام یَقُولُ فِی سُجُودِهِ فِی هذَا الْمَوْضِعِ - وَأَشارَ بِیَدِهِ إِلَی الْحِجْرِ تَحْتَ الْمِیزابِ - :

ای کسی که گنجینه های او دقیق و جلیل است! و تمامی ندارد، [خدایا] بدی های من تو را از احسانت باز ندارد. با من آن گونه رفتار می کنی که اهل آن هستی، چون تو اهل سخا و کرم و بخشش و گذشتی. ای پروردگار، ای خداوند! با من آن گونه که من هستم رفتار نکن، من اهل عقوبت بوده و استحقاق آن را دارم، عذر و حجّتی ندارم، همه گناهانم را برای تو اقرار می کنم و به آن ها اعتراف می کنم تا مرا ببخشی، در حالی که تو از من به آن ها داناتری. [خدایا] با هر گناهی که مرتکب شده ام و با هر عمل بدی که انجام داده ام، به سوی تو بر می گردم. پروردگارا مرا بیامرز و از گناهانم درگذر و از آنچه که از اعمال بدم می دانی گذشت کن که تحقیقا تو خیلی عزیز و کریم هستی.»

بعد بلند شد و وارد بر طواف شد، ما هم به احترامش بلند شدیم. فردای آن روز در همان وقت برگشت، مثل روزهای گذشته برای استقبال از ایشان بلند شدیم. در وسط جمع ما نشست و به راست و چپ نگاه کرد و گفت: علی بن الحسین سیّد العابدین علیه السلام در این محل - با دست به حجر اسماعیل و زیر ناودان کعبه اشاره کرد - و در سجده می فرمودند:

«عُبَيْدُکَ بِفِنائِکَ، مِسْکِينُکَ بِفِنائِکَ، فَقِيرُکَ بِفِنائِکَ، سائِلُکُ بِفَنائِکَ، يَسْأَلُکَ ما لا يَقْدِرُ

عَلَيْهِ غَيْرُکَ».

ثُمّ نظر يمينا وشمالاً ونظر إلى محمّد بن القاسم من بيننا فقال:

يا مُحَمَّدُ بْنُ القاسِم أَنْتَ عَلى خَيْرٍ إِنْ شآءَ اللّه تَعالى.

- وكان محمّد بن القاسم يقول بهذا الأمر - ثمّ قام ودخل الطواف فما بقى منّا أحد إلاّ وقد ألهم ما ذكره من الدعاء وأنسينا أن نتذاكر أمره إلاّ فى آخر يوم.

فقال لنا أبوعلىّ المحمودى: يا قوم أ تعرفون هذا؟ هذا واللّه صاحب زمانكم.

فقلنا: وكيف علمت يا أباعلىّ؟ فذكر أنّه مكث سبع سنين يدعو ربّه ويسأله معاينه صاحب الزّمان عليه السلام.

«[خداوندا] بنده كوچک تو درب خانه توست، مسكين و محتاج رحمت تو درب خانه توست، فقير تو درب خانه توست، درخواست كننده احسان تو درب خانه توست و از تو چيزى را مى خواهد كه هيچ كس قادر نيست آن را عطا كند به غير تو.»

بعد به چپ و راست نگاه كرد و متوجّه محمّد بن قاسم شد كه در بين ما بود و گفت: اى محمّد بن قاسم! تو برخيرى ان شاء اللّه - محمّد بن قاسم معتقد به وجود مبارک حجّت بن الحسن عليه السلام بود - . بعد برخاسته و وارد طواف شد و كسى از ما باقى نماند مگر اين كه اين دعاها را ياد گرفت و به او الهام شد ولى فراموش كرديم كه از احوال او با همديگر مذاكره كنيم مگر در روز آخر.

ابو على محمودى به ما گفت: اى جماعت! اين مرد را مى شناسيد؟ به خدا قسم كه او صاحب زمان شماست. گفتيم: اى اباعلى! چگونه اين مسأله را متوجّه شدى؟ سپس يادآورى كرد كه هفت سال در مكه توقف كرده و دعا نموده است و از خداوند خواسته تا به زيارت صاحب الزمان عليه السلام شرف ياب شود.

قال: فبينا نحن يوما عشيّه عرفه وإذا بالرجل بعينه يدعو بدعاء وعيته فسألته ممّن هو؟ فقال: من النّاس قلت: من أىّ النّاس؟ قال: من عربها، قلت: من أىّ عربها؟ قال: من أشرفها قلت: ومن هم؟ قال: بنو هاشم قلت: [و] من أىّ بنى هاشم؟ فقال: من أعلاها ذروه وأسناها قلت: ممّن؟ قال: ممّن فلق الهام وأطعم الطعام وصلّى والنّاس نيام.

قال: فعلمت أنّه علوىّ فأحببته على العلويّه، ثمّ افتقدته من بين يدىّ فلم أدر كيف مضى فسألت القوم الّذين كانوا حوله تعرفون هذا العلوىّ؟ قالوا: نعم يحجّ معنا فى كلّ سنه ماشيا فقلت: سبحان اللّه (واللّه) ما أرى به أثر مشى قال: فانصرفت إلى المزدلفه كئيبا حزينا على فراقه ونمت من ليلتى تلك، فإذا أنا برسول اللّه صلى الله عليه و آله فقال: يا أحمد رأيت طلبتک؟

ابوعلى گفت: [بعد از هفت سال] در عصر روز عرفه ناگهان همين مرد را ديدم كه دعا مى كرد. از او پرسيدم: اين دعا از كيست؟ گفت: از مردم است. گفتم: از كدام مردم؟ گفت: قلت: ومن هم؟ قال: بنو هاشم قلت: [و] من أىّ بنى هاشم؟ فقال: من أعلاها ذروه وأسناها قلت: ممّن؟ قال: ممّن فلق الهام وأطعم الطعام وصلّى والنّاس نيام.

متوجّه شدم كه او علوى است و به همين دليل به او علاقمند شدم، سپس از جلو چشمم ناپديد شد و نفهيدم كه چگونه رفت. از كسانى كه در اطراف او بودند پرسيدم كه اين علوى را مى شناسيد؟ گفتند: بله، او همه ساله پاى پياده با ما حجّ به جا مى آورد. گفتم: سبحان اللّه! به خدا اثر پياده روى را در او نمى بينم.

به مزدلفه برگشتم، امّا از فراق او ناراحت و غمگين بودم، آن شب را خوابيدم، در عالم خواب به محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسيدم. حضرت به من فرمودند: اى احمد! كسى را كه

فقلت: ومن ذاک یا سیّدی؟ فقال: الّذی رأیته فی عشیّتک (و) هو صاحب زمانک.

قال: فلمّا سمعنا ذلک منه عاتبناه أن لا یکون أعلمنا ذلک، فذکر أنّه کان ینسی أمره إلی وقت ما حدّثنا به.

وأخبرنا جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی التلعکبری، عن أبی علیّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالک الکوفیّ، عن محمّد بن جعفر بن عبد اللّه، عن أبی نعیم محمّد بن أحمد الأنصاری وساق الحدیث بطوله.

228 - وأخبرنا جماعه، عن التلعکبری، عن أحمد بن علیّ الرازی، عن علیّ بن الحسین، عن رجل - ذکر أنّه من أهل قزوین لم یذکر اسمه - عن حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان الصنعانی قال: دخلت إلی علیّ بن إبراهیم بن مهزیار الأهوازی، فسألته عن آل أبی محمّد علیه السلام فقال:

در طلبش بودی دیدی؟ عرض کردم: او کیست ای آقای من؟ فرمودند: همان کسی که عصر دیدی صاحب زمان تو بود.

راوی می گوید: وقتی این حرف ها را از ابو علی محمودی شنیدیم، او را عتاب کرده و با تندی گفتیم: چرا پیش از این ما را به این ماجرا آگاه نکرده ای؟ ابو علی متذکر شد که تا وقتی برای ما نقل کرده بود این ماجرا را فراموش کرده است.

همچنین جماعتی از ابو محمّد هارون بن موسی تلعکبری، از ابو علی محمّد بن همام، از جعفر بن محمّد بن مالک کوفی، از محمّد بن جعفر بن عبداللّه، از ابو نعیم محمّد بن انصاری این حدیث را تماما نقل کرده اند.

6 / 228 - حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان صنعانی گفت: به خدمت علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی رسیدم و در مورد اولاد امام حسن عسکری علیه السلام از ایشان سؤال کردم.

یا أخی لقد سألت عن أمر عظیم، حججت عشرین حجّه کلاًّ أطلب به عیان الإمام فلم أجد إلی ذلک سبیلاً، فبینا أنا لیله نائم فی مرقدی إذ رأیت قائلاً یقول: یا علیّ بن إبراهیم! قد أذن اللّه لی فی الحجّ، فلم أعقل لیلتی حتّی أصبحت، فأنا مفکّر فی أمری أرقب الموسم لیلی ونهاری.

فلمّا کان وقت الموسم أصلحت أمری وخرجت متوجّها نحو المدینه، فما زلت کذلک حتّی دخلت یثرب فسألت عن آل أبی محمّد علیه السلام، فلم أجد له أثرا ولا سمعت له خبرا، فأقمت مفکّرا فی أمری حتّی خرجت من المدینه أرید مکه، فدخلت الجحفه وأقمت بها یوما وخرجت منها متوجّها نحو الغدیر، وهو علی أربعه أمیال من الجحفه، فلمّا أن دخلت

علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی گفت: ای برادر! از امر بسیار بزرگی سؤال کردی.

من بیست مرتبه به حجّ مشرف شده و در موسم ذی حجه اعمال حجّ را به جا آوردم و در تمام این سفرها دنبال زیارت و دیدار امام علیه السلام بودم، امّا راهی برای رسیدن به این آرزو پیدا نکردم. در یکی از شب ها در محل اقامتم خوابیده بودم، که دیدم گوینده ای می گفت: ای علی بن ابراهیم! و خداوند به من اجازه داده که به حجّ بروم. شب چیزی نفهمیدم و تا صبح فکر می کردم و شب و روز منتظر رسیدن موسم حجّ بودم.

وقتی که زمان موسم رسید، کارهایم را اصلاح و مرتب کردم، و به سمت مدینه حرکت کردم، همواره و بدون فوت وقت راه می پیمودم تا این که به مدینه رسیدم. به محض رسیدن، از آل و خاندان ابی محمّد حسن عسکری علیه السلام پرس و جو کردم، امّا از ایشان نه اثری یافتم و نه خبری شنیدم. همان جا ماندم و به این ماجرا فکر می کردم تا

این که از مدینه خارج شده و عزم رفتن به مکّه کردم، به منطقه جحفه رسیدم و یک روز آنجا ماندم و به قصد غدیر که چهار میل با جحفه فاصله داشت حرکت کردم. وقتی وارد مسجد جحفه شدم، نماز خواندم و صورتم را روی خاک گذاشتم و سعی در دعا و تضرع به

المسجد صلّيت وعفّرت واجتهدت فی الدّعاء وابتهلت إلی اللّه لهم، وخرجت أرید عسفان، فما زلت کذلک حتّی دخلت مکّه فأقمت بها أیّاما أطوف البیت واعتکفت.

فبینا أنا لیله فی الطواف، إذا أنا بفتی حسن الوجه، طیّب الرائحه، یتبختر فی مشیته طائف حول البیت، فحسّ قلبی به، فقمت نحوه فحککته، فقال لی:

مِنْ أَیْنَ الرَّجُل؟ فَقُلْتُ: مِنْ أَهْلِ [العَراق، فَقالَ: مِنْ أَیِّ¨] الْعَراقِ؟ قُلْتُ: مِنَ الأَهْوازِ.

فَقالَ لی: تَعْرِفُ بِها الْخَصِیبُ؟ فَقُلْتُ: رَحَمَهُ اللّهُ، دُعِیَ فَأَجابَ فَقالَ: رَحِمَهُ اللّهُ.

فَما کانَ أَطْوَلَ لَیْلَتِهِ وَأَکْثَرَ تَبَتُّلِهِ وَأَغْزَرَ دَمْعَتِهِ أَ فَتَعْرِفُ عَلِیَّ بْنَ إِبراهِیم بْنِ المازِیارِ؟ فَقُلْتُ أَنَا عَلِیُّ بْنُ إِبراهِیمَ.

فقال: حیّاک اللّه أباالحسن ما فعلت بالعلامه الّتی بینک وبین أبی محمّد الحسن بن

درگاه الهی کردم [تا آل ابی محمّد را پیدا کنم]. از آنجا به سمت عسفان(1)

حرکت کردم، پیوسته در این حال بودم، و پس از آن وارد مکه معظمه شدم و چند روز در آنجا ماندم و به طواف و اعتکاف در مسجد الحرام مشغول شدم.

شبی در طواف بودم که ناگهان جوان خوش رو و خوش بویی را دیدم که در راه رفتنش می خرامید و طواف می کرد. در دلم نسبت به او حسی [و علاقه ای] پیدا کردم، کنار او رفته و خودم را به او زدم که متوجّه من شود. گفت: از مردان کجا هستی؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از کجای عراق؟ گفتم :از اهوازم. گفت: در اهواز «خصیب» را می شناسی؟ گفتم: خدا رحمتش کند، دعوت حقّ را اجابت کرد. گفت: خدا رحمتش کند. شب ها را به عبادت می گذراند و گریه زاری و اشکّ او در درگاه خداوند بسیار بود.

آیا علی بن ابراهیم مازیار [یا مهزیار] را می شناسی؟ گفتم: من علی بن ابراهیم هستم. گفت: خداوند تو را زنده بدارد، نشانه ای را که بین تو و ابی محمّد امام حسن بن علی

1- . عسفان نقطه ای در دو منزلی مکه از راه مدینه است.

علیّ علیه السلام؟ فقلت معی، قال: أخرجها، فأدخلت یدی فی جیبی فاستخرجتها، فلمّا أن رآها لم یتمالک أن تغرغرت عیناه (بالدموع) وبکی منتحبا حتّی بلّ أطماره، ثمّ قال: أذن لک الآن یا ابن مازیار، صر إلی رحلک وکن علی أهبّه من أمرک، حتّی إذا لبس اللّیل جلبابه، وغمرالنّاس ظلامه، سر إلی شعب بنی عامر! فإنّک ستلقانی هناک.

فسرت إلی منزلی. فلمّا أن أحسست بالوقت أصلحت رحلی وقدّمت راحلتی وعکمته شدیدا، وحملت وصرت فی متنه وأقبلت مجدّا فی السیر حتی وردت الشعب، فإذا أنا بالفتی قائم ینادی یا أباالحسن إلیّ، فما زلت نحوه، فلمّا قربت بدأنی بالسّلام وقال لی: سر بنا یا أخی فما زال یحدّثنی وأحدّثه حتّی تخرّقنا جبال عرفات، وسرنا إلی جبال منی، وانفجر الفجر الأوّل ونحن قد توسّطنا جبال الطائف.

عسکری علیهماالسلام بود چه کردی؟ گفتم: همراهم هست. گفت: آن را بیرون بیاور. دستم را در جیبم کرده و آن را بیرون آوردم، تا علامت را دید نتوانست جلوی اشکش را بگیرد و چنان با ناله گریه کرد که صورتش و حتی لباسش تر شد. بعد گفت: پسر مازیار! همین الآن برای تو اجازه صادر شد. برو به سمت اثاثیه ات و مهیا شو و مسأله را پنهان کن، تا این که شب چادر سیاهش را بپوشد و مردم را در تاریکی اش فرو ببرد، آن وقت به شعب بنی عامر برو، آنجا مرا می بینی. به منزلگاهم رفتم و وقتی که احساس کردم زمانش رسیده است، اثاثیه ام را مرتب کردم، شترم را جلو انداخته و بارش را محکم کرده و پشت آن گذاشتم. سوار شدم و با سرعت و جدیت تمام حرکت کردم تا این که وارد شعب بنی عامر شدم، ناگهان همان جوان را دیدم که ایستاده و صدا می زد: ای ابالحسن بیا اینجا. به سمت او حرکت کردم، تا نزدیک او شدم، ابتدا به سلام کرد و به من گفت: ای برادر با ما بیا. در طول مسیر با همدیگر صحبت می کردیم تا از کوه های عرفات گذشتیم و به سمت کوه های منی رفتیم. زمان فجر اوّل شد که ما در بین کوه های طائف بودیم،

فلمّا أن كان هناک أمرنی بالنزول وقال لی: إنزل فصلّ صلاه اللّیل، فصلّیت، وأمرنی بالوتر فأوترت، وکانت فائده منه، ثمّ أمرنی بالسجود والتعقیب، ثمّ فرغ من صلاته ورکب وأمرنی بالرکوب وسار وسرت معه حتّی علا ذروه الطائف، فقال: هل تری شیئا؟ قلت: نعم أری کثیب رمل علیه بیت شعر یتوقّد البیت نورا.

فلمّا أن رأیته طابت نفسی، فقال لی: هنّاک الأمل والرجاء، ثمّ قال: سر بنا یا أخی فسار وسرت بمسیره إلی أن انحدر من الذّروه وسار فی أسفله، فقال: انزل فها هنا یذلّ کلّ صعب ویخضع کلّ جبّار، ثمّ قال: خلّ عن زمام الناقه، قلت: فعلی من أخلّفها؟ فقال: حرم القائم علیه السلاملا یدخله إلاّ مؤمن ولا یخرج منه إلاّ مؤمن، فخلّیت من زمام راحلتی، وسار وسرت معه إلی أن دنا من باب الخباء، فسبقنی بالدّخول وأمرنی أن أقف حتّی یخرج إلیّ.

در همین وقت دستور داد که از شتر پیاده شوم و گفت: پیاده شو و نماز شب بخوان.

من هم پیاده شدم و نماز شب را اقامه کردم. بعد دستور به نماز وتر داد و من هم اقامه کردم واین توفیق نماز شب فایده ای بود که به برکت آن جوان نصیب من شد. آن گاه دستور به سجده [شکر] و تعقیبات داد. بعد از اتمام نمازش سوار شد و به من دستور داد سوار شوم. با هم رفتیم تا این که به بلندی های طائف رسیدیم. جوان گفت: چیزی می بینی؟ گفتم: تپه ریگی و بر فراز آن خیمه ای است که از آن خانه نور می تابد. وقتی که این صحنه را دیدم دلم آرام و قرار گرفت. جوان گفت: اینجا آرزو و امید توست و بعد گفت: با من بیا برادر! حرکت کردیم و از بلندی ها پایین آمدیم، گفت: از شتر پیاده شو، اینجا جایی است که هر سرکشی، خوار و ذلیل و هر دشواری و سختی، آسان و هر متکبری، فروتن و خاضع می شود، زمام و افسار ناقه را رها کن. گفتم: ناقه را به چه کسی بسپارم؟ گفت: اینجا حرم قائم علیه السلام است، به اینجا فقط مؤمن داخل و خارج می شود. زمام ناقه را رها کردم، با هم رفتیم به طرف خیمه تا این که به نزدیک درب خیمه رسیدیم. او بالرکوب وسار وسرت معه حتّی علا ذروه الطائف، فقال: هل تری شیئا؟ قلت: نعم أری کثیب رمل علیه بیت شعر یتوقّد البیت نورا.

ثمّ قال لی: ادخل هنّاک السلامه، فدخلت فإذا أنا به جالس قد اتّشح ببرده واتّزر بأخری، وقد کسر بردته علی عاتقه، وهو کأقحوانه أرجوان قد تکاثف علیها الندی، وأصابها ألم الهوی وإذا هو کغصن بان أو قضیب ریحان، سمح سخیّ تقیّ نقیّ، لیس بالطویل الشامخ ولا بالقصیر اللاّزق، بل مربوع القامه، مدوّر الهامه، صلت الجبین، أزّج الحاجبین، أقنی الأنف، سهل الخدّین، علی خدّه الأیمن خال کأنّه فتات مسک علی رضراضه عنبر.

فلمّا أن رأیته بدأته بالسلام، فردّ علیّ أحسن ما سلّمت علیه، وشافهنی وسألنی عن أهل العراق، فقلت سیّدی قد ألبسوا جلباب الذلّه، وهم بین القوم أذلاّء فقال لی: یا ابن المازیار لتملکونهم کما ملکوکم، وهو یومئذ أذلاّء، فقلت سیّدی لقد بعد الوطن وطال المطلب، فقال:

بعد جوان به من گفت: به سلامتی وارد شو [سلامتی در اینجاست] و من هم داخل خیمه شدم، دیدم که آن حضرت نشسته و دو پارچه در بر داشت، یکی را روی شانه اندخته بود و دومی را به کمر بسته بود. یک طرف بردی را که به شانه مبارکش بسته بود برگردانیده و به دوشش انداخته بود، حضرت مانند گل ارغوانی بود که شبنم روی آن نشسته بود و نسیم هوا آن را حرکت بدهد و در این حال امام علیه السلام مثل شاخه سرو و ساقه ریحان بود، حضرت آقا و بخشنده و متقی بود، قدش نه خیلی بلند بود نه کوتاه، بلکه قامت مبارک حضرت متوسط بود، سرمبارک حضرت گرد بود، پیشانی اش بلند بود، ابروهایش کمانی بود و به هم پیوسته، بینی مبارک نازک و بلند بود، سمت راست صورت، خالی داشت که گویا پاره مشک روی صفحه عنبر چکیده باشد. تا حضرت را دیدم سلام کردم، جوابی بهتر از سلام من مرحمت فرمودند و بعد مرا مورد خطاب قرار دادند و از احوالات اهل عراق از من پرسیدند، عرض کردم: آقای من! آن ها لباس ذلّت و خواری پوشیده اند و از ضعیف ترین و ذلیل ترین مردم هستند. حضرت به من

یا ابن المازیار (أبی) أبومحمّد عهد إلیّ أن لا أجاور قوما غضب اللّه علیهم (ولعنهم) ولهم الخزیالدنیا والآخره ولهم عذاب ألیم، وأمرنی أن لا أسکن من الجبال إلاّ وعرها، ومن البلاد إلاّ عفرها، واللّه مولاکم أظهر التقیّه فوکّلها بی فأنا فی التقیّه إلی یوم یؤذن لی فأخرج.

فقلت یا سیّدی متی یکون هذا الأمر؟

فقال: إذا حیل بینکم وبین سبیل الکعبه، واجتمع الشمس والقمر واستدار بهما الکواکب والنجوم، فقلت متی یا ابن رسول اللّه؟ فقال لی: فی سنه کذا وکذا تخرج دابّه الأرض

فرمودند: ای پسر مازیار! همان طور که آن ها بر شما مسلط هستند و حکومت می کنند شما هم بر آنان حکومت خواهید کرد و مسلط خواهید شد، آن روز آن ها ذلیل ترین خلایق هستند. عرض کردم: ای سیّد من! وطن دور است و مطلب [غیبت] طولانی شده.

حضرت فرمودند: ای پسر مازیار! پدرم امام حسن عسکری علیه السلام از من عهد و پیمان گرفته که با کسانی که خداوند متعال به آن ها غضب کرده همسایگی نکنم چون آن ها در دنیا و آخرت خوار و ذلیل خواهند شد و عذاب درناکی دارند. همچنین پدرم به من امر کرده که فقط در سخت ترین کوه ها، و در شهرهای خراب و فقیر ساکن شوم. به خدا سوگند که مولای شما امام عسکری به تقیّه عمل می کرد و مرا هم به آن مأمور کرده است،

بنابراین من در تقیّه هستم، تا زمانی که اجازه قیام به من داده شود و خروج کنم.

عرض کردم: وقت خروج و قیام شما کی خواهد بود؟ حضرت فرمودند: زمانی که بین شما و راه کعبه حائل شوند، وخورشید و ماه جمع شده و دور آن ها را ستارگان بگیرند.(1)

عرض کردم: در چه زمانی خواهد بود؟ فرمودند: در فلان سال، سالی که دابه الارض از

1- . با توجّه به جمله بعدی خبر که در مورد دابه الارض می فرماید، ممکن است مقصود حضرت از خورشید و ماه و ستارگان وجود مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام باشد. بنابراین عبارت حضرت را باید حمل به رجعت کرد و حضرت با این کلمات به رجعت اشاره فرموده اند.

(من) بين الصفا والمروه، ومعه عصا موسى وخاتم سليمان، يسوق النّاس إلى المحشر.

قال: فأقمت عنده أيّاما وأذن لى بالخروج بعد أن استقصيت لنفسى وخرجت نحو منزلى، واللّه لقد سرت من مكّه إلى الكوفه ومعى غلام يخدمنى فلم أر إلاّ خيرا وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلم تسليما.

229 - وأخبرنى جماعه، عن جعفر بن محمّد بن قولويه وغيره، عن محمّد بن يعقوب الكلينى، عن علىّ بن قيس، عن بعض جلاوزه السواد.

قال: شهدت نسيما آنفا بسرّ من رأى، وقد كسر باب الدار فخرج إليه وبيده طبرزين، فقال: ما تصنع فى دارى؟

قال (نسيم): إنّ جعفرا زعم أنّ أباک مضى ولا ولد له، فإن كانت دارک فقد انصرفت عنک، فخرج عن الدار.

بين صفا و مروه خروج می کند، در حالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان در نزد اوست و مردم را به سمت محشر حرکت می دهد.

چند روزی در محضر مبارک حضرت بودم و پس از آن که به منتهای آرزوی خودم رسیده (من) بين الصفا والمروه، ومعه عصا موسى وخاتم سليمان، يسوق النّاس إلى المحشر.

قال: فأقمت عنده أيّاما وأذن لى بالخروج بعد أن استقصيت لنفسى وخرجت نحو منزلى، واللّه لقد سرت من مكّه إلى الكوفه ومعى غلام يخدمنى فلم أر إلاّ خيرا وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلم تسليما.

229 - وأخبرنى جماعه، عن جعفر بن محمّد بن قولويه وغيره، عن محمّد بن يعقوب الكلينى، عن علىّ بن قيس، عن بعض جلاوزه السواد.

قال: شهدت نسيما آنفا بسرّ من رأى، وقد كسر باب الدار فخرج إليه وبيده طبرزين، فقال: ما تصنع فى دارى؟

قال (نسيم): إنّ جعفرا زعم أنّ أباک مضى ولا ولد له، فإن كانت دارک فقد انصرفت عنک، فخرج عن الدار.

بین صفا و مروه خروج می کند، در حالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان در نزد اوست و مردم را به سمت محشر حرکت می دهد.

چند روزی در محضر مبارک حضرت بودم و پس از آن که به منتهای آرزوی خودم رسیده بودم، امام علیه السلام به من اذن خروج دادند، من هم برای رفتن به منزلم خارج شدم. به خدا قسم در مدتی که از مکه تا کوفه رفتم، در طول این مسیر غلامی همراه من بود و به من خدمت می کرد که فقط خیر و خوشی دیدم. درود و سلام خدا بر محمّد و آل محمّد باد.

6 / 229 - علی بن قیس از یکی از مأموران عراق نقل می کند که گفت: من شاهد بودم که نسیم [غلام مخصوص جعفر کذاب یا معتمد عباسی] در سامرا درب خانه ای را شکست، یک نفر از خانه بیرون آمد و در دستش طبرزین بود، گفت: در خانه من چه می کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده که پدر شما از دنیا رفته و فرزندی هم ندارد، اگر خانه مال شماست من بر می گردم. پس از خانه بیرون آمد.

قال علىّ بن قيس: فقدم علينا غلام من خدّام الدار فسألته عن هذا الخبر، فقال: من حدّثک بهذا؟ قلت: حدّثنى بعض جلاوزه السواد.

فقال لى: لا يكاد يخفى على النّاس شىء.

230 - وبهذا الإسناد، عن علىّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل بن موسى بن جعفر عليه السلام- وكان أسنّ شيخ من ولد رسول اللّه صلى الله عليه و آله - قال:

رأيته بين المسجدين وهو غلام.

231 - وبهذا الإسناد، عن خادم لإبراهيم بن عبده النيسابورى قال: كنت واقفا مع إبراهيم على الصفا فجاء غلام حتّى وقف على إبراهيم وقبض على كتاب مناسكه وحدّثه بأشياء.

232 - وبهذا الإسناد، عن إبراهيم بن إدريس قال: رأيته بعد مضىّ أبى محمّد عليه السلام حين أيفع وقبّلت يديه ورأسه.

على بن قيس گفته است: غلامى از خدام خانه نزد ما آمد، از او در مورد اين ماجرا سؤال كردم، گفت: چه كسى به تو خبر داده است؟ گفتم: يكى از مأموران حكومتى عراق. گفت: هيچ چيزى از مردم مخفى نمى ماند.

8 / 230 - محمّد بن اسماعيل بن موسى بن جعفر عليه السلام كه پيرترين شخص در ميان اولاد رسول خدا صلى الله عليه و آله بود، گفته: حضرت صاحب الزمان عليه السلام را در حالى كه جوان نورسى بود، در دو مسجد [مكه و مدينه] ديدم.

9 / 231 - خادمِ ابراهيم بن عبيده نيشابورى گفته: با ابراهيم، بالاى كوه صفا ايستاده بودمَ كه جوانى نزديک آمد تا اين كه كنار ابراهيم ايستاد. كتاب مناسكش را گرفت و با او صحبت هايى كرد.

10 / 232 - ابراهيم بن ادريس گفته: پس از شهادت ابومحمّد امام حسن عسكرى عليه السلامايشان را در حالى كه نوجوان بود ديدم و دست و سرمبارکشان را بوسيدم.

233 - وبهذا الإسناد، عن أبی علیّ بن مطهّر قال: رأیته. ووصف قدّه.

234 - أحمد بن علیّ الرازیّ، عن أبی ذر أحمد بن أبی سوره - وهو محمّد بن الحسن بن عبد اللّه التمیمی وکان زیدیّا - قال: سمعت هذه الحکایه عن جماعه یروونها عن أبی رحمه اللّه أنّه خرج إلی الحیر قال: فلمّا صرت إلی الحیر إذا شاب حسن الوجه یصلّی، ثمّ إنّه ودّع وودّعت وخرجنا، فجئنا إلی المشرعه.

فقال لی: یا با سوره أَیْنَ تُرِیُد؟ فقلت: الکوفه. فقال لی: مَعَ مَنْ؟ قلت: مع النّاس. قال لی: لا تُرِیدُ نَحْنُ جَمِیعا نَمْضِی؟ قلت: ومن معنا؟ فقال: لَیْسَ نُرِیدُ مَعْنا أَحَدا. قال: فمشینا لیلتنا فإذا نحن علی مقابر مسجد السهله، فقال لی: هُوَ ذا مَنْزِلُکَ، فَإِنْ شِئْتَ فَامْضِ.

11 / 233 - ابوعلی بن مطهر گفته: حضرت را زیارت کردم. و بعد قد مبارک امام را توصیف کرد.

12 / 234 - احمد بن علی رازی، از ابوذر احمد بن ابی سوره - یعنی محمّد بن حسن بن عبداللّه تمیمی که زیدی مذهب هم بود - نقل کرده که گفت: این حکایت را از تعدادی شنیدم که آن ها هم از پدرم رحمه الله روایت می کردند، که پدرم گفته است: من به سمت حیر بیرون رفتم، وقتی که به آنجا رسیدم ناگهان جوانی را با صورتی زیبا دیدم که نماز می خواند. بعد از آنجا رفت و من هم رفتم و هر دو به طرف مشعر آمدیم.

به من گفت: ای ابا سوره! کجا می روی؟ گفتم: کوفه. گفت: با چه کسی؟ گفتم: با مردم. گفت: نمی خواهی که ما با هم برویم؟ گفتم: با چه کسی باشیم؟ گفت: نمی خواهیم کسی با ما باشد. پس با همدیگر شبانه رفتیم، تا یکدفعه به قبرستان مسجد سهله رسیدیم. بعد به من گفت:

اینجا نزدیک منزل توست، اگر می خواهی می توانی بروی.

ثمّ قال لی: تَمُرّ إِلَی ابْنِ الزّرارِی عَلیِّ بْنِ یَحْیی فَتَقُولُ لَهُ: یُعْطِیکَ المالَ الَّذِی عِنْدَهُ، فقلت له: لا یدفعه إلیّ، فقال لی: قُل لَهُ: بِعَلامَهِ اَنْهُ کذا وکذا دِینارا وَکَذا وَکَذا دِرْهَما وَهُوَ فِی مَوْضِعِ کَذا وَکَذا وَعَلَیْهِ کَذا وَکَذا مُغَطًّی، فقلت له: ومن أنت؟ قال:

أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ.

قُلْتُ: فَاِءْن لَمْ یَقْبَلْ مِنِّی وَطُولِبَتْ بِالدَّلالَهِ؟ فَقالَ: أَنَا وَراکَ.

قالَ: فَجِئْتُ إِلَی ابْنِ الزَّرارِی، فَقُلْتُ لَهُ فَدَفَعَنِی، فَقُلْتُ لَهُ: [العَلاماتِ الَّتِی قالَ لِی وَقُلْتُ لَهُ:]قَد قالَ لِی: أَنَا وَراکَ.

فَقالَ: لَیْسَ بَعْدَ هذا شَیْءٌ وقالَ: لَمْ یَعْلَمْ بِهذا إِلاَّ اللّه ُ تَعالی وَدَفَعَ إِلَیَّ المالَ.

235 - وفی حدیث آخر عنه وزاد فیه: قال أبوسوره: فسألنی الرجل عن حالی فأخبرته

بعد گفت: نزد ابن زراری علی بن یحیی می روی و به او می گویی: مالی را که در اختیار دارد به تو بدهد. گفتم: مال را به من نمی دهد. گفت: به او بگو: به این نشانی که فلان مقدار از آن مال، دینار و فلان مقدار آن درهم است و در فلان جاست و آن را با فلان چیز پوشیده است. به ایشان گفتم: شما که هستید؟ گفت: من محمّد بن حسن هستم. گفتم: اگر این علامت را از من قبول نکرد و دلیلی طلب کرد چه؟ گفت: من پشت سرت هستم.

به نزد ابی زراری رفتم و به او گفتم که مال را بدهد، امّا حرفم را رد کرد و نداد. آن گاه علاماتی را که آن جوان به من گفته بود، به او گفتم و گفتم که او به من گفته که پشت سرتو هستم.

ابن زراری گفت: بیشتر از این دیگر دلیل نمی خواهم، چرا که فقط خداوند از این مال اطلاع داشت و بعد مال را به من داد.

13 / 235 - حدیث دیگری از ابی سوره هست که مفصل تر است و این جملات اضافه بر خبر قبلی است که ابی سوره گفته: آن جوان [صاحب الزمان علیه السلام] در مورد احوالاتم از من سؤال کرد و من هم او را از تنگ دستی و عیال وار بودنم باخبر کردم.به

بضیقی وبعیلتی، فلم یزل یماشینی حتّی انتهینا إلی النواویس فی السحر فجلسنا، ثمّ حفر بیده فإذا الماء قد خرج فتوضّأ، ثمّ صلّی ثلاث عشره رکعه، ثمّ قال (لی): امض إلی أبی الحسن علیّ بن یحیی، فاقرأ علیه السلام وقل له: یقول لک الرجل ادفع إلی أبی سوره من السبع مائه دینار التی مدفونه فی موضع کذا وکذا مائه دینار.

وإنّی مضیت من ساعتی إلی منزله فدّققت الباب فقال: من هذا؟ فقلت قولی لأبی الحسن: هذا أبوسوره، فسمعته یقول: ما لی ولأبی سوره، ثمّ خرج إلیّ فسلّمت علیه وقصصت علیه الخبر، فدخل وأخرج إلیّ مائه دینار فقبضتها.

فقال لی: صافحته؟ فقلت: نعم، فأخذ یدی فوضعها علی عینیه ومسح بها وجهه.

قال أحمد بن علیّ: وقد روی هذا الخبر، عن محمّد بن علیّ الجعفری وعبد اللّه بن الحسن بن بشر الخزّاز وغیرهما، وهو مشهور عندهم.

همین ترتیب در حال راه رفتن بودیم که وقت سحر به نواویس رسیدیم و نشستیم، بعد با دست مبارکش زمین راگود کرد که یکدفعه از آنجا آب بیرون زد، وضو گرفته، سیزده رکعت نماز خواند. بعد به من فرمود: برو نزد ابو الحسن علی بن یحیی، و به او سلام برسان و بگو آن مرد گفته است: از آن هفتصد دینار که در فلان نقطه دفن کرده ای یکصد دینار را به ابی سوره بده.

من همان ساعت به منزل علی بن یحیی رفتم و دق الباب کردم، گفت: کیست؟ گفتم: به ابی الحسن بگویید: ابو سوره است. من شنیدم که ابو الحسن می گفت: ابو سوره با من چکار دارد. بعد خارج شد، به او سلام کرده و خبرم را برایش گفتم. او هم رفت و یکصد دینار برایم آورد و من هم آن را گرفتم.

ابوالحسن به من گفت: با او مصاحفه هم کردی؟ گفتم: بله. بعد دستم را گرفته و به چشمانش گذاشت و روی صورتش کشید.

احمد بن علی گفته است: این خبر را از محمّد بن علی جعفری و عبداللّه بن حسن بن بشر خزاز و دیگران هم نقل کرده اند و این خبر مشهور و معروف است.

ص: 477

236 - وروى محمّد بن يعقوب رفعه، عن الزهرىّ قال: طلبت هذا الأمر طلبا شاقّا حتّى ذهب لى فيه مال صالح، فوقعت إلى العمرىّ وخدمته ولزمته وسألته بعد ذلک، عن صاحب الزّمان عليه السلام فقال لى: ليس إلى ذلک وصول، فخضعت فقال لى: بكّر بالغداه، فوافيت فاستقبلنى ومعه شابّ من أحسن النّاس وجها، وأطيبهم رائحه بهيئه التّجار، وفى كمّه شىء كهيئه التجّار.

فلمّا نظرت إليه دنوت من العمرىّ فأومأ إلى، فعدلت إليه وسألته فأجابنى عن كلّ ما أردت، ثمّ مرّ ليدخل الدار - وكانت من الدّور الّتى لا يكترث لها - فقال: العمرىّ إن أردت أن تسأل سل فإنّک لا تراه بعد ذا، فذهبت لأسأل فلم يسمع ودخل الدار، وما كلّمنى بأكثر من أن قال:

14 / 236 - زهری گفته: در طلب زیارت حضرت صاحب علیه السلام خیلی مشقّت و سختی کشیدم، تا جایی که در این راه مال بسیار زیادی خرج کردم، تا این که به عَمریّ [نایب خاص امام زمان علیه السلام] رسیدم و به او خدمت کرده و ملازمش شدم. بعد از مدّتی از ایشان درباره امام زمان علیه السلام سؤال کردم، او به من گفت: نمی توان به محضر حضرت رسید. بار دوم تواضع و التماس کردم که عمری گفت: فردا صبح بیا. فردا صبح رفتم، به استقبال آمد و همراه او جوانی بود که چهره بسیار زیبا و رایحه و بوی خوشی داشت که از همه خوشبوتر بود، و هیئت و ظاهر تجار را داشت و مثل تجار چیزی در آستینش بود.

وقتی که او را دیدم به سمت عَمریّ رفتم، امّا او با اشاره به من فهماند که به سمت جوان بروم، به طرف جوان برگشتم و هر چه خواستم پرسیدیم، او هم جوابم را داد. بعد حرکت کرد تا این که داخل خانه ای شود، و آن خانه از جمله خانه هایی بود که به آن ها اعتنا نمی شد. عمری به من گفت: بعد از این ایشان را نخواهی دید. هرچه که می خواهی از ایشان بپرس. رفتم که از ایشان اموری را بپرسم امّا حضرت اعتنا نکرد و داخل خانه

مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ العِشاءَ إِلی أَنْ تَشْتَبِکَ النُّجُومُ، مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الغَداهَ إِلی أَنْ تَنْقَضِیَ النُّجُومُ. وَدَخَل الدار.

237 - أحمد بن علیّ الرازی، عن محمّد بن علیّ، عن عبد اللّه بن محمّد بن خاقان الدهقان، عن أبی سلیمان داد بن غسان البحرانی قال: قرأت علی أبی سهل إسماعیل بن علیّ النوبختی [قال:] مولد محمّد بن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا بن موسی بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب صلوات اللّه علیهم أجمعین ولد علیه السلام بسامرّاء سنه ستّ وخمسین ومائتین، أمّه صقیل ویکنّی أباالقاسم، بهذه الکنیه أوصی النبی صلی الله علیه و آله أنّه قال:

شد، فقط این را فرمودند: ملعون است ملعون است هر کس نماز مغرب(1)

را تأخیر بیندازد تا ستارگان آسمان مثل شبکه به هم بگذرند، معلون است ملعون است کسی که نماز صبح را تأخیر بیندازد تا این که ستارگان آسمان ناپدید شوند. حضرت پس از گفتن این کلمات وارد خانه شدند.

15 / 237 - ابوسلیمان داوود بن غسان بحرانی گفته: به ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی سلام کردم، او به من گفت: ولادت [م ح م د] فرزند امام حسن عسکری فرزند امام هادی، فرزند امام جواد، فرزند امام رضا، فرزند امام کاظم، فرزند امام صادق فرزند امام باقر، فرزند امام سجاد، فرزند امام حسین، فرزند امیرالمؤمنین که سلام و صلوات خداوند نثار آن ها باد، در سامرا و سال 256 ه.ق اتفاق افتاد، نام مادرش صقیل و کنیه اش ابالقاسم است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این کنیه وصیّت کرده و فرمودند:

1- . در متن عبارت «لفظ عشا» آمده که ممکن است در استنساخ و یا چاپ اشتباه شده باشد چرا که وقت مغرب از اوّل ذهاب حمره مشرقیه است تا سقوط شفق که با اشتباک نجوم و هم آمدن ستارگان که ستاره ها در آسمان پیدا شوند مساوی است، بنابراین اشتباک نجوم وقت عشا است و تأخیر مغرب تا آن وقت مراد حضرت است نه عشا.

اِسْمُه كَاِسْمِی وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِی، لَقَبُهُ المَهْدِیُ وَهُوَ الْحُجَّهُ وَهُوَ المُنْتَظِرُ وَهُوَ صاحِبُ الزَّمانِ علیه السلام.

قال إسماعیل بن علیّ: دخلت علی أبی محمّد الحسن بن علیّ علیه السلام فی المرضه الّتی مات فیها وأنا عنده، إذ قال لخادمه عقید - وکان الخادم أسود نوبیّا قد خدم من قبله علیّ بن محمّد وهو ربّی الحسن علیه السلام - فقال [له]:

یا عَقِیدُ أَغْلِ لِی ماءً بِمَصْطَکِیٍّ، فَأَغْلَی لَهُ، ثُمَّ جاءَتْ بِهِ صَقِیلُ الجارِیَهُ أُمُّ الخَلَفِ علیه السلام.

فلمّا صار القدح فی یدیه وهمّ بشربه فجعلت یده ترتعد حتّی ضرب القدح ثنایا الحسن علیه السلام. فترکه من یده وقال لعقید:

اُدْخُلِ الْبَیْتَ فَإِنَّکَ تَرَی صَبِیّا ساجِدا فَأْتِنِی بِهِ. قال أبوسهل: قال عقید: فدخلت أتحرّی فإذا أنا بصبیّ ساجد رافع سبابته نحو السّماء فسلّمت علیه فأوجز فی صلاته، فقلت: إنّ سیّدی یأمرک بالخروج إلیه.

اسم او مثل اسم من و کنیه اش کنیه من است، به مهدی ملقب شده است، او حجّت خدا و منتظر و صاحب الزمان علیه السلام است.

اسماعیل می گوید: من در همان بیماری که منجر به شهادت ابی محمّد حسن بن علی عسکری علیهماالسلام شد در خدمتشان بودم که حضرت به خادمشان عقید که غلامی سیاه از غلامان شهر نوبه بود و قبلاً هم به امام هادی خدمت کرده و تربیت یافته دست امام حسن عسکری علیه السلام بود، فرمودند: مقداری آب مصطکی برایم بجوشان.

عقید آب را جوشاند، بعد صقیل مادر امام زمان علیه السلام آب را به خدمت حضرت آورد. وقتی که کاسه را به دست او داد و خواست آن را بیاشامد، دست مبارکش لرزید و کاسه به دندان حضرت خورد، آب را کنار گذاشت و به عقید فرمود: داخل خانه شو، آنجا پسری را می بینی که در حال سجده است، او را بیاور.

عقید گفت که وارد خانه شدم و خانه را گشتم، ناگهان بچه ای را دیدم که در سجده است و انگشت شهادت را به سمت آسمان بلند کرده بود.

خدمت ایشان سلام کردم، او هم نمازش را مختصر کرده و به اتمام رساند، عرض کردم: مولای من امر می فرمایند که شما

إذا جاءت أمّه صقيل فأخذت بيده وأخرجته إلى أبيه الحسن عليه السلام.

قال أبوسهل: فلمّا مثل الصبىّ بين يديه سلّم وإذا هو دريّ اللّون وفى شعر رأسه قطط مفلّج الأسنان، فلمّا رآه الحسن عليه السلام بكى وقال:

يا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِهِ اِسْقِنِى الْماءَ فَإِنِّى ذاهِبٌ إِلى رَبِّى، وَأَخَذَ الصَّبِىُّ الْقَدَحَ الْمُغَلّى

بِالْمَصْطَكِىّ بِيَدِهِ، ثُمَّ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ، ثُمَّ سَقاهُ فَلَمّا شَرِبَهُ قالَ: هَيِّئُونِى لِلصَّلاه، فَطَرَحَ فِى حِجْرِهِ مِنديل فَوضَّأَهُ الصَّبِىُّ واحِدَةً واحِدَةً وَمَسَحَ عَلى رَأْسِهِ وَقَدَمَيْهِ، فَقالَ لَهُ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام:

أَبْشِرْ يا بُنَىَّ فَأَنْتَ صاحِبُ الزَّمانِ، وَأَنْتَ الْمَهْدِىُّ وَأَنْتَ حُجَّهُ اللّهِ عَلى أَرْضِهِ وَأَنْتَ وَلَدِى

بیرون بیایید. در همین حین مادرش صقیل آمد و دست ایشان را گرفته و به محضر پدر بزرگوارشان امام حسن عسکری علیه السلام برد.

ابوسهل می گوید: وقتی که طفل در پیش روی حضرت ایستاد و سلام کرد، دیدم که رنگش مانند درّ بود، موهای سیاه و کوتاهی داشت و دندان های مبارکش از هم جدا بودند.

وقتی امام حسن عسکری علیه السلام ایشان را دید، گریه کرد و فرمودند: ای آقای اهل بیت من! من به سوی پروردگار می روم، به من آب بده و سیرابم کن. بعد پسر بچه [حضرت صاحب الزمان علیه السلام] کاسه جوشیده مصطکی را به دست گرفت و لب های مبارکش را حرکت داد و بعد آن را به ایشان خورانید، و پس از آن که حضرت آب را میل کردند، فرمودند: برای نماز آماده ام کنید. دستمالی در آغوش ایشان پهن کردند و فرزندشان حضرت را وضو داد، صورت و دست هایش را شسته و سرو پای حضرت را مسح کرد.

امام حسن عسکری علیه السلام خطاب به او فرمودند: پسرم! بشارت باد بر تو که صاحب الزمان هستی، تو مهدی و حجّت خدا در زمینی، تو فرزند و وصی من هستی، من پدر تو

وَوَصِيّی وَأَنَا وَلَدُتُکَ وَأَنْتَ مُحَمَّدُ بْنِ الَحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیّ بْنِ أَبِیطالَبٍ علیهم السلام.

وَلَّدَکَ رَسُولُ اللّه ِ صلی الله علیه و آله وَأَنْتَ خاتِمُ [الأَوْصِیاءِ] الأَئِمَّهِ الطّاهِرِینَ وَبَشَّرَ بِکَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله

وَسَمّاکَ وَکَنّاکَ، بِذلِکَ عَهِدَ إِلَیّ أَبِی عَنْ آبائِکَ الطّاهِرِینَ صَلّی اللّهُ عَلی أَهْلِ الْبَیْتِ، رَبَّنا إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ.

ومات الحسن بن علیّ من وقته صلوات اللّه علیهم أجمعین.

238 - عنه، عن أبی الحسین محمّد بن جعفر الأسدی قال: حدّثنی الحسین بن محمّد بن عامر الأشعری القمّی قال: حدّثنی یعقوب بن یوسف الضرّاب الغسّانی - فی منصرفه من أصفهان - قال: حججت فی سنه إحدی وثمانین ومائتین وکنت مع قوم مخالفین من أهل بلدنا.

هستم وتو [م ح م د] فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمّد، فرزند علی، فرزند موسی، فرزند جعفر، فرزند محمّد باقر، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی فرزند ابی طالب علیهم السلام هستی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را متولد کرده است [تو از ذریه و اولاد رسول خدا هستی] و تو خاتم اوصیا [و] خاتم ائمّه طاهرین هستی و حضرت رسول بشارت تو را داده و به اسم و کنیه تو را نامیده است، آنچه را که به تو گفتم عهدی است که پدرم از پدران طاهرینش که صلوات خدا نثار اهل بیت باد به من سپرده بود. پروردگار ما حمید و مجید است.

امام حسن عسکری علیه السلام در همان وقت از دنیار رحلت فرمود. صلوات اللّه علیهم اجمعین.

16 / 238 - حسین بن محمّد بن عامر اشعری قمی گفته است: یعقوب بن یوسف ضرّاب غسّانی وقتی که از اصفهان بر می گشت، گفت: در سال 281 ه.ق با جماعتی از اهل سنّت شهرمان به حجّ بیت اللّه مشرف شدم، وقتی که به مکه رسیدیم یکی از آن ها

فلمّا قدمنا مكّه تقدّم بعضهم فاكترى لنا دارا فى زقاق بين سوق الليل، وهى دار خديجه عليهاالسلام

تسمّى دار الرضا عليه السلام وفيها عجوز سمراء فسألتها - لما وقفت على أنّها دار الرضا عليه السلام - ما تكونين من أصحاب هذه الدار؟ ولم سمّيت دار الرضا؟ فقالت: أنا من مواليهم وهذه دار الرضا علىّ بن موسى عليه السلام أسكنيها الحسن بن علىّ عليه السلام فإنّى كنت من خدمه.

فلمّا سمعت ذلک منها آنست بها وأسررت الأمر عن رفقائى المخالفين، فكنت إذا انصرفت من الطواف باللّيل أنام معهم فى رواق فى الدار، ونغلق الباب ونلقى خلف الباب حجرا كبيرا كنّا ندير خلف الباب.

فرأيت غير ليله ضوء السراج فى الرواق الّذى كنّا فيه شبيها بضوء المشعل، ورأيت الباب قد انفتح ولا أرى أحدا فتحه من أهل الدار ورأيت رجلاً ربعه أسمر إلى الصفره ما هو قليل

جدا شد و جلوتر رفت و منزلى برايمان كرايه كرد. آن خانه سرراهى بوده كه درميان بازار معروف به سوق اللّيل بود، آن خانه خانه خديجه عليهاالسلام و به دارالرضا عليه السلامناميده شده بود، پيرزن گندم گونى آنجا بود - وقتى كه متوجّه شدم نام آن خانه دارالرضاست - از پيرزن پرسيدم: تو با صاحبان خانه چه نسبتى دارى؟ و چرا اين خانه را دارالرضا مى گويند؟ پيرزن گفت: اينجا خانه على بن موسى عليهماالسلام است و من از دوستداران و محبّين ايشان هستم، امام حسن عسكرى عليه السلام در اينجا مرا سكونت داد، به دليل اين كه از خدمت كاران ايشان بودم.

وقتى كه اين جملات را از پيرزن شنيدم، خوشحال شدم، و اين مسأله را از همراهان سنى خود مخفى كردم. برنامه من به اين صورت بود كه در شب ها وقتى كه از طواف بر مى گشتم با آن ها در ايوان آن خانه مى خوابيدم و در خانه را مى بستيم و سنگ بزرگى پشت در مى گذاشتيم. در چند شب در رواقى كه بوديم نور چراغى را مى ديدم كه شبيه روشنايى مشعل بود و ديدم كه در خانه بدون اين كه كسى آن را باز كند باز شد، مردى با قد متوسط و گندم گون و مايل به زردى را ديدم كه لاغر اندام بود.

اللّحم، فی وجهه سجّاده علیه قمیصان وإزار رقیق قد تقنّع به وفی رجله نعل طاق فصعد إلی الغرفه فی الدار حیث کانت العجوز تسکن، وکانت تقول لنا:

إنّ فی الغرفه ابنه لا تدع أحدا یصعد إلیها، فکنت أری الضوء الّذی رأیته یضیء فی الرّواق علی الدرجه عند صعود الرجل إلی الغرفه الّتی یصعدها، ثمّ أراه فی الغرفه من غیر أن أری السراج بعینه وکان الّذین معی یرون مثل ما أری فتوهّموا أن یکون هذا الرجل یختلف إلی ابنه العجوز، وأن یکون قد تمتّع بها فقالوا:

هؤلاء العلویّه یرون المتعه، وهذا حرام لا یحلّ فیما زعموا وکنّا نراه یدخل ویخرج ونجیء إلی الباب وإذا الحجر علی حاله الّذی ترکناه وکنّا نغلق هذا الباب خوفا علی متاعنا، وکنّا لا نری أحدا یفتحه ولا یغلّقه والرجل یدخل ویخرج والحجر خلف الباب إلی وقت ننحّیه إذا خرجنا.

و در پیشانی اش نشانه سجده داشت، دو پیراهن و یک ردای نازک داشت که سرش را با آن پوشانده بود. در پایش کفش بود، بدون جوراب و به غرفه و اطاقی که پیرزن در آن ساکن بود رفت. پیرزن قبلاً به من گفته بود که در آن غرفه دختری هست و تو کسی را نگذار که به آنجا برود. من وقتی آن روشنایی را که در رواق و راهرو بود دیدم و نیز وقتی که مرد وارد غرفه شد در آنجا دیدم و کسانی که همراه من بودند هم همان روشنایی را دیدند وگمان کردند که این مرد به جهت دختر پیرزن رفت و آمد می کند و دختر را صیغه کرده است. آن ها گفتند: این ها طایفه علویه هستند و متعه یا ازدواج موقت را حلال می دانند و اهل سنّت گمان می کنند که این عمل حرام است و حلال نیست. ما این مرد را می دیدیم که رفت و آمد می کرد. به در خانه که می رفتیم سنگ را در همان حالت خودش پشت در می دیدیم. در حالی که ما به خاطر ترس از اسباب و اثاثیه مان درب را محکم می بستیم، و در این مدّت هیچ کس را نمی دیدیم که در را باز کند یا ببندد، در عین حال آن مرد وارد و خارج می شد. تا وقتی که ما برای خروج از خانه می رفتیم سنگ همچنان پشت درب بود.

فلمّا رأيت هذه الأسباب ضرب على قلبى ووقعت فى قلبى فتنه فتلطّفت العجوز وأحببت أن أقف على خبر الرجل، فقلت لها: يا فلانه إنّى أحب أن أسألک وأفاوضک من غير حضور من معى فلا أقدر عليه، فأنا أحبّ إذا رأيتنى فى الدار وحدى أن تنزلى إلىّ لأسألک عن أمر، فقالت لى مسرعه: وأنا أريد أن أسرّ إليک شيئا فلم يتهيّأ لى ذلک من أجل

من معک، فقلت ما أردت أن تقولى؟

فقالت: يقول لک - ولم تذكر أحدا - لا تخاشن أصحابک وشركاءک ولا تلاحهم، فإنّهم أعداؤک ودارهم، فقلت لها: من يقول؟ فقالت: أنا أقول، فلم أجسر لما دخل قلبى من الهيبه أن أراجعها، فقلت أىّ أصحابى تعنين؟ فظننت أنّها تعنى رفقائى الّذين كانوا حجّاجا معى

وقتی که این مسائل را دیدم، شکّ به قلبم راه پیدا کرد و به وضع موجود مشکوک شدم، بنابراین با پیرزن ملاطفت کردم و دوست داشتم که از مردی که می آمد خبر به دست بیاورم. به پیرزن گفتم: ای فلانی! دلم می خواهد مسائلی را از تو بپرسم، بی آن که رفقای من در جریان قرار بگیرند و دوستانم نباشند ولی این امر برای من ممکن نیست، دوست دارم وقتی که دیدی من در خانه تنها هستم به اتاق ما بیایی تا این که مسأله ای را از تو بپرسم، او هم فورا به من گفت: من قصد داشتم که رازی را برای تو بازگو کنم امّا به خاطر کسانی که همراه تو بودند نتوانستم. گفتم: چه می خواستی بگویی؟ گفت: به تو می گوید - واسم کسی را نبرد - با اصحاب و همراهانت و شریکانت درشتی و مخاصمه نکن و با آن ها مدارا کن چون که دشمنان تو هستند. گفتم: چه کسی این را می گوید؟ گفت: خودم می گویم. من دیگر جسارت نکرده و دوباره نپرسیدم، چرا که هیبت و عظمتی که در درون قلبم ایجاد شده بود مانع شد تا دوباره سؤال کنم. گفتم: کدام اصحاب و دوستانم را می گویی؟ گمان کردم که مقصود او یارانی هستند که با من به سفر حجّ آمده اند، گفت:

قالت: شرکاؤک الّذین فی بلدک وفی الدار معک، وکان جری بینی وبین الّذین معی فی الدار عنت فی الدّین، فسعوا بی حتّی هربت واستترت بذلک السبب فوقفت علی أنّها عنت أولئک، فقلت لها: ما تکونین أنت من الرضا؟

فقالت: کنت خادمه للحسن بن علیّ علیه السلام فلمّا استیقنت ذلک قلت: لأسألنها عن الغائب علیه السلامفقلت: باللّه علیک رأیته بعینک، فقالت: یا أخی لم أره بعینیّ فإنّی خرجت وأختی حبلی وبشّرنی الحسن بن علیّ علیه السلام بأنّی سوف أراه فی آخر عمری، وقال لی: تکونین له کما کنت لی، وأنا الیوم منذ کذا بمصر وإنّما قدّمت الآن بکتابه ونفقه وجّه بها إلیّ علی یدی رجل من

کسانی که در شهر تو شریک بودند و الآن هم در این خانه با تو هستند. بین من و همراهانم در سفر حجّ بر سر مذهب و اعتقادات، اختلافی در گرفت و آن ها پشت سر من سخن چینی کردند، به همین دلیل فرار کرده و مخفی شدم و اینجا فهمیدم که منظور پیرزن از اصحاب همین اشخاص است.

بعد از پیرزن پرسیدم: تو با امام رضا علیه السلام چه نسبتی داری؟ گفت: من خدمت کار امام حسن عسکری علیه السلام بودم. وقتی یقین کردم که او از جمله دوستداران اهل بیت علیهم السلام است، با خودم گفتم: از امام غائب علیه السلام از او می پرسم. بنابراین گفتم: تو را به خدا قسم می دهم که به چشم خودت ایشان را دیده ای؟ گفت: ای برادر! من او را به چشم خودم ندیده ام، چون وقتی که از خانه امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدم، خواهرم حامله بود(1)

امّا امام حسن عسکری علیه السلام به من مژده داد که در آخر عمرم حضرت را می بینم و به من فرمودند: در نزد قائم علیه السلامچنان خواهی بود که در نزد من هستی.

قبلاً مدّتی در مصر بودم و الآن به حجّ و مکه آمده ام، آن هم به خاطر نامه و خرجی که سی دینار بود و حضرت توسط مردی از اهالی خراسان که نمی توانست به عربی

1- . ممکن است منظور ایشان از خواهر، نرجس خاتون بوده به جهت این که هر دو کنیز بودند.

أهل خراسان لا يفصح بالعربيّه، وهى ثلاثون دينارا وأمرنى أن أحجّ سنتى هذه فخرجت رغبه منّى فى أن أراه. فوقع فى قلبى أنّ الرجل الّذى كنت أراه يدخل ويخرج هو هو.

فأخذت عشره دراهم صحاحا، فيها ستّه رضويّه من ضرب الرضا عليه السلام قد كنت خبأتها لألقيها فى مقام إبراهيم عليه السلام، وكنت نذرت ونويت ذلک، فدفعتها إليها وقلت فى نفسى أدفعها إلى قوم من ولد فاطمه عليهاالسلام أفضل ممّا ألقيها فى المقام وأعظم ثوابا، فقلت لها:

ادفعى هذه الدراهم إلى من يستحقّها من ولد فاطمه عليهاالسلام وكان فى نيّتى أنّ الّذى رأيته هو الرجل، وإنّما تدفعها إليه، فأخذت الدراهم وصعدت وبقيت ساعه ثمّ نزلت، فقالت: يقول لک: ليس لنا فيها حقّ اجعلها فى الموضع الّذى نويت، ولكن هذه الرضويّه خذ منّا بدلها وألقها فى الموضع الّذى نويت، ففعلت وقلت فى نفسى: الّذى أمرت به عن الرجل.

صحبت كند به من رسانده بودند و [در نامه] به من امر فرموده بودند كه امسال به حجّ مشرف می شوم و من هم از شدت اشتياق زيارت حضرت از مصر خارج شدم.

در همين حين به دلم افتاد كه مردی را كه می ديدم وارد و خارج می شود، همان حضرت است. ده درهم صحيح كه شش عدد آن سكه ضرب شده به نام امام رضا عليه السلام بود و نذر كرده بودم كه آن ها را در مقام ابراهيم بيندازم و به همين منظور در همیان پنهان كرده بودم را به پيرزن دادم و با خودم گفتم كه اين پول ها را به فرزندان فاطمه عليهاالسلام بدهد بهتر از اين است كه در مقام ابراهيم بيندازم و ثوابش هم بيشتر است، بنابراين به او گفتم:

اين درهم ها را به كسی از اولاد فاطمه عليهاالسلام كه نيازمند و مستحق به آن باشد پرداخت كن. در نيّتم اين بود كه پيرزن درهم ها را به همان مردی می دهد كه من ديده ام. پيرزن درهم ها را گرفت و به طبقه بالا و اتاق خودش رفت و ساعتی بعد برگشت پايين و گفت: به تو می فرمايد: ما حقی در اين درهم ها نداريم، آن ها را همان جايی كه نيت كرده ای [مقام ابراهيم] قرار بده، امّا در مورد سكه رضويّه، بدلش را [به همان مقدار] از ما بگير، بعد در آنجا كه نيت داشتی بينداز. من هم عينا همين كار را كردم و با خودم گفتم: آنچه كه پيرزن امر كرد از طرف همان مرد است.

ثمّ كان معى نسخه توقيع خرج إلى القاسم بن العلاء بآذربيجان فقلت لها: تعرضين هذه النسخه على إنسان قد رأى توقيعات الغائب، فقالت ناولنى فإنّى أعرفها، فأريتها النسخه وظننت أنّ المرأه تحسن أن تقرأ فقالت: لا يمكننى أن أقرأ فى هذا المكان فصعدت الغرفه، ثمّ أنزلته فقالت: صحيح وفى التوقيع أبشّركم ببشرى ما بشّرت به (إياه) وغيره.

ثمّ قالت: يقول لک إذا صلّيت على نبيّک صلى الله عليه و آله كيف تصلّى (عليه)؟ فقلت أقول: اللّهم صلّ على محمّد وآل محمّد وبارک على محمّد وآل محمّد كأفضل ما صلّيت وباركت وترحّمت على إبراهيم وآل إبراهيم إنّک حميد مجيد.

فقال: لا إذا صلّيت عليهم فصلّ عليهم كلّهم وسمّهم، فقلت: نعم، فلمّا كانت من الغد نزلت

بعد نسخه توقيع شريف صاحب الزمان عليه السلام را كه براى قاسم بن علاء در آذربايجان صادر شده بود و همراه من بود [به پيرزن داده و] گفتم: اين نسخه را به كسى كه توقيعات حضرت را زيارت كرده نشان بده [تا صحّت و سقم آن معلوم شود]. گفت: نسخه را به من بده من توقيع را مى شناسم. نسخه را ديد و من گمان مى كردم كه مى تواند توقيع را بخواند، پس گفت: من در اينجا نمى توانم اين نسخه را بخوانم. لذا به غرفه بالا رفته و سپس پايين آمد، گفت: توقيع صحيح است و عبارت آن نسخه اين بود: به مژده اى شما را بشارت مى دهم كه تا به حال به كسى مژده آن را نداده ام.

پيرزن گفت: به تو مى فرمايد كه اگر بخواهى كه به پيامبر خدا صلى الله عليه و آله صلوات بفرستى چگونه مى گويى؟ گفتم كه مى گويم: پروردگارا! بر محمّد و آل محمّد دورد فرست و بر محمّد و آل محمّد تحيت ودرود خود را مبارک گردان، آن گونه كه بهتر و بالاتر از صلوات و رحمت و بركاتى باشد كه به ابراهيم و آل او دادى، خدايا تو پسنديده شده و بزرگى.

[زن گفت كه حضرت] فرمودند: نه، وقتى به ايشان صلوات مى فرستى به همگى آل محمّد صلوات بفرست ونام ايشان را بياور. گفتم: بله. روز بعد پيرزن پايين آمد و دفتر

ومعها دفتر صغير، فقالت: يقول لک: إذا صلّيت على النبىّ فصلّ عليه وعلى أوصيائه على هذه النسخه، فأخذتها وكنت أعمل بها، ورأيت عدّه ليال قد نزل من الغرفه وضوء السراج قائم.

وكنت أفتح الباب وأخرج على أثر الضوء وأنا أراه - أعنى الضّوء - ولا أرى أحدا حتّى يدخل المسجد، وأرى جماعه من الرجال من بلدان شتّى يأتون باب هذه الدار، فبعضهم يدفعون إلى العجوز رقاعا معهم، ورأيت العجوز قد دفعت إليهم كذلک الرقاع فيكلّمونها وتكلّمهم ولا أفهم عنهم، ورأيت منهم فى منصرفنا جماعه فى طريقى إلى أن قدمت بغداد.

نسخه الدفتر الّذى خرج:

بِسْمِ اللّه ِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ، سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّهَ

كوچكى هم در دستش بود و گفت: به شما مى فرمايد: وقتى كه بر پيامبر صلوات مى فرستى، به ايشان و اوصياى بزرگوارش مطابق با اين نسخه صلوات بفرست. من هم نسخه را گرفته و به آن عمل كردم.

چند شب ايشان را ديدم كه از غرفه پايين مى آمد و آن روشنايى هم بود و من هم در را باز كرده و در پى روشنايى مى رفتم، به گونه اى كه روشنايى را مى ديدم ولى كسى را نمى ديدم، تا اين كه داخل مسجد مى شد و مى ديدم كه تعداد زيادى از مردم از شهرهاى مختلف به درب اين خانه مى آمدند، بعضى از آن ها رقعه ها و نامه هايى به پيرزن مى دادند و مى ديدم كه پيرزن هم رقعه هايى به آن ها مى داد، با هم صحبت مى كردند، ولى من كلمات آن ها را نمى فهميدم، تعدادى از آن ها را در وقت مراجعتم به بغداد در راه ديدم.

«متن نسخه دفترى كه از ناحيه حضرت صادر شده است»

به نام خداوند بخشنده مهربان

خداوندا! بر محمّد درود فرست، او كه آقاى رسولان، و آخرين پيامبران،

رَبِّ الْعالَمِينَ، المُنْتَجَب فِی الْمِيثاقِ، المُصْطَفی فِی الظِّلالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، البَرِیءُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلُ لِلنَّجاهِ، الْمُرْتَجی لِلشَّفاعَهِ، اَلْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللّهِ.

اَللّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيانَهُ وَعَظِّمْ بُرْهانَهُ وَأَفْلِجْ حُجَّتَهُ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَأَضِئْ نُورَهُ وَبَيِّضْ وَجْهَهُ وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَهَ وَالدَّرَجَهَ وَالْوَسِيلَهَ الرَّفِيعَهَ وَابْعَثْهُ مَقاما مَحْمُودا يَغْبِطُهُ بِهِ الأَوَّلُونَ وَالآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلی أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَقائِدِ الغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَسَيِّدِ الوَصِيِّينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

وَصَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

و حجّت پروردگار عالميان، و برگزيده عهد و پيمان خداوند، و اختيار شده در عالم ذر، پاک و پاکيزه از هر آفت، آرزوی نجات از مهالک دنيا و آخرت، وامید شفاعت به اوست، و دين خدا به او سپرده شده است.

خداوندا! بنيانش را شريف و برهان و دليلش را بزرگ فرما، و حجتش را برخلايق واضح نما، و مرتبه اش را بلند کن، و نور او را بيفزا و چهره اش را سفيد [و نورانی] فرما، و برتری و فضيلت به او عطا کن، درجه و وسيله او را رفيع نما، و روز قيامت او را با مقام پسنديده مبعوث فرما که اولين و آخرين به مقام و منزلت او غبطه بخورند.

و درود و رحمت خود را بر اميرمؤمنان و وارث رسولان وامام و پيشوای پيشانی سفيدان روز قيامت و آقای وصيان و حجّت پروردگار عالميان فرست.

و درود و رحمت خود را بر حسن بن علی که امام مؤمنان و وارث رسولان و حجّت پروردگار جهانيان است بفرست.

وصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى عَلِيِّ بْنِ مُوسى إِمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ

وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينِ وَوارِثِ المُرْسَلِينَ وَحُجَّه رَبِّ الْعالَمِينَ

و سلام و صلوات خود را برحسین بن علی، که امام مؤمنان، و وارث رسولان خدا و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن حسین [امام سجاد]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر محمّد بن علی [امام باقر]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر جعفر بن محمّد [امام صادق]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر موسی بن جعفر [امام کاظم]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن موسی [امام رضا]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر محمّد بن علی [امام جواد]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

ص: 491

وَصَلِّ عَلى عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ المُرْسَلِینَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ المُرْسَلِینَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

وَصَلِّ

عَلَى الْخَلَفِ الصّالِحِ الْهادِی الْمَهْدِی إِمامِ الْمُؤْمِنِینَ وَوارِثِ المُرْسَلِینَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَیْتِهِ الأَئِمَّهِ الْهادِینَ الْمَهْدِیِّینَ الْعُلَماءِ الصّادِقِینَ الأَبْرارِ الْمُتَّقِینَ، دَعائِمِ دِینِکَ، وَأَرْکانِ تَوْحیدِکَ وَتَراجِمَهِ وَحْیِکَ وَحُجَجِکَ عَلى خَلْقِکَ وَخُلَفائِکَ فِی أَرْضِکَ الَّذِینَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِکَ وَاصْطَفَیْتَهُمْ عَلى عِبادِکَ وَارْتَضَیْتَهُمْ لِدِینِکَ وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِکَ وَجَلَّلْتَهُمْ بِکَرامَتِکَ وَغَشَّیْتَهُمْ بِرَحْمَتِکَ وَرَبَّیْتَهُمْ بِنِعْمَتِکَ وَغَذَّیْتَهُمْ بِحِکْمَتِکَ

و رحمت و صلوات خود را بر علی بن محمّد [امام هادی]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر حسن بن علی [امام حسن عسکری]، که امام مؤمنان، و وارث رسولان ،و حجّت پروردگار جهانیان است بفرست.

و رحمت و صلوات خود را بر خلف صالح که هدایت کننده و هدایت شده است، امام مؤمنان، و وارث رسولان، و حجّت پروردگار جهانیان فرست.

خداوندا! رحمت و صلوات خود را بر محمّد و اهل بیتش که پیشوایان هدایت گر و هدایت شده اند بفرست، آنان که عالمان راستگو، نیکوکاران پرهیزکار، ستون های دین تو، و ارکان توحید تو، و مترجمان وحی تو هستند، و حجّت های تو برخلقت، و جانشینان تو در زمینت هستند. کسانی که ایشان را برای خودت اختیار کردی، و بر بندگانت آن ها را برگزیدی و برای [ترویج و تبلیغ] دینت به آن ها راضی شدی، و به معرفت و شناخت خودت مخصوصشان فرمودی، و به کرامت و بزرگواری خودت از آن ها تجلیل کردی و در رحمت گسترده ات ایشان را غرق کردی، و به نعمتت تربیتشان فرمودی، و به حکمتت به آن ها خوراک

ص: 492

وَأَلْبَسْتَهُمْ نُورَکَ وَرَفَعْتَهُمْ فِی مَلَکُوتِکَ وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلائِکَتِکَ وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِیِّکَ.

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَعَلَیْهِمْ صَلاةً کَثِیرَةً دائِمَةً طَیِّبَةً لا یُحِیطُ بِها إِلاّ أَنْتَ وَلا یَسَعُها إلاّ عِلْمُکَ وَلا یُحْصِیها أَحَدٌ غَیْرُکَ.

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی وَلِیِّکَ الْمُحْیِی سُنَّتَکَ الْقائِمِ بِأَمْرِکَ الدّاعِی إِلَیْکَ، الدَّلِیلِ عَلَیْکَ وَحُجَّتِکَ

عَلی خَلْقِکَ وَخَلِیفَتِکَ فِی أَرْضِکَ وَشاهِدِکَ عَلی عِبادِکَ.

اَللّهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ وَمُدَّ فِی عُمْرِهِ وَزَیِّنِ الأَرْضَ بِطُولِ بَقائِهِ.

اَللّهُمَّ اکْفِهِ بَغْیَ الْحاسِدِینَ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْکائِدِینَ وَادْحَرْ عَنْهُ إِرادَه الظّالِمِینَ وَنُخَلِّصْهُ مِنْ أَیْدِی الْجَبّارِینَ.

[معنوی] دادی و ایشان را با نورت پوشاندی، و [ذکر ونامشان را] در ملکوت بلند مرتبه فرمودی، و ایشان را در حلقه ای از ملائکه ات قرار دادی، و به وسیله پیامبرت شرافت و بزرگی عنایت کردی.

خداوندا! رحمت و صلواتی فراوان، دائم و پاک را بر محمّد و آل محمّد فرست که کسی به جز تو به آن احاطه نداشته باشد، و دانشی جز علم تو به آن نرسد، و هیچ کسی غیر از تو نتواند آن را بشمارد.

خداوندا! صلوات و رحمت بر ولی خودت بفرست، او که سنتت را زنده می کند، و قائم به امر توست، و دعوت کننده به ولایت توست و بر صراط تو دلیل است، و حجّت تو بر خلقت، و خلیفه ات در زمینت، و گواه تو بر بندگانت می باشد.

خداوندا! به نصرت و یاری [خود] او را عزیز و گرامی کن، و عمرش را طولانی، و زمین را به طول بقای او مزیّن فرما.

خداوندا! او را از ظلم حسودان محافظت کن، و از شر حیله گران پناه ده و قصد و غرض ظلم ستمگران را از او دور کن، و از دست جباران و مستکبران نجاتش فرما.

اَللّهُمَّ أَعْطِهِ فِی نَفْسِهِ وَذُرِّیَّتِهِ وَشِیعَتِهِ وَرَعِیَّتِهِ وَخاصَّتِهِ وَعامَّتِهِ وَعَدُوِّهِ وَجَمِیعِ أَهْلِ الدُّنْیا ما تَقِرُّ بِهِ عَیْنُهُ وَتَسُرُّ بِهِ نَفْسُهُ وَبَلِّغْهُ أَفْضَلَ أَمَلِهِ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَهِ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

اَللّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ ما مُحِیَ مِنْ دِینِکَ وَأَحْیِ بِهِ ما بُدِّلَ مِنْ کِتابِکَ وَأَظْهِرْ بِهِ ما غُیِّرَ مِنْ حُکْمِکَ حَتّی یَعُودَ دِینُکَ بِهِ وَعَلی یَدَیْهِ غَضّا جَدِیدا خالِصا مُخْلَصا لا شَکَّ فِیهِ وَلا شُبْهَهَ مَعَهُ وَلا باطِلَ عِنْدَهُ وَلا بِدْعَهَ لَدَیْهِ.

اَللّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ کُلَّ ظُلْمَهٍ وَهُدَّ بِرُکْنِهِ کُلَّ بِدْعَهٍ وَأَهْدِمْ بِعِزَّتِهِ کُلَّ ضَلالَهٍ وَاقْصِمْ بِهِ کُلَّ جَبّارٍ وَأَخْمِدْ بِسَیْفِهِ کُلَّ نارٍ وَأَهْلِکْ بِعَدْلِهِ کُلَّ جَبّارٍ وَأَجْرِ حُکْمَهُ عَلی کُلِّ حُکْمٍ وَأَذِلَّ لِسُلْطانِهِ کُلَّ سُلْطانٍ.

خداوندا! در خصوص خود او، و اولادش، و شیعیانش، رعیت و خاصان او و عموم منسوبان به او و دشمنان او و تمام اهل دنیا به آن حضرت چیزی را عطا کن که چشمش به آن روشن شده و موجب خشنودی و سرور او شود. او را به بهترین آرزوهایش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر امری قادر و توانا هستی.

خداوندا! آنچه را از دین تو از بین رفته به وسیله او تازه کن، و به وسیله ایشان آنچه را که از کتاب تو تبدیل شده زنده کن، و آنچه را از احکام و دستوراتت تغییر یافته آشکار و اصلاح کن، تا این که دینت به سبب او تازه و خالص و پاک شده و هیچ شکّ و تردیدی در آن نباشد، و همچنین باطل و بدعت در آن نباشد.

خداوندا! به وسیله نور او، هر ظلمت و تاریکی را نورانی فرما، و بنای هر بدعتی را به وسیله او از هم بپاش، و با عزت او هر ضلالت و گمراهی را از بین ببر، و به وسیله او هر جباری را در هم شکن، و هر آتش فتنه ای را با شمشیر او خاموش فرما، و با عدلش هر گردنکش متکبری را هلاک کن، و حکم او را بر هر حکم دیگری حاکم و غالب نما، و هر سلطان و فرمانروایی را در برابر سلطنت او خاضع و فروتن فرما.

اَللّهُمَّ أَذِلَّ كُلَّ مَنْ ناواهُ وَأَهْلِکْ كُلَّ مَنْ عاداهُ وَامْكُرْ بِمَنْ كادَهُ وَاسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ وَاسْتَهانَ بِأَمْرِهِ وَسَعى فِی إِطْفاءِ نُورِهِ وَأَرادَ إِخْمادِ ذِكْرِهِ.

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفى وَعَلِیٍّ الْمُرْتَضى وَفاطِمَةَ الزَّهْراءَ وَالْحَسَنِ الرِّضا وَالْحُسَيْنِ المُصْطَفى وَجَمِيعِ الأَوْصِياءِ، مَصابِيحِ الدُّجى وَأَعْلامِ الْهُدى وَمَنارِ التُّقى وَالْعُرْوَهِ الْوُثْقى وَالْحَبْلِ الْمَتِينِ وَالصِّراطِ الْمُسْتَقِيمِ وَصَلِّ عَلى وَلِيِّکَ وَوُلاهِ عَهْدِهِ وَالأَئِمَّهِ مِنْ وُلْدِهِ وَمُدَّ فِی أَعْمارِهِمْ وَأَزِدْ فِی آجالِهِمْ وَبَلِّغْهُمْ أَقْصى آمالِهِمْ دِينا دُنْيا وَآخِرَهً إِنَّکَ عَلى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ.

خداوندا! هر کسی را که قصد آزار او را دارد خوار و ذلیل کن، همه کسانی را که با او دشمنی می کنند نابود فرما، و مکر کن بر هر کسی که بر علیه او حیله گری می کند. هر کسی که حقّ او را انکار می کند و امر ولایت او را سبک می شمارد، و برای خاموش کردن نورش تلاش می کند، و سعی در فراموش شدن ذکر و یادش می کند را بیچاره و مستأصل کن.

خداوندا! بر محمّد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمه زهرا و حسن رضا، و حسین مصطفی و تمامی اوصیا و جانشنیان، درود و سلام و صلوات فرست، آنان که چراغ های تاریکی و نشانه های هدایت، و مناره های پرهیزکاری و ریسمان مستحکم و ناگستنی، و راه مستقیم هستند و بر ولی خودت [امیرمؤمنان] و والیان عهد و پیمانت ،و امامان از نسل او صلوات فرست. خدایا عمرهایشان را طولانی فرما و آن ها را به منتهای آرزویشان در دین و دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیزی توانایی.

فصل چهارم: در معجزات صاحب الزمان علیه السلام در زمان غیبت

اشاره

ص: 497

4 - فصل

وأمّا ظهور المعجزات الدالّه على صحّه إمامته فى زمان الغيبه فهى أكثر من أن تحصى غير أنّا نذكر طرفا منها.

239 - أخبرنا جماعه، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه، عن محمّد بن يعقوب رفعه إلى محمّد بن إبراهيم بن مهزيار قال: شككت عند مضىّ أبى محمّد عليه السلام و كان اجتمع عند أبى مال جليل فحمله و ركب السفينه، و خرجت معه مشيّعا له، فوعک و عكا شديدا.

فقال: يا بنىّ ردّنى (ردّنى) فهو الموت واتّق اللّه فى هذا المال، وأوصى إلىّ ومات.

در مورد ظاهر شدن معجزاتى از حضرت ولى عصر عليه السلام در زمان غيبت كه دلالت بر صحّت امامت ايشان دارد، اخبار بسيار زيادى است به حدّى كه قابل شمارش نيست و ما فقط تعدادى از آن ها را متذكر مى شويم.

در معجزات حضرت در زمان غيبت

1 / 239 - محمّد بن ابراهيم بن مهزيار گفته است: پس از شهادت امام حسن عسكرى عليه السلام در خصوص امام پس از ايشان شكّ كردم، از طرفى مال زيادى [كه مربوط به امام عليه السلامبود] در نزد پدرم جمع شده بود، اموال را حمل كرده و سوار كشتى شد و من هم براى بدرقه پدرم بيرون رفتم، كه ناگهان تب شديدى بر پدرم عارض شد. به من گفت: پسرم مرا برگردان كه اين مريضى مرگ است و در مورد اين مال تقوى پيشه كن. آن گاه به من وصيت فرموده و از دنيا رفتند.

فقلت فی نفسی: لم یکن أبی لیوصی بشیء غیر صحیح، أحمل هذا المال إلی العراق وأکتری دارا علی الشطّ، ولا أخبر أحدا، فإن وضح لی شیء کوضوحه أیّام أبی محمّد علیه السلام أنفذته وإلاّ تصدّقت به.

فقدمت العراق واکتریت دارا علی الشطّ وبقیت أیّاما، فإذا أنا برسول معه رقعه فیها: یا محمّد معک کذا (وکذا) فی جوف کذا وکذا حتّی قصّ علیّ جمیع ما معی ممّا لم أحط به علما، فسلّمت المال إلی الرسول و بقیت أیّاما لا یرفع بی رأس فاغتممت.

فخرج إلیّ: قَدْ أَقَمْناکَ مَقامَ أَبِیکَ فَاحْمِدِ اللّهَ.

240 - وبهذا الإسناد، عن الحسن بن الفضل بن یزید الیمانی قال: کتبت فی معنیین

با خودم گفتم: پدرم وصیت به امر غیر صحیح نمی کند، لذا مال را برداشته به عراق می برم و در کنار شط فرات خانه ای کرایه می کنم، و احدی را هم از موضوع مطلع نمی کنم. اگر امر امامت برایم واضح و آشکار شد، همچنان که در ایام ابی محمّد علیه السلام واضح شده بود، اموال را به آن امام تقدیم می کنم، در غیر این صورت همه مال را صدقه می دهم.

به عراق آمدم، خانه ای در کنار شط کرایه کردم و چند روزی آنجا بودم، ناگهان پیکی آمد و نامه ای به همراهش بود که در آن نوشته بود: ای محمّد! فلان مبلغ مال نزد توست و فلان جا و مکان است. تا این که همه آن اموال را که با من بود حتی اموری را که من خودم نمی دانستم را برایم بیان کرده بود، لذا اموال را به پیک واگذار کردم. ولی چند روزی در آنجا ماندم، کسی هم به من سر نمی زد، به همین دلیل ناراحت و غمگین شدم تا این که توقیع شریف برایم آمد: ما تو را جانشین پدرت قرار دادیم، پس شکر خدا را به جا بیاور.

2 / 240 - حسن بن فضل بن یزید یمانی گفته است: در دو مورد مطالبی را [محضر مبارک حضرت] نوشتم و قصد داشتم در مسأله سومی هم مطالبی بنویسم که ترسیدم

وأردت أن أكتب فی الثالث وامتنعت منه مخافه أن یکره ذلک، فورد جواب المعنیین والثالث الّذی طویته مفسّرا.

241 - وبهذا الإسناد، عن بدر - غلام أحمد بن الحسن - قال: وردت الجبل وأنا لا أقول بالإمامه، أحبّهم جمله إلی أن مات یزید بن عبد الملک، فأوصی إلیّ فی علّته أن یدفع الشهریّ السمند وسیفه ومنطقته إلی مولاه فخفت إن لم ادفع الشهریّ إلی إذ کوتکین نالنی منه استخفاف، فقوّمت الدابّه والسیف والمنطقه بسبعمائه دینار فی نفسی، ولم أطّلع علیه أحدا، فإذا الکتاب قد ورد علیّ من العراق أن وجّه السبعمائه دینار الّتی لنا قبلک من ثمن الشهریّ السمند والسیف والمنطقه.

مورد پسند ایشان نباشد، لذا از نوشتن آن امتناع ورزیدم. جواب حضرت در دو مورد اوّل و همچنین سومین مسأله که از نوشتنش خوداری کرده بودم با تفصیل و توضیح برایم آمد.

3 / 241 - بدر - غلام احمد بن حسن - گفته است: وارد منطقه جبل شدم، اهالی آنجا را دوست می داشتم امّا قائل به امامت نبودم، تا این که یزید بن عبدالملک از دنیا رفت. در بیماری که منجر به مرگش شد، به من وصیّت کرد اسبش را با زین و شمشیر و شال کمرش [حمایل] به دوستش کوتکین(1)

برسانم. از طرفی هم ترسیدم که اگر اسب را به او ندهم به من اهانت کرده، مورد اذیت و آزار قرار دهد. بنابراین اسب و شمشیر و شال کمر را پیش خودم به هفتصد دینار قیمت گذاری کردم و احدی را هم از این موضوع مطلع نکرده بودم که نامه ای از عراق به دستم رسید به این مضمون که هفتصد دینار قیمت اسب و شمشیر و شال کمر را که در ذمه تو داریم برای ما بفرست.

1- . کوتکین بن ساتکین ترک از سرداران و فرماندهان سپاه مهتدی عباس بود. تاریخ طبری، ج 9، ص 465، دارالتراث بیروت.

242 - وبهذا الإسناد، عن علىّ، عمّن حدّثه قال: ولد لى مولود فكتبت أستأذن فى تطهيره (فى) اليوم السابع، فورد لا تفعل، فمات اليوم السابع أو الثامن، ثمّ كتبت بموته فورد سيخلف اللّه غيره وتسمّيه أحمد ومن بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال.

243 - وبهذا الإسناد، عن علىّ بن محمّد، عن أبى عقيل عيسى بن نصر قال: كتب علىّ بن زياد الصيمرىّ يلتمس كفنا، فكتب إليه: إِنَّکَ تَحْتاجُ [إِلَيْهِ] فِى سَنَهِ ثَمانِينَ.

فمات فى سنه ثمانين، وبعث إليه بالكفن قبل موته.

244 - محمّد بن يعقوب، عن علىّ بن محمّد قال: خرج نهى عن زياره مقابر قريش والحير.

4 / 242 - با استناد به سند روايت قبلى، على از كسى كه برايش نقل كرده مى گويد كه گفت: فرزندى برايم متولد شد، به حضرت نامه اى نوشتم و اجازه خواستم كه بچه را در روز هفتم تطهير و ختنه كنم. جواب آمد كه اين كار را نكن. بچه روز هفتم يا هشتم از دنيا رفت، بعد نامه نوشتم كه فرزندم مرده است، جواب آمد كه به زودى خداوند فرزندى را جانشين او مى فرمايد، نامش را احمد بگذار و بعد از احمد را جعفر نام گذارى كن. و همان طور كه فرموده بودند شد.

5 / 243 - ابوعقيل عيسى بن نصر گفته: على بن زياد صميرى [ياسيمرى] به محضر امام عليه السلام نامه اى نوشت و كفن درخواست كرد، حضرت در جواب او مرقوم فرمودند: شما در سال هشتاد محتاج كفن خواهى شد.

على بن زياد در همان سال هشتاد از دنيا رفت و پيش از مرگش نيز، امام عليه السلام برايش كفن فرستاد.

6 / 244 - على بن محمّد گفته است: توقيعى از ناحيه مبارک حضرت صادر شد مبنى بر نهى از زيارت مقبره هاى قريش و حائر مقدّس حسينى [كه كاظمين - سامرا - كوفه و كربلا را زيارت نكنيد].

فلمّا كان بعد أشهر، دعا الوزير الباقطانىّ فقال له: إلق بنى الفرات والبرسيّين وقل لهم لا تزوروا مقابر قريش، فقد أمر الخليفه أن يتفقّد كلّ من زار فيقبض عليه.

وأمّا ما ظهر من جهته عليه السلام من التوقيعات فكثيره نذكر طرفا منها:

245 - أخبرنى جماعه، عن أبى محمّد التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن الحسين بن علىّ القمّى قال: حدّثنى محمّد بن علىّ بن بنان الطلحى الآبى، عن علىّ بن محمّد بن عبده النيسابورى قال: حدّثنى علىّ بن إبراهيم الرازى قال: حدّثنى الشيخ الموثوق به بمدينه السلام قال: تشاجر ابن أبى غانم القزوينى وجماعه من الشيعه فى الخلف، فذكر ابن أبى غانم أنّ أبامحمّد عليه السلام مضى ولا خلف له، ثمّ إنّهم كتبوا فى ذلک كتابا وأنفذوه إلى الناحيه وأعلموه بما تشاجروا فيه، فورد جواب كتابهم بخطّه عليه وعلى آبائه السلام:

چند ماه از اين ماجرا گذشت، وزير بغداد باقطانى را احضار كرده و گفت: به طايفه بنى فرات و اهل برس بگو كه مقابر قريش را زيارت نكنند چون كه خليفه دستور داده كه جست و جو كنند، هر كسى كه آنجا را زيارت مى كند دستگير كنند.

توقيعات وارده از حضرت صاحب الزمان عليه السلام

1 / 245 - على بن ابراهيم رازى گفته است: شيخ مورد اعتمادى در بغداد گفت: ابن ابى غانم قزوينى و جمعى از شيعيان در مورد جانشين امام حسن عسكرى عليه السلام بحث و مشاجره مى كردند، ابن ابى غانم مدعى شده بود كه ابامحمّد امام عسكرى عليه السلام از دنيا رفته و جانشينى هم براى ايشان نمانده است. لذا جماعت شيعه در اين خصوص نامه اى را جهت ناحيه مقدسه حضرت صاحب نوشتند و مسأله را به محضر مبارک امام عليه السلام

گزارش دادند. جواب نامه آن ها با خط مبارک حضرت به اين ترتيب آمد:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ عافانَا اللّهُ وَإِيّاكُمْ مِنَ الضَّلالَهِ وَالْفِتَنِ وَوَهَبَ لَنا وَلَكُمْ رُوحَ الْيَقِينِ وَأَجارَنا وَإِيّاكُمْ مِنْ سُوءِ الْمُنْقَلَبِ إِنَّهُ أَنْهىَ إِلَىَّ ارْتِيابِ جَماعَهٍ مِنْكُمْ فِى الدِّينِ وَما دَخَلَهُمْ مِنَ الشَّكِ وَالْحِيرَهِ فِى وُلاهِ أُمُورِهِمْ، فَغَمَّنا ذلِکَ لَكُمْ لا لَنا، وَساءَنا فِيكُمْ لا فِينا، لِأَنَّ اللّهَ مَعَنا وَلا فاقَهَ بِنا إِلى غَيْرِهِ وَالْحَقُّ مَعَنا فَلَنْ يُوحِشَنا مَنْ قَعَدَ عَنّا وَنَحْنُ صِنائِعُ رَبِّنا وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنائِعُنا.

يا هؤُلاءِ! ما لَكُمْ فِى الرَّيْبِ تَتَرَدَّدُونَ وَفِى الْحَيْرَهِ تَنْعَكِسُونَ؟ أَ وَما سَمِعْتُمُ اللّهُ - عِزّوجلّ - يَقُولُ: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الأَمْرِ مِنْكُمْ»

به نام خداوند بخشنده مهربان

خداوند تبارک و تعالی ما و شما را از گمراهی و فتنه های روزگار محافظت فرماید [و سربلندی کرامت کند] و به ما و شما روح یقین را مرحمت فرماید و از سختی و بدی روز قیامت، ما و شما را در پناهش قرار دهد. در مورد شکّ و تردید تعدادی از شما در امر دین، و آنچه از شکّ و سرگردانی در مورد والیان امر امامت به قلب آن ها وارد شده است اخباری به من رسیده و موجب ناراحتی و غم و اندوه ما شده، آن هم برای شما نه برای خودمان. چرا که خداوند تبارک و تعالی با ماست و به غیر حضرت حقّ هیچ نیازی نداریم، حقّ با ماست، پس از کسی که از ما دوری بجوید و با ما نیاید هرگز وحشتی نداریم. ما پرورش یافتگان پروردگارمان هسیتم و خلق خدا پرورش یافتگان ما هستند.

ای مردم! برای شما چه اتفاقی افتاده است که در شکّ و تردید افتادید؟ و در حیرت و سرگردانی وارونه شده اید [راه برعکسی می روید]؟ آیا نشنیده اید که خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از خداوند و پیامبر و صاحبان امر از خودتان اطاعت کنید»؟(1)

1- . سوره نساء / 59.

أَوَ ما عَلِمْتُمْ ما جاءَتْ بِهِ الآثارُ مِمّا يَكُونُ وَ يُحَدِّثُ فِی أَئِمَّتِكُمْ عَنِ الْماضِينَ وَالْباقِينَ مِنْهُم علیهم السلام؟ أَ وَما رَأَيْتُمْ كَيْفَ جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ مَعاقِلَ تَأْوُونَ إِلَيْها وَأَعْلاما تَهْتَدُونَ بِها مِنْ لَدُنْ آدَمَ علیه السلام إِلی أَنْ ظَهَرَ الماضِی علیه السلام، كُلَّما غابَ عَلَمٌ بَدا عَلَمٌ، وَإِذا أَفَلَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ؟ فَلَمّا قَبَضَهُ اللّهُ إِلَيْهِ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللّهَ تَعالی أَبْطَلَ دِينَهُ وَقَطَعَ السَّبَبَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، كَلاّ ما كانَ ذلِكَ وَلا يَكُونُ حَتّی تَقُومُ السّاعَةُ وَيَظْهَرُ أَمْرُ اللّهِ سُبْحانَهُ وَهُمْ كارِهُونَ.

وَإِنَّ الْماضی علیه السلام مَضی سَعِيدا فَقِيدا عَلی مِنْهاجِ آبائِهِ علیهم السلام حَذْوَ النَّعْل بِالنَّعْلِ وَفِينا وَصِيَّتُهُ

آیا آثار و اخباری که در مورد امامان گذشته و آینده علیهم السلام برای شما آمده را نمی دانید؟ آیا ندیدید که خداوند چگونه برای شما پناهگاه هایی ایجاد فرمود تا به آن ها پناه برده و مأوی کنید؟ و از زمان آدم علیه السلام تا امامی که گذشته است [یعنی امام حسن عسکری علیه السلام]علامت هایی گذاشت تا به واسطه آن ها هدایت بشوید؟ و هر وقت علم هدایتی غایب شده، از دنیا رفت، علم دیگری ظاهر شد؟ و هرگاه ستاره ای تاریک شد ستاره دیگری طلوع کرد؟ آن گاه که خداوند تبارک و تعالی او را به جوار رحمت خود برد، شما خیال کردید که خداوند دینش را باطل و اسباب و وسائط ارتباط بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز این گونه نیست و تا قیامت هم این اتفاق نخواهد افتاد. و امر خداوند سبحان ظاهر می شود، در حالی که آن ها [مردّین و شکّاک ها] علاقه ای به این امر ندارد.

تحقیقا امام گذشته و قبلی [یعنی امام حسن عسکری علیه السلام] بر همان روش پدران بزرگوارش و مانند ایشان علیهم السلام سعادتمندانه از دنیا رفته است؛ امّا وصیّت و علم او و همچنین جانشین و کسی که جای او را پر می کند در میان ماست.

وَعِلْمُهُ وَمَنْ هُوَ خَلْفُهُ وَمَنْ هُوَ يَسُدُّ مَسَدَّهُ، لا يُنازِعُنا مَوْضِعُهُ إِلاّ ظالِمٌ آثِمٌ وَلا يَدَّعِيهِ دُونَنا إِلاّ جاحِدٌ كافِرٌ، وَلَوْ لا أَنَّ أَمْرَ اللّهِ تَعالى لا يُغْلَبُ وَسِرَّهُ لا يُظْهَرُ وَلا يُعْلِنُ، لَظَهَرَ لَكُمْ مِنْ حَقِّنا ما تَبَيَّنَ مِنْهُ عُقُولَكُمْ وَيُزِيلُ شُكُوكَكُمْ، لكِنَّهُ ما شآءَ اللّه كانَ وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ.

فَاتَّقُوا اللّهَ وَسَلِّمُوا لَنا وَرُدُّوا الْأَمْرَ إِلَيْنا، فَعَلَيْنا الإِصْدارُ كَما كانَ مِنّا الإِيرادُ، وَلا تَحاوَلُوا كَشْفَ ما غُطِّيَ عَنْكُمْ وَلا تَمِيلُوا عَنِ الْيَمِينِ وَتَعْدِلُوا إِلَى الشِّمالِ وَاجْعَلُوا قَصْدَكُمْ إِلَيْنا بِالْمَوَدَّهِ عَلَى السُّنَهِ الْواضِحَهِ.

فَقَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ وَاللّهُ شاهِدٌ عَلَيَّ وَعَلَيْكُمْ وَلَوْ لا ما عِنْدَنا مِنْ مَحَبَّهِ صَلاحِكُمْ وَرَحْمَتِكُمْ

هیچ کسی درباره جانشینی او با ما منازعه و مخالفت نمی کند به جز ستمگر گناه کار، و غیر از ما کسی آن را ادّعا نمی کند مگر آن که منکر و کافر باشد.

اگر نبود این که امر خدای متعال [هرگز] مغلوب نشده و رازش ظاهر و علنی نمی شود، حتما در حقّ ما اموری ظاهر می شد که عقل های شما روشن و شکّ شما از بین می رفت، لکن هر آنچه که خدا بخواهد همان می شود، و برای هر اجل و سرآمدی، کتاب معینی است.

پس تقوای الهی داشته باشید و تسلیم امر ما باشید، و در مسائل و امورتان به ما مراجعه کنید، ماهم وظیفه داریم که علم را به شما ارائه کنیم، چنان که وظیفه داریم به سمت علم و معنویت راهبری کنیم. برای آشکار شدن آنچه که بنابر مصلحتی بر شما مخفی شده است اصرار نکنید، و از مسیر راست و درست منحرف نشوید و میل چپ روی پیدا نکنید. قصد و نیتتان را دوستی و محبّت ما بر مبنای سنّت روشن و آشکار رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید.

من شما را نصحیت کردم، خداوند نیز بر من و شما شاهد و گواه است که اگر محبت و علاقه ما به صلاح و رحمت شما و شفقت و مهربانی به شما

وَالإِشْفاقِ عَلَيْكُمْ لَكُنّا عَنْ مُخاطَبَتُكُمْ فِی شُغُلٍ فِیما قَدِ امْتَحَنا بِهِ مِنْ مُنازَعَهِ الظّالِمِ العُتُلّ الضّالِّ المُتَتابِعِ فِی غَيِّهِ، المُضادِّ لِرَبِّهِ، الدّاعِی ما لَيْسَ لَهُ، الجاحِدِ حَقَّ مَنِ افْتَرضَ اللّهُ طاعَتَهُ، الظّالَمِ الغاصِبِ.

وَفِی ابْنَهِ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله لِی أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ وَسَيُرِدِی الْجاهِلُ رِداءَه عَمَلِهِ وَسَيَعْلَمُ الْكافِرُ لِمَنْ عُقْبَی الدّارِ، عَصَمَنَا اللّهُ وَإِيّاكُمْ مِنَ الْمَهالِكِ وَالأَسْواءِ وَالآفاتِ وَالْعاهاتِ كُلِّها بِرَحْمَتِهِ فَإِنَّهُ وَلِیُّ ذلِكَ وَالْقادِرُ عَلی ما يَشاءُ وَكان لَنا وَلَكُمْ وَلِيّا وَحافِظا وَالسَّلامُ عَلی جَمِيعِ الأَوْصِياءِ

نبود، به جای این که با شما ارتباط داشته باشیم [و نامه نگاری کنیم] در آنچه که به آن امتحان شده اید، از منازعه با ستمگر شکم باره گمراه که پیروی از سرکشی و ستمش می کند، و نسبت به پروردگارش گمراه است و چیزی را ادّعا می کند که حقش نیست، و حقّ کسی را که خداوند اطاعتش را واجب نموده انکار کرده و ظالم و غاصب است،(1)

به کار خودمان مشغول می شدیم و شما را از گمراهی هدایت نمی کردیم.

سیره و عمل یگانه دختر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من الگو و اسوه نیکو و پسندیده ای است، و بدی عمل جاهل به زودی به خودش بر می گردد و هلاکش می کند، وکافر به زودی خواهد دانست که خانه آخرت [یعنی

بهشت و رضوان الهی]برای کیست.

خداوند تبارک و تعالی با رحمت واسعه اش ما و شما را از هلاکت و بدی ها و آفات و مصیبت ها حفظ فرماید که او ولی این کار بوده و بر هر کاری که اراده فرماید قادر است، و به ما و شما ولایت دارد و حافظ ما و شماست.

1- . از سیاق جملات این گونه بر می آید که مقصود حضرت، جعفر کذاب است، بنابراین ابن ابی غانم قزوینی از طرفداران جعفر کذاب بوده است.

وَالأَوْلِياءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَهُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ وَصَلَّى اللّهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيما.

246 - وبهذا الإسناد، عن أبى الحسين محمّد بن جعفر الأسدى رضى الله عنه، عن سعد بن عبد اللّه الأشعرى قال: حدّثنا الشيخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعرى رحمه الله، أنّه جاءه بعض أصحابنا يعلمه أنّ جعفر بن علىّ كتب إليه كتابا يعرّفه فيه نفسه، ويعلمه أنّه القيّم بعد أخيه، وأنّ عنده من علم الحلال والحرام ما يحتاج إليه وغير ذلک من العلوم كلّها.

قال احمد بن إسحاق: فلمّا قرأت الكتاب كتبت إلى صاحب الزّمان عليه السلام وصيّرت كتاب جعفر فى درجه، فخرج الجواب إلى فى ذلک:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَتانِى كِتابُکَ أَبْقاکَ اللّهُ وَالْكِتابُ الَّذِى أَنْفَذْتَهُ دَرْجَهُ وَأَحاطَتْ

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تمامى اوصيا و اولیا و مؤمنين باد، و صلى اللّه على محمّد و آل محمّد و سلّم تسليما.

2 / 246 - سعد بن عبداللّه اشعرى گفته است: شيخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعرى كه خدا رحمتش كند، اين حديث را گفته كه يكى از شيعيان نزد او آمده و اظهار داشته كه جعفر كذاب براى وى نامه اى نوشته و در آن خودش را به عنوان امام معرفى كرده است، و به او فهمانده است كه پس از برادرش قيم است، و به حلال و حرام علم داشته و آنچه كه از علوم مورد نياز است نزد او است و به همه آن ها عالم است.

احمد بن اسحاق مى گويد: وقتى آن فرد نامه را برايم قرائت كرد، نامه اى به حضرت صاحب الزمان عليه السلام نوشتم و نامه جعفر را هم ضميمه آن كردم. پس جواب حضرت در آن مورد صادر شد:

به نام خداوند بخشنده مهربان

نامه تو به دستم رسيد، خداوند به شما بقا و طول عمر كرامت كند، و نامه اى را هم كه درميان آن گذارده بودى رسيد، البته با وجود اختلاف

مَعْرِفَتِی بِجَمِیعِ ما تَضَمَّنَهُ عَلَی اخْتِلافِ أَلْفاظِهِ وَتَکَرُّر الْخَطاءِ فِیهِ وَلَوْ تَدَبَّرتَهُ لَوَقَفْتَ عَلی بَعْضِ ما وَقَفْتُ عَلَیْهِ مِنْهُ وَالْحَمْدُ للّه ِ رَبِّ الْعالَمِینَ حَمْدا لا شَرِیکَ لَهِ عَلی إِحْسانِهِ إِلَیْنا وَفَضْلِهِ عَلَیْنا، أَبَی اللّه ُ - عزّوجلّ - لِلْحَقِّ إِلاّ إِتْماما وَلِلْباطِلِ إِلاّ زَهُوقا وَهُوَ شاهِدٌ عَلَیَّ بِما أَذْکُرُهُ، وَلِیٌّ عَلَیْکُمْ بِما أَقُولُهُ، إِذَا اجْتَمَعْنا لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ وَیَسْأَلُنا عَمّا نَحْنُ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ، إِنَّهُ لَمْ یَجْعَلْ لِصاحِبِ الْکِتابِ عَلَی الْمَکْتُوبِ إِلَیْهِ وَلا عَلَیْکَ وَلا عَلی أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ جَمِیعا إِمامَةَ مُفْتَرِضَةَ وَلا طاعَةَ وَلا ذِمَّةً، وَسَأُبَیِّنُ لَکُمْ جُمْلَةَ تَکْتَفُونَ بِها إِنْ شاءَ اللّه ُ تَعالی.

یا هذا یَرْحَمُکَ اللّه ُ إِنَّ اللّه َ تَعالی لَمْ یَخْلُقِ الْخَلْقَ عَبَثا وَلا أَهْمَلَهُمْ سُدَیً بَلْ خَلَقَهُمْ بِقُدْرَتِهِ

و اشتباه در الفاظ آن و تکرار خطاهایش، به محتوای آن اطلاع کامل دارم.

اگر مدبّرانه و متفکرانه به آن نگاه می کردی به بعضی از اموری که من رسیده ام می رسیدی و غلط های متعددش را پیدا می کردی. به هر حال:

حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است که در احسان و فضلش نسبت به ما، شریکی ندارد. خداوند متعال اِبا دارد که حقّ را تمام و کامل نکند، و باطل را محو و نابود نسازد، او بر آنچه که ذکر می کنم شاهد است و به آنچه که می گویم ولی شماست، وقتی که همه ما را برای روزی که شکی در وقوع آن نیست جمع کرد و راجع به آنچه که در مورد آن اختلاف داریم از ما سؤال می فرماید، تحقیقا خداوند متعال، برای صاحب نامه [جعفر کذاب] نه بر کسی که به او نامه نوشته، و نه بر تو و نه بر احدی از خلق، امامت واجب و حقّ اطاعت بر ذمه مردم قرار نداده است، و به زودی مطلبی را برایتان روشن می کنم که ان شاء اللّه شما را کفایت کند.

ای مرد! خدا رحمتت کند، حقیقتا که خداوند تبارک و تعالی خلق را بیهوده نیافرید، و آن ها را بلاتکلیف رها نکرد، بلکه آن ها را با قدرت

وَجَعَلَ لَهُمْ أَسْماعا وَأَبْصارا وَقُلُوبا وَأَلْبابا، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيْهِمُ النَّبِيِينَ عليهم السلام مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ

يَأْمُرُونَهُمْ بِطاعَتِهِ وَيَنْهَوْنَهُم عَنْ مَعْصِيَتِهِ وَيُعَرِّفُونَهُمْ ما جَهِلُوهُ مِنْ أَمْرِ خالِقِهِمْ وَدِينِهِمْ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كِتابا وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ مَلائِكَةً يَأْتِينَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ بَعَثَهُمْ إِلَيْهِمْ بِالْفَضْلِ الَّذِى جَعَلَهُ لَهُمْ عَلَيْهِمْ وَما آتاهُمْ مِنَ الدَّلائِلِ الظّاهِرَهِ وَالْبَراهِينِ الباهِرَهِ وَالآياتِ الغالِبَهِ:

فَمِنْهُمْ مَنْ جَعَلَ النّارَ عَلَيْهِ بَرْدا وَسَلاما وَاتَّخَذَهُ خَلِيلاً وَمِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَهُ تَكْلِيما وَجَعَل عَصاهُ ثُعبانا مُبينا. وَمِنْهُمْ مَنْ أَحْيَا الْمَوْتى بِإِذْنِ اللّه ِ وَأَبْرَأَ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللّه ِ.

قاهره اش خلق کرد و برای آن ها گوش ها، چشم ها، قلب ها و مغزها قرار داد. آن گاه انبیا علیهم السلام را به طرف مردم فرستاد تا ایشان را بشارت داده و بترسانند، انبیا هم مردم را به اطاعت خداوند امر کرده و از معصیت و نافرمانی نسبت به خداوند نهی نمودند و آنچه را که در مورد خالق و دینشان نمی دانستند به آن ها بشناسانند. کتاب آسمانی بر آن ها نازل فرمود و با فضل و بزرگواری اش فرشتگانی را بین آن ها و کسانی که برایشان مبعوث شده بودند، برانگیخت تا دلایل روشن و براهین آشکار و آیات و نشانه های واضح و غالب را برایشان بیاورند.

از جمله آن پیامبران کسی است که آتش را بر او سرد و سلامت کرده و او را به دوستی خود گرفت [یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام] و آن دیگری کسی است که خدا با او بی واسطه تکلّم فرمود و عصایش را اژدهای بزرگی قرار داد [یعنی حضرت موسی علیه السلام] و یکی از آن ها کسی است که به اذن خداوند مرده را زنده کرده، جذامی و برصی را شفا می داد [یعنی حضرت عیسی بن مریم علیه السلام] و پیامبر دیگر کسی است که خداوند سخن گفتن با

وَمِنْهُمْ مَنْ عَلَّمَهُ مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِىَ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ، ثُمَّ بَعَثَ مُحَمَّدا صلى الله عليه و آله رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ وَتَمَّمَ

بِهِ نِعْمَتَهُ وَخَتَمَ بِهِ أَنْبِياءَهُ وَأَرْسَلَهُ إِلَى النّاسِ كافَّةً وَأَظْهَرَ مِنْ صِدْقِهِ ما أَظْهَرَ وَبَيَّنَ مِنْ آياتِهِ وَعَلاماتِهِ ما بَيَّنَ.

ثُمَّ قَبَضَهُ صلى الله عليه و آله حَمِيدا فَقِيدا سَعِيدا وَجَعَلَ الْأَمْرَ [مِنْ] بَعْدِهِ إِلى أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَوَصِيِّهِ وَوارِثِهِ

عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ عليه السلام، ثُمَّ إِلَى الأَوْصِياءِ مِنْ وُلْدِهِ واحِدا واحِدا، أَحْيا بِهِمْ دِينَهُ وَأَتَمَّ بِهِمْ نُورَهُ وَجَعَلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ إِخْوانِهِمْ وَبَنِى عَمِّهِمْ وَالأَدْنَيْنِ فَالأَدْنَيْنِ مِنْ ذَوِى أَرْحامِهِمْ فُرْقانا بَيِّنا يَعْرِفُ بِهِ الْحُجَّةُ مِنَ الْمَحْجُوجِ وَالإِمامُ مِنَ الْمَأْمُومِ.

پرندگان را به او آموخت و فرمانروایی هر چیزی را به او داد [یعنی حضرت سلیمان علیه السلام]. پس از این ها محمّد را که سلام و درود خداوند بر او و آلش باد، مبعوث فرمود و او را رحمت همه اهل عالم قرار داد. به واسطه او نعمتش را تمام کرد، و آمدن انبیا را ختم نمود، و او را برای هدایت همه مردم فرستاد، و از صدق و درستی ادعایش آنچه را خواست ظاهر کرد، و آیات و علامات صداقتش را روشن و مبیّن ساخت.

پس خداوند روح مقدّس او را قبض فرمود؛ در حالی که حضرتش پسندیده، نعمتی از دست رفته و سعادتمند بود، آن گاه امر ولایت و هدایت را پس از او در وجود برادر، پسر عمو، وصی و وارثش علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داد. و پس از او به اوصیای بعدی یکی پس از دیگری سپرد، دینش را به واسطه ایشان زنده کرد، و نورش را به سبب آن ها تمام کرد، و بین ایشان و برادران و پسر عموها و نزدیکان و ذوی الارحامشان [فامیلشان] امتیازی روشن قرار داد، که به واسطه آن حجّت از غیر حجّت و امام از مأموم شناخته شود.

بِأَنْ عَصَمَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَبَرَّأَهُمْ مِنَ الْعُيُوبِ وَطَهَّرَهُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَنَزَّهَهُمْ مِنَ اللَّبَسِ وَجَعَلَهُمْ خُزَّانَ عِلْمِهِ وَمُسْتَوْدِعِ حِكْمَتِهِ وَمَوْضِعَ سِرِّهِ وَأَيَّدَهُمْ بِالدَّلائِلِ وَلَوْ لا ذلِکَ لَکانَ النّاسُ عَلی سَواءٍ وَلاَدَّعی أَمْرَ اللّهِ - عزّوجلّ - کُلُّ أَحَدٍ وَلَما عَرِفَ الْحَقَّ مِنَ الْباطِلِ وَلا الْعالِمَ مِنَ الْجاهِلِ.

وَقَدْ ادَّعی هذَا الْمُبْطِلُ الْمُفْتَری عَلَی اللّهِ الْکَذِبَ بِمَا ادَّعاهُ فَلا أَدْری بِأَیَّهِ حالِهِ هِیَ لَهُ رَجاءَ أَنْ یَتِمَّ دَعواهُ، أَ بِفِقْهٍ فِی دِینِ اللّهِ؟ فَوَاللّهِ ما یَعْرِفُ حَلالاً مِنْ حَرامٍ وَلا یُفَرِّقُ بَیْنَ خَطاء وَصَوابٍ، أَمْ بِعِلْمٍ؟ فَما یَعْلَمُ حَقّا مِنْ باطِلٍ وَلا مُحْکَمًا مِنْ مُتَشابِهٍ وَلا یَعْرِفُ حَدَّ الصَّلاهِ

به این که در برابر گناه و معصیت به ایشان مقام عصمت داد، و از عیوب کوچک و بزرگ دورشان کرده، از پلیدی و کثیفی پاک و طاهرشان ساخته، و آن ها را از لغزش پاکیزه کرده است. ایشان را خزانه دار علمش قرار داد، حکمتش را در وجود آن ها به ودیعه گذارد، و آن ها را محل سرّش گردانید، و با دلایل و معجزات تأییدشان فرمود. اگر غیر از این بود، مردم نیز با ایشان مساوی بودند و هر کسی مدّعی ولایت امری می شد، و حقّ از باطل و عالم از جاهل شناخته نمی شد.

تحقیقا این شخص که ادعایش باطل شده و به خداوند افترا زده است، ادعایی کرده که در آن دورغ گفته است. من نمی دانم او به چه حالت و دستاویزی امیدوار است که ادعایش را ثابت کند. آیا به وسیله فقه و علمش در امر دین خدا [می خواهد ثابت کند که امام است]؟ به خدا قسم که او حلال را از حرام تشخیص نمی دهد و فرق بین خطا و صواب را نمی داند.

آیا به وسیله علمش می خواهد ثابت کند؟ در حالی که نه به حقّ علم دارد نه به باطل، آیات محکم را از آیات متشابه تشخیص نمی دهد، و حد نماز و حتی وقت آن را نمی داند.

وَوَقْتَها، أَمْ بِوَرَعٍ؟ فَاللّهُ شَهِيدٌ عَلى تَرْكِهِ الصَّلاةَ الْفَرْضَ أَرْبَعِينَ يَوما يَزْعَمُ ذلِکَ لِطَلَبِ الشَّعْوَذَهِ وَلَعَلَّ خَبَرَهُ قَدْ تَأَدَّى إِلَيْكُمْ وَهاتِيکَ ظُرُوفٌ مُسْكِرَهٌ مَنْصُوبَهٌ وَآثارُ عِصْيانِهِ للّهِ - عزّوجلّ - مَشْهُورَهٌ قائِمَهٌ، أَمْ بِآيَهٍ؟ فَلْيَأْتِ بِها، أَمْ بِحُجَّهٍ؟ فَلْيُقِمْها، أَمْ بِدَلالَهٍ؟ فَلْيَذْكُرْها.

قالَ اللّهُ - عزّوجلّ - فِی كِتابِهِ: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ * ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلاّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَرُونِی ما ذا خَلَقُوا مِنَ

آیا به واسطه تقوایش ثابت می کند؟ و خداوند شاهد است که او چهل روز نماز واجبش را ترک کرد، به خیال این که با این عمل، شعبده باز شود، شاید خبرش به شما هم رسیده باشد. و همچنین خبر ظروف مسکرِی که خود او کار گذاشته [شرب خمر می کرده] و آثار عصیان و طغیانش در برابر خداوند تبارک تعالی که مشهور و معروف است.

آیا معجزه ای دارد؟ پس باید بیاورد. آیا حجّت و برهانی دارد؟ پس باید اقامه کند. آیا دلیلی دارد؟ پس باید بیان نماید.

خداوند متعال در کتاب عزیزش قرآن کریم می فرماید:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، حم [حامیم] فرستادن و نازل کردن این قرآن عظیم از جانب خداوند مقتدر و حکیم است. ما آسمان ها و زمین و آنچه بین آن هاست را جز به حقّ [و برای حکمت و مصلحت خلق] و جز در وقت معیّن نیافریده ایم، ولی آنان که کافرند از هر چه پند و اندرزشان کنند و بیمشان می دهند روی می گردانند. بگو: جز خدا همه آن بت هایی که به خدایی می خوانید به من نشان دهید که آیا در زمین

الأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماواتِ ائْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ * وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ مَنْ لایَسْتَجِیبُ لَهُ إِلَی یَوْمِ الْقِیامَهِ وَ هُمْ، عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ * وَ إِذا حُشِرَ النّاسُ کانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ کانُوا بِعِبادَتِهِمْ کافِرِینَ»

فَالْتَمِسَ تَوَلَّی اللّهُ تَوفِیقَکَ مِنْ هذَا الظّالِمِ ما ذَکَرْتُ لَکَ وَأَمتَحِنْهُ وَسَلْهُ عَنْ آیَهٍ مِنْ کِتابِ اللّهِ یُفَسِّرُها أَوْ صَلاهٍ فَرِیضَهٍ یُبَیِّنُ حُدُودَها وَما یَجِبُ فِیها لِتُعْلَمَ حالَهُ وَمِقْدارَهُ وَیَظْهَرُ لَکَ عوارَهُ وَنُقْصانَهُ وَاللّهُ حَسِیبُهُ.

حَفِظَ اللّهُ الْحَقَّ عَلی أَهْلِهِ وَأَقَرَّهُ فِی مُسْتَقَرِّهُ وَقَدْ أَبَی اللّهُ - عزّوجلّ - أَنْ تَکُونَ الاْءِمامَهُ فِی

چیزی آفریده اند؟ یا با خداوند در خلقت آسمان ها شریکند؟ از کتب آسمانی پیشین دلیلی برخدایی بت ها دارید؟ یا کمترین اثر و نشانه ای بر درستی عقیده شرک یافته اید؟ اگر راست می گویید برای من بیاورید. و کیست گمراه تر از آن که جز خدا کسی را بپرستد که هیچ در حوایج او تا قیامت اجابتش نکند، و از هر چه بخواندشان بی خبر باشند. و چون در قیامت، خلق مشحور شوند، آنجا معبودان باطل با مشرکان، دشمن محشور شده و از پرستش آن ها بیزارند.»(1)

بنابراین از خداوند متعال در برابر این ظالم [جعفر کذاب] طلب توفیق کن و آنچه را که برای تو ذکر کردم بخواه و او را امتحان کن و مثلاً از تفسیر آیه ای از کتاب خدا، یا تعیین حدود نماز واجب و آنچه که در آن واجب است از او بپرس تا این که حال و اندازه علم او را بدانی و عیب و ایراد و نقصانش برایت روشن شود و خداوند حساب او را می رسد.

خداوند حقّ را بر اهلش حفظ می کند و آن را در محل و قرارگاهش مستقر می فرماید، و خداوند عزّوجلّ اِبا دارد که امامت را پس از حسن و حسین علیهماالسلام

1- . سوره احقاف / آیه 1 تا 6.

أَخَوَيْنِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْن علیهماالسلام وَإِذا أَذِنَ اللّهُ لَنا فِی الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَاضْمَحَلَّ الْباطِلُ وَانْحَسَرَ عَنْكُمْ وَإِلَی اللّهِ أَرْغَبُ فِی الْكِفایَهِ وَجَمِیلِ الصُّنْعِ وَالْوِلایَهِ وَحَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

247 - وأخبرنی جماعه، عن جعفر بن محمّد بن قولویه وأبی غالب الزراریّ (وغیرهما)، عن محمّد بن یعقوب الکلینی، عن إسحاق بن یعقوب قال: سألت محمّد بن عثمان العمری رحمه الله أن یوصل لی کتابا قد سألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ، فورد التوقیع بخط مولانا صاحب الدار علیه السلام:

أَمّا ما سَأَلْتَ عَنَهُ أَرْشَدَ اللّهُ وَثَبَّتَکَ مِنْ أَمْرِ الْمُنْكِرِینَ لِی مِنْ أَهْلِ بَیْتِنا وَبَنِی عَمِّنا، فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَیْسَ بَیْنَ اللّهِ - عزّوجلّ - وَبَیْنَ أَحَدٍ قَرابَهٌ وَمَنْ أَنْكَرَنِی فَلَیْسَ مِنِّی وَسَبِیلُهُ سَبِیلُ ابْنُ نُوحٍ علیه السلام.

در دو برادر قرار دهد. زمانی که خداوند به ما در سخن گفتن اجازه دهد، حقّ ظاهر و باطل نابود می شود و این امر برای شما معلوم و ظاهر می گردد.

و به جهت [طلب] کفایت و نیکویی و زیبایی صنع و خلقت و ولایت به خداوند توجّه می کنم و خدا هم برای ما کافی، و او بهترین وکیل است. سلام و صلوات خداوند برمحمّد و آل محمّد باد.

3 / 247 - اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمری رحمه الله درخواست کردم تا نامه ای را که در آن از مسائلی که مورد اشکالم بود سؤال کرده بودم را [به حضرت حجّت علیه السلام] برساند. پس توقیع شریف به خط مولی صاحب الزمان علیه السلاموارد شد - به این ترتیب - که:

امّا آنچه را که پیرامون اشخاص از اهل بیت ما و پسر عموهایی که منکر امامت من هستند، سؤال کرده ای - خداوند تو را ارشاد کرده و ثابت قدم بفرماید - بدان که بین خداوند عزّوجلّ و احدی قرابت و نزدیکی و فامیلی وجود ندارد و کسی که منکر [ولایت و امامت] من باشد، از ما نیست و راهش همان راه و روش پسر نوح علیه السلام است.

وَأَمّا سَبِيلُ عَمِّی جَعْفَرَ وَوُلْدِهِ، فَسَبِيلُ إِخْوَهِ يُوسُفَ عَلی نَبِيِّنا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلامُ.

وَأَمَّا الْفُقّاعُ فَشُرْبُهُ حَرامٌ وَلا بَأْسَ بِالشَّلْماب.

وَأَمّا أَمْوالُكُمْ فَما نُقَبِّلُها إِلاّ لِتُطَهِّرُوا فَمَنْ شآءَ فَلْيَصِلْ وَمَنْ شآءَ فَلْيَقْطَعْ فَما آتانَا اللّهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُمْ.

وَأَمّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَی اللّهِ - عزّوجلّ - كَذِبَ الْوَقّاتُونَ.

وَأَمّا قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام لَمْ يُقْتَلْ فَكُفْرٌ وَتَكْذِيبٌ وَضِلالٌ.

وَأَمّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا فِيها إِلی رُواهِ حَدِيثِنا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِی عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّهُ اللّهِ (عَلَيْكُمْ).

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عثمانَ العَمْرِیِّ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ وَعَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلُ، فَإِنَّهُ ثِقَتِی وَكِتابُهُ كِتابِی.

و امّا راه و روش عمويم جعفر و فرزندانش، همان راه و روش برادران يوسف عليه السلام است.

و امّا فقاع [آب جو مسكر]؛ نوشيدنش حرام است، ولی شربتی كه از شلغم پخته می گيرند، اشكال ندارد.

و امّا اموال شما؛ ما آن ها را قبول نمی كنيم مگر اين كه خودتان پاک و طاهر شويد، پس هر كس خواست، [به وسيله پاک كردن مالش خودش را به ما]وصل می كند و هر كس كه خواست قطع می كند، و آنچه را كه خداوند به ما عطا كرده بهتر از آنی است كه به شما داده است.

و امّا ظهور فرج؛ تحقيقا مربوط به خداوند عزّوجلّ است، كسانی كه وقت ظهور و فرج را تعيين می كنند دروغگو هستند.

و امّا اعتقاد كسی كه گمان می كند حسين عليه السلام كشته نشده؛ چنين كسی كافر است و دروغ گفته و در گمراهی است.

و امّا حوادثی كه در آينده واقع می شوند؛ در آن ها [و برای پيدا كردن هدايت] به روايان حديث ما مراجعه كنيد. چون آن ها حجّت من بر شما

هستند و من حجّت خدا بر شما هستم.

و امّا محمّد بن عثمان عمریّ که خدا از او و پدرش راضی باشد؛ او مورد اعتماد من بوده و نامه اش نامه من است.

ص: 516

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ مَهْزِیارَ الأَهْوازِیِّ فَسَیُصْلِحُ اللّهُ قَلْبَهُ وَیُزِیلُ عَنْهُ شَکَّهُ.

وَأَمّا ما وَصَلْتَنا بِهِ فَلا قَبُولَ عِنْدَنا إِلاّ لِما طابَ وَطَهُرَ وَثَمَنُ الْمُغَنِّیَهِ حَرامٌ.

وَأَمّا مُحَمَّد بْنُ شاذانَ بْنَ نعیم فَإِنَّهُ رَجُلٌ مِنْ شِیعَتِنا أَهْلَ الْبَیْتِ.

وَأَمّا أَبُوالخطّاب مُحَمَّدُ بْنُ (أَبِی) زَیْنَبِ الأَجْدَع [فَإِنَّهُ] مَلْعُونٌ وَأَصْحابُهُ مَلْعُونُونَ،

فلا تُجالِسْ أَهْلَ مَقالَتِهِمْ وَإِنِّی مِنْهُمْ بَرِیءٌ وَآبائی علیهم السلام مِنْهُمْ بُرَآءُ.

وَأَمّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوالِنا فَمَنِ اسْتَحَلَّ مِنْها شَیْئا فَأَکَلَهُ فَإِنَّما یَأْکُلُ النِّیرانَ.

وَأَمّا الْخُمْسُ فَقَدْ أَبِیحُ لِشِیعَتِنا وَجَعَلُوا مِنْهُ فِی حِلّ إِلی وَقْتِ ظُهُورِ أَمْرِنا لِتَطِیبَ وِلادَتُهُمْ وَلا تَخبُثُ.

و امّا محمّد بن علی بن مهزیار اهوازی؛ خداوند به زودی قلب او را اصلاح و شکّش

را از بین می برد.

و امّا اموالی را که به ما رسانیدی؛ مورد قبول ما نیست مگر آنچه راکه پاک و طاهر باشد و پول زن ترانه خوان [آوازه خوان] حرام است.

و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم؛ او مردی از شیعیان ما اهل بیت است.

و امّا ابو خطّاب محمّد بن ابی زینب اجدع؛ او و اصحابش ملعون هستند، پس با همفکران آن ها مجالست نکن، من از آن ها بیزارم و پدرانم علیهم السلام نیز از آن ها بری و بیزار بودند.

امّا کسانی که از اموال ما استفاده می کنند؛ اگر چیزی از آن را برای خودشان حلال بدانند و بخورند، آتش جهنم را خورده اند.

و امّا خمس؛ تحقیقا برای شیعیانمان مباح شده و [استفاده از آن] برای آن ها تا وقت ظهور و قیام ما حلال قرار داده شده است. به این دلیل که ولادتشان پاک باشد و خبیث نشوند [یعنی حلال زاده باشند.]

ص: 517

وَأَمّا نِدامَهُ قَوْمٍ قَدْ شَكُّوا فِی دِینِ اللّهِ عَلی ما وَصَلُونا بِهِ، فَقَدْ أَقَلنا مَنِ اسْتَقالَ وَلا حاجَهَ لَنا فِی صِلَهِ الشّاكِینَ.

وَأمّا عِلَّهُ ما وَقَعَ مِنَ الْغَیْبَهِ فَإِنَّ اللّهَ - عزّوجلّ - یَقُولُ: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤكُمْ» إِنَّهُ لَمْ یَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبائِی إِلاَّ وَقَدْ وَقَعَتْ فِی عَنُقِهِ بَیْعهٌ لِطاغِیهِ زَمانِهِ، وَإِنِّی أَخْرُجُ حِینَ أَخْرُجُ وَلا بَیْعَهَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّواغِیتِ فِی عُنُقِی.

وَأَمّا وَجْهُ الْاِنْتِفاعِ فِی غَیْبَتِی فَكَالْاِنْتِفاعِ بِالشَّمْسِ إِذا غَیَّبَتْها عَنِ الأَبْصارِ السَّحابُ وَإِنِّی لأَمانُ أَهْلِ الأَرضِ كَما أَنَّ النُّجُومَ أَمانٌ لِأَهلِ السّمآءِ، فَاَغْلِقُوا [أَبوابَ] السُّؤالِ عمّا لا یَعْنِیكُمْ

امّا ندامت و پشیمانی عدّه ای که در دین خدا شكّ كرده اند و این كه آنچه را به ما رسانده اند [در حقانیت ما مشكوک هستند] اگر آن ها می خواهند اقاله كنند، ما هم اقاله(1)

می كنیم و نیازی به صله افراد مردّد نداریم.

امّا علّت آنچه كه از غیبت واقع شده است؛ پس خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «ای كسانی كه ایمان آورده اید از اموری كه اگر برای شما ظاهر شود بدتان می آید سؤال نكنید.»(2)

هیچ كدام از پدران من نبوده اند مگر این كه در گردنشان بیعت طاغوت زمانشان بوده است [به جهت این كه ایشان مأمور به تقیّه بوده اند]. ولی من وقتی قیام كنم، بیعت هیچ یک از طواغیت به عهده ام نیست.

و امّا چگونگی استفاده و فیض بردن از وجودم در زمان غیبت، نظیر انتفاع و استفاده بردن از خورشید است زمانی كه به وسیله ابرها از چشم ها غایب می شود. من امان اهل زمین هستم، همچنان كه ستارگان، امان اهل آسمان هستند، پس درهای سؤال را از

1- . اقاله عبارت است از این كه در معامله ای و یا عقد لازمی، یک طرف تقاضا كند كه معامله را به هم بزنند و طرف دیگر هم قبول نماید. كسی كه تقاضا را مطرح كرده مستقیل و كسی كه آن را قبول نموده مقیل است.

اقاله در تمامی عقود لازم به جز نکاح و ضمانت، جریان دارد؛ ولی خود اقاله قابل فسخ نیست. بنابراین در صله هم جریان دارد.
2- . سوره مائده / آیه 101.

وَلا تَتَكَلَّفُوا عَلى ما قَدْ كُفِيتُمْ، وَأَكْثِرُوا الدُّعآءَ بِتَعْجِيلِ الفَرَجِ فَإِنَّ ذلِکَ فَرَجُكُمْ وَالسَلامُ عَلَيکَ يا إسحاقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَعلى مَنِ اتَّبَعَ الهُدى.

248 - وأخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبه اللّه بن محمّد الكاتب قال: حدّثنى أبوالحسن أحمد بن محمّد بن تربک الرهاوى قال: حدّثنى أبوجعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أو قال أبوالحسن (علىّ بن) أحمد الدلاّل القمّى: قال: إختلف جماعه من الشيعه فى أنّ اللّه - عزّوجلّ - فوّض إلى الأئمّه صلى اللّه عليه و آلهأن يخلقوا أويرزقوا؟ فقال: قوم هذا محال لا يجوز على اللّه تعالى، لأنّ الأجسام لا يقدر على خلقها غير اللّه - عزّوجلّ - وقال آخرون: بل اللّه تعالى أقدر الأئمّه على ذلک وفوّضه إليهم فخلقوا ورزقوا وتنازعوا فى ذلک تنازعا شديدا.

چيزى كه سودى براى شما ندارد ببنديد، و بر آنچه كه موظف نيستيد خود را به زحمت نيندازيد. براى تعجيل در فرجم بسيار دعا كنيد كه همان فرج شماست. سلام بر تو اى اسحاق بن يعقوب و بر هر كسى كه از هدايت تبعيت كند.

4 / 248 - محمّد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه يا ابوالحسن على بن احمد دلاّلى قمى يكى از اين دو نفر گفته است: تعدادى از شيعيان درباره اين كه خداوند متعال خلق كردن و روزى دادن را به ائمّه عليهم السلام تفويض [و واگذار] كرده است يا نه، اختلاف كردند.

عدّه اى گفتند: اين امر محال است و بر خداوند متعال جايز نيست كه اين كار را انجام دهد، چون فقط خداوند مى تواند اجسام را خلق كند و عدّه اى هم گفتند: خود خداوند تعالى ائمّه را بر اين كار قادر مى فرمايد و به ايشان تفويض مى فرمايد، لذا ايشان [به قدرت و اذن الهى] خلق مى كنند و رزق مى دهند. به هر حال اختلاف و نزاع بسيار شديدى در اين مورد به وجود آمد.

فقال قائل: ما بالكم لا ترجعون إلى أبى جعفر محمّد بن عثمان العمرىّ فتسألونه عن ذلک فيوضح لكم الحقّ فيه، فإنّه الطريق إلى صاحب الأمر عجّل اللّه فرجه، فرضيت الجماعه بأبيجعفر وسلّمت وأجابت إلى قوله، فكتبوا المسأله وأنفذوها إليه، فخرج إليهم من جهته توقيع نسخته:

«إِنَّ اللّهَ تَعالى هُوَ الَّذِى خَلَقَ الأَجْسامَ وَقَسَّمَ الأَرْزَاقَ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلا حالٍّ فِى جِسْمٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ، وَأَمَّا الأَئِمَهُ عَلَيهم السلام فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللّهَ تَعالى فَيَخْلُقُ وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ، إِيجابا لِمَسأَلَتِهِمْ وَإِعْظاما لِحَقِّهِمْ».

249 - وبهذا الإسناد، عن أبى نصر هبه اللّه بن محمّد بن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: حدّثنى جماعه من بنى نوبخت، منهم أبوالحسن بن كثير النوبختى رحمه الله،

در اين ميان كسى گفت: چرا به ابى جعفر محمّد بن عثمان عمرىّ [نايب خاص حضرت] مراجعه نمى كنيد و در اين باره از او سؤال نمى كنيد؟ تا اين كه برايتان عقيده حقّ را روشن كند، چون او طريق رسيدن به صاحب الامر - عجل اللّه فرجه - است.

همگى به مراجعه به ابى جعفر رضايت داده و دعوت او را اجابت كردند، بنابراين مسأله را نوشته و برايش فرستادند. از ناحيه مقدسه برايشان توقيع خارج شد كه به اين ترتيب است:

تحقيقا خداوند تبارک و تعالى است كه اجسام را خلق كرده و ارزاق را تقسيم كرده است، به جهت اين كه نه جسم است و نه در جسمى حلول كرده، چيزى شبيه او نيست و شنونده و داناست. و امّا امامان عليهم السلام پس ايشان از خداوند مسألت مى كنند و حقّ تعالى خلق مى كند، و آن ها مى خواهند و خداوند رزق مى دهد. يعنى خداوند به خاطر بزرگى حقّ ايشان درخواستشان را اجابت مى فرمايد.

5 / 249 - ابو نصر هبه اللّه بن محمّد نوه دخترى امّ كلثوم دختر ابى جعفر عمرى

وحدّثتنی به أمّ کلثوم بنت أبیجعفر محمّد بن عثمان العمریّ رضی الله عنه أنّه حمل إلی أبی [جعفر] رضی الله عنه فی وقت من الأوقات ما ینفذه إلی صاحب الأمر علیه السلام من قم ونواحیها.

فلمّا وصل الرسول إلی بغداد ودخل إلی أبی جعفر وأوصل إلیه ما دفع إلیه وودّعه وجاء لینصرف قال له أبوجعفر: قد بقی شیء ممّا استودعته فأین هو؟ فقال له الرجل: لم یبق شیء یا سیّدی فی یدی إلاّ وقد سلّمته، فقال له أبوجعفر: بلی قد بقی شیء فارجع إلی ما معک وفتّشه وتذکّر ما دفع إلیک.

فمضی الرجل، فبقی أیّاما یتذکّر ویبحث ویفکّر فلم یذکر شیئا ولا أخبره من کان فی جملته، فرجع إلی أبی جعفر فقال له: لم یبق شیء فی یدی ممّا سلّم إلیّ (وقد حملته) إلی

گفته: تعدادی از بنی نوبخت از جمله ابوالحسن بن کثیر نوبختی رحمه الله حدیث را برای من نقل کرده اند و همچنین خود امّ کلثوم هم حدیث را نقل کرده است: زمانی از شهر قم و نواحی آن، اموالی برای ابی جعفر رحمه الله آورده شد تا این که به محضر مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام رسانده و تسلیم امام کند. پیک به بغداد رسید و اموال را به ابی جعفر رساند، وقتی که با او خداحافظی کرد و خواست به قم برگردد، ابوجعفر به او گفت: چیزی از اموالی که به تو سپرده شده است باقی مانده و به من ندادی، آن چیز کجاست؟ فرستاده گفت: ای آقای من! هر چه که در دست من بود به شما سپردم و چیزی باقی نمانده است. ابو جعفر به او گفت: بلکه چیزی مانده است، برگرد و بار و بُنه ات را خوب بگرد، آنچه که به تو داده شده را پیدا می کنی. فرستاده رفت، چند روز از این ماجرا گذشت، در این مدّت کاملاً فکر و جست و جو کرد ولی چیزی به یادش نیامد، و کسی هم از رفقا و همراهانش خبر خاصی به او ندادند، بنابراین به نزد ابی جعفر برگشت و به او گفت: در دست من چیزی نمانده، هر چه که به من تسلیم شده بود به خدمت شما ارائه

حضرتک، فقال له أبوجعفر: فإنّه یقال: لک الثوبان السردانیّان اللّذان دفعهما إلیک فلان بن فلان ما فعلا؟

فقال له الرجل: إی واللّه یا سیّدی لقد نسیتهما حتّی ذهبا عن قلبی ولست أدری الآن أین وضعتهما، فمضی الرجل، فلم یبق شیء کان معه إلاّ فتّشه وحلّه وسأل من حمل إلیه شیئا من المتاع أن یفتّش ذلک فلم یقف لهما علی خبر، فرجع إلی أبی جعفر (فأخبره).

فقال له أبوجعفر: یقال لک إمض إلی فلان بن فلان القطّان الّذی حملت إلیه العدلین القطن فی دار القطن، فافتق أحدهما وهو الّذی علیه مکتوب کذا وکذا فإنّهما فی جانبه، فتحیّر الرجل ممّا أخبر به أبوجعفر، ومضی لوجهه إلی الموضع، ففتق العدل الّذی قال له: افتقه، فإذا الثوبان فی جانبه قد اندسّا مع القطن فأخذهما وجاء (بهما) إلی أبی جعفر، فسلّمهما إلیه

کردم. ابو جعفر گفت: چنین گفته می شود که دو طاقه پارچه سردانی که فلانی به تو داده است، نزد تو می باشد، آن ها چطور شدند؟

آن مرد گفت: بله، ای آقای من! به خدا قسم که آن ها را فراموش کرده و از خاطرم رفته بود و الآن نمی دانم که آن ها را کجا گذاشته ام. مرد رفت و همه وسایلش را تفتیش کرد و از کسانی که چیزی به آن ها داده بود خواهش کرد که اموال و وسایل را جست و جو کنند، امّا خبر از دو طاقه پارچه سردانی نشد. بعد برگشت و ماجرا را به اطلاع ابی جعفر رساند، ابی جعفر گفت: به تو گفته می شود که برو نزد فلان پنبه فروش که دو عدل پنبه برایش به انبار پنبه بردی، یکی از آن ها را که فلان نوشته روی آن است باز کن، دو طاقه پارچه مورد بحث همانجا هستند. از این که ابوجعفر از این مسأله اطلاع داشت و به او هم گفت، متحیّر ومتعجب شد، و به آنجا که پنبه فروشی بود رفت، و همان عدل پنبه ای را که ابوجعفر گفته بود باز کرد، و دید که دو پارچه لباس را در گوشه آن مخفی کرده بود.

پارچه ها را به خدمت ابوجعفر آورده و به او تسلیم کرده و گفت: این دو پارچه را

وقال له: لقد نسيتهما لأنّى لمّا شددت المتاع بقيا، فجعلتهما فى جانب العدل ليكون ذلک أحفظ لهما.

وتحدّث الرجل بما رآه وأخبره به أبو جعفر عن عجيب الأمر الّذى لا يقف إليه إلاّ نبىّ أو إمام من قبل اللّه الّذى يعلم السرائر وما تخفى الصدور، ولم يكن هذا الرجل يعرف أباجعفر وإنّما أنفذ على يده كما ينفذ التجّار إلى أصحابهم على يد من يثقون به، ولا كان معه تذكره سلّمها إلى أبى جعفر ولا كتاب، لأنّ الأمر كان حادّا (جدا) فى زمان المعتضد، والسيف يقطر دما كما يقال، وكان سرّا بين الخاصّ من أهل هذا الشأن وكان ما يحمل به إلى أبى جعفر لا يقف من يحمله على خبره ولا حاله وإنّما يقال: امض إلى موضع كذا وكذا، فسلّم ما معک

فراموش کرده بودم، به خاطر این که وقتی بارها را می بستم این ها باقی ماندند، لذا در کنار عدل پنبه گذاشتم تا محفوظ بمانند.

بعد از این ماجرا مرد آنچه را که دید بود وابوجعفر به او اطلاع داده بود را برای دیگران نقل می کرد که این امر عجیبی است که فقط پیامبر و امام از جانب خداوند به آن آگاهی دارند که عالم به همه غیب هاست و به آنچه که در سینه ها مخفی شده است علم و آگاهی دارد. این درحالی است که این مرد قبلاً اباجعفر را نمی شناخت، و شناختش در این حدّ بود که توسط او اموالی را برای ابا جعفر فرستاده بودند، درست مثل تجار که به وسیله کسی که مورد اطمینان آن هاست اموالی را برای یکدیگر می فرستند. علاوه براین، نامه یا فهرست اموال را هم به او ندادند که به ابوجعفر بدهد، چرا که در زمان معتضد عباسی این کار بسیار خطرناک بود و چنانچه نقل شده از شمشیر عباسیان خون می چکید، و این گونه مسائل اسراری بود که نزد خاصان از اهل این مقام بود، و هرکس که اموالی را برای ابوجعفر می برد، برحقیقت و کمّ و کیف آن اموال به طور دقیق مطلع نمی شد، فقط به او گفته می شد که این مال را به فلان نقطه ببر و به دست فلان شخص برسان، بدون

(من) غير أن يشعر بشىء ولا يدفع إليه كتاب، لئلاّ يوقف على ما تحمله منه.

250 - وأخبرنى جماعه، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين قال: أخبرنا علىّ بن أحمد بن موسى الدقّاق ومحمّد بن أحمد السنانى والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب، عن أبى الحسين محمّد بن جعفر الأسدى الكوفى رضى الله عنه أنّه ورد عليه فيما ورد من جواب مسائله، عن محمّد بن عثمان العمرىّ قدس سره:

وَأَمّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ مِنَ الصَّلاَهِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَعِنْدَ غُرُوبِها، فَلَئِنْ كَانَ كَما يَقُولُ النّاسُ: إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَيْنَ قَرْنَى شَيْطانَ وَتَغْرِبُ بَيْنَ قَرْنَى شَيْطانَ، فَما أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيطانَ بِشَىءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلاهِ، فَصَلِّها وَأَرْغِمْ [أَنْفَ] الشَّيطانَ.

251 - [و] قال أبوجعفر بن بابويه فى الخبر الّذى روى فيمن أفطر يوما فى شهر رمضان متعمّدا أنّ عليه ثلاث كفّارات: فإنّى أفتى به فيمن أفطر بجماع محرّم عليه أو بطعام محرّم

اين كه او را به جزئيات اموال آگاه كنند و يا نامه اى به او بدهند، تا اين كه او به حقيقت آنچه كه حمل مى كند پى نبرد [كه براى حضرت حجّت عليه السلام است].

6 / 250 - اين خبر از ابو الحسين محمّد بن جعفر اسدى كوفى رحمه الله است كه در جواب مسائلى كه از محمّد بن عثمان عمرى قدس سره پرسيده بود مى باشد و بخشى از جواب كه وارد شده، اين بود:

امّا آنچه كه در مورد نماز به هنگام طلوع و غروب خورشيد پرسيده بودى؛ پس اگر همان طور كه مردم مى گويند باشد كه خورشيد بين دو شاخ شيطان طلوع و غروب مى كند، پس هيچ چيزى دماغ شيطان را به خاك نمى ماند كه بالاتر و افضل از نماز باشد؛ لذا در آن اوقات نماز بخوان و دماغ او را به خاك مذلّت بمال.

7 / 251 - ابو جعفر ابن بابويه در خبرى كه روايت شده مبنى بر اين كه اگر كسى در ماه مبارک رمضان عمدا افطار كند، هر سه كفاره(1)

به عهده او هست و بايد انجام دهد گفته است:

1- . یعنی شصت روز، روزه گرفتن و اطعام شصت مسکین و آزاد کردن یک بنده.

علیه، لوجود ذلک فی روایات أبی الحسین الأسدی فیما ورد علیه من الشیخ أبی جعفر بن عثمان العمریّ رضی الله عنه.

252 - أخبرنی جماعه، عن أبی محمّد هارون، عن أبی علیّ محمّد بن همام قال أبوعلیّ: وعلی خاتم أبی جعفر السّمان رضی الله عنه لا إله إلاّ اللّه الملک الحقّ المبین، فسألته عنه فقال: حدّثنی أبومحمّد یعنی صاحب العسکر علیه السلام، عن آبائه علیهم السلام (أنّهم) قالوا: کان لفاطمه علیهاالسلامخاتم فصّه عقیق، فلمّا حضرتها الوفاه دفعته إلی الحسن علیه السلام، فلمّا حضرته الوفاه دفعه إلی الحسین علیه السلام.

قال الحسین علیه السلام: فاشتهیت أن أنقش علیه شیئا، فرأیت فی النوم المسیح عیسی بن مریم علی نبیّنا وآله و علیه السلام، فقلت له: یا روح اللّه ما أنقش علی خاتمی هذا؟ قال: انقش علیه لا إله إلاّ اللّه الملک الحقّ المبین، فإنّه أوّل التوراه وآخر الإنجیل.

من بر اساس این که این مسأله در روایات ابی الحسین اسدی که توسط شیخ ابی جعفر [محمّد بن عثمان عمری از طرف حضرت حجّت7] برایش وارد شده بود، فتوی می دهم که هر سه کفاره در مورد کسی است که با جماع حرام یا غذای حرام افطار کرده باشد.

8 / 252 - ابو علی محمّد بن همام می گوید: روی انگشتری ابی جعفر سمان رحمه الله [نایب دوم امام] نوشته شده بود: خدایی جز خداوند متعال که به حقّ مالک و سلطان آشکار و مقتدر عالم است، نیست. علّت این امر را از او پرسیدم، گفت: ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل فرمودند که حضرت فاطمه علیهاالسلام انگشتری داشتند که نگین آن عقیق بود، زمانی که شهادت حضرت فرا رسید انگشتری را به حسن علیه السلام سپردند، وقتی که زمان شهادت ایشان رسید آن را به حسین علیه السلام سپردند و امام حسین علیه السلام فرمودند: دوست داشتم که چیزی روی آن بنویسم و نقشی ایجاد کنم که در خواب حضرت مسیح، عیسی بن مریم که بر پیامبر و آلش و مسیح سلام و صلوات باد را دیدم. به او گفتم: ای روح اللّه! روی این انگشتری چه چیزی را نقش کنم؟ گفت: این جمله رانقش کن «لا اله إلاّ اللّه الملک الحقّ المبین» که اولین جمله تورات و آخرین جمله انجیل است.

253 - وأخبرنا جماعه، عن أبی محمّد الحسن بن حمزه بن علیّ بن عبد اللّه بن محمّد بن الحسن بن الحسین بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال: حدّثنا علیّ بن محمّد الکلینی قال: کتب محمّد بن زیاد الصیمریّ یسأل صاحب الزّمان عجل اللّه فرجه کفنا یتیمّن بما یکون من عنده، فورد إنّک تحتاج إلیه سنه إحدی وثمانین فمات رحمه اللّه فی [هذا] الوقت الّذی حدّه وبعث إلیه بالکفن قبل موته بشهر.

254 - وأخبرنی جماعه، عن أحمد بن محمّد بن عیاش قال: حدّثنی ابن مروان الکوفی قال: حدّثنی ابن أبی سوره قال: کنت بالحائر زائرا عشیّه عرفه فخرجت متوجّها علی طریق البرّ، فلمّا انتهیت [إلی] المسنّاه جلست إلیها مستریحا، ثمّ قمت أمشی وإذا رجل علی ظهر الطّریق فقال لی: هل لک فی الرفقه؟ فقلت: نعم فمشینا معا یحدّثنی وأحدّثه وسألنی عن حالی، فأعلمته أنّی مضیّق لا شیء معی ولا فی یدی، فالتفت إلیّ فقال لی:

إذا دخلت الکوفه فائت [دار] أباطاهر الزراریّ فأقرع علیه بابه، فإنّه سیخرج إلیک وفی

9 / 253 - محمّد بن زیاد صیمری در نامه ای از حضرت صاحب الزمان علیه السلام برای

تیمن و تبرک، کفنی درخواست کرد، جواب آمد: شما در سال هشتاد و یکم به کفن محتاج خواهی شد، [محمّد بن زیاد] در همان سالی که حضرت فرموده بودند از دار دنیا رفت و یک ماه پیش از آن کفنی برای او رسید.

10 / 254 - ابن ابی سوره گفته: در شب عرفه قبر مطهر حضرت سیّد الشهدا علیه السلام را زیارت کردم، بعد از بیرون آمدن از حرم به سمت بیابان به راه افتادم تا این که به آب راهی رسیدم، و در آنجا برای استراحت نشستم، سپس برخاستم که راه بیفتم، ناگهان مردی را سر راه دیدم، او به من گفت: آیا مایل به رفاقت و همراهی هستی؟ گفتم: بله. پس با هم همراه شدیم. مشغول صحبت شده و از حال و احوال من پرسید، من هم او را از تنگدستی و نداری و این که بسیار بی چیز هستم مطلع کردم. به من توجّه کرده و گفت: وقتی وارد کوفه شدی به در خانه ابوطاهر زراری برو، در را بزن، او در حالی از خانه

یده دم الأضحیّه، فقل له: یقال لک إعط هذا الرجل الصرّه الدنانیر الّتی عند رجل السریر، فتعجّبت من هذا، ثمّ فارقنی ومضی لوجهه لا أدری أین سلک.

ودخلت الکوفه فقصدت [دار] أباطاهر محمّد بن سلیمان الزراریّ، فقرعت [علیه] بابه کما قال لی وخرج إلیّ وفی یده دم الأضحیّه فقلت له: یقال لک إعط هذا الرجل الصرّه الدنانیر التی عند رجل السریر، فقال: سمعا وطاعه ودخل فأخرج إلیّ الصرّه فسلّمها إلیّ فأخذتها وانصرفت.

255 - وأخبرنی جماعه، عن أبی غالب أحمد بن محمّد الزراریّ قال: حدّثنی أبوعبد اللّه محمّد بن زید بن مروان قال: حدّثنی أبوعیسی محمّد بن علیّ الجعفریّ وأبوالحسین محمّد بن علیّ بن الرقام قالا: حدّثنا أبوسوره - قال أبوغالب: وقد رأیت ابنا لأبی سوره وکان أبو سوره أحد مشایخ الزیدیّه المذکورین.

بیرون می آید که دستش آغشته به خون گوسفند قربانی است، به او بگو: به تو گفته اند که کیسه دیناری را که کنار پایه تخت هست به این مرد بده. از این جمله تعجب کردم، بعد از من جدا شد و به سمتی رفت که نفهمیدم کجا بود.

وارد کوفه شدم و به قصد منزل ابوطاهر محمّد بن سلیمان زراری رفتم، همان طور که آن مرد گفته بود درِ خانه او را کوبیدم، ناگهان دیدم که بیرون آمد و دستش به خون گوشتِ قربانی آغشته بود، به او گفتم: گفته اند کیسه دیناری را که در کنار پایه تخت توست به من بدهی، گفت: سمعا و طاعةً. رفت و کیسه را آورد و من هم آن را گرفته و برگشتم.

11 / 255 - ابو سوره(1)

می گوید: به قصد درک روز عرفه به سمت قبر مطهر

1- . ابوسوره از بزرگان و مشایخ زیدیه است. در سند خبر آمده که ابوغالب که راوی این خبر است گفته است من پسر ابو سوره را دیده ام ولی بعد می گوید قال ابو سوره، بنابراین ممکن است ابوغالب از پسر ابی سوره نقل کرده باشد و او از ابو سوره.

قال أبوسوره: خرجت إلی قبر أبی عبد اللّه علیه السلام أرید یوم عرفه فعرّفت یوم عرفه، فلمّا کان وقت عشاء الآخر صلّیت وقمت فابتدأت أقرأ من الحمد، وإذا شابّ حسن الوجه علیه جبّه سیفی، فابتدأ أیضا من الحمد وختم قبلی أو ختمت قبله، فلمّا کان الغداه خرجنا جمیعا من باب الحائر، فلمّا صرنا إلی شاطئ الفرات قال لی الشابّ: أنت ترید الکوفه فامض فمضیت طریق الفرات وأخذ الشابّ طریق البرّ.

قال أبوسوره: ثمّ أسفت علی فراقه فاتّبعته فقال لی: تعال فجئنا جمیعا إلی أصل حصن المسنّاه فنمنا جمیعا وانتبهنا فإذا نحن علی العوفی علی جبل الخندق فقال لی: أنت مضیّق وعلیک عیال، فامض إلی أبی طاهر الزراری فیخرج إلیک من منزله وفی یده الدم من الأضحیّه فقل له: شابّ من صفته کذا یقول: لک صرّه فیها عشرون دینارا جاءک بها بعض إخوانک فخذها منه.

ابا عبداللّه علیه السلام رفتم و عرفه را هم در آنجا بودم، وقتی که عشا شد مشغول نماز شدم، قیام کردم و شروع به قرائت سوره حمد نمودم، در همین حین جوان خوش رویی را دیدم که جبّه سفیدی پوشیده بود، او هم با سوره حمد نمازش را شروع کرد، نمازمان را تمام کردیم، یا من زودتر تمام کردم یا او، صبح که شد همگی از درب حائر [حرم حسینی] بیرون آمدیم، وقتی که به کنار نهر فرات رسیدیم، همان جوان خطاب به من گفت: تو قصد داری که به کوفه بروی، پس برو. من هم از راه فرات رفتم و او هم از راه بیابان.

بعد از مفارقت از آن جوان، متأسف و ناراحت شدم [که چرا از او جدا شده ام] بنابراین پشت سر او رفتم، به من گفت: بیا. پس با هم به راه افتادیم تا رسیدیم به پای قلعه مسنّاه، همان جا خوابیدیم وقتی که از خواب بیدار شدیم ناگهان دیدم که بالای عوفی و بالاتر از کوه خندق هستیم، جوان به من گفت: تو عیال وار و در مضیقه هستی، پس برو پیش ابی طاهر زراری، [وقتی که در بزنی] او از منزل با حالتی که خون قربانی بر دست اوست بیرون می آید، وقتی آمد به او بگو: جوانی با این اوصاف به شما می گوید: کیسه ای که در آن بیست دینار است که یکی از برادران دینی برایت آورده بده، آن کیسه را از او بگیر.

قال أبوسوره: فصرت إلى أبى طاهر [بن] الزرارىّ كما قال الشابّ ووصفته له فقال: الحمد للّه ورأيته، فدخل وأخرج إلىّ الصرّه الدنانير فدفعها إلىّ وانصرفت.

قال أبوعبد اللّه محمّد بن زيد بن مروان - وهو أيضا من أحد مشايخ الزيديّه - حدّثت بهذا الحديث أباالحسن محمّد بن عبيد اللّه العلوى ونحن نزول بأرض الهرّ، فقال: هذا حقّ جاءنى رجل شابّ فتوسّمت فى وجهه سمه فانصرف النّاس كلّهم، وقلت له: من أنت؟

فقال: أنا رسول الخلف عليه السلام إلى بعض إخوانه ببغداد فقلت له: معک راحله فقال: نعم فى دار الطلحيّين، فقلت له: قم فجئ بها، ووجّهت معه غلاما فأحضر راحلته وأقام عندى يومه ذلک وأكل من طعامى وحدّثنى بكثير من سرّى وضميرى، قال: فقلت له على أىّ طريق تأخذ؟ قال: أنزل إلى هذه النجفه ثمّ آتى وادى الرّمله، ثمّ آتى الفسطاط (واتبع الراحله) فأركب إلى الخلف عليه السلام إلى المغرب.

به طرف ابوطاهر بن زرارى رفتم و همانى را كه جوان گفته بود، برايش گفتم و ماجرا را توضيح دادم. ابوطاهر گفت: الحمد للّه. داخل منزل شد و وقتى خارج شد كيسه دينارها را آورد و به من داد و رفتم.

ابو عبداللّه محمّد بن زيد بن مروان كه او نيز يكى از بزرگان زيديه است گفته: وقتى كه در زمين «هِّر» فرود آمده بوديم، اين حديث را براى ابوالحسن بن عبيداللّه علوى نقل كردم و او گفت: اين حديث حقّ است. [بعد از آن گفت كه] مرد جوانى پيش من آمد، با دقت تمام به صورتش نگاه كردم، مردم كه برگشتند، من به او گفتم: شما كى هستيد؟ گفت: فرستاده خلف عليه السلام به سوى بعضى برادران حضرت در بغداد هستم. گفتم: آيا بار و بنه اى دارى؟ گفت: بله، در منزل طلحيّين است. گفتم: بلند شو و اثاثت را بياور. جوان برخاست كه برود، همراهش غلامى را روانه كردم، تا اين كه اثاثيه جوان را آوردند. آن روز جوان نزد من ماند و از غذاى ما خورد و بسيارى از اسرار را به من خبر داد. به او گفتم: از كدام راه مى روى؟ گفت: به طرف نجف مى روم، و از آنجا به رمله و بعد به فسطاط مى روم. پس از آن براى رسيدن به محضر مبارک حضرت سوارشده و به سمت مغرب مى روم.

قال أبوالحسن محمّد بن عبيد اللّه: فلمّا كان من الغد ركب راحلته وركبت معه حتّى صرنا إلى قنطره دار صالح فعبر الخندق وحده وأنا أراه حتّى نزل النجف وغاب، عن عينى.

قال أبوعبد اللّه محمّد بن زيد: فحدّثت أبابكر محمّد بن أبى دارم اليمامى - وهو (من) أحد مشايخ الحشويّه - بهذين الحديثين فقال: هذا حقّ جاءنى منذ سنيّات ابن أخت أبى بكر [بن] النخالى العطّار - وهو صوفىّ يصحب الصوفيّه - فقلت من أنت وأين كنت؟ فقال لى: أنا

صبح که شد جوان سوار شترش شد و من هم با او سوار شدم تا این که به پل دارصالح

رسیدیم، او به تنهایی از خندق عبور کرد، من او را می دیدم تا این که به نجف رفت و بعد

از چشمم پنهان شد.

ابو عبداللّه محمّد بن زید گفته: این دو حدیث را به ابا بکر محمّد بن ابی دارم یمامی که یکی از بزرگان طایفه حشویه(1)

بود، گفتم. او گفت: این دو حدیث حقّ است. بعد از آن گفت: چند سال پیش خواهر زاده ابی بکر بن نخالی عطار که صوفی بوده و با طایفه صوفیه مصاحبت و معاشرت داشت، پیش من آمد، گفتم: شما که هستی و از کجا آمدی؟

1- . این کلمه به دو صورت خوانده می شود «حَشْویه» و «حَشَویه»؛ حشویه به عدّه ای از اهل حدیث اطلاق شده است که گرایش به تشبیه و تجسیم پیدا کرده اند. وجه تسمیه این سه وجه دارد. الف) چون معتقد به تجسیم بودند، زیرا جسم، محشّو [توپر] است. ب) منسوب به حشاء به معنای حاشیه و کنار مجلس، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می شدند و سخنان نادرست می گفتند، او هم دستور داد آن ها را در حاشیه مجلس جا دهند. ج) آنان در نقل حدیث هیچ ضابطه ای را شرط نمی دانستند و در نتیجه مطالب نادرست را وارد احادیث اسلامی کردند، و

حشو به معنی کلام زائد است. حشویه آشکارا قائل به تشبیه شده و برای خداوند اعضا، ابعاض - نزول و صعود، حرکت و انتقال مدعی شده اند. گذشته از این، روایات بی اساس را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است و درباره قرآن بر این عقیده اند که حتی حروف و اصوات آن نیز قدیم والهی اند.

مسافر (منذ) سبع عشره سنه، فقلت له: فأیّ شیء أعجب ما رأیت؟ فقال: نزلت فی الإسکندریّه فی خان ینزله الغرباء، وکان فی وسط الخان مسجد یصلّی فیه أهل الخان وله إمام وکان شابّ یخرج من بیت له (أو) غرفه فیصلّی خلف الإمام ویرجع من وقته إلی بیته ولا یلبث مع الجماعه.

قال: فقلت: - لما طال ذلک علیّ ورأیت منظره شابّ نظیف علیه عباء - أنا واللّه أحبّ خدمتک والتشرّف بین یدیک، فقال: شأنک فلم أزل أخدمه حتّی أنس بی الأنس التّامّ، فقلت له ذات یوم من أنت أعزّک اللّه؟ قال: أنا صاحب الحقّ، فقلت له: یا سیّدی متی تظهر؟ فقال: لیس هذا أوان ظهوری، وقد بقی مدّه من الزّمان، فلم أزل علی خدمته تلک وهو علی حالته

گفت: من مسافرم و هفده سال است که در سفر هستم. گفتم: عجیب ترین چیزی که دیده ای چه بوده است؟ گفت: در شهر اسکندریه در منزلگاهی که جای غریبه ها بود منزل کردم، در وسط کاروان سرا مسجدی بود که اهل کاروان سرا در آنجا نماز می خواندند، امام جماعتی هم داشتند که جوان بود و از خانه و اتاقی که مخصوص او بود بیرون می آمد و به نماز ایستاده و مردم هم پشت سر او نماز اقامه می کردند. بعد از نماز هم فورا به اتاقش بر می گشت و با جماعت نمی ماند.

وقتی که ماندنم در کاروان سرا طولانی شد و این منظره را از جوان که بسیار پاک و پاکیزه بود و عبایی هم به دوش داشت دیدم، به او گفتم: به خدا قسم که دوست دارم در خدمت شما باشم، و در محضر شما شرافت کسب کنم. او گفت: این شأن توست، انجام بده. پس به خدمت او مشغول شدم تا این که با ایشان انس کاملی پیدا کردم. یک روز به او گفتم: خداوند به شما عزت بدهد، شما چه کسی هستید؟

فرمود: من صاحب حقّم.

عرض کردم: ای آقای من! چه وقتی ظهور می کنید؟

من صلاه الجماعه وترک الخوض فیما لا یعنیه إلی أن قال: أحتاج إلی السفر فقلت له: أنا معک.

ثمّ قلت له: یا سیّدی متی یظهر أمرک؟ قال: علامه ظهور أمری کثره الهرج والمرج والفتن، وآتی مکّه فأکون فی المسجد الحرام فیقول النّاس انصبوا لنا إماما ویکثر الکلام حتّی یقوم رجل من النّاس فینظر فی وجهی، ثمّ یقول :

یا معشر النّاس هذا المهدیّ انظروا إلیه فیأخذون بیدی وینصبونی بین الرکن والمقام، فیبایع النّاس عند إیاسهم عنّی، قال: وسرنا إلی ساحل البحر فعزم علی رکوب البحر فقلت له: یا سیّدی أنا واللّه أفرق من (رکوب) البحر فقال: ویحک تخاف وأنا معک، فقلت: لا ولکن أجبن، قال: فرکب البحر وانصرفت عنه.

فرمودند: حالا وقت ظهور نیست، مدّت زمانی تا ظهور مانده. پس من پیوسته مشغول به خدمت حضرت بودم و او هم همین حال را داشت؛ یعنی نماز جماعت می خواند و به اموری که به او مربوط نبود وارد نمی شد، تا این که گفت: نیاز است به سفر بروم. عرض کردم: من هم همراه شما می آیم و بعد عرضه داشتم: ای آقای من! امر ظهور شما کی واقع می شود؟ فرمودند: علامت ظهور حکومت من، این است که، هرج و مرج و فتنه زیاد می شود، آن وقت به مکّه خواهم آمد و در مسجد الحرام خواهم بود تا این که مردم می گویند: برای ما امامی تعیین نموده و نصب کنید. و دراین مورد مباحثه طولانی واقع می شود تا این که یک نفر از بین مردم برخاسته و به من نگاه می کند، بعد می گوید:

ای مردم! این مرد مهدی است به او نگاه کنید، و دستش را [به عنوان بیعت] بگیرید، و بین رکن و مقام مرا منصوب می کنند و همه آن ها در حالی که از حیات و ظهور من مأیوس شده بودند با من بیعت می کنند.

حرکت کردیم تا به کنار دریا رسیدیم، ایشان قصد کردند که وارد دریا شوند. من عرض کردم: ای آقای من! به خدا قسم من از دریا می ترسم؟ حضرت فرمودند: می ترسی! در حالی که من همراه تو هستم؟ عرض کردم: نه، جرأت ندارم. پس حضرت سوار دریا شد [روی دریا رفت] و من برگشتم.

256 - أخبرنی جماعه، عن أبی عبد اللّه أحمد بن محمّد بن عیاش، عن أبی غالب الزراریّ قال: قدمت من الکوفه وأنا شابّ إحدی قدماتی ومعی رجل من إخواننا قد ذهب علی أبی عبد اللّه اسمه، وذلک فی أیّام الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح رحمه الله واستتاره ونصبه أباجعفر محمّد بن علیّ المعروف بالشلمغانی، وکان مستقیما لم یظهر منه ما ظهر (منه) من الکفر والإلحاد، وکان النّاس یقصدونه ویلقونه لأنّه کان صاحب الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح سفیرا بینهم وبینه فی حوائجهم ومهمّاتهم.

فقال لی صاحبی: هل لک أن تلقی أباجعفر وتحدّث به عهدا، فإنّه المنصوب الیوم لهذه الطائفه، فإنّی أرید أن أسأله شیئا من الدعاء یکتب به إلی الناحیه، قال: فقلت [له]: نعم، فدخلنا إلیه فرأینا عنده جماعه من أصحابنا فسلّمنا علیه وجلسنا، فأقبل علی صاحبی فقال:

12 / 256 - ابی غالب زراری گفته است: در ایام جوانی در یکی از سفرهایم با یکی از برادران دینی [که نامش از خاطر ابی عبداللّه راوی حدیث رفته] از کوفه بیرون آمدم، این در زمانی بود که شیخ ابی القاسم حسین بن روح رحمه الله مخفی شده بود و اباجعفر محمّد بن علی، مشهور به شلمغانی را جای خود منصوب کرده بود. شلمغانی در آن زمان در مذهب شیعه بود و هنوز کفر و الحادی از او ظاهر نشده بود و مردم هم نزد او می آمدند و با او ملاقات می کردند، چرا که او یار و همنشین شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بوده و در احتیاجات و کارهای مردم بین شیخ و مردم سفیر و واسطه بود.

دوست من که در سفر همراهم بود، به من گفت: می خواهی ابا جعفر را ملاقات کنی و تجدید عهدی کنی؟ چون در این ایّام او برای طایفه شیعه منصوب شده، پس من هم قصد دارم در مسائلی از او درخواست کنم نامه ای به ناحیه مقدسه بنویسد تا حضرت دعایم کند. به او گفتم: بله، می خواهم. پس وارد بر او شدیم و دیدیم تعدادی از اصحاب ما و شیعیان نزد ایشان حاضر هستند، سلام کردیم و نشستیم. ابوجعفر رو به دوست من کرد و گفت:

من هذا الفتى معک؟ فقال له: رجل من آل زراره بن أعين، فأقبل علىّ فقال: من أىّ زراره أنت؟ فقلت: يا سيّدى أنا من ولد بكير بن أعين أخى زراره، فقال: أهل بيت جليل عظيم القدر فى هذا الأمر، فأقبل عليه صاحبى، فقال له: يا سيّدنا! أريد المكاتبه فى شىء من الدّعاء، فقال: نعم.

قال: فلمّا سمعت هذا اعتقدت أن أسأل أنا أيضا مثل ذلک وكنت اعتقدت فى نفسى ما لم أبده لأحد من خلق اللّه حال والده أبى العباس ابنى، وكانت كثيره الخلاف والغضب علىّ وكانت منّى بمنزله، فقلت فى نفسى: أسأل الدعاء لى فى أمر قد أهمّنى ولا أسمّيه، فقلت: أطال اللّه بقاء سيّدنا وأنا أسأل حاجه قال: وما هى؟ قلت: الدعاء لى بالفرج من أمر قد

اين جوان كه همراه توست كيست؟ گفت: مردى از آل زراره بن اعين است. بعد رو به من كرد و گفت: از آل كدام زراره هستى؟ گفتم: اى آقاى من! از اولاد بكير بن اعين برادر زراره هستم. گفت: آل زراره خاندان بزرگ و بزرگوارى هستند و در امر ولايت بلند مرتبه هستند. دوست من به او گفت: اى آقاى ما! مى خواهم درباره دعا نامه اى بنويسم. گفت: بله.

وقتى كه اين جمله را شنيدم، به خاطرم رسيد كه من هم همين درخواست را مطرح كنم و در دلم مسأله اى بود كه به احدى نگفته بودم و آن اين كه مادر پسرم ابى العباس با من بسيار مخالفت و بدرفتارى داشت، با اين حال مورد علاقه من بود. با خودم گفتم كه بگويد در يک مسأله بسيار مهم و ضرورى التماس دعا دارم، امّا آن را با جزئيات بيان نكنم. بنابراين گفتم: خداوند عمر سيّد و آقاى ما را طولانى بفرمايد، من حاجتى دارم.

گفت: حاجتت چيست؟ گفتم: دعايى مى خواهم براى گشايش در امرى كه بسيار مرا نگران كرده و مهم است.

أهمّنی، قال: فأخذ درجا بین یدیه کان أثبت فیه حاجه الرجل فکتب: (و) الزراری یسأل الدعاء له فی أمر قد أهمّه، قال: ثمّ طواه فقمنا وانصرفنا.

فلمّا کان بعد أیّام قال لی صاحبی: أ لا نعود إلی أبی جعفر فنسأله عن حوائجنا الّتی کنّا سألناه، فمضیت معه ودخلنا علیه فحین جلسنا عنده أخرج الدرج وفیه مسائل کثیره قد أجیب فی تضاعیفها، فأقبل علی صاحبی فقرأ علیه جواب ما سأل، ثمّ أقبل علیّ وهو یقرأ [فقال:]

وأمّا الزراریّ وحال الزوج والزوجه فأصلح اللّه ذات بینهما قال: فورد علیّ أمر عظیم وقمنا فانصرفت، فقال لی: قد ورد علیک هذا الأمر فقلت: أعجب منه قال: مثل أیّ شیء؟ فقلت: لأنّه سرّ لم یعلمه إلاّ اللّه تعالی وغیری فقد أخبرنی به، فقال: أ تشکّ فی أمر الناحیه؟ أخبرنی الآن ما هو، فأخبرته فعجب منه.

ابا جعفر شلمغانی کاغذی [یا دفتری] گرفته و حاجت مرد را در آن ثبت کرد، بعد نوشت: و زراری که برای امر مهمی ملتمس دعاست. بعد کاغذ را پیچید و بست، ما هم برخاستیم و برگشتیم.

چند روز که از این ماجرا گذشت، دوستم به من گفت: آیا برگردیم نزد ابوجعفر و از حاجاتی که خواسته بودیم، پرس و جو کنیم؟ با او رفتم و وارد بر ابوجعفر شدیم، همین که نشستیم، دفترچه یا برگه را بیرون آورد، در آن دفترچه مسائل زیادی وجود داشت که در بین سؤال های نوشته شده جواب هایشان درج شده بود. رو کرد به دوستم و جواب خواهش او را قرائت کرد و بعد به من رو کرد و برایم این جملات را قرائت کرد: امّا زراری، خداوند متعال بین زن و شوهر اصلاح فرمود. این ماجرا برای من خیلی بزرگ و مشکل بود، از آنجا برخاسته و برگشتم، رفیقم به من گفت که جوابی برای تو وارد شد. گفتم: از آن تعجب کردم. گفت: از چه چیزی تعجب می کنی؟ گفتم: مشکل من سرّ و رازی بود که غیر از من و خداوند متعال کسی از آن آگاهی نداشت، امّا او از آن سر به من خبر داد. دوستم گفت: آیا در مورد ناحیه مقدسه [حضرت حجّت علیه السلام] شکّ می کنی؟! همین الآن آن راز را بگو تا ببینم چه بوده است. مسأله را به او گفتم و او هم از این امر متعجب شد.

ثم قضى أن عدنا إلى الكوفه فدخلت دارى وكانت أمّ أبى العبّاس مغاضبه لى فى منزل أهلها فجاءت إلى فاسترضتنى واعتذرت ووافقتنى ولم تخالفنى حتّى فرّق الموت بيننا.

257 - وأخبرنى بهذه الحكايه جماعه، عن أبى غالب أحمد بن محمّد بن سليمان الزرارى رحمه الله إجازه وكتب عنه ببغداد أبوالفرج محمّد بن المظفّر فى منزله بسويقه غالب فى يوم الأحد لخمس خلون من ذى القعده سنه ستّ وخمسين وثلاثمائه قال:

كنت تزوّجت بأمّ ولدى وهى أوّل امرأه تزوّجتها، وأنا حينئذ حدث السنّ وسنّى إذ ذاک دون العشرين سنه، فدخلت بها فى منزل أبيها، فأقامت فى منزل أبيها سنين وأنا أجتهد بهم فى أن يحوّلوها إلى منزلى وهم لا يجيبونى إلى ذلک، فحملت منّى فى هذه المدّه وولدت بنتا فعاشت مدّه ثمّ ماتت ولم أحضر فى ولادتها ولا فى موتها ولم أرها منذ ولدت إلى أن توفّيت للشّرور الّتى كانت بينى وبينهم.

بعد مقدّر شد که به کوفه برگردیم، پس داخل خانه ام شدم، مادر ابوعباس که باخشم

و عصبانیت قهر کرده و به خانه فامیلش رفته بود، آمد و از من طلب رضایت و عذرخواهی نمود و تا وقتی که مرگ بین ما جدایی انداخت، هرگز با من مخالفتی نکرد و مرا آزار نداد.

13 / 257 - این حکایت را عدّه ای از ابوغالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری رحمه الله و با اجازه او [به من خبر دادند] و ابو فرج محمّد بن مظفر در منزل ابوغالب که در بازارچه ابوغالب بود به خط و املای خودش نوشت: در روز یکشنبه پنجم ذی قعده سال 356 ه.ق ابی غالب به من گفت: با کنیز خودم ازدواج کردم و او اولین زنی بود که با وی ازدواج می کردم. در آن زمان سنّ من کم بود و کمتر از بیست سال داشتم، در منزل پدرش عروسی گرفتیم و چند سال در آنجا اقامت داشت، در این مدّت تلاش کردم که او را به منزل خودم بیاورم ولی خانواده اش قبول نمی کردند. در این مدّت زنم باردار شد و دختری به دنیا آورد. دختر مدّت کوتاهی زنده بود و بعد از دنیا رفت و من به دلیل کدورت و قهری که بین ما به وجود آمده بود، نه در ولادتش حاضر بودم ونه در مرگش و اصلاً در این مدّت او را ندیدم.

ثمّ اصطلحنا على أنّهم يحملونها إلى منزلى، فدخلت إليهم فى منزلهم ودافعونى فى نقل المرأه إلىّ وقدّر أن حملت المرأه مع هذه الحال، ثمّ طالبتهم بنقلها إلى منزلى على ما اتّفقنا عليه، فامتنعوا من ذلک، فعاد الشرّ بيننا وانتقلت عنهم، وولدت وأنا غائب عنها بنتا وبقينا على حال الشّر والمضارمه سنين لا آخذها.

ثمّ دخلت بغداد وكان الصاحب بالكوفه فى ذلک الوقت أبوجعفر محمّد بن أحمد الزجوزجىّ رحمه الله وكان لى كالعمّ أو الوالد، فنزلت عنده ببغداد وشكوت إليه ما أنا فيه من الشرور الواقعه بينى وبين الزوجه وبين الأحماء، فقال لى: تكتب رقعه وتسأل الدعاء فيها.

فكتبت رقعه (و) ذكرت فيها حالى وما أنا فيه من خصومه القوم لى وامتناعهم من حمل المرأه إلى منزلى، ومضيت بها أنا وأبوجعفر رحمه الله إلى محمّد بن علىّ وكان فى ذلک الواسطه

بعد با هم صلح كرديم به اين شرط كه آن ها او را به منزل من بفرستند، بنابراين به خانه آن ها رفتم كه او را به خانه بياورم ولى آن ها ممانعت كرده و من را بيرون كردند بااين حال بار ديگر او حامله شد. بعد براى [دومين مرتبه] از آن ها خواهش كردم كه بنابر صلحى كه كرده بوديم او را به خانه من بفرستند ولى آن ها از اين عمل امتناع ورزيدند. بنابراين بار ديگر كينه و دشمنى و كدورت بين ما برگشت، از آن ها فاصله گرفتم و چند سال بين ما عداوت و ناراحتى بود و در اين مدّت او دخترى به دنيا آورد و من شاهد اين امر نبودم.

بعد از آن به بغداد رفتم، بزرگ و پناه شيعه كه ابى جعفر محمّد بن احمد زجوزجى بود در كوفه بود، او براى من مثل عمو يا پدر بود، پس در بغداد به خدمت او رسيدم و در مورد همه اتفاقات و كدورت هايى كه بين من و زنم و فاميلش اتفاق افتاده بود، به او شكايت كردم، ابوجعفر به من گفت: نامه اى بنويس و در آن درخواست دعا كن.

نامه اى نوشتم و در آن احوالم را شرح دادم، خصومتى را كه بين ما بود و ممانعت آن ها از بردن زنم به خانه خودم و مشكلاتم در اين باب را ذكر كردم. نامه را همراه ابوجعفر رحمه الله

بيننا وبين الحسين بن روح رضى الله عنه وهو إذ ذاک الوکيل، فدفعناها إليه وسألناه إنفاذها، فأخذها منّى وتأخّر الجواب عنّى أيّاما، فلقيته فقلت له: قد ساءنى تأخّر الجواب عنّى، فقال (لى): لا يسوءک (هذا) فإنّه أحبّ (لى ولک وأوماً) إليّ أنّ الجواب إن قرب کان من جهه الحسين بن روح رضى الله عنه وإن تأخّر کان من جهه الصاحب عليه السلام، فانصرفت.

فلمّا کان - بعد ذلک - ولا أحفظ المدّه إلاّ أنّها کانت قريبه - فوجّه إلىّ أبوجعفر الزجوزجىّ رحمه الله يوما من الأيّام، فصرت إليه، فأخرج لى فصلاً من رقعه وقال لى: هذا جواب رقعتک فإن شئت أن تنسخه فانسخه وردّه فقرأته فإذا فيه: وَالزَّوْجُ وَالزَّوْجهُ فَأَصْلَحَ اللّهَ ذاتَ بَيْنِهما،

برای محمّد بن علی که بین ما و حسین بن روح رحمه الله که نایب خاص و وکیل امام علیه السلام بود بردیم و خواهش کردیم که نامه را برساند. نامه را از من گرفت، ولی جواب آن چند روزی به تأخیر افتاد. بعد از آن ابو جعفر را دیدم و به او گفتم: تأخیر و دیر شدن جواب دلگیرم کرده است. ابو جعفر به من گفت: ناراحت نباش که این تأخیر برای من و تو بهتر است و به من اشاره کرد و نیز گفت: چنانچه جواب زود باشد و سریع برسد، از طرف حسین بن روح رحمه الله است و اگر با تأخیر بیاید از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام خواهد بود. با این توضیح من قانع شدم.

مدّتی از این ماجرا گذشت، البته زمان دقیقش یادم نیست، تا این که یک روز ابوجعفر زجوزجی رحمه الله کسی را به دنبال من فرستاد. هنگامی که به خدمتش رسیدم، ورقی درآورد و گفت: این جواب نامه توست، اگر می خواهی نسخه ای از روی آن بردار و اصل آن را برگردان.(1)

نامه را خواندم، دیدم که در نامه آمده بود: و امّا زن و شوهر؛ پس خداوند تبارک و تعالی بین آن ها اصلاح فرمود.

1- . یکی از مسائلی که با مطالعه دقیق در توقیعات صادره از ناحیه مقدسه به دست می آید، عبارت است از این که سفرا و نواب حضرت، نسخه اصلی توقیع شریف را فقط جهت استنساخ در اختیار سؤال کننده که منتظر جواب بوده قرار می دادند تا مبادا افرادی با دسترسی به اصل

توقیعات، بتوانند زمینه انحراف در دین را ایجاد کنند، لذا مسأله عدم دسترسی به خط حضرت، در جا به جایی توقیعات ملاحظه شده است.

ونسخت اللّفظ ورددت علیه الفصل، ودخلنا الکوفه فسهّل اللّه لی نقل المرأه بأیسر کلفه، وأقامت معی سنین کثیره ورزقت منّی أولادا وأسأت إلیها إساءات واستعملت معها کلّ ما لا تصبر النساء علیه، فما وقعت بینی وبینها لفظه شرّ ولا بین أحد من أهلها إلی أن فرّق الزّمان بیننا.

قالوا قال أبوغالب رحمه الله: وکنت قدیما قبل هذه الحال قد کتبت رقعه أسأل فیها أن یقبل ضیعتی، ولم یکن اعتقادی فی ذلک الوقت التقرّب إلی اللّه - عزّوجلّ - بهذه الحال، وإنّما کان شهوه منّی للاختلاط بالنوبختیّین والدخول معهم فیما کانوا (فیه) من الدنیا، فلم أجب إلی ذلک وألححت فی ذلک، فکتب إلیّ أن اختر من تثق به فاکتب الضیعه باسمه فإنّک تحتاج

نسخه ای از روی آن برداشته و اصل آن را برگرداندم. بعد از آن وارد کوفه شدم و خداوند متعال مشکل بردن همسرم به خانه خودم را آسان فرمود و راحت و بدون زحمت او را به خانه بردم. وی سال های زیادی با من زندگی کرد و از من اولادی روزی او شد. با این که من به او خیلی بدی کردم و رفتارهایی انجام دادم که معمولاً زن ها نسبت به آن رفتارها صبر نمی کردند، با وجود این برخوردها، بین من و او و هیچ کدام از فامیلش مخالفت و عداوتی ایجاد نشد، تا این که زمانه ما را از هم جدا کرد.

می گفتند: ابو غالب رحمه الله گفته: پیش از این واقعه، نامه ای نوشتم و خواهش کردم تا اراضی زراعی من مورد قبول واقع شوند. آن عمل را هم برای رضا و تقرب خدا انجام نداده بودم، بلکه طمع دنیایی داشتم که با طایفه نوبختی رفت و آمد داشته و اختلاط کنم، تا به این ترتیب نصیبی از دنیای آن ها داشته باشم. جوابی به من نرسید و من در این باره اصرار زیادی کردم تا این که به من نوشته شد: کسی را که مورد وثوق و اطمینان توست انتخاب کن و مزرعه را به اسم او بنویس، چرا که بعدا به آن محتاج خواهی شد. من هم

إليها، فكتبتها باسم أبی القاسم موسی بن الحسن الزجوزجیّ ابن أخی أبی جعفر رحمه الله لثقتی به وموضعه من الدیانه والنعمه.

فلم تمض الأیّام حتّی أسرونی الأعراب ونهبوا الضیعه الّتی کنت أملکها، وذهب منّی فیها من غلاّتی ودوابّی وآلتی نحو من ألف دینار، وأقمت فی أسرهم مدّه إلی أن اشتریت

نفسی بمائه دینار وألف وخمسمائه درهم، (و) لزمنی أجره الرسل نحو من خمسمائه درهم، فخرجت واحتجت إلی الضیعه فبعتها.

258 - وأخبرنی الحسین بن عبید اللّه، عن أبی الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّی رحمه الله، عن أبی علیّ بن همام قال: أنفذ محمّد بن علیّ الشلمغانی العزاقریّ إلی الشیخ الحسین بن روح یسأله أن یباهله وقال: أنا صاحب الرجل وقد أمرت بإظهار العلم، وقد أظهرته

مزرعه را به نام ابوقاسم موسی بن حسن زجوزجی فرزند برادرم نوشتم، چرا که دردیانت و امانت داری مورد اعتماد من بود.

ایام زیادی نگذشته بود که اعراب مرا اسیر کردند، و ملک زراعی ام را غارت کردند، و هر چه که در آن داشتم؛ از جمله محصولات کشاورزی، حیوانات و وسایل و ابزار که حدود هزار دینار ارزش داشتند را بردند. مدّتی در اسارت آن ها بودم تا این که آزادی ام را به صد دینار و هزار و پانصد درهم خریداری کردم و مزد پیک ها هم حدود پانصد درهم شد. پس از این همه ضرر و زیان، از دست اعراب خلاص شدم و آن زمان به اراضی زراعی ام نیازمند شدم، لذا آن ها را فروختم.

14 / 258 - ابوعلی بن همام گفته است: محمّد بن علی شلمغانی عزاقری، خطاب به شیخ بزرگوار حسین بن روح پیغام داد و از او درخواست کرد که با او مباهله کند و گفت: من صاحب و دوست آن مرد [یعنی حضرت قائم علیه السلام] هستم و مأمور شده ام که علم را اظهار کنم

باطنا وظاهرا، فباهلنی فأنفذ إليه الشيخ رضی الله عنه فی جواب ذلک أيّنا تقدّم صاحبه فهو المخصوم، فتقدم العزاقریّ فقتل وصلب وأخذ معه ابن أبی عون وذلک فی سنه ثلاث وعشرين وثلاثمائه.

259 - قال ابن نوح: وأخبرنی جدّی محمّد بن أحمد بن العبّاس بن نوح رضی الله عنه قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن جعفر بن إسماعيل بن صالح الصيمریّ قال: لمّا أنفذ الشيخ أبوالقاسم الحسين بن روح رضی الله عنه التوقيع فی لعن ابن أبی العزاقر أنفذه من محبسه فی دار المقتدر إلی شيخنا أبی علیّ بن همام رحمه الله فی ذی الحجّه سنه اثنتی عشره وثلاثمائه وأملاه أبو علیّ رحمه الله علیّ وعرّفنی أنّ أباالقاسم رضی الله عنه راجع فی ترک إظهاره، فإنّه فی يد القوم و (فی) حبسهم فأمر بإظهاره وأن لا يخشی ويأمن، فتخلّص فخرج من الحبس بعد ذلک بمدّه يسيره والحمد للّه.

و لذا باطنا و ظاهرا آن را اظهار کرده ام، پس با من مباهله کن [تا معلوم شود من حقّ هستم يا تو]. شيخ رحمه الله در جواب پيغام فرستاد: هر کدام از ما که بر ديگری مقدم شد و مرگش جلو افتاد، او دروغگو است. مرگ عزاقری جلو افتاد و کشته شده و به دار آويخته شد و ابن ابی عون را هم همراه او گرفتند. اين واقعه در سال 323 ه.ق اتفاق افتاد.

15 / 259 - حسن بن جعفر بن اسماعيل بن صالح صيمری گفته است: وقتی که توقيع شريف درباره لعن ابن ابی عزاقر به شيخ ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله رسيد، او آن را از محل حبس و زندانش که در خانه مقتدر عباسی بود به شيخ ما ابوعلی بن همام رحمه الله در ذی حجه سال 312 ه.ق رساند، و ابو علی هم آن را برای من خواند و به من فهماند که ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله [به حضرت] پيشنهاد کرده که اين توقيع آشکار نشود؛ چرا که او در دست طرفداران مقتدر زندانی است، امّا دستور به اظهار و ابلاغ [لعن ابن ابی عزاقر] رسيد و اين که خاطرش جمع باشد که در امان است [همين اتفاق هم افتاد و او] پس از مدت کوتاهی از حبس خلاص شده و بيرون آمد، الحمدللّه.

260 - قال: ووجدت فی أصل عتیق کتب بالأهواز فی المحرّم سنه سبع عشره وثلاثمائه: أبوعبد اللّه، قال: حدّثنا أبومحمّد الحسن بن علیّ بن إسماعیل بن جعفر بن محمّد بن عبد اللّه بن محمّد (بن عمر) بن علیّ بن أبی طالب الجرجانیّ قال: کنت بمدینه قم فجری بین إخواننا کلام فی أمر رجل أنکر ولده، فأنفذوا رجلاً إلی الشیخ صانه اللّه.

وکنت حاضرا عنده أیّده اللّه فدفع إلیه الکتاب فلم یقرأه وأمره أن یذهب إلی أبی عبد اللّه البزوفری أعزّه اللّه لیجیب عن الکتاب فصار إلیه وأنا حاضر، فقال [له] أبوعبد اللّه: الولد ولده وواقعها فی یوم کذا وکذا فی موضع کذا وکذا فقل له: فیجعل اسمه محمّدا فرجع الرسول إلی البلد وعرّفهم ووضح عندهم القول وولد الولد وسمّی محمّدا.

261 - قال ابن نوح: وحدّثنی أبوعبد اللّه الحسین محمّد بن سوره القمی رحمه الله حین قدم علینا حاجّا قال: حدّثنی علیّ بن الحسن بن یوسف الصائغ القمیّ ومحمّد بن أحمد بن

16 / 260 - حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی گفته است: من در شهر قم بودم که در بین برادران ما درباره مردی که فرزند خودش را انکار کرده، بحثی درگرفت، بنابراین کسی را به خدمت شیخ - خدا او را حفظ کند - فرستادند. من هم همراه او بودم که فرستاده، نامه ای را که شرح ماجرا بود تقدیم شیخ کرد، او هم بدون این که نامه را بخواند دستور داد که آن را به خدمت ابوعبداللّه بزوفری که خدا به او عزت بدهد ببرند تا ایشان جواب نامه را بدهد. شخص فرستاده به خدمت ابوعبداللّه بزوفری رفت، من هم حاضر شدم، ابوعبداللّه گفت: بچه فرزند خود اوست، و نطفه او در فلان روز و فلان مکان بسته شده است و به او بگو: نام محمّد را روی او بگذارند. پیک به شهر قم برگشت و آنان را از ماجرا آگاه کرد و برای آن ها مسأله روشن شد. وقتی بچه به دنیا آمد، او را محمّد نامیدند.

17 / 261 - ابن نوح گفته: وقتی که ابو عبداللّه حسین بن محمّد بن سوره قمی رحمه الله عازم حجّ بود، وارد برما شد و این حدیث را از مشایخ و بزرگان اهل قم؛ از جمله علی بن حسن بن

محمّد الصيرفى المعروف بابن الدلاّل وغيرهما من مشايخ أهل قم أنّ علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه كانت تحته بنت عمّه محمّد بن موسى بن بابويه فلم يرزق منها ولدا.

فكتب إلى الشيخ أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه أن يسأل الحضره أن يدعو اللّه أن يرزقه أولادا فقهاء، فجاء الجواب:

«إِنَّکَ لا تُرْزَقُ مِنْ هذِهِ وَسَتُمْلَکُ جارِيَهٌ دِيلَمِيَّهٌ وَتُرْزَقُ مِنْها وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ».

قال: وقال لى أبوعبد اللّه بن سوره حفظه اللّه: ولأبى الحسن بن بابويه رحمه الله ثلاثه أولاد، محمّد والحسين فقيهان ماهران فى الحفظ ويحفظان ما لا يحفظ غيرهما من أهل قم، ولهما أخ اسمه الحسن وهو الأوسط مشتغل بالعباده والزهد لا يختلط بالناس ولا فقه له.

يوسف صائغ قمى و محمّد بن احمد بن محمّد صيرفى معروف به ابن دلاّل و ديگران نقل كرد: على بن حسين بن موسى بن بابويه با دختر عمويش ازدواج كرده بود و فرزنددار نمى شد.

نامه اى به شيخ ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله نوشت تا از حضرت خواهش كند كه براى فرزنددار شدن او به درگاه خداوند دعا كند، تا خداوند فرزندان فقيهى به او كرامت فرمايد.

جواب نامه به اين ترتيب آمد: تو از اين همسرت صاحب اولادى نمى شوى، امّا به زودى كنيزى از اهل ديلم در اختيار مى گيرى و از طريق او صاحب دو فرزند فقيه و عالم خواهى شد.

ابن نوح مى گويد: ابو عبداللّه بن سوره - خدا حفظش كند - به من گفت: به همان ترتيب ابوالحسن بن بابويه رحمه الله صاحب سه اولاد شد؛ محمّد و حسين كه فقيهان ماهرى شدند و مهارت در حفظ حديث و ضبط آن داشتند، به نحوى كه كسى در قم نظير آن ها نبود. آن ها برادرى هم داشتند كه نامش حسن بود و فرزند وسطى بود، وى بيشتر به عبادت و زهد اشتغال داشت و با مردم معاشرت چندانى نداشت و فقيه هم نبود.

قال ابن سوره: کلما روی أبوجعفر وأبوعبد اللّه ابنا علیّ بن الحسین شیئا یتعجب النّاس من حفظهما ویقولون لهما: هذا الشأن خصوصیّه لکما بدعوه الإمام لکما، وهذا أمر مستفیض فی أهل قم.

262 - (قال): وسمعت أباعبد اللّه بن سوره القمیّ یقول: سمعت سرورا - وکان رجلاً عابدا مجتهدا لقیته بالأهواز غیر أنّی نسیت نسبه - یقول: کنت أخرس لا أتکلّم، فحملنی أبی وعمّی فی صبای وسنّی، إذ ذاک ثلاثه عشر أو أربعه عشر إلی الشیخ أبی القاسم بن روح رضی الله عنه، فسألاه أن یسأل الحضره أن یفتح اللّه لسانی.

فذکر الشیخ أبو القاسم الحسین بن روح أنّکم أمرتم بالخروج إلی الحائر.

قال سرور: فخرجنا أنا وأبی وعمّی إلی الحائر فاغتسلنا وزرنا، قال: فصاح بی أبی

ابن سوره گفته: هر وقت ابو جعفر و ابو عبداللّه پسران علی بن الحسین حدیث روایت می کردند، مردم از قدرت حفظ آن ها تعجب می کردند و به آن ها می گفتند: این منزلتی است که به برکت دعای امام علیه السلام برای شما به وجود آمده است.

این حکایت، بین مردم قم در حدّ شهرت و معروفیت است.

18 / 262 - ابن نوح گفته: از ابا عبداللّه بن سوره قمی شنیدم که می گفت: این حکایت را در اهواز از شخصی به نام سرور شنیدم - که مردی عابد و مجتهد بود، البته سال آن را فراموش کرده ام - او می گفت: من لال بودم و قدرت بر حرف زدن نداشتم، پدر و عمویم در بچگی و زمانی که سن من سیزده یا چهارده سال بود مرا به خدمت شیخ ابوالقاسم بن روح رحمه اللهبردند و از ایشان درخواست کردند که از محضر مبارک امام علیه السلامخواهش کند تا به برکت دعای حضرت، خداوند زبانم را باز نماید.

شیخ ابوالقاسم حسین بن روح گفت: شما مأمور شده اید تا به حائر حسینی بروید. ما هم از خدمت او مرخص شده، به کربلای معلّی عزیمت کردیم. برای زیارت غسل

وعمّی: یا سرور فقلت بلسان فصیح: لبّیک، فقال لی: ویحک! تکلّمت؟ فقلت: نعم.

قال أبوعبد اللّه بن سوره: - (و) کان سرور هذا (رجلاً) لیس بجهوریّ الصوت.

263 - أخبرنی محمّد بن محمّد بن النعمان والحسین بن عبید اللّه، عن محمّد بن أحمد الصفوانی رحمه الله قال: رأیت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائه سنه وسبع عشره سنه منها ثمانون سنه صحیح العینین، لقی مولانا أباالحسن وأبامحمّد العسکریّین علیهماالسلام.

وحجب بعد الثمانین وردّت علیه عیناه قبل وفاته بسبعه أیّام.

وذلک أنّی کنت مقیما عنده بمدینه الران من أرض آذربایجان وکان لا تنقطع توقیعات مولانا صاحب الزّمان علیه السلام علی ید أبی جعفر محمّد بن عثمان العمری وبعده علی [ید]أبی القاسم [الحسین] بن روح قدس اللّه روحهما، فانقطعت عنه المکاتبه نحوا من شهرین، فقلق رحمه اللهلذلک.

کردیم، در همان حین پدر و عمویم مرا صدا زدند که سرور! و من با زبان فصیح گفتم:

لبیک. آن ها گفتند: عجب! تو صحبت کردی؟! گفتم: بله.

ابو عبداللّه بن سوره گفته است: سرور مردی بود که صدای بلند و ناهنجاری نداشت [بلکه صدایی نرم و آهسته داشت].

19 / 263 - شیخ مفید و حسین بن عبیداللّه از محمّد بن احمد صفوانی رحمه الله نقل می کنند که گفته: قاسم بن علا را زیارت کردم که یکصد و هفده سال عمر داشت، هشتاد سال از عمرش را کاملاً بینا بود و چشمانش صحیح و سالم بود. او امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام را زیارت کرده بود، ایشان بعد از هشتاد سالگی نابینا شد، امّا هفت روز پیش از وفاتش بینایی اش به او بازگردانده شد.

ماجرای او به این ترتیب است که من در شهر ران از منطقه آذربایجان در کنار ایشان اقامت داشتم، و توقیعات مولای بزرگوارمان حضرت صاحب الزمان علیه السلام به دست ابوجعفر محمّد بن عثمان و پس از او به

دست ابوالقاسم حسین بن روح قدس سرهم بدون توقف به قاسم بن علا می رسید. حدود دو ماه مکاتبه از طرف حضرت برای او قطع شد، حسین بن علا از این ماجرا ناراحت و غمگین شد.

ص: 545

فبينا نحن عنده نأكل إذ دخل البوّاب مستبشرا، فقال له: فيج العراق لا يسمّى بغيره - فاستبشر القاسم وحوّل وجهه إلى القبله، فسجد ودخل كهل قصير يرى أثر الفيوج عليه، وعليه جبّه مصريّه، وفى رجله نعل محاملىّ، وعلى كتفه مخلاه.

فقام القاسم فعانقه ووضع المخلاه عن عنقه، ودعا بطشت وماء فغسّل يده و أجلسه إلى جانبه، فأكلنا وغسّلنا أيدينا، فقام الرّجل فأخرج كتابا أفضل من النصف المدرج، فناوله القاسم، فأخذه وقبّله ودفعه إلى كاتب له يقال له ابن أبى سلمه، فأخذه أبوعبد اللّه ففضّه وقرأه حتّى أحسّ القاسم بنكايه.

فقال: يا أباعبد اللّه خير؟ فقال: خير، فقال: ويحک خرج فىّ شىء، فقال أبو عبد اللّه: ما تكره فلا، قال القاسم: فما هو؟ قال: نعى الشيخ إلى نفسه بعد ورود هذا الكتاب بأربعين يوما،

روزی در خدمت ایشان مشغول خوردن غذا بودیم که دربان با خوشحالی وارد شد و خطاب به قاسم بن علا گفت: پیک عراق آمده است. قاسم با خوشحالی متوجّه قبله شد و سجده شکر به جا آورد. بعد پیرمرد کوتاه قدی که مشخصات پیک را داشت و جبّه مصری و کفش محاملی پوشیده بود، و خورجینی روی دوشش داشت داخل شد. قاسم با دیدن او برخاسته و با او معانقه و روبوسی کرد و خورجینش را از گردنش باز کرد، و آب و تَشت طلب کرد و دست او را شسته و در کنار خودش نشاند. ما هم غذایمان را خوردیم و دستمان را شستیم. مرد قاصد برخاست و نوشته ای را که از نصف ورق لوله شده بیشتر بود، بیرون آورد و به قاسم سپرد. قاسم نوشته را گرفت و بوسید و به کاتبی که او را ابن ابی سلمه صدا می زد داد. ابو عبداللّه نامه را باز کرد [مهرش را برداشت] و قرائت کرد تا این که قاسم احساس کرد که کاتب گریه می کند. بنابراین گفت: ای ابا عبداللّه [ابن ابی سلمه] چه شده است؟ گفت: خیر است. قاسم گفت: ای وای در مورد من چیزی نوشته است؟ ابو عبداللّه گفت: چیزی که ناخوشایند باشد، نه. قاسم گفت: پس چه نوشته؟ کاتب گفت: خبر وفات شیخ است که چهل روز پس از رسیدن این نامه است و برای او

وقد حمل إليه سبعه أثواب فقال القاسم: فی سلامه من دینی؟ فقال: فی سلامه من دینک، فضحک رحمه الله فقال: ما أؤمل بعد هذا العمر.

فقال الرّجل الوارد: فأخرج من مخلاته ثلاثه أزر وحبره یمانیّه حمراء وعمامه وثوبین ومندیلاً فأخذه القاسم، وکان عنده قمیص خلعه علیه مولانا الرضا أبوالحسن علیه السلام، وکان له صدیق یقال له عبد الرحمن بن محمّد البدری، وکان شدید النصب وکان بینه وبین القاسم نضّر اللّه وجهه مودّه فی أمور الدنیا شدیده، وکان القاسم یودّه، و (قد) کان عبد الرحمن وافی إلی الدار لإصلاح بین أبی جعفر بن حمدون الهمدانیّ وبین ختنه ابن القاسم.

فقال القاسم لشیخین من مشایخنا المقیمین معه أحدهما یقال له أبو حامد عمران بن المفلس والآخر أبوعلیّ بن جحدر: أن أقرئا هذا الکتاب عبد الرحمن بن محمّد فإنّی أحبّ

هفت پارچه کفنی فرستاده است. قاسم گفت: آیا در سلامت دینم از دنیا می روم؟ گفت: آری با سلامت در دینت. [با شنیدن این کلمات] قاسم رحمه الله متبسّم شد و خندید و گفت: پس از این عمر آرزویی ندارم.

پیرمردی که آمده بود بلند شد واز خورجینش سه پارچه لُنگ و یک بُرد یمنی قرمز و یک عمامه و دو لباس [پارچه برای پیراهن کفن] و یک حوله بیرون آورد وتحویل قاسم داد. البته او پیراهنی داشت که امام رضا علیه السلام به او خلعت داده بود. او دوستی داشت به نام عبدالرحمان بن محمّد بدری که دشمنی شدید با اهل بیت علیهم السلام داشت و ناصبی مذهب بود، ولی بین او و قاسم - که خداوند چهره معنوی او را تازه و با نشاط فرماید - در امور دنیا دوستی شدیدی برقرار بود و قاسم او را خیلی دوست می داشت. عبدالرحمان هم برای اصلاح بین ابوجعفر بن حمدون همدانی و ختنه بن قاسم به خانه قاسم آمد. با ورود عبدالرحمان بن محمّد، قاسم به دو نفر از بزرگان ما که به همراه او اقامت داشتند و نامشان ابوحامد عمران بن مفلّس و علی بن جحدر بود، گفت: این نامه را برای عبدالرحمان بن محمّد هم بخوانید، چون من دوست دارم که او هدایت شود و امیدوارم

هدایته وأرجو [أن] یهدیه اللّه بقراءه هذا الکتاب، فقالا له: اللّه اللّه اللّه فإنّ هذا الکتاب لا یحتمل ما فیه خلق من الشیعه فکیف عبد الرحمن بن محمّد.

فقال: أنا أعلم أنّی مفش لسرّ لا یجوز لی إعلانه، لکن من محبّتی لعبد الرحمن بن محمّد وشهوتی أن یهدیه اللّه - عزّوجلّ - لهذا الأمر هو ذا، أقرأه الکتاب.

فلمّا مرّ [فی] ذلک الیوم - وکان یوم الخمیس لثلاث عشره خلت من رجب - دخل عبد الرحمن بن محمّد وسلّم علیه، فأخرج القاسم الکتاب فقال له: اقرأ هذا الکتاب وانظر لنفسک، فقرأ عبد الرحمن الکتاب فلمّا بلغ إلی موضع النعی رمی الکتاب عن یده وقال للقاسم: یا أبا محمّد اتّق اللّه فإنّک رجل فاضل فی دینک متمکّن من عقلک واللّه - عزّوجلّ - یقول:

که خداوند تبارک و تعالی به واسطه قرائت این نامه او را هدایت فرماید. آن دو نفر در جواب گفتند: «اللّه، اللّه، اللّه!» این نامه در حوصله بسیاری از شیعیان نیست و آن ها ظرفیت تحمل آن را ندارند، چه رسد به عبدالرحمن بن محمّد!

قاسم در جواب آن ها گفت: من می دانم با این کار رازی را افشا می کنم که اعلان آن برایم جایز نیست، لکن چون عبدالرحمان بن محمّد را خیلی دوست دارم و میل به هدایت او توسط خداوند متعال دارم می خواهم که این نامه برای او خوانده شود، لذا نامه را برایش بخوان. آن روز گذشت و روز پنجشنبه سیزده رجب رسید، عبدالرحمان بن محمّد آمد و به قاسم سلام کرد، قاسم هم نامه را در آورد و به او گفت: این نامه را بخوان و در آن تأمل و تفکّر کن. عبدالرحمن نامه را خواند و وقتی که به خبر مرگ قاسم رسید نامه را انداخت و خطاب به قاسم گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه کن و از خدا بترس، تو مردی هستی که در تدیّن نسبت به دیگران افضل و برتری، عقلت در دست خودت هست و خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

«وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ».

و قال: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدا».

فضحک القاسم وقال له: أتمّ الآیه «إلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ» ومولای علیه السلام هو الرضا من الرسول وقال: قد علمت أنّک تقول هذا ولکن أرخّ الیوم، فإن أنا عشت بعد هذا الیوم المؤرّخ فی هذا الکتاب فاعلم أنّی لست علی شیء، وإن أنا متّ فانظر لنفسک، فورّخ عبد الرحمن الیوم وافترقوا.

«هیچ کسی نمی داند که فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد».(1)

و همچنین می فرماید: «دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.»(2)

قاسم خندید و خطاب به عبدالرحمن گفت: آیه را تمام کن که می فرماید: «مگر رسولانی که آنان را برگزیده.»(3)

مولا و سرور من [علیه السلام] هم مثل رسول [به عنوان وصی پیامبر] برگزیده شده است. و در ادامه گفت: من می دانستم که تو این جملات را خواهی گفت، لکن از امروز تاریخ بگذار، اگر بعد از این روزی که دراین نامه درج شده من زنده ماندم، پس بدان که اعتقاد من صحیح نیست، و امّا اگر در این تاریخ از دنیا رفتم آن وقت به اعتقادات خودت نگاه کن [و در اعتقاداتت تجدید نظر کن]. عبدالرحمن هم آن روز را تاریخ گذاشت و از هم جدا شدند.

1- . سوره لقمان / آیه 34.
2- . سوره جن / آیه 26.
3- . سوره جن / آیه 27.

وحمّ القاسم یوم السابع من ورود الکتاب، واشتدّت به فی ذلک الیوم العلّه، واستند فی فراشه إلی الحائط، وکان ابنه الحسن بن القاسم مدمنا علی شرب الخمر، وکان متزوجا إلی أبی عبد اللّه بن حمدون الهمدانیّ، وکان جالسا ورداؤه مستور علی وجهه فی ناحیه من الدار، وأبوحامد فی ناحیه، وأبوعلیّ بن جحدر وأنا وجماعه من أهل البلد نبکی، إذا اتّکی القاسم علی یدیه إلی خلف وجعل یقول: یا محمّد یا علیّ یا حسن یا حسین یا موالیّ کونوا شفعائی إلی اللّه - عزّوجلّ - وقالها الثانیه، وقالها الثالثه.

فلمّا بلغ فی الثالثه: یا موسی یا علیّ تفرقعت أجفان عینیه کما یفرقع الصبیان شقائق النعمان، وانتفخت حدقته، وجعل یمسح بکمّه عینیه، وخرج من عینیه شبیه بماء اللّحم مدّ طرفه إلی ابنه، فقال: یا حسن إلیّ یا ابا حامد [إلیّ] یا ابا علیّ (إلیّ).

هفت روز پس از رسیدن نامه، قاسم تب کرد و مریضی او در همان روز شدت گرفت. در بسترش به دیوار تکیه داد؛ یک پسرش حسن که اعتیاد به شرب خمر داشت و با دختر ابی عبداللّه بن حمدون همدانی ازدواج کرده بود و در آن وقت ردایی را بر روی خود کشیده بود، در گوشه ای نشسته بود، و ابوحامد هم در گوشه ای دیگر و ابوعلی بن جحدر، و من و تعدادی از اهل شهر نیز گریه می کردیم. ناگهان، قاسم به سمت پشت سرش به دست هایش تکیه داد. و شروع کرد به گفتن: یا محمّد، یاعلی، یا حسن، یا حسین، ای سروران من شما در محضر خداوند متعال شفیعان من باشید. بار دوم و سوم هم گفت، وقتی که مرتبه سوم به یا موسی، یا علی [امام رضا علیه السلام] رسید، مثل بچه ها که غنچه گل را حرکت می دهند، مژه های چشم هایش به حرکت درآمد، حدقه چشمش باز شده و باد کرد، آستینش را به چشم هایش می کشید، آبی مثل آب گوشت از چشم او خارج شد. متوجّه پسرش شد و گفت: ای حسن! بیا کنار من، ای ابا حامد، ای ابا علی بیایید.

فاجتمعنا حوله ونظرنا إلى الحدقتين صحيحتين، فقال له أبوحامد: ترانى وجعل يده على كلّ واحد منّا، وشاع الخبر فى النّاس والعامّه، و (انتابه) النّاس من العوامّ ينظرون إليه.

وركب القاضى إليه وهو أبوالسائب عتبه بن عبيد اللّه المسعودىّ وهو قاضى القضاه ببغداد، فدخل عليه فقال له: يا با محمّد ما هذا الّذى بيدى وأراه خاتما فصّه فيروزج، فقرّبه منه فقال: عليه ثلاثه أسطر فتناوله القاسم رحمه الله فلم يمكنه قراءته وخرج النّاس متعجّبين يتحدّثون بخبره، والتفت القاسم إلى ابنه الحسن فقال له:

إنّ اللّه منزّلک منزله ومرتّبک مرتبه فأقبلها بشكر، فقال له الحسن: يا أبه قد قبلتها قال القاسم: على ماذا؟ قال: على ما تأمرنى به يا أبه، قال: على أن ترجع عمّا أنت عليه من شرب

ما همگى اطراف او جمع شديم و به دو چشم صحيح و سالم او نگاه مى كرديم. ابو حامد گفت: مرا مى بينى؟ دستش را روى تک تک ماگذارد.

خبر بينا شدن قاسم در بين مردم و اهل سنّت پيچيد. مردم از اهل سنّت مى آمدند و به او نگاه مى كردند.

قاضى القضاه بغداد كه نامش ابوسائب عتبه بن عبيد اللّه مسعودى بود، سوار مركب شد و به ديدن قاسم آمد، وى انگشترى اش را كه نگين فيروزه داشت، در دستش گرفت و به قاسم گفت: اى ابا محمّد! اين كه در دست من است چيست؟ و انگشتر را به قاسم نزديک كرد. قاسم گفت: روى نگين اين انگشترى سه سطر نوشته شده. آن را گرفت تا بخواند، امّا ضعف اجازه اين كار را نداد. و مردم از آنجا رفتند و با تعجب اين ماجرا را به ديگران خبر مى دادند.

بعد از رفتن مردم، قاسم رو به پسرش كرد و گفت: خداوند تبارک و تعالى تو را به مرتبه و منزلتى مى رساند، با شكرگزارى به درگاهش آن را قبول كن. حسن گفت: قبول مى كنم. قاسم گفت: چگونه قبول مى كنى؟ حسن گفت: به هر شرط و صورتى كه شما امر بفرماييد پدرجان. گفت: آن امر به اين طريق است كه ديگر شرب خمر نكنى و از آن

الخمر، قال الحسن: يا أبه وحقّ من أنت فی ذکره لأرجعنّ عن شرب الخمر، ومع الخمر أشياء لا تعرفها فرفع القاسم يده إلی السماء وقال: اللّهم ألهم الحسن طاعتک وجنّبه معصيتک ثلاث مرّات، ثمّ دعا بدرج فکتب وصيّته بيده رحمه الله وکانت الضياع الّتی فی يده لمولانا وقف وقفه (أبوه).

وکان فيما أوصی الحسن أن قال: يا بنیّ إن أهّلت لهذا الأمر يعنی الوکاله لمولانا فيکون قوتک من نصف ضيعتی المعروفه بفرجيذه وسائرها ملک لمولای وإن لم تؤهّل له فاطلب خيرک من حيث يتقبّل اللّه وقبل الحسن وصيّته علی ذلک.

فلمّا کان فی يوم الأربعين وقد طلع الفجر مات القاسم رحمه الله فوافاه عبد الرّحمن يعدو فی

بازگردی و توبه کنی. حسن گفت: پدرجان! قسم به حقّ کسی که شما او را ذکر می کنید، از شرب خمر و کارهای زشت دیگری که تو از آن ها آگاهی نداری توبه می کنم.

در همین حال قاسم دست هایش را بالا برد و عرضه داشت: پروردگارا! اطاعت خودت را برحسن الهام کن و او را از معصیت و نافرمانی خودت دور فرما. این دعا را سه مرتبه تکرار کرد و بعد از آن کاغذی طلب کرد و با دست خودش وصیتش را نوشت - خدا رحمتش کند - و اراضی زراعی که وقف مولا امام زمان علیه السلام بود و پدرش وقف کرده بود، آن ها را نوشت و بار دیگر وقف حضرت کرد.

و از جمله وصیت هایی را که به حسن کرد، این بود که گفت: پسرم! اگر تو برای این امر یعنی وکالت از طرف مولای بزرگوار ما علیه السلام اهلیّت پیدا کردی، مخارج زندگی ات را از نصف مزارع معروف به [فرجیده] بردار و بقیه زمین های زراعی ملک مولای ما حضرت حجّت علیه السلام است و اگر اهلیّت این کار را پیدا نکردی برو و خیر و روزی ات را از جایی که خداوند درست کرده و قبول فرماید بخواه.

حسن هم وصیّت پدر را با تمام شرایط پذیرفت. روز چهلم که شد، در وقت طلوع فجر، قاسم دار دنیا را وداع کرد و از دنیا رفت، خدا رحتمش کند.

ص: 552

الأسواق حافيا حاسرا وهو يصيح: وا سيّداه، فاستعظم النّاس ذلک منه وجعل النّاس يقولون: ما الّذى تفعل بنفسک فقال: اسکتوا فقد رأيت ما لم تروه وتشيّع ورجع عمّا کان عليه، ووقف الکثير من ضياعه.

وتولّى أبوعلىّ بن جحدر غسل القاسم وأبوحامد يصبّ عليه الماء وکفّن فى ثمانيه أثواب على بدنه قميص مولاه أبى الحسن وما يليه السبعه الأثواب التى جاءته من العراق.

فلمّا کان بعد مدّه يسيره ورد کتاب تعزيه على الحسن من مولانا عليه السلام فى آخره دعاء «ألهمک اللّه طاعته وجنّبک معصيته» وهو الدّعاء الّذى کان دعا به أبوه وکان آخره «قد جعلنا أباک إماما لک وفعاله لک مثالاً».

پس از رحلت قاسم، همان روز عبدالرحمان آمد و با سرو پاى برهنه، در بازارها می دويد و با ناله و فرياد می گفت: وا سيداه! [اى آقا و مولاى من!]. برای مردم اين کار عبدالرحمان خيلی عجيب بود و می گفتند: اين چه کاری است که با خودت می کنی؟ او گفت: ساکت باشيد، من چيزی را ديده ام که شما نديده ايد. قاسم را تشييع کرد و از اعتقاد

فاسدی که داشت برگشت و بسياری از اراضی کشاورزی اش را وقف حضرت کرد. قاسم را ابوعلی بن جحدر غسل داد و ابو حامد روی بدنش آب می ريخت. بعد با هشت پارچه او را کفن کردند، اوّل پيراهن امام رضا عليه السلام را به او پوشانيدند و پس از آن هفت لباس را که از عراق برايش رسيده بود، به عنوان کفن به او پوشانيدند.

پس از مدّت کوتاهی نامه تعزيت و تسليت از طرف مولايمان حضرت حجّت عليه السلام به حسن رسيد که در آخر آن نامه نوشته بود: خداوند تعالی اطاعتش را به تو الهام فرمايد و از معصيت و نافرمانی خودش، تو را دورگرداند.

اين جمله همان دعايی بود که پدرش در حقّ او کرده بود. در انتهای نامه نيز آمده بود: ما پدرت را برای تو پيشوا و امام، و کارها و افعال او را برای تو سرمشق قرار داديم.

264 - وبهذا الإسناد، عن الصفوانىّ قال: وافى الحسن بن علىّ الوجناء النصيبى سنه سبع وثلاثمائه ومعه محمّد بن الفضل الموصلى وكان رجلاً شيعيّا غير أنّه ينكر وكاله أبى القاسم بن روح رضى الله عنه و يقول: إنّ هذه الأموال تخرج فى غير حقوقها.

فقال الحسن بن علىّ الوجناء لمحمّد بن الفضل: يا ذا الرجل اتّق اللّه فإنّ صحّه وكاله أبى القاسم كصحّه وكاله أبى جعفر محمّد بن عثمان العمرى، وقد كانا نزلا ببغداد على الزاهر، و كنّا حضرنا للسلام عليهما، و كان قد حضر هناک شيخ لنا يقال له الحسن بن ظفر وأبوالقاسم بن الأزهر، فطال الخطاب بين محمّد بن الفضل وبين الحسن (بن علىّ، فقال: محمّد بن الفضل للحسن): من لى بصحّه ما تقول وتثبت وكاله الحسين بن روح؟

فقال الحسن بن علىّ الوجناء: أبيّن لک ذلک بدليل يثبت فى نفسک.

20 / 264 - صفوانى گفته: در سال 307 ه.ق حسن بن على وجناء نصيبى به همراه محمّد بن فضل موصلى كه شيعه بود آمد، امّا او وكالت ابوالقاسم حسين بن روح را قبول نداشته و انكار مى كرد، بنابراين مى گفت: اموالى كه به دست ابوالقاسم خرج مى شود درغير حقّ است [يعنى در حقّ هزينه نمى شود و به دست مستحق آن نمى رسد].

حسن بن على وجناء به محمّد بن فضل گفت: از خدا بترس چرا كه صحّت وكالت ابى القاسم حسين بن روح مثل صحّت وكالت ابى جعفر محمّد بن عثمان عمرى است.

روزى هر دوى آن ها در بغداد به خانه زاهرى وارد شده و منزل كردند. ما هم براى خير مقدم به ديدنشان رفتيم. يكى از مشايخ و بزرگان ما كه ابوالحسن بن ظفر و [يا] ابوالقاسم بن أزهر ناميده مى شد نيز آنجا حاضر بود. بحث بين محمّد بن فضل و حسن بن على بالا گرفت. محمّد بن فضل به حسن گفت: دليلى بر آنچه كه مى گويى دارى كه وكالت حسين بن روح را ثابت كنى؟

حسن بن على وجناء گفت: چنان دليلى برايت بياورم كه بر جانت بنشيند.

وكان مع محمّد بن الفضل دفتر كبير فيه ورق طلحىّ مجلّد بأسود فيه حسباناته، فتناول الدفتر الحسن وقطع منه نصف ورقه كان فيه بياض، وقال لمحمد بن الفضل: أبرّوا لى قلما فبرئ قلما واتّفقا على شىء بينهما لم أقف أنا عليه واطّلع عليه أباالحسن بن ظفر وتناول الحسن بن علىّ الوجناء القلم، وجعل يكتب ما اتّفقا عليه فى تلک الورقه بذلک القلم المبرى بلا مداد ولا يؤثر فيه حتّى ملأ الورقه.

ثمّ ختمه وأعطاه لشيخ كان مع محمّد بن الفضل أسود يخدمه، وأنفذ بها إلى أبى القاسم الحسين بن روح ومعنا ابن الوجناء لم يبرح وحضرت صلاه الظهر فصلّينا هناک ورجع الرسول فقال: قال لى: امض فإنّ الجواب يجىء، وقدّمت المائده فنحن فى الأكل إذ ورد الجواب فى تلک الورقه مكتوب بمداد عن فصل فصل، فلطم محمّد بن الفضل وجهه ولم يتهنّأ بطعامه وقال لابن الوجناء:

محمّد بن فضل دفتر بزرگی داشت که ورق هایش سبز و جلدش سیاه بود و حساب و کتابش در آن بود. حسن بن علی دفتر را گرفت و نصف ورقی را که سفید بود کند و به محمّد بن فضل گفت: قلمی برای من بتراش. محمّد قلمی تراشید و هر دو بر چیزی توافق کردند که من نمی دانستم، ولی اباالحسن بن ظفر به آن اطلاع داشت. حسن بن علی وجناء قلم را برداشت و مسأله ای که با هم توافق کرده بودند را با همان قلم تراشیده، بدون مرکب نوشت و هیچ اثری روی کاغذ معلوم نشد. ورقه پر شد، بعد ورقه را [که ظاهرا خالی و سفید بود] مهر زده و به پیرمرد سیاهی که همراه و خادم محمّد بن فضل بود داد و آن را برای ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد. ابن وجناء هم همراه ما آنجا ماند، وقت نماز ظهر شد همان جا نماز را اقامه کردیم، بعد از نماز پیک برگشت و گفت: به من گفت: برو جواب هم می آید. غذایی آوردند، ما در حال غذا خوردن بودیم که جواب در همان ورقه آمد و بند بند و جمله به جمله آن [که فقط بین آن دو نفر بود] در آن ورقه نوشته شده بود.

[با دیدن این منظره] محمّد بن فضل به صورت خودش سیلی زد و دیگر میلی به غذا

قم معی، فقام معه حتّی دخل علی أبی القاسم بن روح رضی الله عنه وبقی یبکی ویقول: یا سیّدی أقلنی أقالک اللّه، فقال أبوالقاسم: یغفر اللّه لنا ولک إن شاء اللّه.

265 - أخبرنا جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: أخبرنا أبومحمّد الحسن بن محمّد بن یحیی العلوی بن أخی طاهر ببغداد طرف سوق القطن فی داره قال: قدم أبوالحسن علیّ بن أحمد بن علیّ العقیقیّ بغداد إلی علیّ بن عیسی بن الجرّاح - وهو یومئذ وزیر فی أمر ضیعه له - فسأله فقال له: إنّ أهل بیتک فی هذا البلد کثیر، فإن ذهبنا نعطی کلّما سألونا، طال ذلک، أو کما قال.

فقال له العقیقیّ: فإنّی أسأل من فی یده قضاء حاجتی، فقال له علیّ بن عیسی: من هو ذلک؟ فقال: اللّه جلّ ذکره، فخرج وهو مغضب قال: فخرجت وأنا أقول فی اللّه عزاء من کلّ

خوردن نداشت. بعد به ابن وجناء گفت: با من بیا. ابن وجناء بلند شد و با او رفت تا این که به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله رسید و با گریه و زاری می گفت: ای آقای من! مرا ببخش، خداوند شما را بیامرزد. ابوالقاسم گفت: خداوند متعال ما و شما را بیامرزد، ان شاء اللّه.

21 / 265 - ابی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه گفته: ابو محمّد حسن بن محمّد بن یحیی علوی [معروف به] برادر زاده طاهر، در خانه اش واقع در بازار پنبه فروشان بغداد گفت: ابوالحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در بغداد نزد علی بن عیسی بن جراح که در دولت بنی عباس بود رفت و در مورد زمین کشاورزی که داشت از علی بن عیسی درخواستی کرد. او در جوابش گفت: تو در این شهر فامیل زیادی داردی، اگر بنا باشد هر چه را که از ما درخواست می کنند بپردازیم، از توان ما خارج است. عقیقی گفت: پس من هم درخواستم را از کسی می خواهم که برآوردن خواهش من در دست اوست. علی بن عیسی گفت: این شخص کیست؟ گفت: خداست. و بعد با عصبانیت بیرون رفت و در این باره گفت: از آنجا بیرون رفتم و با خودم می گفتم: خداوند متعال از هر بلاء و هلاکتی صبر و مقاومت عنایت می کند، و هر مصیبتی را

هالک، ودرک من کلّ مصیبه، قال: فانصرفت، فجاءنی الرسول من عند الحسین بن روح رضی الله عنه

فشکوت إلیه فذهب من عندی فأبلغه فجاءنی الرسول بمائه درهم عدد ووزن مائه درهم ومندیل وشیء من حنوط وأکفان وقال لی:

مولاک یقرئک السلام ویقول: إذا همّک أمر أو غمّ فامسح بهذا المندیل وجهک فإنّ هذا مندیل مولاک وخذ هذه الدراهم وهذا الحنوط وهذه الأکفان، وستقضی حاجتک فی هذه اللّیله، فإذا قدمت إلی مصر مات محمّد بن إسماعیل من قبلک بعشره أیّام، ثمّ متّ بعده فیکون هذا کفنک وهذا حنوطک وهذا جهازک.

[قال:] فأخذت ذلک وحفظته وانصرف الرسول وإذا أنا بالمشاعل علی بابی والباب یدقّ فقلت لغلامی خیر: یا خیر أنظر أیّ شیء هو ذا؟ فقال: هذا غلام حمید بن محمّد الکاتب ابن

تلافی می کند. از آنجا که برگشتم، پیکی از طرف حسین بن روح رحمه الله نزد من آمد، من هم در این مورد به او شکایت کردم. پیک رفت و شکایتم را به حسین بن روح رساند و پس از آن نزد من برگشت و صد درهم پول نقد، دستمالی، مقداری حنوط و چند پارچه کفنی برایم آورد و به من گفت: مولای تو سلام می رساند و می فرماید: هر زمان که مسأله ای تو را اندوهگین و ناراحت کرد، این دستمال را روی صورتت بکش، چون این دستمال مولای تو [امام زمان علیه السلام] است، این درهم ها و حنوط و کفن ها را بگیر، حاجتی هم که داری در همین امشب برآورده می شود. وقتی که به مصر رفتی ده روز قبل از تو محمّد بن اسماعیل می میرد و بعد از او تو از دنیا می روی، این هم کفن و حنوط توست و این [پول ها] هم برای مخارج مرگ تو خواهد بود.

آن ها را گرفته و نگه داشتم، پیک هم برگشت. یکدفعه متوجّه شدم که درب خانه ام مشعل هایی روشن است و در را می کوبند، به غلامم که اسمش خیر بود، گفتم: ای خیر! ببین چه خبر است؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمّد کاتب، پسر عموی وزیر است. او

عمّ الوزير فأدخله إلىّ، فقال لى: قد طلبک الوزير ويقول لک مولاى حميد: اركب إلىّ.

[قال:] فركبت وفتحت الشوارع والدروب [وجئت] إلى شارع الوزانين فإذا بحميد قاعد ينتظرنى، فلمّا رآنى أخذ بيدى وركبنا فدخلنا على الوزير فقال لى الوزير: يا شيخ قد قضى اللّه حاجتک واعتذر إلىّ ودفع إلىّ الكتب مكتوبه مختومه قد فرغ منها، قال: فأخذت ذلک وخرجت.

قال: وقال أبومحمّد الحسن بن محمّد: فحدّثنا أبوالحسن علىّ بن أحمد العقيقىّ بنصيبين بهذا وقال لى: ما خرج هذا الحنوط إلاّ إلى عمّتى فلانه فلم يسمّها وقد نعيت إلىّ نفسى، وقد قال لى الحسين بن روح رحمه الله: إنّى أملّک الضيعه وقد كتب لى بالّذى أردت فقمت إليه وقبّلت رأسه وعينيه وقلت له: يا سيّدى أرنى الأكفان والحنوط والدّراهم، قال: فأخرج لى الأكفان

را به منزل آورد، غلام حميد به من گفت: وزير تو را دعوت كرده و مولايم حميد هم گفته: سوار شو و بيا.

من هم سوار شدم و راه ها را طى كردم، تا اين كه به خيابان ترازوداران رسيدم، ديدم كه حميد نشسته و منتظر من است، تا مرا ديد دستم را گرفته و با هم سوار مركب شده و نزد وزير رفتيم. وزير به من گفت: اى شيخ! خداوند تبارک و تعالى حاجت تو را برآورده كرد. از من عذر خواهى كرد و نامه هايى را كه نوشته و مهر و موم شده بودند به

من داد. من هم نامه ها را [كه احكامى درباره زمين هايم بود] گرفتم وبيرون آمدم.

ابو محمّد حسن بن محمّد گفته است: اين حديث را ابوالحسن على بن احمد عقيقى در نصيبين براى ما نقل كرده و گفت: اين حنوط فقط براى عمه من فلانى بيرون آمده - اسم عمه را نبرد - [يعنى با آمدن حنوط براى من] خبر مرگ من داده شد. حسين بن روح رحمه الله به من گفت كه زمين كشاورزى را مالک مى شوم و بعد درخواستى را كه داشتم برايم [به محضر حجّت عليه السلام] نوشت. [ابومحمّد مى گويد:] من بلند شدم، سر و چشم او رابوسيدم و به او گفتم: اى آقاى من! كفن ها و حنوط و درهم ها را به من نشان بده. كفن ها را بيرون آورد،

ص: 558

فإذا فيه برد حبر مسّهم من نسج اليمن وثلاثه أثواب مرویّ وعمّامه وإذا الحنوط فی خریطه فأخرج الدّراهم فوزنها مائه درهم وعددها مائه درهم.

فقلت له: یا سیّدی هب لی منها درهما أصوغه خاتما، فقال: (و) کیف یکون ذلک، خذ من عندی ما شئت فقلت: أرید من هذه وألححت علیه وقبّلت رأسه (وعینیه) ،فأعطانی درهما شددته فی مندیلی وجعلته فی کمّی.

فلمّا صرت إلی الخان فتحت زنفیلجه معی وجعلت المندیل فی الزنفیلجه وفیه الدّرهم مشدود، وجعلت کتبی ودفاتری (فیها) وأقمت أیّاما، ثمّ جئت أطلب الدرهم فإذا الصرّه مصروره بحالها ولا شیء فیها، فأخذنی شبه الوسواس، فصرت إلی باب العقیقیّ، فقلت لغلامه خیر، أرید الدخول إلی الشیخ فأدخلنی إلیه فقال لی: ما لک یا سیّدی؟

دیدم بُردی خط دار از بافته های یمن و سه پارچه مرویّ و یک عمامه بود، بعد حنوط را دیدم که در پارچه پیچیده بود و درهم ها هم از نظر وزن و عدد صد درهم بود.

به ابوالحسن گفتم: ای آقای من! یکی از آن درهم ها را به من ببخشید تا با آن انگشتری بسازم. ابوالحسن گفت: چگونه می شود این کار را کرد، هر چه می خواهی از مال خودم بگیر. گفتم: من از این درهم ها می خواهم. خیلی اصرار کردم و سر و چشمش را بوسیدم، او هم یکی از آن درهم ها را به من داد.

درهم را در دستمالی گذاشتم و دستمال را هم در آستینم قرار دادم.

وقتی به کاروان سرا رفتم، زنبیلی را که کتاب ها و دفترهایم داخل آن بود باز کردم و دستمال را که محکم بسته بودم داخل زنبیل گذاشتم. چند روزی از این ماجرا گذشت، به سراغ درهم رفتم، گره دستمال را که همان طور بسته و محکم به حال خودش بود باز کردم، امّا چیزی داخل آن نبود. متعجب شدم و با وسواس و دقت بیشتر گشتم [امّا از درهم خبری نبود، فورا] به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر، گفتم: می خواهم به خدمت شیخ برسم. خیر مرا به خدمت شیخ برد و گفت: چه اتفاقی افتاده، آقای من؟

فقلت: الدرهم الّذی أعطیتنی ما أصبته فی الصرّه، فدعا بزنفیلجه وأخرج الدراهم فإذا هی مائه عددا ووزنا، ولم یکن معی أحد أتّهمه فسألته ردّه إلیّ، ثمّ خرج إلی مصر وأخذ الضیعه ومات قبله محمّد بن إسماعیل بعشره کما قیل: ثمّ توفّی رحمه الله وکفّن فی الأکفان الّتی دفعت إلیه.

266 - وأخبرنا جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه وأبی عبد اللّه الحسین بن علیّ أخیه قالا: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن علیّ الأسود رحمه الله قال: سألنی علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه رضی الله عنه بعد موت محمّد بن عثمان العمریّ قدس اللّه روحه

خطاب به شیخ گفتم: درهمی که شما به من بخشیده بودید را در کیسه اش پیدا نکردم.

شیخ زنبیل خودش را خواست و درهم ها را که داخل آن بود بیرون آورد و شمرد، دیدم که دقیقا صد درهم است، هم از نظر عدد و هم وزن.

در این ماجرا کسی همراه من نبود که به او شکّ کنم یا متهمش کنم و از او بخواهم که آن را به من برگرداند [فهمیدم که معجزه ای رخ داده که درهم از دستمال بسته شده و گره خورده داخل زنبیل من در کاروان سرا، سر از زنبیل عقیقی در آورده].(1)

عقیقی به مصر رفت و اراضی زراعی اش را گرفت و همان طور که به او گفته شده بود، محمّد بن اسماعیل ده روز پیش از او از دار دنیا رفت و پس از او هم عقیقی به رحمت حقّ رفت و در همان کفن هایی که به او داده شده بود کفن شد. خدا رحمتش کند.

22 / 266 - محمّد بن علی اسود گفته است: بعد از مرگ محمّد بن عثمان عمری قدس سره،

علی بن حسین بن موسی بن بابویه رحمه الله از من خواهش کرد که از ابوالقاسم حسین بن روح در خواست کنم تا از وجود مق-دّس حضرت حجّت علیه السلام خ-واهش ن-ماید که حضرت به

1- . در کتاب کمال الدین عین این حکایت نقل شده و در این بخش آمده است که عقیق اِباکرده و درهم را نداد و در اوّل حکایت هم تاریخ این ماجرا را سال دویست و نود و هشت ذکر کرده است.

أن أسأل أباالقاسم الروحي قدس اللّه روحه أن يسأل مولانا صاحب الزّمان عليه السلام أن يدعو اللّه أن يرزقه ولدا (ذكرا).

قال: فسألته فأنهى ذلک، ثمّ أخبرنى بعد ذلک بثلاثه أيّام أنّه قد دعا لعلىّ بن الحسين رحمه الله فإنّه سيولد له ولد مبارک ينفع اللّه به، وبعده أولاد.

قال أبوجعفر محمّد بن علىّ الأسود: وسألته فى أمر نفسى أن يدعو لى أن أرزق ولدا (ذكرا) فلم يجبنى إليه وقال لى ليس إلى هذا سبيل قال: فولد لعلىّ بن الحسين رضى الله عنه تلک السنه [ابنه] محمّد بن علىّ وبعده أولاد ولم يولد لى.

قال أبوجعفر بن بابويه: وكان أبوجعفر محمّد بن علىّ الأسود كثيرا ما يقول لى - إذا رآنى أختلف إلى مجلس شيخنا محمّد بن الحسن بن الوليد رضى الله عنه وأرغب فى كتب العلم

درگاه خداوند دعا كند تا خداوند متعال به او فرزند پسرى كرامت فرمايد.

از ابوالقاسم خواهش كردم كه مسأله را به عرض حضرت برساند، او هم قبول كرد، سه روز بعد به من خبر داد كه امام زمان عليه السلام براى على بن حسين [ابن بابويه پدر شيخ صدوق] دعا كرده اند و به زودى فرزند مباركى خداوند به او مى دهد كه برايش نافع بوده و به وسيله آن نفع زيادى به او مى دهد. بعد از او هم چند فرزند ديگر عطا مى فرمايد.

در خصوص خودم از ابوالقاسم خواهش كردم كه حضرت دعا كنند تا خداوند تبارک وتعالى به من هم فرزند پسرى كرامت فرمايد. ابوالقاسم خواهشم را قبول نكرد و گفت: اين امر شدنى نيست و راهى ندارد.

در همان سال براى على بن الحسين پسرى متولد شد كه محمّد ناميده شد و بعد از او هم اولاد ديگرى برايش به دنيا آمد، امّا من صاحب فرزند نشدم.

ابو جعفر محمّد بن على بن بابويه [شيخ صدوق] گفته است: هر وقت محمّد بن على اسود مرا مى ديد كه به مجلس استادم محمّد بن حسن بن وليد رحمه الله مى روم و در تحصيل

وحفظه -: ليس بعجب أن تكون لک هذه الرغبه فی العلم وأنت ولدت بدعاء الإمام علیه السلام.

267 - وقال أبوعبد اللّه بن بابویه: عقدت المجلس ولی دون العشرین سنه، فربّما کان یحضر مجلسیجعفر محمّد بن علیّ الأسود، فإذا نظر إلی إسراعیالأجوبه فی الحلال والحرام یکثر التعجّب لصغر سنّی، ثمّ یقول لا عجب لأنّک ولدت بدعاء الإمام علیه السلام.

268 - وأخبرنا جماعه، عن محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه قال: أخبرنا محمّد بن علیّ بن متیل قال: کانت امرأه یقال لها: زینب من أهل آبه، وکانت امرأه محمّد بن عبدیل الآبی معها ثلاثمائه دینار، فصارت إلی عمّی جعفر بن أحمد بن متیل وقالت: أحبّ أن یسلّم هذا المال من یدی إلی ید أبی القاسم بن روح رضی الله عنه قال:

فأنفذنی معها أترجم عنها فلمّا دخلت علی أبی القاسم بن روح رضی الله عنه أقبل علیها بلسان

و حفظ علم، رغبت و تلاش داشتم، می گفت: این رغبت تو در یادگیری علم، امر عجیبی نیست، چرا که تو با دعای امام زمان علیه السلام متولّد شده ای.

23 / 267 - ابو عبداللّه بن بابویه [شیخ صدوق] گفته است: وقتی سنّم کمتر از بیست سال بود، مجلس درسی برپا کردم و بعضی اوقات ابوجعفر محمّد بن علی اسود هم به مجلس من می آمد، وقتی که می دید با وجود کمی سن در پاسخ دادن از حلال و حرام حاضر جواب هستم، بسیار تعجب می کرد و بعد از آن می گفت: این ذکاوت از تو عجیب نیست، چون به برکت دعای امام علیه السلام متولد شده ای.

24 / 268 - محمّد بن علی بن متیل گفته است: زنی بود از اهل «آبه» به نام زینب که همسر محمّد بن عبدیل آبی بود، مبلغ سیصد دینار همراهش بود که به نزد عموی من جعفر بن احمد بن متیل آمد و گفت: دوست دارم این مال را با دست خودم به دست ابوالقاسم حسین به روح بسپارم. عمویم مرا همراه با آن زن فرستاد تا مترجم او باشم [به

جهت این که او زبانش عربی نبود]. همین که به محضر ابوالقاسم حسین بن روح

ص: 562

آبی فصیح فقال لها: «زینب چونا چون بدا کولیه جونسته» ومعناه کیف أنت وکیف کنت وما خبر صبیانک فاستغنت من الترجمه وسلّمت المال ورجعت.

269 - وأخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه قال: حدّثنی محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانیّ قال: کنت عند الشیخ أبی القاسم بن روح رضی الله عنه مع جماعه فیهم علیّ بن عیسی القصریّ، فقام إلیه رجل فقال: إنّی أرید أن أسألک عن شیء فقال له: سل عمّا بدا لک وذکر مسائل ذکرناها فی غیر هذا الموضع.

رسیدم ایشان با زبان فصیح آبی به زینب گفت: زینب چونا، چون بدا، کولیه جونسته؛(1)

یعنی زینب حال تو چطور است و حال شما چطور بود و از فرزندانت چه خبر؟ بنابراین زن از وجود مترجم بی نیاز شد و احتیاجی به ترجمه نبود [به دلیل این که حسین بن روح به زبان او کاملاً آگاه بود]. زن مال را به او تسلیم کرده و برگشت.

25 / 269 - محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی گفته است: من به همراه عدّه ای؛ از جمله علی بن عیسی قصری در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله بودیم که مردی بلند شد و خطاب به شیخ گفت: می خواهم سؤالی از شما بپرسم. گفتند: از هر آنچه که برایت پیش آمده سؤال کن. مسائلی را پرسید که ما آن ها را در جای دیگری ذکر کردیم.

1- . در حاشیه نسخه منتشره توسط مؤسسه معارف اسلامیه که حقا تحقیق جامعی بوده و اختلاف نسخ به شکل خوبی در آن درج شده، آمده است: در دو نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی و کتابخانه مدرسه فیضیه قم، عبارت فوق به این شکل است که «چونی چون بدی» که نسبت به نسخه بالا واضح تر و فصیح تر است و نسبت به نسخه ما صحیح تر است. در بحارالانوار که از کمال الدین نقل شده آمده است: «چونا چویدا کواید چون ایقنه». به نظر می رسد از مجموع نسخ عبارت صحیح این باشد که چونی = یعنی چگونه هستی - چطوری - حال شما چطور است. چون بدی [یا چون بدا] یعنی چگونه بودی - قبلاً در چه حالی بودی. کوبیه [یا کواند یا کوالید] یعنی فرزندان - بچه ها - خانواده - چونسته [یا چون استه]

یعنی چطورند - چطور هستند. این عبارت فارسی دری است که اساس زبان ایران زمین بوده و از غنای خاص خودش برخوردار است و تا قرن هفتم هجرت گویش غالب مردم ایران به همین صورت فارسی دری بوده است و از آن دچار تحول شده و پس از تغییرات بسیار به حالت امروزی در آمده است.

قال محمّد بن إبراهيم بن إسحاق: فعدت إلى الشيخ أبى القاسم بن روح رضى الله عنه من الغد وأنا أقول فى نفسى: أ تراه ذكر لنا أمس من عند نفسه؟ فابتدأنا فقال: يا محمّد بن إبراهيم لئن أخّر من السّماء فتخطفنى الطير أو تهوى بى الريح من مكان سحيق أحبّ إلىّ من [أن] أقول فى دين اللّه - عزّوجلّ - برأيى ومن عند نفسى بل ذلک عن الأصل، ومسموع من الحجّه عليه السلام.

270 - وأخبرنى جماعه، عن أبى عبد اللّه الحسين بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثنى جماعه من أهل بلدنا المقيمين كانوا ببغداد فى السنه الّتى خرجت القرامطه على الحاجّ وهى سنه (تناثر) الكواكب أنّ والدى رضى الله عنه كتب إلى الشيخ أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه يستأذن فى الخروج إلى الحجّ.

فردای آن روز در محضر شیخ ابوالقاسم نشسته بودم و با خودم می گفتم: دیدی جواب هایی که داد از خودش بود [نه از جانب امام علیه السلام]؟

پیش از آن که حرفی بزنم، شیخ شروع کرده و فرمود: ای محمّد بن ابراهیم! اگر من از آسمان بیفتم و طعمه پرندگان بشوم و یا این که باد سختی مرا از مکان بلندی بیندازد، بیشتر دوست دارم تا این که در دین خداوند عزّوجلّ از خودم حرفی بزنم و رأی بدهم، بلکه آنچه را که گفتم از اصل و اساس دین بوده و از حضرت حجّت علیه السلام شنیده شده است.

26 / 270 - ابوعبداللّه حسین بن علی بن موسی بن بابویه گفته است: جماعتی از اهل شهرمان که در بغداد اقامت داشتند در سالی که قرامطه(1)

بر علیه حجاج قیام کردند و سال پراکنده شدن ستارگان بود، برای من نقل کردند: پدرم در ضمن نامه ای از محضر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح اجازه خواست تا به حجّ مشرف شود.

1- . قرامطه یکی از فرق و شعبه های اسماعیلیه هستند که معتقد بودند، پس از امام صادق علیه السلام محمّد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق علیه السلام امام است و او همان امام مهدی علیه السلام و زنده بوده و از

دنیا نرفته است. این فرقه سال هاست که منقرض شده و اثری از آن ها نیست.

فخرج فی الجواب لا تخرج فی هذه السنه فأعاد فقال: هو نذر واجب أ فیجوز لی القعود عنه؟ فخرج الجواب: إن کان لا بدّ فکن فی القافله الأخیره فکان فی القافله الأخیره فسلم بنفسه وقتل من تقدّمه فی القوافل الأخر.

271 - وأخبرنی جماعه، عن محمّد بن علیّ بن الحسین قال: حدّثنا أبو محمّد عمّار بن الحسین بن إسحاق الأسروشنی قال: حدّثنا أبوالعبّاس أحمد بن الحسن بن أبی صالح الخجندیّ وکان قد ألحّ فی الفحص والطلب، وسار فی البلاد وکتب علی ید الشیخ أبی القاسم بن روح رضی الله عنه إلی الصاحب علیه السلام یشکو تعلّق قلبه واشتغاله بالفحص والطلب، ویسأل الجواب بما تسکن إلیه نفسه، ویکشف له عمّا یعمل علیه قال: فخرج إلیّ توقیع نسخته:

جواب آمد که امسال از شهر خارج نشو. پدرم دوباره درخواستش را مطرح کرد و گفت: حجّی که برایش اجازه می خواهم نذر واجب است، آیا نرفتن به حجّ و نشستن در خانه، جایز است؟

جواب آمد: اگر چاره ای نیست و باید بروی، با آخرین قافله برو. پدرم با همان قافله آخری عازم شد و از غارت سالم ماند ولی کسانی که در قافله های قبلی بودند همگی کشته شدند.

27 / 271 - ابو محمّد عمار بن حسین بن اسحاق اسروشنی گفته است: ابوالعباس احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی که برای پیدا کردن حضرت خیلی جست و جو کرده و به شهرهای مختلف مسافرت کرد، به وسیله شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله به وجود مقدّس حضرت صاحب علیه السلام نامه نوشته و از شیفتگی قلب و زحمت به جست و جو و پیدا کردن حضرت شکایت کرد [که این عمل همه زندگی او را تحت تأثیر قرار داده] و جوابی را درخواست کرد که موجب تسکین و آرامش قلب او شده و گشایش برایش ایجاد کند. خود او می گوید: توقیعی به این ترتیب برای من از طرف حضرت خارج شد:

«مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَّ وَمَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشاطَ وَمَنْ أَشاطَ فَقَدْ أَشْرَکَ».

قال: فکففت عن الطلب وسکنت نفسی وعدت إلی وطنی مسرورا والحمد للّه.

272 - وأخبرنی جماعه، عن أبی غالب أحمد بن محمّد الزراریّ قال: جری بینی وبین والده أبی العبّاس - یعنی ابنه - من الخصومه والشرّ أمر عظیم ما لا یکاد أن یتّفق وتتابع ذلک وکثر إلی أن ضجرت به، وکتبت علی ید أبی جعفر أسأل الدعاء فأبطأ عنّی الجواب مدّه، ثمّ لقینی أبوجعفر فقال:

قد ورد جواب مسألتک، فجئته فأخرج إلیّ مدرجا فلم یزل یدرجه إلی أن أرانی فصلاً منه فیه: وَأَمَّا الزَّوْجُ وَالزَّوْجَهُ فَأَصْلَحَ اللّهُ بَیْنَهُما، فلم تزل علی حال الإستقامه ولم یجر بیننا

هر کسی مرا جست و جو کند در پی طلب و پیدا کردن من می افتد، و هر که در پی طلبم باشد [دشمنان را] راهنمایی کرده [و من را به مردم نشان می دهد] و هر که دشمنان را به سمت من راهنمایی کند باعث قتل من شده جانم را به خطر انداخته، و هر کس که جان مرا به خطر بیندازد، مشرک است.

با دیدن این توقیع شریف از جست و جو دست برداشتم و قلبم آرام شد و با خوشحالی به وطنم برگشتم، الحمدللّه.

28 / 272 - احمد بن محمّد زراری گفته است: بین من و مادر ابوالعباس [همسرم] خصومت و درگیری شدید اتفاق افتاد که هیچ راهی برای توافق به نظر نمی رسید. این وضعیت آن قدر ادامه یافت که من متنفر و منزجر شدم و به وسیله ابوجعفر به محضر حضرت حجّت علیه السلام نامه ای نوشته و تقاضای دعا کردم. جواب مدّتی به تأخیر افتاد، چندی بعد ابوجعفر مرا دید و گفت: جواب سؤال شما آمده است. به خدمت او رفتم، دفتری را بیرون آورد و شروع کرد به ورق زدن، در همین حال بود که یکی از بندهای نوشته دفتر را دیدم که نوشته بود: و امّا ماجرای زن و شوهر؛ پس خداوند بین آن ها اصلاح کرد.

بعد ذلک شیء ممّا کان یجری، وقد کنت أتعمّد ما یسخطها فلا یجری [فیه] منها شیء. هذا معنی لفظ أبی غالب رضی الله عنه أو قریب منه.

قال ابن نوح: وکان عندی أنّه کتب علی ید أبی جعفر بن أبی العزاقر - قبل تغیره وخروج لعنه علی ما حکاه ابن عیّاش إلی أن حدّثنی بعض من (سمع ذلک معی) أنّه إنّما عنی أباجعفر الزجوزجی رضی الله عنه وأنّ الکتاب إنّما کان من الکوفه، وذلک أنّ أباغالب قال لنا: کنّا نلقی أباالقاسم الحسین بن روح رضی الله عنه قبل أن یقضی الأمر إلیه صرنا نلقی أباجعفر بن الشلمغانی ولا نلقاه.

وحدّثنا بهاتین الحکایتین مذاکره لم أقیدهما [بالکتابه] وقیّدهما غیری، إلاّ أنّه کان یکثر

از آن به بعد زندگی سالم و بدون دغدغه ای داشتیم و هیچ یک از مواردی که قبلاً اتفاق می افتاد پیش نیامد. حتی من گاهی اوقات عمدا کاری می کردم تا همسرم را ناراحت کنم و موجبات عصبانیت او را فراهم کنم، ولی او اصلاً ناراحت نمی شد.

این معنا عین کلام ابوغالب است، یا این که نزدیک به مضمون و الفاظ اوست.

ابن نوح گفته: من گمان می کردم که ابن غالب نامه را بنا به آنچه که ابن عیاش نقل کرده به توسط ابی جعفر بن ابی عزاقر قبل از آن که منحرف شده و در موردش لعن بیاید فرستاده است، تا این که یکی از دوستان که همراه من این مطلب را شنید نقل کرد که مقصود از ابا جعفر، ابا جعفر زجوزجی است - که خداوند از او راضی باشد - نه ابن ابی عزاقر و نامه هم از کوفه فرستاد شده است. چنان که خود ابوغالب به ما گفت: ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله را پیش از این که به امر وکالت از طرف حضرت مأمور شود، ملاقات کردیم و رفتیم که ابا جعفر بن شلمغانی را ملاقات کنیم، امّا ایشان را ندیدیم.

ابن نوح گفته که این دو حکایت را برای ما به عنوان مذاکره و در بین صحبت کردن نقل کردند و من آن ها را ننوشتم، ولی شخص دیگری آن ها رانوشت. البته ابوغالب هم این

ذکرهما والحدیث بهما حتّی سمعتهما منه ما لا أحصی، والحمد للّه شکرا دائما وصلّی اللّه علی محمّد وآله وسلّم.

273 - وأخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین قال: حدّثنی محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رحمه الله قال: کنت عند الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه مع جماعه (منهم) علیّ بن عیسی القصریّ فقام إلیه رجل فقال: إنّی أرید أن أسألک عن شیء فقال له: سل عمّا بدا لک، فقال الرجل: أخبرنی عن الحسین علیه السلام أ هو ولیّ اللّه؟ قال: نعم قال: أخبرنی عن قاتله لعنه اللّه أ هو عدوّ اللّه؟ قال: نعم، قال الرجل: فهل یجوز أن یسلّط اللّه - عزّوجلّ - عدوّه علی ولیّه؟

فقال له أبوالقاسم قدس سره: افهم عنّی ما أقول لک، اعلم أنّ اللّه تعالی لایخاطب النّاس بمشاهده

دو حکایت را زیاد نقل می کرد، به طوری که من این دو را خیلی از او شنیده ام. حمد و سپاس و شکر دائم مخصوص خداوند است و درود و سلام خداوند بر محمّد و آل آن حضرت باد.

29 / 273 - محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله گفته: من در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله بودم که جماعتی؛ از جمله علی بن عیسی قصری هم آنجا بودند. مردی بلند شد و به شیخ گفت: می خواهم در مورد چیزی از تو سؤالی بپرسم. شیخ ابوالقاسم گفت: از هر چه که برایت پیش آمده بپرس. مرد گفت: به من خبر بده که آیا حسین بن علی علیهماالسلام ولی خداست؟ شیخ فرمود: بله. گفت: از قاتلش به من خبر بده که خدا لعنتش کند، آیا دشمن خداست؟ شیخ فرمود: بله. مرد گفت: آیا درست است که خداوند دشمنش را بر دوستش مسلّط کند؟

ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره در جواب گفت: آنچه را که برای تو می گویم بفهم؛ بدان که خداوند تبارک وتعالی مردم را با مشاهده چشم سرشان مخاطب قرار نمی دهد، و با

العیان، ولا یشافههم بالکلام، ولکنّه جلّت عظمته یبعث إلیهم رسلاً من أجناسهم وأصنافهم بشرا مثلهم، ولو بعث إلیهم رسلاً من غیر صفتهم وصورهم لنفروا عنهم، ولم یقبلوا منهم، فلمّا جاؤوهم وکانوا من جنسهم یأکلون ویمشون فی الأسواق قالوا لهم: أنتم مثلنا لا نقبل منکم حتّی تأتوا بشیء نعجز عن أن نأتی بمثله فنعلم أنّکم مخصوصون دوننا بما لا نقدر علیه، فجعل اللّه - عزّوجلّ - لهم المعجزات الّتی یعجز الخلق عنها.

فمنهم: من جاء بالطوفان بعد الإعذار والإنذار، فغرق جمیع من طغی وتمرّد، ومنهم: من ألقی فی النار فکانت علیه بردا وسلاما ومنهم: من أخرج من الحجر الصّلد الناقه وأجری

آن ها به صورت شفاهی تکلم نمی کند [خودش مستقیم با مردم سخن نمی گوید]،

بلکه ذات اقدس و با عظمت الهی برای مردم پیامبرانی از جنس و نوع خودشان و مثل خودشان فرستاد، و چنانچه پیامبرانی غیر از صنف خودشان می فرستاد، مردم از آن ها دوری می کردند و دعوت آن ها را نمی پذیرفتند، پس وقتی که پیامبرانی برای هدایت مردم آمدند که از جنس خودشان بودند، غذا می خوردند و در بازار رفت و آمد می کردند، آن ها گفتند: شما که مثل خود ما هستید، لذا دعوت شما را قبول نمی کنیم، مگر این که معجزه ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم، تا به وسیله دیدن آنچه که قادر به آوردن آن نیستیم، بدانیم که شما با ما فرق دارید. چنین بود که پروردگار عالم برای آن ها معجزاتی قرار داد که خلق در آوردن آن عاجزند.

از جمله آن پیامبران کسی است که بعد از اتمام حجّت و دعوت به حقّ و ترساندن مردم از عذاب و هدایت نشدن مردم، طوفان آورد و کلیه متمردّین و افراد طغیان گر را در آب غرق کرد [یعنی حضرت نوح علیه السلام].

یکی دیگر از آن ها کسی است که در آتش انداخته شد و آتش بر او سرد و سلامت گردید [حضرت ابراهیم علیه السلام]؛ و آن دیگری کسی است که از دل سنگ سخت، شتر ماده

من ضرعها لبنا، ومنهم: (من) فلق له البحر، وفجر له (من الحجر) العيون وجعل له العصا اليابسه ثعبانا تلقف ما يأفكون، ومنهم: من أبرأ الأكمه [والأبرص] وأحيى الموتى بإذن اللّه وأنبأهم بما يأكلون وما يدّخرون فى بيوتهم ومنهم: من انشقّ له القمر وكلّمته البهائم مثل البعير والذئب وغير ذلک.

فلمّا أتوا بمثل ذلک، وعجز الخلق من أممهم أن يأتوا بمثله كان من تقدير اللّه جلّ جلاله ولطفه بعباده وحكمته أن جعل أنبياءه مع هذه المعجزات فى حال غالبين، وأخرى مغلوبين وفى حال قاهرين، وأخرى مقهورين ولو جعلهم - عزّوجلّ - فى جميع أحوالهم غالبين وقاهرين، ولم يبتلهم ولم يمتحنهم، لاتخذهم النّاس آلهه من دون اللّه - عزّوجلّ - ولما عرف فضل صبرهم على البلاء والمحن والاختبار.

بیرون آورد که از سینه اش شیر جاری بود [حضرت صالح علیه السلام] و بعضی از ایشان کسی است که دریا برایش شکافته شد و از سنگ، چشمه برایش جوشید و عصای خشک او اژدهایی شد که جادوی ساحران دروغگو را بلعید [حضرت موسی علیه السلام] و از آن ها کسی است که جذامی را شفا و بیماری برص را مرتفع و مرده را به اذن اللّه زنده می کرد و مردم را به آنچه که می خوردند و آنچه که در خانه هایشان ذخیره کرده بودند،

خبر می داد [حضرت عیسی علیه السلام]و از جمله آن ها کسی است که ماه برای او شکافته شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و دیگر حیوانات با او سخن گفتند [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله].

پس وقتی که پیامبران امثال این معجزات که مردم از آوردن مثل آن ها عاجز بودند را ارائه کردند، تقدیر و حکمت و لطف خداوند متعال بر بندگانش به این تعلق گرفت که با وجود این معجزات، انبیایش را گاهی غالب و پیروز، و گاهی مغلوب و شکست خورده، گاهی قاهر و توانا، و گاهی هم مقهور و ناتوان قرار دهد و اگر آن ها را در تمام حالات و همیشه غالب و قاهر قرار می داد و ایشان را مبتلا و مورد امتحان قرار نمی داد، حتما مردم آن ها را خدا می دانستند و خداوند تبارک و تعالی را نمی پرستیدند و از طرفی [اگر آن مشکلات نبود] برتری و فضل صبر آن ها در مقابل بلاء و سختی و آزمایشات الهی شناخته نمی شد.

ولكنّه جعل أحوالهم فی ذلک کأحوال غیرهم، لیکونوا فی حال المحنه والبلوی صابرین وفی [حال] العافیه والظهور علی الأعداء شاکرین، ویکونوا فی جمیع أحوالهم متواضعین غیر شامخین ولا متجبّرین ولیعلم العباد أنّ لهم علیهم السلام إلها هو خالقهم ومدبّرهم فیعبدوه ویطیعوا رسله، ویکونوا حجّه للّه ثابته علی من تجاوز الحدّ فیهم وادّعی لهم

الربوبیّه، أو عاند وخالف وعصی وجحد بما أتت به الأنبیاء والرسل ولیهلک من هلک عن بیّنه ویحیا من حیّ عن بیّنه.

قال محمّد بن إبراهیم بن إسحاق رضی الله عنه: فعدت إلی الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح قدس سره من الغد وأنا أقول فی نفسی: أ تراه ذکر لنا یوم أمس [من] عند نفسه؟ فابتدأنی فقال:

امّا خداوند متعال پیامبران را هم در این جهت مثل دیگران قرارداد تا این که در بلا و سختی شکیبا بوده و در وقت عافیت و پیروزی بر دشمنانشان، به درگاه خداوند شکرگزاری کنند و در همه احوال، متواضع و فروتن باشند و متکبر و مغرور و خود پسند نباشند.

خلق هم این را بدانند که آن ها خداوندی دارند که خالق و مدبّر ایشان است، بنابراین خداپرست شده و از انبیا و پیامبران الهی اطاعات کنند و علاوه بر این برعلیه کسانی که از حدود تعیین شده برای آن ها تجاوز کرده و مدّعی خدایی و ربوبیت انبیا شده اند و همچنین بر معاندین و دشمنان و مخالفان و گناه کاران و کسانی که وحی الهی را که انبیا آورده اند انکار می کنند، حجّت خداوند باشند؛ «تا هر کسی که هلاک می شود از روی دلیل و برهان بوده و هر کسی که زنده می ماند [و هدایت می شود]براساس دلیل و برهان باشد».(1)

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق قدس سره گفته است: فردای آن روز به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رسیدم و با خودم می گفتم که دیروز دیدی که شیخ جواب را از خودش داد [نه از جانب حضرت حجّت علیه السلام]؟ در همین فکر بودم که شیخ ابتدا به صحبت

1- . سوره انفال / آیه 42.

یا محمّد بن إبراهیم لئن أخّر من السّماء فتخطفنی الطیر أو تهوی بی الریح من مکان سحیق أحبّ إلیّ من أن أقول فی دین اللّه برأیی ومن عند نفسی، بل ذلک من الأصل ومسموع من الحجّه صلوات اللّه وسلامه علیه.

وقد ذکرنا طرفا من الأخبار الدالّه علی إمامه ابن الحسن علیه السلام وثبوت غیبته ووجود عینه لأنّها أخبار تضمّنت الإخبار بالغائبات وبالشیء قبل کونه علی وجه خارق للعاده، لا یعلم ذلک الاّ من أعلمه اللّه علی لسان نبیّه صلی الله علیه و آله ووصل إلیه من جهه من دلّ الدلیل علی صدقه، ولولا صدقهم

کرده و گفت: ای محمّد بن ابراهیم! اگر از آسمان بیفتم و طعمه پرندگان بشوم، یا این که طوفان سهمگینی مرا از بلندی پرتاب کند، بیشتر دوست دارم از این که در مسائل دین خدا مطابق رأی و نظر خودم و نه از جانب دین حرفی بزنم، بلکه آنچه را که دیدی و جوابی که من ارائه کردم، از اصل و ریشه سرچشمه گرفته و از وجود مقدّس حضرت صاحب الزمان علیه السلام شنیده شده است.

تا اینجا برخی از اخبار و روایات را که برامامت فرزند عزیز امام حسن عسکری علیه السلام دلالت داشت ذکر کردیم که این اخبار، وجود مقدّس حضرت و غیبت ایشان را ثابت کرد. به جهت این که این اخبار از امور غیبی خبر داده و در ضمن آن ها پیشگویی از حوادث آینده به صورت خارق العاده وجود دارد که علم به آن ها را هیچ کس نمی داند مگر این که خداوند تبارک و تعالی از زبان و به وسیله علم پیامبرش صلی الله علیه و آله او را آگاه کرده باشد و این اخبار از جانب کسی به او رسیده که دلیل بر صدق و راستگویی او موجود است [مثل حسین بن روح] و اگر صداقت و راستگویی آن ها نبود [همان نواب خاص امام علیه السلام] هرگز این گونه نمی شد [که علم به امور غیبی داشته باشند]

لما كان كذلک، لأنّ المعجزات لا تظهر على يد الكذّابين وإذا ثبت صدقهم دلّ على وجود من أسندوا ذلک إليه، ولم نستوف ما ورد فی هذا المعنى لئلاّ يطول به الكتاب وهو موجود فی الكتب.

چرا كه [اين ها معجزه و كرامتند و] معجزه يا كرامت به دست آدم های دروغگو و كذّاب ظاهر نمی شود.

حاصل كلام اين كه وقتی صداقت ايشان [يعنی سفيران حضرت عليه السلام] ثابت شد، همين امر دلالت بر وجود كسی می كند كه اين علم و معجزات را به او نسبت داده اند.

البته ما تمامی آنچه كه در اين مورد وارد شده است را نياورديم تا كتاب، طولانی نشود. هرچند در كتب ديگر هم موجود است.

ص: 573

فصل پنجم: عواملی که مانع از ظهور صاحب الامر علیه السلام شده است

اشاره

ص: 575

ص: 576

5 - فصل

فی ذکر العله المانعه لصاحب الأمر علیه السلام من الظهور.

لا علّه تمنع من ظهوره إلاّ خوفه علی نفسه من القتل، لأنّه لو کان غیر ذلک لما ساغ له الإستتار وکان یتحمّل المشاقّ والأذی، فإنّ منازل الأئمّه وکذلک الأنبیاء علیهم السلام إنّما تعظم لتحمّلهم المشاقّ العظیمه فی ذات اللّه تعالی.

فإن قیل: هلاّ منع اللّه من قتله بما یحول بینه وبین من یرید قتله؟

قلنا: المنع الّذی لا ینافی التکلیف هو النهی عن خلافه والأمر بوجوب اتّباعه ونصرته

علّتی که مانع از ظهور صاحب الامر علیه السلام شده است

هیچ علتی مانع از ظهور حضرت نشده، مگر ترس حضرت برجان مبارکش از کشته شدن، به دلیل این که اگر غیر از این بود مخفی شدن ایشان صحیح نبود و به همین دلیل است که حضرت سختی ها و آزارها را تحمل فرموده اند. چرا که مدارج و مقامات معرفتی ائمّه دین و انبیا علیهم السلام به این جهت بسیار بلند و عظیم است که مشقّات و سختی های بزرگ را برای رضای خداوند تبارک و تعالی تحمّل می کنند.

اشکال: چرا خداوند به گونه ای [مثل ملائکه یا نیروهای غیبی] بین او و کسی که قصد قتل ایشان را دارد، حائل و مانع کشته شدن او نشده است؟

پاسخ: [این که خداوند مانع کشته شدن امام علیه السلام شود، دو گونه است: یا منافاتی با تکلیف دارد و یا این که منافات و مخالفت ندارد و] منعی که منافات و مخالفتی با تکلیف ندارد، عبارت است از نهی از مخالفت کردن با امام علیه السلام و امر به وجوب تبعیت و کمک کردن به ایشان و این که بفرماید مردم ملزم به اطاعت از ایشان هستند،

والتزام الانقياد له، وكلّ ذلک فعله تعالى، وأمّا الحيلوله بينهم وبينه فإنّه ينافى التكليف وينقض الغرض [به]، لأنّ الغرض بالتكليف استحقاق الثواب والحيلوله ينافى ذلک وربّما كان فى الحيلوله والمنع من قتله بالقهر مفسده للخلق، فلا يحسن من اللّه فعلها.

وليس هذا كما قال بعض أصحابنا: إنّه لا يمتنع أن يكون فى ظهوره مفسده وفى استتاره مصلحه، لأنّ الّذى قاله يفسد طريق وجوب الرساله فى كلّ حال وتطرّق القول بأنّها تجرى مجرى الألطاف الّتى تتغيّر بالأزمان والأوقات، والقهر والحيلوله ليس كذلک، ولا يمتنع أن يقال: [إن] فى ذلک مفسده ولا يؤدّى إلى إفساد وجوب الرئاسه.

همه این اوامر و نواهی نیز از ناحیه خداوندی انجام شده است؛ امّا حائل شدن خداوند بین کسانی که قصد کشتن حضرت را دارند با تکلیف منافات دارد و نقض غرض است، به این دلیل که غرض از تکلیف، استحقاق ثواب است، ولی حائل شدن خداوند با این مسأله منافات دارد، و چه بسا در حائل شدن و منع از کشته شدن حضرت، آن هم با قهر و جبر، برای مردم مفسده هم وجود داشته باشد که مسلما این عمل از خداوند پسندیده نیست.

یکی از بزرگان و علمای ما گفته است: وجود مفسده در ظهور حضرت و مصلحت در غیبت ایشان ممتنع و غیر ممکن نیست، بلکه ممکن است.

ولی این کلام درست نیست، به دلیل این که این سخن طریق وجوب رسالت را در هر حال فاسد می کند [یعنی با پذیرش این حرف باید گفت که فرستادن پیامبران لازم نیست]همچنین پذیرش این حرف منجر به این می شود که گفته شود، رسالت از جمله الطافی است که به حسب زمان متغیر می شود [یعنی ممکن است که زمانی لازم باشد و زمانی لازم نباشد، در حالی که رسالت در هر حال برای بشر لازم و واجب است.]

و امّا مسأله قهر و حائل شدن خداوند بین امام و مردم به نحوی که گفتیم [یعنی غیبت حضرت] اشکالی به وجود نمی آورد و ممتنع نیست که گفته شود: این امر [یعنی غیبت] مفسده ای دارد، ولی منجر به از بین رفتن مسأله وجوب نصب امامت نمی شود و منافات با امامت ندارد.

إن قيل: أ ليس آباؤه عليهم السلام كانوا ظاهرين ولم يخافوا ولا صاروا بحيث لا يصل إليهم أحد؟

قلنا: آباؤه عليهم السلام حالهم بخلاف حاله، لأنّه كان المعلوم من حال آبائه لسلاطين الوقت وغيرهم أنّهم لا يرون الخروج عليهم، ولا يعتقدون أنّهم يقومون بالسيف ويزيلون الدول، بل كان المعلوم من حالهم أنّهم ينتظرون مهديّا لهم، وليس يضرّ السلطان اعتقاد من يعتقد إمامتهم إذا أمنوهم على مملكتهم (ولم يخافوا جانبهم).

وليس كذلک صاحب الزّمان عليه السلام، لأنّ المعلوم منه أنّه يقوم بالسيف ويزيل الممالک ويقهر كلّ سلطان ويبسط العدل ويميت الجور، فمن هذه صفته يخاف جانبه ويتّقى فورته، فيتتبّع

اشکال: مگر نه این که پدران حضرت علیهم السلام ظاهر بودند و در عین حال هم ترس داشتند؟ ولی وضعیتشان به گونه ای نبود که هیچ کسی به آن ها دسترسی نداشته باشد.

جواب: وضعیت پدران بزرگوار امام زمان علیهم السلام با ایشان متفاوت است، به دلیل این که ایشان نسبت به سلاطین وقت [به تقیّه عمل می کردند و] به نحوی برخورد می فرمودند که هم حکام می دانستند که آن ها قیام نمی کنند و هم ائمه علیهم السلام قیام را به مصلحت نمی دانستند. بلکه از احوالات امامان علیهم السلاممشخص بود که ایشان منتظر مهدی هستند و کسانی که معتقد به امامت ایشان بودند نیز ضرری به سلطنت حکام وقت نمی زدند [چون ائمه علیهم السلام مأمور به قیام نبودند]. بنابراین آن ها از جانب شیعیان برحکومتشان نمی ترسیدند و حکومت را از جانب آن ها امن می دیدند.

امّا مسأله حضرت صاحب الزمان علیه السلام به این ترتیب نیست، چرا که از احوالات حضرت معلوم و واضح است که ایشان با شمشیر قیام کرده، حکومت های ظالم را از بین برده، بر تمام سلاطین جائر و زورگو غلبه پیدا کرده و همه را مقهور خود می کند و عدل را گسترش داده و ستم را می میراند. بنابراین اگر کسی این ویژگی ها را داشته باشد، قهرا سلاطین از ناحیه او و ظهورش می ترسند، او را مورد تعقیب قرار داده و دنبالش

ویرصد، ویوضع العیون علیه، ویعنی به خوفا من وثبته وریبه من تمکّنه فیخاف حینئذ ویحوج إلی التحرّز والإستظهار، بأن یخفی شخصه عن کلّ من لا یأمنه من ولیّ وعدوّ إلی وقت خروجه.

وأیضا فآباؤه علیهم السلام إنّما ظهروا لأنّه کان المعلوم أنّه لو حدث بهم حادث لکان هناک من یقوم مقامه ویسدّ مسدّه من أولادهم، ولیس کذلک صاحب الزّمان علیه السلام، لأنّ المعلوم أنّه لیس بعده من یقوم مقامه قبل حضور وقت قیامه بالسیف، فلذلک وجب استتاره وغیبته، وفارق حاله حال آبائه علیهم السلام وهذا واضح بحمد اللّه.

فإن قیل: بأیّ شیء یعلم زوال الخوف وقت ظهوره أ بوحی من اللّه؟ فالإمام لا یوحی إلیه

می گردند، جاسوسانی را برای مراقبت از او می گمارند، و به خاطر ترس از انقلاب و نهضت ایشان و همچنین بر قدرت رسیدنش در پی او هستند.

پس حضرت هم در این جو زمان نیازمند به دوری کردن و ترس از ظاهر شدن است، به این ترتیب که شخصا از هر کسی که نسبت به او امنیت احساس نمی کند؛ چه دوست و چه دشمن تا زمان خروج و قیامش پنهان شود.

علاوه بر آنچه که گذشت، پدران عزیز امام زمان علیهم السلام به این دلیل ظاهر بودند و در پس پرده غیبت نبودند که اگر حادثه ای مثل شهادت یا مرگ برایشان واقع می شد، معلوم بود که کسی از اولادشان هست که عهده دار جانشینی آن ها شده و جایگزینشان باشد. امّا در مورد امام زمان علیه السلام این چنین نیست، چرا که پیش از قیام با شمشیر آن حضرت [در صورتی که حادثه شهادت برایش پیش بیاید] کسی نیست که جانشین و قائم مقام او بشود. بنابراین پنهان شدن و غیبت حضرت واجب و لازم بوده و شرایطش با شرایط پدران بزرگوارش علیهم السلام متفاوت بوده و فرق می کند و این مسأله روشنی است.

اشکال: ما از کجا و به چه وسیله ای بفهمیم که وقت ظهور ایشان، خوف و ترس از جان حضرت مرتفع شده و از بین رفته است؟ آیا به وسیله وحی؟ که به امام وحی نمی شود.

أو بعلم ضروریّ؟ فذلک ینافی التکلیف، أو بأماره توجب علیه الظنّ؟ ففی ذلک تغریر بالنفس.

قلنا: عن ذلک جوابان:

أحدهما أنّ اللّه تعالی أعلمه علی لسان نبیّه صلی الله علیه و آله وأوقفه علیه من جهه آبائه علیهم السلام زمان غیبته المخوفه، وزمان زوال الخوف عنه، فهو یتّبع فی ذلک ما شرّع له وأوقف علیه، وإنّما أخفی ذلک عنّا لما فیه من المصلحه، فأمّا هو فهو عالم به لا یرجع [فیه] إلی الظنّ.

والثانی أنّه لا یمتنع أن یغلب علی ظنّه بقوّه الأمارات بحسب العاده قوّه سلطانه، فیظهر

یا به وسیله علم بدیهی و ضروری که نیازی به تعمق و تفکّر ندارد؟ این هم خیلی واضح و روشن است که با تکلیف منافات دارد. یا به وسیله اماره(1)

و نشانه ای که موجب ظنّ و گمان ایشان بشود؟ که در این هم به زیان جان حضرت است و جان امام علیه السلام را به خطر می اندازد.

پاسخ: ما برای این اشکال دو جواب داریم:

اوّل این که خداوند متعال به وسیله علم و بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدران بزرگوار امام زمان علیهم السلام زمان غیبت که هنگام ترس است وزمان از بین رفتن ترس و فرا رسیدن زمان ظهور و قیامش را آگاه فرموده و به آن حضرت خبر داده است. حضرت هم در مورد آنچه که آگاه شده و به او دستور داده شده تابع پدران بزرگوارش و رسول خداست. امّا به جهت مصالحی این امر بر ما مخفی شده، لکن خود حضرت علیه السلام چون عالم به این مسأله هستند، دیگر به اماره و نشانه مراجعه نمی کنند.

دوم این که [اگر فرض کنیم که امام علیه السلام در مورد وقت ظهور به ظن غالب خود عمل کنند] ممکن است که گمان غالب حضرت به کمک اماره و علایم [به این نتیجه برسد] که قوت و قدرت برای حاکمیت و سلطنت ایشان مهیا و آماده است. بنابراین در آن زمان

1- . اماره عبارت است از دلیلی که موجب علم نمی شود بلکه برای ما ظنّ قوی ایجاد می کند، ولی صد درصد مطابق با واقع نیست؛ مثل گواهی شاهد.

عند ذلک ویکون قد أعلم أنّه متی غلب فی ظنّه کذلک وجب علیه، ویکون الظنّ شرطا والعمل عنده معلوما، کما نقوله فی تنفیذ الحکم عند شهاده الشهود، والعمل علی جهات القبله بحسب الأمارات والظّنون، وإن وجوب التنفیذ للحکم والتوجّه إلی القبله معلومین، وهذا واضح بحمد اللّه.

وقد ورد بهذه الجمله الّتی ذکرناها أیضا أخبار تعضد ما قلناه، نذکر طرفا منها لیستأنس به إن شاء اللّه تعالی.

274 - أخبرنی الحسین بن عبید اللّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس، عن علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن الحسن بن محبوب، عن علیّ بن رئاب، عن زراره قال: إنّ للقائم غیبه قبل ظهوره.

قلت: ولم؟ قال: یخاف القتل.

ظاهر شوند و حضرت نیز آگاه شده است که هرگاه ظن غالب برایشان حاصل شد، زمان ظهور است.

بنابراین ظن غالب، شرط ظهور است و با وجود ظن غالب ظهور لازم می آید، چنان که در فقه و در موقع شهادت شهود، حکم حاکم تنفیذ می شود و یا این که به دلیل اماره و ظن، به نماز در چهار جهت حکم می کنیم و این مسأله بحمدللّه واضح و روشن است.

براساس این مبنا روایاتی وارد شده که به ادعای ما کمک می کند و ما در اینجا تعداد کمی از آن ها را ذکر می کنیم، تا انس بیشتری با موضوع به وجود بیاید، ان شاء اللّه تعالی.

1 / 274 - علی بن رئاب گفته است: زراره گفت: برای حضرت قائم علیه السلام پیش از ظهورشان، غیبت وجود دارد [و حضرت غایب می شود]. به ایشان گفتم: برای چه [غایب می شود]؟ گفت: برای این که می ترسد که کشته شود.

275 - وروى: أَنَّ فِی صاحِبِ الْأَمْرِ علیه السلام سُنَّهٌ مِنْ مُوسی علیه السلام.

قُلْتُ: وَمَا هِیَ؟ قالَ: دامَ خَوْفُهُ وَغَیْبَتُهُ مَعَ الولاهِ إِلی أَنْ أَذِنَ اللّه ُ تَعالی بِنَصْرِهِ.

وَلِمَثَلِ ذلِکَ اخْتَفَی رَسُولُ اللّه ِ صلی الله علیه و آله فِی الشِّعْبِ تارَهً، وَأُخْری فِی الغارِ وَقَعَدَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام عَنِ الْمُطالَبَهِ بِحَقِّهِ.

276 - وروی سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن صفوان بن یحیی، عن عبد اللّه بن مسکان، عن محمّد بن علیّ الحلبی، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

اِکْتَتَمَ رَسُولُ اللّه ِ صلی الله علیه و آله بِمَکَّهَ مُسْتَخْفِیا خائِفا خَمْسَ سِنِینَ، لَیْسَ یَظْهَرُ، وَعَلِیٌّ علیه السلام مَعَهُ وَخَدِیجَهُ، ثُمَّ أَمَرَهُ اللّه ُ تَعالی أَنْ یَصْدَعَ بِما یُؤْمَرُ، فَظَهَرَ وَأَظْهَرَ أَمْرُهُ.

277 - سعد، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ومحمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن الحسن بن محبوب، عن علیّ بن رئاب، عن عبید اللّه بن علیّ الحلبی قال: سمعت أباعبد اللّه علیه السلام یقول:

2 / 275 - روایت شده که [امام علیه السلام فرمودند:] سنتی از موسی علیه السلام در وجود امام زمان علیه السلام است. عرض کردم: آن سنّت چیست؟ فرمودند: ادامه دار بودن ترس و پنهان شدنش از دشمنان و سلاطین تا زمانی که خداوند به ایشان اجازه قیام بدهد و او را نصرت و یاری فرماید. به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله در شعب ابی طالب و غار پنهان شد و نیز خانه نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام از مطالبه حقّ مسلّمشان به همین علّت بود.

3 / 276 - محمّد بن علی حلبی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله پنج سال تمام رسالتش را کتمان کرد و به خاطر ترس پنهان شده، و رسالتش را ظاهر نکرد، در حالی که علی علیه السلام و خدیجه علیهاالسلام در محضر ایشان بودند. بعد خداوند متعال به ایشان دستور داد تا آنچه را که مأمور شده، اعلان کند؛ آن گاه ظاهر شده و رسالتش را آشکار فرمود.

4 / 277 - عبیداللّه بن علی حلبی گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

ص: 583

مَكَثَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله بِمَكَّةَ بَعْدَ ما جاءَهُ الْوَحْىُ عَنِ اللّهِ تَعالى ثَلاثَ عَشَرَةَ سَنَةٍ، مِنْها ثَلاثَ سِنينَ

مُسْتَخْفِيا خائِفا لا يَظْهَرُ حَتّى أَمَرَهُ اللّهُ تَعالى أَنْ يَصْدَعَ بِما يُؤْمَرُ، فَأَظْهَرَ حِينَئِذٍ الدَّعْوَةَ.

278 - وروى أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرى، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن يحيى الخثعمى، عن ضريس الكناسى، عن أبى خالد الكابلى فى حديث له اختصرناه قال:

سَأَلْتُ أَبا جَعْفَرٍ عليه السلام أَنْ يُسَمَّى الْقائِمَ حَتّى أَعْرِفُهُ بِاسْمِهِ.

فَقالَ: يا با خالِد! سَأَلْتَنِى عَنْ أَمْرٍ لَوْ أَنَّ بَنِى فاطِمَةَ عَرَّفُوهُ لَحَرَصُوا عَلى أَنْ يَقْطَعُوهُ بَضْعَةً بَضْعَةً.

279 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن جماعه من أصحابنا، عن عثمان بن عيسى، عن خالد بن نجيح، عن زراره بن أعين قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

إِنَّ لِلْغُلامِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ.

پس از آن كه بر وجود مقدّس رسول اكرم اسلام صلى الله عليه و آله وحى شد، مدّت سيزده سال در مكّه مكرمه زندگى كرد، سه سال از اين مدّت را به خاطر ترس، مخفيانه تبليغ نمودند و امر رسالت را ظاهر نكردند تا اين كه خداوند به ايشان دستور فرمود تا رسالتش را ابلاغ كند، از آن به بعد دعوت و رسالت را آشكار كردند.

5 / 278 - ابوخالد كابلى حديثى دارد كه ما مختصرش كرديم، او گفته است: از امام باقر عليه السلام خواهش كردم كه نام قائم عليه السلام را ببرد تا من آن حضرت را به نام مباركشان بشناسم. حضرت فرمودند: اى ابا خالد! از امرى و كسى سؤال كردى كه حتى اگر اولادش هم ايشان را بشناسند، نسبت به او حريص شده و وى را پاره پاره مى كنند.(1)

6 / 279 - زراره بن اعين گفته كه از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: براى آن جوان پيش از قيامش غيبتى است.

1- . این خبر دلالت دارد بر احاطه علمی امام علیه السلام بر حوادث و اعتقادات مردم در آینده که اکثر مردم نسبت به حضرت بغض و کینه دارند؛ آن چنان که حتی بسیاری از اولاد و ذراری فاطمه علیهاالسلام نسبت به ایشان بغض دارند.

قُلْتُ: وَلِمَ؟ قالَ: یَخافُ وَأَوْمَأَ بِیَدِهِ إِلی بَطْنِهِ، ثُمَّ قالَ:

یا زُرارَهُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ وَهُوَ الَّذِی یَشُکُّ النّاسُ فِی وِلادَتِهِ؛ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: إِذا ماتَ أَبُوهُ

فَلا خَلَفَ [لَهُ]، وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: هُوَ حَمْلٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: هُوَ غائِبٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: [ما وُلِدَ، وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ:] قَدْ وُلِدَ قَبْلَ وَفاهِ أَبِیهِ بِسَنَتَیْنِ؛ وَهُوَ الْمُنْتَظِرُ، غَیْرَ أَنَّ اللّه ُ تَعالی یُحِبُّ أَنْ یَمْتَحِنَ الشِّیعَهَ؛ فَعِنْدَ ذلِکَ یَرتابُ الْمُبْطِلُونَ.

قالَ: فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ وَإِنْ أَدْرَکْتُ ذلِکَ الزَّمانَ فَأَیَّ شَیْءٍ أَعْمَلُ؟

فَقالَ: یا زُرارَهُ إِنْ أَدْرَکْتَ ذلِکَ الزَّمانِ فَادْعُ بِهذَا الدُّعاءِ:

«اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَکَ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَکَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِیَّکَ» إِلی آخره.

عرض کردم: برای چه؟ حضرت فرمودند: خواهد ترسید. و با دست به شکم مبارکش اشاره فرمود. بعد فرمودند: ای زراره! او کسی است که انتظارش کشیده می شود، او کسی است که مردم پیرامون ولادتش دچار شکّ و تردید می شوند، یکی می گوید: وقتی پدرش از دنیا رفت فرزندی نداشت، دیگری می گوید: مادرش به او باردار است، کسی دیگر می گوید: او غایب است، و کس دیگری می گوید: متولد نشده است، و کسانی هم می گویند: ایشان دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده است. اوست که شیعه در انتظارش است، و خداوند متعال دوست می دارد که شیعه را در این انتظار امتحان کند و آن وقت است که اهل باطل شکّ می کنند.

عرض کردم: جانم به فدای شما اگر آن زمان را درک کردم، چه کاری کنم؟

حضرت فرمودند: ای زراره! اگر آن زمان را درک کردی این دعا را بخوان:

خداوندا! خودت را آن گونه که هستی به من بشناسان، پس اگر تو خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت... تا آخر دعا.(1)

1- . ادامه دعا چنین است: اللّهمّ عرّفنی رسولک فانّک إن لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجّتک، اللّهمّ عرفنی حجّتک فإنک] إن لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی. خداوندا پیامبرت را به من بشناسان که اگر تو رسولت را به من نشناسانی حجتت را نخواهم شناخت، خداوندا حجتت را به من بشناسان که اگر او را به من نشناسانی در دینم به گمراهی رفته ام. کافی ج1 ص 337.

280 - وروى سليم بن قيس الهلالى، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارى وعبد اللّه بن عباس قالا:

قالَ رَسُولُ اللّهِ صلى الله عليه و آله فِى وَصِيَّتِهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: يا أَخِى إِنَّ قُرَيْشا سَتُظاهِرُ عَلَيْکَ وَتَجْتَمِعُ کَلِمَتُهُمْ عَلى ظُلْمِکَ وَقَهْرِکَ، فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْوانا فَجاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوانا فَکُفَّ يَدَکَ وَاحْقِنْ دَمَکَ فَإِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِکَ.

وأمّا ما روى من الأخبار من امتحان الشيعه فى حال الغيبه وصعوبه الأمر عليهم واختبارهم للصبر عليه، فالوجه فيها الإخبار عمّا يتّفق من ذلک من الصعوبه والمشاقّ، لا أنّ اللّه تعالى غيّب الإمام ليکون ذلک، وکيف يريد اللّه ذلک وما ينال المؤمنين من جهه الظالمين ظلم منهم لهم ومعصيه واللّه تعالى لا يريد ذلک.

7 / 280 - سليم بن قيس هلالى، از جابر بن عبداللّه انصارى و عبداللّه بن عباس نقل می کند که آن دو گفته اند: رسول اکرم صلى الله عليه و آله در وصيتشان به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: برادرم! [على جان] به زودى قريش برای ظلم به تو متحد شده و بر تو غلبه می کنند، پس چنانچه يارانى يافتى با آن ها مقابله کن واگر کسى را پيدا نکردى دست نگه دار و خونت را حفظ کن که تحقيقا شهادت پشت سرتوست.

امتحان شيعه در زمان غيبت امام عليه السلام

امّا اخبارى که در باب امتحان شيعه در زمان غيبت وارد شده است، و اين که زندگى به آن ها سخت و دشوار می شود، و اطلاع دادن به شيعه مبنى بر لزوم صبر بر اين مشقت؛ علّت صدور اين اخبار، اطلاع دادن از سختى و مشقتى است که اتفاق خواهد افتاد، نه اين که خداوند متعال امام را غايب فرموده باشد تا اين که اين حوادث سخت اتفاق بيفتد.

چگونه خداوند اين کار را انجام دهد در حالى که آنچه که از طرف ظالمان و ستمگران به مؤمنين می رسد ظلم و گناه است، بنابراين خداوند هرگز چنين اراده نمى کند.

بل سبب الغیبه هو الخوف علی ما قلناه وأخبروا بما یتّفق فی هذه الحال، وما للمؤمن من الثواب علی الصّبر علی ذلک، والتمسک بدینه إلی أن یفرّج اللّه تعالی عنهم.

وأنا أذکر طرفا من الأخبار الوارده فی هذا المعنی:

281 - أخبرنا الحسین بن عبید اللّه، عن أبی جعفر محمّد بن سفیان البزوفری، عن أحمد بن إدریس قال: حدّثنی علیّ بن محمّد بن قتیبه، عن الفضل بن شاذان النیشابوری، عن ابن

أبی نجران، عن محمّد بن منصور، عن أبیه قال: کنّا عند أبی عبد اللّه علیه السلام جماعه نتحدّث فالتفت إلینا فقال:

فِی أَیِّ شَیْءٍ أَنْتُمْ؟ أَیُّهات أَیُّهات لا وَاللّهِ لا یَکُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ حَتّی تَغَرْبَلُوا، لا وَاللّهِ لا یَکُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ حَتّی تَمَیَّزُوا [لا وَاللّهِ لا یَکُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ

بلکه علّت غیبت، همان گونه که گفتیم ترس است و این روایات خبر داده اند به آنچه که در زمان غیبت اتفاق می افتد، و آنچه که از این رهگذر نصیب مؤمن می شود، ثواب صبر بر این مسأله است، و این که به دینش تمسک جسته تا خداوند تعالی گشایش در کار آن ها ایجاد فرماید.

و من تنها بخشی از اخباری که در این مورد وارد شده است را ذکر می کنم:

1 / 281 - محمّد بن منصور از پدرش نقل می کند که گفته: تعدادی بودیم که در محضر مبارک امام صادق علیه السلام]در باب ظهور و قیام حضرت حجّت علیه السلام] با هم سخن می گفتیم. حضرت رو به ما کرده و فرمودند: در چه موردی بحث می کنید؟ هرگز، هرگز! به خدا قسم آنچه را که شما چشم هایتان را به سوی آن کشیده اید واقع نخواهد شد، تا این که غربال شوید. به خدا قسم آنچه را که به آن چشم دوخته اید نخواهد شد، تا این که

خوب و بدتان از هم جدا شوید. به خدا قسم، آنچه را که چشمانتان را به سمت آن کشیده اید واقع نخواهد شد، تا این که پاک و تصفیه شوید. به خدا قسم، آنچه به

ص: 587

حَتّی یَتَمَحَّصُوا] لا وَاللّهِ یَکُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ إِلاّ بَعْدَ إِیاسٍ، لا وَاللّهِ لا یَکُونُ ما تَمُدُّونَ إِلَیْهِ أَعْیُنَکُمْ حَتّی یَشْقِیَ مَنْ شَقِی وَیَسْعَدُ مَنْ سَعِدَ.

282 - وروی سعد بن عبد اللّه الأشعری، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب، عن الحسن بن علیّ بن فضّال، عن ثعلبه بن میمون، عن مالک الجهنی، عن الأصبغ بن نباته قال:

أَتَیْتُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فَوَجَدْتُهُ مُتَفَکِّرا یَنْکَتُ فِی الأَرْضِ، فَقُلْتُ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! ما لِی أَراکَ مُتَفَکِّرا تَنْکَتُ فِی الأَرْضِ، أَ رَغْبَهً مِنْکَ فِیها؟

فَقالَ: لا وَاللّهِ ما رَغِبْتُ فِیها وَلا فِی الدُّنْیا یَوْما قَطُّ وَلکِنْ فَکَّرْتُ فِی مَوْلُودٍ یَکُونُ مِنْ ظَهْرِ الحادِی عَشَرَ مِنْ وُلْدِی، هُوَ الْمَهْدِیُّ الَّذِی یَمْلأُها قِسْطا وَعَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْما وَجَوْرا، تَکُونُ لَهُ حَیْرَهٌ وَغَیْبَهٌ یُضِلُّ فِیها أَقْوامٌ وَیَهْتَدِی فِیها آخَرُونَ.

آن چشم دوخته اید واقع نمی شود مگر بعد از ناامیدی. به خدا قسم، آنچه را که چشمانتان را به طرف آن کشیده اید واقع نمی شود تا زمانی که شخص شقی بدبخت شده و شخص سعید، سعادتمند گردد.

2 / 282 - اصبغ بن نباته گفته است: محضر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم، دیدم که حضرت در حال فکر کردن هستند و [با تکه چوبی یا انگشت] به زمین ضربه زده و آن را می کاود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! چه شده که شما را در فکر کردن می بینم که به زمین می زنید؟ آیا به خاطر میل و رغبت به مال و دنیاست؟ حضرت فرمودند: نه به خدا قسم! حتی یک روز هم نسبت به دنیا میل و رغبت نداشته ام، امّا در مورد مولودی که فرزند یازدهمین نسل من است به نام مهدی، فکر می کنم، او کسی است که زمین را همچنان که پر از ظلم و ستم می شود، مملوّ از قسط و عدل می کند، برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که بسیاری در آن زمان گمراه شده و برخی دیگر هدایت می گردند.

283 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان، عن احمد بن محمّد بن أبى نصر قال: قال أبوالحسن عليه السلام:

أَما وَاللّهِ لا يَكُونُ الَّذِى تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتّى تَمَيَّزُوا أَوْ تَمَحَّصُوا حَتّى لا يَبْقِى مِنْكُمْ إِلاَّ الأَنْدَرِ ثُمَّ تَلا: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ» وَ يَعْلَمَ الصّابِرِينَ.

284 - سعد بن عبد اللّه، عن الحسين بن عيسى العلوى، عن أبيه، عن جدّه، عن علىّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال:

إِذا فُقِدَ الْخامِسُ مِنْ وُلْدِ السّابِعِ مِنَ الأَئِمَّهِ، فَاللّه َ اللّه َ فِى أَدْيانِكُمْ لا يَزيلَنَّكُمْ عَنْها أَحَدٌ.

يا بُنَىَّ إِنَّهُ لابُدَّ لِصاحِبِ هذَا الأَمْرِ مِنْ غَيْبَهٍ حَتّى يَرْجِعَ عَنْ هذَا الْأَمْرِ مَنْ كانَ يَقُولُ بِهِ، إِنَّما هِىَ مِحْنَهٌ مِنَ اللّهِ امْتَحَنَ (اللّهُ تَعالى) بِها خَلْقَهُ.

3 / 283 - احمد بن محمّد بن ابى نصر گفته است: ابوالحسن امام رضا عليه السلام فرمودند: بدانيد كه به خدا قسم آنچه را كه چشم هايتان را به سمت آن كشيده ايد واقع نمى شود تا

زمانى كه تصفيه شده و خوب و بدتان از هم جدا شوند، تا زمانى كه فقط عده كمى از شما بر عقيده خودشان ثابت قدم باقى بمانند. بعد اين آيه را تلاوت كردند: «آيا چنين مى پنداريد كه شما را [بدون آزمايش] به حال خود رها مى كنند، در صورتى كه هنوز خداوند معلوم نگردانيده كه از شما چه كسانى اهل مجاهده اند و چه كسانى اهل صبرند».(1)

4 / 284 - على بن جعفر از برادر بزرگوارش موسى بن جعفر عليهماالسلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: وقتى كه امام پنجمين از اولاد امام هفتم مفقود گردد، در خصوص دين خود به خداوند متعال توكل كنيد تا كسى نتواند دينتان را از شما بگيرد.

پسرم! صاحب اين امر را حتما غيبتى خواهد بود تا اين كه به سبب آن حتى كسانى كه به وجود آن حضرت اعتقاد دارند از عقيده خودشان برمى گردند. غيبت آن حضرت امرى است كه خداوند متعال به وسيله آن بندگانش را امتحان مى كند.(2)

1- . سوره توبه / آیه 16.
2- . در پی نوشت خبر شماره 128 بحث مستوفی و کاملی ارائه شد، لذا به همان جا مراجعه شود.

285 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان، عن ابن أبى نجران، عن عمرو بن مساور، عن المفضل بن عمر قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

إيّاكُمْ وَالتَّنْوِيهَ! أَما وَاللّهِ لَيَغِيبَنَّ اِءمامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ وَلَيُمَحِّصَنَّ حَتّى يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ (هَلَكَ)، بِأَىِّ وادٍ سَلَكَ وَلَتَدْمَعُنَّ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَتَكْفَأُنَّ كَما تَكْفَأُ السُّفُنُ بِأَمْواجِ الْبَحْرِ، فَلا يَنْجُو إِلاّ مَنْ أَخَذَ اللّهُ مِيثاقَهُ وَكَتَبَ فِى قَلْبِهِ الإِيمانُ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَلَتَرْفَعَنَّ اثْنَتا عَشْرَةَ رايَةَ مُشْتَبِهَةُ لا يُدْرى أَىَّ مِنْ أَىٍّ.

قالَ: فَبَكَيْتُ وَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْنَعُ؟ فَقالَ: يا با عَبْدِ اللّهِ - وَنَظَر إِلَى الشَّمْسِ داخِلَةً إِلَى الصُّفَه - قالَ: فَتَرى هذِهِ الشَّمْسَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ.

قالَ: وَاللّهِ لأَمْرُنا أَبْيَنُ مِنْ هذِهِ الشَّمْسِ.

5 / 285 - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم، می فرمودند: از فاش كردن و منتشر كردن [آنچه كه می گويم] حذر كنيد، آگاه باشيد، به خدا قسم امام شما سال های چندی از روزگار شما غايب خواهد شد، و حتما همه امتحان می شوند، تا اين كه گفته می شود: او كشته شده، مرده، معلوم نيست به كدام بيابان رفته است؟ چشم های مؤمنان برای او اشک می ريزند و مثل كشتی كه در موج دريا از مكانی به مكانی می رود، از حالی به حالی متحول می شويد. پس از آن ورطه كسی نجات نمی يابد به جز كسی كه خداوند از او عهد و پيمان گرفته و ايمان را در دل او نوشته و او را با بشارتی از جانب خودش مؤّيد فرموده باشد و [در زمان غيبت] دوازده پرچم و بيرق به اهتزاز در می آيد كه مشتبه بوده و هيچ كدام قابل تشخيص نيست [كه كدام حقّ وكدام باطل است].

وقتی كه سخن حضرت به اينجا رسيد، من گريه كردم و عرض كردم: در آن وضعيت و اوضاع سخت، ما چه كنيم؟ حضرت در حالی كه به خورشيد نگاه می كردند كه نورش وارد ايوان می شد، به من فرمودند: ای اباعبداللّه! اين خورشيد را می بينی؟ عرض كردم: بله. حضرت فرمودند: به خدا قسم! ولايت ما از اين خورشيد روشن تر است.

286 - وروى محمّد بن جعفر الأسدى، عن أبى سعيد الآدمى، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن أبي عمير، عن أبى أيوب، عن محمّد بن مسلم وأبى بصير قالا: سمعنا أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

لا يَكُونُ هذَا الْأَمْرُ حَتّى يَذْهَبَ ثُلثا النّاسُ.

فَقُلْنا: إِذا ذَهَبَ ثُلثا النّاسُ فَمَنْ يَبْقى؟

فَقالَ: أَ ما تَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونُوا فِى الثُّلثِ الباقِى؟

287 - وروى عن جابر الجعفى قال:

قُلْتُ لأَبِى جَعْفَرٍ عليه السلام: مَتى يَكُونُ فَرَجُكُمْ؟

فَقالَ: هَيْهَاتَ هَيْهاتَ! لا يَكُونُ فَرَجُنا حَتّى تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلوا، ثُمَّ تَغَرْبَلُوا.

يَقولها ثلاثا حتى يُذْهِبَ (اللّهُ تَعالى) الكَدِرَ وَيَبْقىَ الصَّفْوُ.

6 / 286 - محمّد بن مسلم و ابو بصير گفته اند: از امام صادق عليه السلام شنيديم كه مى فرمودند: امر ظهور [حضرت مهدى عليه السلام] واقع نمى شود تا اين كه دو سوم مردم بروند [از اعتقاد حقّ برگردند يا بميرند]. عرض كرديم: وقتى دو ثلث مردم بروند، پس چه كسى باقى مى ماند؟ حضرت فرمودند: آيا شما راضى نمى شويد كه در يک سوم باقى مانده باشيد؟

7 / 287 - جابر جعفى گفته است: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض كردم: فرج شما اهل بيت عليهم السلام چه زمانى خواهد بود؟ حضرت فرمودند: هيهات، هيهات! فرج واقع نخواهد شد؛ مگر بعد از آن كه شما غربال شويد، بعد [دوباره] غربال شويد، بعد [بار سوم]غربال شويد - اين جمله را سه مرتبه تكرار كردند - تا اين كه خداوند كدورت ها را از بين برده، صفا و پاكى باقى بماند.

288 - وروى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ، عن أبيه، عن يعقوب بن يزيد، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليمانىّ، عن رجل، عن أبى جعفر عليه السلام أنّه قال:

[وَاللّه ِ] لَتُمَحِّصَنَّ يا مَعْشَرَ الشِّيعَهِ، شِيعَهُ آلِ مُحَمَّدٍ! كَمَخِيضِ الْكُحْلِ فِى الْعَيْنِ لِأَنَّ صاحِبَ الْكُحْلِ يَعْلَمُ مَتى يَقَعُ فِى الْعَيْنِ وَلا يَعْلَمُ مَتى يَذْهَبُ، فَيُصْبِحُ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يَرى أَنَّهُ عَلى شَرِيعَهٍ مِنْ أَمْرِنا فَيَمْسِى وَقَدْ خَرَجَ مِنْها، وَيَمْسِى وَهُوَ عَلى شَرِيعَهٍ مِنْ أَمْرِنا فَيُصْبِحُ وَقَدْ خَرَجَ مِنْها.

289 - وعنه، عن أبيه، عن أيوب بن نوح، عن العباس بن عامر، عن الربيع بن محمّد المسلىّ قال: قال (لى) أبوعبد اللّه عليه السلام:

وَاللّه ِ لَتُكَسِّرَنَّ كَسْرَ الزُّجاجِ وَإِنَّ الزُّجاجَ يُعادُ فَيَعُودَ كما كانَ، وَاللّه ِ لَتُكَسِّرَنَّ كَسْرَ الْفَخارِ وَإِنَّ

8 / 288 - ابراهيم بن عمر يمانى از مردى نقل كرده و او هم از امام باقر عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: اى جماعت شيعه واى شيعيان آل محمّد! مثل سرمه اى كه به چشم مى كشند امتحان و آزمايش مى شويد، چرا كه صاحب سرمه و كسى كه به چشمش سرمه مى كشد، مى داند كى سرمه وارد چشم مى شود، امّا نمى داند كه كى از چشمش خارج مى شود. [زمانى مى آيد كه] بعضى از شما صبح كه مى شود خودشان را در شريعت و مذهب مى بينند، ولى وقتى كه عصر مى شود، از ولايت و شريعت ما خارج شده است. و يا اين كه بعد از ظهر و شب به امر ما معتقدند، ولى صبح كه مى شود از ولايت ما خارج شده است.

9 / 289 - ربيع بن محمّد مسلى گفته است: امام صادق عليه السلام به من فرمودند: به خدا قسم شما مثل شيشه و چراغدان شكسته مى شويد، و شيشه به حالت اوّل برمى گردد، به خدا قسم مثل سفال شكسته مى شويد ولى سفال هرگز به حالت اوّل بر نمى گردد.(1)

1- . شيشه شكسته شده را مى توان به وسيله ذوب دوباره و از نو ساخت، بعضى از شيعيان اين گونه هستند كه در زمان غيبت شكّ مى كنند ولى راه بازگشت برايشان هموار است و باز مى گردند. امّا بعضى از افراد مثل

سفال می مانند، چرا که سفال اگر شکسته شود به دلیل حرارتی که چشیده و پخته شده است به حالت اولیه بر نمی گردد؛ یعنی نمی توان آن را گل کرد و دوباره ساخت. معنایش این است که بعضی از شکّ کنندگان هرگز هدایت نمی شوند و به راه اولی بر نمی گردند.

الْفَخارَ لا يَعُودُ كَما كانَ، (وَاللّهِ لَتُمَيِّزَنَّ) وَاللّهِ لَتُمَحِّصَنَّ وَاللّهِ لَتُغَرْبَلُنَّ كَما يُغَرْبَلُ الزُّؤانِ مِنَ القُمْحِ.

290 - وروى جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی، عن إسحاق بن محمّد، عن أبی هاشم، عن فرات بن أحنف قال:

قال أمیر المؤمنین علیه السلام وذکر القائم علیه السلام فقال:

لَيَغِيبَنَّ عَنْهُمْ حَتّى يَقُولُ الْجاهِلُ ما للّهِ فِى آلِ مُحَمَّدٍ حاجَةٌ.

291 - عنه، عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع، عن عبد اللّه بن عبد الرحمن الأصم، عن عبدالرحمن بن سیّابه، عن عمران بن میثم، عن عبایه بن ربعی الأسدی قال: سمعت أمیر المؤمنین علیه السلام یقول:

[كَيْفَ] أَنْتُم إِذا بَقِيتُمْ بِلا إمامٍ هُدًى وَلا عَلَمٍ يُرى، يَبْرَأُ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.

292 - وقد روی (عن) علیّ بن یقطین قال: قال لی أبوالحسن علیه السلام:

به خدا قسم که شما امتحان و آزمایش شده، غربال می شوید، همچنان که دانه فاسد(1)

از دانه سالم جدا می شود.

10 / 290 - فرات بن احنف گفته است: امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت حجّت علیه السلامرا یاد کرده، فرمودند: [مهدی علیه السلام] آنقدر غیبت می کند که جاهل می گوید: خداوند نیازی به آل محمّد ندارد [حاجتی در آل محمّد نیست].

11 / 291 - عبایه بن ربعی اسدی گفته است: از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم، می فرمودند: چگونه خواهید بود وقتی که بدون امام هدایت گر و پرچم هدایت بمانید، که بعضی از شما از بعضی دیگر بیزاری خواهید جست.

12 / 292 - علی بن یقطین گفته است: امام کاظم علیه السلام به من فرمودند:

1- . دانه فاسد دانه گندمی است که در اثر آفت رشد نکرده و سیاه می شود، لذا از گندم سالم جدایش می کنند.

یا عَلِیُّ (إِنَّ) الشِّیعَهَ تُرَبّی بِالأَمانِیّ مُنْذُ مِائَتَی سَنَه.

وقال یقطین لابنه علیّ: ما بالنا قیل لنا فکان وقیل لکم فلم یکن؟

فقال له عَلِیّ: إِنَّ الَّذِی قِیلَ لَکُمْ وَلَنا مِنْ مَخْرَجٍ واحِدٍ غَیْرَ أَنَّ أَمْرَکُمْ حَضَرَکُمْ فَأعطیتم

محضه وَکانَ کَما قِیلَ لَکُمْ وَإِنَّ أَمْرَنا لَمْ یَحْضُرْ فَعُلِّلْنا بِالأَمانِیّ.

وَلَوْ قِیلَ [لنا]: إِنَّ هذَا الْأَمْرَ لا یَکُونُ إِلی مِائَتَیْ سَنَهٍ أَوْ ثَلاثَمِائَه سَنَهٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَلَرَجَعَتْ عامَّهُ النّاسِ عَنِ الإِسْلامِ وَلکِنْ قالُوا: ما أَسْرَعَهُ وَما أَقْرَبَهُ؟ تَأَلَّفا لِقُلُوبِ النّاسِ وَتَقْرِیبا لِلْفَرَجِ.

ای علی! شیعیان ما دویست سال است که با آرزو تربیت شده اند.(1)

یقطین به پسرش علی گفته است: چه شده هرچه راجع به ما [بنی عباس] گفته شده واقع شده واتفاق افتاده، ولی آنچه برای شما [شیعه] گفته شده واقع نشده و اتفاق نیفتاده است؟ علی به پدرش گفت: آنچه که درباره [ظهور دولت] شما و [ظهور دولت] ما گفته شده است، از یک سرچشمه است، با این تفاوت که امر شما و دولت شما واقع شده واتفاق افتاده است و مجال آن به شما عطا شده است، بنابراین همان طور که به شما گفته

شده بود [که حکومت بنی عباس ظهور می کند] واقع شد. امر [ظهور دولت] ما هنوز واقع نشده است و ما را در آرزوی آن نگه داشته اند.

و اگر به ما گفته شده بود که این امر [ظهور حکومت دولت شیعه] تا دویست یا سیصد سال دیگر اتفاق نخواهد افتاد، موجب می شد که قلب ها دچار قساوت شده و عموم مردم از اسلام برگردند. ولکن گفته اند که [ظهور دولت ما] چقدر سریع و نزدیک است؟ به این ترتیب قلب ها را به هم پیوند داده و فرج را نزدیک جلوه داده اند و این که

هر لحظه این امر ممکن است واقع شود.

1- . آرزوی ظهور امام زمان علیه السلام که از اوّل بعثت تا شهادت امام کاظم علیه السلام که سال 183 بوده قریب به 200 سال است.

293 - وروى الشلمغانى فى كتاب الأوصياء: أبوجعفر المروزىّ قال: خرج جعفر بن محمّد بن عمر[و] وجماعه إلى العسكر ورأوا أيّام أبى محمّد عليه السلام فى الحياه وفيهم علىّ بن أحمد بن طنين، فكتب جعفر بن محمّد بن عمر[و]، يستأذن فى الدخول إلى القبر فقال له علىّ بن أحمد: لا تكتب اسمى فإنّى لا أستأذن، فلم يكتب اسمه، فخرج إلى جعفر:

اَدْخُلْ أَنْتَ وَمَنْ لَمْ يَسْتَأْذِنْ.

13 / 293 - ابوجعفر مروزى گفته: جعفر بن محمّد بن عمرو به اتفاق جماعتى؛ از جمله على بن احمد بن طنين در ايام حيات امام حسن عسكرى عليه السلام به عسكر [محل اقامت امام حسن عسكرى عليه السلام] رفتند، جعفر بن محمّد نامه اى نوشته و اجازه ورود خواست تا به مقبره مطهر امام هادى عليه السلام بروند، على بن احمد گفت: اسم مرا ننويس، من اجازه نمى خواهم. جعفر هم در نامه اسم او را ننوشت، بعد از مدّت كوتاهى جواب آمد: تو و كسى هم كه اجازه نخواسته است، وارد شويد.

فصل ششم : اخبار سفیران امام علیه السلام در زمان غیبت

اشاره

ص: 597

ص: 598

6 - فصل

فی ذکر طرف من أخبار السفراء الّذین کانوا فی حال الغیبه وقبل ذکر من کان سفیرا حال الغیبه نذکر طرفا من أخبار من کان یختصّ بکلّ إمام، ویتولّی له الأمر علی وجه من الإیجاز، ونذکر من کان ممدوحا منهم حسن الطریقه ومن کان مذموما سیّئ المذهب لیعرف الحال فی ذلک.

294 - وقد روی فی بعض الأخبار أنّهم علیهم السلام قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق اللّه.

اخبار سفرای امام علیه السلام در زمان غیبت

قبل از بیان و ذکر سفیران امام در زمان غیبت، برخی از اخبار کسانی که اختصاص به هر یک از ائمّه علیهم السلام داشته اند و مباشر امور و کارهای ایشان بوده اند را کوتاه و مختصر ذکر می کنیم.

همچنین اخبار کسانی که مدح شده و راه و روش صحیح داشته اند و کسانی که مورد مذمت بوده و مذهب صحیح نداشته اند را بیان می کنیم تا از این رهگذر به احوالات آن ها آگاهی پیدا شود.

1 / 294 - در بعضی از اخبار روایت شده که اهل بیت علیهم السلام فرموده اند: خدمت کاران ما و کسانی که قیام به خدمت ما می کنند، بدترین خلق خدایند.

وهذا ليس على عمومه وإنّما قالوا لأنّ فيهم من غيّر وبدّل وخان على ما سنذكره.

295 - وقد روى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن محمّد بن صالح الهمدانىّ قال: كتبت إلى صاحب الزّمان عليه السلام إنّ أهل بيتى يؤذونى ويقرعونى بالحديث الّذى رويآبائک عليهم السلام أنّهم قالوا: خدّامنا وقوّامنا شرار خلق اللّه فكتب:

وَ يْحَكُمْ ما تَقْرَءُونَ ما قالَ اللّه تَعالى: «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِى بارَكْنا

اين روايت عموميت ندارد [يعنى چنين نيست كه شامل همه خدمت كاران ايشان باشد]، بلكه اين جمله را در خصوص كسانى فرموده اند كه در احكام دينى را تغيير و تبديل نموده و نسبت به اهل بيت عليهم السلام خيانتى از آن ها سرزده،(1)

چنان كه در آينده ذكر خواهيم نمود.

2 / 295 - محمّد بن عبداللّه بن جعفر حميرى از پدرش، او هم از محمدبن صالح روايت كرده كه گفت: به محضر مبارک صاحب الزمان عليه السلام نوشتم كه اهل خانه و خانواده ام به واسطه حديثى كه از ناحيه پدران شما روايت شده كه ايشان فرموده اند:

«خدامنا و قوامنا شرار خلق اللّه» مرا آزار داده و سرزنش مى كنند.

حضرت در جواب نوشتند: خيرباد بر شما(2)

عجب! مگر اين آيه را قرائت نكرده ايد كه خداوند متعال مى فرمايد: «و درميان ايشان و قريه هايى كه در آن ها بركت داديم،

1- . بعضى از افراد بوده اند كه در مقاطع مختلف نسبت به اهل بيت عليهم السلام مرتكب خيانت مى شدند و در احكام الهى دست درازى مى كردند و همين امر موجب پيگيرى مؤمنين و ائمه شده و در نتيجه احكام دين در سطح وسيع ترى نسبت به سابق منتشر مى شد. بنابراين دشمنان

شرور با دشمنی خودشان ناخواسته تأثیر بسیاری در ابطال ادعای فاسد خود و اثبات حقانیّت اهل بیت داشتند؛ نظیر حکام جور بنی عباس و بنی امیّه که با ظلمشان، زمینه را برای اثبات حقانیّت و مظلومیت امامان پاک شیعه فراهم کرده و ناخواسته خدمتکارانی برای ایشان شدند.
2- . البته در بسیاری از متون کلمه و یحکم ترجمه شده است به «وای بر شما»که نوعی عتاب و توبیخ است. بنابراین به هر دو معنا می تواند صحیح باشد.

فِيها قُرىً ظاهِرَةً» فَنَحْنُ وَ اللّهِ القُرَى الَّتِى بارَکَ [اللّهُ] فِيها وَ أَنْتُمْ الْقُرَى الظّاهِرَهِ.

فمن المحمودين حمران بن أعين:

296 - أخبرنا الحسين بن عبيد اللّه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرى، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن علىّ بن فضّال، عن عبد اللّه بن بكير، عن زراره قال: قال أبوجعفر عليه السلام - وذكرنا حمران بن أعين - فقال:

لا يَرْتَدَّ وَاللّهِ أَبَدا، ثُمَّ أَطْرَقَ هَنِيئَةً، ثُمَّ قالَ: أَجَلْ لا يَرْتَدَّ وَاللّهِ أَبَدا. ومنهم المفضل بن عمر:

297 - بهذا الإسناد، عن أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين عن سعيد، عن محمّد بن أبى عمير، عن الحسين بن أحمد المنقرى، عن أسد بن أبى علاء، عن هشام بن أحمر قال: دخلت على أبى عبد اللّه عليه السلام وأنا أريد أن أسأله عن المفضّل بن

قريه های ظاهری قرار داديم»؛(1)

پس به خدا قسم ما قريه هايی هستيم كه خداوند در آن ها بركت قرار داده و شما قريه های ظاهر هستيد.

سفيران مورد تأييد

حمران بن اعين

4 / 296 - عبداللّه بن بكير، از زراره نقل كرده كه گفت: در مورد حمران بن اعين صحبت می كرديم كه امام باقر عليه السلام راجع به او فرمودند: به خدا قسم هرگز مرتدّ نمی شود. بعد تأملی كرده و فرمودند: بله، حمران هرگز مرتد و منحرف نمی شود.

مفضل بن عمر

5 / 297 - هشام بن أحمر گفته است: به محضر مبارک ابی عبداللّه صادق عليه السلام رسيدم و قصد داشتم كه در مورد مفضل بن عمر از ايشان سؤالی بپرسم. حضرت در روز بسيار

1- . سوره سباء / آیه 18.

عمر وهو فی ضیعه له فی یوم شدید الحرّ والعرق یسیل علی صدره فابتدأنی فقال:

نَعَمْ وَاللّهِ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ، اَلرَّجُلُ الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الجُعْفِی، نَعَمْ وَاللّهِ الَّذِی لا إِلهَ إِلاّ هُو، اَلرَّجُلُ (هُوَ) الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَر الْجُعْفی، حَتّی أَحْصَیْتُ بِضْعا وَثَلاثِینَ مَرَّةً یُکَرِّرُها وقالَ: إِنَّما هُوَ والِدٌ بَعْدَ والِدِ.

298 - وروی عن هشام بن أحمر قال: حملت إلی أبی إبراهیم علیه السلام إلی المدینه أموالاً فقال:

رَدِّها فَادْفَعْها إِلَی الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَر.

فَرَدَدْتُها إِلی جُعْفی فَحَطَطْتُها عَلی بابِ الْمُفَضَّل.

299 - وروی عن موسی بن بکر قال: کنت فی خدمه أبی الحسن علیه السلام فلم أکن أری شیئا یصل إلیه إلاّ من ناحیه المفضّل ولربّما رأیت الرجل یجیء بالشیء فلا یقبله منه ویقول أوصله إلی المفضّل.

گرمی، در مزرعه اش بود و عرق بر سینه حضرت می ریخت. خود حضرت شروع کردند به صحبت و فرمودند: بله، به خدایی که جز او خدایی نیست قسم که فقط مفضل بن عمر جعفی مرد است، بله به خدایی که جز او خداوندی نیست مفضل بن عمر جعفی مرد است [صاحب صفت مردانگی است.] این جمله را حضرت بیش از سی مرتبه تکرار فرمودند و من همه سی بار را شمردم و بعد حضرت فرمودند: تحقیقا او پدر بعد از پدر است.

6 / 298 - هشام بن أحمر گفته است: اموالی را برای امام کاظم علیه السلام به مدینه بردم، حضرت فرمودند: اموال را برگردان و به مفضل بن عمر بسپار. من هم اموال را برگردانده، به سمت طایفه جعفی بردم و همه را جلوی منزل مفضل ریختم.

7 / 299 - موسی بن بکر گفته است: من در خدمت امام کاظم علیه السلام بودم و ندیدم که چیزی را برای ایشان بیاورند مگر این که از طرف مفضل می رسید و چه بسیار دیدم که مردی چیزی را می آورد و حضرت قبول نکرده و می فرمودند: به مفضل برسانید.

ومنهم المعلّى بن خنيس وكان من قوّام أبى عبد اللّه عليه السلام وإنّما قتله داود بن علىّ بسببه، وكان محمودا عنده ومضى على منهاجه وأمره مشهور.

300 - فروى عن أبى بصير قال: لمّا قتل داود بن (علىّ) المعلّى بن خنيس فصلبه، عظم ذلک على أبى عبد اللّه عليه السلام واشتدّ عليه وقال له:

يا داوُد! عَلى! ما قَتَلْتَ مَوْلاىَ وَقَيِّمِى فِى مالِى وَعَلى عِيالِى؟ وَاللّهِ إِنَّهُ لأَوْجَهُ عِنْدَ اللّهِ مِنْکَ، فى حديث طويل.

301 - وفى خبر آخر أنّه قال: أَما وَاللّهِ لَقَدْ دَخَلَ الجَنَّةَ.

معلّى بن خنيس

وی از خدمت گزاران وجود مقدّس امام صادق عليه السلام بود و به همين دليل داوود بن على او را به قتل رسانيد. ايشان در نزد امام صادق عليه السلام مورد تأييد و ستايش بود و با اعتقاد به ولايت حضرت از دنيا رفت كه مسأله ايشان معروف و مشهور است.

8 / 300 - ابا بصير روايت كرده كه زمانى كه داوود بن على، معلى بن خنيس را به قتل رساند و او را به دار آويخت، اين امر بر وجود مقدّس امام صادق عليه السلام خيلى سنگين و گران تمام شد و غم از دست دادن او براى حضرت شديد بود؛ لذا به قاتل معلّى فرمودند: اى داوود! به چه دليلى دوست و مباشر و خدمت كارم در امور مالى و خانوادگى ام را كشتى؟ به خدا قسم كه در نزد پروردگار عالم او از تو آبرومندتر است.

حديث طولانى است [و ما به اندازه نياز اين بحث از آن را نقل كرديم].

9 / 301 - در روايت ديگر آمده است كه حضرت فرمودند: بدان كه به خدا قسم او داخل بهشت شد.

ومنهم نصر بن قابوس اللّخمی:

302 - فروی أنّه کان وکیلاً لأبی عبد اللّه عشرین سنه ولم یعلم أنّه وکیل، وکان خیّرا فاضلاً، وکان عبد الرحمن بن الحجّاج وکیلاً لأبی عبد اللّه علیه السلام، ومات فی عصر الرضا علیه السلامعلی ولایته.

ومنهم عبد اللّه بن جندب البجلیّ وکان وکیلاً لأبی إبراهیم وأبی الحسن الرضا علیه السلام وکان عابدا رفیع المنزله لدیهما، علی ما روی فی الأخبار:

303 - ومنهم: ما رواه أبوطالب القمّی قال: دخلت علی أبی جعفر الثانی علیه السلام فی آخر عمره فسمعته یقول:

جَزَی اللّهُ صَفْوانَ بْنَ یَحْیی وَمُحَمَّدَ بْنَ سَنانَ وَزَکَرِیَّا بْنَ آدَمَ وَسَعْدَ بْنَ سَعْدٍ عَنِّی خَیْرا، فَقَدْ وَفَوْا لِی. وَکانَ زَکَرِیَّا بْنَ آدَمَ مِمَّنْ تَوَلاّهُمْ.

نصربن قابوس لخمی

10 / 302 - روایت شده که ایشان مدّت بیست سال وکیل امام صادق علیه السلام بودند و در طول این مدّت کسی نمی دانست که ایشان وکیل است. او مردی خیّر و با فضل و کمال بود. البته عبدالرحمن بن حجاج هم وکیل امام صادق علیه السلام بود که در زمان ولایت عهدی امام رضا علیه السلام از دنیا رفت.

عبداللّه بن جندب بجلی

ایشان وکیل ابوابراهیم امام کاظم و ابی الحسن امام رضا علیهماالسلام بود، و مطابق آنچه در روایات آمده، مردی عابد بود و در نظر آن دو امام همام از مقام و منزلت رفیع و بلندی برخوردار بود.

11 / 303 - از جمله آن اخبار، روایتی است که ابوطالب قمی نقل کرده که در اواخر عمر با برکت امام جواد علیه السلام به محضر مبارک آن حضرت رسیدم و شنیدم که می فرمودند: خداوند متعال به صفوان بن یحیی، و محمّد بن سنان، و زکریا بن آدم، و سعد بن سعد از جانب من جزای خیر عنایت فرماید، آن ها تحقیقا به عهدشان [در پیروی از ولایت] وفا کردند. و زکریا بن آدم از جمله کسانی بود که اهل ولایت ایشان بود.

ص: 604

وخرج (فيه) عن أبى جعفر عليه السلام:

ذَكَرْتُ ما جَرى مِنْ قَضاءِ اللّهِ فِى الرَّجُلِ الْمُتَوَفّى رَحِمَهُ اللّهُ تَعالى يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّا، فَقَدْ عاشَ أَيّامَ حَياتِهِ عارِفا بِالْحَقِّ، قائِلاً بِهِ، صابِرا مُحْتَسِبا (لِلْحَقِّ)، قائِما بِما يَجِبُ للّهِ وَلِرَسُولِهِ عَلَيْهِ، وَمَضى رَحِمَهُ اللّهُ غَيْر ناكِثٍ وَلا مُبَدِّلٍ، فَجَزاهُ اللّهُ أَجْرَ نِيَّتِهِ وَأَعْطاهُ جَزاءَ سَعْيِهِ.

304 - وأما محمّد بن سنان: فإنّه روى عن علىّ بن الحسين بن داود قال: سمعت أباجعفر الثانى عليه السلام يذكر محمّد بن سنان بخير ويقول:

رَضِىَ اللّهُ عَنْهُ بِرِضائِى عَنْهُ، فَما خالَفَنِى وَما خالَفَ أَبِى قَطُّ.

و از وجود مبارک امام جواد علیه السلام درباره زکریا بن آدم آمده است که حضرت فرمودند: آنچه را که از قضای الهی در مورد [زکریا بن آدم] جاری شد را به یاد آوردم، رحمت واسعه خداوندی نثار او باد، روزی که متولد شد، روزی که از دنیا رفت و روزی که زنده شده و در قیامت برانگیخته می شود. او در ایام حیاتش عارف و معتقد به حقّ زندگی کرد و برای حقّ و در راه حقّ بلا دیده و صبر کرد، به آنچه که برای خداوند و رسولش بر عهده او واجب شده بود قیام کرد و در حالی از دنیا رفت که برعهدش پابرجا بوده و عهد شکنی نکرد، و تکلیفش را بدل نکرد [و احکام دین را تغییر نداد]بنابراین خداوند تبارک و تعالی به نیّت پاک او، و به سعی و تلاشش اجر و پاداش کرامت فرماید.

محمّد بن سنان

12 / 304 - علی بن حسین بن داوود می گوید: از ابا جعفر ثانی امام جواد علیه السلام شنیدم که از محمّد بن سنان به خوبی یاد کرده و می فرمودند: به واسطه این که من از او راضی هستم، خداوند از او راضی شود. او هرگز نه با من و نه با پدرم مخالفتی نکرد. [و همواره در خدمت اهل بیت بود.]

ومنهم عبد العزيز بن المهتدى القمّى الأشعرىّ:

305 - خرج فيه عن أبى جعفر عليه السلام:

قَبَضْتُ وَالْحَمْدُ للّه ِ وَقَدْ عَرَفْتُ الْوُجُوهَ الَّتِى صارَتْ إِلَيْکَ مِنْها، غَفَرَ اللّهُ لَکَ وَلَهُمُ الذُّنُوبَ وَرَحِمَنا وَإِيّاکُمْ.

وخرج فيه: غَفَرَ اللّهُ لَکَ ذَنْبَکَ وَرَحِمَنا وَإِيّاکَ وَرَضِىَ عَنْکَ بِرِضائِى عَنْکَ.

ومنهم علىّ بن مهزيار الأهوازىّ وكان محمودا:

306 - أخبرنى جماعه، عن التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن الحسين بن علىّ، عن أبى الحسن البلخىّ، عن أحمد بن مابندار الإسكافىّ، عن العلاء النداری، عن الحسن بن شمّون قال: قرأت هذه الرساله على علىّ بن مهزيار عن أبى جعفر الثانى بخطّه:

عبدالعزیز بن مهتدی قمی اشعری

13 / 305 - از ناحیه مبارک امام جواد علیه السلام درباره ایشان [و خطاب به او توقیعی چنین صادر شد: الحمد للّه اموال را دریافت کردم و متوجّه شدم مقداری از وجوه را که خودت هزینه کرده ای. خداوند گناهان تو و ایشان را مشمول غفران و بخشش خود قرار دهد و ما و شما را رحمت فرماید.

و باز توقیع شریف برای او صادر شده که خداوند گناه تو را بخشیده و ما و تو را رحمت فرماید و به خاطر این که من از تو راضی هستم خدا نیز از تو راضی شود.

علی بن مهزیار اهوازی که مورد ستایش بود

14 / 306 - حسن بن شمّون گفته است: این نامه که به خط شریف و مبارک امام جواد علیه السلام بود را برای علی بن مهزیار قرائت کردم. متن نامه به این ترتیب است:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

يا عَلِىُّ! أَحْسَنَ اللّهُ جَزاکَ وَأَسْکَنَکَ جَنَّتَهُ وَمَنَعَکَ مِنَ الْخِزْيِ فِى الدُّنيا وَالآخِرَهِ وَحَشَرَکَ اللّهُ مَعَنا.

يا عَلِىُّ! قَدْ بَلَوْتُکَ وَخَبَّرْتَکَ فِى النَّصِيحَهِ وَالطّاعَهِ وَالْخِدْمَهِ وَالتُّوقِيرِ وَالْقِيامِ بِما يَجِبُ عَلَيْکَ، فَلَوْ قُلْتُ: إِنِّى لَمْ أَرَ مِثْلَکَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَکُونَ صادِقا، فَجَزاکَ اللّهُ جَنّاتِ الْفِرْدَوْسَ نُزُلاً، فَما خَفِىَ عَلَىَّ مَقامَکَ وَلا خِدْمَتِکَ فِى الْحَرِّ وَالْبَرْدِ فى اللَّيْلِ وَالنَّهارِ، فَأَسْأَلُ اللّهَ إِذا جَمَعَ الْخَلائِقَ لِلْقِيامَهِ أَنْ يحبوکَ بِرَحْمَهٍ تَغْتَبِطُ بِها، إِنَّهُ سَمِيعُ الدُّعاءِ.

به نام خداوند بخشنده مهربان

ای علی! خداوند پاداش نیک به تو کرامت کرده، در بهشتش تو را ساکن گرداند، خواری دنیا و آخرت را از تو دور فرماید و در قیامت تو را با ما محشور نماید. ای علی! تو را در خیر خواهی، و فرمانبرداری و اطاعت، و خدمت امتحان کردم و نیز در قیام به آنچه که خداوند بر تو واجب کرده است، آزمودم. اگر بگویم که مثل تو را ندیده ام، امیدوارم که درست گفته باشم. خداوند جزای تو را نزول در بهشت فردوس قرار دهد. مقام و منزلت تو، همچنین خدمت تو در گرما و سرما و در شب و روز بر من مخفی نیست، از خداوند متعال مسألت دارم وقتی که مردم را برای قیامت جمع می کند، تورا با رحمت واسعه اش مورد عنایت قرار داده و دوستت بدارد، آن چنان که مورد غبطه دیگران قرار گیری. همانا خداوند شنونده دعاست.

ومنهم أيّوب بن نوح بن درّاج:

307 - ذكر عمرو بن سعيد المدائنى - وكان فطحيّا - قال: كنت عند أبى الحسن العسكرى عليه السلام بصريا إذ دخل أيّوب بن نوح ووقف قدّامه فأمره بشىء، ثمّ انصرف والتفت إلىّ أبوالحسن عليه السلام وقال:

يا عَمرو! إنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَنْظُرَ إِلى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّهِ فَانْظُرْ إِلى هذا.

ومنهم علىّ بن جعفر الهمانى

وكان فاضلاً مرضيّا من وكلاء أبى الحسن وأبى محمّد عليهماالسلام.

308 - روى أحمد بن علىّ الرازى، عن علىّ بن مخلد الأيادىّ قال: حدّثنى أبوجعفر العمرى رضى الله عنه قال: حجّ أبوطاهر بن بلال فنظر إلى علىّ بن جعفر وهو ينفق النفقات العظيمه فلمّا انصرف كتب بذلک إلى أبى محمّد عليه السلام فوقّع فى رقعته:

ايوب بن نوح بن درّاج

15 / 307 - عمرو بن سعيد مدائنى كه فطحى مذهب بود، گفته است: در روستاى صريا به خدمت امام هادى عليه السلام رسيدم كه ايوب بن نوح وارد شد و در مقابل حضرت ايستاد، امام عليه السلام او را به چيزى امر كردند و رفت، امام عليه السلام رو به من كرده و فرمودند: اى عمرو! اگر مى خواهى به يكى از اهالى بهشت نگاه كنى، به اين مرد نگاه كن.

على بن جعفر همّانى

او مردى فاضل و پسنديده بود و از جمله وكلاى امام هادى و امام حسن عسكرى عليهماالسلامبوده است.

16 / 308 - ابو جعفر عمرى رضى الله عنه گفته است: ابو طاهر محمّد بن على بن بلال به حجّ مشرف شد و ديد كه على بن جعفر]همّانى[اموال خيلى زيادى انفاق مى كند، وقتى كه از حجّ برگشت، ماجرا را [به صورت اعتراضى] به محضر مبارک امام حسن عسكرى عليه السلام گزارش داد. پس امام عليه السلام در جواب او مرقوم فرمودند:

قَدْ كُنّا أَمَرْنا لَهُ بِمِائَهِ أَلْفَ دِينارٍ، ثُمَّ أَمَرْنا لَهُ بِمِثْلِها فَأَبى قَبُولَهُ إِبقاءً عَلَيْنا، ما لِلنّاسِ وَالدُّخُولِ فِى أَمْرِنا فِيما لَمْ نُدْخِلْهُمْ فِيهِ.

قال: ودخل على أبى الحسن العسكرى عليه السلام فأمر له بثلاثين ألف دينار.

ومنهم أبوعلىّ بن راشد:

309 - أخبرنى ابن أبى جيّد، عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفّار، عن محمّد بن عيسى قال: كتب أبوالحسن العسكرى عليه السلام إلى الموالى ببغداد والمدائن والسواد وما يليها:

قَدْ أَقَمْتُ أَباعَلِىٍّ بْنِ راشِدٍ مَقَامَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْد رَبِّهِ وَمِنْ قَبْلِهِ مِنْ وُكَلائِى وَقَدْ أَوْجَبْتُ فِى طاعَتِهِ طاعَتِى وَفِى عِصْيانِهِ الْخُرُوجُ إِلى عِصْيانِى وَكَتَبْتُ بِخَطّى.

ما به او امر كرديم كه يكصد هزار دينار بردار. مجددا امر كرديم كه يک صدهزار دينار ديگر هم بردار؛ امّا او اين اموال را نپذيرفت و در ملک ما ابقائش كرد. چه حقى براى مردم هست كه در امرى دخالت كنند كه ما آن ها را دخيل نكرده ايم و به آن ها مربوط نمى شود.

[پس از مدّتى على بن جعفر] خدمت امام هادى عليه السلام رسيد و حضرت هم امر فرمودند كه سيصد هزار دينار بردارد.

ابو على حسن بن راشد

17 / 309 - محمّد بن عيسى گفته است: امام هادى عليه السلام به شيعيان بغداد، و مدائن و سواد و مناطق اطرافشان نوشتند: من ابا على بن راشد را جانشين حسين بن عبدربّه و وكلاى قبل از او قرار دادم و در اطاعت او اطاعتم را واجب كردم [فرمانبردارى از او فرمانبردارى از من است]، و نافرمانى از او نافرمانى از من است. و اين نامه را به خط خودم نوشتم.

310 - وروى محمّد بن يعقوب رفعه إلى محمّد بن فرج قال: كتبت إليه أسأله عن أبى علىّ بن راشد، وعن عيسى بن جعفر [بن عاصم] وعن ابن بند وكتب إلىّ:

ذَكَرْتَ ابنَ راشِدِ رحمه الله فَإِنَّهُ عاشَ سَعِيدا وَماتَ شَهِيدا وَدَعا لِابْنِ بَنْد وَالْعاصِمِيّ وَابْنُ بَنْد ضُرِبَ بِعَمُودٍ وَقُتِلَ وَابنُ عاصِمٍ ضُرِبَ بِالسّياطِ عَلَى الْجِسْرِ ثَلاثُمِائَه سُوطٍ وَرُمِىَ بِهِ فِى الدّجْلَهِ.

فهؤلاء جماعه المحمودين وتركنا ذكر استقصائهم لأنّهم معروفون مذكورون فى الكتب.

فأمّا المذمومون منهم فجماعه:

311 - فروى علىّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه قال: كنت عند أبى جعفر الثانى عليه السلام

18 / 310 - محمّد بن فرج(1)

گفته است: به امام هادى عليه السلام نامه اى نوشتم و در مورد على بن راشد و عيسى بن جعفر بن عاصم و ابن بند، سؤال كردم.

حضرت عليه السلام نوشتند: ابن راشد را ياد كردى كه زندگى با سعادت داشت و با شهادتاز دنيا رفت. و ابن بند و عاصمى را نفرين كردند، امّا ابن بند را به وسيله عمود زدند و كشته شد، و ابن عاصم هم بالاى پل بغداد سيصد تازيانه زدند و در دجله انداخته شد و از دنيا رفت.

اين ها برخى از كسانى بودند كه مورد ستايش و تأييدند والبته همه اصحاب مورد تأييد و تأكيد ائمّه عليهم السلام را نياورديم، به جهت اين كه ايشان معروف بوده و در كتب مختلف ذكر شده اند، بنابراين ذكر همه آن ها در اينجا لازم نبود.

سفيران سرزنش شده كه مورد تأييد نبوده اند

صالح بن محمدبن سهل همدانى

19 / 311 - على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش نقل كرده كه گفت: من در محضر

1- . محمّد بن فرج؛ از اصحاب امام هادی علیه السلام و در این خبر هم از آن حضرت در مورد ابو علی حسن بن راشد که از اصحاب امام جواد بوده است، سؤال می کند و این پرسش و پاسخ بین او و امام پس از رحلت ابن راشد است، بنابراین ضمیر در«کتبتُ الیه» به امام هادی علیه السلام برمی گردد. رجوع شود به معجم رجال الحدیث، آیت اللّه خویی، ج17، ص2 - 131.

إذ دخل عليه صالح بن محمّد بن سهل الهمدانى - وكان يتولّى له - فقال له: جعلت فداک اجعلنى من عشره آلاف درهم فى حلّ فإنّى أنفقتها، فقال له أبوجعفر: أَنْتَ فِى حِلٍّ.

فلمّا خرج صالح من عنده قال أبوجعفر عليه السلام:

أَحَدُهُمْ يَتَبُ عَلى (أَمْوالِ حَقِّ) آلِ مُحَمَّدٍ وَفُقَرائِهِمْ وَمَساكِينِهِمْ وَأَبْناءِ سَبِيلِهِمْ فَيَأْخُذُهُ، ثُمَّ يَقُولُ: اِجْعَلْنِى فِى حِلٍّ، أَ تَراهُ ظَنَّ (بِى) أَنِّى أَقُولُ لَهُ لا أَفْعَلُ؟ وَاللّهِ لَيَسْأَلَنَّهُمُ اللّهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ عَنْ ذلِکَ سُؤالاً حَثِيثا.

ومنهم علىّ بن أبى حمزه البطائنى وزياد بن مروان القندىّ وعثمان بن عيسى الرواسى، كلّهم كانوا وكلاء لأبى الحسن موسى عليه السلام وكان عندهم أموال جزيله فلمّا مضى أبوالحسن موسى عليه السلام وقفوا طمعا فى الأموال ودفعوا إمامه الرضا عليه السلام وجحدوه وقد ذكرنا ذلک فيما مضى فلا نطوّل بإعادته.

مبارک امام محمّد تقى عليه السلام بودم که صالح بن محمّد بن سهل همدانى که متولى امور حضرت بود وارد شد و به خدمت حضرت عرض کرد: جانم به فداى شما! ده هزار درهم [از اموالى که بايد براى شما بياورم] را انفاق [خرج] کرده ام، آن را براى من حلال مى فرماييد؟ امام عليه السلام فرمودند: حلال است. بعد وقتى که بيرون رفت، حضرت امام جواد عليه السلام فرمودند: يکى از شما بر روى اموالى که حقّ آل محمّد و فقرا و مساکين و ابن سبيل [در راه ماندگان] ايشان است [يعنى خمس] مى جهد و مى گيرد مصرف مى کند، بعد مى گويد: آن را براى من حلال کن! آيا فکر مى کنى او گمان مى کُند که من مى گويم حلال نمى کنم؟ به خدا قسم که در روز قيامت خدا از آن ها خيلى سخت سؤال خواهد کرد.

على بن ابى حمزه بطائنى، و زياد بن مروان قندى، و عثمان بن عيسى رواسى

اين سه نفر از وکلاى ابوالحسن موسى بن جعفر عليهماالسلام بودند، و اموال زيادى هم در اختيارشان بود، زمانى که امام کاظم عليه السلام از دنيا رفتند، اين ها به خاطر طمع در اموال حضرت، بر امامت امام کاظم عليه السلام توقف کردند و امامت امام رضا عليه السلام را انکار کردند که ما ماجراى اين ها را قبلاً بيان کرديم و با اعاده و تکرار آن، کتاب را طولانى نمى کنيم.

ص: 611

ومنهم فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينىّ:

312 - على ما رواه عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ قال: كتب أبوالحسن العسكرى عليه السلام إلى علىّ بن عمرو القزوينىّ بخطّه:

إعْتَقِدْ فِيما تَدِينُ اللّه تَعالى بِهِ أَنَّ الْباطِنَ عِنْدِى حَسَبَ ما أَظْهَرْتُ لَکَ فِيمَنْ اسْتَنْبَأتَ عَنْهُ وَهُوَ فارِسُ لَعَنَهُ اللّه ُ فَإِنَّهُ لَيْسَ يَسَعُکَ إِلاَّ الإِجْتِهادِ فِى لَعْنِهِ وَقَصْدِهِ وَمُعاداتِهِ وَالْمُبالَغَهِ فِى ذلِکَ بِأَكْثَرِ ما تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَيْهِ.

ما كُنْتُ آمُرُ أَنْ يُدانَ اللّه َ بِأَمْرٍ غَيْرِ صَحِيحٍ، فَجِدّ وَشدّ فِى لَعْنِهِ وَهَتْكِه وَقَطْع أَسبابِهِ وَسَدِّ أَصْحابِنا عَنْهُ وَإِبطال أَمْرِهِ وَأَبْلِغهُمْ ذلِکَ مِنِّى وَاَحْكِهِ لَهُمْ عَنِّى وَإِنِّى سائِلُكُمْ بَينَ يَدَى اللّه ِ عَنْ هذَا الأَمْرِ المُؤَكَّد، فَوَيْلٌ لِلْعاصِى وَلِلْجاحِدِ.

فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينى

20 / 312 - عبداللّه بن جعفر حميرى گفته است: امام هادى عليه السلام با خط مباركش نامه اى خطاب به على بن عمرو قزوينى به اين ترتيب نوشتند: در آنچه كه خداوند متعال را به وسيله آن مى پرستى كه باطن آن نزد من است، معتقد [و محكم] باش.

و در مورد كسى كه پيرامونش درخواست خبر كرده بودى [نيز معتقد باش كه] او فارس است - خداوند لعنش كند -، تمام تلاشت را در لعن و دشمنى با او به كار ببند و بيشتر از آنچه كه امكان دارد در اين كار تلاش كن.

من نمى گويم كه خداوند را به امر غير صحيح پرستش كنيد و يا پندارى غير صحيح را كه دستور نمى دهم، پس در لعن و خوار كردن وقطع اسباب مخالفت او جديّت كرده و تلاش كن، و اصحاب ما را از او دور كرده و بازدار، و دستورات او و اعتقادات او را ابطال كن و از طرف من به شيعيان ابلاغ نما و به آن ها برسان، كه تحقيقا من در پيشگاه بارى تعالى در اين مورد مؤكد از تو سؤال خواهم كرد. پس واى بر نافرمان و منكر ولايت.

وَكَتَبْتُ بِخَطِّي لَيْلَةَ الثَّلاثاءِ لِتِسْعَ َليالٍ مِنْ شهرِ رَبِيعٍ الأَوَّلِ سَنَةَ خَمِسينَ وَمائَتَيْنِ وَأنا أَتَوَكَّلُ عَلَى اللّهِ وَاحَمْدُهُ كَثِيرا.

ومنهم أحمد بن هلال العبرتائی:

313 - روی محمّد بن یعقوب قال: خرج إلی العمریّ فی توقیع طویل اختصرناه:

وَنَحْنُ نَبْرَأُ إِلَى اللّهِ تَعالى مِنْ ابْنِ هِلالٍ لا رَحِمَهُ اللّهُ وَمِمَّنْ لا يَبْرَأُ مِنْهُ، فَأَعْلَمْ الإِسْحاقِيّ وَأَهْلَ بَلَدِهِ مِمّا أَعْلَمْناكَ مِنْ حالِ هذَا الْفاجِرِ وَجَمِيعِ مَنْ كانَ سَأَلَكَ وَيَسْأَلُكَ عَنْهُ.

ومنهم أبوطاهر محمّد بن علیّ بن بلال وغیرهم ممّا لا نطوّل بذکرهم، لأنّ ذلک مشهور موجود فی الکتب.

این نامه را به خط خودم، در شب سه شنبه، شب نهم از ماه ربیع الاول سال 250 ه.ق

نوشتم. بر خداوند توکل کرده و بسیار شکرگزار او هستم.

احمد بن هلال عبرتائی

21 / 313 - محمّد بن یعقوب کلینی گفته است: توقیعی از ناحیه مقدّسه حضرت برای عمریّ صادر شد که طولانی است و ما آن را مختصر کرده ایم، در آن توقیع شریف آمده است: ما به خداوند متعال از ابن هلال که خدا رحمتش نکند و از هر کسی که از او بیزاری نجوید، برائت جسته و بیزاریم. پس اسحاقی و همشهریانش وتمام کسانی را که از تو درباره او پرسیده یا می پرسند را از این ماجرا مطابق آنچه ما به تو اعلام کردیم آگاه کن.

سایر افراد، نظیر ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال و دیگران هم هستند که کتاب را با ذکر نام آن ها طولانی نمی کنیم، به جهت این که این ها مشهور و معروف هستند و در کتاب ها هم از آن ها یاد شده است.

فأمّا السفراء الممدوحون فی زمان الغیبه:

فأوّلهم: من نصبه أبوالحسن علیّ بن محمّد العسکری وأبومحمّد الحسن بن علیّ بن محمّد ابنه علیه السلام وهو الشیخ الموثوق به أبوعمرو عثمان بن سعید العمری رحمه الله وکان أسدیّا وإنّما سمّی العمریّ.

314 - لما رواه أبونصر هبه اللّه بن محمّد بن أحمد الکاتب ابن بنت أبی جعفر العمری رحمه الله قال أبونصر: کان أسدیّا فنسب إلی جدّه فقیل العمریّ وقد قال قوم من الشیعه: إنّ أبامحمّد الحسن بن علیّ علیه السلام (قال: لا یجمع علی امرئ بین عثمان وأبوعمرو) وأمر بکسر کنیته، فقیل

نواب خاص حضرت:

اوّل: ابو عمرو عثمان بن سعید عمری قدس سره

دوم: ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری قدس سره

سوم: ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره

چهارم: ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری قدس سره

عثمان بن سعید عمریّ

اولین سفیر زمان غیبت کسی است که امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام او را به این مسؤولیت منصوب فرمودند، او شیخی مورد اعتماد است، نام او ابو عمرو عثمان بن سعید عمری است که خداوند او را رحمت کند، او از طایفه اسدی بود، ولی عمریّ نامیده شد.

22 / 314 - [به این دلیل ایشان را عمری نامیده اند که] ابو نصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد کاتب، نوه دختری ابی جعفر عمری روایت کرده: ابو عمرو از طایفه اسدی بود امّا به جدش جعفر بن عمریّ منسوب شده است. جماعتی از شیعه گفته اند: امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: در یک مرد دو نام عثمان و ابو جعفر جمع نمی شود، و حضرت

العمریّ ویقال له: العسکریّ أیضا، لأنّه کان من عسکر سرّ من رأی ویقال له: السّمان، لأنّه کان یتّجر فی السّمن تغطیه علی الأمر.

وکان الشیعه إذا حملوا إلی أبی محمّد علیه السلام ما یجب علیهم حمله من الأموال أنفذوا إلی أبی عمرو، فیجعله فی جراب السمن وزقاقه ویحمله إلی أبی محمّد علیه السلام تقیّه وخوفا.

315 - فأخبرنی جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی، عن أبی علیّ محمّد بن همام الإسکافی قال: حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحمیری قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق بن سعد القمّی قال: دخلت علی أبی الحسن علیّ بن محمّد علیه السلام فی یوم من الأیّام فقلت:

یا سیّدی! أنا أغیب وأشهد ولا یتهیّأ لی الوصول إلیک إذا شهدت فی کلّ وقت فقول من نقبل؟ وأمر من نمتثل؟ فقال لی علیه السلام:

دستور دادند که کنیه او شکسته شود، بنابراین عمریّ گفته می شد و باز او را عسکری هم گفته اند به دلیل این که اهل منطقه عسکر در شهر سرّ من رأی بود. و باز او را سمّان [:روغنی] می گفتند، به جهت این که او در امر تجارت روغن اشتغال داشت و به همین وسیله امر سفارتش را مخفی و پنهان می کرد.

شیعیان اموالی را که واجب بود تا به امام حسن عسکری علیه السلام برسانند، به دست عمرو می رساندند. او هم به جهت خوف و ترس از حکومت جبار عباسی و با استفاده از تقیّه، اموال و نامه ها را در تُنگ و جای روغن قرار می داد و مخفیانه به منزل امام می برد.

23 / 315 - احمد بن اسحاق بن سعد قمی گفته است: روزی به محضر مبارک امام علی النقی علیه السلام رسیدم و عرض کردم: من گاهی در شهر هستم و گاهی هم به مسافرت می روم، بنابراین نمی توانم همیشه به خدمت شما برسم، پس [در صورت نبودن شما] حرف چه کسی را قبول کنیم؟ و دستور چه کسی را اطاعت کنیم؟

هذا أَبُوعَمرو الثِّقَهُ الأَمِينُ ما قالَهُ لَكُمْ فَعَنِّی یَقُولُهُ وَما أَدّاهُ إِلَیْکُمْ فَعَنِّی یُؤَدِّیهُ.

فلمّا مضی أبوالحسن علیه السلام وصلت إلی أبی محمّد ابنه الحسن العسکری علیه السلام ذات یوم فقلت له علیه السلام مثل قولی لأبیه، فقال لی:

هذا أَبُوعَمْرو الثِّقَهُ الأَمِینُ، ثِقَهُ الْماضِی وَثِقَتِی فِی الْمَحْیا وَالْمَماتِ، فَما قالَهُ لَکُمْ فَعَنِّی یَقُولُهُ وَما أَدّی إِلَیْکُمْ فَعَنِّی یُؤَدِّیهُ.

قال أبومحمّد هارون: قال أبوعلیّ: قال أبوالعباس الحمیریّ: فکنّا کثیرا ما نتذاکر هذا القول ونتواصف جلاله محل أبی عمرو.

316 - وأخبرنا جماعه، عن أبی محمّد هارون، عن محمّد بن همام، عن عبد اللّه بن جعفر قال: حججنا فی بعض السنین بعد مضی أبی محمّد علیه السلامفدخلت علی أحمد بن إسحاق

حضرت به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و آنچه را که برای شما بگوید از جانب من می گوید، و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است.

زمانی که امام هادی علیه السلام از دنیا رفت و امامت به فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام رسید، روزی به محضر ایشان رسیدم و آنچه را که به پدر بزرگوارش گفته بودم، عرض کردم، امام حسن عسکری علیه السلام هم به من فرمودند: این ابو عمرو است که مورد اطمینان و امین است و هم برای امام قبلی و هم برای من، در حیات و مرگ من مورد اطمینان من است، بنابراین آنچه که او برای شما بگوید از طرف من می گوید و آنچه را که به شما برساند از جانب من رسانده است.

ابو محمّد هارون از ابی علی از ابوالعباس حمیری نقل کرده که گفت: در بسیاری از اوقات، این حدیث را برای همدیگر ذکر کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابوعمرو را برای یکدیگر وصف می نمودیم.

24 / 316 - عبداللّه بن جعفر گفته است: پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام سالی به حجّ مشرف شدیم، در مدینه السلام [بغداد] به منزل احمد بن اسحاق رفتیم

ص: 616

بمدينه السلام فرأيت أباعمرو عنده، فقلت: إنّ هذا الشيخ وأشرت إلى أحمد بن إسحاق وهو عندنا الثقه المرضىّ، حدّثنا فيک بکيت وکيت واقتصصت عليه ما تقدّم يعنى ما ذکرناه عنه من فضل أبى عمرو ومحلّه، وقلت: أنت الآن ممّن لا يشکّ فى قوله وصدقه فأسألک بحقّ اللّه وبحقّ الإمامين اللّذين وثّقاک هل رأيت ابن أبى محمّد الّذى هو صاحب الزّمان عليه السلام؟ فبکى، ثمّ قال: على أن لا تخبر بذلک أحدا وأنا حىّ. قلت: نعم.

قال: قد رأيته عليه السلام وعنقه هکذا - يريد أنّها أغلظ الرقاب حسنا وتماما - قلت: فالإسم قال: نهيتم عن هذا.

و ديديم که ابا عمرو هم آن جاست، من [با ديدن اباعمرو] به احمد بن اسحاق اشاره کرده و گفتم: اين شيخ در نظر ما مورد اطمينان و پسنديده است و در خصوص تو چنين و چنان گفته اند و حديث قبلى را که در فضل و منزلت ابى عمرو بود براى او بازگو کردم و در ادامه گفتم: تو الآن از جمله افرادى هستى که هيچ شکى در قول و صداقتتان نيست، از تو خواهش مى کنم به حقّ خداوند و حقّ دو امام بزرگوارى که تو محل اطمينان آن ها بودى و تو را مورد وثوق خود قرار دادند؛ بگو که آيا فرزند برومند امام حسن عسکرى صاحب الزمان عليه السلام را ديده اى؟

ابا عمرو گريه کرد و بعد فرمود: به شرطى مى گويم که تا مادامى که من زنده هستم اين خبر را براى احدى بازگو نکنى. گفتم: بله، چشم. گفت: آن حضرت را ديده ام و گردن مبارکش اين گونه بود [گردن حضرت را وصف کرد] مقصود ابا عمرو اين بود که گردن حضرت از ساير گردن ها درشت تر و زيباتر بود [ممکن است اشاره به سلامتى و صحّت حضرت هم باشد]. گفتم: اسم حضرت چيست؟ گفت: از ذکر نامش نهى شده ايد.

317 - وروى أحمد بن علىّ بن نوح أبوالعبّاس السيرافىّ قال: أخبرنا أبونصر هبه اللّه بن محمّد بن أحمد المعروف بابن برينه الكاتب قال: حدّثنى بعض الشراف من الشيعه الإماميّه أصحاب الحديث قال: حدّثنى أبومحمّد العبّاس بن أحمد الصائغ قال: حدّثنى الحسين بن أحمد الخصيبى قال: حدّثنى محمّد بن إسماعيل وعلىّ بن عبد اللّه الحسنيان قالا:

دخلنا على أبى محمّد الحسن عليه السلام بسرّ من رأى وبين يديه جماعه من أوليائه وشيعته حتّى دخل عليه بدر خادمه فقال: يا مولاى بالباب قوم شعث غبر، فقال لهم:

هؤُلاءِ نَفَرٌ مِنْ شِيعَتِنا بِالْيَمَنِ، فى حديث طويل يسوقانه إلى أن ينتهى إلى أن قال الحسن عليه السلاملبدر:

فَامْضِ فَائْتِنا بِعُثْمانَ بْنِ سَعِيدِ الْعَمْرِىّ.

فما لبثنا إلاّ يسيرا حتّى دخل عثمان فقال له سيّدنا أبومحمّد عليه السلام:

اِمْضِ يا عُثْمانُ فَإِنَّکَ الْوَكِيلُ وَالثِّقَهُ الْمَأْمُونُ عَلى مالِ اللّه ِ وَاقْبِضْ مِنْ هؤُلاءِ النَّفَر الْيَمَنِيّينَ ما حَمَلُوهُ مِنَ الْمالِ.

25 / 317 - محمّد بن اسماعيل و على بن عبداللّه حسنيان گفتند: در سرّ من رأى به محضر مبارک ابى محمّد حسن بن على عسكرى عليهماالسلام رسيديم، تعدادى از دوستان و شيعيان ايشان در خدمت امام بودند، تا اين كه بدر، خادم حضرت وارد شده و گفت: اى مولاى من! تعدادى دم درب ايستاده اند كه غبار آلود هستند، حضرت به حضار فرمودند: اين ها تعدادى از شيعيان ما در يمن هستند... حديث طولانى است تا اين كه امام خطاب به بدر فرمودند: برو و عثمان بن سعيد عمرى را نزد ما بياور. طولى نكشيد كه عثمان آمد و حضرت امام حسن عليه السلام خطاب به او فرمودند: اى عثمان! تو وكيل و مورد اطمينان و امين بر مال خدا هستى، برو و از اين چند نفر يمنى اموالى را كه آورده اند تحويل بگير.

ثمّ ساق الحديث إلى أن قالا: ثُمّ قلنا بأجمعنا: يا سيّدنا! واللّه إنّ عثمان لمن خيار شيعتک ولقد زدتنا علما بموضعه من خدمتک وأنّه وكيلک وثقتک على مال اللّه تعالى قال:

نَعَمْ وَاشْهَدُوا عَلى أَنَّ عُثْمانَ بْنَ سَعِيدِ الْعَمْرِيِّ¨ وَكِيلِى وَأَنَّ ابْنَهُ مُحَمَّدا وَكِيلُ ابْنِى مَهْدِيّكُمْ.

318 - عنه، عن أبى نصر هبه اللّه [بن محمّد] بن أحمد الكاتب ابن بنت أبى جعفر العمرىّ قدّس اللّه روحه وأرضاه، عن شيوخه أنّه لمّا مات الحسن بن علىّ عليه السلام حضر غسله عثمان بن سعيد رضى الله عنه وأرضاه وتولّى جميع أمره فى تكفينه وتحنيطه وتقبيره مأمورا بذلک للظاهر من الحال الّتى لا يمكن جحدها ولا دفعها إلاّ بدفع حقائق الأشياء فى ظواهرها.

بعد حديث ادامه پيدا می كند تا اين كه آن دو می گويند: ما همگی به حضرت عرض كرديم: ای سيّد ما! به خدا قسم عثمان از بهترين شيعيان توست، و شما با اين كار علم و آگاهی ما را نسبت به منزلت خدمت گزاری او زياد فرموديد، و اين كه او وكيل وثقه شما بر مال خدا [خمس و زكات] است. حضرت فرمودند: بله شاهد باشيد كه عثمان بن سعيد عمرىّ وكيل من است و فرزندش محمّد وكيل فرزند من مهدی شما است.

26 / 318 - ابى نصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد كاتب نوه دخترى ابى جعفر عمرى كه خداوند روح او را مقدّس داشته و از او راضى باشد، از مشايخ خودش روايت كرده: وقتى كه امام حسن بن على عسكرى عليهماالسلام از دنيا رفت، عثمان بن سعيد ايشان را غسل داد و كارهای تجهيز بدن شريف حضرت؛ از جمله تكفين، حنوط و دفن امام را انجام داد، چون به همه اين امور مأمور بود [و از ناحيه مقدسه حضرت حجّت عليه السلام دستور گرفته بود] و ظاهر حال هم همين طور است و انكار و ردّ اين نكته هم امكان ندارد، مگر اين كه

حقايق اشيا را در ظواهرشان رد كنيم [يعنى همه چيز را كه می بينيم انكار كنيم و اين هم بالضروره باطل است.]

وكانت توقيعات صاحب الأمر عليه السلام تخرج على يدى عثمان بن سعيد وابنه أبى جعفر محمّد بن عثمان إلى شيعته وخواصّ أبيه أبى محمّد عليه السلام بالأمر والنهى والأجوبه عمّا يسأل الشيعه عنه إذا احتاجت إلى السؤال فيه بالخطّ الّذى كان يخرج فى حياه الحسن عليه السلام فلم تزل الشيعه مقيمه على عدالتهما إلى أن توفّى عثمان بن سعيد رحمه اللّه ورضى عنه وغسّله ابنه أبوجعفر وتولّى القيام به وحصل الأمر كلّه مردودا إليه والشيعه مجتمعه على عدالته وثقته وأمانته، لما تقدّم له من النص عليه بالأمانه والعداله والأمر بالرجوع إليه فى حياه الحسن عليه السلام وبعد موته فى حياه أبيه عثمان رحمه اللّه عليه.

319 - قال: وقال جعفر بن محمّد بن مالک الفزارىّ البزّاز، عن جماعه من الشيعه منهم علىّ بن بلال وأحمد بن هلال ومحمّد بن معاويه بن حكيم والحسن بن أيّوب بن نوح فى خبر طويل مشهور قالوا جميعا: إجتمعنا إلى أبى محمّد الحسن بن علىّ عليه السلام نسأله عن

توقيعات حضرت صاحب الامر عليه السلام در خصوص امر و نهى و جواب از سؤالات شيعه از چيزهايى كه به آن ها محتاج مى شدند، به وسيله عثمان بن سعيد و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان، به همان خطى كه در زمان حيات امام حسن عسكرى عليه السلام بود مى آمد. پس شيعه همواره به عدالت اين دو نفر اعتقاد داشتند تا اين كه عثمان بن سعيد رحمه الله از دنيا رفت و فرزندش ابوجعفر او را غسل داد و به امورات تجهيز بدن پدرش قيام و اقدام كرد، بعد از آن تمام كارها بر عهده او گذارده شد و تمامى شيعه اجماع به عدالت و اطمينان و امانت دارى او داشتند، به جهت اين كه از ناحيه امام عليه السلام نصّ صريح مبنى بر امانت و عدالت او و همچنين دستور به مراجعه شيعه به ايشان؛ چه در زمان حيات امام حسن عليه السلام و چه پس از شهادت حضرت و در زمان حيات پدرش عثمان رحمه الله وارد شده بود.

28 / 319 - تعدادى از شيعيان؛ از جمله: على بن بلال، احمد بن هلال، محمّد بن معاويه بن حكيم، و حسن بن ايوب بن نوح در حديثى طولانى همگى گفته اند: ما در مجلس امام حسن عسكرى عليه السلام جمع شديم تا از ايشان درباره حجّت خدا پس از آن

الحجّه من بعده وفی مجلسه علیه السلام أربعون رجلاً، فقام إلیه عثمان بن سعید بن عمرو العمریّ فقال له: یا ابن رسول اللّه أرید أن أسألک عن أمر أنت أعلم به منّی. فقال له:

إِجْلِسْ یا عُثمانُ. فَقامَ مُغْضِبا لِیَخْرُجَ فَقالَ: لا یَخْرُجَنَّ أَحَدٌ، فَلَمْ یَخْرُجْ مِنّا أَحَدٌ إِلی (أَنْ) کانَ بَعْدَ ساعَهٍ فَصاحَ علیه السلام بِعُثْمانَ فَقامَ عَلی قَدَمَیْهِ فَقالَ: أُخْبِرُکُمْ بِما جِئْتُمْ؟ قالُوا: نَعَمْ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه! قالَ: جِئْتُمْ تَسْأَلُونِی عَنِ الحُجَّهِ مِنْ بَعْدِی؟ قالُوا: نَعَمْ، فَإِذا غُلامٌ کَأَنَّهُ قِطَعُ قَمَرٍ أَشْبَهُ النّاسِ بِأَبِی مُحَمَّدٍ علیه السلام، فَقالَ: هذا إِمامُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَخَلِیفَتِی عَلَیْکُمْ، أَطِیعُوُه وَلا تَتَفَرَّقُوا مِنْ بَعْدِی فَتُهْلِکُوا فِی أَدْیانِکُمْ أَلا وَإِنَّکُمْ لا تَرَوْنَهُ مِنْ بَعْدِ یَوْمِکُمْ هذا حَتّی یَتِمّ لَهُ عَمر، فَاقْبَلُوا مِنْ عُثمانَ ما یَقُولُهُ وَانْتَهُوا إِلی أَمْرِهِ وَاقْبَلُوا قَوْلَهُ فَهُوَ خَلِیفَهُ إِمامِکُمْ وَالأَمْرُ إِلَیْهِ، فِی حدیث طویل.

حضرت سؤال کنیم، و در مجلس امام علیه السلام چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید عمری برخاسته، عرض کرد: ای پسر رسول خدا! می خواهم از شما در مورد امری سؤال کنم که شما از من به آن آگاه تر هستید. حضرت فرمودند: ای عثمان! بنشین. حضرت با غضب برخاستند تا بیرون بروند و در همین حال فرمودند: هیچ کسی از شما بیرون نرود. پس کسی از ما بیرون نرفت، تا این که پس از مدتی حضرت، عثمان را صدا زدند، و عثمان سراپا ایستاد، حضرت فرمودند: به شما از چیزی که برای آن آمده اید خبر بدهم؟ همگی عرض کردند: بله، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! حضرت فرمودند: همه شما آمده اید که از من درباره حجّت خدا پس از من سؤال کنید؟ عرض کردند: بله، در همین حین پسر بچه ای که گویا پاره ای از ماه بود و از همه کس به امام حسن عسکری علیه السلام شبیه تر بود پدیدار شد، حضرت فرمودند: پس از من این پسر امام شما و جانشین من بر شما است، او را اطاعت کنید، و بعد از من متفرق و پراکنده نشوید که در مورد دین خود به هلاکت می رسید، بدانید که او را بعد از این نخواهید دید تا آن زمان که عمر [غیبت] برایش به اتمام برسد، پس هر چه که عثمان می گوید قبول کنید، امر ما به او منتهی می شود، پس حرف او را قبول کنید، چرا که او جانشین و نماینده امام شماست و امر هدایت شما [در زمان غیبت امام] با اوست. البته حدیث طولانی است.

320 - قال أبونصر هبه اللّه بن محمّد: وقبر عثمان بن سعيد بالجانب الغربىّ من مدينه السلام فى شارع الميدان فى أوّل الموضع المعروف [فى الدرب المعروف] بدرب جبله فى مسجد الدرب يمنه الداخل إليه، والقبر فى نفس قبله المسجد رحمه الله.

قال محمّد بن الحسن مصنّف هذا الكتاب: رأيت قبره فى الموضع الّذى ذكره وكان بُنى فى وجهه حائط وبه محراب المسجد وإلى جنبه باب يدخل إلى موضع القبر فى بيت ضيق مظلم، فكنّا ندخل إليه ونزوره مشاهره، وكذلک من وقت دخولى إلى بغداد وهى سنه ثمان وأربعمائه إلى سنه نيّف وثلاثين وأربعمائه.

ثمّ نقض ذلک الحائط الرئيس أبومنصور محمّد بن الفرج وأبرز القبر إلى برّا وعمل عليه صندوقا وهو تحت سقف يدخل إليه من أراده ويزوره ويتبرّک جيران المحله بزيارته

28 / 320 - ابو نصر هبه اللّه بن محمّد گفته است: قبر عثمان بن سعيد در سمت غربى بغداد در خيابان ميدان، و در اوّل محلى كه به درب جبله معروف است و در مسجد درب جبله سمت راست كسى كه داخل مسجد شود واقع است و قبر ايشان در مسجد و سمت قبله آن واقع شده است. محمّد بن حسن [شيخ طوسى] مصنف اين كتاب مى گويد: من قبر عثمان بن سعيد را در همان جايى كه ابونصر گفته، ديده ام و در روى قبر ديوارى بنا

شده بود كه محراب مسجد همان جا بود. در كنار محراب درى بود كه به محل قبر كه در خانه اى تنگ و تاريک بود باز مى شد، به آنجا وارد شده و آشكارا آن قبر منور را زيارت مى كرديم، و از وقت ورودم به بغداد در سال 408 ه.ق تا سال چهار صد و سى و اندى به همين صورت زيارت مى كردم.

بعد از آن رئيس ابو منصور محمّد بن فرج آن ديوار را خراب كرده و قبر عثمان بن سعيد را نمايان كرد و روى قبرش صندوقى ايجاد كرد، و براى آن سقفى ساخت كه هر كس مى خواست داخل شده و زيارت مى كرد، و همسايگان محل به زيارتش مى رفتند

ویقولون هو رجل صالح وربّما قالوا: هو ابن دایه الحسین علیه السلام ولا یعرفون حقیقه الحال فیه وهو إلی یومنا هذا - وذلک سنه سبع وأربعین وأربعمائه - علی ما هو علیه.

و می گفتند: او مرد صالح و نیکوکاری بوده است، و چه بسا حقیقت حال او را نمی دانستند و می گفتند: او پسر دایه حسین علیه السلام است. این قبر متبرک تا به امروز که سال 447 ه.ق است، به همان صورت است.

ص: 623

(ذكر أبى جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمرى والقول فيه)

فلمّا مضى أبوعمرو عثمان بن سعيد قام ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان مقامه بنصّ أبى محمّد عليه السلام عليه ونصّ أبيه عثمان عليه بأمر القائم عليه السلام.

321 - فأخبرنى جماعه، عن أبى الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّى وابن قولويه (عن أبيه) عن سعد بن عبد اللّه قال: حدّثنا الشيخ الصدوق أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعرىّ رحمه الله وذكر الحديث الّذى قدّمنا ذكره.

322 - وأخبرنا جماعه، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه وأبى غالب الزرارى وأبى محمّد التلعكبرى، كلّهم عن محمّد بن يعقوب الكلينى رحمه الله، عن محمّد بن عبد اللّه ومحمّد بن يحيى، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرى قال: اجتمعت أنا والشيخ أبوعمرو عند

ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمرىّ

پس از آن كه ابو عمرو عثمان بن سعيد از دنيا رفت، پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان بنا به فرمايش امام حسن عسكرى عليه السلام وتصريح پدرش عثمان، اقدام به نيابت و سفارت قائم عليه السلام كرد.

321 / 29 - عدّه اى از ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمى و ابن قولويه و ايشان از پدر ابن قولويه، او هم از سعد بن عبداللّه به من خبر داده و گفتند: شيخ راستگو احمد بن اسحاق بن سعد اشعرى حديثى را كه ما قبلاً [در مورد نصّ بر محمد بن عثمان] ذكر كرديم، نقل كرد.(1)

322 / 30 - عبداللّه بن جعفر حميرى گفته است: من و شيخ ابو عمرو نزد

1- . در حديث شماره 247 از ناحيه مقدسه آمد كه: و امّا محمّد بن عثمان - كه خدا از او و پدرش راضى باشد - مورد اطمينان من بوده و نوشته او نوشته من است.

أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعرى القمّى، فغمزنى أحمد [بن إسحاق] أن أسأله عن الخلف.

فقلت له: يا با عمرو إنّى أريد [أن] أسألک وما أنا بشاکّ فيما أريد أن أسألک عنه، فإنّ اعتقادى ودينى أنّ الأرض لا تخلو من حجّه إلاّ إذا كان قبل (يوم) القيامه بأربعين يوما، فإذا كان ذلک وقعت الحجّه وغلّق باب التوبه «فَلَمْ يَكُنْ يَنفَعُ نَفْسا إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمانِها خَيْرا» فأولئک أشرار من خلق اللّه - عزّوجلّ - ، وهم الّذين تقوم عليهم القيامه ولكن أحببت أن ازداد يقينا، فإنّ إبراهيم عليه السلامسأل ربّه «أَنْ يُرِيَهُ كَيْفَ يُحْيِى الْمَوْتَى فَقالَ: أَوَلَمْ تُؤْمِن؟ قالَ: بَلَى وَلكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى».

احمد بن اسحاق بن سعد اشعرى قمى جمع شديم، احمد بن اسحاق به من اشاره كرد كه از ابوعمرو [عثمان بن سعيد] در مورد جانشين امام حسن عسكرى عليه السلام سؤال كنم، پس به ابو عمرو گفتم: اى ابا عمرو! مى خواهم در مورد چيزى از تو سؤال كنم و به هيچ وجه در مورد آنچه كه مى خواهم از تو بپرسم شكّ و ترديدى ندارم؛ چون اعتقاد و باور من بر اين است كه زمين از حجّت خدا خالى نمى شود، مگر چهل روز پيش از قيامت، و وقتى كه قيامت برپا بشود حجّت برداشته مى شود و باب توبه بسته مى شود «آن روز كه بعضى از آيات پروردگارت تحقق پذيرد، ايمان آوردن افرادى كه قبلاً ايمان نياورده اند، يا در ايمانشان عمل نيكى انجام نداده اند، سودى به حالشان نخواهد داشت.»(1)

اين ها بدترين مخلوقات خداوند هستند، آن ها كسانى هستند كه قيامت بر ضرر آن ها قيام مى كند. ولكن دلم مى خواهد به يقينم افزوده شود، چنان كه حضرت ابراهيم عليه السلام از پروردگارش درخواست كرد:

«نشان بدهد خداوند مردگان را چگونه زنده مى كند، فرمود: مگر ايمان نياورده اى؟! عرض كرد: بله، ولى مى خواهم قلبم آرامش يابد».(2)

1- . سوره انعام / آيه 158؛ البته در متن كتاب، اوّل آيه - فلم يكن است امّا در قرآن كريم جمله با لايكن شروع مى شود.
2- . سوره بقره / آيه 260.

وقد أخبرنا أحمد بن إسحاق أبوعليّ، عن أبى الحسن عليه السلام قال: سألته فقلت له: لمن أعامل وعمّن آخذ وقول من أقبل؟ فقال له: اَلْعَمْرِيُّ ثِقَتِى فَما أَدَّى إِلَيْکَ فَعَنِّى يُؤَدِّى وَما قالَ لَکَ فَعَنِّى يَقُولُ فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، فَإِنَّهُ الثِّقَهْ الَمأمُونُ.

قال: وأخبرنى أبوعليّ أنّه سأل أبامحمّد الحسن بن عليّ عن مثل ذلک فقال له: اَلْعَمْرِيُ

وَابْنُهُ ثِقَتانِ فَما أَدَّيا إِلَيْکَ فَعَنِّى يُؤَدِّيانِ وَما قالا لَکَ فَعَنِّى يَقُولانِ، فَاسْمَعْ لَهُما وَأَطِعْهُما فَإِنَّهُما الثِّقَتانِ المَأمُونانِ فَهذا قَوْلُ إمامَيْنِ قَد مَضَيا فِيکَ.

قال: فخرّ أبوعمرو ساجدا وبكى، ثمّ قال: سل. فقلت له: أنت رأيت الخلف من أبى محمّد عليه السلام؟

احمد بن اسحاق از امام هادى عليه السلام روايت كرده كه از آن حضرت سؤال كردم: با چه كسى [بعد از شما و يا به نيابت از شما] معامله كنم، و دينم را از چه كسى بگيرم و قول و حرف چه كسى را بپذيرم؟

حضرت فرمودند: عمريّ مورد اطمنيان من است، پس آنچه كه به تو رسانيد از جانب من رسانيده و هر چه به تو گفت از ناحيه من گفته است، حرف او را بشنو و اطاعتش كن. چون او مورد اطمينان و امانت دار است.

و باز ابو على احمد بن اسحاق در اين خصوص به من خبر داد كه مثل همان سؤال را از ابا محمّد امام حسن عسكرى عليه السلام پرسيده است و حضرت در جواب فرموده اند: عمرى و پسرش هر دو مورد اطمينان هستند، پس آنچه كه به شما رساندند از ناحيه من مى رسانند و آنچه كه به شما گفتند از جانب من مى گويند، بنابراين حرف آن ها را شنيده و فرمانبردارشان باش، چرا كه آن ها مورد اطمينان و امين هستند. اين بيان دو امام از دست رفته، در مقام و منزلت توست.

ابوعمرو [با شنيدن اين كلمات] به سجده افتاده، گريه كرد و بعد فرمود: بپرس.

عرض كردم: آيا شما جانشين امام حسن عسكرى عليه السلام را ديده ايد؟

فقال: إی واللّه ورقبته مثل ذا وأومأ بیدیه، فقلت له: فبقیت واحده فقال لی: هات.

قلت: فالإسم؟ قال: محرّم علیکم أن تسألوا عن ذلک، ولا أقول هذا من عندی ولیس لی أن أحلّل وأحرّم ولکن عنه علیه السلام.

فإنّ الأمر عند السلطان أنّ أبامحمّد علیه السلام مضی ولم یخلّف ولدا وقسّم میراثه، وأخذه من لا حقّ له، وصبر علی ذلک، وهو ذا عیاله یجولون ولیس أحد یجسر أن یتعرّف إلیهم أو ینیلهم شیئا وإذا وقع الإسم وقع الطلب فاتّقوا اللّه وأمسکوا عن ذلک.

ایشان گفتند: بله، به خدا قسم که گردنش مثل این است و به دستشان اشاره کردند. به او گفتم: یک مسأله باقی مانده. گفتند: بگو [یا بپرس]. گفتم: اسم حضرت؟ گفتند: در این مورد سؤال کردن بر شما حرام است، البته من این حرف را از جانب خودم نمی گویم، و اجازه هم ندارم که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه فرمان خود حضرت است.

زیرا سلطان [خلیفه عباسی] فعلاً گمان می کند که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفته و فرزندی هم از ایشان نمانده و به همین دلیل میراث امام را تقسیم کردند و کسی میراث ایشان را اخذ کرد که هیچ حقی در آن نداشت [یعنی جعفر کذاب]. و در عین حال آن حضرت بر این مسأله صبر فرمودند، در حالی که ایشان هم دارای اهل و عیال هستند، ولی کسی نمی تواند ایشان را بشناسد یا چیزی به ایشان بدهد. عیال و خانواده امام عسکری می گردند [از اینجا به آنجا می آیند و می روند و خانمان هم ندارند] و احدی جرأت ندارد خودش رابه آن ها بشناساند و یا چیزی به آن ها بدهد، و زمانی که نام ایشان برده شود عوامل سلطان به جست و جوی حضرت خواهند پرداخت. پس ازخدا بترسید و از بردن نام آن حضرت خودداری کنید.

قال الكلينى: وحدّثنى شيخ من أصحابنا ذهب عنّى اسمه أنّ أباعمرو سئل عن أحمد بن إسحاق، عن مثل هذا فأجاب بمثل هذا، وقد قدّمنا هذه الروايه فيما مضى من الكتاب.

323 - وأخبرنا جماعه، عن محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه، عن أحمد بن هارون الفامىّ قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه عبد اللّه بن جعفر الحميرى قال: خرج التوقيع إلى الشيخ أبى جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمرى قدس اللّه روحه فى التعزيه بأبيه رضى الله عنه. وفى فصل من الكتاب:

«اِءنّا للّهِ وَإنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، تَسْلِيما لأَمْرِهِ وَرِضىً بِقَضائِهِ، عاشَ أَبُوکَ سَعِيدا وَماتَ حَمِيداً

فَرَحِمَهُ اللّهُ وَأَلْحَقَهُ بِأَوْلِيائِهِ وَمَوالِيهِ عليهم السلام، فَلَمْ يَزَلْ مُجْتَهِدا فِى أَمْرِهِمْ، ساعِيا فِيما يُقَرِّبُهُ إِلَى اللّهِ - عزّوجلّ - وَإِلَيْهِمْ، نَضَّرَ اللّهُ وَجْهَهُ وَأَقالَهُ عَثْرَتَهُ».

کلینی گفته است: یکی از بزرگان ما که نامش را فراموش کرده ام، به من خبرداد که در حضور احمد بن اسحاق همین سؤال ازابا عمرو عثمان بن سعید پرسیده شد و ایشان هم عینا همین جواب را دادند که ما هم این روایت را قبلاً در همین کتاب ذکر کرده ایم.(1)

31 / 323 - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: توقیع شریف امام زمان علیه السلام به شیخ ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعید عمری قدس سره به جهت تسلیت و به مناسبت درگذشت پدرش آمد که در بخشی از این توقیع شریف آمده بود: انّا للّه و انّا الیه راجعون، به درستی که ما برای خداییم و به سوی او برخواهیم گشت، به امر او تسلیم و به قضا وقدر او راضی هستیم. پدر تو با سعادت و نیک بختی زندگی کرد و در حالی که پسندیده و مورد ستایش بود از دنیا رفت، پس خداوند او را رحمت کند و به اولیا ودوستان خودش [یعنی اهل بیت علیهم السلام] محلق بفرماید، او همیشه در امر ولایت اولیاء اللّه تلاش می کرد، و در آنچه که او را به خدا و اهل بیت نزدیک می کرد می کوشید. خداوند روی او را خرّم و تازه فرماید، و لغزش او را ببخشد.

1- . خبر شماره 209، با اختلاف خیلی کم.

وفی فصل آخر:

«أَجْزَلَ اللّهُ لَکَ الثَّوابَ وَأَحْسَنَ لَکَ الْعَزاءَ، رُزِئْتَ وَرُزِئْنا وَأَوْحَشَکَ فِراقُهُ وَأَوْحَشَنا،

فَسَّرَهُ اللّهُ فِی مُنْقَلَبِهِ [وَ] کانَ مِنْ کَمالِ سَعادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللّهُ تَعالی وَلَدا مِثْلَکَ یُخْلِفُهُ مِنْ بَعْدِهِ

وَیَقُومُ مَقامَهُ بِأَمْرِهِ وَیَتَرَحَّمَ عَلَیْهِ وَأَقُولُ الْحَمْدُ للّهِ، فَإِنَّ الأَنْفُسَ طَیِّبَه بِمَکانِکَ وَما جَعَلَهُ اللّهُ - عزّوجلّ - فِیکَ وَعِنْدَکَ، أَعانَکَ اللّهُ وَقَوّاکَ وَعَضُدَکَ وَوَفَّقَکَ وَکانَ لَکَ وَلِیّا وَحافِظا وَراعِیا وَکافِیا».

324 - وأخبرنی جماعه، عن هارون بن موسی، عن محمّد بن همام قال: قال لی عبد اللّه بن جعفر الحمیریّ: لمّا مضی أبوعمرو رضی الله عنه أتتنا الکتب بالخطّ الّذی کنّا نکاتب به بإقامه أبی جعفر رضی الله عنه مقامه.

325 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن همام قال: حدّثنی محمّد بن حمویه بن عبدالعزیز

در بخش دیگری از توقیع شریف آمده بود: خداوند متعال ثواب تو را [در این مصیبت] بزرگ گردانیده، و صبر نیکو برای تو کرامت فرماید. هم تو و هم ما مصیبت دیده ایم، مصیبت پدرت موجب تنهایی و نگرانی تو و ما شده است، پس خداوند او را در مکانی که رفته است شاد گرداند. کمال سعادت او این بوده است که خداوند فرزندی همچون تو به او عنایت و روزی فرموده که پس از او جانشین و قائم مقام او در امرش [سفارت از امام زمان علیه السلام] باشد، و برای او رحمت الهی را طلب کند. من می گویم: الحمدللّه، چرا که دل ها به وسیله مکان و منزلت تو و آنچه که خداوند در وجود تو قرار داده و نزد توست پاک و شادند. خداوند متعال تو را یاری کند و به تو قوت و توفیق کرامت فرماید و صاحب و حافظ ونگهبان تو باشد و خداوند برای تو کافی است.

32 / 324 - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: وقتی که ابو عمرو وفات کرد، با همان خطّی که با ما مکاتبه می شد، توقیعی مبنی برجانشینی ابوجعفر رضی الله عنه به ما رسید.

33 / 325 - محمّد بن همام گفته است: در سال 280 ه.ق. محمّد بن حمویه بن

ص: 629

الرازیّ فی سنه ثمانین ومائتین قال: حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن مهزیار الأهوازیّ أنّه خرج إلیه بعد وفاه أبی عمرو:

وَالإبْنُ وَقاهُ اللّهُ لَمْ یَزَلْ ثِقَتُنا فِی حَیاهِ الأب رَضِی اللّهُ عَنْهُ وَأَرْضاهُ وَنَضَّرَ وَجْهَهُ، بَجْرِی عِنْدَنا مَجْراهُ وَیَسُدّ مَسَدَّهُ، وَعَنْ أَمْرِنا یَأمُرُ الإبْنُ وَبِهِ یَعْمَلُ، تَولاّهُ اللّهُ، فَانْتَهِ إِلی قَوْلِهِ وَعَرَّفْ مُعامِلَتَنا ذلِکَ.

326 - وأخبرنا جماعه، عن أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه وأبی غالب الزّراری وأبی محمّد التلعکبریّ کلّهم، عن محمّد بن یعقوب، عن إسحاق بن یعقوب قال: سألت محمّد بن عثمان العمری رحمه الله أن یوصل لی کتابا قد سألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ.

فوقّع التوقیع بخطّ مولانا صاحب الدار علیه السلام - وذکرنا الخبر فیما تقدم -:

وَأَمّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمان العَمْرِیّ فَرَضِیَ اللّهُ تَعالی عَنْهُ وَعَنْ أَبِیهِ مِنْ قَبْلُ فَإِنَّهُ ثِقَتِی وَکِتابُهُ کِتابِی.

عبدالعزیز رازی برای من حدیث کرد که محمّد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی به ما گفت: پس از وفات ابو عمرو، توقیعی برای پسرش ابی جعفر به این ترتیب آمد:

و فرزند که خداوند او را نگه بدارد، همواره در زمان حیات پدرش معتمد و مورد اطمینان ما بوده است، خداوند متعال از پدرش راضی شود و او را هم از خودش راضی فرماید و رویش را خرّم و تازه نماید، در نظر ما فرزند او مانند و جانشین اوست. آنچه که بگوید از امر ماست [و از ما نشئت می گیرد] و به همان هم عمل می کند. خداوند تبارک و تعالی ولی و سرپرست او باشد. پس گفته او را پذیرفته و فرمانبرش باش. این رفتار و نظر ما را درباره او بدان.

34 / 326 - اسحاق بن یعقوب گفته است: از محمّد بن عثمان عمریّ خواهش کردم تا نامه ای که تعدادی سؤال از پاره ای مسائل مشکله در آن نوشته بودم را به محضر مبارک حضرت برساند. پس به خط مبارک مولا صاحب الزمان علیه السلام آمد که البته کل خبر را قبلاً ذکر کردیم: و امّا محمّد بن عثمان عمریّ که خداوند از او و پدرش راضی و خشنود باشد، مورد اعتماد و اطمینان من بوده و نامه اش نامه من است.

ص: 630

327 - قال أبوالعبّاس: وأخبرنی هبه اللّه بن محمّد ابن بنت أمّ کلثوم بنت أبی جعفر العمریّ رضی الله عنه، عن شیوخه قالوا: لم تزل الشیعه مقیمه علی عداله عثمان بن سعید (ومحمّد بن عثمان رحمهما اللّه تعالی إلی أن توفّی أبوعمرو عثمان بن سعید) رحمه الله وغسّله ابنه أبوجعفر محمّد بن عثمان وتولّی القیام به، وجعل الأمر کلّه مردودا إلیه والشیعه مجتمعه علی عدالته وثقته وأمانته لما تقدّم له من النصّ علیه بالأمانه والعداله، والأمر بالرجوع إلیه فی حیاه الحسن علیه السلام وبعد موته فی حیاه أبیه عثمان بن سعید لا یختلف فی عدالته ولا یرتاب بأمانته والتوقیعات تخرج علی یده إلی الشیعه فی المهمّات طول حیاته بالخطّ الّذی کانت تخرج فی حیاه أبیه عثمان، لا یعرف الشیعه فی هذا الأمر غیره ولا یرجع إلی أحد سواه.

35 / 327 - ابو العباس گفته است: هبه اللّه بن محمّد نوه ام کلثوم، دختر ابوجعفر عمری از مشایخ خودش نقل کرده که ایشان گفته اند: شیعه همواره به عدالت عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان اعتقاد داشتند، تا این که ابو عمر عثمان بن سعید از دار دنیا رفت و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان او را غسل داد و اقدام به تجهیز پیکر او نمود. و همه امور پس از پدر به او منتقل شد و شیعه به عدالت، وثاقت و امانت داری او اجماع داشتند، چرا که در خصوص امانت و وثاقت او [از ناحیه امام حسن عسکری علیه السلام] نصّ صریح وارد شده بود، چه در زمان حیات امام حسن عسکری علیه السلامو چه حیات پدرش عثمان بن سعید امر شده بود که [شیعیان در مسائل مختلف] به ایشان مراجعه کنند، و در عدالتش در بین شیعه هیچ اختلافی نبوده و در امانت داری اش هم شکّ و تردیدی وجود نداشته است.

و توقیعات حضرت پیرامون امور مهم مردم، به دست او و با همان خطی که در زمان حیات پدرش از ناحیه حضرت حجّت علیه السلام خارج می شد، می آمد و شیعیان در مسأله سفارت از امام زمان علیه السلام غیر او را به رسمیت نمی شناختند و به کسی غیر از او مراجعه نمی کردند.

وقد نقلت عنه دلائل كثيره ومعجزات الإمام ظهرت على يده وأمور أخبرهم بها عنه زادتهم فى هذا الأمر بصيره وهى مشهوره عند الشيعه وقد قدّمنا طرفا منها فلا نطوّل بإعادتها، فإنّ فى ذلک كفايه للمنصف إن شاء اللّه تعالى.

328 - قال ابن نوح: أخبرنى أبونصر هبه اللّه ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: كان لأبى جعفر محمّد بن عثمان العمرىّ كتب مصنّفه فى الفقه ممّا سمعها من أبى محمّد الحسن عليه السلام ومن الصاحب عليه السلام ومن أبيه عثمان بن سعيد، عن أبى محمّد وعن أبيه علىّ بن محمّد عليهماالسلام فيها كتب ترجمتها كتب الأشربه.

ذكرت الكبيره أمّ كلثوم بنت أبى جعفر رضى اللّه عنها أنّها وصلت إلى أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه عند الوصيّه إليه، وكانت فى يده.

و دلایل و کرامات زیادی از او نقل شده، معجزات امام علیه السلام به دست ایشان ظاهر می شد و خبر دادن در مورد پاره ای مسائل از طرف امام به شیعیان، موجب افزایش اعتقاد مردم در مورد ایشان می شد، و آن مسائل در نزد شیعه مشهور است. ما هم قبلاً تعدادی از آن ها را ذکر کردیم و با ذکر دوباره آن، کتاب را طولانی نمی کنیم، همان مقدار هم که پیش از این آمد برای انسان منصف کفایت می کند، ان شاء اللّه تعالی.

36 / 328 - ابن نوح گفته که ابو نصر هبه اللّه نوه امّ کلثوم دختر ابو جعفر عمریّ خبر داد: ابوجعفر محمّد بن عثمان عمریّ چند مجلد کتاب داشت که در فقه نوشته بود، و همه آن ها را از امام حسن عسکری و صاحب الزمان علیهماالسلام شنیده بود، و نیز از پدر خودش که او هم از امام حسن و امام هادی علیهماالسلام اخذ کرده بود، در بین کتب مذکور، کتاب هایی بودند که ترجمه یا نامشان کتاب اَشربه بود.

ام کلثوم بزرگوار دختر ابوجعفر یادآوری کرد که آن کتب به ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله رسید مطابق وصیتی که ابی جعفر به او کرده بود، و در دست حسین بن روح بود.

قال أبونصر: وأظنّها قالت وصلت بعد ذلک الی أبی الحسن السمری رضی اللّه عنه وأرضاه.

329 - قال أبوجعفر بن بابویه، روی (عن) محمّد بن عثمان العمریّ قدس سره أنّه قال: واللّه إنّ صاحب هذا الأمر لیحضر الموسم کلّ سنه یری النّاس ویعرفهم ویرونه ولا یعرفونه.

330 - وأخبرنی جماعه، عن محمّد بن علیّ بن الحسین قال: أخبرنا أبی ومحمّد بن الحسن ومحمّد بن موسی بن المتوکل، عن عبد اللّه بن جعفر الحمیریّ أنّه قال: سألت محمّد بن عثمان رضی الله عنه فقلت له: رأیت صاحب هذا الأمر؟ قال: نعم، وآخر عهدی به عند بیت اللّه الحرام وهو علیه السلام یقول: «اَللّهُمَّ أَنْجِزْ لِی ما وَعَدْتَنِی».

قال محمّد بن عثمان رضی الله عنه: ورأیته علیه السلام متعلّقا بأستار الکعبه فی المستجار وهو یقول: «اَللّهُمَّ انْتَقِمْ لِی مِنْ أَعْدائِکَ».

331 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن علیّ، عن أبیه قال: حدّثنا علیّ بن سلیمان الزراری، عن علیّ بن صدقه القمی رحمه الله قال: خرج إلی محمّد بن عثمان العمریّ رضی الله عنه ابتداء من غیر

ابونصر هم گفت: گمان می کنم که ام کلثوم گفته که پس از حسین بن روح کتاب ها به دست ابی الحسن سمری رحمه الله رسیده باشد.

37 / 329 - ابو جعفر بن بابویه [شیخ صدوق] گفته است: محمّد بن عثمان عمری قدس سره گفت: به خدا قسم صاحب این امر، امام زمان علیه السلام همه ساله در موسم حجّ حاضر شده، مردم را می بیند و می شناسد، مردم هم آن حضرت را می بینند امّا نمی شناسند.

38 / 330 - عبداللّه بن جعفر حمیری گفته است: از محمّد بن عثمان پرسیدم: آیا صاحب این امر را دیده ای؟ گفت: بله، و آخرین مرتبه ای که ایشان را زیارت کردم در بیت اللّه الحرام بود، در حالی که می گفت: خداوندا! آنچه را که به من وعده دادی حتمی کن.

و باز آن حضرت را دیدم که نزد مستجار، پرده کعبه را گرفته بود و می گفت: خداوندا! به وسیله من از دشمنانت انتقام بگیر.

39 / 331 - علی بن صدقه قمیّ گفته است: توقیعی از ناحیه مبارک حضرت برای

ص: 633

مسأله لیخبر الّذین یسألون، عن الإسم:

إِمَّا السُّكُوتُ وَالْجَنَّهُ، وَإِمَّا الْكَلامُ وَالنّارُ، فَإِنَّهُمْ إِنْ وَقَفُوا عَلَى الإِسْمِ أَذاعُوهُ وَإِنْ وَقَفُوا عَلَى الْمَكانِ دَلُّوا عَلَيْهِ.

332 - قال ابن نوح: أخبرنی أبونصر هبه اللّه بن محمّد قال: حدّثنی [أبو]علیّ بن أبی جیّد القمّی رحمه الله قال: حدّثنا أبوالحسن علیّ بن أحمد الدلاّل القمّی قال: دخلت علی أبی جعفر محمّد بن عثمان رضی الله عنه یوما لأسلم علیه، فوجدته وبین یدیه ساجه ونقّاش ینقش علیها ویکتب آیا من القرآن وأسماء الأئمه علیهم السلام علی حواشیها.

فقلت له: یا سیدی! ما هذه الساجه؟ فقال لی: هذه لقبری تکون فیه أوضع علیها أو قال:

محمّد بن عثمان عمری رحمه الله ابتدائا و بدون آن که او سؤالی پرسیده باشد، برای خبر دادن به کسانی که از اسم حضرت سؤال کرده بودند، به این مضمون بیرون آمد: یا سکوت و بهشت، یا کلام و جهنم [یعنی یا سکوت کنند و نام ایشان را نپرسند و وارد بهشت شوند و یا این که بپرسند و اسم شریف حضرت رابر زبان ها بیاورند و وارد جهنم شوند]. چون اگر آن ها بر اسم حضرت آگاه شوند آن را شایع کرده و منتشر می سازند، و اگر چنانچه به مکان او دسترسی پیدا کنند و بدانند، مردم را به آنجا راهنمایی می کنند.

40 / 332 - ابو علی بن ابی جیّد قمی نقل می کند که ابو الحسن علی بن احمد دلاّل قمی گفته است: روزی به خدمت ابوجعفر محمّد بن عثمان رضی الله عنه رسیدم تا به ایشان سلامی کنم [یا این که سری به او بزنم]، دیدم که در مقابل ایشان لوحی است که نقاش مشغول نقش کندن روی آن است و آیاتی از قرآن کریم را می نویسد و در حواشی آن لوح، اسماء مبارک ائمّه علیهم السلام را می نویسد.

عرض کردم: ای آقای من! این لوح چیست؟ به من گفت: این لوح برای قبری است که من در آن خواهم بود و روی آن قرار می گیرد، یا این که گفت: به آن تکیه داده می شوم.

أسند إليها وقد عرفت منه وأنا فى كلّ يوم أنزل فيه فأقرأ جزءا من القرآن (فيه) فأصعد، وأظنّه قال: فأخذ بيدى وأرانيه، فإذا كان يوم كذا وكذا من شهر كذا وكذا من سنه كذا وكذا

صرت إلى اللّه - عزّوجلّ - ودفنت فيه وهذه الساجه (معى).

فلمّا خرجت من عنده أثبت ما ذكره ولم أزل مترقّبا به ذلک، فما تأخّر الأمر حتّى اعتلّ أبوجعفر، فمات فى اليوم الّذى ذكره من الشهر الّذى قاله من السنه الّتى ذكرها ودفن فيه.

قال أبونصر هبه اللّه: وقد سمعت هذا الحديث من غير [أبى] علىّ وحدّثتنى به أيضا أمّ كلثوم بنت أبى جعفر رضى اللّه تعالى عنهما.

333 - وأخبرنى جماعه، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين رضى الله عنه قال: حدّثنى محمّد بن علىّ بن الأسود القمّى أنّ أباجعفر العمرىّ قدس سره حفر لنفسه قبرا وسوّاه بالساج،

و چنین به نظرم می آید که او گفت: هر روز وارد آن قبر می شوم و یک جز قرآن می خوانم و بعد بیرون می آیم.

ابوعلی می گوید:گمان می کنم که علی بن احمد دلال گفت: ابوجعفر محمّد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر را به من نشان داد، [و گفت:] در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته و به لقای پروردگار می رسم و در همین قبر دفن می شوم و لوح هم با من است.

تا از خدمت محمّد عثمان خارج شدم، آنچه راگفته بود، ثبت و ضبط کردم و دائما مراقب اوضاع بودم تا این که پس ازمدّت کوتاهی بیمار شد و در همان وقتی که فرموده بود رحلت کرده، در همان قبر هم مدفون شد.(1)

ابونصر هبه اللّه می گوید: این حدیث را از غیر ابوعلی هم شنیده ام و همچنین ام کلثوم دختر ابوجعفر محمّد بن عثمان نیز برایم نقل کرده است.

41 / 333 - محمّد بن على بن اسود قمى گفته است: ابوجعفر عمرىّ - قدس سره -

1- . این خبر یکی از کرامات ابو جعفر است که نشان دهنده جلالت و منزلت بالای او است، رحمت و رضوان خداوند نصیب او باد.

فسألته عن ذلک، فقال: للنّاس أسباب وسألته عن ذلک، فقال: قد أمرت أن أجمع أمری، فمات بعد ذلک بشهرین رضی اللّه عنه وأرضاه.

334 - وقال أبونصر هبه اللّه: وجدت بخطّ أبی غالب الزراریّ رحمه اللّه وغفر له: أنّ أباجعفر محمّد بن عثمان العمری رحمه الله مات فی آخر جمادی الأولی سنه خمس وثلاثمائه.

وذکر أبونصر هبه اللّه [بن] محمّد بن أحمد أنّ أباجعفر العمری رحمه الله مات فی سنه أربع وثلاثمائه وأنّه کان یتولّی هذا الأمر نحوا من خمسین سنه یحمل النّاس إلیه أموالهم ویخرج إلیهم التوقیعات بالخطّ الّذی کان یخرج فی حیاه الحسن علیه السلام إلیهم بالمهمّات فی أمر الدّین والدنیا وفیما یسألونه من المسائل بالأجوبه العجیبه رضی اللّه عنه وأرضاه.

قبری برای خودش حفر کرده و با چند تخته آن را آماده و مهیا کرده بود. علّت این مسأله را از او پرسیدم، گفت: اسبابی برای مردم هست. باز هم علّت این کار را از او پرسیدم و گفت: مأمور شده ام که کارهایم را جمع و جور کنم. ایشان دو ماه پس از این ماجرا، دار دنیا را وداع گفت. خدا از او راضی شود و او را نیز راضی کند.

42 / 334 - ابو نصر هبه اللّه گفته است: من نوشته ای را با خط ابوغالب زراری رحمه الله دیدم به این مضمون که ابوجعفر محمّد عمری رحمه الله در آخر جمادی الاولی سال 305 ه.ق از دنیا رفت.

ابونصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد نیز متذکر شد که ابا جعفر عمریّ در سال 304 ه.ق دار فانی را وداع گفته است. وی حدود پنجاه سال عهده دار سفارت و نیابت خاص امام زمان علیه السلام بود و مردم اموال و اماناتشان را به او می سپردند، و به دست اباجعفر برای مردم با همان خطی که در زمان امام حسن علیه السلام بود و در مورد آنچه که پرسیده بودند و البته در مهمات و مسائل اساسی دین و دنیای مردم، توقیعات شریف می آمد. و نیز در بعضی از مسائل که مردم از او سؤالاتی می پرسیدند، جواب های عجیبی در مورد آن ها به وسیله او از ناحیه حضرت می آمد. خداوند رضوان خود را روزی او کند.

قال أبونصر هبه اللّه: إنّ قبر أبی جعفر محمّد بن عثمان عند والدته فی شارع باب الكوفه فی الموضع الّذی كانت دوره ومنازله (فيه) وهو الآن فی وسط الصحراء قدس سره.

ابو نصر هبه اللّه گفته: قبر ابوجعفر محمّد بن عثمان در كنار مادرش و در خيابان دروازه كوفه و مكانی كه سابقا خانه و منزل او بوده، واقع است و اكنون در وسط صحراست. [و از محدوده شهری خارج است.]

ص: 637

(ذكر إقامه أبى جعفر محمّد بن عثمان بن سعيد العمرى

أباالقاسم الحسين بن روح رضى اللّه عنهما مقامه بعده بأمر الإمام عليه السلام)

335 - أخبرنى الحسين بن إبراهيم القمّى قال: أخبرنى أبوالعبّاس أحمد بن علىّ بن نوح قال: أخبرنى أبوعلىّ أحمد بن جعفر بن سفيان البزوفرى رحمه الله قال: حدّثنى أبوعبد اللّه جعفر بن محمّد المدائنى المعروف بابن قزدا فى مقابر قريش قال:

كان من رسمى إذا حملت المال الّذى فى يدى إلى الشيخ أبى جعفر محمّد بن عثمان العمرىّ قدس سره أن أقول له ما لم يكن أحد يستقبله بمثله: هذا المال ومبلغه كذا وكذا للإمام عليه السلام فيقول لى: نعم دعه فأراجعه، فأقول له: تقول لى: إنّه للإمام؟ فيقول نعم للإمام عليه السلام فيقبضه.

ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله

بيان اين كه ابوجعفر محمّد بن عثمان بن سعيد عمرىّ، ابوالقاسم حسين بن روح رحمه اللهرا

به امر امام عليه السلام جانشين خود كرد.

43 / 335 - ابو على احمد بن جعفر بن بزوفرى رحمه الله گفته است: ابوعبداللّه جعفر بن محمّد مدائنى معروف به ابن قزدا در محل مقابر قريش [كاظمين فعلى] به من گفت: هر وقت كه اموالى را به خدمت شيخ ابوجعفر محمّد بن عثمان عمرىّ مى بردم، عادتم اين بود كه به ايشان چيزى را مى گفتم كه احدى مثل كلام من را نگفته بود و آن اين كه

مى گفتم: اين مال فلان مبلغ است و براى امام عليه السلام است، او هم به من مى گفت: بله، درست است بگذار و برگرد. بعد به ايشان مى گفتم: شما به من بگوييد آيا اين اموال براى امام

است؟ و ايشان مى گفتند: بله، اموال براى امام است، بعد اموال را مى گرفتند.

فصرت إليه آخر عهدی به قدس سره ومعی أربعمائه دينار، فقلت له على رسمی، فقال لی: امض بها إلى الحسين بن روح فتوقّفت، فقلت: تقبضها أنت منّی على الرّسم؟ فردّ علیّ كالمنكر لقولی وقال: قم عافاک اللّه فادفعها إلى الحسين بن روح.

فلمّا رأيت (فی) وجهه غضبا خرجت وركبت دابّتی، فلمّا بلغت بعض الطريق رجعت كالشاكّ فدقّقت الباب، فخرج إلیّ الخادم فقال: من هذا؟ فقلت: أنا فلان، فاستأذن لی فراجعنی وهو منكر لقولی ورجوعی فقلت له: أدخل فاستأذن لی فإنّه لا بدّ من لقائه، فدخل فعرّفه خبر رجوعی وكان قد دخل إلى دار النساء فخرج وجلس على سرير ورجلاه فی الأرض [وفيهما نعلان] يصف حسنهما وحسن رجليه.

آخرين مرتبه ای كه به خدمت ايشان رسيدم، چهارصد دينار همراه من بود، مطابق رسمم با او صحبت كردم، امّا او به من گفت: اموال را برای حسين بن روح ببر. من خودداری كرده و گفتم: شما اموال را مطابق عادت هميشه از من بگيريد. ايشان كلام مرا نپذيرفت و مثل كسی كه انكار كند، گفت: برخيز! خداوند به تو عافيت عنايت فرمايد، اموال را به دست حسين بن روح برسان.

وقتی كه نشانه ناراحتی و غضب را در چهره ايشان ملاحظه كردم، از محضرش خارج شدم و سوار مركبم شدم. مقداری از راه را رفته بودم كه مثل افرادی كه شكّ و ترديد دارند برگشتم و دق الباب كردم، خادم بيرون آمد و گفت: كيست؟ گفتم من فلان [جعفر بن محمّد مدائنی] هستم، برای من اجازه بگير تا وارد بشوم. خادم حرف مرا باور نكرد [چون تازه خارج شده بودم و او شكّ كرده بود، دوباره پرسيد: كيست؟] گفتم: شما وارد شو و برای من اجازه بگير، چون حتما بايد او را ببينم، خادم وارد شد و برگشتن مرا به اطلاع او كه در اندرونی منزل بود رساند، از اندرونی خارج شده و روی سرير يا تختی كه داشت به گونه ای نشست كه پاهايش روی زمين بود و نعلين عربی پوشيده بود كه حاكی از خوبی و زيبايی نعلين و پاهای ايشان بود.

فقال لی: ما الّذی جرّأک علی الرجوع ولم لم تمتثل ما قلته لک؟ فقلت: لم أجسر علی ما رسمته لی، فقال لی وهو مغضب: قم عافاک اللّه فقد أقمت أباالقاسم حسین بن روح مقامی ونصبته منصبی فقلت: بأمر الإمام فقال: قم عافاک اللّه کما أقول لک، فلم یکن عندی غیر المبادره.

فصرت إلی أبی القاسم بن روح وهو فی دار ضیّقه فعرّفته ما جری فسرّ به وشکر اللّه - عزّوجلّ - ودفعت إلیه الدنانیر وما زلت أحمل إلیه ما یحصل فی یدی بعد ذلک (من الدنانیر).

336 - (قال): وسمعت أباالحسن علیّ بن بلال بن معاویه المهلبی یقول فی حیاه جعفر بن

ایشان خطاب به من گفتند: چه چیزی تو را جرأت داده که امر من و آنچه که به تو گفتم را گوش نکنی و برگردی؟ گفتم: نسبت به آنچه که معیّن کردید جسارتی نکرده ام. در حالی که عصبانی بود به من گفت: خدا به تو عافیت بدهد، بلند شو و برو، من ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین خودم کرده، او را به منصب نیابت پس از خودم منصوب کرده ام. گفتم: این کار را به امر امام علیه السلام انجام داده اید؟ گفت: برخیز خداوند به تو عافیت بدهد، همان طور است که برای تو گفتم. دیدم راهی جز رفتن ندارم.

بنابراین به خدمت ابوالقاسم حسین بن روح رفتم، ایشان در خانه کوچک و تنگی بود. ماجرا را برای ایشان گفتم، او مسرور شده و شکر خداوند را به جا آورد و من هم دینارها را به او دادم و بعد از آن، هرچه از اموال به دستم می رسید به او می رساندم.

44 / 336 - راوی(1)

گفته است: از ابا الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم که در زمان حیات جعفر بن محمّد بن قولویه می گفت که از ابوالقاسم جعفر بن محمّد

1- . ممکن است که مقصود از راوی یکی از روات خبر قبلی باشد؛ خصوصا ابوالعباس احمد بن علی بن نوح که از بقیه سرشناس تر است و همچنین امکان دارد که ابن حاشر باشد؛ چون صاحب معجم رجال الحدیث در ج11، ص 283 می نویسد او از علی بن بلال بن معاویه مهلبی روایت کرده است و علی بن بلال بن معاویه مهلبی از ثقات و روات مورد تأیید علما و رجال شیعه است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت اللّه خویی رحمه الله / ج 11، ص 283.

محمّد بن قولویه: سمعت أباالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّی یقول: سمعت جعفر بن أحمد بن متیل القمّی یقول: کان محمّد بن عثمان أبوجعفر العمریّ رضی الله عنه له من یتصرّف له ببغداد نحو من عشره أنفس وأبوالقاسم بن روح رضی الله عنه فیهم وکّلهم کانوا أخصّ به من أبی القاسم بن روح حتّی أنّه کان إذا احتاج إلی حاجه أو إلی سبب ینجّزه علی ید غیره لما لم یکن له تلک الخصوصیّه، فلمّا کان وقت مضیّ أبی جعفر رضی الله عنه وقع الإختیار علیه وکانت الوصیّه إلیه.

337 - قال: وقال مشایخنا: کنّا لا نشکّ أنّه إن کانت کائنه من [أمر] أبی جعفر لا یقوم مقامه إلاّ جعفر بن أحمد بن متیل أو أبوه لما رأینا من الخصوصیّه (به) وکثره کینونته فی منزله حتّی بلغ أنّه کان فی آخر عمره لا یأکل طعاما إلاّ ما أصلح فی منزل جعفر بن

بن قولویه شنیدم که می گفت: از جعفر بن احمد بن متیل قمی شنیدم که می گفت: در بغداد ده نفر بودند که از طرف محمّد بن عثمان ابوجعفر عمریّ رحمه الله در امور تصرفاتی می کردند که از جمله آن ها ابوالقاسم حسین بن روح هم بود، ولی همه آن ها نسبت به حسین بن روح، نزدیکی بیشتری به ابوجعفر داشتند، تا آنجا که هر وقت محمّد بن عثمان کاری داشت یا نیاز به واسطه ای بود، آن را توسط شخصی غیر از حسین بن روح برآورده می کرد و کار را به دست دیگری می داد. چرا که ظاهرا حسین بن روح آن چنان خصوصیت و ویژگی نزد ابوجعفر نداشت، امّا هنگام از دنیا رفتن ابوجعفر اختیار وکالت و نیابت از حضرت به او واگذار شد و به او وصیت کرد.

45 / 337 - راوی گفته که بزرگان و مشایخ ما گفتند: ما شکّ و تردید نداشتیم در این که اگر نسبت به ابوجعفر حادثه ای روی دهد، و ایشان از دنیا برود، کسی جز جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش جانشین او نخواهد شد، چرا که ما می دیدیم که آن دو نفر نزدیک تر و خصوصی تر از بقیه بودند و ابو جعفر در بسیاری از مواقع در منزل جعفر بن احمد و پدرش بود، تا آنجا که در اواخر عمر شریفش، فقط غذایی را استفاده

أحمد بن متيل وأبيه بسبب وقع له وكان طعامه الّذى يأكله فى منزل جعفر وأبيه. وكان أصحابنا لا يشكّون إن كانت حادثه لم تكن الوصيّه إلاّ إليه من الخصوصيّه (به)، فلمّا كان عند ذلک (و) وقع الاختيار على أبى القاسم سلّموا ولم ينكروا، وكانوا معه وبين يديه كما كانوا مع أبى جعفر رضى الله عنه ولم يزل جعفر بن أحمد بن متيل فى جمله أبى القاسم رضى الله عنهوبين يديه كتصرّفه بين يدى أبى جعفر العمرىّ إلى أن مات رضى الله عنه. فكلّ من طعن على أبيالقاسم فقد طعن على أبى جعفر وطعن على الحجّه عليه السلام.

می کرد که در منزل او و پدرش طبخ شده بود و این به دلیل واقعه ای [شاید مریضی خاصّی] بود که برای او پیش آمد. بنابراین غذای او همان طعامی بود که در منزل جعفر و پدرش درست می شد.

لذا بزرگان ما شکّ نداشتند که اگر چنانچه برای ابی جعفر حادثه ای واقع شود، حتما به جعفر بن احمد وصیت می کند و وکالت را به او می سپارد، آن هم به جهت خصوصیت و ویژگی که او دارد.

امّا وقتی که زمان وفات ابوجعفر رسید، اختیار امور نیابت از امام به ابوالقاسم حسین بن روح واقع شد و همه [آن 9 نفر] نیز تسلیم شده و نیابت او را پذیرفته و انکار نکردند، همان گونه که در خدمت ابی جعفر بودند در خدمت ابوالقاسم حسین بن روح هم بودند. جعفر بن احمد بن متیل هم ازجمله کسانی بود که در خدمت ابوالقاسم بود ودر پاره ای امور تصرف می کرد، همان گونه که پیش از این و در زمان ابوجعفر عمریّ انجام می داد، تا وقتی که از دنیا رفت.

پس هر کس به ابوالقاسم حسین بن روح طعنه ای زند و ایراد بگیرد، به ابوجعفر عمریّ و نهایتا به حجّت بالغه حقّ، امام زمان علیه السلام طعن زده است.(1)

1- . ظاهر این خبر با بعضی از اخبار این باب که هم در این کتاب آمده و به زودی نقل می شوند و هم در کتب دیگر مثل کمال الدین حدیث شماره 28 باب توقیعات آمده، موافق به نظر نمی رسد. چرا که از این خبر آنچه که به ذهن انسان] خطور می کند این است که وکلای دیگر از حسین بن روح

مقرب تر بودند؛ امّا در عین حال ابوجعفر نیابت خاص را به ایشان واگذار کرد. در تبیین این مسأله باید گفت مسائلی که در آن زمان جریان داشت خصوصا پیگیری حکومت جائر عباسی برای پیدا کردن امام زمان علیه السلام و خطر مطلع شدن دستگاه به مسأله نیابت، نواب حضرت بسیار محتاط و سنجیده عمل می کرند. بنابراین مصالح جامعه شیعه اقتضا می کرد که ابو جعفر محمّد بن عثمان وانمود کند که با حسین بن روح ارتباط چندانی ندارد تا ذهن افرادی که احیانا ظرفیت فهم امور را نداشتند، متوجّه حسین بن روح نشود. بنابراین این امر روش معقول نیابت بوده و از طرفی پذیرش فوری و بی چون و چرای وکلای دیگر گویای این است که برای خواص اصحاب، حسین بن روح به عنوان نایب خاص مشخص بوده است.

338 - وأخبرنا جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن علیّ الأسود رحمه الله قال: کنت أحمل الأموال الّتی تحصل فی باب الوقف إلی أبی جعفر محمّد بن عثمان العمریّ رحمه الله فیقبضها منّی فحملت إلیه یوما شیئا من الأموال فی آخر أیّامه قبل موته بسنتین أو ثلاث سنین.

فأمرنی بتسلیمه إلی أبی القاسم الرّوحی رضی الله عنه، فکنت أطالبه بالقبوض، فشکا ذلک الی أبی جعفر رضی الله عنه فأمرنی أن لا أطالبه بالقبوض وقال: کلّ ما وصل إلی أبی القاسم فقد وصل إلیّ فکنت أحمل بعد ذلک الأموال إلیه ولا أطالبه بالقبوض.

46 / 338 - محمّد بن علی اسود می گوید: اموالی را که از موقوفات به دستم می آمد برای ابوجعفر محمّد بن عثمان عمریّ رحمه الله می بردم و ایشان هم قبول کرده و اموال را تحویل می گرفت. در یکی از روزها، در اواخر ایام حیات ایشان، دو یا سه سال پیش از رحلت او بود که مقداری از اموال را برای او بردم، ایشان دستور دادند که اموال به ابوالقاسم حسین بن روح داده شود، من هم اموال را به او تحویل دادم و از ایشان قبض و رسید اموال را برای اطمینان درخواست کردم. حسین بن روح در این باره به محمّد بن عثمان شکایت کرد، و محمّد بن عثمان هم دستور داد که قبض و رسید اموال را از او مطالبه نکنم و افزود: هر چه به دست ابوالقاسم حسین بن روح می رسد، مثل این است که به دست من رسیده است. بعد از این واقعه هر وقت اموالی برای حسین بن روح بردم رسید آن را مطالبه نکردم.

339 - وبهذا الإسناد، عن محمّد بن علىّ بن الحسين قال: أخبرنا علىّ بن محمّد بن متيل، عن عمّه جعفر بن أحمد بن متيل قال: لما حضرت أباجعفر محمّد بن عثمان العمرى رضى الله عنهالوفاه كنت جالسا عند رأسه أسأله وأحدّثه وأبوالقاسم بن روح عند رجليه.

فالتفت إلىّ ثمّ قال: أمرت أن أوصى إلى أبى القاسم الحسين بن روح.

قال: فقمت من عند رأسه وأخذت بيد أبى القاسم وأجلسته فى مكانى وتحوّلت إلى عند رجليه.

340 - قال ابن نوح: وحدّثنى أبوعبد اللّه الحسين بن علىّ بن بابويه القمّى قدم علينا البصره فى شهر ربيع الأول سنه ثمان وسبعين وثلاثمائه قال: سمعت علويّه الصفّار والحسين بن أحمد بن إدريس رضى اللّه عنهما يذكران هذا الحديث وذكرا أنّهما حضرا بغداد فى ذلک الوقت وشاهدا ذلک.

341 - وأخبرنا (جماعه)، عن أبى محمّد هارون بن موسى قال: أخبرنى أبوعلىّ محمّد

47 / 339 - جعفر بن احمد بن متيل گفته است: در زمان احتضار و از دنيا رفتن ابى جعفر محمّد بن عثمان عمرىّ، بالاى سرش نشسته بودم و مسائلى را از او مى پرسيدم و با او صحبت مى كردم، و ابوالقاسم حسين بن روح هم پايين پاى ايشان نشسته بود. در همين حين متوجّه من شد و گفت: مأمور شده ام كه به ابوالقاسم حسين بن روح وصيت كنم. با شنيدن اين حرف بلند شدم و دست ابوالقاسم را گرفته و در جاى خودم و بالاى سر ابوجعفر نشاندم و خودم پايين پاى او نشستم.

48 / 340 - ابن نوح گفته است: ابو عبداللّه حسين بن على بن بابويه قمى در ماه ربيع الاول سال 378 ه.ق در بصره نزد ما آمد و گفت: از علويه صفار و حسين بن احمد بن ادريس رحمه الله شنيدم كه اين حديث را نقل مى كردند و مى گفتند كه هر دو در آن وقت در بغداد حاضر بوده و شاهد اين ماجرا [در حديث قبلى] بوده اند.

49 / 341 - ابو على محمّد بن همام رحمه الله گفته است: ابوجعفر محمّد بن عثمان عمرىّ،

بن همام رضی اللّه عنه وأرضاه أنّ اباجعفر محمّد بن عثمان العمریّ قدّس اللّه روحه جمعنا قبل موته وکنّا وجوه الشیعه وشیوخها، فقال لنا: إن حدث علیّ حدث الموت فالأمر إلی أبی القاسم الحسین بن روح النوبختی فقدت أمرت أن أجعله فی موضعی بعدی فارجعوا إلیه وعوّلوا فی أموورکم علیه.

342 - وأخبرنی الحسین بن إبراهیم، عن ابن نوح، عن أبی نصر هبه اللّه بن محمّد قال: حدّثنی خالی أبوإبراهیم جعفر بن أحمد النوبختی قال: قال لی أبی أحمد بن إبراهیم وعمّی أبوجعفر عبداللّه بن إبراهیم وجماعه من أهلنا یعنی بنی نوبخت أنّ أباجعفر العمریّ لمّا اشتدّت حاله اجتمع جماعه من وجوه الشیعه، منهم أبوعلیّ بن همام وأبوعبداللّه بن محمّد الکاتب وأبوعبد اللّه الباقطانی وأبوسهل إسماعیل بن علیّ النوبختی وأبوعبد اللّه بن الوجناء وغیرهم من الوجوه (و)الأکابر فدخلوا علی أبی جعفر رضی الله عنه فقالوا له:

ما را که از بزرگان و مشایخ بودیم، جمع کرد و گفت: هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد، امر وکالت و نیابت به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی واگذار می شود، من مأمور شده ام که او را بعد از وفاتم به جای خودم بگذارم، پس به ایشان رجوع کرده، در کارهایتان به او اعتماد داشته باشید.

342 / 50 - جعفر بن احمد نوبختی می گوید: پدرم احمد و عمویم عبداللّه بن ابراهیم و تعدادی از اهل ما، یعنی طایفه نوبخت، به من خبر دادند که وقتی بیماری ابوجعفر عمریّ شدت یافت، تعدادی از بزرگان شیعه؛ از جمله: ابوعلی بن همام، ابوعبداللّه بن محمّد کاتب، ابوعبداللّه باقطانی، ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی، ابوعبداللّه بن وجناء و تعداد دیگری جمع شده، به خدمت ابوجعفر رسیدند و خطاب به او گفتند:

إن حدث أمر فمن يكون مكانک؟ فقال لهم: هذا أبوالقاسم الحسين بن روح بن أبى بحر النوبختى القائم مقامى والسفير بينكم وبين صاحب الأمر عليه السلام والوكيل [له] والثقه الأمين فارجعوا إليه فى أموركم وعوّلوا عليه فى مهمّاتكم فبذلک أمرت وقد بلّغت.

343 - وبهذا الإسناد، عن هبه اللّه بن محمّد ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ قال: حدّثتنى أمّ كلثوم بنت أبى جعفر رضى الله عنه قالت: كان أبوالقاسم الحسين بن روح رضى الله عنهوكيلاً

لأبى جعفر رضى الله عنه سنين كثيره ينظر له فى أملاكه ويلقى بأسراره الرؤساء من الشيعه وكان خصّيصا به حتّى أنّه كان يحدّثه بما يجرى بينه وبين جواريه لقربه منه وأنسه.

قالت: وكان يدفع إليه فى كلّ شهر ثلاثين دينارا رزقا له غير ما يصل إليه من الوزراء والرؤساء من الشيعه، مثل آل الفرات وغيرهم لجاهه ولموضعه وجلاله محلّه عندهم،

اگر حادثه مرگ برای تو اتفاق بیفتد، چه کسی جانشین شما می شود؟ ابو جعفر به آن ها گفت: این ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی است که جانشین من و سفیر بین شما و صاحب الامر علیه السلام است، وکیل و مورد اطمینان حضرت است، پس در مسائلتان به او مراجعه کنید و در مهمات امورتان به او اعتماد کرده و اعتقاد داشته باشید من مأمور شده ام که این را به شما برسانم و رساندم.

51 / 343 - ام کلثوم دختر محمّد بن عثمان، نقل می کند که حسین بن روح رحمه الله سال های طولانی، وکیل پدرم محمّد بن عثمان و ناظر املاک او بود و اسرار [و اوامر پنهانی] او را به بزرگان شیعه می رساند، و از نزدیکان خاص وی بود؛ به طوری که به واسطه نزدیکی و انسی که با هم داشتند، اسرارخانه اش را برای او نقل می کرد.

پدرم ماهیانه سی دینار به عنوان حقوق به او می داد و این مبلغ غیر از پول هایی بود که از طرف وزرا(1)

و رؤسای شیعه؛ مانند آل فرات و دیگران، به علّت مقام و احترام

1- . این مسأله مربوط به زمان خلافت «مقتدر عباسی» است، زمانی که خاندان فرات روی کار بوده و وزارت او را در] دست داشتند، لذا وزرا به حسین بن روح به دیده احترام نگاه می کردند، امّا پس از روی کار آمدن حامت بن عباس اوضاع برعلیه شیعه دگرگون شد و حسین بن روح ضمن از دست دادن امنیت خود مدّتی در زندان مقتدر عباسی بود که شرح آن را به کتب مرجع ارجاع می دهیم.

فحصل فی أنفس الشیعه محصّلاً جلیلاً لمعرفتهم باختصاص أبی إیّاه وتوثیقه عندهم ونشر فضله ودینه وما کان یحتمله من هذا الأمر.

فمهّدت له الحال فی طول حیاه أبی إلی أن انتهت الوصیّه إلیه بالنصّ علیه، فلم یختلف فی أمره ولم یشکّ فیه أحد إلاّ جاهل بأمر أبی أوّلاً، مع ما لست أعلم أنّ أحدا من الشیعه شکّ فیه، وقد سمعت هذا من غیر واحد من بنی نوبخت رحمهم اللّه مثل أبی الحسن بن کبریاء وغیره.

344 - وأخبرنی جماعه، عن أبی العباس بن نوح قال: وجدت بخطّ محمّد بن نفیس فیما

و جلالتی که نزد آن ها داشت، به او می رسید؛ بدین جهت، حسین بن روح در قلوب شیعیان جایگاه بزرگی پیدا کرد، چون که آن ها می دانستند که او از نزدیکان پدرم می باشد و نزد شیعیان او را توثیق کرده بود و فضل و امانتش همه جا منتشر شده بود.

مقدمات کار او در زمان پدرم آماده شد، تا آن که پدرم به دستور حضرت ولی عصر علیه السلاممأمور شد که او را به جانشینی خود برگزیند، و هیچ کس در امر نیابت او اختلاف و شکّ نکرد، مگر کسانی که از اوّل نسبت به نیابت پدرم نیز جاهل بودند، و من احدی را از شیعه نمی شناسم که در نیابت او شکّ داشته باشند.

[راوی یعنی هبه اللّه بن محمّد بن بنت ام کلثوم می گوید:] این خبر را از بسیاری از طایفه بنی نوبخت که خداوند همه آن ها را رحمت کند؛ مثل ابوالحسن بن کبریا و دیگران نیز شنیده ام.

چند توقیع از توقیعات حضرت حجّت علیه السلام

52 / 344 - ابوالعباس بن نوح گفته است: نوشته ای را به خط محمّد بن نفیس که در

كتبه بالأهواز أوّل كتاب ورد من أبى القاسم رضى الله عنه: نعرفه عرّفه اللّه الخير كلّه ورضوانه وأسعده بالتوفيق وقفنا على كتابه وثقتنا بما هو عليه وأنّه عندنا بالمنزله والمحلّ اللّذين يسرّانه، زاد اللّه فى إحسانه إليه إنّه ولىّ قدير، والحمد للّه لا شريک له، وصلّى اللّه على رسوله محمّد وآله وسلم تسليما كثيرا.

وردت هذه الرقعه يوم الأحد لستّ ليال خلون من شوّال سنه خمس وثلاثمائه.

345 - أخبرنا جماعه، عن أبى الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّى قال: وجدت بخطّ أحمد بن إبراهيم النوبختىّ وإملاء أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه على ظهر كتاب فيه جوابات ومسائل أنفذت من قم يسأل عنها هل هى جوابات الفقيه عليه السلام أو جوابات محمّد بن علىّ الشلمغانىّ، لأنّه حكى عنه أنّه قال: هذه المسائل أنا أجبت عنها، فكتب إليهم على ظهر كتابهم:

اهواز نوشته شده بود ديدم كه اولين نامه و توقيع صادره از ناحيه مقدسه به وسيله

حسين بن روح بود كه ما او [حسين بن روح] را مى شناسيم، خداوند همه خوبى ها و رضاى خودش را به او بشناساند و با توفيقات خود سعادتمندش فرمايد، از نامه او اطلاع يافتيم و او كلاً مورد وثوق و اطمينان ماست، او در نظر ما داراى محل و منزلت كسانى است كه او را مسرور و خوشحال مى سازد، خداوند احسان و عنايتش را به او زياد بگرداند كه او همانا ولىّ قادر است. سپاس خدايى را كه شريک ندارد، و صلوات و سلام بسيار بر پيامبرش محمّد و آل ايشان.

اين توقيع در روز يكشنبه، شش شب از ماه شوال گذشته، در سال 305 ه.ق وارد شد.

53 / 345 - ابوالحسن محمّد بن احمد بن داوود قمى گفته است: نوشته اى به املاى ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى و خط احمد بن ابراهيم نوبختى در پشت كتابى ديدم كه جواب ها و مسائلى از قم فرستاده بودند تا از حسين بن روح پرسيده شود كه آيا اين جواب ها از آن فقيه [امام زمان عليه السلام] است يا جواب هاى محمّد بن على شلمغانى؟ چرا كه از او

نقل شده بود که این ها را من جواب داده ام. پس پشت نامه این گونه نوشته شده بود:

ص: 648

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

«قَدْ وَقَفْنا عَلى هذِهِ الرُّقْعَهِ وَما تَضَمَّنَتْهُ، فَجَمِيعُهُ جَوابُنا [عَنِ الْمَسائِلِ] وَلا مَدْخَلَ لِلْمَخْذُولِ الضّالِّ الْمُضِلِّ الْمَعْرُوفِ بِالْعَزاقِرِىّ لَعَنَهُ اللّهُ فِى حَرْفٍ مِنْهُ وَقَدْ كانَتْ أَشْياءُ خَرَجَتْ إِلَيْكُمْ عَلى يَدَى أَحْمَدَ بْنِ بلال وَغَيْرِهِ مِنْ نُظَرائِهِ وَكانَ مِنْ اِرْتِدادِهِمْ عَنِ الإِسْلامِ مِثْلَ ما كانَ مِنْ هذا عَلَيْهِمْ لَعْنَهُ اللّهِ وَغَضَبُهُ».

فاستثبت قديما فى ذلک. فخرج الجواب:

أَلا مَنِ اسْتَثَبَّتَ فَإِنَّهُ لا ضَرَرَ فِى خُرُوجِ ما خَرَجَ عَلى أَيْدِيهِمْ وَأَنّ ذلِکَ صَحِيحٌ.

به نام خداوند بخشنده مهربان

بر این نوشته و مضامین آن مطلع و آگاه شدیم، همه جواب ها جواب ماست و مخذول گمراه و گمراه کننده معروف به عزاقری که خداوند لعنتش کند، در هیچ حرفی از آن دخیل نیست. البته نامه هایی قبلاً به وسیله احمد بن بلال و دیگران که مانند او بودند برای شما بیرون آمده، و ارتداد و انحراف این ها از مسیر اسلام مثل ارتداد این [محمّد بن علی شلمغانی]است. لعنت و غضب خداوند نصیب آن ها شود.

[دنبال سؤال] و من از مدّت ها پیش در صدد اثبات این بودم که این جواب ها از شما است.

جواب به این صورت آمد: بدانید هر کس که می خواهد این امر را ثابت کند، همانا در بیرون آمدن آنچه که به دست این افراد بوده، اشکالی نیست و همه این ها صحیح هستند.

وروی قدیما عن بعض العلماء علیهم السلام والصلاه والرحمه أنّه سئل عن مثل هذا بعینه فی بعض من غضب اللّه علیه وقال علیه السلام:

«اَلْعِلْمُ عِلْمُنا وَلا شَیْءَ عَلَیْکُمْ مِنْ کُفْرِ، مَنْ کَفَرَ فَما صَحَّ لَکُمْ مِمّا خَرَجَ عَلی یَدِهِ بِرِوایَهٍ غَیْرِهِ لَهُ مِنَ الثِّقاتِ رَحِمَهُمُ اللّه ُ، فَاحْمِدُوا اللّه َ وَاقْبَلُوهُ وَما شَکَکْتُمْ فِیه أَوْ لَمْ یَخْرُجْ إِلَیْکُمْ فِی ذلِکَ إِلاّ عَلی یَدِهِ فَرُدُّوهُ إِلَیْنا لِنُصَحِّحَهُ أَوْ نُبْطِلَهُ وَاللّه ُ تَقَدَّسَتْ أَسْماؤُهُ وَجَلَّ ثَناؤُهُ وَلِیُّ تَوْفِیقِکُمْ وَحَسْبُنا فِی أُمُورِنا کُلِّها وَنِعْمَ الْوَکِیلُ.

وقال ابن نوح: أوّل من حدّثنا بهذا التوقیع أبوالحسین محمّد بن علیّ بن تمام (و) ذکر أنّه کتبه من ظهر الدرج الّذی عند أبی الحسن بن داوود، فلمّا قدم أبوالحسن بن داود وقرأته

قبلاً هم از بعضی از علما [اهل بیت] علیهم السلام در مورد بعضی از افراد که خداوند بر آن ها غضب کرده، سؤال شده که امام علیه السلام فرموده اند:

علم، علم ماست و از کفر کسی که کافر شده ضرری متوجّه شما نیست، پس چنانچه توقیعی که به دست او بیرون آمده صحّت آن به وسیله روایت دیگری از ثقات و معتمدین، بر شما ثابت می شود، آن وقت خداوند را حمد و ستایش کرده و خبر را بپذیرید، و آنچه را که در موردش تردید پیدا شده، یا این که پیرامون آن توقیعی نیامده به جز آنچه که به دست چنین کافر و مرتدی آمده، به ما رجوع دهید تا ما آن را تصحیح کنیم، یا این که باطلش نماییم. خداوندی که نام هایش پاک و ثنایش بلند است، صاحب توفیق شماست، و او در همه کارهای ما کفایت کننده است، و چه خوب وکیلی است.

ابن نوح می گوید: اوّلین کسی که این توقیع را برای ما بیان کرد، ابوالحسین محمّد بن علی بن تمام بود و گفت که این مطلب را او از پشت نامه یا دفترچه ای که در دست ابوالحسن بن داوود بوده، نوشته است. وقتی که ابوالحسن بن داوود آمد این نوشته را

علیه، ذکر أنّ هذا الدّرج بعینه کتب به أهل قم إلی الشیخ أبی القاسم وفیه مسائل، فأجابهم علی ظهره بخطّ أحمد بن إبراهیم النوبختیّ وحصل الدّرج عند أبی الحسن بن داود.

نسخه الدرج مسائل محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیریّ:

«بسم اللّه الرّحمن الرحیم أطال اللّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وسعادتک وسلامتک وأتمّ نعمته [علیک] وزاد فی إحسانه إلیک وجمیل مواهبه لدیک وفضله عندک وجعلنی من السوء فداک، وقدّمنی قبلک، النّاس یتنافسون فی الدرجات، فمن قبلتموه کان مقبولاً ومن دفعتموه

برایش قرائت کردم، او هم متذکر شده که این نامه را اهل قم به همین صورت برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشتند و در آن مسائلی را مطرح کردند و شیخ هم پشت همان نامه جواب آن ها را توسط احمد بن ابراهیم نوبختی داده و آن نسخه در دست ابوالحسن بن داوود مانده است.

نسخه طومار [اهالی قم] مسائل محمّد بن عبداللّه بن جعفر حمیری خطاب به حضرت حجّت علیه السلام

به نام خداوند بخشنده مهربان

خداوند عمر شما را طولانی و عزت و تأیید و سعادت و سلامتی شما را پایدار و مستدام و نعمتش را بر شما تمام نماید، و احسان و مواهب جمیل و فضل و بخشش خود را بر شما فزونی بخشد، و مرا در گزند حوادث، فدایی و پیش مرگ شما کند.

مردم در داشتن مقام و منزلت در پیشگاه شما اظهار علاقه می کنند، هر کسی را که شما بپذیرید، مورد پذیرش است و هر کسی را که طرد کرده و از خودتان برانید، مردود است و کسی که شما او را پست و فرومایه

كان وضيعا والخامل من وضعتموه، ونعوذ باللّه من ذلک وببلدنا أيّدک اللّه جماعه من الوجوه يتساوون ويتنافسون فی المنزله».

وورد أيّدک اللّه کتابک إلی جماعه منهم فی أمر أمرتهم به من معاونه «ص» وأخرج علیّ بن محمّد بن الحسين بن مالک (المعروف) بأدوکه وهو ختن «ص» رحمهم اللّه من بينهم فاغتمّ بذلک وسألنی أيّدک اللّه أن أعلّمک ما ناله من ذلک، فإن کان من ذنب استغفر اللّه منه وإن يکن غير ذلک عرّفته ما يسکن نفسه إليه إن شاء اللّه.

بدانيد بدبخت است، و ما به خدا پناه می بريم از اين که رانده درگاه با عظمت شما باشيم.

خداوند شما را تأييد فرمايد، در شهر ما [قم] عدّه ای از مردم و بزرگان هستند که با يکديگر مساوی بوده و برابرند و مشتاق دست يابی به مراتب بالاتری هستند.

و نامه شما که خداوند متعال تأييدتان کند به عدّه ای از آن ها رسيده که به ايشان امر فرموده بوديد که به «ص»(1)

کمک کنند، و نام علی بن محمّد بن حسين بن مالک معروف به بادوکه، که داماد(2)

«ص» است، در بين اسامی آن ها نبود و او هم از اين مطلب اندوهگين شده و از من خواسته که مراتب اندوه و ناراحتی او را به عرض شما برسانم که اگر حذف نامش به واسطه ارتکاب گناهی بوده، استغفار کند و اگر علّت ديگری دارد با اعلام آن ان شاء اللّه موجبات تسکين و آرامش خاطرش را فراهم آوريد.

1- . مرحوم علامه مجلسی رحمه الله گفته است: کلمه «ص» علامت رمز است برای کسی که قرار بود کمکش کنند که به خاطر تقيّه نام او آورده نشده است.
2- . کلمه خَتَن، برای داماد، پدر زن، و برادر زن استعمال شده است، لذا ممکن است علی بن محمّد بن حسين بن مالک پدر زن يا برادر زن او باشد

و یا این که داماد او، البته بیشتر در معنای داماد استعمال شده است.

التوقیع: «لَمْ نُکاتِبْ إِلاّ مَنْ کاتَبَنا».

وقد عوّدتنی أدام اللّه عزّک من تفضّلک ما أنت أهل أن تجرینی علی العاده وقبلک أعزّک اللّه فقهاء، أنا محتاج إلی أشیاء تسأل لی عنها.

فروی لنا عن العالم علیه السلام: أنّه سئل عن إمام قوم صلّی بهم بعض صلاتهم وحدثت علیه حادثه کیف یعمل من خلفه؟ فقال: یؤخّر ویقدّم بعضهم ویتمّ صلاتهم ویغتسل من مسّه.

التوقیع: «لَیْسَ عَلی مَنْ نَحّاهُ إِلاّ غَسْلُ الْیَدِ، وإِذا لَمْ تَحْدَثْ حادِثَهٌ تَقْطَعُ الصَّلاهَ تَمَّم صَلاتَهُ

مَعَ الْقَوْمِ».

توقیع: ما فقط جواب کسانی را دادیم که با ما مکاتبه کرده بودند.

[ادامه نامه] خداوند عزت شما را پایدار فرماید، شما همیشه مرا به فضل و عنایت خود عادت داده اید، چنان که خود شما و فقهای قبل از شما اهل و سزاوار آن هستید، خداوند عزّتت را بیفزاید. من به پاره ای از مسائل نیازمند هستم که [استدعا دارم] آن ها را برایم [از امام علیه السلام] سؤال کن.(1)

از عالم [امام کاظم] علیه السلام برای ما روایت شده که از ایشان در خصوص امام جماعتی پرسیده شده بود که قسمتی از نماز را به جماعت خوانده و در حین نماز حادثه ای [مرگ] برای او اتفاق بیفتد، کسانی که پشت سر او هستند باید چکار کنند؟ که ایشان در جواب فرموده باشند: پیکر پیش نماز عقب برده می شود و یکی از آن ها جلو می ایستد و نماز را تمام می کند. کسی که به بدن پیش نماز دست زده، باید غسل کند.

توقیع: کسی که جنازه پیش نماز را کنار کشیده تکلیفی جز شستن دست ندارد و اگر [در اثر جا به جا کردن امام جماعت] چیزی که نماز را باطل نماید اتفاق نیفتاده باشد، نماز را با مردم تمام کند.(2)

1- . مخاطب این جملات سفیر حضرت، حسین بن روح است واگر مخاطب امام علیه السلام باشداین خطاب ازروی تقیّه بوده است.
2- . اگر مأمومی که پیش نماز را از محراب دور می کند، حرکاتی که نماز را باطل کند انجام نداده باشد، می تواند جای امام را بگیرد و نمازش را با جماعت دنبال کند و تمام نماید.

وروی عن العالم علیه السلام: إنّ من مسّ میّتا بحرارته غسّل یدیه ومن مسّه وقد برد فعلیه الغسل وهذا الإمام فی هذه الحاله لا یکون مسّه إلاّ بحرارته والعمل من ذلک علی ما هو ولعلّه ینحّیه بثیابه ولا یمسّه، فکیف یجب علیه الغسل؟

التوقیع: «إِذا مَسَّهُ عَلی هذِهِ الْحالَهِ لَمْ یَکُنْ عَلَیْهِ إلاّ غَسْلُ یَدِهِ».

وعن صلاه جعفر إذا سها فی التسبیح فی قیام أو قعود أو رکوع أو سجود وذکره فی حاله أخری قد صار فیها من هذه الصلاه هل یعید ما فاته من ذلک التسبیح فی الحاله الّتی ذکرها ولعلّه ینحّیه بثیابه ولا یمسّه، فکیف یجب علیه الغسل؟

التوقیع: «إِذا سَها فِی حالَهٍ مِنْ ذلِکَ، ثُمَّ ذَکَرَ فِی حالَهٍ أُخْری قَضی ما فاتَه فی الحالَهِ الَّتِی ذَکَرَ[هُ].

[ادامه] و باز از عالم علیه السلام برای ما روایت شده است که ایشان فرموده اند: کسی که به مرده ای دست بزند، در حالی که بدن میت هنوز گرم است، می بایست فقط دستش را بشوید و اگر بدن او سرد شده است باید غسل کند، و مس این امام در حالتی است که بدنش هنوز گرم است، پس عمل مس کننده باید چگونه باشد؟ اصلاً شاید امام جماعت را با لباس کنار بکشد و بدن او را مس نکند، پس به چه دلیل غسل بر او واجب است؟

توقیع: وقتی در این حالت او را مس می کند، جز شستن دست، عمل دیگری بر او واجب نیست.

در مورد نماز جعفر[طیّار] که اگر نمازگزار در حال قیام یا قعود یا رکوع یا سجود، در تسبیح اشتباهی بکند و در حالت دیگر متوجّه شود، آیا تسبیحاتی را که فراموش کرده و نخوانده، باید در همان لحظه ای که یادش می آید بخواند یا این که از خواندن آن ها صرف نظر کرده و نمازش را ادامه دهد؟

توقیع: هر وقت در بین نماز جعفر چیزی را فراموش کرد و در جای دیگر از نماز به یادش آمد، در همان لحظه ای که یادش آمد، تسبیحاتی را که نخوانده بخواند.

وعن المرأه یموت زوجها هل یجوز أن تخرج فی جنازته أم لا؟

التوقیع: «تَخْرُجُ فِی جِنازَتِهِ».

وهل یجوز لها وهی فی عدّتها أن تزور قبر زوجها أم لا؟.

التوقیع: «تَزُورُ قَبْرَ زَوْجِها وَلا تَبِیتُ عَنْ بَیْتِها».

وهل یجوز لها أن تخرج فی قضاء حقّ یلزمها أم لا تبرح من بیتها وهی فی عدّتها؟

التوقیع: «إِذا کانَ حَقٌّ خَرَجَتْ وَقَضَتْهُ وَإِذا کانَتْ لَها حاجَهٌ لَمْ یَکُنْ لَها مَنْ یَنْظُرُ فِیها خَرَجَتْ لَها حَتّی تَقْضِیَ وَلا تَبِیتُ عَنْ مَنْزِلِها».

وروی فی ثواب القرآن فی الفرائض وغیرها: أنّ العالم علیه السلام قال: عجبا لمن لم یقرأ فی صلاته «إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْر» کیف تقبل صلاته.

در مورد زنی که همسرش می میرد، آیا جایز است که به دنبال جنازه او از خانه خارج شود یا خیر؟

توقیع: می تواند به دنبال جنازه اش حرکت کند.

چنین زنی آیا در ایام عدّه می تواند به زیارت قبر شوهرش برود یا نه؟

توقیع:به زیارت قبرشوهرش برود ولی شب را درخانه دیگری غیراز خانه خودش نخوابد.

آیا جایز است که آن زن برای انجام کار لازمی از منزلش بیرون رود، یا این که تا وقتی در ایام عدّه است اجازه ندارد از خانه بیرون رود؟

توقیع: اگر به جهت گرفتن حقّ باشد بیرون رفته و انجام دهد، و زمانی که نیاز و حاجتی داشت و کسی نبود که آن نیاز و حاجت را برآورده سازد، به دنبال آن برود و حاجت خود را برآورده سازد، امّا شب در جایی جز خانه خودش نماند.

در مورد ثواب قرائت قرآن در نمازهای واجب و غیر واجب، روایت شده که علی علیه السلام فرمودند: تعجب می کنم از کسی که در نمازش سوره

«إِنّا أنزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» را نمی خواند، چگونه نمازش قبول می شود.

ص: 655

وروی ما زکّت صلاه لم یقرأ فیها بقل هو اللّه أحد.

وروی أنّ من قرأ فی فرائضه «الهُمَزَه» أعطی من الدنیا، فهل یجوز أَن یقرأ «الهُمَزَه»

ویدع هذه السور الّتی ذکرناها؟ مع ما قد روی أنّه لا تقبل صلاه ولا تزکّو إلاّ بهما.

التوقیع: «اَلثَّوابُ فِی السُّوَرِ عَلی ما قد رُوِی، وإِذا تَرَکَ سُورَهً مِمّا فِیهَا الثَّوابُ وَقَرَأَ «قُلْ

هُوَ اللّهُ أَحَدٌ» وَ «إِنّا أَنْزَلْناهُ» لِفَضْلِهِما أُعْطِی ثَوابُ ما قَرَأَ وَثَوابُ السُّورَهِ الَّتِی تَرَکَ وَیَجُوزُ أَنْ یَقْرَأَ غَیْر هاتَیْنِ السُّورَتَیْنِ وَتَکُونُ صَلاتُهُ تامَّهٌ وَلکِنْ یَکُونُ قَدْ تَرَکَ الْفَضْلَ».

وعن وداع شهر رمضان متی یکون؟ فقد اختلف فیه (أصحابنا) فبعضهم یقول: یقرأ فی آخر لیله منه وبعضهم یقول: هو فی آخر یوم منه إذا رأی هلال شوّال.

و نیز روایت شده است: نماز کسی که سوره«قُلْ هُوَاللّهُ أَحَدٌ» رانخواند پاکیزه و پاک نیست.

و همچنین روایت شده است: کسی که در نمازهای واجبش سوره «وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَهٍ لُمَزَهٍ» را بخواند به اندازه دنیا به او ثواب داده می شود. پس آیا جایز است که سوره «هُمَزَه» را بخواند و سوره های نامبرده را ترک کند؟ با آن که روایت شده بود که نماز جز با قرائت آن دو سوره [قدر و توحید] قبول نمی شود و پاک و پاکیزه نمی گردد؟

توقیع: ثواب آن سوره ها به همان اندازه است که روایت شده و وقتی سوره ای را که در آن ثوابی ذکر شده ترک نموده و به خاطر فضیلتش، دو سوره «قدر» و «اخلاص» را بخواند، هم ثواب این دو سوره را به او می دهند و هم ثواب سوره ای را که ترک نموده است. و جایز است که سوره ای دیگر غیر از این دو را بخواند ونمازش تمام و درست است، لکن این فضیلت را ترک کرده است.

و امّا وداع ماه رمضان که چه وقت می باشد؟ زیرا بزرگان ما در آن اختلاف کرده اند؛ برخی از آن ها می گویند: در آخرین شب ماه رمضان خوانده می شود [دعای وداع ماه رمضان]و بعضی دیگر می گویند: در روز آخر، وقتی هلال ماه شوال دیده شد باید خواند شود.

ص: 656

التوقیع: «اَلْعَمَلُ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ فِی لَیالِیهِ، وَالْوِداعُ یَقَعُ فِی آخَرِ لَیْلَهٍ مِنْهُ، فَإِنْ خافَ أَنْ یَنْقُصَ جَعَلَهُ فِی لَیْلَتَیْنِ».

وعن قول اللّه - عزّوجلّ - «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ» أنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله المعنیّ به «ذِی قُوَّهٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ» ما هذه القوّه «مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ» ما هذه الطاعه وأین هی؟

توقیع: عمل در ماه رمضان، در شب های آن ماه است و وداع نیز در شب آخر ماه رمضان خوانده می شود. پس اگر بترسد که ماه کمبود داشته باشد [بیست و نه روز باشد] آن را در دو شب آخر بخواند.

در مورد قول خداوند متعال در قرآن که می فرماید: «همانا آن گفتار پیامبری بزرگوار است.»(1)

آیا مقصود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله است؟ و در آیه «نیرومند است و در پیشگاه دارنده عرش جایگاهی دارد»(2)

این قوه چیست؟ و نیز در آیه «در آنجا اطاعت شونده و امین است»(3)

این اطاعت چیست و در کجا است؟(4)

1- . سوره تکویر / آیه 19.
2- . سوره تکویر / آیه 20.
3- . سوره تکویر / آیه 21.
4- . برای این سؤال جوابی نیامد. ممکن است عدم پاسخ گویی حضرت از این جهت بوده باشد که ضرورتی در جواب نبوده و سطح سائل مطابق جواب سؤال نبوده است و در این مسأله ایشان از رسول خدا و اجداد طاهرینشان علیهم السلام تبعیت کرده اند و از طرفی روایاتی از ناحیه اهل بیت علیهم السلام رسیده است که دال بر این مطلب است که سؤال کردن از امام واجب و لازم است، امّا جواب دادن برایشان واجب نیست. به جهت این که صلاح واقعی فرد سائل را ایشان تشخیص می دهند و به همه امور، علم و آگاهی کامل دارند. مرحوم کلینی با سند متصل از محمّد بن وشاء روایت می کند که او گفت: «سألت الرضا علیه السلام فقلت له:

جعلت فداک «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ» فقال: نحن اهل الذكر و نحن المسؤلون. قلت: فأنتم المسئولون و نحن السائلون. قال: قلت حقا علينا أن نسألكم؟ قال: نعم. قلت: حقا عليكم ان تجيبونا. قال: لا، ذاک الينا، ان شئنا فعلنا وإن شئنا لم نفعل، اما تسمع قول اللّه تبارک و تعالى «هذَا عَطَآؤُنا فامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ»؛ کافی / ج 1، ص 210 باب اهل الذکر، ح 3.

فرأیک أدام اللّه عزّک بالتفضّل علیّ بمسأله من تثق به من الفقهاء عن هذه المسائل وإجابتی عنها منعما مع ما تشرحه لی من أمر محمّد بن الحسین بن مالک المقدّم ذکره بما

یسکن إلیه ویعتدّ بنعمه اللّه عنده وتفضّل علیّ بدعاء جامع لی ولإخوانی للدّنیا والآخره

فعلت مثابا إن شاء اللّه تعالی.

التوقیع: «جَمَعَ اللّهُ لَکَ وَلإِخْوانِکَ خَیْرَ الدُّنیا وَالآخِرَهِ».

أطال اللّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وکرامتک وسعادتک وسلامتک وأتمّ نعمته علیک وزاد فی إحسانه إلیک وجمیل مواهبه لدیک وفضله عندک وجعلنی من کلّ سوء ومکروه فداک وقدّمنی قبلک، الحمد للّه ربّ العالمین وصلّی اللّه علی محمّد وآله أجمعین.

پس نظر شما که خداوند عزت و احترامتان را مستدام بدارد، درباره سؤالاتی که افراد مورد اطمنیان از فقها نموده اند چیست؟ بر من منّت گذارده و پاسخ کامل این سؤالات را با شرحی که درباره علی بن محمّد بن حسین بن مالک که قبلاً اسمش برده شد، مرقوم فرمایید. به طوری که موجب آرامش او شود و به لطف پروردگار بدان دل ببندد و مطمئن شود. با دعایی که برای دنیا و آخرت من و برادرانم مؤثر باشد بر من تفضل واحسان بفرمایید.

اگر چنین کنید، ان شاء اللّه کار پر اجر و ثوابی را انجام داده اید.

توقیع: خداوند بر تو و برادرانت خیر دنیا و آخرت را جمع و فراهم فرماید.

[بخش پایانی نامه] خداوند عمر مبارک شما را طولانی و عزت و تاییدات و کرامت و سعادت و سلامت شما را پایدار فرماید، نعمت هایش را بر وجود شما افزایش دهد، در احسان و فضلش نسبت به تو بیفزاید، زیباترین مواهب و عنایاتش را برای تو قرار دهد، فضل و کرمش را نزد تو گذارد [تو را مظهر فضلش فرماید] و در هر پیشامد بدی من را فدایی و پیش مرگ شما فرماید: «الحمد للّه ربّ العالمین وصلّی اللّه علی محمّدٍ وآله أجمعین».

ص: 658

346 - من کتاب آخر: فرأیک أدام اللّه عزّک فی تأمّل رقعتی، والتفضّل بما یسهّل لأضیفه إلی سائر أیادیک علیّ، واحتجت أدام اللّه عزّک أن تسأل لی بعض الفقهاء عن المصلّی إذا قام من التشهّد الأوّل للرکعه الثالثه هل یجب علیه أن یکبّر؟ فإنّ بعض أصحابنا قال: لا یجب علیه التکبیر ویجزیه أن یقول بحول اللّه وقوّته أقوم وأقعد.

الجواب: قالَ: إِنَّ فِیهِ حَدِیثَیْنِ، أَمّا أَحَدُهُما فَإِنَّهُ إِذَا انْتَقَلَ مِنْ حالَهٍ إِلی حالَهٍ أُخْرِی فَعَلَیْهِ تَکْبِیرٌ وَأَمّا الآخَرُ فَإِنَّهُ رُوِی أَنَّهُ إِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السَّجْدَهِ الثّانِیَهِ فَکَبَّرَ، ثُمَّ جَلَسَ، ثُمَّ قامَ فَلَیْسَ

54 / 346 - نامه ای دیگر:(1)

خداوند عزت و احترامتان را مستدام فرماید، خواستار نظر شما هستم در این که نامه ام را ملاحظه کرده و با آسان کردن مشکل، بر من تفضل بفرمایید تا این لطف را برسایر الطاف و محبت های شما نسبت به خودم بیفزایم. خداوند عزت تو را دائمی فرماید، احتیاج دارم به این که برای من از بعضی از فقها(2)

این سؤال را بپرسی؛ نمازگزار وقتی پس از تشهد اوّل، برای رکعت سوم برمی خیزد، آیا واجب است که تکبیر بگوید؟ چرا که بعضی از علما و بزرگان ما معتقدند که تکبیر بر او واجب نیست و گفتن: «بحول اللّه وقوته أقوم واقعد»؛ «به حول و قوه خداوندی بر می خیزم و می نشینم» کفایت می کند.

پاسخ: در این باره دو حدیث هست: یکی این که «هرگاه در نماز از حالتی به حالتی دیگر منتقل می شود، باید تکبیر بگوید» و امّا حدیث دیگر این که «هرگاه سرش را از سجده دوم برداشت و تکبیر گفت و نشست و بعد برخاست، در قیام بعد از قعود

1- . نامه از محمّد بن عبداللّه حمیری و خطاب به سفیر امام، حسین بن روح است، ولی جواب از امام زمان علیه السلام است که به دست حسین بن روح صادر شده است.

2- . مراد از بعضی از فقها، حضرت بقیه اللّه الاعظم ارواحنا فداه است که به خاطر احتیاط و تقیّه به این عنوان آمده است.

عَلَيْهِ لِلْقِيامِ بَعْدَ القُعُودِ تَكْبِيرٌ وَكَذلِکَ التَّشَهُدُ الأَوَّلِ يَجْرِى هذَا الْمَجْرى وَبِأَيِّهِما أَخَذْتَ مِنْ جَهَهِ التَّسْلِيمِ كانَ صَوابا.

وعن الفص الخماهن هل تجوز فيه الصلاه إذا كان فى إصبعه؟

الجواب: فِيهِ كِراهَهٌ أَنْ يُصَلِّىَ فِيهِ وَفِيهِ إِطْلاقٌ وَالْعَمَلُ عَلَى الْكراهِيَّهِ.

وعن رجل اشترى هديا لرجل غائب عنه، وسأله أن ينحر عنه هديا بمنى، فلمّا أراد نحر

[نشستن]تکبیر گفتن لازم نیست.» در تشهد اوّل نیز به همین ترتیب، عمل را انجام دهد، به هر حال به هر کدام از این دو حدیث عمل کند، درست است.

امّا سؤال در مورد شخصی که در حال نماز انگشتری در دست دارد که نگین آن حدید(1)

است، آیا نمازش صحیح است یا خیر؟

پاسخ: [دراین مورد نیز دو روایت است] اوّل این که نماز خواندن با آن کراهت دارد، ولی حدیث دوم اطلاق دارد [یعنی نهی در این باره به ما نرسیده است]لکن به روایت کراهت عمل شود.(2)

و از مردی که شتری به عنوان هَدْی [قربانی حجّ] برای شخص دیگری که در مراسم حج نبوده خریداری کرده، و آن مرد از او خواسته که شتر را در منی قربانی کند، او هم

1- . کلمه خُماهن به معنای سنگی است که بسیار سخت است و عرب به آن حجر حدیدی یا سنگ آهنی می گوید و از آن نگین انگشتری می سازند.
2- . این نحوه جواب دادن در واقع، به وجود آوردن زمینه اجتهاد و استنباط حکم در وجود حمیری است و به این خاطر است که ملکه اجتهاد حمیری رشد کرده و به تکامل علمی برسد، بنابراین یکی از کارهای مهم معصومین علیهم السلام این بوده است که استعداد اصحاب خود را تربیت و شکوفا کرده و برای آن ها جایگاه علمی بالایی ایجاد می کردند و به همین دلیل

امام علیه السلام جواب را با فروعش که نیاز یک فقیه برای فقاهت است عنوان می فرمایند، تا راه برای اجتهاد و استنباط سائل باز باشد.

الهدی نسی اسم الرجل ونحر الهدی، ثمّ ذکره بعد ذلک أ یجزی عن الرجل أم لا؟

الجواب: لا بَأْسَ بِذلِکَ وَقَدْ أَجْزَأَ عَنْ صاحِبِهِ.

وعندنا حاکه مجوس یأکلون المیته ولا یغتسلون من الجنابه وینسجون لنا ثیابا، فهل تجوز الصلاه فیها [من] قبل أن تغسل؟

الجواب: لا بَأْسَ بِالصَّلاهِ فِیها.

وعن المصلّی یکون فی صلاه اللیل فی ظلمه، فإذا سجد یغلط بالسجّاده ویضع جبهته علی مسح أو نطع، فإذا رفع رأسه وجد السجّاده، هل یعتدّ بهذه السجده أم لا یعتدّ بها؟

الجواب: ما لَمْ یَسْتَوِ جالِسا فَلا شَیْءَ عَلَیْهِ فِی رَفْعِ رَأْسِهِ لِطَلَبِ الْخُمْرَه.

زمانی که می خواهد قربانی را نحر کند نام آن شخص را فراموش کرده و قربانی را

نحر کرده، و بعدا نام او به یادش آمده است؛ آیا این قربانی از جانب شخص غایب قبول است و کفایت می کند یا نه؟

پاسخ: اشکال ندارد و از طرف او کفایت می کند.

و در کنار ما ریسندگان و بافندگان مجوسی هستند که مردار می خورند، از جنابت هم غسل نمی کنند و برای ما لباس هایی می بافند، آیا جایز است که در این لباس پیش از آن که شسته شود، نماز خواند.

پاسخ: نماز خواندن در این لباس ها اشکالی ندارد.

نمازگزاری که در تاریکی، نماز شب می خواند، وقتی به سجده می رود اشتباها به جای سجاده، پیشانی را بر روی فرش و یا پوست زیر پا می گذارد و بعد که سر بر می دارد سجاده [آنچه را که سجده بر آن صحیح است] را پیدا می کند. آیا به آن سجده اکتفا کند یا این که بار دیگر به سجده برود؟

پاسخ: مادامی که کاملاً ننشسته، اشکالی نداردکه سر بلند کند و دنبال مهر و سجاده اش بگردد.

ص: 661

وعن المحرم يرفع الظلال هل يرفع خشب العماريه أو الكنيسه ويرفع الجناحين أم لا؟

الجواب: لا شَیْءَ عَلَیْهِ فِی تَرْکِهِ وَجَمِیعِ الْخَشَبِ.

وعن المحرم يستظلّ من المطر بنطع أو غيره جذرا على ثيابه وما فى محمله أن يبتلّ، فهل يجوز ذلک؟

الجواب: إِذا فَعَلَ (ذلِکَ) فِی الْمَحْمِلِ فِی طَرِیقِهِ فَعَلَیْهِ دَمٌ.

والرجل يحجّ عن أجره، هل يحتاج أن يذكر الّذى حجّ عنه عند عقد إحرامه أم لا؟ وهل يجب أن يذبح عمّن حجّ عنه وعن نفسه أم يجزيه هدى واحد؟

الجواب: یَذْکُرُهُ، وَإِنْ لَمْ یَفْعَلْ فَلا بَأْسَ.

و از مُحرم که باید سایه بان را بردارد، آیا سقف کجاوه یا محمل و چوب دو طرف آن را نیز لازم است بردارد یا نه؟

پاسخ: اشکال ندارد که تخته ها را به حال خود رها کند و همچنین چوب های به کار رفته در محمل را [شاید مقصود چوب هایی بوده که اسکلت محمل را تشکیل می دادند.]

مُحرمی که به خاطر ریزش باران، چتری از چرم یا غیر آن بالای سرش می گیرد تا لباس ها و وسایلش که در محمل هست خیس نشود، آیا این کار جایز است؟

پاسخ: اگر این عمل را روی محمل و زمان حرکت و در راه مکه انجام دهد باید قربانی کند.

درباره شخصی که به صورت استیجاری از طرف شخص دیگری به حج رفته است، آیا زمان محرم شدن لازم است نام آن شخص را ببرد یا خیر؟ و آیا واجب است که هم از جانب آن کسی که حج برایش نموده و هم از جانب خودش ذبح کند و یا این که یک قربانی از طرف هر دو نفر کفایت می کند؟

پاسخ: نام او را به یاد بیاورد و اگر چنانچه نام او را هم نبرد، اشکالی ندارد. (1)

1- . در کتاب شریف «کلمه الامام المهدی علیه السلام» تألیف مرحوم آیت اللّه سیّد حسن شیرازی در جواب آمده است: «قدیجزیه هدی و احد وان لم یفعل فلا بأس؛ یعنی یک قربانی کفایت می کند و اگر هم نام او را نبرد اشکالی ندارد.»

وهل یجوز للرّجل أن یحرم فی کساء خزّ أم لا؟

الجواب: لا بَأْسَ بِذلِکَ وَقَدْ فَعَلَهُ قَوْمٌ صالِحُونَ.

وهل یجوز للرّجل أن یصلّی وفی رجلیه بطیط لا یغطّی الکعبین أم لا یجوز؟

الجواب: جائِزٌ.

ویصلّی الرجل ومعه فی کمّه أو سراویله سکّین أو مفتاح حدید هل یجوز ذلک؟

الجواب: جائِزٌ.

و[عن] الرجل یکون مع بعض هؤلاء ومتّصلاً بهم یحجّ ویأخذ علی الجادّه ولا یحرمون

و آیا جایز است که مرد در لباس خزّ (پشم) احرام ببندد یا نه؟

پاسخ: اشکالی ندارد، این کار را عدّه ای از صلحا و افراد شایسته انجام داده اند.(1)

آیا جایز است که مردی با کفش روباز [کفشی که فقط زیر پا را می پوشاند و روی پا با بند بسته شده باشد] نماز بخواند یا نه؟

پاسخ: جایز است.

درباره مردی که در حال نماز در آستین و یا شلوارش، چاقو و یا کلید آهنی دارد، آیا این نماز درست است؟

پاسخ: جایز است.

درباره مردی که همراه بعضی از اهل سنّت است و با آن ها به حجّ می رود و یا این که در جاده با آن ها همسفر می شود، در حالی که آن ها در مسلخ احرام نمی بندند، آیا بر این مرد

1- . از نحوه جواب که حضرت به عمل صالحان استناد کرده، ممکن است مراد، اهل بیت علیهم السلام بوده باشد که عمل ایشان دلیل و حجّت است و حضرت برای حفظ احتیاط بیشتر از این جمله استفاده فرموده اند.

هؤلاء من المسلخ، فهل يجوز لهذا الرّجل أن يؤخّر إحرامه إلى ذات عرق فيحرم معهم لما يخاف الشهره أم لا يجوز أن يحرّم إلاّ من المسلخ؟

الجواب: يُحْرِمُ مِنْ مِيقاتِهِ، ثُمَّ يَلْبَسُ [الثِّيابَ] وَيُلَبّى_'20فِى نَفْسِهِ، فَإِذا بَلَغَ إِلى مِيقاتِهِمْ

أَظْهَرَ.

وعن لبس النعل المعطون فإنّ بعض أصحابنا يذكر أنّ لبسه كريه.

(الجواب: جائزٌ ذلک ولا بَأْسَ به).

وعن الرجل من وكلاء الوقف يكون مستحلاًّ لما فى يده لا يرع عن أخذ ماله، ربما نزلت

جایز است که احرامش را عقب بیندازد تا برسند به ذات عرق(1)

و برای این که شناخته نشود آنجا احرام ببندد یا این که این عمل جایز نیست و می بایست از مسلخ احرام ببندد؟

پاسخ: از میقات خودش احرام ببندد، بعد روی آن لباس پوشیده و در دل خودش لبیک را بگوید، آن گاه که به میقات آن ها رسید، احرامش را ظاهر کند.

آیا پوشیدن نعل معطون [کفشی که از پوست بو گرفته، درست می شود] که بعضی ازبزرگان ما آن را مکروه می دانند، جایز است یا نه؟

پاسخ: جایز است و اشکالی ندارد.

و از مردی که از متصدیان و متولیان وقف است و آنچه را که در دست اوست حلال می شمارد [از اموال وقفی در مصارف شخصی خودش استفاده می کند] و پرهیز و تقوی ندارد، آیا می شود ازمال او گرفت؟ و چه بسا گاهی اوقات به محل سکونت او می روم

1- . در بین مکه و مدینه، دومین میقاتی که حجاج از آنجا احرام می بندند و حدودا یکصد کیلومتر از مکه دور است، وادی عقیق نام دارد، این مکان میقات اهل عراق است و از سمت عراق اوّلین جایگاه در این وادی [مسلخ] نام دارد و وسط آن [عمره] و قسمت آخر آن به [ذات عرق] معروف است. شیعیان از مسلخ احرام می بندند و اهل سنّت از ذات عرق و در مواردی که تقیّه ایجاب کند، احرام را باید تا ذات عرق تأخیر انداخت. دراین صورت حاجی باید مخفیانه لبیک بگوید و لباس هم بپوشد تا برسد به ذات عرق.

فی قریه وهو فیها أو أدخل منزله وقد حضر طعامه فیدعونی إلیه فإن لم آکل من طعامه عادانی علیه وقال: فلان لا یستحلّ أن یأکل من طعامنا، فهل یجوز لی أن آکل من طعامه وأتصدّق بصدقه؟ وکم مقدار الصدقه؟ وأن أهدی هذا الوکیل هدیّه إلی رجل آخر، فأحضر فیدعونی أن أنال منها وأنا أعلم أنّ الوکیل لا یرع عن أخذ ما فی یده فهل (علیّ) فیه شیء إن أنا نلت منها؟

الجواب: إِنْ کانَ لِهذَا الرَّجُلِ مالٌ أَوْ مَعاشٌ غَیْرُ ما فِی یَدِهِ فَکُلْ طَعامَهُ وَاقْبَلْ بِرَّهُ وَإِلاّ فَلا.

وعن الرجل [ممّن] یقول بالحق ویری المتعه ویقول بالرجعه، إلاّ أنّ له أهلاً موافقه له فی جمیع أمره وقد عاهدها أن لا یتزوّج علیها [ولا یتمتّع] ولا یتسرّی وقد فعل هذا منذ بضع

و او هم در آنجا است، یا این که داخل منزلش شده و از غذایش برای من حاضر می کند و مرا برای صرف غذا دعوت می کند، پس اگر از غذایش نخورم با من دشمنی کرده و می گوید: فلانی خوردن غذای ما را حلال نمی داند، آیا جایز است که از غذای او بخورم و در مقابل آن صدقه ای بپردازم؟ و [اگر جایز است] مقدار صدقه چه اندازه است؟ و اگر این شخص به کس دیگری هدیه ای داد و من نزد او رفته و او مرا دعوت کند که در آن هدیه تصرفی کنم در حالی که من می دانم که آن متصدی وقف، در گرفتن اموال تقوا را مراعات نمی کند، آیا اگر من در آن هدیه تصرف کنم چیزی بر من واجب است یا نه؟

پاسخ: اگر آن مرد، مال شخصی یا درآمدی غیر از اموال وقفی که در دست اوست دارد، غذایش را بخور و احسانش را بپذیر و الاّ غذا را نخور واحسانش را نپذیر.

سؤال: مردی از شیعیان که قائل به حقّ است [اعتقاد به ولایت دارد] و متعه را جایزمی داند و به رجعت هم معتقد است، وی زنی دارد که با او هم عقیده است ولی با او عهد و پیمان بسته است که بر روی او زنی نگیرد و متعه [و ازدواج موقت هم] نکند و یا کنیزی را به عنوان همسری نگیرد، این عهد بیش از ده سال برجا بوده و به قولش وفادار

عشره سنه ووفی بقوله، فربّما غاب عن منزله الأشهر فلا یتمتّع ولا تتحرّک نفسه أیضا لذلک، ویری أنّ وقوف من معه من أخ وولد وغلام ووکیل وحاشیه ممّا یقلّله فی أعینهم، ویحبّ المقام علی ما هو علیه محبّه لأهله ومیلاً إلیها وصیانه لها ولنفسه لا یحرّم المتعه بل یدین اللّه بها، فهل علیه فی ترکه ذلک مأثم أم لا؟

الجواب: (فی ذلِکَ) یَسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ یُطِیعَ اللّهُ تَعالی [بِالْمُتْعَهِ] لِیَزُولَ عَنْهُ الْحَلْفُ عَلَی الْمَعْرِفَهِ وَلَوْ مَرَّهً واحِدَهً.

فإن رأیت أدام اللّه عزّک أن تسأل لی عن ذلک وتشرحه لی وتجیب فی کلّ مسأله بما العمل به،

مانده است، چه بسا بعضی از اوقات چندین ماه در منزلش نیست و به مسافرت می رود، متعه نمی کند و شهوتش هم تحریک نمی شود و فکر می کند که مطلع شدن همراهانش؛ اعم از برادر، فرزند، نوکر و کارگزار و اطرافیان موجب بی اعتباری او در نظر آنان می گردد، و به خاطر دوستی و محبّتی که به همسر خود دارد، دوست دارد بر عهدی که بسته پایبند باشد و نفس خودش را حفظ و صیانت کند، نه این که او متعه را حرام بداند، بلکه به آن معتقد است، آیا در این که متعه را ترک کرده، مرتکب معصیت شده یا نه؟

پاسخ: بر او مستحب است که خدا را در مورد متعه اطاعت کند؛ اگرچه یک مرتبه هم شده است، تا عهدی(1)

که بر مخالفت سنّت و معروف بسته است از بین برود.

[دنبال این نامه خطاب به حسین بن روح به این ترتیب آمده است که] پس اگر صلاح دانستی - که خداوند عزت شما را پایدار کند - این سؤالات را برای من از آن حضرت بپرسی و برای من شرح داده و دستورالعمل هر یک را برای من بنویسی و منّت خود را

1- . کلمه حلف با کسر «حاء» است به معنای عهد، پیمان، اتحاد بستن و دوستی صادق است که اینجا مقصود همان عهد است و حلف با فتح «حاء»

[حَلفْ] به معنای قسم است.

وتقلّدنی المنّه فی ذلک، جعلک اللّه السبب فی کلّ خیر وأجراه علی یدک، فعلت مثابا إن شاء اللّه.

أطال اللّه بقاءک وأدام عزّک وتأییدک وسعادتک وسلامتک وکرامتک وأتمّ نعمته علیک وزاد فی إحسانه إلیک وجعلنی من السوء فداک وقدّمنی عنک وقبلک الحمد للّه ربّ العالمین

وصلّی اللّه علی محمّد النبیّ وآله وسلّم کثیرا.

قال ابن نوح: نسخت هذه النسخه من المدرجین القدیمین الّذین فیهما الخطّ والتوقیعات.

وکان أبوالقاسم رحمه الله من أعقل النّاس عند المخالف والموافق ویستعمل التقیّه.

347 - فروی أبونصر هبه اللّه بن محمّد قال: حدّثنی أبوعبد اللّه بن غالب حمو أبی الحسن بن أبی الطیّب قال: ما رأیت من هوأعقل من الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح ولعهدی به

برگردن من بگذاری - خداوند شما را وسیله هر خیری قرار دهد و آن را به دست شما جاری فرماید - اگر این کار را انجام بدهی کار شایسته و موجب ثوابی انجام داده ای.

خداوند عمر تو را دراز و طولانی فرموده، عزت و تأیید و سعادت و سلامت و بزرگواری ات را مستدام کند، نعمتش را بر تو تمام گرداند و احسانش را در حقّ تو بیفزاید، و در هر بلا و پیش آمد بدی، مرا فدایی تو قرار دهد و مرگ مرا پیش از تو مقرر فرماید. حمد و ستایش مخصوص پروردگار دو جهان است و درود وسلام فراوان بر پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او باد.

ابن نوح گفته است: این نسخه را از دو طومار قدیمی که خط و توقیعاتی در آن ها بود، نسخه برداری کردم.

ادامه بحث در مورد فضایل حسین بن روح رحمه الله

ابوالقاسم حسین بن روح از نظر مخالف [علمای اهل سنّت] و موافق [شیعیان اهل بیت علیهم السلام] عاقل ترین مردم زمانه اش بود و البته به

تقیّه عمل می کرد.

55 / 347 - ابو نصر هبه اللّه بن محمّد گفته است: ابوعبداللّه بن غالب پدرزن برادرم ابی الحسن بن ابی طیب گفت: من عاقل تر از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ندیدم. یک

یوما فی دار ابن یسار وکان له محلّ عند السیّد والمقتدر عظیم، وکانت العامّه أیضا تعظّمه وکان أبوالقاسم یحضر تقیّه وخوفا.

وعهدی به وقد تناظر اثنان، فزعم واحد أنّ أبابکر أفضل النّاس بعد رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ثمّ عمر ثمّ علیّ وقال الآخر: بل علیّ أفضل من عمر، فزاد الکلام بینهما.

فقال أبوالقاسم رضی الله عنه: الّذی اجتمعت الصحابه علیه هو تقدیم الصدّیق، ثمّ بعده الفاروق، ثمّ بعده عثمان ذوالنورین، ثمّ علیّ الوصی وأصحاب الحدیث علی ذلک وهو الصحیح عندنا.

روز او را در خانه ابن یسار زیارت کردم که نزد سیّد(1)

و مقتدر [خلیفه زمان] جایگاه بلندی داشت، و عامه هم به او خیلی احترام می گذاشتند. ابوالقاسم حسین بن روح هم به خاطر رعایت تقیّه و خوف [از به خطر افتادن جان امام و شیعیان در خانه ابن یسار] حاضر می شد.

یک وقت ملاقات من با حسین بن روح مصادف شد با مناظره دو نفر که یکی از آن ها گمان می کرد که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر با فضیلت ترین مردم است و پس از او عمر و بعد از آن دو علی علیه السلام برترین مردمند و دومی می گفت که مقام علی از عمر بالاتر است.

ابوالقاسم حسین بن روح اظهار نظر کرده و گفتند: آنچه که صحابه بر آن اجماع دارند عبارت است از مقدم بودن صدیق، سپس فاروق،(2)

بعد از او عثمان صاحب دو نور و بعد علی وصی رسول اللّه صلی الله علیه و آله است و اصحاب حدیث همین اعتقاد را دارند و در نظر ما هم همین صحیح است.

1- . در نسخه دیگری به جای کلمه «سیّد»، «سیّده» آمده است که مراد مادر متوکل عباسی است.
2- . صدیق و فاروق از اوصاف امیرالمؤمنین علیه السلام است که اهل سنّت، صدیق را؛ یعنی تصدیق کننده حقّ در مورد ابوبکر و فاروق؛ یعنی

کسی که بین حقّ و باطل فرق می گذارد و فارق حقّ و باطل است را در مورد عمر به کار می برند، درحالی که طبق احادیث صریح از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله مقصود علی علیه السلام است. اگرچه با عبارت «الوصی» تصریح کرده که علی علیه السلامجانشین واقعی پیامبر صلی الله علیه و آله است.

فبقی من حضر المجلس متعجّبا من هذا القول وکان العامّه الحضور یرفعونه علی رءوسهم وکثر الدعاء له والطعن علی من یرمیه بالرّفض.

فوقع علیّ الضحک فلم أزل أتصبّر وأمنع نفسی وأدسّ کمّی فی فمی، فخشیت أن أفتضح، فوثبت عن المجلس ونظر إلیّ ففطن بی، فلمّا حصلت فی منزلی فإذا بالباب یطرق، فخرجت مبادرا فإذا بأبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه راکبا بغلته قد وافانی من المجلس قبل مضیّه إلی داره.

فقال لی: یاأباعبد اللّه! أیّدک اللّه لم ضحکت؟ فأردت أن تهتف بی کأنّ الّذیقلته عندک لیس بحقّ؟

کسانی که در مجلس حاضر بودند [شعیه و سنی] از این کلام حسین بن روح شگفت زده شدند و عامه [اهل سنّت] او را روی سرگذاشته و خیلی برایش دعا کردند و کسانی که او را متهم به رافضی بودن کرده بودند را سرزنش کردند. [و از اهل سنّت بودن حسین بن روح دفاع کردند].

من [با شنیدن این کلام آن هم از نایب امام علیه السلام از تعجب] به شدت خنده ام گرفته بود و به زحمت خودم را کنترل کردم و آستین لباسم را در دهانم کردم و جلوی خودم را گرفتم و بسیار ترسیدم که مبادا رسوا شوم [و از تکلیف تقیّه خارج شوم و آن ها بفهمند که شیعه هستم]بنابراین به سرعت از آن مجلس برخاستم [در همین حین] حسین بن روح به من نگاه کرد و پی به مسأله برد. به منزل که رسیدم، کسی درب خانه را به صدا

درآورد، رفتم و درب منزل را باز کردم، دیدم که حسین بن روح رحمه الله روی مرکب خودش نشسته بود و پیش از آن که به خانه اش برود به سراغ من آمده بود، خطاب به من گفت: ای بنده خدا - خدا تأییدت کند - چرا خندیدی؟ می خواستی با این کارت مرا به خطر بیندازی؟ گویا آنچه راکه گفتم از نظر تو حقّ نبود؟![(1)]

1- . باتوجّه به خفقان موجود در جامعه از این سؤال حسین بن روح می توان به خوبی فهمید که نزدیکان او می بایست در همه حال، در خلوت و

جلوت، و پنهان و آشکار دست از تقیّه بر ندارند تا مبادا یک وقت ناخواسته اعتقاد حقّ را بروز داده و موجب ریخته شدن خون مؤمنین بشوند.

فقلت: کذاک هو عندی.

فقال لی: اتّق اللّه أیّها الشیخ فإنّی لا أجعلک فی حلّ، تستعظم هذا القول منّی، فقلت: یا سیّدی رجل یری بأنّه صاحب الإمام ووکیله یقول ذلک القول لا یتعجّب منه و[لا] یضحک من قوله هذا؟ فقال لی: وحیاتک لئن عدت لأهجرنّک وودّعنی وانصرف.

348 - قال أبونصر هبه اللّه بن محمّد: حدّثنی أبوالحسن بن کبریاء النوبختیّ قال: بلغ الشیخ أباالقاسم رضی الله عنه أنّ بوّابا کان له علی الباب الأوّل قد لعن معاویه وشتمه، فأمر بطرده وصرفه عن خدمته، فبقی مدّه طویله یسأل فی أمره فلا واللّه ما ردّه إلی خدمته وأخذه بعض الأهل فشغله معه کلّ ذلک للتقیّه.

گفتم: اعتقاد من مثل شماست. به من گفت: ای شیخ! از خدا بترس که [چنانچه این عمل را تکرار کنی] حلالت نمی کنم، این حرف را از من جدی بگیر و مواظب باش. گفتم: ای مولای من! کسی که خودش وکیل و مصاحب امام علیه السلام است این حرف را می زند، آیا کلام او تعجب ندارد!؟ و از این حرف نخندد!؟ به من گفت: به جانت قسم که اگر یک بار دیگر این را بگویی [که من وکیل امام هستم] از تو جدا شده و رهایت می کنم. بعد خداحافظی کرد و رفت.

56 / 348 - ابو نصر هبه اللّه بن محمّد گفته است: ابوالحسن بن کبریا به من گفت: به شیخ ابوالقاسم خبر دادند که نگهبان درب اوّل [دربی که مشرف به محل عبور و مرور مردم است] معاویه را لعن و نفرین می کند. ابوالقاسم فوری امر کرد تا او را اخراج کرده و راندند، مدّت زیادی به این ترتیب گذشت و دائما در مورد او از حسین بن روح خواهش می شد تا نگهبان را [به محل خدمتش] بازگرداند، امّا به خدا قسم ایشان آن خدمت کار را برنگرداند، تا این که یکی از نزدیکان ایشان او را با خود به کار مشغول کرد.

همه این کارها را حسین بن روح به خاطر تقیّه انجام می داد.

349 - قال أبونصر هبه اللّه: وحدّثنى أبوأحمد درانويه الأبرص الّذى كانت داره فى درب القراطيس قال: قال لى: إنّى كنت أنا وإخوتى ندخل إلى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه نعامله قال: وكانوا باعه ونحن مثلاً عشره تسعه نلعنه وواحد يشكّک، فنخرج من عنده بعد ما دخلنا إليه تسعه نتقرّب إلى اللّه بمحبّته وواحد واقف، لأنّه كان يجارينا من فضل الصحابه ما رويناه وما لم نروه، فنكتبه لحسنه عنه رضى اللّه عنه.

350 - وأخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس أحمد بن علىّ بن نوح، عن أبى نصر هبه اللّه بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرى رضى الله عنه أنّ قبر أبى القاسم الحسين بن روح فى النوبختيّه فى الدرب الّذى كانت فيه دار علىّ بن أحمد النوبختى النافذ إلى التلّ وإلى الدرب الآخر وإلى قنطره الشوک رضى اللّه عنه.

57 / 349 - ابو نصر هبه اللّه گفته است: ابواحمد درانوبه ابرص [مبتلا به بيمارى برص] كه خانه اش در دروازه قراطيس واقع شده بود براى من تعريف كرد: من و چند تن از برادران و دوستانم به خدمت ابوالقاسم حسين بن روح رحمه الله رفتيم كه با او معامله داشته باشيم. دوستان ما همه بازرگان بودند. ما ده نفر بوديم كه نه نفر از آن ها او را لعن كرده و ايشان را مستوجب لعن مى دانستند و يک نفر باقى مانده هم نسبت به او ترديد داشت، ولى زمانى كه از محضر او خارج شديم نه نفر از آن ده نفر به واسطه محبّت حسين بن روح به خداوند تقرب مى جستند، و فقط يک نفر مردد بوده و توقف كرد، چرا كه او درباره صحابه پيامبر براى ما احاديثى نقل كرد كه بخشى از آن ها را شنيده بوديم و برخى را نشنيده بوديم و به خاطر حسن نقل و روايت آن ها توسط ايشان تمام احاديث را نوشتيم؛ خداوند از او راضى باشد.

58 / 350 - ابى نصر هبه اللّه بن محمّد كاتب، نوه ام كلثوم دختر ابوجعفر عمرىّ رحمه الله

گفته است: محل قبر ابوالقاسم حسين بن روح - خداوند از او راضى شود - در محله نوبختيه بغداد در نزديكى دروازه اى است كه خانه على بن احمد نوبختى در آنجا بود، و راه از آنجا به سمت دروازه ديگر و پل شوک بغداد مى رفت.

قال: وقال لی أبونصر: مات أبوالقاسم الحسین بن روح رضی الله عنه فی شعبان سنه ستّ وعشرین وثلاثمائه وقد رویت عنه أخبارا کثیره.

351 - منها ما أخبرنی به الحسین بن عبید اللّه، عن أبی عبد اللّه الحسین بن علیّ بن سفیان البزوفری رحمه الله قال: حدّثنی الشیخ أبوالقاسم الحسین بن روح رضی الله عنه قال: اختلف أصحابنا فی التفویض وغیره، فمضیت إلی أبی طاهر بن بلال فی أیّام استقامته فعرّفته الخلاف، فقال: أخّرنی فأخّرته أیّاما فعدت إلیه فأخرج إلیّ حدیثا بإسناده إلی أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

راوی می گوید که ابونصر به من گفت: ابوالقاسم حسین بن روح در ماه شعبان سال 326 ه.ق دار فانی را وداع گفت و از ایشان اخبار زیادی روایت شده است.

59 / 351 - ابوعبداللّه حسین بن علی بن سفیان بزوفری رحمه الله گفته است: شیخ بزرگوار ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله گفت: علمای ما در خصوص مسأله تفویض و مسائل دیگر اختلافی داشتند، در زمان استقامت ابوطاهر بن بلال(1)

[و پیش از آن که منحرف شود] به نزد او رفتم و اختلاف ایجاد شده را به اطلاعش رساندم، وی گفت: به من مهلت بده. من هم چند روزی به او مهلت دادم و بعد پیش او برگشتم، پس حدیثی را با اسناد به امام صادق علیه السلامبرای من بیرون آورد که امام علیه السلام فرموده اند:

1- . ابوطاهر بن بلال همان محمّد بن علی بن بلال است که قبلاً جزء سفرای مذموم از او یاد شد. در روایت دو نکته وجود دارد: الف) مراجعه حسین بن روح به او که از وکلای حضرت است، نشانه جلالت و عظمت اوست که مورد مراجعه حسین بن روح است. ب) و نکته دیگر عبارت است از جمله «فی ایام استقامته» اشاره دارد بر این که او دچار انحراف اعتقادی شده است و آن این که این شخص با اعتبار، بعدها منحرف شده و ادعای نیابت کرد و اموالی را که از امام علیه السلام در اختیار داشت به ابوجعفر محمّد بن عثمان وکیل دوم امام علیه السلام تسلیم نکرد و مدعی شد که خودش وکیل امام علیه السلاماست. همین اعای کذب موجب شد

که در لعن او توقیع شریفی از صاحب الزمان علیه السلام صادر شود و در صف ملاعین قرار گیرد. بنابراین قید حسین بن روح که به «فی ایام استقامته» اشاره دارد که این روایت در ایام پیش از انحراف اوست. خوانندگان محترم می توانند به معجم رجال حدیث آیت اللّه خویی / ج 16، ص 309 مراجعه فرمایند.

إِذا أَرادَ [اللّهُ] أَمْرا عَرَضَهُ عَلى رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله، ثُمَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام [وَسائِرِ الأَئِمَّهِ] واحِدا بَعْدَ واحِدٍ إِلى (أَنْ) يَنْتَهى إِلى صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى الدُّنيا وَإِذا أَرادَ الْمَلائِكَهُ أَنْ يَرْفَعُوا إِلَى اللّهِ - عزّوجلّ - عَمَلاً عَرَضَ عَلى صاحِبِ الزَّمانِ عليه السلام، ثُمَّ (يَخْرُجُ) عَلى واحِدٍ [بَعْدَ] واحِدٍ إِلى أَنْ يَعْرُضَ عَلى رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله، ثُمَّ يَعْرُضُ عَلَى اللّهِ - عزّوجلّ - فَما نُزِلَ مِنَ اللّهِ فَعَلى أَيْدِيهِمْ وَما عُرِجَ إِلَى اللّهِ فَعَلى أَيْدِيهِمْ وَمَا اسْتَغْنُوا عَنِ اللّهِ - عزّوجلّ - طَرْفَهَ عَيْنٍ.

352 - وأخبرنى جماعه، عن أبى عبد اللّه محمّد بن أحمد الصفوانى قال: حدّثنى الشيخ الحسين بن روح رضى الله عنه أنّ يحيى بن خالد سمّ موسى بن جعفر عليه السلام فى إحدى وعشرين رطبه

هرگاه خداوند متعال امرى را اراده فرمايد، آن امر بر پيامبراكرم صلى الله عليه و آله ارائه مى شود و پس از ايشان به اميرالمؤمنين عليه السلام و پس از ايشان به سائر ائمّه يكى پس از ديگر تا اين كه منتهى مى شود به صاحب الزمان عليه السلام و سپس به سمت دنيا خارج خواهد شد. و زمانى كه ملائكه بخواهند عملى را به محضر مقدّس خداوند ببرند، آن عمل ابتدائا بر صاحب الزمان عليه السلام و سپس بر هر يک از ائمّه عليهم السلام عرضه مى شود تا اين كه به وجود مبارک رسول خدا صلى الله عليه و آله ارائه مى كنند، و سپس عمل را بر حضرت حقّ عرضه مى دارند. بنابراين آنچه كه از ناحيه خداوندى نازل مى شود به دست ائمّه عليهم السلام جارى مى شود و آنچه كه از اعمال به سمت حضرت حقّ مى رود به دست ائمّه عروج مى كند، و پيامبر و اهل بيت او هرگز به اندازه يک چشم به هم زدن از خداوند متعال بى نياز نيستند. [بلكه به اذن خداوند واسطه فيض الهى براى مردمند].

58 / 352 - ابى عبداللّه محمّد بن احمد صفوانى گفته است: شيخ حسين بن روح رضوان اللّه عليه به من خبر داد: يحيى بن خالد حضرت موسى بن جعفر عليهماالسلام را با بيست عدد خرما مسموم كرد و همين امر موجب شهادت امام شد. پيامبر اكرم و ائمه عليهم السلام

وبها مات، وأنّ النبىّ والأئمّه عليهم السلام ما ماتوا الاّ بالسيف أوالسمّ وقد ذكر عن الرضا عليه السلام أنّه سمّ وكذلک ولده وولد ولده.

353 - وسأله بعض المتكلّمين وهو المعروف بترک الهروى فقال له: كم بنات رسول اللّه صلى الله عليه و آله؟

فقال: أربع، قال: فأيّهن أفضل؟ فقال: فاطمه.

فقال: ولم صارت أفضل وكانت أصغرهنّ سنّا وأقلهنّ صحبه لرسول اللّه صلى الله عليه و آله؟

قال: لخصلتين خصّها اللّه بهما تطوّلاً عليها وتشريفا وإكراما لها:

إحداهما أنّها ورثت رسول اللّه صلى الله عليه و آله ولم يرث غيرها من ولده.

والأخرى أنّ اللّه تعالى أبقى نسل رسول اللّه صلى الله عليه و آله منها ولم يبقه من غيرها ولم يخصّصها

بذلک إلاّ لفضل إخلاص عرفه من نيّتها.

نيز از دنيا نرفتند مگر به وسيله شمشير يا سم، و از امام رضا عليه السلام نقل شده است كه او مسموم شده و همچنين پسرش و پسر پسرش هم مسموم شده اند.

60 / 353 - يكى از متكلمين، معروف به ترک هروى [بديل بن احمد] از حسين بن روح پرسيد: دختران رسول خدا صلى الله عليه و آله چند نفر بودند؟ حسين بن روح گفت: چهار نفر. سائل پرسيد: كدامشان از بقيه برتر است؟ گفت: فاطمه. پرسيد: به چه دليل او افضل شده است؟ در حالى كه سنش از بقيه كمتر و زمان كمترى را در خدمت رسول خدا بوده است؟!

حسين بن روح گفت: به خاطر دو خصلت كه خداوند متعال به وسيله آن دو خصلت او را مخصوص فرمود، به خاطر عنايتى كه به او داشت، و براى بزرگداشت و نيكوداشت مقام او اين كار را كرد:

یکی این که فاطمه تنها وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و هیچ کدام از فرزندان پیامبر در این امر نبودند [چرا که همگی در زمان حیات رسول خدا از دنیا رفته بودند.]

و دوم این که خداوند متعال نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها در وجود مبارک او قرار داد. و بقای نسل پیامبر از او بود نه کس دیگر و خداوند این دو فضیلت را به او اختصاص داد به جهت برتری او در اخلاص و این که نیت و ضمیر پاک او را می دانست.

ص: 674

قال الهروی: فما رأیت أحدا تکلّم وأجاب فی هذا الباب بأحسن ولا أوجز من جوابه.

354 - وأخبرنی أبومحمّد المحمدی رضی الله عنه، عن أبی الحسین محمّد بن الفضل بن تمام رحمه الله قال: سمعت أباجعفر بن محمّد بن أحمد (بن) الزکوزکی رحمه الله - وقد ذکرنا کتاب التکلیف وکان عندنا أنّه لا یکون إلاّ مع غال وذلک أنّه أول ما کتبنا الحدیث - فسمعناه یقول: وأیش کان لابن أبی العزاقر فی کتاب التکلیف إنّما کان یصلح الباب ویدخله إلی الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه، فیعرضه علیه ویحکّکه فإذا صحّ الباب خرج فنقله وأمرنا بنسخه، یعنی أنّ الّذی أمرهم به الحسین بن روح رضی الله عنه.

قال أبوجعفر: فکتبته فی الإدراج بخطّی ببغداد.

هروی می گوید: احدی را ندیدم که بهتر و کوتاه تر و مفیدتر از او در این مسأله جواب دهد.

61 / 354 - ابو حسین محمّد بن فضل بن تمام رحمه الله گفته است: کتاب تکلیف را در خدمت ابوجعفر محمّد بن احمد زکوزکی متذکر شدیم و معتقد بودیم که این کتاب فقط با اهل غلو است [و فقط آن ها از آن استفاده می کنند چرا که به نظر ما حاوی غلو بود] و این در حالی بود که آن کتاب اولین کتابی بود که آن را نوشته بودیم [و در علوم حدیث تازه کار بودیم] در همان حال از ابی جعفر محمّد بن احمد زکوزکی شنیدم که می گفت: ابن ابی عزاقر در خصوص کتاب تکلیف، از طرف خود کاری نکرده است بلکه او فقط کتاب را منظّم و مرتّب کرده است و به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح می رفت و کتاب را به ایشان عرضه می داشت و در محضر او کتاب را چک و اصلاح می کرد و پس از تصحیح کتاب خارج می شد و برای ما نقل می کرد و دستور می داد تا این که ما آن را بنویسیم؛ یعنی در واقع حسین بن روح بود که دستور نسخه برداری را داده بود.

ابوجعفر در ادامه می گوید: من آن کتاب را با خط خودم در بغداد در طومار و دفتر می نوشتم.

قال ابن تمام: فقلت له: تفضّل يا سيّدى فادفعه [إلىّ] حتّى أكتبه من خطّك.

فقال لى: قد خرج عن يدى.

فقال ابن تمام: فخرجت وأخذت من غيره فكتبت بعد ما سمعت هذه الحكايه.

355 - وقال أبوالحسين بن تمام: حدّثنى عبد اللّه الكوفىّ خادم الشيخ الحسين بن روح رضى الله عنه قال: سئل الشيخ - يعنى أباالقاسم رضى الله عنه عن كتب ابن أبى العزاقر بعد ما ذمّ وخرجت فيه اللّعنه، فقيل له: فكيف نعمل بكتبه وبيوتنا منها ملاء؟ فقال:

أَقُولُ فِيها ما قالَهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَقَدْ سُئِلَ عَنْ كُتُبِ بَنِى فَصّال، فَقالُوا: كَيْفَ نَعْمَلُ بِكُتُبِهِمْ وَبُيُوتَنا مِنْها ملاء؟

فَقالَ عليه السلام: «خُذُوا بِما رَوَوْا وَذَرَوْا ما رَأَوْا».

ابن تمام می گويد: به ابوجعفر گفتم: ای آقای من! لطف كرده آن را در اختيار من قرار دهيد تا از روی خط شما آن را بنويسم. ابوجعفر گفت: آن نسخه را از دست داده ام. ابن تمام می گويد: بعد از آن كه اين حكايت را شنيدم، از خدمت ابی جعفر خارج شده و از شخص ديگری آن را گرفته و نوشتم.

62 / 355 - ابو حسين بن تمام گفته است: عبداللّه كوفی خادم شيخ بزرگوار حسين بن روح رحمه الله به ما خبر داد كه پس از آن كه ابن ابی عزاقر مورد سرزنش قرار گرفت و درباره اش از ناحيه مقدّس لعن صادر شد، در خصوص كتاب هايش از شيخ اباالقاسم سؤال شد كه خانه های ما پر از كتب اوست، با اين كتاب ها چه كنيم؟

ايشان در جواب گفتند: همين سؤال از ابومحمّد امام حسن عسكری عليه السلام در مورد بنی فضال پرسيده شد كه خانه های ما از كتب بنی فضال پر است، با آن ها چه كنيم؟ حضرت فرمودند: آنچه را كه روايت كرده اند بگيريد و آنچه را كه خودشان نظر داده اند، ترک كنيد. من هم درباره ابن ابی عزاقر همين را می گويم.

356 - وسأل أبوالحسن الأيادى رحمه الله أباالقاسم الحسين بن روح رضى الله عنه لم كره المتعه بالبكر؟ فقال: قال النبى صلى الله عليه و آله:

اَلْحَياءُ مِنَ الإيمانِ وَالشُّرُوطُ بَيْنَکَ وَبَيْنَها، فَإِذا حَمَلْتَها عَلى أَنْ تنعم، فَقَدْ خَرَجْتَ عَنِ الْحَياءِ وَزالَ الإِيمان.

فقال له: فإن فعل فهو زان؟ قال: لا.

357 - وأخبرنى الحسين بن عبيد اللّه، عن أبى الحسن محمّد بن أحمد بن داود القمّى قال: حدّثنى سلامه بن محمّد قال: أنفذ الشيخ الحسين بن روح رضى الله عنه كتاب التأديب إلى قم وكتب إلى جماعه الفقهاء بها وقال لهم: انظروا فى هذا الكتاب وانظروا فيه شىء يخالفكم؟

فكتبوا إليه: أنّه كلّه صحيح وما فيه شىء يخالف إلاّ قوله: [فى] الصاع فى الفطره نصف صاع من طعام والطعام عندنا مثل الشعير من كلّ واحد صاع.

63 / 356 - ابو الحسن ايادى رحمه الله از ابوالقاسم حسين بن روح پرسيد: چرا متعه دختر كراهت دارد؟ ايشان گفتند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: حيا از ايمان است، و شروط بين تو و اوست، وقتى كه او را به شرايط متعه راضى كردى و پذيرفت كه از او لذت ببرى، هر آينه از دايره حيا بيرون رفته و ايمانش از بين مى رود. ابوالحسن پرسيد: بنابراين اگر كسى چنين كارى كرد، آيا زنا كرده؟ ايشان گفتند: خير.

64 / 357 - سلامه بن محمّد گفته است: شيخ حسين بن روح كتاب تأديب را به قم فرستاد و به فقهاى آنجا نوشت: به اين كتاب نگاه كنيد و ببينيد آيا در آن چيزى و نكته اى مخالف [اعتقاد] شما وجود دارد يا نه؟

فقهاى قم به ايشان نامه نوشتند: تمام آن كتاب صحيح است و چيزى كه مخالف تشيع و فقه شيعه باشد در آن نيست. إلاّ مسأله اى در خصوص زكات فطره كه آمده بود مقدار فطره يک نفر، نيم صاع از طعام است و در اعتقاد و فقه ما طعام عبارت است از جو و مقدار آن هم براى هر نفر، يک صاع است.

358 - قال ابن نوح: وسمعت جماعه من أصحابنا بمصر یذکرون أنّ أباسهل النوبختی سئل فقیل له: کیف صار هذا الأمر إلی الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح دونک؟

فقال: هم أعلم وما اختاروه ولکن أنا رجل ألقی الخصوم وأناظرهم ولو علمت بمکانه کما علم أبوالقاسم وضغطتنی الحجّه (علی مکانه) لعلّی کنت أدلّ علی مکانه، وأبوالقاسم فلو کانت الحجّه تحت ذیله وقرّض بالمقاریض ما کشف الذیل عنه أو کما قال.

359 - وذکر محمّد بن علیّ بن أبی العزاقر الشلمغانیّ فی أوّل کتاب الغیبه الّذی صنّفه «وأمّا ما بینی وبین الرّجل المذکور - زاد اللّه فی توفیقه - فلا مدخل لی فی ذلک إلاّ لمن أدخلته فیه، لأنّ الجنایه علیّ فإنّی ولیّها».

65 / 358 - ابن نوح گفته که از جماعتی از بزرگان ما در شهر مصر شنیدم که می گفتند: از ابو سهل نوبختی پرسیدند: چطور شد که حسین بن روح نایب امام زمان علیه السلام شد، ولی تو به این مقام نرسیدی؟ گفت که ایشان [یعنی ائمّه علیهم السلام] بهتر می دانند، و آنچه که ایشان بپسندند [همان حقّ است.] من مردی هستم که با مخالفین [اهل سنّت] ملاقات می کنم و با آن ها مناظره و مجادله می کنم، اگر من وکیل و نایب حضرت می شدم و همچنان که ابوالقاسم مکان ایشان را می داند از مکان امام خبر داشتم و در مقام مجادله، در جواب حجّت و دلیلی معطل می ماندم، چه بسا در آن حالت مکان آن حضرت را به دیگران نشان می دادم، ولی ابوالقاسم اگر حجّت خدا در زیر لباسش باشد و او را با قیچی تکه تکه کنند، وی را به مردم نشان نمی دهد.

66 / 359 - محمّد بن علی بن ابی عزاقر شلمغانی در اوّل کتاب غیبتی که نوشته است، این چنین آورده: و امّا در خصوص اختلافی که بین من و بین آن مرد که خداوند توفیقش را زیاد فرماید، اتفاق افتاد، من دخالتی نداشتم، بلکه به خاطر کسی بوده که من او را در امور دخالت دادم [و آن کس یا کسانی دیگر نزد حسین بن روح از من بدگویی کرده اند پس من از این جهت تقصیر ندارم] چرا که ظلم و جنایت بر من روا داشته شده و من خودم [غیر مستقم] سرپرست این امر بودم.

360 - وقال فی فصل آخر: «ومن عظمت منّته علیه تضاعفت الحجّه علیه ولزمه الصدق فیما ساءه وسرّه ولیس ینبغی فیما بینی وبین اللّه إلاّ الصدق عن أمره مع عظم

جنایته، وهذا الرجل منصوب لأمر من الأمور لا یسع العصابه العدول عنه فیه، وحکم الإسلام مع ذلک جار علیه کجریه علی غیره من المؤمنین» وذکره.

361 - وذکر أبومحمّد هارون بن موسی قال: قال لی أبوعلیّ بن الجنید: قال لی أبوجعفر محمّد بن علیّ الشلمغانیّ: ما دخلنا مع أبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه فی هذا الأمر إلاّ ونحن نعلم فیما دخلنا فیه لقد کنّا نتهارش علی هذا الأمر کما تتهارش الکلاب علی الجیف.

67 / 360 - و در فصل دیگری از کتاب مزبور می آورد: کسی که خداوند منتش را بر او بزرگ کند، حجّت هم بر او زیاد می شود و باید در آنچه که موجب ناراحتی و یاخوشحالی او می شود صادق و راستگو باشد. بین خود و خداوند سزاوار نیست که در مورد او هر چند که آزار او نسبت به من بزرگ بوده، جز صدق و حقّ چیزی بگویم. این مرد [حسین بن روح] به امر نیابت از طرف حضرت منصوب شده و طایفه شیعه نمی توانند از او روگردان شوند، و حکم اسلام بر او جاری است، همچنان که بر غیر او از مؤمنان جاری شده است.

68 / 361 - ابو جعفر محمّد بن علی شلمغانی می گوید: من و شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله داخل در این امر نیابت نشدیم، مگر این که هر دو می دانستیم در چه چیزی وارد شده ایم [و چه ادعایی می کنیم] ما مثل دو سگ که بر سر جسد مرداری می جنگند با هم می جنگیدیم.(1)

1- . از این خبر و خبر پیشین معلوم می شود که جناب حسین بن روح رحمه الله علاوه بر انجام مسؤولیت خطیر نیابت می باست با مدعیان دروغین این مسند الهی هم با تمام توان مبارزه کند و در عین حال با همه وجود سعی در تقیّه و مخفی داشتن محل امام علیه السلام داشته باشد و

حقیقتا زمان نیابت ایشان از زمان نیابت نواب دیگر سخت تر و دشواری ها و ناملایمات بسیار فراوان تر بوده است.

قال أبومحمّد: فلم تلتفت الشيعه إلى هذا القول وأقامت على لعنه والبراءه منه.

ابومحمّد هارون بن موسى [راوى حديث] می گويد: طايفه شيعه به اين سخن توجهی نكردند، لذا بر لعن او قيام كردند و از او تبرّی نمودند.

ص: 680

(ذکر أمر أبی الحسن علیّ بن محمّد السمریّ)

(بعد الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه وانقطاع الأعلام به وهم الأبواب)

362 - أخبرنی جماعه، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه قال: حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق، عن الحسن بن علیّ بن زکریا بمدینه السلام قال: حدّثنا أبوعبد اللّه محمّد بن خلیلان قال: حدّثنی أبی، عن جدّه عتاب - من ولد عتاب بن أسید - قال: ولد الخلف المهدی علیه السلام یوم الجمعه وأمّه ریحانه ویقال لها: نرجس ویقال لها: صقیل ویقال لها: سوسن إلاّ أنّه قیل بسبب الحمل صقیل.

ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری رحمه الله

بیان این که ابوالحسن علی بن محمّد سمری پس از شیخ ابوالقاسم حسین بن روح به مقام نیابت حضرت منصوب شدند و با ایشان مسأله نیابت نواب خاص آن حضرت به اتمام رسید و فقط ایشان ابواب وصل شیعه به امام عصر علیه السلام بودند.

69 / 362 - ابو عبداللّه محمّد بن خلیلان گفته است: پدرم از جدش عتاب [از فرزندان عتاب بن اسید] نقل می کند: خلف علیه السلام در روز جمعه متولد شد و نام مادرش ریحانه بود و به او نرجس و نیز صیقل و سوسن هم گفته می شد، ایشان را به خاطر حملی که در رحمش بود صیقل نامیدند.(1)

1- . نام ایشان را شیخ بزرگوار صقیل ذکر کرده، ولی بعض دیگر صیقل ثبت کرده اند. امّا هر دو از یک اصل و ریشه هستند و آن صَقَلَ است؛ یعنی جلا داد، صقیل به معنای چیزی است که جلا داده شده و همان طور که در متن هست به واسطه مولود مبارکی که در وجود نرجس علیهاالسلام بود، وجود مبارک ایشان صیقل داده شده و جلا گرفت، فلذا به ایشان صقیل گفته شد. امّا آنجا که صیقل، گفته شده در بعضی از اسناد به این جهت است که صیقل به معنای جلا دهنده است و نرجس علیهاالسلام با حملی که داشت همه عالم امکان را جلا داد و تولد فرزند او موجب جلای تمام کدورت های عالم شده و خواهد شد.

وكان مولده لثمان خلون من شعبان سنه ستّ وخمسين ومائتين ووكيله عثمان بن سعيد.

فلمّا مات عثمان بن سعيد أوصى إلى أبى جعفر محمّد بن عثمان رحمه الله وأوصى أبوجعفر إلى أبى القاسم الحسين بن روح رضى الله عنه وأوصى أبوالقاسم إلى أبى الحسن علىّ بن محمّد السمرىّ رضى الله عنه فلمّا حضرت السمرىّ الوفاه سئل أن يوصى فقال: «للّه أمر هو بالغه».

فالغيبه التامّه هى الّتى وقعت بعد مضىّ السمرىّ رضى الله عنه.

363 - وأخبرنى محمّد بن محمّد بن النعمان والحسين بن عبيد اللّه، عن أبى عبد اللّه محمّد بن أحمد الصفوانى قال: أوصى الشيخ أبوالقاسم رضى الله عنه إلى أبى الحسن علىّ بن محمّد السمرىّ رضى الله عنه فقام بما كان إلى أبى القاسم.

فلمّا حضرته الوفاه حضرت الشيعه عنده وسألته عن الموكّل بعده ولمن يقوم مقامه فلم يظهر شيئا من ذلک وذكر أنّه لم يؤمر بأن يوصى إلى أحد بعده فى هذا الشأن.

روز ولادتش هشت روز گذشته از ماه شعبان سال 256 ه.ق بود. نايب و وكيل ايشان

عثمان بن سعيد بود، وقتى كه عثمان بن سعيد از دنيا رفت، به ابوجعفر محمّد بن عثمان رحمه الله وصيت كرد، ابوجعفر هم به ابوالقاسم حسين بن روح رحمه اللهوصيت كرد، و ابوالقاسم هم به ابى الحسن على بن محمّد سمرى رحمه الله وصيت نمود. وقتى زمان رحلت سمرى فرار رسيد، از ايشان درخواست وصيت شد، او گفت: براى خداوند امرى است كه خود آن را به انجام مى رساند و پس از رحلت سمرى غيبت كبرى و تامه واقع شد.

70 / 363 - ابوعبداللّه محمّد بن احمد صفوانى گفته است: شيخ ابوالقاسم رحمه الله به ابوالحسن على بن محمّد سمرى رحمه الله وصيت كرد، او هم به امورى كه در دست ابوالقاسم بود اقدام كرد. زمانى كه رحلتش نزديک شد، شيعيان به خدمت او رسيدند و درخواست كردند كه وكيل و جانشينش كيست؟ او هيچ چيز آشكار نكرد [و كسى را معرفى نكرد] و

فقط متذکر شد که امر نشده است تا کسی را پس از خودش در این مقام بگذارد.

ص: 682

364 - وأخبرنى جماعه، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قال: حدّثنا أبوالحسن صالح بن شعيب الطالقانى رحمه الله فى ذى القعده سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه قال: حدّثنا أبوعبد اللّه أحمد بن إبراهيم بن مخلّد قال: حضرت بغداد عند

المشايخ رحمهم اللّه فقال الشيخ أبوالحسن علىّ بن محمّد السمرى قدس سره ابتداء منه: «رحم اللّه علىّ بن الحسين بن بابويه القمىّ».

قال: فكتب المشايخ تاريخ ذلک اليوم فورد الخبر أنّه توفّى فى ذلک اليوم.

ومضى أبوالحسن السمرىّ رضى الله عنه بعد ذلک فى النصف من شعبان سنه تسع وعشرين وثلاثمائه.

365 - وأخبرنا جماعه، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه قال: حدّثنى أبومحمّد الحسن بن أحمد المكتّب قال: كنت بمدينه السلام فى السنه الّتى توفّى فيها الشيخ أبوالحسن علىّ بن محمّد السمرىّ قدس سره، فحضرته قبل وفاته بأيّام فأخرج إلى النّاس توقيعا نسخته:

71 / 364 - جماعتى از ابوجعفر محمّد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه نقل كردند كه گفته است: ابوالحسن صالح بن شعيب طالقانى رحمه الله در ذى قعده سال 339 ه.ق گفت: ابوعبداللّه احمد بن ابراهيم بن مخلد گفته است: من در بغداد به خدمت مشايخ و بزرگان شيعه رسيدم كه شيخ ابوالحسن على بن محمّد سمرى قدس سره بدون مقدمه و ابتدائا گفت: خداوند على بن حسين بن بابويه قمى را رحمت فرمايد.

شيوخ حاضر در جلسه، تاريخ آن روز را نوشتند. بعد ازمدّتى خبر رسيد كه او درهمان روز دارفانى را وداع گفته است. ابوالحسن سمرى رحمه الله نيز بعد از آن جريان در تاريخ نيمه شعبان سال 329 ه.ق از دنيا رفت.

72 / 365 - ابو محمّد حسن بن احمد مُكتّب [معلم خط و كاتب] گفته است: من در سالى كه شيخ ابوالحسن على بن محمّد سمرى از دنيار رفت، در بغداد بودم، و چند روز قبل از رحلت شيخ به خدمتش رفتم، ايشان توقيعى را براى مردم خارج كرده و به آن ها نشان داد كه به اين ترتيب بود:

«بِسْمِ اللّه ِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، يا عَلِىَّ بْنَ مُحَمَّد السَّمُرِىّ! أَعْظَمَ اللّه ُ أَجْرَ إِخْوانِکَ فِيکَ فَإِنَّکَ

مَيِّتٌ ما بَيْنَکَ وَبَيْنَ سِتَّةَ أَيام، فَاجْمَعْ أَمْرَکَ وَلا تُوص إِلى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التّامَةُ، فَلا ظُهُورَ إِلاّ بَعْدَ إِذْنِ اللّه ِ تَعالى ذِکْرُهُ وَذلِکَ بَعْدَ طُولِ الأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلاءِ الأَرْضِ جَوْرا.

وَسَيَأْتِى شِيعَتِى مَنْ يَدَّعِى المُشاهَدَةَ (أَلا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشاهَدَةَ) قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيانِى وَالصَّيْحَهِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفْتَرٍ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّه ِ الْعَلِىِّ الْعَظِيم.

به نام خداوند بخشنده مهربان

ای علی بن محمّد سمری! خداوند متعال به برادران دینی تو در مصیبت رحلت تو اجر و پاداش بزرگی عطا فرماید. شما تا شش روز دیگر از دنیا می روی، بنابراین کارهایت را جمع کرده، به کسی هم وصیّت نکن که جانشین تو بشود؛ زیرا که غیبت کبری واقع شده است، پس دیگر ظهوری نخواهد بود. مگر به اذن و اجازه حقّ تعالی، و آن هم پس از مدّت بسیار طولانی و وقتی که قلب ها را قساوت فرا بگیرد و زمین مملو از جور و ستم شود. به زودی از شیعیان(1)

من کسانی می آیند که مدعی دیدن من هستند، بدانید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن زمان صیحه آسمانی ادّعا کند که مرا دیده است، دروغگو و افترا زننده است ولا حول ولا قوه الاّ باللّه العلیّ العظیم.(2)

1- . در بعضی از نسخ «لِشیعتی» دارد؛ یعنی به زودی برای شیعیانم کسانی پیدا می شوند که مدعی مشاهده من هستند.
2- . این روایت با توجّه به صدر آن ناظر براین است که پس از سمری، امام، نایب خاصی ندارد و هر کسی که ادّعا کند امام را زیارت می کند و با ایشان ارتباط دارد و دستور می گیرد و یا این که مأمور است کاری را انجام دهد و یا این که مردم را به عنوان نایب خاص به پیروی خود دعوت کند، حتما دروغ گفته است. بنابراین مراد صرف زیارت امام نیست چنان که بسیاری از علمای با اخلاص، ایشان را زیارت کرده اند که در گذشته ذکر شد.

قال: فنسخنا هذا التوقيع وخرجنا من عنده، فلمّا كان اليوم السادس عدنا إليه وهو يجود بنفسه، فقيل له: من وصيّک من بعدک؟ فقال: للّه أمر هو بالغه وقضى.

فهذا آخر كلام سمع منه رضى اللّه عنه وأرضاه.

366 - وأخبرنى جماعه، عن أبى عبد اللّه الحسين بن علىّ بن بابويه القمّى قال: حدّثنى جماعه من أهل (قم منهم علىّ بن بابويه قال: حدّثنى جماعه من أهل قم) منهم علىّ بن أحمد بن عمران الصفّار وقريبه علويه الصفار والحسين بن أحمد بن إدريس رحمهم اللّه قالوا:

حضرنا بغداد فى السنه التى توفّى فيها أبى علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه وكان أبوالحسن علىّ بن محمّد السمرىّ قدس سره يسألنا كلّ قريب عن خبر علىّ بن الحسين رحمه الله.

ابومحمّد حسن بن احمد مكتّب می گويد: اين توقيع شريف را نسخه برداری كرديم و از خدمت شيخ خارج شديم. وقتی كه روز ششم شد به محضر او رفتيم ديديم كه در حال احتضار است، به او گفته شد: جانشين و وصی شما چه كسی است؟ گفت: امری برای خداوند هست كه آن را خود به سرانجام می رساند. و در اين هنگام از دنيا رفت.

اين آخرين كلامی بود كه از ايشان شنيده شد، خداوند از او راضی شود و ايشان را خشنود فرمايد.

73 / 366 - تعددی از علما از حسين بن علی بن بابويه قمی به من خبر دادند كه او گفته است: جماعتی از علمای قم؛ از جمله علی بن احمد بن عمران صفّار و هرثمه بن علويه صفار و حسين بن احمد بن ادريس كه خداوند رحمتشان فرمايد به من خبر دادند: در همان سالی كه پدر من؛ يعنی علی بن حسين بن موسی بن بابويه از دنيا رفت به بغداد رفتيم و به محضر ابوالحسن علی بن محمّد سمری قدس سرهرسيديم. ايشان هميشه پيوسته از احوال علی بن الحسين بن بابويه از ما سؤال می كرد [كه حالش چطور است].

فنقول: قد ورد الكتاب باستقلاله حتّى كان اليوم الّذى قبض فيه، فسألنا عنه فذكرنا له مثل ذلک.

فقال [لنا]: آجركم اللّه فى علىّ بن الحسين فقد قبض فى هذه الساعه.

قالوا: فأثبتنا تاريخ الساعه واليوم والشهر، فلمّا كان بعد سبعه عشر يوما أو ثمانيه عشر يوما ورد الخبر أنّه قبض فى تلک الساعه الّتى ذكرها الشيخ أبوالحسن قدس سره.

367 - وأخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن أبى العباس بن نوح، عن أبى نصر هبه اللّه بن محمّد الكاتب أنّ قبر أبى الحسن السمرى رضى الله عنه فى الشارع المعروف بشارع الخلنجى من ربع باب المحوّل قريب من شاطئ نهر أبى عتاب.

وذكر أنّه مات رضى الله عنه فى سنه تسع وعشرين وثلاثمائه.

ما هم به ایشان می گفتیم: نامه آمده که ایشان حالش خوب است، تا این که روز رحلت او احوالش را [مثل همیشه] از ما پرسید، و ما هم همان جواب همیشگی را دادیم که ایشان به ما گفتند: خداوند در خصوص فوت علی بن الحسین به شما پاداش کرامت کند، او همین ساعت از دنیا رفت.

ما ساعت و تاریخ آن روز و ماه را یاداشت کردیم، تا این که پس از هفده یا هجده روز خبر رسید که ابن بابویه در همان ساعتی که شیخ ابوالحسن قدس سره فرموده، از دنیا رفته است.

74 / 367 - حسین بن ابراهیم، از ابوالعباس بن نوح از ابونصر هبه اللّه بن محمّد کاتب به من خبر داد که قبر ابوالحسن سمری در خیابان مشهور به خیابان خلنجی که از قضا گوشه ای از میدان باب محول و در نزدیک نهر ابوعتاب در بغداد است واقع شده است. گفته شده که ایشان در سال 329 ه.ق دار فانی را وداع گفته اند. خدا رحمتش کند و از او راضی باشد.

(ذكر المذمومين الّذين ادّعوا البابيّه[والسفاره كذبا وافتراء] لعنهم اللّه)

أوّلهم المعروف بالشريعى

368 - أخبرنا جماعه، عن أبى محمّد التلعكبرى، عن أبى علىّ محمّد بن همام قال: كان الشريعىّ يكنّى بأبى محمّد قال هارون: وأظنّ اسمه كان الحسن وكان من أصحاب أبى الحسن علىّ بن محمّد، ثمّ الحسن بن علىّ بعده عليهم السلام وهو أوّل من ادّعى مقاما لم يجعله اللّه فيه ولم يكن أهلاً له وكذب على اللّه وعلى حججه عليهم السلام ونسب إليهم ما لا يليق بهم وما هم منه براء، فلعنته الشيعه وتبرّأت منه وخرج توقيع الإمام عليه السلام بلعنه والبراءه منه.

ذكر مذمومين و سرزنش شدگان

اشاره

مذمت كسانى كه به دروغ ادعاى بابيّت و نيابت از حضرت كرده اند، در حالى كه به امام عليه السلام افترا زده اند، خدا لعنتشان كند.

ابو محمّد معروف به شريعى

1 / 368 - ابوعلى محمّد بن همام گفته است: كنيه شريعى «ابو محمّد» بود، و هارون گفته است: گمان مى كنم كه اسمش حسن بوده و از اصحاب امام هادى و بعد امام حسن عسكرى عليهماالسلام بود. او اولين كسى است كه مدّعى مقامى شد كه نه اهل آن بود و نه خداوند آن مقام [نيابت امام] را براى او قرار داه بود. به خدا و اهل بيت عليهم السلام دروغ بست و به ايشان چيزهايى را نسبت داد كه شايسته حضرات معصوم نبوده و ايشان از آن برائت جسته و دور بودند. بنابراين مكتب شيعه او را مورد لعن قرار داده، از او برائت و بيزارى جست، و علاوه بر اين از ناحيه مقدّس در لعن و بيزارى از او توقيع شريف صادر شد.

قال هارون: ثمّ ظهر منه القول بالكفر والإلحاد.

قال: وكلّ هؤلاء المدّعين إنّما يكون كذبهم أوّلاً على الإمام وأنّهم وكلاؤه، فيدّعون الضعفه بهذا القول إلى موالاتهم، ثمّ يترقّى (الأمر) بهم إلى قول الحلاّجيه، كما اشتهر من أبى جعفر الشلمغانىّ ونظرائه عليهم جميعا لعائن اللّه تترى.

ومنهم محمّد بن نصير النميرىّ.

369 - قال ابن نوح: أخبرنا أبونصر هبه اللّه بن محمّد قال: كان محمّد بن نصير النميرى من أصحاب أبى محمّد الحسن بن علىّ عليهماالسلام فلمّا توفّى أبومحمّد ادّعى مقام أبى جعفر محمّد بن عثمان أنّه صاحب إمام الزّمان وادّعى (له) البابيّه وفضحه اللّه تعالى بما ظهر منه من الإلحاد والجهل ولعن أبى جعفر محمّد بن عثمان له وتبرّيه منه واحتجابه عنه وادّعى ذلک

الأمر بعد الشريعىّ.

هارون گفته است: بعد از این حوادث، اعتقاد به کفر و الحاد از او ظاهر شد. همه این مدعیان دروغین نیابت حضرت، اولاً نسبت به امام علیه السلام دروغ می بستند به این که وکلای صاحب الامر هستند، و بعد عدّه ای را که ضعیف العقل بودند به دوستی و پذیرش ولایتشان دعوت می کردند، و پس از آن ادعای باطل خودشان را ترقی داده و قائل و معتقد به اعتقاد حلاّجیه می شدند، چنان که این عمل از ابوجعفر شلمغانی و امثال او که لعنت خدا بر تمامی آن ها پی در پی باد، به ظهور رسیده است.

محمّد بن نصير نميرى

2 / 369 - ابن نوح گفته که ابونصر هبه اللّه بن محمّد به من خبر داده و گفت: محمّد بن نصير نميرى، از جمله اصحاب ابومحمّد حسن بن على عليهماالسلام بود، وقتى که ابومحمّد امام حسن عسكرى عليه السلام به شهادت رسيد، او مدعى مقام و جايگاه ابوجعفر محمّد بن عثمان شد، به اين که او مصاحب و همنشين امام زمان عليه السلام است و براى او ادعاى سفارت و نيابت شده است. خداوند متعال هم او را به وسيله كفر و الحاد و نادانى که از او سرزد مفتضح كرد، و ابوجعفر محمّد بن عثمان هم

او را لعن کرده، از او بیزاری جست و خود را از او دور کرد. نمیری پس از شریعی ادعای نیابت از حضرت کرد.

ص: 688

370 - قال أبوطالب الأنبارىّ: لمّا ظهر محمّد بن نصير بما ظهر، لعنه أبوجعفر رضى الله عنه وتبرّأ منه، فبلغه ذلک، فقصد أباجعفر رضى الله عنه ليعطف بقلبه عليه أو يعتذر إليه، فلم يأذن له وحجبه وردّه خائبا.

371 - وقال سعد بن عبد اللّه: كان محمّد بن نصير النميرىّ يدّعى أنّه رسول نبىّ وأنّ علىّ بن محمّد عليه السلام أرسله وكان يقول بالتناسخ ويغلو فى أبى الحسن عليه السلام ويقول فيه بالربوبيّه ويقول بالإباحه للمحارم وتحليل نكاح الرجال بعضهم بعضا فى أدبارهم ويزعم أنّ ذلک من التواضع والإخبات والتذلّل فى المفعول به، وأنّه من الفاعل إحدى الشهوات والطيّبات وأنّ اللّه - عزّوجلّ - لا يحرّم شيئا من ذلک.

وكان محمّد بن موسى بن الحسن بن الفرات يقوّى أسبابه ويعضده.

3 / 370 - ابوطالب انبارى گفته است: وقتى كه از محمّد بن نصير اعتقادات آلوده به كفر و الحاد آشكار شد، ابوجعفر رضى الله عنه او را لعنت كرده، از وى و اعتقاداتش بيزارى جست. تا اين خبر به محمّد بن نصير رسيد، برخاست و براى اين كه از اباجعفر دلجويى كرده و عذر بخواهد، به قصد ديدار با او حركت كرد، امّا ابوجعفر به او اجازه ورود نداده، خود را به او نشان نداد و او را با خوارى برگرداند.

4 / 371 - سعد بن عبداللّه گفته است: محمّد بن نصير نميرى ادّعا مى كرد كه پيامبر است و امام هادى عليه السلام او را فرستاده است. او معتقد به تناسخ بود و در مورد امام هادى عليه السلام غلو كرده، در خصوص ايشان معتقد به ربوبيت بود. او مواقعه و مجامعت با محارم را مباح و جايز مى دانست و معتقد بود كه نكاح مرد با مرد حلال است، و در اين باب گمان مى كرد اين عمل از تواضع و فروتنى و تذلّل در مفعول، و عمل به خواهش نفسانى پاک و طاهر براى فاعل است و خداوند هيچ كدام از اين ها را حرام نكرده است.

محمّدبن موسى بن حسن بن فرات نيز او را تقويت كرده، اسباب اين اعتقاد را فراهم مى كرد.

372 - أخبرنی بذلک عن محمّد بن نصیر أبوزکریا یحیی بن عبد الرحمن بن خاقان أنّه رآه عیانا وغلام له علی ظهره قال: فلقیته فعاتبته علی ذلک، فقال: إنّ هذا من اللّذات وهو من التواضع للّه وترک التجبّر.

373 - قال سعد فلمّا اعتلّ محمّد بن نصیر العلّه الّتی توفّی فیها قیل له: وهو مثقل اللّسان: لمن هذا الأمر من بعدک؟ فقال بلسان ضعیف ملجلج: أحمد، فلم یدروا من هو فافترقوا بعده ثلاث فرق، قالت فرقه: إنّه أحمد ابنه وفرقه قالت: هو أحمد بن محمّد بن موسی بن الفرات وفرقه قالت: إنّه أحمد بن أبی الحسین بن بشر بن یزید، فتفرّقوا فلا یرجعون إلی شیء.

5 / 372 - ابو ذکریا یحیی بن عبدالرحمن بن خاقان، همین مسأله را از محمّد بن نصیر - لعنت اللّه علیه - به من خبر داد که او را بر پشت غلامش دیده است. ابو ذکریا می گوید: محمّد بن نصیر را در این حال ملاقات کردم و نسبت به این عمل شنیع سرزنش کردم، امّا او در جواب گفت: این از جمله لذت هاست و باعث فروتنی و ترک تکبر نسبت به خداوند می شود.

5 / 373 - سعد بن عبداللّه می گوید: وقتی محمّد بن نصیر به مرضی گرفتار شد که در همان مرض هم به درک واصل شد، به او گفته شد: بعد از تو این مسؤولیت [شنیع]با چه کسی است؟ او که زبانش لکنت پیدا کرده بود، با زبان ضعیف و گرفته گفت: احمد. و معلوم نشد که کدام احمد را گفته است، بنابراین طرفداران این مجسمه پلیدی به سه گروه تقسیم شدند. عدّه ای گفتند: جانشینش احمد پسرش می باشد، دسته ای گفتند: احمد بن محمّد بن موسی بن فرات، و گروهی گفتند: احمد بن ابی حسین بن بشر بن یزید است. به هر حال با اختلاف شدید، متفرق شدند و به شخص واحدی نرسیدند.(1)

1- . اگر این چند خبر را به دیده عبرت بنگریم، درخواهیم یافت که حضرات معصومین علیهم السلام تا چه حدّ مظلوم بوده اند که حتی افرادی از اصحاب آن ها که در حقیقت خطرناک ترین دشمنان ایشان هم بودند، تا چه حدّ مردم را نسبت به حقیقت ولایت ایشان گمراه می کردند و چه اعمال شنیعی را که قلم از نوشتن آن ها شرم دارد مرتکب شده و به این اعمال] زشت افتخار می کردند. شکی نیست که این خودباختگان شهوت و

شهرت، ابدالدهر مورد نفرین اهل بیت علیهم السلام هستند، و وظیفه ما است که دنبال هر کس و ناکسی نرویم.

ومنهم أحمد بن هلال الكرخى.

374 - قال أبوعلىّ بن همام: كان أحمد بن هلال من أصحاب أبى محمّد عليه السلام، فاجتمعت الشيعه على وكاله محمّد بن عثمان رضى الله عنه بنصّ الحسن عليه السلام فى حياته ولمّا مضى الحسن عليه السلام

قالت الشيعه الجماعه له: أ لا تقبل أمر أبى جعفر محمّد بن عثمان وترجع إليه وقد نصّ عليه الإمام المفترض الطاعه؟

فقال لهم: لم أسمعه ينصّ عليه بالوكاله، وليس أنكر أباه - يعنى عثمان بن سعيد - فأمّا أن أقطع أنّ أباجعفر وكيل صاحب الزّمان فلا أجسر عليه، فقالوا: قد سمعه غيرک، فقال: أنتم وما سمعتم ووقف على أبى جعفر، فلعنوه وتبرّءوا منه.

احمد بن هلال كرخىّ

6 / 374 - ابو على بن همام گفته است: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسكرى عليه السلام بود، امّا شيعيان به خاطر تصريح امام حسن عليه السلام و در زمان حيات امام، نسبت به وكالت محمّد بن عثمان رضى الله عنه اجماع كرده و هم عقيده شدند. پس از شهادت امام حسن عليه السلام جماعت علماى شيعه به احمد بن هلال گفتند: با توجّه به اين كه امام واجب الاطاعه به وكالت و نيابت ابوجعفر محمّد بن عثمان تصريح فرموده، آيا تو وكالت او را قبول نداری و در امور و مسائل به او رجوع نمى كنى؟ او گفت: من اين موضوع را از آن حضرت نشنيده ام، امّا پدرش عثمان بن سعيد را انكار نمى كنم. اگر مطمئن شوم كه ابوجعفر وكيل صاحب الزمان عليه السلام است به او جسارت نمى كنم.

به او گفتند: اگر تو نشنيده اى، ديگران كه شنيده اند. گفت: آنچه كه شما شنيده ايد بر شما حجّت است نه بر من. بنابراين در مورد ابوجعفر محمّد بن عثمان توقف كرد و معتقد به وكالت او نشد، و شيعيان هم او را لعن كرده و از او دورى جستند.

ثمّ ظهر التوقيع على يد أبى القاسم بن روح بلعنه والبراءه منه فى جمله من لعن.

ومنهم: أبوطاهر محمّد بن علىّ بن بلال وقصّته معروفه فيما جرى بينه وبين أبيجعفر محمّد بن عثمان العمرىّ نضّر اللّه وجهه، وتمسّكه بالأموال الّتى كانت عنده

للإمام، وامتناعه من تسليمها وادّعائه أنّه الوكيل حتّى تبرّأت الجماعه منه ولعنوه وخرج

فيه من صاحب الزّمان عليه السلام ما هو معروف.

375 - وحكى أبوغالب الزرارى قال: حدّثنى أبوالحسن محمّد بن محمّد بن يحيى المعاذى قال: كان رجل من أصحابنا قد انضوى إلى أبى طاهر بن بلال بعد ما وقعت الفرقه، ثمّ أنّه رجع ذلک وصار فى جملتنا، فسألناه عن السبب، قال:

بعدا در خصوص لعن و تبری از او به وسیله ابوالقاسم حسین بن روح توقیعی رسید و آشکار شد که احمد بن هلال هم در میان لعن شدگان است.

ابو طاهر محمّد بن على بن بلال

ماجرایی که بین او و ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری که خداوند چهره نورانی او را با طراوت و خرّم فرماید، معروف است که اموالی از امام را که در دستش بود نگه داشت و از تسلیم آن ها [به نایب امام، محمّد بن عثمان عمری] سرباز زد و مدعی شد که فقط او وکیل امام زمان علیه السلام است. تا این که شیعه از او تبری جسته و او را لعن کردند و از وجود مقدّس صاحب الزمان علیه السلام درباره او و لعن به او توقیعی آمد که معروف و مشهور است.(1)

7 / 375 - ابو الحسن محمّد بن محمّد بن یحیی معاذی گفته است: یکی از شیعیان و اصحاب ما پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام و وقوع اختلاف و تفرقه و انحراف عدّه ای، به سمت ابوطاهر بن بلال گرایش پیدا کرد، امّا بعد از مدّتی نظرش درباره او برگشت، لذا داخل در جمع ما شد، از سبب این ماجرا، از او سؤال کردیم. در پاسخ گفت:

1- . متن این توقیع در خبر شماره 51/344 به طور کامل آمده است.

كنت عند أبی طاهر بن بلال یوما وعنده أخوه أبوالطیّب وابن حرز وجماعه من أصحابه إذ دخل الغلام فقال: أبوجعفر العمریّ علی الباب، ففزعت الجماعه لذلک وأنکرته للحال الّتی

کانت جرت وقال: یدخل، فدخل أبوجعفر رضی الله عنه، فقام له أبوطاهر والجماعه وجلس فی صدر المجلس وجلس أبوطاهر کالجالس بین یدیه، فأمهلهم إلی أن سکتوا.

ثم قال: یا أباطاهر [نشدتک اللّه أو] نشدتک باللّه أ لم یأمرک صاحب الزّمان علیه السلام بحمل ما عندک من المال إلیّ؟ فقال: اللّهمّ نعم (فنهض) أبوجعفر رضی الله عنه منصرفا ووقعت علی القوم سکته، فلمّا تجلّت عنهم، قال له أخوه أبوالطیّب: من أین رأیت صاحب الزّمان؟

فقال أبوطاهر: أدخلنی أبوجعفر رضی الله عنه إلی بعض دوره، فأشرف علیّ من علوّ داره فأمرنی

روزی من و برادرش ابوطیب و ابن حرز و تعدادی از طرفدارانش در کنار او بودیم که غلامش وارد شد و گفت: ابوجعفر عمریّ دم در ایستاده است. تمام آن جمع با شنیدن این خبر مضطرب شدند، و از آمدن او کسی خوشش نیامد. ابوطاهر به غلام گفت: بگو وارد شود. پس ابی جعفر وارد مجلس شد و ابی طاهر و طرفدارانش در مقابل او تواضع کرده و جلوی پایش بلند شدند. او هم رفت و در صدر مجلس نشست. ابو طاهر هم مثل یک شاگرد نشست.

ابوجعفر مدّتی مهلت داد که جلسه ساکت و آرام شد و بعد گفت: ای ابا طاهر! تو را به خدا سوگند می دهم! آیا صاحب الزمان علیه السلام به تو دستور ندادند که اموالی را که در دست توست به من تحویل بدهی؟ ابی طاهر گفت: بله، حضرت دستور داده است.

در همین زمان ابی جعفر از جایش بلند شد و از آنجا بیرون رفت. حضار همگی مبهوت شده بودند، وقتی که اوضاع آرام و طبیعی شد، برادرش ابو طیب به ابوطاهر گفت: تو صاحب الزمان علیه السلام را کجا دیده ای؟ ابو طاهر گفت: روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خودش برد، یکدفعه دیدم که حضرت از بالای خانه تشریف آورد و به من فرمودند:

بحمل ما عندی من المال إليه، فقال له أبوالطيّب: ومن أين علمت أنّه صاحب الزّمان عليه السلام؟

قال: (قد) وقع علیّ من الهيبه له ودخلنی من الرعب منه ما علمت أنّه صاحب الزّمان عليه السلام، فكان هذا سبب انقطاعی عنه.

ومنهم الحسين بن منصور الحلاّج

376 - أخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبی العباس أحمد بن علیّ بن نوح، عن أبی نصر هبه اللّه بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبی جعفر العمریّ قال: لمّا أراد اللّه تعالى أن يكشف أمر الحلاّج ويظهر فضيحته ويخزيه وقع له أنّ أباسهل إسماعيل بن علیّ النوبختیّ رضی الله عنه ممّن تجوز عليه مخرقته وتتمّ عليه حيلته، فوجّه إليه يستدعيه وظنّ أنّ أباسهل كغيره من الضعفاء فی هذا الأمر بفرط جهله، وقدّر أن يستجرّه إليه فيتمخرق (به) ويتسوّف

اموالی را كه در دست توست تحويل ابوجعفر بده. برادرش گفت: از كجا فهميدی كه او امام زمان عليه السلام است؟ ابو طاهر گفت: وقتی كه او را ديدم، هيبت و عظمتی از او ديدم كه رعب، همه وجودم را فرا گرفت و از آنجا فهميدم كه ايشان صاحب الزمان عليه السلام است. پس به همين دليل از او جدا شدم.

حسين بن منصور حلاج

8 / 376 - ابونصر هبه اللّه بن محمّد كاتب، نوه امّ كلثوم دختر ابوجعفر عمریّ گفته است: وقتی خداوند متعال اراده كرد كه حقيقت امر حلاج را معلوم فرمايد و او را رسوا و خوار كند، اين موضوع به ذهن حلاج آمد كه ابا سهل اسماعيل بن على نوبختی رضی الله عنه هم از جمله افرادی است كه زود فريب كلک او را می خورد و فريفته حيله و نيرنگ او می شود.

بنابراين كسی را به سراغ او فرستاد و او را به خودش دعوت كرد و گمان می كرد كه ابا سهل مانند ديگرانی كه ايمانشان ضعيف بود، جاهل و نادان است، از اين رو دائما او

بانقياده على غيره، فيستتبّ له ما قصد إليه من الحيله والبهرجه على الضعفه، لقدر أبى سهل فى أنفس النّاس ومحلّه من العلم والأدب أيضا عندهم، ويقول له فى مراسلته إيّاه:

إنّى وكيل صاحب الزّمان عليه السلام - وبهذا أوّلاً كان يستجرّ الجهّال، ثمّ يعلو منه إلى غيره - وقد أمرت بمراسلتک وإظهار ما تريده من النصره لک لتقوى نفسک ولا ترتاب بهذا الأمر.

فأرسل إليه أبوسهل رضى الله عنه يقول له: إنّى أسألک أمرا يسيرا يخفّ مثله عليک فى جنب ما ظهر على يديک من الدلائل والبراهين، وهو أنّى رجل أحبّ الجوارى وأصبو إليهنّ، ولى منهنّ عدّه أتحظّاهنّ والشيب يبعّدنى عنهنّ [ويبغّضنى إليهنّ] وأحتاج أن أخضبه فى كلّ جمعه، وأتحمّل منه مشقّه شديده لأستر عنهنّ ذلک، وإلاّ انكشف أمرى عندهنّ، فصار

را به سمت خودش می کشید، و با آرامی و حوصله، حیله های خودش را به او القا می کرد. به دلیل این که ابوسهل در نظر مردم دارای موقعیت خوب و ممتازی بود، و در میان آن ها به علم و ادب، جایگاه خاصی داشت، بنابراین حیله را آرام و آرام بیان کرد، و در نامه ای که برای ابا سهل نوشت، گفت: من وکیل صاحب الزمان علیه السلام هستم - او نخست با همین ادّعا افراد کم اطلاع و جاهل را به سمت خودش می کشاند - بعد از مدّتی ادّعا را بالاتر برد و در نامه به ابا سهل نوشت: من مأموریت دارم که به تو پیغام دهم که هر کمک و یاری که می خواهی برایت انجام دهم تا این که قلبت آرام گرفته و در نیابت من شکّ و تردید نداشته باشی.

ابو سهل به او پیغام داد که من در مقابل کرامات و معجزاتی که از تو ظاهر شده، استدعایی دارم که برای تو بسیار آسان و سهل است و آن این که من به کنیزانم بسیار میل و محبت دارم، و چند نفر از آن ها در کنار من هستند، امّا پیری و سفیدی محاسنم مرا از معاشرت با آن ها دور کرده است، بنابراین باید در هر جمعه خضاب کنم تا این که سفیدی محاسنم برای آن ها معلوم نشود، و در خصوص خضاب هم مشقت زیادی را متحمل می شوم، به دلیل این که باید این مسأله را از آن ها پنهان کنم، در غیر این صورت حقیقت

القرب بعدا والوصال هجرا، وأريد أن تغنينى عن الخضاب وتكفينى مؤنته وتجعل لحيتى سوداء، فإنّى طوع يديک وصائر إليک وقائل بقولک وداع إلى مذهبک، مع ما لى فى ذلک من البصيره ولک من المعونه.

فلمّا سمع ذلک الحلاّج من قوله وجوابه علم أنّه قد أخطأ فى مراسلته وجهل فى الخروج إليه بمذهبه وأمسک عنه ولم يردّ إليه جوابا ولم يرسل إليه رسولاً، وصيّره أبوسهل رضى الله عنهأحدوثه وضحکه ويطنز به عند کلّ أحد؛ وشهّر أمره عند الصغير والکبير وکان هذا الفعل سببا لکشف أمره وتنفير الجماعه عنه.

377 - وأخبرنى جماعه، عن أبى عبد اللّه الحسين بن علىّ بن الحسين بن موسى بن

امر من، آشکار می شود و آن ها متوجّه موضوع می شوند، و این مسأله موجب می شود که نزدیکی من نسبت به ایشان به دوری مبدل شود و وصالم به هجران. دلم می خواهد که مرا از خضاب کردن و این مشقت و سختی بی نیاز کرده و محاسنم را سیاه کنی، آن وقت اطاعت تو را می پذیرم و به اعتقاد تو قائل می شوم، و مردم را هم به سمت تو دعوت می کنم، علاوه بر این اگر این کار را انجام بدهی این عمل برای من بصیرت و برای تو یاری به همراه دارد.

وقتی که حلاج این کلام او را شنید و جواب ابوسهل را شنید، فهمید که در نامه پراکنی و جذب اباسهل خطا کرده و در اظهار اعتقادش به اباسهل نادانی کرده است، بنابراین دیگر جواب او را نداد و دست طمع از او کشید و دیگر هیچ پیکی به طرف او نفرستاد. بعد از این ماجرا، ابو سهل این حکایت را از او در مجالس نقل کره و آن را بازگو می کرد و موجب خنده دیگران می شد. این مسأله نزد بزرگ و کوچک شهرت پیدا کرد و همین امر باعث شد که حقیقت امر حلاج معلوم شده و شیعه از او متنفر شدند.

9 / 377 - چندین نفر از ابی عبداللّه حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه

بابویه أنّ ابن الحلاّج صار إلی قم وکاتب قرابه أبی الحسن یستدعیه ویستدعی أباالحسن أیضا ویقول: أنا رسول الإمام ووکیله.

قال: فلمّا وقعت المکاتبه فی ید أبی رضی الله عنه خرقها وقال لموصلها إلیه: ما أفرغک للجهالات؟ فقال له الرجل - وأظنّ أنّه قال: أنّه ابن عمّته أو ابن عمّه - فإنّ الرجل قد استدعانا فلم خرقت مکاتبته وضحکوا منه وهزءوا به، ثمّ نهض إلی دکّانه ومعه جماعه من أصحابه وغلمانه.

قال: فلمّا دخل إلی الدار الّتی کان فیها دکّانه نهض له من کان هناک جالسا غیر رجل رآه جالسا فی الموضع فلم ینهض له ولم یعرفه أبی فلمّا جلس وأخرج حسابه ودواته کما یکون

[برادر شیخ صدوق]، به من خبر دادند که پسر حلاج به شهر قم آمد و به فامیل و نزدیکان ابو الحسن[پدر شیخ صدوق] و خود ابوالحسن نامه نوشت و آن ها را به سمت خودش دعوت کرد [از خودش تبلیغ کرد] و می گفت: من فرستاده و وکیل امام علیه السلام هستم.

وقتی نامه به دست پدرم [ابوالحسن] رسید ضمن پاره کردن دعوت نامه، به آورنده نامه گفت: چه چیزی تو را به این نادانی ها کشانده است؟ فرستاده و آورنده نامه - که من گمان می کنم گفت که پسر عمه یا پسر عموی اوست - گفت: این مرد ما را دعوت کرده، پس چرا نامه را پاره می کنی؟ همه حاضرین در آنجا به حرف او خندیدند و او را مسخره کردند.

بعد از آن پدرم بلند شد و با چندتن از دوستان و غلامانش به دکان و تجارت خانه اش رفت. وقتی وارد ساختمانی شد که تجارت خانه اش آنجا بود، همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، نسبت به پدرم تواضع کرده و از جایشان بلند شدند، بجز یک نفرکه سرجایش نشسته و بلند نشد، و پدرم او را نمی شناخت. همین که نشست، طبق عادت و رسم تجّار، دفتر و مرکّب را برداشت تا حساب و کتاب کند، در همین موقع رو به

التّجار أقبل على بعض من كان حاضرا، فسأله عنه فأخبره، فسمعه الرجل يسأل عنه فأقبل عليه وقال له: تسأل عنّى وأنا حاضر؟ فقال له أبى: أكبرتک أيّها الرجل وأعظمت قدرک أن أسألک، فقال له: تخرق رقعتى وأنا أشاهدک تخرقها؟ فقال له أبى: فأنت الرجل إذا.

ثم قال: يا غلام برجله وبقفاه، فخرج من الدار العدوّ للّه ولرسوله، ثمّ قال له: أ تدّعى المعجزات عليک لعنه اللّه؟ أوكما قال فأخرج بقفاه فما رأيناه بعدها بقم.

ومنهم ابن أبى العزاقر

378 - أخبرنى الحسين بن إبراهيم، عن أحمد بن نوح، عن أبى نصر هبه اللّه بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ رضى الله عنه قال: حدّثتنى الكبيره أمّ كلثوم بنت أبى جعفر العمرىّ رضى الله عنه قالت: كان أبوجعفر بن أبى العزاقر وجيها عند بنى بسطام.

طرف يكى از حضار كرده، در مورد آن مرد سؤال كرد و جوابش دادند. مرد متوجّه اين مسأله شد و رو به پدرم كرده و گفت: من خودم اينجا هستم، چرا درباره من از ديگران سؤال مى كنى؟ پدرم متوجّه او شده و گفت: به جهت احترام و بزرگى كه براى شما در نظرم بود، از خودت سؤال نكردم. او گفت: [با اين حال] در حضور خودم نامه ام را پاره مى كنى؟ پدرم به او گفت: پس آن مرد [حلاج] تويى؟ سپس خطاب به غلامى گفت: او را با لگد و پس گردنى [بيرون كن] حلاج كه دشمن خدا و رسولش بود از خانه بيرون رفت،[در همين حين] پدرم به او گفت: خدا لعنتت كند، ادعاى معجزات مى كنى؟ يا اين كه گفت: او خودش بيرون نرفت و وى را با پس گردنى بيرون انداخت، بعد از آن او را در شهر قم نديديم.

ابن ابى عزاقر

10 / 378 - ابى نصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد كاتب، نوه ام كلثوم دختر ابوجعفر عمرى رضى الله عنه گفته است: آن زن بزرگوار، ام كلثوم گفته است: ابوجعفر بن ابى عزاقر در نظر طايفه بنى بسطام داراى آبرو و وجاهت زيادى بود، و اين آبرومندى به دليل آن بود كه

وذاک أنّ الشیخ أباالقاسم رضی اللّه تعالی عنه وأرضاه کان قد جعل له عند النّاس منزله وجاها، فکان عند ارتداده یحکی کلّ کذب وبلاء وکفر لبنی بسطام، ویسنده عن الشیخ أبی القاسم، فیقبلونه منه ویأخذونه عنه حتّی انکشف ذلک لأبی القاسم رضی الله عنه، فأنکره وأعظمه ونهی بنی بسطام عن کلامه وأمرهم بلعنه والبراءه منه، فلم ینتهوا وأقاموا علی تولّیه.

وذاک أنّه کان یقول لهم: إنّنی أذعت السرّ وقد أخذ علیّ الکتمان، فعوقبت بالإبعاد بعد الاختصاص، لأنّ الأمر عظیم لا یحتمله إلاّ ملک مقرّب أو نبیّ مرسل أو مؤمن ممتحن، فیؤکّد فی نفوسهم عظم الأمر وجلالته.

شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه در نظر مردم برای او منزلت و جایگاه خاصی ایجاد کرده بود، و زمانی که مرتد و منحرف شد، هرگونه دروغ و کفری که برای بنی بسطام حکایت می شد، همه را به شیخ ابوالقاسم نسبت می دادند، آن ها هم این کفریات را می پذیرفتند، تا این که این ماجرا به اطلاع ابوالقاسم رضی الله عنه رسید، [و فورا] آن را انکار کرد و دروغ های او را خیلی بزرگ دانست و بنی بسطام را از پذیرش حرف او نهی کرد و به آن ها دستور داد تا او را لعن کرده و از او اجتناب کنند، امّا بنی بسطام به فرموده شیخ بها ندادند و بر دوستی و مودّت ابن ابی عزاقر پافشاری کردند، چرا که او به بنی بسطام می گفت: مسائلی که به شما گفته ام، راز و سر بودند و من آن ها را افشا کردم، و ابوالقاسم در خصوص کتمان و پنهان کردن آن ها از من پیمان گرفته بود و حالا که آن را افشا کرده ام، مرا با وجود آن همه نزدیکی به او، از خود رانده و مجازات کرده است، چون آن امر مسأله بزرگی بود که هیچکس نمی تواند آن را تحمل کند، به جز فرشته مقرب الهی و پیامبری که به مقام رسالت رسیده باشد و مؤمنی که خداوند او را به ایمان امتحان کرده است. به این ترتیب بزرگی و جلالت قدر خودش را در دل آن ها بیشتر و محکم تر می کرد.

فبلغ ذلک أباالقاسم رضی الله عنه، فکتب إلی بنی بسطام بلعنه والبراءه منه وممّن تابعه علی قوله، وأقام علی تولّیه، فلمّا وصل إلیهم أظهروه علیه فبکی بکاء عظیما، ثمّ قال: إنّ لهذا القول باطنا عظیما وهو أنّ اللّعنه الإبعاد، فمعنی قوله: لعنه اللّه أی باعده اللّه عن العذاب والنّار، والآن قد عرفت منزلتی ومرّغ خدّیه علی التراب وقال: علیکم بالکتمان لهذا الأمر.

قالت الکبیره رضی اللّه عنها: وقد کنت أخبرت الشیخ أباالقاسم أنّ أمّ أبی جعفر بن بسطام قالت لی یوما وقد دخلنا إلیها فاستقبلتنی وأعظمتنی وزادت فی إعظامی حتّی انکبّت علی رجلی تقبّلها، فأنکرت ذلک وقلت لها: مهلاً یا ستّی فإنّ هذا أمر عظیم وانکببت علی یدها

خبر این ماجرا هم به حسین بن روح رسید، نامه ای به بنی بسطام نوشت که حاوی لعن و نفرین ابن ابی عزاقر و بیزاری جستن از او و از همه کسانی بود که از ابن ابی عزاقر پیروی کرده و بر دوستی و مودت او پافشاری می کنند.

وقتی که نامه به دست بنی بسطام رسید، آن را به ابن ابی عزاقر نشان دادند، او تا نامه را دید، شدیدا گریه و زاری کرد و گفت: این کلام حسین بن روح تأویل و باطن بزرگی دارد و آن این است که لعنت همان دور کردن است و معنی کلام ایشان که فرموده اند خدا لعنتش کند، این است که خداوند او را از عذاب و آتش جهنم دور کند، اکنون به مقام و منزلت خودم پی بردم. صورتش را به خاک گذاشت و خطاب به بنی بسطام گفت: بر شما باد که این را کتمان کنید تا کسی از این موضوع باخبر نشود.

امّ کلثوم رضی الله عنه می گوید: این خبر را به شیخ ابوالقاسم رساندم که روزی به دیدار مادر ابوجعفر بن بسطام رفتم، او هم استقبال گرم و احترام زیادی از من به عمل آورد. تاحدّی که به پای من افتاد و آن را می بوسید. من از این عمل جلوگیری کردم و به او گفتم: دست نگه دار، ای بانوی بزرگوار! این کار بزرگی است [و شایسته مقام من نیست].

فبکت، ثمّ قالت: کیف لا أفعل بک هذا وأنت مولاتی فاطمه؟ فقلت لها: وکیف ذاک یا ستّی؟

فقالت لی: إنّ الشیخ أباجعفر محمّد بن علیّ خرج إلینا بالسرّ قالت: فقلت لها: وما السرّ؟ قالت: قد أخذ علینا کتمانه وأفزع إن أنا أذعته عوقبت، قالت: وأعطیتها موثقا أنّی لا أکشفه لأحد واعتقدت فی نفسی الاستثناء بالشیخ رضی الله عنه یعنی أباالقاسم الحسین بن روح.

قالت: إنّ الشیخ أباجعفر قال لنا: إنّ روح رسول اللّه صلی الله علیه و آله انتقلت إلی أبیک یعنی أباجعفر محمّد بن عثمان رضی الله عنه وروح أمیر المؤمنین علیه السلامانتقلت إلی بدن الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح وروح مولاتنا فاطمه علیه السلام انتقلت إلیک فکیف لا أعظمک یا ستّنا.

فقلت لها: مهلاً لا تفعلی فإنّ هذا کذب یا ستّنا، فقالت لی: [هو] سرّ عظیم وقد أخذ علینا

خم شدم و دست او را گرفتم [و بلندش کردم]. او گریه کرده و گفت: چگونه این کار را انجام ندهم در حالی که شما سیده ومولای من فاطمه علیهاالسلام هستی؟ گفتم: ای خانم! این چه حرفی است که می زنی؟ او به من گفت: شیخ ابوجعفر محمّد بن علی رازی را برای من آشکار کرده است. امّ کلثوم می گوید: به او گفتم: چه سری؟ گفت: [سری است که] از ما عهد و پیمان گرفته است تا آن را مخفی نگه بداریم و بیم داده است که اگر آن را بر ملا کنیم تنبیه شویم. امّ کلثوم می گوید به او گفتم: این راز را برای من بگو و اطمینان داشته باش که آن را برای احدی بجز شیخ که خداوند از او راضی باشد یعنی ابوالقاسم حسین بن روح بیان نمی کنم. به من گفت: شیخ ابا جعفر به ما گفته است: روح رسول خدا صلی الله علیه و آله به پدر تو یعنی ابا جعفر محمّد بن عثمان رضی الله عنه انتقال یافته و روح امیرالمؤمنین علیه السلام به بدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح سیده ما فاطمه علیهاالسلام به تو منتقل شده است، پس چگونه شما را احترام نگذارم، ای بانوی ما؟!

به او گفتم: خانم! صبر کن، این کار را نکن، این که گفتی دروغ است. به من گفت: این [که گفتم] سرّ بزرگی است که از ما عهد و پیمان گرفته شده است تا آن را برای احدی افشا

أنّنا لا نكشف هذا لأحد، فاللّه اللّه فیّ لا یحلّ لی العذاب ویا ستّی فلو [لا] أنّک حملتینی علی کشفه ما کشفته لک ولا لأحد غیرک.

قالت الکبیره أمّ کلثوم رضی اللّه عنها: فلمّا انصرفت من عندها دخلت إلی الشیخ أبی القاسم بن روح رضی الله عنه فأخبرته بالقصّه، وکان یثق بی ویرکن إلی قولی، فقال لی: یا بنیّه إیّاک أن تمضی إلی هذه المرأه بعد ما جری منها ولا تقبلی (لها) رقعه إن کاتبتک، ولا رسولاً إن أنفذته (إلیک) ولا تلقیها بعد قولها، فهذا کفر باللّه تعالی وإلحاد، قد أحکمه هذا الرجل الملعون فی قلوب هؤلاء القوم، لیجعله طریقا إلی أن یقول لهم: بأنّ اللّه تعالی اتّحد به وحلّ فیه کما یقول النصاری فی المسیح علیه السلام ویعدو إلی قول الحلاّج لعنه اللّه.

نکنیم، پس خدا را، خدا را [مراعات می کنم] تا عذاب به من حلال نشود. ای بانوی من! اگر شما من را وادار به افشای آن نمی کردید، هرگز آن سرّ را نه به تو نه به احدی غیر از تو اطلاع نمی دادم.

امّ کلثوم ادامه می دهد: وقتی که از نزد آن زن برگشتم، به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه رفته و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، او هم چون به من اطمینان داشت حرفم را قبول کرد، بنابراین به من گفتند: دخترم! بعد از این ماجرا از رفتن به خانه این زن خودداری کن و اگر نامه یا پیکی برای رساندن پیغامش نزد تو فرستاد قبول نکن، و دیگر بعد از این حرف هایی که زده به ملاقاتش نرو. این حرف ها کفر و الحاد است، که این مرد ملعون آن را در دل های این قوم وعدّه ای نادان محکم کرده تا این گفته ها مقدّمه باشد که به آن ها بگوید: خداوند با او [یعنی ابن عزاقر] متّحد شده و در او حلول کرده است؛ همچنان که نصاری در خصوص حضرت مسیح علیه السلام همین را می گویند و می خواهند معتقد به قول حلاج - لعنه اللّه علیه - بشوند.

قالت: فهجرت بنی بسطام وترکت المضیّ إلیهم ولم أقبل لهم عذرا ولا لقیت أمّهم بعدها وشاع فی بنی نوبخت الحدیث، فلم یبق أحد إلاّ وتقدّم إلیه الشیخ أبوالقاسم وکاتبه بلعن

أبی جعفر الشلمغانی والبراءه منه وممّن یتولاّه ورضی بقوله أو کلّمه فضلاً عن موالاته.

ثمّ ظهر التوقیع من صاحب الزّمان علیه السلام بلعن أبی جعفر محمّد بن علیّ والبراءه منه وممّن تابعه وشایعه ورضی بقوله وأقام علی تولّیه بعد المعرفه بهذا التوقیع.

وله حکایات قبیحه وأمور فظیعه ننزّه کتابنا عن ذکرها ذکرها ابن نوح وغیره.

وکان سبب قتله: أنّه لمّا أظهر لعنه أبوالقاسم بن روح رضی الله عنه واشتهر أمره وتبرّأ منه وأمر جمیع الشیعه بذلک، لم یمکنه التلبیس، فقال - فی مجلس حافل فیه رؤساء الشیعه وکلّ یحکی

امّ کلثوم می گوید: [با شنیدن این سخن از حسین بن روح] از بنی بسطام دور شده و به طرف آن ها نرفتم، و عذر آن ها را خواستم و دیگر مادرشان را ملاقات نکردم. این ماجرا در بین بنی نوبخت شایع شد و ابوالقاسم حسین بن روح برای همه اهالی نامه ای حاوی لعن ابی جعفر شلمغانی [ابن ابی عزاقر] و دوری جستن از او و طرفداران و کسانی که راضی به گفته او هستند یا با او هم کلام شده اند، تا چه رسد به دوست داشتن ابن ابی عزاقر نوشت [و به همه ابلاغ کرد].

سپس از ناحیه مقدسه صاحب الزمان علیه السلام توقیعی ظاهر شد در مورد لعن ابی جعفر محمّد بن علی و بیزاری جستن از او و پیروان ودوستان وکسانی که به کفریات او راضی بوده و پس از آمدن این توقیع، برعقیده دوستی با او باقی می مانند.

البته وی داستان های زشت و زننده ای دارد که کتاب ما پاکیزه و منزه تر از آن است که در آن ذکر شوند. امّا ابن نوح و دیگران آن ها را ذکر کرده اند.

و امّا سبب کشته شدن ابن ابی عزاقر: وقتی که ابوالقاسم بن روح رضی الله عنه او را لعن کرد و مسئله انحرافش مشهور شده، از او بیزاری

جسته و شیعیان را هم به دوری از او دستور داد، دیگر نتوانست حیله گری کند، بنابراین در محفلی که همه بزرگان شیعه که

عن الشيخ أبى القاسم لعنه والبراءه منه -: أجمعوا بينى وبينه حتّى آخذ يده ويأخذ بيدى، فإن لم تنزل عليه نار من السماء تحرقه وإلاّ فجميع ما قاله فىّ حق ورقى ذلک الى الراضى - لأنّه كان ذلک فى دار ابن مقله - فأمر بالقبض عليه وقتله، فقتل واستراحت الشيعه منه.

379 - وقال ابوالحسن محمّد بن أحمد بن داود: كان محمّد بن علىّ الشلمغانىّ المعروف بابن أبى العزاقر لعنه اللّه يعتقد القول بحمل الضدّ ومعناه أنّه لا يتهيّأ إظهار فضيله للولىّ إلاّ بطعن الضدّ فيه، لأنّه يحمل سامعى طعنه على طلب فضيلته فإذا هو أفضل من الولىّ، إذ لا يتهيّأ إظهار الفضل إلاّ به وساقوا المذهب من وقت آدم الأوّل إلى آدم السابع، لأنّهم قالوا:

هركدام لعن و بيزارى از او را از شيخ ابوالقاسم نقل مى كردند، گفت: بياييد من و او را جمع كنيد تا من دست او را بگيرم و او هم دست مرا بگيرد [با هم مباهله كنيم و همديگر را نفرين كنيم] اگر آتشى از آسمان نازل نشد و او را نسوزاند، هرچه درباره من گفته، حقّ و درست است. اين خبر به راضى [خليفه عباسى] رسيد، به دليل اين كه اين حرف ها را در منزل ابن مقله [وزير دستگاه عباسى] زده بود، بنابراين راضى دستور داد بگيرند و بكشند. و شيعه را از شرّش راحت كردند.

11 / 379 - ابو الحسن محمّد بن احمد بن داوود گفته است: محمّد بن على شلمغانى معروف به ابن ابى عزاقر - لعنه اللّه عليه - معتقد بود: كسى كه با ولى ضد و طرف مقابل او باشد و به اصطلاح رقيب ولى باشد، بهتر از امام است و معناى اين اعتقاد اين است كه هيچ فضيلت و برترى براى ولى آماده و شمرده نمى شود، مگر به واسطه طعن و بدگويى آن شخص رقيب درباره او، به جهت اين كه كسى كه طعن ولى و امام را شنيده باشد در صدد برمى آيد كه به دنبال فضيلت ولى و امام برود، بنابراين ضد از ولى برتر است، چرا كه روشن شدن و اظهار فضل و برترى ولى فقط به وسيله او ميسر است.

از ديگر اعتقادات او و پيروانش اين بود كه معتقد بودند: اين مذهب و روش دين دارى را از زمان آدم اوّل تا آدم هفتم جارى كرده اند؛ چرا كه آن ها به هفت عالَم

سبع عوالم وسبع أوادم، ونزلوا إلى موسى وفرعون ومحمّد وعلىّ مع أبى بكر ومعاويه.

وأمّا فى الضدّ فقال بعضهم: الولىّ ينصب الضدّ ويحمله على ذلک كما قال قوم من أصحاب الظاهر: إنّ علىّ بن أبى طالب عليه السلام نصب أبابكر فى ذلک المقام.

وقال بعضهم: لا ولكن هو قديم معه لم يزل.

قالوا: والقائم الّذى ذكروا أصحاب الظاهر أنّه من ولد الحادى عشر فإنّه يقوم، معناه إبليس لأنّه قال: «فَسَجَدَ الْمَلائِكَهُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إلاّ إِبْلِيسَ»فلم يسجد، ثمّ قال: «لَأَقْعُدَنَّ

و هفت آدم معقتد بودند، تا رساندند به موسى با [ضدش] فرعون و محمّد و على با [ضدش]ابى بكر و معاويه.

امّا اعتقاد اين ها در مورد ضد ولى؛ بعضى از اين ها گفته اند: اصلاً ضد را خود ولى نصب مى كند و او را وادار به مخالفت و معارضه با خودش مى كند، چنان كه عدّه اى از اصحاب ظاهر گفته اند:(1)

على بن ابى طالب خودش ابى بكر را در اين مقام كه ضدش باشد منصوب كرد و عدّه اى ديگر از اين ها گفته اند: اين گونه نيست، بلكه ضد، قديم بوده و هميشه با ولى است.

و از اعتقاد ديگر اين گروه اين است كه مى گويند: قائمى كه اهل ظاهر مى گويند كه فرزند امام يازدهم است و روزى قيام مى كند، معنايش اين است كه او [العياذ باللّه] ابليس است، چرا كه خداوند متعال مى فرمايد: «همه ملائكه به آدم سجده كردند، بجز شيطان»(2)

كه سجده نكرد و بعد در حكايت از شيطان آمده: «حتما در راه راست شريعت

1- . اهل ظاهر همان طرفداران داوود بن على اصفهانى، ملقب به ظاهرى هستند و طايفه ظاهريه منسوب به اين شخص است، چون فقط به ظاهر

قرآن و سنت توجّه می کردند.
2- . سوره حجر / آیه 30.

لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ» فدلّ علی أنّه کان قائما فی وقت ما أمر بالسجود، ثمّ قعد بعد ذلک وقوله: یقوم (القائم إنّما هو ذلک القائم) الّذی أمر بالسجود فأبی وهو إبلیس لعنه اللّه.

و قال شاعرهم لعنهم اللّه:

یا لاعنا للضدّ من عدیّ

ما الضدّ إلاّ ظاهر الولیّ

والحمد للمهیمن الوفیّ

لست علی حال کحمامیّ

ولا حجامیّ ولا جغدیّ

قد فقت من قول علی الفهدیّ

نعم وجاوزت مدی العبد(یّ)

فوق عظیم لیس بالمجوسیّ

و دین تو می نشینم»(1)

[تا بندگان را فریب داده و گمراه کنم]. پس این آیه دلالت دارد بر این که شیطان در وقتی که به سجده امر شد، قیام کرده و ایستاده بود و پس از آن در کمین گاه نشست و گفته اهل ظاهر که قائم قیام خواهد کرد، معنایش همان قائم است که امر به سجده شده و از سجده خودداری نمود و آن شخص همان ابلیس است.

شاعر این دار و دسته که خداوند لعنتشان کند، در این باره این اشعار را سروده است:

1 - ای لعن کننده ضدی که از طایفه عدی است [یعنی عمر بن خطاب] [او را لعن نکن چرا که]ضدّ، چیزی جز ظاهر ولی نیست. [یعنی نعوذ باللّه ضدّ، ظاهر ولی و ولی، باطن ضد است.]

2 - حمد و ستایش مخصوص خداوند است که به عهدش وفا می کند و حال من مثل حال حمامی نیست.

3 - و همچنین مثل حجامت کننده و جعفری نیستم و در کلام و اعتقاد و مباحثه فهدی را مغلوب کردم.

4 - بله از منتهای فضل و هنر بندگی هم گذشتم و بالاتر از رتبه و عظمت کسی که مجوس نبود، قرار گرفتم.

ص: 706

1- . سوره اعراف /آیه 16.

لأنّه الفرد بلا كيفىّ

متّحد بكلّ أوحدىّ

مخالط النور(ى) والظلمىّ

يا طالبا من بيت هاشمىّ

وجاحدا من بيت كسروىّ

قد غاب فى نسبه أعجمىّ

فى الفارسى الحسب الرضىّ

كما التوى فى العرب من لوىّ

380 - وقال الصفوانى: سمعت أباعلىّ بن همام يقول: سمعت محمّد بن علىّ العزاقرى الشلمغانىّ يقول: الحقّ واحد وإنّما تختلف قُمُصه، فيوم يكون فى أبيض ويوم يكون فى أحمر ويوم يكون فى أزرق.

قال ابن همام: فهذا أوّل ما أنكرته من قوله، لأنّه قول أصحاب الحلول.

5 - زيرا كه خداوند به اعتقاد من واحدى است بدون كيفيت، و از اين جهت با هر واحدى [كه بدون كيفيت باشد] متّحد است.

6 - و با هر نورانى و ظلمانى در هم آميخته شده. اى طالب [و دوستدار] خاندان هاشمى!

7 و 8 - و اى منكر خاندان كسرى و ساسانى كه در نسبت و حسب و نسب اعجمى و فارسى پسنديده پنهان شده اند؛ همان گونه كه طايفه بنى لوى در ميان عرب پيچيده و پنهان شده اند.

12 / 380 - صفوانى مى گويد از ابا على بن همام شنيدم كه مى گفت: از محمّد بن على عزاقرى شلمغانى شنيدم كه مى گفت: حقّ، يک حقيقت واحد است، امّا لباس هايش مختلف است، گاهى در لباس سفيد است، گاهى در قرمز و روزى هم در لباس كبود.

ابن همام گفته است: این اولین حرفی بود که از او شنیدم و انکارش کردم، چون این حرف همان اعتقاد اهل حلول است.(1)

ص: 707

1- . حلولیه، معتقد هستند محمّد و علی علیهماالسلام نه متولد شده اند و نه کسی از آن ها متولد شده است، بلکه خداوند در آن ها حلول کرده است. به اعتقاد شیعه این ها مشرک و نجس هستند.

381 - وأخبرنا جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی، عن أبی علیّ محمّد بن همام: أنّ محمّد بن علیّ الشلمغانیّ لم یکن قطّ بابا إلی أبی القاسم ولا طریقا له ولا نصبه

أبوالقاسم لشیء من ذلک علی وجه ولا سبب ومن قال بذلک فقد أبطل وإنّما کان فقیها من فقهائنا وخلّط وظهر عنه ما ظهر وانتشر الکفر والإلحاد عنه.

فخرج فیه التوقیع علی ید أبی القاسم بلعنه والبراءه [منه] ممّن تابعه وشایعه وقال بقوله.

382 - وأخبرنی الحسین بن إبراهیم، عن أحمد بن علیّ بن نوح، عن أبی نصر هبه اللّه بن محمّد بن أحمد، قال: حدّثنی أبوعبد اللّه الحسین بن أحمد الحامدیّ البزّاز المعروف بغلام أبی علیّ بن جعفر المعروف بابن زهومه النوبختیّ - وکان شیخا مستورا - قال: سمعت روح بن أبی القاسم بن روح یقول:

لمّا عمل محمّد بن علیّ الشلمغانی کتاب التکلیف، قال [الشیخ] یعنی أباالقاسم رضی الله عنه:

13 / 381 - ابوعلی محمّد بن همام گفته است: محمّد بن علی شلمغانی هرگز باب و طریق رسیدن به ابوالقاسم حسین بن روح نبوده، حسین بن روح هم او را به هیچ سمتی منصوب نکرده و هیچ دلیلی بر آن نیست و هر کسی معتقد باشد که او نایب حسین بن روح بوده، اعتقادش باطل است. او فقط فقیهی از فقهای ما بود، بعد از آن عقیده اش با باطل مخلوط گردید و معلوم شد آنچه که از او ظاهر شد و کفر و الحاد از او منتشر گشت. پس از آن به دست ابوالقاسم در خصوص لعن و بیزاری از او و پیروان و دوستانش از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی خارج شد.

14 / 382 - ابو عبداللّه حسین بن احمد حامدی بزاز، معروف به غلام ابی علی بن جعفر، مشهور به ابن زهومه نوبختی که پیرمرد گوشه گیری بود، گفت: از روح پسر ابوالقاسم حسین بن روح شنیدم که می گفت: وقتی که محمّد بن علی شلمغانی کتاب تکلیف را انجام داد و نوشت، شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه گفت: کتاب را برایم بیاورید تا آن را

ص: 708

اطلبوه إلیّ لأنظره، فجاءوا به فقرأه من أوّله إلی آخره، فقال: ما فیه شیء إلاّ وقد رویالأئمّه إلاّ موضعین أوثلاثه، فإنّه کذب علیهم فی روایتها لعنه اللّه.

383 - وأخبرنی جماعه، عن أبی الحسن محمّد بن أحمد بن داود وأبی عبد اللّه الحسین بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه أنّهما قالا: ممّا أخطأ محمّد بن علیّ فی المذهب فی باب الشهاده، أنّه روی عن العالم علیه السلام أنّه قال: إذا کان لأخیک المؤمن علی رجل حقّ فدفعه (عنه) ولم یکن له من البیّنه علیه إلاّ شاهد واحد وکان الشاهد ثقه رجعت إلی الشاهد فسألته عن شهادته، فإذا أقامها عندک، شهدت معه عند الحاکم علی مثل ما یشهده عنده، لئلاّ یتوی حق امرئ مسلم.

ببینم. کتاب را برایش آوردند و او هم آن را مطالعه کرد و گفت: چیزی [خلافی] در آن نبود إلاّ این که در دو یا سه جا به ائمّه علیهم السلام روایاتی نسبت داده است که دروغ است و بر اهل بیت دورغ بسته است، خدا لعنتش کند.

15 / 383 - جماعتی از ابی الحسن محمّد بن احمد بن داوود و ابی عبداللّه حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه نقل کرده اند که این دو نفر گفته اند: از جمله خطاهای محمّد بن علی [ابن ابی عزاقر] در مذهب، در باب شهادت بود، و آن این که او از عالم - یعنی امام کاظم علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرموده اند: اگر برادر مؤمن تو حقّی و طلبی از کسی داشته باشد، و بدهکار آن حقّ را منکر شود، و برادر مؤمن تو هم فقط یک شاهد داشته باشد، و آن شاهد هم ثقه و مورد اطمینان است، به او مراجعه می کنی و می خواهی که شهادت بدهد، پس وقتی که نزد تو اقامه شهادت کرده و گواهی داد، با او به نزد حاکم برو و مثل او گواهی بده تا حقّ مرد مسلمان پایمال نشود.

واللفظ لابن بابویه وقال: هذا کذب منه ولسنا نعرف ذلک.

وقال: فی موضع آخر کذب فیه.

نسخه التوقیع الخارج فی لعنه:

384 - أخبرنا جماعه، عن أبی محمّد هارون بن موسی قال: حدّثنا محمّد بن همام قال: خرج علی ید الشیخ أبی القاسم الحسین بن روح رضی الله عنه فی ذی الحجّه سنه اثنتی عشره وثلاثمائه فی [لعن] ابن أبی العزاقر والمداد رطب لم یجفّ.

وأخبرنا جماعه، عن ابن داود قال: خرج التوقیع من الحسین بن روح فی الشلمغانی وأنفذ نسخته إلی أبی علیّ بن همام فی ذی الحجه سنه اثنتی عشره وثلاثمائه.

قال ابن نوح: وحدّثنا أبوالفتح أحمد بن ذکا - مولی علیّ بن محمّد بن الفرات رحمه الله قال:

ابن بابویه گفته است: شلمغانی [ابن ابی عزاقر] دروغ گفته و این حدیث ساختگی است و ما چنین حکمی یا خبری ندیده ایم، و باز ایشان در جای دیگری گفته است: محمّد بن علی [ابن ابی عزاقر] در این حکم دروغ گفته است.

توقیعی که در طعن و لعن ابن ابی عزاقر خارج شد

16 / 384 - گروهی از علما، از ابی محمّد هارون بن موسی و او هم از محمّد بن همام نقل کرده اند: در ذی حجّه سال 312 ه.ق توقیعی از ناحیه مقدسه به دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه پیرامون لعن ابن ابی عزاقر چنان به سرعت رسید که هنوز خطّش مرطوب بود و خشک نشده بود.

و باز گروهی از علما به ما خبر دادند، از ابن داوود که گفت: توقیع شریف حضرت در مورد شلمغانی توسط حسین بن روح خارج شد و ایشان هم نسخه ای از آن را در ذی حجّه سال 312 ه.ق برای ابی علی بن همام فرستاد.

همچنین ابن نوح گفته است: ابوالفتح احمد بن ذکا غلام علی بن محمّد بن فرات رحمه الله

ص: 710

أخبرنا أبوعلیّ بن همام بن سهیل بتوقیع خرج فی ذی الحجّه سنه اثنتی عشره وثلاثمائه.

قال محمّد بن الحسن بن جعفر بن (إسماعیل بن) صالح الصیمریّ: أنفذ الشیخ الحسین بن روح رضی الله عنه من محبسه فی دار المقتدر إلی شیخنا أبی علیّ بن همام فی ذی الحجّه سنه اثنتی عشره وثلاثمائه وأملأه أبوعلیّ [علیّ] وعرّفنی إنّ أباالقاسم رضی الله عنه راجع فی ترک إظهاره، فإنّه فی ید القوم وحبسهم، فأمر بإظهاره وأن لا یخشی ویأمن، فتخلّص وخرج من الحبس بعد ذلک بمدّه یسیره والحمد للّه.

التوقیع:

عرّف - قال الصیمری عرّفک اللّه الخیر أطال اللّه بقاءک وعرّفک الخیر کلّه وختم به عملک -

گفت: ابو علی بن همام بن سهیل خبر خروج توقیع شریف را در ذی حجّه سال سیصد و دوازده به ما داد.

و نیز محمّد بن حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری گفته است: شیخ بزرگوار حسین بن روح رضی الله عنه در ذی حجّه سال 312 ه.ق از زندانش که در حبس مقتدر خلیفه عباسی بود، متن توقیع را برای شیخ ما ابی علی بن همام فرستاد. ابو علی هم آن را برایم خواند و به من گفت که ابوالقاسم به جهت این که در دست قوم ظالم گرفتار بوده و در زندان آن ها به سر می برد، راجع به افشا نکردن مسأله لعن بر ابن ابی عزاقر از امام درخواست تکلیف کرد، ولی در جواب از ناحیه مقدسه دستور رسید که لعن ابن ابی عزاقر را آشکار کند و نترسد که در امان است، [و او هم همین کار را کرد] و پس از مدّت کوتاهی بعد از این جریان از زندان آزاد شد. الحمدللّه.

متن توقیع شریف

تذکّر: در نقل مضامین این توقیع فرق ها و اختلافات کوچکی وجود دارد که در ترجمه، به تفکیک از یکدیگر نقل می شود.

ابتدا توقیع به روایت غیر از صیمری این است: به افرادی از برادران ما که خداوند

ص: 711

من تثق بدينه وتسكن إلى نيّته من إخواننا أسعدكم اللّه - وقال ابن داود: أدام اللّه سعادتكم من تسكن إلى دينه وتثق بنيته - جميعا: بأنّ محمّد بن علىّ المعروف بالشلمغانىّ - زاد بن داود وهو ممّن عجّل اللّه له النقمه ولا أمهله - قد ارتدّ عن الإسلام وفارقه - اتّفقوا - وألحد فى دين اللّه وادّعى ما كفر معه بالخالق - قال هارون: فيه بالخالق - جلّ وتعالى وافترى كذبا وزورا وقال بهتانا وإثما عظيما - قال هارون: وأمرا عظيما - كذب العادلون باللّه وضلّوا ضلالاً

رستگارشان فرماید و به دیانتشان اطمینان داری و از بیتشان آرامش و اعتماد داری اعلام کن.

و به روایت صیمری این است: اعلام کن خداوند خیر را به تو بشناساند و عمر تو را طولانی فرماید و همه خوبی ها و خیرها را به تو بشناساند و عاقبت عمل تو را ختم به خوب و نیک فرماید.

و به روایت ابن داوود آمده است: خداوند سعادتمندی شما را مستدام فرماید، به کسی که از دین او آرامش و امنیت و از نیتش اطمینان داری اعلام کن.

ادامه توقیع که مورد اتفاق همه است: به این که محمّد فرزند علی مشهور به شلمغانی؛(1)

او از جمله کسانی است که خداوند در عذابش بر او تعجیل فرموده و به او مهلت ندهد. وی تحقیقا از طریق اسلام مرتدّ و منحرف شده و اسلام را ترک کرده و در دین خداوند ملحد و گمراه شده است و چیزهایی را ادّعا کرده که باعث کفر او نسبت به خالق - جلّ و علا - شده است، - هارون به جای جمله «معه بالخالق» جمله «فیه بالخالق»

آورده است. - او به خداوند افترا زده و دروغ گفته است و گناه بزرگی مرتکب شده است. هارون به جای اثما عظیما، عبارت امرا عظیما آورده است. کسانی که از دین خدا برگشتند و منحرف شدند دروغ گفتند و سخت گمراه و از خداوند دور گشتند و آشکارا

1- . [ابن ابی عزاقر] این جمله در ادامه روایت ابن داوود آمده است.

بعیدا وخسروا خسرانا مبینا وإنّنا قد برئنا إلی اللّه تعالی وإلی رسوله وآله صلوات اللّه وسلامه ورحمته وبرکاته علیهم بمنّه، ولعنّاه علیه لعائن اللّه - اتّفقوا زاد بن داود تتری - فی الظاهر منّا والباطن فی السرّ والجهر وفی کلّ وقت وعلی کلّ حال وعلی من شایعه وتابعه أو بلغه هذا القول منّا وأقام علی تولّیه بعده وأعلمهم - قال الصیمری: تولاّکم اللّه قال ابن ذکا: أعزّکم اللّه - أنا من التوقّی - وقال ابن داوود: اعلم أنّنا من التوقّی له.

قال هارون: وأعلمهم أنّنا فی التوقّی - والمحاذره منه. قال ابن داود وهارون: علی مثل (ما کان) من تقدّمنا لنظرائه.

زیانکار شدند و تحقیقا ما از او به خدا و پیامبرش و خاندان رسولش که صلوات و سلام و رحمت و برکات خداوندی به لطف و منّ خدای متعال نصیب آن ها شود، پناه برده و بیزاری می جوییم و او را که لعنت های خدا متوجهش باشد لعن و نفرین می کنیم، در ظاهر و باطن و در پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حالت، او را و کسانی که پیرو و تابع او بوده و هر که این قول ما به او ابلاغ شده ولی باز اصرار بر دوستی او داشته باشد، لعن و نفرین می کنیم، و از آنان دوری می جوییم. آن ها را از این مسأله آگاه کن. که ما از او دوری جسته و حذر می کنیم. صیمری پس از «أعلمهم» آورده است: «تولا کم اللّه؛ یعنی خداوند شما را دوست بدارد.» و ابن ذکا آورده: «أعزکم اللّه؛ یعنی خداوند به شما عزت بدهد.» و ابن داوود به جای جمله «أعلمهم أنّا فی التوقی» آورده است که «أعلم أننا من التوقی؛ یعنی بدان که ما خود را از دوستی او دور می کنیم.»

هارون گفته است: جمله آخری این گونه بود که آن ها را آگاه کن که ما از او دوری می کنیم و از دوستی او حذر می کنیم. ابن داوود و هارون گفته اند که بعد از آن فقره آمده بود: از او دوری می کنیم. مانند امثال او از کسانی که قبلاً از آن ها اعلام بیزاری کرده ایم.

قال الصیمریّ: علی ما کنّا علیه ممّن تقدّمه من نظرائه. وقال ابن ذکا: علی ما کان علیه من تقدّمنا لنظرائه. اتّفقوا - من الشریعیّ والنمیریّ والهلالی والبلالیّ وغیرهم وعاده اللّه - قال ابن داود وهارون: جلّ ثناؤه واتّفقوا - مع ذلک قبله وبعده عندنا جمیله وبه نثق وإیّاه

نستعین وهو حسبنا فی کلّ أمورنا ونعم الوکیل.

قال هارون: وأخذ أبوعلیّ هذا التوقیع ولم یدع أحدا من الشیوخ إلاّ وأقرأه إیّاه وکوتب من بَعُدَ منهم بنسخته فی سائر الأمصار، فاشتهر ذلک فی الطائفه فاجتمعت علی لعنه والبراءه منه.

وقتل محمّد بن علیّ الشلمغانی فی سنه ثلاث وعشرین وثلاثمائه.

صیمری به جای این فقره به این صورت روایت کرده است: بنابر آنچه که ما قبلاً نسبت به امثال او انجام داده ایم و نفرینشان کردیم. و ابن ذکا این فقره را به ترتیبی نقل کرده که شبیه نقل صیمری است.

ادامه توقیع شریف که مورد اتفاق و اجماع است: [ما او را لعن می کنیم] و او از جمله شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و دیگران است و عادت خداوند این است که دعا یا لعن ما را اجابت می کند. ابن داوود و هارون گفته اند که بعد از عاده اللّه آمده بود جل ثناؤه امّا فقره وعادت اللّه اتفاقی است و پس از آن آمده است: عادت خداوند با وجود این ها قبل و بعد از او، عادت زیبا، نیکو و پسندیده ای بوده است و ما به خداوند اعتماد داریم و از او یاری می طلبیم و خداوند هم در همه امورمان برای ما کافی بوده و بهترین وکیل است.

هارون گفته است: ابو علی این توقیع را گرفت و برای تمامی بزرگان و شیوخ قرائت کرد و پس از آن نسخه هایی از آن را نوشته و به سایر شهرها فرستاد. بنابراین، این مسأله در بین شیعیان مشهور شده و همگی بر لعن و تبری از او متفق القول شدند.

ذکر أمر أبی بکر البغدادی ابن أخی الشیخ أبی جعفر محمّد بن عثمان العمری وأبی دلف المجنون.

وی در سال (سیصد و بیست و سه) ه.ق کشته شده و به درک واصل شد. (1)

1- . همان گونه که خوانندگان محترم عنایت فرموده اند مرحوم شیخ بزرگوار توقیع شریف را از چهار طریقی که به دستشان رسیده نقل کرده اند که راویان آن ها به ترتیب عبارتند از: 1 - ابی محمّد هارون بن موسی 2 - ابن داوود 3 - احمد بن ذکا 4 - محمّد بن حسین بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری. هر کدام از این راویان به حسب نسخه ای که نزدشان موجود بوده، اقدام به نقل توقیع کرده اند و اختلافات موجود در متن که نسبتا زیاد است نتیجه نسخه برداری های متعدد و نقل های شفاهی است که طبعا فراموشی روات یا اضافات آن ها که قید نشده است، وارد متن توقیع شده اند، لکن اگر چنانچه اختلاف به مفهوم و معنایی که امام علیه السلام اراده فرموده اند ضرر نزند، به عنوان ایراد در روایت تلقی نمی شود که بخواهد آن را ضعیف کند. لذا این اختلاف مضامین، هیچ ضرری به آنچه که حضرت اراده فرموده اند نمی رساند. از طرفی هم با توجّه به زندانی بودن حسین بن روح امکان مقابله و تصحیح و ارائه به ایشان هم نبوده است؛ اگر چه همه از ابن همام نقل کرده اند، امّا همان گونه که گذشت این توقیع به دلیل حساسیت، در همه جامعه پخش و نسخه های بسیار متنوعی از آن در دسترس بوده است. لکن با توجّه به همه این نقل ها و با حذف اختلافات نسخ و محدثین و نیز با حذف اضافات، در دل این متن، متن اجماعی وجود دارد که شیخ تعبیر فرموده اند به این که مثلاً این جمله مورد اتفاق است. بنابراین می توان متن مورد اتفاق را در ضمن همین متن همراه با اختلافات پیدا کرده و ثبت نمود که ذیلاً و به طور کامل نقل می شود: «عرف بأن محمّد بن علی المعروف بالشلمغانی، قد ارتد عن الإسلام و فارقه و الحد فی دین اللّه وادعی ما کفر معه بالخالق - جلّ وتعالی - وافتری کذبا و زورا، وقال بهتانا واثما عظیما. کذب العادلون باللّه وضلّوا ضلالاً بعیدا، وخسروا خسرانا مبینا، وإنّنا قد برئنا إلی اللّه تعالی وإلی رسوله وآله صلوات اللّه و سلامه ورحمته وبرکاته علیهم بمنّه. ولعناه علیه لعائن اللّه فی ظاهر منّا والباطن، فی السر والجهر و فی کل وقت وعلی کل حال، وعلی من شایعه و تابعه او بلغه هذا القول منّا واقام علی تولّیه

بعده واعلمهم إنّا من التوقی والمحاذره منه، من الشریعی والنمیری والهلالی والبلالی وغیرهم. وعادت اللّه مع ذلک قبله وبعده عندنا جمیله وبه نثق وایّاه نستعین وهو حسبنا فی کل أمورنا ونعم الوکیل.» مطلب آخر این که حضرت در توقیع شریف، نام چهار نفر را ذکر می فرمایند که عبارتند از: 1 - شریعی که در خبر 1/366 بحث او گذشت. 2 - نمیری. محمّد بن نصیر نمیری که در خبر 2/367 احوال او ذکر شد. 3 - هلالی، احمدبن هلال کرخی که درخبر 107هم درسند به عنوان احمدبن هلال عبرتایی معرفی شده درخبر 6/371 گذشت. 4 - بلالی، ابوطاهر محمّد بن علی بن بلال که در خبر 7/372 گفته شد.

385 - أخبرنی الشیخ أبوعبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان، عن أبی الحسن علیّ بن بلال المهلّبیّ قال: سمعت القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه یقول:

أما أبودلف الکاتب - لأحاطه اللّه - فکنّا نعرفه ملحدا، ثمّ أظهر الغلوّ، ثمّ جنّ وسلسل، ثمّ صار مفوّضا وما عرفناه قطّ إذا حضر فی مشهد إلاّ استخفّ به ولا عرفته الشیعه إلاّ مدّهیسیره والجماعه تتبرّأ منه وممّن یومئ إلیه وینمّس به.

وقد کنّا وجّهنا إلی أبی بکر البغدادیّ لمّا ادّعی له هذا ما ادّعاه، فأنکر ذلک وحلف علیه، فقبلنا ذلک منه، فلمّا دخل بغداد مال إلیه وعدل عن الطائفه وأوصی إلیه لم نشکّ أنّه علی

در بیان ماجرای ابی بکر بغدادی برادر زاده شیخ ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و حکایت ابی دلف مجنون

17 / 385 - شیخ مفید رضی الله عنه از ابوالحسن علی بن بلال مهلّبی نقل می کند که او گفته است: از ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه شنیدم که می گفت: امّا ابودلف کاتب که خداوند حفظش نکند، ما او را به عنوان ملحد ومنحرف می شناختیم، بعد از آنی که اظهار غلو کرد، دیوانه زنجیری شده، پس از بهبودی نسبی معتقد به تفویض شد، تا آنجا که می دانستیم به هر مجلس و محفلی وارد می شد او را کوچک و بی ارزش می شمردند و اهانت می کردند و شیعیان فقط مدّت کوتاهی با او ارتباط داشتند. جمعیت شیعه هم از او و هم از کسانی که به او معتقد و همکار وی بودند و امر را بر دیگران مشتبه می کردند، اظهار بیزاری کردند.

ما متوجّه ابی بکر بغدادی شده، برایش پیغام دادیم که حاوی ادعاهایی بود که ابی دلف برای او مدعی شده بود، ابی بکر همه را انکار کرده و حتی قسم هم یاد کرد، ما هم انکار او را پذیرفتیم. ولی وقتی که وارد بغداد شد، متمایل به ابی دلف شده و از شیعه کناره گیری کرد و زمان مرگش هم ابی دلف را وصیّ خودش قرار داد و به او وصیّت کرد. بنابراین شکّ نکردیم که او هم با ابی دلف هم مذهب بوده است، لذا او را لعن کرده

مذهبه، فلعنّاه وبرئنا منه لأنّ عندنا أنّ كلّ من ادّعى الأمر بعد السمرىّ رحمه الله فهو كافر منمّس ضالّ مضلّ وباللّه التوفيق.

386 - وذكر ابو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر السكرىّ قال: لمّا قدم ابن محمّد بن الحسن بن الوليد القمىّ من قبل أبيه والجماعه [على أبى بكر البغدادى] وسألوه عن الأمر الّذى حكى فيه من النيابه أنكر ذلک وقال:

ليس إلىّ من هذا شىء. (وعرض عليه مال فأبى وقال: محرّم علىّ أخذ شىء منه فإنّه ليس إلىّ من هذا الأمر شىء) ولا ادّعيت شيئا من هذا وكنت حاضرا لمخاطبته إيّاه بالبصره.

387 - وذكر ابن عيّاش قال: اجتمعت يوما مع أبى دلف، فأخذنا فى ذكر أبى بكر البغدادى فقال لى: تعلم من أين كان فضل سيّدنا الشيخ قدّس اللّه روحه وقدّس به على أبى القاسم الحسين بن روح وعلى غيره؟ فقلت له: ما أعرف.

و اعلان بيزارى كرديم، چرا كه به اعتقاد ما هر كسى كه پس از سمرى ادعاى نيابت كند، كافر، حيله گر و گمراهِ گمراه كننده است و «توفيق از جانب خداست».

18 / 386 - ابو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر سكرى گفته است: وقتى پسر محمّد بن حسن بن وليد قمى از طرف پدرش و شيعيان، پيش ابى بكر بغدادى رفت و در خصوص امر نيابت كه از او حكايت شده بود سؤال كرد، او ضمن انكار اين ادّعا گفت: امر نيابت در دست من نيست. و مالى را هم كه به عنوان نايب براى او برده بودند، قبول

نكرد و گفت: گرفتن اين مال بر من حرام است، چرا كه من نايب نيستم و اين ادّعا را هم نكرده ام و من [ابو عمر محمّد بن محمّد بن نصر سكرى] در بصره در جلسه او حاضر بودم [و او هيچ ادعايى نداشت.]

19 / 387 - ابن عياش گفته است: روزى همراه ابى دلف بودم و با هم پيرامون ابى بكر بغدادى گفت و گو مى كرديم، او به من گفت: مى دانى كه شيخ ما [ابى بكر بغدادى] از كجا نسبت به ابوالقاسم حسين بن روح و ديگران برترى داشت؟ گفتم: نمى دانم.

قال: لأنّ أباجعفر محمّد بن عثمان قدّم اسمه على اسمه فی وصیّته. قال: فقلت له: فالمنصور [إذا] أفضل من مولانا أبی الحسن موسی علیه السلام قال: وکیف؟ قلت: لأنّ الصادق علیه السلام قدّم اسمه على اسمه فی الوصیّه.

فقال لی: أنت تتعصّب على سیّدنا وتعادیه، فقلت: والخلق کلّهم تعادی أبابکر البغدادی وتتعصّب علیه غیرک وحدک، وکدنا نتقاتل ونأخذ بالأزیاق.

وأمر أبی بکر البغدادی فی قلّه العلم والمروّه أشهر وجنون أبی دلف أکثر من أن یحصی لا نشغل کتابنا بذلک ولا نطوّل بذکره وذکر ابن نوح طرفا من ذلک.

388 - وروی أبومحمّد هارون بن موسی، عن أبی القاسم الحسین بن عبد الرحیم

گفت: به این دلیل که ابی جعفر محمّد بن عثمان در مقام وصیّت، نام ابی بکر را مقدم از نام ابن روح قرار داد.

گفتم: اگر چنین باشد، باید منصور دوانیقی از مولای بزرگوار ما امام کاظم علیه السلام افضل باشد!! نعوذ باللّه. گفت: چطور؟ گفتم: به دلیل این که امام صادق علیه السلام در وصیت خود نام او را مقدم از نام امام کاظم علیه السلام قرار داد.

به من گفت: تو در مورد سیّد ما [ابی بکر بغدادی]تعصّب داری و با او دشمنی می کنی. گفتم: بجز توی تنها همه خلق نسبت به او تعصب داشته و با او دشمنی می کنند.

بحث و جدل ما به جایی رسید که نزدیک بود گریبان یکدیگر را بگیریم.

ابی بکر بغدادی در کمی علم و شرافت، مشهور بود، او بسیار کم سواد بود، و از طرفی دیوانگی ابی دلف سخت تر از آن است که بازگو شود لذا کتاب را به ذکر این مسائل طولانی نمی کنیم و ابن نوح پاره ای از آن ها را ذکر کرده است.

388 / 20 - ابو محمّد هارون بن موسی، از ابوالقاسم حسین بن عبدالرحیم

ص: 718

الأبراروری قال: أنفذنی أبی عبد الرحیم إلی أبی جعفر محمّد بن عثمان العمری رضی الله عنه فی شیء کان بینی وبینه، فحضرت مجلسه وفیه جماعه من أصحابنا وهم یتذاکرون شیئا من الروایات وما قاله الصادقون علیهم السلام حتّی أقبل أبوبکر محمّد بن أحمد بن عثمان المعروف بالبغدادیّ ابن أخی أبی جعفر العمری رضی الله عنه، فلمّا بصر به أبوجعفر رضی الله عنه قال للجماعه: أمسکوا فإنّ هذا الجائی لیس من أصحابکم.

389 - وحکی أنّه توکّل للیزیدیّ بالبصره فبقی فی خدمته مدّه طویله وجمع مالاً عظیما، فسعی به إلی الیزیدیّ، فقبض علیه وصادره وضربه علی أمّ رأسه حتّی نزل الماء فی عینیه، فمات أبوبکر ضریرا.

390 - وقال أبونصر هبه اللّه بن محمّد بن أحمد الکاتب ابن بنت أمّ کلثوم بنت أبی جعفر

ابراروری نقل کرده که گفت: پدرم عبدالرحیم مرا برای کاری که به من و او مربوط می شد به خدمت ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری رضی الله عنه فرستاد. وقتی وارد مجلس ایشان شدم، تعدادی از علمای شیعه را دیدم که در مورد روایاتی از اهل بیت علیهم السلام با یکدیگر بحث و گفت و گو می کردند، تا این که ابوبکر محمدبن احمد بن عثمان معروف به بغدادی برادر زاده ابی جعفر عمری رضی الله عنه وارد شد. تا چشم ابوجعفر به او افتاد، به حضار گفت: ساکت باشید، چون این شخص که می آید از شما نیست.

21 / 389 - حکایت شده که ابی بکر بغدادی در بصره وکیل یزیدی بود، و مدّت زیادی هم در خدمت او بود و از این راه هم اموال و ثروت زیادی جمع کرده بود، تا این که از او نزد یزیدی بدگویی کردند و یزیدی هم او را گرفته، اموالش را مصادره کرد و چنان به سرش ضربه زد که چشم هایش آب آورد. ابوبکر در حالی از دنیا رفت که کور شده بود.

22 / 390 - ابو نصر هبه اللّه بن محمّد بن احمد کاتب نوه ام کلثوم دختر ابی جعفر

محمّد بن عثمان العمری رضی الله عنه: إنّ أبادلف محمّد بن مظفر الکاتب کان فی ابتداء أمره مخمّسا مشهورا بذلک، لأنّه کان تربیه الکرخیّین وتلمیذهم وصنیعتهم وکان الکرخیّون مخمّسه لا یشکّ فی ذلک أحد من الشیعه وقد کان أبودلف یقول ذلک ویعترف به ویقول: نقلنی سیّدنا

الشیخ الصالح قدّس اللّه روحه ونوّر ضریحه عن مذهب أبی جعفر الکرخیّ إلی المذهب الصحیح یعنی أبابکر البغدادی.

وجنون أبی دلف وحکایات فساد مذهبه أکثر من أن تحصی، فلا نطوّل بذکرها الکتاب هاهنا.

قد ذکرنا جملاً من أخبار السفراء والأبواب فی زمان الغیبه، لأنّ صحّه ذلک مبنی علی

عمری رضی الله عنه گفته است: ابا دلف محمدبن مظفر کاتب در ابتدای کارش [انحرافش] جزء مخمسه(1)

بود، چون بین کرخی ها تربیت شده بود و شاگرد و بزرگ شده دست آن ها بود و کرخیون هم مخمسه بودند و در این مسأله در بین شیعه هیچ شکّ و شبهه ای وجود ندارد. خود ابی دلف هم به این قائل بوده و اعتراف به آن داشته است، چنان که گفته است: شیخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر کرخی به مذهب صحیح؛ یعنی ابی بکر بغدادی برگردانید.

دیوانگی ابی دلف و همچنین داستان هایی که در باب فساد مذهب او آمده است بیشتر از آن است که شمارش بشوند و ما با ذکر آن ها کتاب را طولانی نمی کنیم.

تا اینجا تعدادی از اخبار سفرا و نواب امام در زمان غیبت را ذکر کردیم، به دلیل این که

1- . مخمسه یکی از فرق غلاه هستند که در مورد اعتقادشان دو قول هست: یکی این که پنج تن، یعنی: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و عمرو بن امیه ضمری هستند که از جانب خداوند موکل اراده مصالح عالم هستند و سلمان هم بزرگ آن هاست. قول دومی که حقیر دیدم این است که این ها

می گویند پنج تن آل عبا نور واحد بوده و روح الهی در آن ها به طور مساوی حلول کرده است. به هرحال بنابر اعتقاد حقّ و خالص شیعه اثنی عشری، کسانی که این چنین اعتقاد داشته باشند مشرک و ملحد هستند.

ثبوت إمامه صاحب الزّمان علیه السلام وفی ثبوت وکالتهم وظهور المعجزات علی أیدیهم دلیل واضح علی إمامه من انتمّوا إلیه، فلذلک ذکرنا هذا، فلیس لأحد أن یقول: ما الفائده فی ذکر أخبارهم فیما یتعلّق بالکلام فی الغیبه، لأنّا قد بیّنا فائده ذلک، فسقط هذا الاعتراض.

وقد کان فی زمان السفراء المحمودین أقوام ثقات ترد علیهم التوقیعات من قبل المنصوبین للسفاره من الأصل.

منهم أبوالحسین محمّد بن جعفر الأسدیّ؛

391 - أخبرنا أبوالحسین بن أبی جیّد القمّی، عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن محمّد بن یحیی العطّار، عن محمّد بن أحمد بن یحیی، عن صالح بن أبی صالح قال: سألنی بعض النّاس فی سنه تسعین ومائتین قبض شیء، فامتنعت من ذلک وکتبت أستطلع الرأی،

صحّت این نیابت بر ثبوت امامت صاحب الزمان علیه السلام مبتنی است و ثبوت وکالت آن ها و ثبوت معجزات و کرامات امام علیه السلام به دست آن ها، دلیل واضح و روشنی بر امامت کسی است که آن ها به او اقتدا کرده اند، به همین دلیل آن ها را ذکر کردیم. بنابراین کسی نمی تواند بگوید: بیان اخبار سفرای حضرت در بخشی که مربوط به غیبت است چه فایده ای دارد. چون، فائده آن را ذکر کردیم پس این اعتراض ساقط است.

منصوبین نواب اربعه به سفارت حضرت

اشاره

در زمان نایبان خاص حضرت، افراد مورد اعتمادی بودند که از جانب سفرا و نواب امام علیه السلام به آن ها توقیعاتی وارد می شد.

ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدی رحمه الله

1 / 391 - صالح بن ابی صالح گفته است: شخصی در سال 290 ه.ق از من درخواست کرد چیزی را به عنوان مال امام علیه السلام از او تحویل بگیرم. من از تحویل گرفتن آن خودداری کردم و نامه نوشتم و کسب تکلیف کردم، پس از مدّتی جوابم آمد که محمّد بن جعفر

فأتانی الجواب: «بالرّی محمّد بن جعفر العربیّ فلیدفع إلیه فإنّه من ثقاتنا».
392 - وروی محمّد بن یعقوب الکلینی، عن أحمد بن یوسف الشاشی قال: قال لی محمّد بن الحسن الکاتب المروزیّ: وجّهت إلی حاجز الوشّاء مائتی دینار وکتبت إلی الغریم بذلک

فخرج الوصول وذکر: أنّه کان [له] قبلی ألف دینار وأنّی وجّهت إلیه مائتی دینار، وقال: إن أردت أن تعامل أحدا فعلیک بأبی الحسین الأسدی بالرّی، فورد الخبر بوفاه حاجز رضی الله عنه بعد یومین أو ثلاثه، فأعلمته بموته، فاغتمّ.

فقلت [له]: لا تغتمّ فإنّ لک فی التوقیع إلیک دلالتین؛ إحداهما إعلامه إیّاک أنّ المال ألف دینار والثانیه أمره إیّاک بمعامله أبی الحسین الأسدیّ لعلمه بموت حاجز.

عربی که در ری هست از افراد مورد اطمنیان ماست، اموال به او تحویل داده شود.

2 / 392 - احمد بن یوسف شاشی گفته است: محمّد بن حسن کاتب مروزی به من گفت: دویست دینار برای حاجز بن یزید وشاء بردم و به طلب کار(1).

نامه ای نوشتم و مسأله را مطرح کردم، جواب آمد و یادآوری کرده بود که قبلاً هزار دینار از من طلب داشته است و من دویست دینار آن را به ایشان داده بودم، و فرموده بود: اگر خواستی با کسی معامله کنی [یعنی اموال ما را به کسی بدهی] پس حتما با ابوالحسین اسدی در ری معامله کن. احمد بن یوسف شافی می گوید: دو یا سه روز بعد از این ماجرا، خبر رحلت حاجز رسید و خبر آن را به محمّد بن حسن کاتب دادم و خیلی از این خبر ناراحت شد.

به او گفتم ناراحت نباش چون در توقیع شریف، دو نشانه و دلیل برای تو بود: یکی این که به تو اعلام کرده که مالی که باید می دادی هزار دینار است و دوم این که به تو دستور داده است که با ابی الحسین اسدی معامله کنی و آن هم به خاطر علم حضرت به فوت حاجز بوده است.

1- . مقصود از کلمه غریم، امام علیه السلام است و این رمزی است که شیعیان به خاطر تقیّه مرسوم کرده بودند.

393 - وبهذا الإسناد، عن أبی جعفر محمّد بن علیّ بن نوبخت قال: عزمت علی الحجّ وتأهّبت فورد علیّ: «نَحْنُ لِذلِکَ کارِهُونَ» فضاق صدری واغتممت وکتبت أنا مقیم بالسمع والطاعه غیر أنّی مغتمّ بتخلّفی عن الحجّ، فوقّع:

«لا یَضِیقَنَّ صَدْرَکَ فَإِنَّکَ تَحُجُّ مِنْ قابِلٍ».

فلمّا کان من قابل استأذنت فورد الجواب، فکتبت إنّی عادلت محمّد بن العباس وأنا واثق بدیانته وصیانته فورد الجواب: «الأسدی نعم العدیل فإن قدم فلا تختر علیه» قال: فقدم الأسدیّ فعادلته.

394 - محمّد بن یعقوب، عن علیّ بن محمّد، عن محمّد بن شاذان النیشابوری قال: اجتمع عندی خمسمائه درهم ینقص عشرون درهما فلم أحبّ أن ینقص هذا المقدار،

3 / 393 - ابو جعفر محمّد بن علی بن نوبخت گفته است: قصد حجّ کرده بودم و اسباب سفر را مهیا کردم که توقیعی با این مضمون برای من وارد شد: «ما از این سفر خرسند نیستیم.» با دیدن این توقیع دلم تنگ شده و ناراحت شدم. به محضر حضرت نوشتم: دستور را شنیده و اطاعت کردم، فقط به خاطر نرفتن به حجّ ناراحتم. بعد توقیع شریف آمد: «دل تنگ نباش، چون سال آینده به حجّ می روی». وقتی که سال بعد رسید، برای رفتن به حجّ اجازه خواستم، جواب نامه ام آمد [که اجازه داده بود] بعد نامه دیگری نوشتم که «با محمّد بن عباس رفیق راه هستم، چرا که به دیانت و امانت داری او اطمینان دارم». جواب آمد که «اسدی همسفر خوبی است، اگر او بیاید کس دیگری را به او ترجیح نده». بعد از آن اسدی آمد و من با او هم کجاوه شدم.

4 / 394 - محمّد بن شاذان نیشابوری گفته است: 480 درهم در نزد من فراهم شد، دوست نداشتم که این مبلغ تمام و کمال نباشد، بنابراین بیست درهم از اموال خودم را به

فوزنت من عندی عشرین درهما ودفعتها إلی الأسدیّ ولم أکتب بخبر نقصانها وأنّی أتممتها من مالی فورد الجواب:

«قَدْ وَصَلَتِ الْخَمْسَمِائَه الَّتِی لَکَ فِیها عِشْرُونَ».

ومات الأسدیّ علی ظاهر العداله لم یتغیّر ولم یطعن علیه فی شهر ربیع الآخر سنه اثنتی عشره وثلاثمائه.

ومنهم أحمد بن إسحاق وجماعه خرج التوقیع فی مدحهم:

395 - روی أحمد بن إدریس، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن أبی محمّد الرازی قال: کنت وأحمد بن أبی عبد اللّه بالعسکر، فورد علینا رسول من قبل الرجل فقال: أحمد بن إسحاق الأشعری وإبراهیم بن محمّد الهمدانی وأحمد بن حمزه بن الیسع ثقات.

آن اضافه کرده، برای اسدی فرستادم و در نامه ننوشتم که پول ها کم بوده و من آن را کامل کرده ام. بعد جواب آمد که «پانصد درهمی که بیست درهم آن از اموال تو بود رسید.»

اسدی در ماه ربیع الاخر سال 312 ه.ق با ظاهر عدالت از دنیا رفت، در حالی که حالات و اعتقادات او تغییر نکرد و هیچ کس هم در حقّ او طعن و ذمّی وارد نکرد.

احمد بن اسحاق و ابراهیم بن محمّد همدانی و احمد بن حمزه بن یسع

5 / 395 - احمد بن محمّد بن عیسی از ابی محمّد رازی نقل کرده که او گفته است: من همراه احمد بن ابی عبداللّه در عسکر بودم، که فرستاده ای از طرف آن مرد - یعنی حضرت مهدی علیه السلام - آمد و گفت: احمد بن اسحاق اشعری و ابراهیم بن محمّد همدانی و احمد بن حمزه بن یسع، مورد اعتماد هستند.

فصل هفتم: در بیان عمر شریف حضرت علیه السلام

اشاره

ص: 725

7 - فصل

فيما ذكر فى بيان عمره عليه السلام

قد بيّنا بالأخبار الصحيحه بأنّ مولد صاحب الزّمان عليه السلام كان فى سنه ستّ وخمسين ومائتين وأنّ أباه عليه السلام مات فى سنه ستّين فكانت له حينئذ أربع سنين فيكون عمره إلى حين خروجه ما يقتضيه الحساب ولا ينافى ذلک الأخبار الّتى رويت مقدار سنّه مختلفه الألفاظ.

396 - نحو ما روى عن أبى جعفر عليه السلام أنّه قال: ليس صاحب هذا الأمر (من جاز من أربعين)، صاحب هذا الأمر القوى المشمر.

در بيان عمر شريف حضرت عليه السلام

ما قبلاً به واسطه اخبار صحيحه بيان كرديم كه ميلاد مسعود صاحب الزمان عليه السلام در سال 256 ه.ق بوده و پدر بزرگوار ايشان در سال 260 از دنيا رفت، پس حضرت در آن زمان چهار ساله بودند.

امّا عمر مبارک حضرت تا زمان خروج و قيام ايشان مقدارى است كه حساب اقتضا كند، و با اخبارى كه در مورد سن حضرت وقت ظهور روايت شده [مثل رواياتى كه مى گويد وقت ظهور مردى حدود چهل ساله است] و لفظا متفاوت است، منافات ندارد. مثل اخبارى كه در اين فصل مى آيند.

396 / 1 - از امام باقر عليه السلام روايت شده است كه سن صاحب اين امر از چهل سال نمى گذرد، او قوى، نيرومند و جدى خواهد بود.

وما أشبه ذلک من الأخبار الّتی وردت مختلفه الألفاظ متباینه المعانی.

فالوجه فیها: إن صحّت أن نقول إنّه یظهر فی صوره شابّ من أبناء أربعین سنه أو ما جانسه، لا أنّه یکون عمره کذلک لتسلم الأخبار.

397 - ویقوّی ذلک ما رواه أبوعلیّ محمّد بن همام، عن جعفر بن محمّد بن مالک، عن عمر بن طرخان، عن محمّد بن إسماعیل، عن علیّ بن عمر بن علیّ بن الحسین، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال: إِنَّ وَلِیَّ اللّهِ یُعَمَّرُ عُمْرَ إِبْراهِیمَ الْخَلِیلِ عِشْرِینَ وَمِائَهَ سَنَهٍ وَیَظْهَرُ فِی صُورَهِ فَتًی مُوَفَّقٍ ابْنِ ثَلاثِینَ سَنَه.

398 - وعنه، عن الحسن بن علیّ العاقولی، عن الحسن بن علیّ بن أبی حمزه، عن أبیه، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه علیه السلام أنّه قال:

اخبار و روایات زیادی شبیه به این روایت وارد شده که هم الفاظ آن ها مختلف است و هم دارای معانی متفاوت هستند.

توضیح خبر: با فرض این که روایت صحیح باشد، می گوییم: آن حضرت در صورت و شمایل جوانی حدود چهل ساله ظاهر می شود، نه این که ایشان وقت ظهور چهل سال دارد. پس در صورت پذیرش این توجیه، همه اخبار همین معنا را دارند.

این مطلب را خبر ذیل تقویت می کند.

2 / 397 - علی بن عمر بن علی بن حسین از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: ولیّ خدا مثل ابراهیم خلیل علیه السلام 120 سال عمر می کند و در صورت جوان رشید و تنومند سی ساله ای ظاهر می شود.

3 / 398 - ابی بصیر می گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر قائم خروج کند مردم

لَوْ خَرَجَ الْقائِمُ لَقَدْ أَنْكَرَهُ النّاسُ، يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ شابّا مُوَفَّقا، فَلا يَلْبَثُ عَلَيْهِ إلاّ كُلُّ مُؤْمِنٍ أَخَذَ اللّهُ مِيثاقَهُ فِی الذَّرِّ الأَوَّلِ.

399 - وروی فی خبر آخر: أَنَّ فِی صاحِبِ الزَّمانِ علیه السلام شَبَها مِنْ یُونُسَ رُجُوعُهُ مِنْ غَیْبَتِهِ بِشرخِ الشَّبابِ.

400 - وقد روی عن أبی عبد اللّه علیه السلام أنّه قال:

ما تُنْكِرُونَ أَنْ یَمُدَّ اللّهُ لِصاحِبِ هذَا الأَمْرِ فِی الْعُمْرِ كَما مَدَّ لِنُوحٍ علیه السلام فِی الْعُمْرِ.

ولو لم ترد هذه الأخبار أیضا لکان ذلک مقدورا للّه تعالی بلا خلاف بین الأمه، وإنّما

ایشان را انکار می کنند، به دلیل این که او در صورت و شمایل جوان رشید و نیرومندی به سمت آن ها برمی گردد و ظهور می فرماید. بنابراین فقط مؤمنی در اعتقاد به ولایت و امامت او باقی و ثابت قدم می ماند که خداوند متعال در عالم ذر از او عهد و پیمان گرفته باشد.

4 / 399 - در خبر دیگری آمده است: در وجود مبارک صاحب الزمان، شباهتی از یونس پیامبر هست، و آن این که از غیبتش به شکل اوّل جوانی بر می گردد.(1)

5 / 400 - از امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: این که خداوند عمر صاحب این امر را طولانی می فرماید را انکار نکنید، چنان که خداوند متعال [قبلاً هم] عمر نوح علیه السلام را طولانی فرمود.(2)

تذکّر: اگر هم این اخبار وارد نمی شد - با فرض نبودن این اخبار - باز هم معلوم است که طولانی کردن عمر شریف حضرت، در حیطه قدرت الهی بوده و برای خداوند متعال مقدور است، و دراین مسأله کوچک ترین اختلافی در بین امّت اسلامی نیست،

1- . شیخ صدوق در کمال الدین ص 327 در ضمن حدیث نظیر این روایت را از محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.
2- . کمال الدین باب 46، حدیث 1؛ عمر نوح علیه السلام را بیان فرموده است. مرحوم شیخ بزرگوار هم در ابتدای مباحث اخبار معمرین در این باره توضیح دادند.

يخالف فيها أصحاب الطبائع والمنجّمون وأصحاب الشرائع كلّهم على جواز ذلک.

401 - ويروى النصارى أنّ فيمن تقدّم من عاش سبعمائه سنه وأكثر.

402 - وروى أبوعبيده معمّر بن المثنى البصرى التيمىّ قال: كانت فى غطفان خلّه أشهرتهم بها العرب، كان منهم نصر بن دهمان وكان من ساده غطفان وقادتها حتّى خرف وحناه الكبر وعاش تسعين ومائه سنه، فاعتدل بعد ذلک شابّا وأسودّ شعره، فلا يعرف فى العرب أعجوبه مثلها.

وقد ذكرنا من أخبار المعمّرين قطعه فيها كفايه فلا معنى للتعجّب من ذلک.

وكذلک أصحاب السير ذكروا أنّ زليخا امرأه العزيز رجعت شابّه طريّه وتزوّجها يوسف عليه السلام.

وقصّتها فى ذلک معروفه.

و اصحاب و طرفداران همه شریعت ها و ادیان این امر را قبول دارند. فقط طرفداران طبیعت [مادی گراها] و ستاره شناسان با این امر مخالف کرده اند.

6 / 401 - نصارا روایت کرده اند: برخی از گذشتگان آن ها هفتصد سال و چه بسا بیشتر هم زندگی کرده اند.

7 / 402 - روایت شده که ابو عبیده معمر بن مثنی بصری تیمیّ گفته است: در طایفه غطفان خصلتی بود که در بین عرب موجب شهرت آن ها شده بود، در بین این طایفه نصر بن دهمان بود که بزرگ و شریف غطفان به حساب می آمد، 190 سال زندگی کرد و پیر و خمیده شده بود، امّا بعد از این مدّت جوان شده و موهایش سیاه شد، و در عرب اعجوبه ای مثل او شناخته نشده است.

ما قبلاً اخبار تعدادی از معمرین را یاد آور شدیم که کفایت می کند، بنابراین در مسأله طول عمر، تعجب کردن معنا ندارد. علاوه بر این علمای تاریخ گفته اند که زلیخا عزیز مصر پس از پیری جوان شد و یوسف علیه السلام با او ازدواج کرد و ماجرای او معروف است.(1)

1- . قصه ازدواج یوسف و زلیخا را مورخانی نظیر طبری در تاریخ و تفسیرش، مسعودی در مروج الذهب و ابن اثیر در کامل و ابن کثیر در قصص انبیا ذکر کرده اند.

وأمّا ما روى من الأخبار الّتى تتضمّن أنّ صاحب الزّمان يموت، ثمّ يعيش أو يقتل، ثمّ يعيش نحو ما رواه:

403 - الفضل بن شاذان، عن موسى بن سعدان، عن عبد اللّه بن قاسم الحضرمى، عن أبى سعيد الخراسانىّ قال: قلت لأبى عبد اللّه عليه السلام:

لِأَىِّ

شَىْءٍ سُمِّىَ الْقائِمُ؟ قالَ: لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إِنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، يَقُومُ بِأَمْرِ اللّهِ سُبْحانَهُ.

404 - وروى محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن يعقوب بن يزيد، عن علىّ بن الحكم، عن حمّاد بن عثمان، عن أبى بصير قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

مَثَلُ أَمْرِنا فِى كِتابِ اللّهِ مَثَلُ صاحِبِ الْحِمارِ، أَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ.

405 - وعنه عن أبيه، عن جعفر بن محمّد الكوفى، عن إسحاق بن محمّد، عن القاسم بن الربيع، عن علىّ بن خطاب، عن مؤذّن مسجد الأحمر قال: سألت أباعبد اللّه عليه السلام هل فى كتاب اللّه مثل للقائم عليه السلام؟

اخبارى كه متضمن اين معناست كه صاحب الزمان از دنيا خواهد رفت و يا شهيد خواهد شد و پس از آن زنده مى شود

1 / 403 - ابى سعيد خراسانى مى گويد: به محضر امام صاق عليه السلام عرض كردم: به چه دليل حضرت صاحب عليه السلام قائم ناميده شده است؟ حضرت فرمودند: براى اين كه ايشان پس از آن كه مى ميرد، به امر خداوند متعال قيام خواهد كرد، و به كار بسيار بزرگى اقدام مى كند.

2 / 404 - ابى بصير مى گويد كه از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: مثل ما در كتاب خداوند - قرآن كريم - مثل صاحب حمار است كه خداوند او را يک صد سال ميراند و سپس او را زنده كرد.(1)

3 / 405 - على بن خطّاب از مؤذن مسجد احمر روايت كرده كه او گفته است: از امام صادق عليه السلام پرسيدم: آيا در كتاب خدا مثلى براى قائم عليه السلام هست؟ حضرت فرمودند: بله

1- . صاحب حمار حضرت عزیر است، وی از انبیا است که قصه او در آیه 259 سوره مبارکه بقره آمده است.

فَقالَ: نَعَمْ آيَهُ صاحِبِ الْحِمارِ أَماتَهُ اللّهُ (مِائَهَ عامٍ)، ثُمَّ بَعَثَهُ.

406 - وروى الفضل بن شاذان، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن الفضيل، عن حماد بن عبد الكريم قال: قال أبوعبد اللّه عليه السلام:

إِنَّ الْقائِم عليه السلام إِذا قامَ قالَ النّاسُ: أَنّى يَكُونُ هذا وَقَدْ بُلِيَتْ عِظامُهُ مُنْذ دَهْرٍ طَوِيلٍ.

فالوجه فى هذه الأخبار وما شاكلها أن نقول: يموت ذكره، ويعتقد أكثر النّاس أنّه بلى عظامه، ثمّ يظهره اللّه كما أظهر صاحب الحمار بعد موته الحقيقىّ.

وهذا وجه قريب فى تأويل هذه الأخبار على أنّه لا يرجع بأخبار آحاد لا توجب علما عمّا دلّت العقول عليه وساق الإعتبار الصحيح إليه وعضده الأخبار المتواتره الّتى قدمناها

مثل او مانند صاحب حمار است كه خداوند او را يک صد سال ميراند و سپس زنده نمود.

4 / 406 - حماد بن عبدالكريم می گويد كه امام صادق عليه السلام فرمودند: زمانی كه قائم عليه السلامقيام كند، مردم می گويند از كجا قيام كرده، در حالی كه مدّت بسيار طولانی است كه استخوان هايش هم پوسيده است.

توجيه اين اخبار و نظاير آن اين است كه می گوييم: مقصود از موت در اين اخبار، از بين رفتن ذكر و ياد اوست، نه مردن و فوت ايشان، چون بيشتر مردم معتقد می شوند كه او از دنيا رفته و استخوان هايش هم پوسيده است. امّا بعدا خداوند او را ظاهر می كند، درست مثل ظاهر كردن صاحب حمار كه خداوند پس از اين كه او حقيقتا از دنيا رفته بود، زنده اش فرمود.

اين توجيه در تأويل اخبار دور نيست، بلكه نزديک است. علاوه براين كه همگی خبر واحد هستند و موجب علم نمی شوند، پس به سبب آن ها، از اعتقادی كه عقل ها به آن دلالت كرده، و اعتبار صحيح ما را به سوی آن كشيده و به اخبار متواتره هم كه قبلاً ذكر كرديم

بل الواجب التوقّف فی هذه والتمسّک بما هو معلوم وإنّما تأوّلناها بعد تسلیم صحّتها علی ما یفعل فی نظائرها ویعارض هذه الأخبار ما ینافیها.

407 - روی الفضل بن شاذان، عن عبد اللّه بن جبله، عن سلمه بن جناح الجعفی، عن حازم بن حبیب قال: قال [لی]: أبوعبد اللّه علیه السلام:

یا حازِمُ إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَیْبَتَیْنِ یَظْهَرُ فِی الثّانِیَهَ، إِنْ جاءَکَ مَنْ یَقُولُ: إِنَّهُ نَفَضَ یَدَهُ مِنْ تُرابِ قَبْرِهِ فَلا تُصَدِّقْهُ.

408 - وروی محمّد بن عبد اللّه الحمیریّ، عن أبیه، عن محمّد بن عیسی، عن سلیمان بن داود المنقریّ، عن أبی بصیر قال: سمعت أباجعفر علیه السلام یقول:

فِی صاحِبِ هذَا الْأَمْرِ [أَرْبَعُ] سُنَنٌ مِنْ أَرْبَعَهِ أَنْبِیاء؛ سُنَّهٌ مِنْ مُوسی علیه السلام وَسُنَّهٌ مِنْ عِیسی علیه السلام

وَسُنَّهٌ مِنْ یُوسُفَ علیه السلام وَسُنَّهٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله؛ فَأَمّا سُنَّهٌ مِنْ مُوسی علیه السلام فَخائِفٌ یَتَرَقَّبُ وَأَمّا سُنَّهٌ

قوت گرفته، نمی توان عدول کرد. بلکه لازم است که در این اخبار توقف کرده، به اعتقادی که برای ما معلوم شده تمسک کنیم و حال آن که تأویل آن ها بعد از آن است که صحّت آن ها را قبول کنیم؛ چنان که در تأویل نظایر آن ها عادت همین است. علاوه بر این روایاتی است که با این اخبار منافات داشته و با آن ها معارضه می کنند؛ ازجمله روایات زیر:

5 / 407 - حازم بن حبیب می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: ای حازم! برای صاحب این امر دو غیبت هست که در غیبت دوم ظاهر می شوند، اگر کسی آمد و به تو گفت: من دست در خاک قبر او داشته ام [که کنایه از موت حضرت باشد] او را تصدیق نکن.

6 / 408 - ابی بصیر می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمودند: در وجود صاحب این امر چهار سنّت از سنّت های انبیا وجود دارد: سنتی از موسی علیه السلام، وسنتی از عیسی علیه السلام، وسنتی از یوسف علیه السلام، و سنتی از محمّد صلی الله علیه و آله و امّا سنّت و ویژگی موسی علیه السلام این است که او ترسیده و منتظر است و امّا سنّت و ویژگی یوسف علیه السلام عبارت است از

ص: 733

مِنْ يُوسُفَ عليه السلام فَالْغَيْبَةُ وَأَمّا سُنّةٌ مِنْ عِيسى عليه السلام فَيُقالُ: ماتَ وَلَمْ يَمُتْ وَأَمّا سُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و آله فَالسَّيْفُ.

409 - وروى الفضل بن شاذان، عن أحمد بن عيسى العلويّ، عن أبيه، عن جدّه قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام:

صاحِبُ هذَا الْأَمْرِ مِنْ وُلْدِى (الَّذِى) يُقالُ: ماتَ، قُتِلَ لا بَلْ هَلَكَ لا بَلْ بِأَيٍ وادٍ سَلَكَ.

و أمّا وقت خروجه عليه السلام فليس بمعلوم لنا على وجه التفصيل، بل هو مغيّب عنّا إلى أن يأذن اللّه بالفرج.

410 - كما روى عن النبىّ صلى الله عليه و آله [أنّه قال:] لَوْ لَمْ يَبْقِ مِنَ الدُّنْيا إِلاّ يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِى فَيَمْلأَ الأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطا كَما مُلِئَتْ ظُلْما وَجَوْرا.

غيبت و پنهان شدن، و امّا سنّت و ويژگى عيسى عليه السلام اين است كه گفته مى شود او مرده است درحالتى كه نمرده و زنده مى باشد، و امّا سنتى كه از محمّد صلى الله عليه و آله است، قيام به وسيله شمشير است.

7 / 409 - احمد بن عيسى علوى، از پدرش، از جدش نقل كرده كه گفت: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند: صاحب اين امر از فرزندان من است كه در باره اش گفته مى شود: مرده، يا كشته شده، يا نه بلكه به هلاكت رسيده، يا اين كه معلوم نيست به سمت كدامين سرزمين رفته است.(1)

زمان ظهور و خروج حضرت عليه السلام

وقت خروج حضرت حجّت عليه السلام به طور مشخص و به صورت تفصيلى براى ما معلوم نيست، بلكه ايشان از ما غايب است، تا زمانى كه خداوند به ايشان اجازه فرج بدهند.

1 / 410 - از وجود مبارک رسول خدا صلى الله عليه و آله روايت شده است كه حضرت فرمودند: اگر از عمر دنيا فقط يک روز باقى بماند، خداوند تبارک و تعالى همان روز را آن قدر طولانى مى كند، تا اين كه

مردی از فرزندان من قیام کرده و زمین را همچنان که پر از ظلم و تبعیض شده، مملو از عدل و قسط می کند.

ص: 734

1- . این بیان کنایه از این معناست که مردم در مورد حضرت دچار حیرت و سرگردانی خواهند شد.

411 - وأخبرنى الحسين بن عبيد اللّه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرىّ، عن علىّ بن محمّد، عن الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد وعبيس بن هشام، عن كرام، عن الفضيل قال: سألت أباجعفر عليه السلام:

هَلْ لِهذَا الأَمْرِ وَقْتٌ؟ فَقالَ: كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ، كَذِبَ الْوَقّاتُونَ.

412 - الفضل بن شاذان، عن الحسين بن يزيد الصحاف، عن منذر الجوّاز، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

كَذِبَ الْمُوَقِّتوُنَ، ما وَقَّتنا فِيما مَضى وَلا نُوَقِّتُ فِيما يَسْتَقْبِلُ.

413 - وبهذا الإسناد عن عبد الرحمن بن كثير قال: كنت عند أبى عبد اللّه عليه السلام إذ دخل عليه مهزم

2 / 411 - عُبيس بن هشام، از كرام[عبدالكريم بن عمرو خثعمى] از فضيل(1)

نقل كرده كه گفت: از امام باقر عليه السلام سؤال كردم كه آيا براى اين امر [ظهور حضرت] وقتى هست؟ حضرت فرمودند: كسانى كه وقت آن رامعيّن كنند دروغگو هستند. كسانى كه وقت آن را معيّن كنند دروغگو هستند. كسانى كه وقت آن رامعيّن كنند دروغگو هستند.

3 / 412 - منذر جوّاز از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: وقت گذاران دروغ گفته اند، ما در گذشته وقتى تعيين نكرده ايم و در آينده هم وقت نمى گذاريم.

3 / 413 - عبد الرحمن بن كثير گفته است: در محضر ابى عبداللّه عليه السلام بودم كه مهزم

1- . فضيل بن يسار از اصحاب عالى مقام امام باقر و امام صادق عليهماالسلام است كه در مدح او رواياتى وارد شده است؛ از جمله شيخ صدوق رحمه الله در صفحه 32 از مشيخه فقيه نقل مى كند كه ربعى بن عبداللّه از كسى كه پيكر پاك فضيل را غسل داده بود نقل مى كند كه گفت: وقتى من فضيل را غسل مى دادم، دست او از من سبقت گرفته،

عورتش را می پوشاند. با دیدن این حادثه به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و ماجرا را به عرض ایشان رساندم. حضرت فرمودند: «رحم اللّه الفضیل بن یسار هو منّا اهل البیت؛ خدا فضیل بن یسیار را رحمت کند، او از ما اهل بیت بود.»؛ رجوع شود به معجم رجال الحدیث آیت اللّه خویی، ج 13، ص 362 تا 368.

الأسدی فقال: أخبرنی جعلت فداک متی هذا الأمر الّذی تنتظرونه؟ فقد طال، فقال: یا مَهْزَمُ کَذِبَ الْوَقّاتُونَ وَهَلَکَ الْمُسْتَعْجِلُونَ وَنَجا الْمُسَلِّمُونَ وَ إِلَیْنا یَصِیرُونَ.

414 - الفضل بن شاذان، عن ابن أبی نجران، عن صفوان بن یحیی، عن أبی أیّوب الخزّاز، عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال: مَنْ وَقَّتَ لَکَ مِنَ النّاسِ شَیْئا فَلا تَهابَنَّ أَنْ تُکَذِّبَهُ، فَلَسْنا نُوَقِّتُ لِأَحَدٍ وَقْتا.

415 - الفضل بن شاذان، عن عمر بن مسلم البجلی، عن محمّد بن سنان، عن أبی الجارود، عن محمّد بن بشر الهمدانی، عن محمّد بن الحنفیه - فی حدیث اختصرنا منه موضع الحاجه - أنّه قال:

إِنَّ لِبَنِی فُلانٍ مُلْکا مُؤَجّلاً حَتّی إِذا أَمَنُوا وَاطْمَأَنُّوا وَظَنُّوا أَنَّ مُلْکَهُمْ لا یَزُولُ صِیحَ فِیهِمْ

اسدی وارد شد و به حضرت عرض کرد: جانم به فدای شما! به من خبر بدهید که وقت آن امری که ما منتظر آن هستیم چه زمانی خواهد بود؟ انتظار ما طول کشید. حضرت به ایشان فرمودند: ای مهزم! کسانی که زمان آن را معیّن کرده اند دروغ گفتند، و کسانی که عجله کردند هلاک و نابود شدند، امّا کسانی که تسلیم [اراده خداوند] هستند، نجات یافتند و به سوی ما باز می گردند.

5 / 414 - محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: هر کسی از مردم که برای تو وقت [ظهور] را معیّن کرد، از تکذیب کردن او نترس. پس ما برای احدی وقت ظهور را تعیین نمی کنیم.

6 / 415 - محمّد بن بشر همدانی حدیثی را از محمّد بن حنفیه نقل می کند که ما آن را به اندازه ای که مورد نیاز بوده، مختصر کرده ایم و آن این که ایشان می گوید: برای فلان ها [بنی امیه یا بنی عباس] حکومت زودگذر و موقتی خواهد بود، تا سرانجام احساس امنیت کرده و با اطمینان خیال می کنند که سطلنت آن ها از بین نمی رود؛ امّا ناگهان به

صَیْحَهٌ، فَلَمْ یَبْقِ لَهُمْ راعٍ یَجْمَعُهُم وَلا واعٍ یَسْمَعُهُمْ وَذلِکَ قَوْلُ اللّهِ - عزّوجلّ - «حَتّی إِذا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلاً أَوْ نَهارا فَجَعَلْناها حَصِیدا کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ کَذلِکَ نُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ».

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ هَلْ لِذلِکَ وَقْتٌ؟

قالَ: لا، لِأَنَّ عِلْمَ اللّهِ غَلَبَ عِلْمَ الْمُوَقِّتِینَ إِنَّ اللّهَ تَعالی وَعَدَ مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَهً وَأَتَمَّها بِعَشْرٍ لَمْ یَعْلَمْها مُوسی وَلَمْ یَعْلَمْها بَنُو إِسْرائِیلَ، فَلَمّا جاوَزَ الْوَقْتُ قالُوا: غَرَّنا مُوسی، فَعَبَدُوا الْعِجْلَ وَلکِنْ إِذا کَثُرَتِ الْحاجَهُ وَالْفاقَهُ فِی النّاسِ وَأَنْکَرَ بَعْضُهُمْ بَعْضا، فَعِنْدَ ذلِکَ تَوَقَّعُوا أَمْرَ اللّهِ صَباحا وَمَساءً.

عذاب بزرگ خداوندی گرفتار می شوند، نه بزرگی برای آن ها می ماند که جمعیت شان را جمع کند و نه نگهبان و دعوت کننده ای که صدایش را به گوش آن ها برساند و این قول خداوند عزّوجل است که می فرماید: «تا آن که زمین [از آن گیاهان] زینت بگرفت و اهل زمین گمان کردند که بر استفاده از آن همه نباتات توانا هستند [ناگهان] فرمان [ویرانی] ما شبی یا روزی آمد، پس آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز هیچ گیاهی وجود نداشته است، ما این گونه آیات خود را برای اندیشمندان تشریح می کنیم.»(1)

عرض کردم: جانم به فدای شما! آیا برای این امر وقت مشخصی هست؟

حضرت فرمودند: خیر، برای این که علم خدا بر علم کسانی که وقت گذاری می کنند غلبه دارد. خداوند تبارک وتعالی به موسی وعده سی شب را داد، ولی آن را با ده شب دیگر تمام کرد [و چهل شب شد] و این امر را موسی نمی دانست، بنی اسرائیل هم از آن بی اطلاع بودند، پس وقتی زمان سی شب که وعده شده بود گذشت، گفتند: موسی ما را فریب داده است و در گوساله پرستی عجله کردند، ولکن زمانی که نیاز وتهی دستی در میان مردم زیاد شد و گروهی از آن ها عده دیگری را انکار کردند، در آن موقع است که صبح و شب توقع دارند امر خداوند محقق شود.

1- . سوره یونس / آیه 24.

وأمّا ما روى من الأخبار الّتى تنافى ذلک فى الظاهر مثل ما رواه:

416 - الفضل بن شاذان، عن محمّد بن علىّ، عن سعدان بن مسلم، عن أبى بصير قال: قلت له: أ لهذا الأمر أمد نريح إليه أبداننا وننتهى إليه؟ قال: بلى ولكنّكم أذعتم فزاد اللّه فيه.

417 - وعنه، عن الحسن بن محبوب، عن أبى حمزه الثمالى قال: قلت لأبى جعفر عليه السلام:

إنّ علیّا عليه السلام كان يقول: «إِلَى السَّبْعِينَ بَلاءٌ» وكان يقول: «بَعْدَ الْبَلاءِ رَخاءٌ» وقد مضت السبعون ولم نر رخاء! فقال أبوجعفر عليه السلام:

يا ثابِتُ إِنَّ اللّهَ تَعالى كَانَ وَقَّتَ هذَا الْأَمْرِ فِى السَّبْعِينَ، فَلَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام اشْتَدَّ غَضَبُ اللّهِ

اخبارى كه ظاهرا بااخبار بالا منافات دارند

7 / 416 - ابو بصير مى گويد: به حضرت(1)

عرض كردم كه آيا براى امر فرج، مدّت و زمانى هست كه جان ما به آن راحت شده و به آن دل خوش باشيم؟ حضرت فرمودند: بله، وقتى دارد، لكن شما آن را افشا كرديد و خداوند هم مدتش را اضافه كرد.

8 / 417 - ابو حمزه ثمالى مى گويد: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض كردم: على عليه السلام مى فرمودند: «تا هفتاد سال به بلا مبتلا مى شوند» و باز مى فرمودند: «پس از بلا، رخا و آسايش است»، هفتاد سال گذشت ولى ما آسايش و راحتى را نديديم.

امام باقر عليه السلام به من فرمودند: اى ثابت!(2)

خداوند متعال مدّت اين امر را هفتاد سال قرار داد، ولى زمانى كه حسين عليه السلام كشته شد، غضب خداوند بر اهل زمين شدت گرفت و آن امر را [كه راحتى پس از بلاست] يک صد و چهل سال به تأخير انداخت، و ما اين

1- . ابابصیر از بزرگان حدیث شیعه است که فقط از امام معصوم علیه السلام روایت می کند. ایشان از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهماالسلام می باشد بنابراین، این روایت می تواند از هر کدام از آن دو امام همام علیهماالسلام باشد.
2- . نام ابی حمزه، ثابت بن دینار است. ایشان از اصحاب امام سجاد و امام باقر علیهماالسلام است و امام صادق علیه السلام را هم درک کرده است.

عَلى أَهْلِ الأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلى أَرْبَعِينَ وَمِائَهَ سَنَهٍ، فَحَدَّثْناكُمْ فَأَذَعْتُمُ الْحَدِيثَ وَكَشَفْتُمْ قِناعَ السِّرِّ فَأَخَّرَهُ اللّهُ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ بَعْدَ ذلِکَ عِنْدَنا وَقْتا «ويَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ».

قال أبو حمزه: و قلت ذلک لأبی عبد اللّه علیه السلام: فقال: قَدْ كانَ ذاکَ.

418 - وروی الفضل، عن محمّد بن إسماعیل، عن محمّد بن سنان، عن أبی یحیی التمتام السلمی، عن عثمان النواء قال: سمعت أباعبد اللّه علیه السلامیقول:

كانَ هذَا الْأَمْرُ فِیَّ فَأَخَّرَهُ اللّهُ وَيَفْعَلُ بَعْدُ فِی ذُرِّيَتِی ما يَشاءُ.

فالوجه فی هذه الأخبار أن نقول - إن صحّت - إنّه لا یمتنع أن یکون اللّه تعالی قد وقّت هذا

مطلب را به شما گفتیم و شما هم آن را افشا کرده و رواندار آن راز را برداشتید، خداوند متعال آن را بازهم به تأخیر انداخت و بعد از آن دیگر وقتی برای آن نزد ما قرار نداد و «خداوند آنچه را که بخواهد از میان می برد و آنچه را که بخواهد باقی می گذارد و تمام این حوادث در کتاب نزد خداست».

ابوحمزه می گوید: این روایت را برای وجود مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم، حضرت فرمودند: همین طور است.

9 / 418 - ابی یحیی تمتام سلمی از عثمان نوا نقل می کند که گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: امر ظهور دولت آل محمّد در وجود من مقدر شده بود، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت و پس از من در مورد ذریه من به هر نحوی که بخواهد عمل می کند.

توجیه این اخبار

توضیح این اخبار این است که می گوییم: برفرض این که اخبار صحیح باشند، این مسأله مانع نمی شود که خداوند تبارک وتعالی در یکی از همان زمان هایی را که ذکر

الأمر فی الأوقات الّتی ذکرت، فلمّا تجدّد ما تجدّد تغیّرت المصلحه واقتضّت تأخیره إلی وقت آخر وکذلک فیما بعد ویکون الوقت الأوّل، وکلّ وقت یجوز أن یؤخّر مشروطا، بأن لا یتجدّد ما یقتضی المصلحه تأخیره إلی أن یجیء الوقت الّذی لا یغیّره شیء فیکون محتوما.

وعلی هذا یتأوّل ما روی فی تأخیر الأعمار عن أوقاتها والزیاده فیها عند الدعاء [والصدقات] وصله الأرحام وما روی فی تنقیص الأعمار عن أوقاتها إلی ما قبله عند فعل الظلم وقطع الرحم وغیر ذلک وهو تعالی وإن کان عالما بالأمرین، فلا یمتنع أن یکون أحدهما معلوما بشرط والآخر بلا شرط وهذه الجمله لا خلاف فیها بین أهل العدل.

کرده، معیّن فرموده باشد. پس اگر اوضاع و احوال تغییر کرد، مصلحت نیز تغییر می کند و آن وقت معین به زمان دیگری موکول می شود. مسلما در زمان های بعدی هم همین مسأله جاری است و توضیح بر همین اساس است. بنابراین نه فقط وقت معیّن شده اوّلی، بلکه هر وقت دیگری هم می تواند تحت شرایطی به تأخیر بیفتد تا این که آنچه که موجب تأخیر در ظهور است تکرار نشود و تا این که زمانی فرا برسد که هیچ چیز آن تغییر نکرده و حتمی باشد.

روایاتی که در باب به تأخیر افتادن عمرها و مرگ ها از زمان خودش، وزیاد شدن عمرها در اثر دعا و صدقه و صله رحم، و نیز آنچه را که در باب کم شدن عمر و جلو افتادن مرگ ها در اثر ظلم کردن و قطع رحم و اعمال دیگر وارد شده، براساس همین تأویل و تفسیر است و خداوند متعال اگر چه به هر دوی این ها عالم است، لکن ممکن است یکی از آن ها معلوم مشروط [غیر حتمی] بوده و دیگری معلوم بدون شرط [حتمی] باشد.(1)

و در این مسأله هیچ اختلافی بین عدلیه [امامیه و متعزله] نیست.

1- . اشاره به قضا و قدر حتمی و غیر حتمی است.

وعلى هذا يتأوّل أيضا ما روى من أخبارنا المتضمّنه للفظ البداء ويبيّن أنّ معناها النسخ على ما يريده جميع أهل العدل فيما يجوز فيه النسخ أو تغيّر شروطها إن كان طريقها الخبر عن الكائنات، لأنّ البداء فى اللغه هو الظهور، فلا يمتنع أن يظهر لنا من أفعال اللّه تعالى ما كنّا نظنّ خلافه، أو نعلم ولا نعلم شرطه.

419 - فمن ذلک ما رواه محمّد بن جعفر الأسدى رحمه الله، عن علىّ بن إبراهيم، عن الريان بن الصلت قال: سمعت اباالحسن الرضا عليه السلام يقول: ما بَعَثَ اللّه ُ نَبِيّا إلاّ بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَأَنْ يُقِرَّ للّه ِ بِالْبِداءِ «إِنَّ اللّه َ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» وَأَنْ يَكُونَ فِى تُراثِهِ الكُنْدُرْ.

420 - وروى سعد بن عبد اللّه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر،

اخبارى هم كه در ضمن آن ها لفظ و كلمه «بدا» آمده است بنابر همين تأويل و تفسير است و روشن است كه معناى بدا، نسخ در چيزى است كه نسخ و تغييرش جايز و ممكن باشد، و يا اين كه شروط آن تغيير كرده است، در صورتى كه طريق آن، خبر دادن از تكوينيات باشد، به جهت اين كه بدا در لغت عبارت از ظهور است، پس ممكن است فعلى از افعال خداوند بر ما ظاهر شود كه ما خلاف آن را تصور مى كرديم، و يا اين كه به آن عالم بوده امّا شرايط آن را نمى دانيم و از همين قبيل اخبار است روايت زير:

10 / 419 - ريان بن صلت مى گويد: از امام رضا عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: خداوند متعال مبعوث نفرمودند پيامبرى را مگر با حكم تحريم خمر و اين كه به بداء براى خداوند متعال اقراركند كه «او هر كارى را بخواهد انجام مى دهد»(1) و اين كه در ميراث او كندر باشد.

11 / 420 - احمد بن محمّد بن ابى نصر، از ابى الحسن امام رضا عليه السلام نقل مى كند كه

1- . سوره حجّ / آيه 18.

عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال: [قال] علیّ بن الحسین وعلیّ بن أبی طالب قبله ومحمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد علیهم السلام:

كَيْفَ لَنا بِالْحَدِيثِ مَعَ هذِهِ الآيهِ «يَمْحُوا اللّه ُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ».

فَأَمّا مَنْ قالَ: بِأَنَّ اللّه َ تَعالى لا يَعْلَمُ بِشَىْءٍ إِلاّ بَعْدَ كَوْنِهِ فَقَدْ كَفَرَ وَخَرَجَ عَنِ التَّوحِيدِ.

421 - وقد روی سعد بن عبد اللّه عن أبی هاشم الجعفری قال: سأل محمّد بن صالحالأرمنیّ أبامحمّد العسکریّ عن قول اللّه - عزّوجلّ -: «يَمْحُوا اللّه ُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ».

فَقالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: وَ هَلْ يَمْحُو إِلاّ ما كانَ وَ يُثْبِتْ إِلاّ ما لَمْ يَكُنْ، فَقُلْتُ فی نَفْسِی هذا خِلافُ ما

حضرت فرمودند: علی بن الحسین، امام زین العابدین و پیش از ایشان امیرالمؤمنین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام می فرمودند: با توجّه به آیه مبارکه «خداوند هر چیزی را بخواهد محو می کند و آنچه را که بخواهد ثابت نگه می دارد و ام الکتاب در نزد اوست»(1)

چگونه می توانیم از آینده خبر دهیم.

و امّا کسی که می گوید: خداوند فقط بعد از وجود اشیا به آن ها علم دارد نه قبل از وجودشان، این شخص کافر شده و از توحید خارج است.

12 / 421 - محمدبن صالح ارمنی در مورد آیه شریفه «خداوند هر چیزی را بخواهد محو می کند و آنچه را که بخواهد ثابت نگه می دارد و ام الکتاب در نزد اوست»(2)

از وجود مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کرد. امام علیه السلام فرمودند: آیا غیر از این است که آنچه را که بوده محو فرموده و آنچه را که نبوده اثبات می کند؟ محمّد بن صالح ارمنی می گوید: با خودم گفتم این که امام فرمودند، با آنچه که هشام بن حکم

1- . سوره رعد / آیه 39.
2- . سوره رعد / آیه 39.

يَقُولُ هِشامُ بْنُ الحِكَم: إنّه لا يَعْلَمُ الشّىءَ حَتّي يَكُونُ؟ فَنَظَرَ إِلَىَّ أَبُومُحَمَّدٍ عليه السلام فَقالَ: تَعالَى الْجَبّارُ الْعالِمُ بِالأَشْياءِ قَبْلَ كَوْنِها. والحديث مختصر.

422 - الفضل بن شاذان، عن محمّد بن علىّ، عن سعدان بن مسلم، عن أبى بصير قال: قلت له: أ لهذا الأمر أمد نريح أبداننا وننتهى إليه؟

قالَ: بَلى وَلكِنَّكُمْ أَذَعْتُمْ فَزادَ اللّهُ فِيهِ.

والوجه فى هذه الأخبار ما قدّمنا ذكره من تغيّر المصلحه فيه واقتضائها تأخير الأمر إلى وقت آخر على ما بيّناه دون ظهور الأمر له تعالى، فأنّا لا نقول به ولا نجوّزه، تعالى اللّه عن ذلک علوّا كبيرا.

می گوید که خداوند به اشیا آگاهی ندارد، مگر زمانی که به وجود آمده باشد، مخالف است. ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام متوجّه من شده و فرمودند: خداوندِ بلند مرتبه جبار، پیش از پیدایش اشیا به آن ها آگاه است. البته حدیث مختصر وکوتاه شده است.

13 / 422 - ابی بصیر می گوید که به حضرت [امام صادق یا امام باقر علیهماالسلام] عرض کردم: آیا برای این امر [یعنی ظهور و قیام حضرت] وقت معینی هست که با دانستن آن جان هایمان راحت شده و به آن دل خوش باشیم؟ حضرت فرمودند: بله، وقتی معیّن دارد، امّا شما آن را افشا کردید و خداوند مدتش را اضافه فرمود.(1)

توضیح و توجیه این اخبار

وجه این اخبار همان است که قبلاً بیان کردیم و آن عبارت است از این که مصلحت در آن امر تغییر کرده، و تا زمان دیگر موجب تأخیر شده است، ولی معنای آن این نیست که امر و مصلحت آن اکنون برای خداوند آشکار شده، ما این حرف را نمی زنیم و آن را صحیح نمی دانیم چه این که ذات اقدس الهی از این توصیفات، بالاتر و بزرگ تر است.(2)

1- . این خبر تکرار شده است و قبلاً در شماره 7/413 عین همین خبر آمده بود.

2- . همه چیز برای حضرت حقّ معلوم است چه خودش و چه مصلحتش.

فإن قيل: هذا يؤدّی إلی أن لا نثق بشیء من أخبار اللّه تعالی.

قلنا: الأخبار علی ضربین:

ضرب لا یجوز فیه التغیّر فی مخبراته، فإنّا نقطع علیها لعلمنا بأنّه لا یجوز أن یتغیّر المخبر فی نفسه، کالأخبار عن صفات اللّه تعالی وعن الکائنات فیما مضی وکالأخبار بأنّه یثیب المؤمنین.

والضرب الآخر هو ما یجوز تغیّره فی نفسه لتغیّر المصلحه عند تغیّر شروطه، فأنّا نجوّز جمیع ذلک، کالأخبار عن الحوادث فی المستقبل إلاّ أن یرد الخبر علی وجه یعلم أنّ مخبره لا یتغیّر، فحینئذ نقطع بکونه ولأجل ذلک قرن الحتم بکثیر من المخبرات، فأعلمنا أنّه ممّا لا یتغیّر أصلاً، فعند ذلک نقطع به.

اشکال: این اعتقاد شما منجر می شود به این که ما به اخبار خداوند متعال اعتماد نکنیم.

پاسخ: اخبار دو دسته هستند:

دسته اوّل: اخباری هستند که هیچ گونه تغییری نمی کنند؛ چرا که ما بر عدم تغییر آن ها اعتقاد و یقین داریم، و می دانیم که تغییر این اخبار فی نفسه ممکن نیست، مثل خبرهایی که از صفات خداوند و کائنات واتفاقات گذشته داده شده است و همچنین اخباری که می گویند، خداوند به مؤمنین در قبال عملشان ثواب می دهد.

دسته دوم: اخباری است که فی نفسه تغییر در مورد آن ها ممکن است، به دلیل این که با تغییر شرایط آن ها، مصلحت آن ها هم فی نفسه تغییر می کند و ما این تغییر را ممکن می دانیم؛ مثل اخباری که از حوادث آینده آمده است؛ مگر خبری که ما بدانیم مورد و موضوع آن تغییر نمی کند، پس در این حالت به وقوع آن خبر یقین داریم و به همین جهت بسیاری از موارد که خبر از آن ها داده اند قرین حتمیت شده اند، بنابراین ما می فهمیم که این اخبار از مواردی است که به هیچ وجه تغییر نمی کند، و دراین موقع قطع و یقین به آن پیدا می کنیم.

(ذكر طرف من العلامات الكائنه قبل خروجه عليه السلام)

423 - أخبرنى الحسين بن عبيد اللّه، عن أبى جعفر محمّد بن سفيان البزوفرى، عن أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان النيشابورىّ، عن إسماعيل بن الصباح قال: سمعت شيخا يذكره عن سيف بن عميره قال: كنت عند أبى جعفر المنصور فسمعته يقول ابتداء من نفسه:

يا سيف بن عميره! لا بدّ من مناد ينادى باسم رجل من ولد أبيطالب من السّماء.

فقلت: يرويه أحد من النّاس؟

قال: والّذى نفسى بيده فسمع أذنى منه يقول: لا بدّ من مناد ينادى باسم رجل من السّماء.

قلت: يا أمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ما سمعت بمثله قطّ.

نشانه های پیش از قیام و ظهور امام زمان علیه السلام

1 / 423 - اسماعیل بن صباح می گوید: از پیرمردی شنیدم که از سیف بن عمیره یادآوری و نقل می کرد که سیف گفته است: در کنار ابی جعفر منصور دوانیقی بودم که شنیدم، بدون مقدمه گفت: ای سیف بن عمیره! به ناچار و حتما ندا کننده ای به نام مردی از اولاد ابی طالب، از آسمان ندا می کند. گفتم: کسی هم این مطلب را روایت کرده است؟

گفت: قسم به خداوندی که جانم در دست قدرت اوست! این مطلب را گوشم از او[امام باقر علیه السلام] شنیده که می فرمودند: حتما ندا کننده ای به نام مردی از آسمان ندا می کند. گفتم: ای امیرالمؤمنین! مثل این حدیث را هرگز نشنیده ام.

فقال: يا سيف إذا كان ذلک فنحن أوّل من نجيبه، أمّا إنّه أحد بنى عمّنا.

قلت: أىّ بنى عمّكم؟

قال: رجل من ولد فاطمه عليهاالسلام.

ثم قال: يا سيف لو لا أنّى سمعت أباجعفر محمّد بن علىّ [يحدّثنى به]، ثمّ حدّثنى به أهل الدنيا ما قبلت منهم ولكنّه محمّد بن علىّ عليه السلام.

424 - وأخبرنى جماعه، عن التلعكبرى، عن أحمد بن علىّ الرازى، عن محمّد بن علىّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهيم بن عبد اللّه الهاشمىّ، عن يحيى بن أبى طالب، عن علىّ بن عاصم، عن عطاء بن السائب، عن أبيه، عن عبد اللّه بن عمر قال: قال رسول اللّه صلى الله عليه و آله:

لا تَقُومُ السَّاعَهُ حَتّى يَخْرُجَ نَحْوٌ مِنْ سِتِّينَ كَذّابا كُلُّهُمْ يَقُولُ أَنَا نَبِىٌّ.

425 - أحمد بن إدريس، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه، عن الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن أبى حمزه الثمالى قال: قلت لأبى عبد اللّه عليه السلام: إنّ أباجعفر عليه السلام كان يقول:

گفت: اى سيف! وقتى كه آن اتفاق بيفتد ما [بنى عباس] اولين كسانى هستيم كه دعوتش را اجابت مى كنيم. بدان كه او يكى از عموزادگان ما است. گفتم: از كدام عموزادگان شما است؟ گفت: مردى از اولاد فاطمه عليهاالسلام است. بعد از آن گفت: اى سيف! اگر اين حديث را از ابا جعفر محمّد بن على امام باقر عليهماالسلام نمى شنيدم و همه اهل عالم آن را به من خبر مى دادند، حتما قبول نمى كردم، امّا او محمّد بن على عليهماالسلام است!

2 / 424 - عبداللّه بن عمر گفته است: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: قيامت قيام نمى كند [ظهور واقع نمى شود] مگر اين كه حدود شصت نفر كذّاب خروج كرده، همگى مى گويند: من پيامبر هستم.

3 / 425 - ابى حمزه ثمالى گفته است: به خدمت امام صادق عليه السلام عرض كردم كه امام

خُرُوجُ السُّفْيانِی مِنَ الْمَحْتُومِ وَالنِّداءُ مِنَ الْمَحْتُومِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْمَحْتُومِ وَأَشْياء كانَ يَقُولُها مِنَ الْمَحْتُومِ.

فَقالَ أبوعبدِ اللّهِ علیه السلام: وَاخْتِلافُ بَنِی فُلانٍ مِنَ الْمَحْتُومِ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَهِ مِنَ الْمَحْتُومِ وَخُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُومِ؟

قُلْتُ: وَكَيْفَ يَكُونُ النِّداءُ.

قالَ: يُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ يَسْمَعُهُ كُلُّ قَوْمٍ بِأَلْسِنَتِهِمْ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِی عَلِیٍّ وَشِيعَتِهِ.

ثُمَّ يُنادِی إِبْلِيسُ فِی آخَرِ النَّهارِ مِنَ الأَرْضِ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِی عُثْمانَ وَشِيعَتِهِ، فَعِنْدَ ذلِکَ يَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ.

باقر علیه السلام می فرمودند: خروج سفیانی، ندای آسمانی و طلوع خورشید از مغرب، از جمله محتومات هستند و امور دیگری را هم می فرمودند که از محتومات هستند [یعنی این ها حتمی بوده و یقینا اتفاق افتاده و هیچ تغییر و تبدیلی در آن ها نیست.]

امام صادق علیه السلام فرمودند: و اختلاف بنی فلان [بنی عباس] در بین خودشان، و قتل نفس زکیه و خروج قائم علیه السلام نیز از جمله محتومات است و حتما اتفاق می افتد.

عرض کردم: ندا چگون اتفاق می افتد؟

حضرت فرمودند: ندا کننده ای از آسمان در اوّل روز ندا می کند به صورتی که همه مردم با هر زبانی آن را می شنوند و ندا این است: بدانید که حقّ با علی و پیروان اوست.

پس از آن و در آخر روز شیطان ندایی می کند که منشأش در زمین است نه در آسمان:

بدانید که حقّ با عثمان و پیروان اوست. در همان وقت اهل باطل [در این که کدام ندا حقّ است] شکّ می کنند.

426 - وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن الحسين بن المختار، عن أبى نصر، عن عامر بن واثله، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللّه ِ صلى الله عليه و آله: عَشْرٌ قَبْلَ السّاعَهِ لا بُدَّ مِنْها: السُّفْيانِىُّ وَالدَّجّالُ وَالدُّخانُ وَالدّابَّهُ وَخُرُوجُ الْقائِمِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِها وَنُزُولُ عِيسى عليه السلام وَخَسْفٌ بِالْمَشْرِقِ وَخَسْفٌ بِجَزِيرَهِ الْعَرَبِ وَنارٌ تَخْرُجُ مِنْ قَعْرِ عَدْنِ تَسُوقُ النّاسَ إِلَى الْمَحْشَرِ.

427 - وبهذا الإسناد، عن ابن فضّال، عن حمّاد، عن إبراهيم بن عمر، عن عمر بن حنظله، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

خَمْسٌ قَبْلَ قِيامِ الْقائِمِ مِنَ الْعَلاماتِ: الصَّيْحَهُ وَالسُّفْيانِىُّ وَالْخَسْفُ بِالْبَيْداءِ وَخُرُوجُ الْيَمانِىّ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّهِ.

428 - الفضل بن شاذان، عن الحسن بن علىّ الوشاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبى خديجه قال: قال أبوعبد اللّه عليه السلام:

4 / 426 - عامر بن واثله از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده كه ايشان فرمودند: پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمودند: قبل از قيامت [و ظهور حضرت] حتما ده اتفاق مى افتد: خروج سفيانى، خروج دجال، آمدن دخان [دود]، آمدن دابه [دابه الارض]، خروج قائم عليه السلام، طلوع خورشيد از مغرب، نازل شدن عيسى عليه السلام، فرو رفتن زمين در سمت مشرق، فرورفتن زمين در جزيره العرب[وادى بيدا]، آتشى از قعر زمين در منطقه عدن خارج مى شود كه مردم را به محشر مى كشاند.

5 / 427 - عمر بن حنظله، از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: پيش از قيام قائم عليه السلام پنج علامت ظاهر مى شود: صيحه آسمانى، خروج سفيانى، فرورفتن زمين در منطقه بيدا، خروج يمانى و كشته شدن نفس زكيه.

6 / 428 - ابى خديجه(1)

مى گويد كه امام صادق عليه السلام فرمودند: قائم عليه السلام خروج نمى كند

1- . ابی خدیجه همان سالم بن مکرم است که کنیه اش ابی خدیجه است و اخبار زیادی با همین عنوان در روایات آمده است، کنیه دیگر او ابی سلمه است که امام صادق علیه السلام این کنیه را برای او انتخاب کرد، او از اصحاب مورد اعتماد امام] صادق و امام کاظم علیهماالسلام بوده است. رجوع شود به معجم رجال الحدیث / ج 8، ص 22، ص 27.

لا يَخْرُجُ الْقائِمُ حَتّى يَخْرُجَ اِثْنا عَشَرَ مِنْ بَنِى هاشِمٍ كُلُّهُمْ يَدْعُو إِلى نَفْسِهِ.

429 - وعنه، عن عبد اللّه بن جبله، عن أبى عمّار، عن علىّ بن أبى المغيره، عن عبد اللّه بن شريک العامرىّ، عن عميره بنت نفيل قالت: سمعت الحسن بن علىّ عليه السلام يقول: لا يَكُونُ هذَا الْأَمْرُ الَّذِى تَنْتَظِرُونَ حَتّى يَبْرَأَ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ وَيَلْعَنَ بَعْضُكُمْ بَعْضا وَيَتْفَلُ بَعْضُكُمْ فِى وَجْهِ بَعْضٍ وَحَتّى يَشْهَدَ بَعْضُكُمْ بِالْكُفْرِ عَلى بَعْضٍ.

قُلْتُ: ما فِى ذلِکَ خَيْرٌ؟

قالَ: اَلْخَيْرُ كُلُّهُ فِى ذلِکَ، عِنْدَ ذلِکَ يَقُومُ قائِمُنا، فَيَرْفَعُ ذلِکَ كُلَّهُ.

430 - وروى الفضل، عن علىّ بن أسباط، عن محمّد بن أبى البلاد، عن علىّ بن محمّد الأودى، عن أبيه، عن جدّه قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام:

مگر بعد از آن که دوازده نفر از بنى هاشم خروج کرده و هر کدام، مردم را به اطاعت از خودشان دعوت کنند.

7 / 429 - عبداللّه بن شريک عامرى از عميره دختر نفيل(1)

نقل مى کند که او گفته است: از حسن بن على، امام مجتبى عليهماالسلام شنيدم که مى فرمودند: اين امر را که منتظر ظهور آن هستيد واقع نخواهد شد تا اين که برخى از شما از عده ديگرى بيزارى جسته و دورى کنند و بعضى از شما بعضى ديگر را لعن و نفرين کنند، و گروهى به صورت گروهى ديگر آب دهان بيندازند، و دسته اى شهادت به کفر دسته ديگر بدهد. عرض کردم: بنابراين خيرى در آن زمان نيست. حضرت فرمودند: همه خيرها در آن وقت است، چرا که در آن زمان قائم عليه السلام ظهور کرده و همه اين ها را بر مى دارد.

8 / 430 - على بن محمّد اودىّ، از پدرش، از جدش نقل مى کند که او گفته است:

1- . عمیره یا عمره بنت نفیل از اصحاب امام علی علیه السلام است. معجم الرجال الحدیث / ج 23، ص 196.

بَيْنَ يَدَىْ الْقائِمِ مَوْتٌ أَحْمَرُ وَمَوْتٌ أَبْيَضُ وَجَرادٌ فى حِينِهِ وَجَرادٌ فى غَيْرِ حِينِهِ، أَحْمَر كَأَلْوانِ الدَّمِ، فَأَمَّا الْمَوْتُ الأَحْمَرِ فَالسَّيْفُ وَأَمّا الْمَوْتُ الأَبْيَضُ فَالطّاعُونُ.

431 - سعد بن عبد اللّه، عن الحسن بن علىّ الزيتونى وعبد اللّه بن جعفر الحميرى [معا]، عن أحمد بن هلال العبرتائى، عن الحسن بن محبوب، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام - فى حديث له طويل اختصرنا منه موضع الحاجه - أنّه قال: لا بُدَّ مِنْ فِتْنَهٍ صَمّاءٍ صَيْلَم يَسْقُطُ فِيها كُلُّ بِطانَهٍ وَوَلِيجَهٍ وَذلِكَ عِنْدَ فِقْدانِ الشِّيعَهِ الثّالِثَ مِنْ وُلْدِى، يَبْكِى عَلَيْهِ أَهْلُ السَّمآءِ وَأَهْلُ الأَرْضِ وَكَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَرّانٍ حَزِينٍ عِنْدَ فَقْدِ

امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: اندکی پیش از ظهور قائم علیه السلام مرگ سرخ و مرگ سفید اتفاق می افتد و ملخ در وقت خودش [یعنی زمان نزدیک به برداشت زراعت] و در غیر وقت خودش آن هم ملخ سرخ و همرنگ خون می آید. و امّا مرگ قرمز همان کشته شدن با شمشیر و مرگ سفید همان طاعون(1) است.

9 / 431 - حسن بن محبوب در حدیثی نسبتا طولانی که ما مختصرش کرده و به اندازه نیاز از آن ذکر می کنیم، از امام رضا علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: به ناچار فتنه سختی در می گیرد و خاصان و همرازان ما هم در آن فتنه گرفتار می شوند، و این فتنه در زمانی است که فرزند سوم من [سه نسل پس از من از میان شیعیان] مفقود و نایاب گردد. همه اهل آسمان و زمین بر غیبت او [امام زمان علیه السلام] گریه می کنند؟ چه بسیار مؤمنانی هستند که در وقت مفقود شدن آب صاف [ماء معین، یعنی حضرت مهدی علیه السلام] تأسف

1- . ممکن است که طاعون کنایه از هر مرض همه گیری باشد که هر از چند گاه بشریت را تهدید می کند؛ نظیر طاعون - وبا - و یا حتی ایدز و امثال آن.

الْماءِ الْمَعِينِ، كَأَنِّی بِهِمْ أَسَرّ ما یَکُونُونَ وَقَدْ نُودُوا نِداءً یَسْمَعُهُ مَن بَعْدَ کَما یَسْمَعُهُ مَن قَرُبَ فِی رَحْمَهٍ لِلْمُؤمِنِینَ وَعَذابا لِلْکافِرِینَ.

فَقُلْتُ: وَأَیُّ نِداءٍ هُوَ؟

قالَ: یُنادُونَ فِی رَجَبٍ ثَلاثَه أَصْواتٍ مِنَ السَّماءِ: صَوْتا مِنْها «ألا لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمِینَ»وَالصَّوْتُ الثّانی «أَزِفَتِ الآزِفَهُ» یا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِینَ وَالصَّوتُ الثّالِثِ - یَرَوْنَ بَدنا بارِزا نَحْوَ عَیْنِ الشَّمْسِ -: هذا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ کَرَّ فِی هلاکِ الظّالِمِینَ.

وفی روایه الحمیریّ وَالصَّوْتُ [الثّالِثِ] بَدَنٌ یُری فِی قَرْنِ الشَّمْسِ یَقُولُ: «إِنَّ اللّهَ بَعَثَ فُلانا فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِیعُوا».

خورده و تشنه و غمگین می شوند. گویا من خوشحال ترم از آنچه که آنان در آن موقعیت هستند و نمی دانند؛ چرا که ندای به آن ها می رسد و همچنان که از نزدیک شنیده می شود از دور هم شنیده می شود، محتوای آن ندا برای مؤمنین رحمت و برای کافران عذاب است.

عرض کردم: آن ندا چیست؟ حضرت فرمودند: در ماه رجب، سه مرتبه از آسمان [خطاب به مردم] ندا داده می شود:

ندا و صوت اوّل عبارت است از: «لعنت خداوند بر ظالمان باد».(1)

ندا و صوت دوم این است: «آنچه باید نزدیک شود، نزدیک شده است [قیامت فرا می رسد] ای گروه مؤمنان!»(2)

و ندا و صوت سوم هم در حالی که در طرف جرم خورشید بدنی دیده می شود، این است: این امیرالمؤمنین علیه السلام است که برای نابودی و هلاک ظالمان به دنیا بازگشته است.

در روایت حمیری در مورد صوت سوم آمده است: بدنی در نزدیکی خورشید دیده می شود، صاحب صدا می گوید: خداوند متعال فلان شخص را برانگیخته، حرف او را بشنوید و از او اطاعت کنید.

1- . سوره هود / آیه 18.
2- . سوره نجم / آیه 57.

وَقالا جَمِیعا: فَعِنْدَ ذلِکَ یَأْتِی النّاسَ الْفَرَجُ وَتودّ النّاسُ لَوْ کانوا أَحْیاءُ «وَیَشْفِی اللّهُ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ».

432 - الفضل بن شاذان، عن نصر بن مزاحم، عن ابن لهیعه، عن أبی زرعه، عن عبد اللّه بن رزین، عن عمار بن یاسر رضی الله عنه أنّه قال: دعوه أهل بیت نبیّکم فی آخر الزّمان، فالزموا الأرض وکفّوا حتّی تروا قادتها، فإذا خالف الترک الروم وکثرت الحروب فی الأرض ینادی

مناد علی سور دمشق: ویل لازم من شرّ قد اقترب ویخرب حائط مسجدها.

433 - الفضل، عن ابن أبی نجران، عن محمّد بن سنان، عن أبی الجارود، عن محمّد بن بشر، عن محمّد بن الحنفیّه قال: قلت له: قد طال هذا الأمر حتّی متی؟ قال: فحرّک رأسه، ثمّ قال:

بعد از این هر دو روایت می گویند: در همان زمان، فرج و گشایش برای مردم فرا می رسد و مردم دوست می دارند که ای کاش در آن زمان زنده بودند، و خداوند سینه های مؤمنان را شفا می دهد؛ یعنی دل هایی که از جور و ستم ظالمان مجروح بود را با ظهور، شفا می دهد.(1)

10 / 432 - عبداللّه بن رزین، از عمار بن یاسر رضی الله عنه نقل می کند که گفته است: دعوت و خلافت اهل بیت پیامبر شما در آخر الزمان واقع خواهد شد، بنابراین فعلاً در جای خودتان بنشینید و از جنگ دست نگه دارید تا پیشوایان دعوت را ببینید.

زمانی که ترک ها و رومی ها با هم اختلاف کرده، در زمین جنگ و خونریزی زیاد بشود، ندا دهنده ای بر بلندای حصار و یا قلعه دمشق ندا می دهد: وای از شرّی که حتمی و نزدیک شد. و دیوار مسجد دمشق تخریب می شود.

11 / 433 - محمّد بن بشر از محمّد بن حنفیه نقل می کند که او گفته است: به محضر حضرت عرض کردم: این امر [ظهور دولت اهل بیت] طولانی شد، کی اتفاق می افتد؟

1- . اقتباس از سوره توبه / آیه 14.

أَنّی یَکُونُ ذلِکَ وَلَمْ یَعَضّ الزَّمانُ؟ أَنّی یَکُونُ ذلِکَ وَلَمْ یَجْفُوا الأخْوانُ؟ أَنّی یَکُونُ ذلِکَ وَلَمْ یَظْلِمِ السُّلطانُ؟ أَنّی یَکُونُ ذلِکَ وَلَمْ یَقُمْ الزّندِیقُ مِنْ قَزْوِینَ فَیُهْتَکُ سُتُورها وَیُکَفّرُ صُدُورُها وَیُغَیِّرُ سُورُها وَیَذْهَبُ بَهْجَتُها؟ مَنْ فَرَّ مِنْهُ أَدْرَکَهُ وَمَنْ حارَبَهُ قَتَلَهُ وَمَنْ اعْتَزَلَهُ اِفْتَقَرَ وَمَنْ تابَعَهُ کَفَرَ، حَتّی یَقُومُ باکِیانِ: باکٍ یَبْکِی عَلی دِینِهِ وَباکٍ یَبْکِی عَلی دُنْیاهُ.

434 - الفضل، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبی المقدام، عن جابر الجعفیّ، عن أبی جعفر علیه السلام قال:

اَلْزِمِ الأَرْضَ وَلا تُحَرِّکْ یَدا وَلا رِجْلاً حَتّی تَری عَلاماتٍ أَذْکُرُها لَکَ وَما أَراکَ تُدْرِکُ:

حضرت علیه السلام سرشان را تکان داده و فرمودند: چگونه ممکن است که آن امر واقع بشود در حالی که هنوز روزگار براهلش سختی و شدت وارد نساخته؟ کجا واقع شود و حال آن که هنوز برادران دینی نسبت به یکدیگر ظلم و جفا نکرده اند؟ آن امر کجا ظاهر شود و حال آن که هنوز سلطان، ظلم و ستم نکرده؟ و کجا واقع شود و حال آن که هنوز ملحد و کافری از قزوین قیام نکرده که پرده ناموس اهل آنجا را دریده و به آن ها هتک حرمت کند و بزرگان آن ها را مجبور به گناه کند، به گونه ای که گویا هرگز در عرصه عالم نبوده اند. حصار آنجا را تغییر دهد و شادابی آنجا را از بین ببرد؟

هرکس از حیطه قدرت او فرار کند او را پیدا می کند و هر کسی با او بجنگد کشته می شود. هر کسی از او کناره گیری کند فقیر می شود، و هر که از او تبعیت کند، کافر می شود. تا این که آن ها دو گروه گریان می شوند: برخی برای دینشان و عده ای برای دنیایشان گریه می کنند.

12 / 434 - جابر جعفی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: در جای خودت بنشین و دست و پا نزن، تا زمانی که علاماتی را ببینی که برای تو ذکر می کنم، البته در تو نمی بینم که زمان ظهور علامات را ببینی [آن علامات عبارتند از این که]:

اِخْتِلافُ بَنِی فُلانٍ وَمُنادٍ یُنادِی مِنَ السَّماءِ وَیَجِیئُکُمُ الصَّوْتُ مِنْ ناحِیَهِ دَمِشْقَ بِالْفَتْحِ وَخَسْفُ قَرْیَهِ مِنْ قُرَی الشّامِ تُسَمّی الْجابِیَهُ وَسَتُقْبِلُ إخْوانُ التُّرکِ حَتّی یَنْزِلُوا الجَزِیرَهَ وَسَتُقْبِلُ مارِقَهُ الرُّومَ حَتّی یَنْزِلُوا الرَّمْلَه، فَتِلْکَ السَّنَهُ فِیها اخْتِلافٌ کَثِیرٌ فِی کُلِّ أَرْضٍ مِنْ ناحِیَهِ الْمَغْرِبِ، فَأَوَّلُ أَرْضٍ تَخْرُبُ الشّامُ یَخْتَلِفُونَ عِنْدَ ذلِکَ عَلی ثَلاثِ راياتٍ: رایَهُ الأَصْهَبِ وَرایَهُ الأَبْقَع وَرایَهُ السُّفیانِی.

[بنی فلان] بنی عباس دچار اختلاف و چند دستگی می شوند. ندا دهنده ای از آسمان به فتح و پیروزی ندا می دهد و صدایش از ناحیه دمشق به گوش شما می رسد، و دهی از دهات شما به نام جابیه(1)

در زمین فرو می رود. برادران ترک در جزیره یا شهر جزیره پیاده می شوند، و خارجیان رومی(2)

هم می آیند تا این که در رمله(3)

پیاده می شوند، در همان سال اختلافات بسیار زیادی رخ می دهد. اولین سرزمینی که خراب خواهد شد شام است، اهل شام و دیگران به سه پرچم گرایش پیدا می کنند: پرچم اصهب، پرچم ابقع(4) و پرچم سفیانی.

1- . جابیه، منطقه ای روستایی است در منطقه جولان و بلندی های جولان که هم اینک در چنگال غاصبان صهیونیستی است و تپه ای دارد به نام تل جابیه و نام دیگرش جابیه جولا است.
2- . مراد، اروپاییان و محتملاً یهودیان صهیونیست است.
3- . رمله شهری در فلسطین اشغالی است و در نزدیکی های بیت المقدس قرار دارد که در اشغال دشمن صهیونیستی است.
4- . اصهب در لغت به معنای شتر سرخ مو یا شتر سفیدی که با سرخی آمیخته شده است. همچنین اصهب نام چشمه ای است در میان بصره و بحرین و به معنای دشمن می آید - به رومیان و اروپاییان هم از جهت رنگ چهره و دشمنی شان با اسلام اصهب گفته می شود - وابقع در لغت به ابلق هر چیزی می گویند، یعنی هر شی ء سیاه و سفید و به خصوص به کلاغ سیاهی که با سفیدی آمیخته باشد. به شخص پلید و به ابرص و شوره زار و کسی که لباس وصله دار و رنگارنگ بپوشد نیز گفته می شود. اصهب

وابقع دو رهبر مخالف سفیانی هستند که سفیانی آن ها را شکست می دهد و درگیری سختی بین آن ها و سفیانی در مرز سوریه - عراق، و ترکیه در می گیرد. در بعضی از احادیث نظیر بحارالانوار / ج 51، ص 70 اصهب و ابقع یک نفر معرفی شده، ولی براساس روایت دیگر نظیر همین روایت متن، اصهب وابقع دو نفر هستند و در روایات از جمله یوم الخلاص ج 2، ص 993 به شیعیان امر شده که تحت تأثیر تبلیغات اصهب و ابقع و همچنین سفیانی قرار نگیرند و از هیچ کدام جانبداری ننمایند. اقتباس از موعودنامه ص 56 و 107.

435 - أحمد بن علىّ الرازى، عن المقانعى، عن بكّار بن أحمد، عن حسن بن حسين، عن عبد اللّه بن بكير، عن عبد الملک بن إسماعيل الأسدى، عن أبيه قال: حدّثنى سعيد بن جبير قال: السنه التى يقوم فيها المهدىّ تمطر أربعا وعشرين مطره يرى أثرها وبركتها.

436 - وروى عن كعب الأحبار أنّه قال: إذا ملک رجل من بنى العبّاس يقال له: عبد اللّه وهو ذوالعين بها افتتحوا وبها يختمون وهو مفتاح البلاء وسيف الفناء فإذا قرئ له كتاب بالشام من عبد اللّه عبد اللّه أمير المؤمنين لم تلبثوا أن يبلغكم أنّ كتابا قرئ على منبر مصر: من عبد اللّه عبد الرحمن أمير المؤمنين.

وفى حديث آخر قال: الملک لبنى العبّاس حتّى يبلغكم كتاب قرئ بمصر من عبد اللّه

13 / 435 - عبدالملک بن اسماعيل اسدى از پدرش نقل كرده كه مى گويد: سعيد بن جبير به من گفت: در سالى كه مهدى عليه السلام قيام مى كند، بيست و چهار مرتبه باران مى بارد، به گونه اى كه اثر و بركت آن همه جا آشكار مى شود.

14 / 436 - از كعب الاحبار روايت شده كه او گفته است: وقتى كه مردى ازعباس كه نامش عبداللّه و صاحب عين(1)

است به حكومت مى رسد، ابتدا و انتهاى دولت بنى عباس با اوست، او كليد بلا و شمشير فناست. وقتى كه نامه او در شهر شام به اين مضمون خوانده شود: «از بنده خدا، عبداللّه اميرمؤمنان»، بلافاصله به شما خبر مى رسد كه در منبر مصر هم نامه اى با اين مضمون «از بنده خدا عبدالرحمان اميرمؤمنان» خوانده شده است.

در حديث ديگر از كعب الاحبار آمده است: سلطنت با بنى عباس است تا وقتى كه در مصر نامه اى به اين ترتيب خوانده شود: «از بنده خدا عبدالرحمن اميرمؤمنان»، وقتى كه

1- . صاحب عین یعنی کسی که اوّل نامش حرف عین است و این که ابتدا و انتهای دولتشان با او است؛ یعنی در اوّل دولت عباسی و در آخر آن خلافت، عبداللّه است، به این صورت که اولین خلیفه آن ها ابوالعباس عبداللّه بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عباس و آخرشان عبداللّه مستنصر بود.

عبد الرحمن أمير المؤمنين وإذا كان ذلک فهو زوال ملکهم وانقطاع مدّتهم، فإذا قرئ عليکم أوّل النهار لبنی العبّاس من عبد اللّه (عبد اللّه) أمير المؤمنين فانتظروا کتابا يقرأ عليکم [من آخر النهار] من عبد اللّه عبد الرحمن أمير المؤمنين وويل لعبد اللّه من عبد الرحمن.

437 - وروی حذلم بن بشير قال: قلت لعلیّ بن الحسين عليه السلام: صف لی خروج المهدیّ وعرّفنی دلائله وعلاماته؟ فقال:

يَکُونُ قَبْلَ خُرُوجِهِ خُرُوجُ رَجُلٍ يُقالُ لَهُ: عُوفُ السَّلمیّ بِأَرْضِ الْجَزِيرَهِ وَيَکُونُ مَأواهُ تَکرِيتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِد دَمِشْقَ.

اين اتفاق بيفتد بدانيد که دولت عباسی از بين رفته و مدّت سلطنتشان پايان يافته است. بنابراين هر وقت که در اوّل روز از طرف بنی عباس نامه ای به اين ترتيب که «از بنده خدا عبداللّه اميرمؤمنان» خوانده بشود، منتظر باشيد که در آخر همان روز نامه ای به اين صورت خوانده شود که از بنده خدا عبدالرحمان اميرالمؤمنان. و وای بر عبداللّه از خروج عبدالرحمان.

15 / 437 - حذلم بن بشير می گويد: به محضر مبارک علی بن حسين عليهماالسلام عرض کردم: ظهور حضرت مهدی عليه السلام و علامت های آن را برای من توصيف بفرماييد. امام زين العابدين عليه السلام فرمودند: پيش از قيام ايشان، مردی به نام عوف سلمی در سرزمين جزيره(1)

قيام می کند. وطن او تکريت خواهد بود و در مسجد دمشق کشته می شود.

1- . با توجّه به موطن عوف سلمی که تکريت است و تکريت از شهرهای عراق و بين بغداد و موصل واقع شده می توان گفت که ممکن است مراد از جزيره که در چند روايت هم آمده، بخشی از خاورميانه يعنی کشورهای عرب حوزه خليج فارس و عراق و حتی اردن و فلسطين و لبنان باشند که بين خليج فارس و دريای عمان از يک طرف و دريای سرخ از طرفی و دريای مديترانه از طرفی ديگر قرار دارد.

ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُ شُعَيْبِ بْن صالِح مِنْ سَمَرْقَنْد، ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفيانِى الْمَلْعُونِ مِنَ الْوادِى اليابِسِ

وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَهِ بْنِ أَبِى سُفْيان، فَإِذا ظَهَر السُّفيانِى اِخْتَفى الْمَهْدِىُّ، ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذلِکَ.

438 - وروى عن النبىّ صلى الله عليه و آله [أنّه] قال:

يَخْرُجُ بِقَزْوِينَ رَجُلٌ اسْمُهُ اِسْمُ نَبِىٍّ، يَسْرَعُ النّاسُ إِلى طاعَتِهِ المُشْرِکُ وَالْمُؤْمِنُ يَمْلَأُ الجِبالُ خَوْفا.

439 - الفضل بن شاذان، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن ثعلبه، عن بدر بن الخليل الأزدىّ قال: قال أبوجعفر

عليه السلام:

آيَتانِ تَكُونانِ قَبْلَ الْقائِمِ لَمْ تَكُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَمَ عليه السلام إِلَى الأَرْضِ، تَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِى النِّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضان وَالْقَمَرُ فِى آخَرِه.

بعد از او شعيب بن صالح(1)

از منطقه سمرقند قيام می کند و بعد سفيانی ملعون در سرزمين خشک و در بيابانی قيام می کند. او از اولاد عتبه بن ابی سفيان است. آن گاه که سفيانی قيام کند، مهدی عليه السلام مخفی شده و پس از آن قيام می فرمايد.

16 / 438 - رسول مکرّم اسلام صلى الله عليه و آله فرمودند: در قزوين مردی قيام می کند که نامش نام پيامبر خواهد بود و مردم اعم از مشرک و مؤمن با سرعت به اطاعت او در می آيند، و کوه ها [که نشانه صلابت هستند] مملو از ترس از او می شود.

17 / 439 - بدر بن خليل ازدی از امام باقر عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: پيش از ظهور حضرت مهدی عليه السلام دو علامت خواهد بود که از روزی که آدم از بهشت به زمين هبوط کرد تا آن زمان سابقه نداشته است: يکی کسوف آفتاب در نيمه ماه رمضان و ديگری خسوف ماه در آخر ماه رمضان.

1- . شعیب بن صالح جوانی است گندم گون، لاغر، با ریش کم پشت که صاحب بصیرت و یقین است و فرمانده نظامی تحت فرماندهی عالی سیّد خراسانی است. او به همراه سیّد خراسانی پرچم اسلام را به حضرت مهدی علیه السلام می سپارد. البته در بیشتر روایات وی اهل ری هست ولی ممکن است برای استناد، امام حجّت موطن او را بیان فرموده باشند که در این صورت هر دو احتمال صحیح خواهد بود، چرا که هر دو محل نسبت به مدینه در یک جهت شمال شرقی قرار دارند. تذکّر این نکته لازم است که احتمال دارد جهت حفظ جان و رعایت امنیت افراد، نام ها مستعار باشند تا وعده الهی محقّق شود.

فَقالَ رَجُلٌ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللّهِ! تَنْكَسِفُ الشَّمْسُ فِى آخَرِ الشَّهْرِ وَالْقَمَرُ فِى النِّصْفِ؟

فَقالَ أَبُوجَعْفَر عليه السلام: إِنِّى لأَعْلَمُ بِما تَقُولُ وَلكِنَّهُما آيتانِ لَمْ تَكُونا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ عليه السلام.

440 - الفضل، عن الحسن بن علىّ بن فضّال، عن ثعلبه، عن شعيب الحداد، عن صالح قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

لَيْسَ بَيْنَ قِيامِ الْقائِمِ وَبَيْنَ قَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَهِ إِلاّ خَمْسُ عَشَرَه لَيْلَهٍ.

441 - وعنه، عن نصر بن مزاحم، عن عمرو بن شمر، عن جابر قال: قلت لأبى جعفر عليه السلام: متى يكون هذا الأمر؟

فَقالَ عليه السلام: أَنّى يَكُونُ ذلِكَ يا جابِرُ وَلَمّا تَكْثُرُ الْقَتْلى بَيْنَ الحِيرَهِ وَالْكُوفَهِ؟

442 - عنه، عن ابن أبى نجران، عن محمّد بن سنان، عن الحسين بن المختار، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

شخصى به حضرت عرض كرد: اى فرزند رسول خدا! معمولاً خورشيد گرفتگى در آخر ماه و ماه گرفتگى در وسط ماه است.

امام باقر عليه السلام در جواب فرمودند: آنچه را كه تو مى گويى من مى دانم، امّا آن دو علامت نشانه اى هستند كه از هبوط آدم تاكنون واقع نشده اند.

18 / 440 - شعيب [بن أعين] حداد از صالح [بن ميثم تمار] نقل مى كند كه او گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: بين كشته شدن نفس زكيه و ظهور قائم عليه السلام فقط پانزده شب فاصله است.

19 / 441 - جابر [بن يزيد جعفى] گفته است: به محضر مبارک امام باقر عليه السلام عرض كردم: اين امر [ظهور حضرت حجّت عليه السلام] كى واقع خواهد شد؟ حضرت فرمودند: اى جابر! اين امر چطور واقع شود در حالى كه هنوز قتل و خونريزى زياد در بين حيره و كوفه واقع نشده است؟

20 / 442 - حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند:

ص: 758

إِذا هَدَمَ حائِطُ مَسْجِدِ الكُوفَهِ مُؤَخّره مِمّا يَلِی دارَ عَبدِ اللّهِ بْنِ مَسْعُود، فَعِنْدَ ذَلِکَ (زَوالُ)

مُلْکِ بَنِی فلانٍ، أَما إِنّ هادِمَهُ لا يَبْنِيهِ.

443 - وعنه، عن سيف بن عميره، عن بكر بن محمّد الأزدی، عن أبی عبد اللّه عليه السلام قال:

خُرُوجُ الثّلاثَه: الخُراسانِیّ وَالسُّفْیانیّ وَالیَمانِیّ فِی سَنَهٍ واحِدَهٍ فِی شَهْرٍ واحِدٍ فِی يَوْمٍ واحِدٍ، وَلَيْسَ فِيها رايَهٌ بِأَهْدی مِنْ رايَهِ الْيَمانِیّ يَهْدِی إِلَی الْحَقِّ.

444 - عنه، عن ابن فضّال، عن ابن بكير، عن محمّد بن مسلم قال: يخرج قبل السفيانی مصریّ ويمانیّ.

445 - عنه، عن عثمان بن عيسی، عن درست بن أبی منصور، عن عمّار بن مروان، عن أبی بصير قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول: مَنْ يَضْمُنُ لِی مَوْتَ عَبْدِ اللّهِ أَضْمُنُ لَهُ الْقائِمُ.

زمانی که ديوار مسجد كوفه از سمت خانه عبداللّه بن مسعود خراب شود، دولت فلان [بنی عباس] از بين می رود، و بدانيد كه خراب كننده آن ديوار آن را تعمير نمی كند.

21 / 443 - بكر بن محمّد ازدی از امام صادق عليه السلام نقل می كند كه حضرت فرمودند: خروج و قيام سه نفر؛ يعنی خراسانی، سفيانی و يمانی در يک سال و يک ماه و يک روز اتفاق می افتد، و در بين آن ها يمانی هدايت كننده تر است كه به راه حقّ هدايت می كند.

22 / 444 - محمّد بن مسلم می گويد: قبل از خروج سفيانی، خروج مصری و يمانی اتفاق می افتد.

23 / 445 - ابی بصير می گويد: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه می فرمودند: هر كس برای من مردن عبداللّه [سفيانی] را ضمانت كند، من هم برای او قيام قائم عليه السلام را ضمانت می كنم [يعنی اين دو حادثه ملازم همديگرند].

ص: 759

ثُمَّ قالَ: إِذا ماتَ عَبْدُ اللّهِ لَمْ يَجْتَمِعِ النّاسُ بَعْدَهُ عَلى أَحَدٍ وَلَمْ يَتناهُ هذَا الْأَمْرُ دُونَ صاحِبِكُمْ إِنْ شآءَ اللّهُ وَيَذْهَبُ مُلكُ السِّنِينَ وَيَصِيرُ مُلكُ الشُّهورُ وَالأَيّام.

فَقُلْتُ: يَطُولُ ذلِکَ؟ قالَ: كَلاّ.

446 - عنه، عن محمّد بن علىّ، عن سلام بن عبد اللّه، عن أبى بصير، عن بكر بن حرب، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

لا يَكُونُ فَسادُ مُلْكِ بَنِى فُلانٍ حَتّى يَخْتَلِفَ سَيفا بَنِى فُلانٍ، فَإِذَا اخْتَلَفا كانَ عِنْدَ ذلِکَ فَسادُ مُلْكِهِم.

447 - الفضل، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال:

إِنَّ مِنْ عَلاماتِ الفَرَجِ حَدَثا يَكُونُ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ.

سپس فرمودند: وقتى كه عبداللّه بميرد مردم بر سر هيچ كس به توافق نمى رسند، و اين مسأله ان شاء اللّه به صاحب شما منتهى مى شود. و از خصوصيات آن زمان اين است كه سلطنت هاى ساليانه از بين مى رود [يعنى هيچ كس سلطنتش به سال نمى رسد] بلكه تبديل به سلطنت هاى ماهيانه و چند روزه مى شود.

عرض كردم: آن وضعيت طول مى كشد؟ حضرت فرمودند: هرگز.

24 / 446 - ابى بصير از بكربن حرب او هم از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: حكومت بنى عباس زمانى از بين مى رود كه آن ها عليه يكديگر شمشير بكشند، بنابراين زمانى كه با هم اختلاف كنند و ميانشان تفرقه بيفتد، آن وقت است كه دولت و سلطنت آن ها پايمال شده، از بين خواهد رفت.

25 / 447 - احمدبن محمّد بن أبى نصر از امام رضا عليه السلام روايت مى كند كه حضرت فرمودند: از جمله نشانه هاى فرج و ظهور، حادثه و جنگى است كه بين مكه و مدينه اتفاق مى افتد.

قُلْتُ: وَأَىُ شَىْءٍ (يَكُونُ) الحَدَثُ؟ فَقالَ: عَصَبِيَّةٌ تَكُونُ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ، وَيَقْتُلُ فُلانٌ مِنْ

وُلْدِ فُلانٍ خَمْسَه عَشَر كَبشا.

448 - وعنه، عن ابن فضّال وابن أبينجران، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليمانىّ، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

لا يَذْهَبُ مُلكُ هؤُلاءِ حَتّى يَسْتَعْرِضُوا النّاسُ بِالْكُوفَهِ يَوْمَ الْجُمُعَهِ، لَكَأَنّى أَنْظُرُ إِلى

رُءُوسٍ تُنْدَر فِيما بَيْنَ الْمَسْجِدِ وَأَصْحابُ الصّابُون.

449 - وعنه، عن علىّ بن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سأل رجل اباالحسن عليه السلام

عن الفرج؟ فقال:

ما تُرِيدُ؟ الإكثارُ أَوْ أَجْمَلُ لكَ؟

فقال: أريد تجمله لى. فقال:

عرض كردم: آن اتفاق و حادثه چيست؟ حضرت فرمودند: تعصّب و تحجّرى است كه بين اين دو حرم واقع مى شود و فلان كس از فرزندان فلان شخص، پانزده نفر از مردان شجاع را مى كشد.

26 / 448 - ابى بصير از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: دولت و حكومت آن دسته حاكم از بين نمى رود، تا زمانى كه در روز جمعه و در كوفه به مردم تعرض شود [و مردم را بدون سؤال بكشند]. گويا مى بينم كه سرهاى آن ها بين مسجد كوفه و بازار صابون، بريده شده و از تن جدا مى شوند.

27 / 449 - حسين بن جهم مى گويد: مردى از امام كاظم عليه السلام پيرامون فرج و ظهور حضرت سؤال كرد، امام عليه السلام فرمودند: مى خواهى مفصل بگويم يا مختصر؟ عرض كرد: مى خواهم مختصر بفرماييد. حضرت فرمودند:

إِذا تَحَرَّكَتْ راياتُ قِيسٍ بِمِصْرَ وَراياتُ كَنْدَه بِخُراسان أَوْ ذَكَر غَيْرَ كنده.

450 - عنه، عن الحسن بن محبوب، عن علىّ بن أبى حمزه، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

إِنَّ قُدّامَ الْقائِمِ لسنه غيداقه يُفْسِدُ التَّمْرَ فِى النَّخْلِ فَلا تُشَكُّوا فِى ذلِکَ.

451 - وعنه، عن أحمد بن عمر بن سالم، عن يحيى بن علىّ، عن الربيع، عن أبى لبيد قال: تغيّر الحبشه البيت فيكسرونه ويؤخذ الحجر فينصب فى مسجد الكوفه.

452 - وعنه، عن ابن أبى عمير، عن عمر بن أذينه، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

إِنَّ السُّفْيانِى يَمْلِکُ بَعْدَ ظُهُورِهِ عَلَى الْكُورِ الخَمْسِ حَمْلُ امرَأَةٍ.

ثُمَّ قالَ عليه السلام: أَسْتَغْفِرُ اللّهَ حَمْلُ جَمَلٍ وَهُوَ مِنَ الْأَمْرِ المَحْتُومِ الَّذِى لا بُدَّ مِنْهُ.

وقتی که پرچم های قبیله قیس در مصر و پرچم های قبیله کنده در خراسان به حرکت در آمدند آن موقع وقت ظهور است. شاید حضرت به جای کنده چیز دیگری فرمودند.

28 / 450 - ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمودند: در پیشاپیش ظهور قائم علیه السلام آن چنان قحطی به وجود می آید که خرمای نرسیده بالای درخت خورده می شود، پس از آن زمان شکایت نکنید.

29 / 451 - ابی لبید هجری [که از اصحاب امام باقر علیه السلام است] می گوید: اهل حبشه بیت اللّه را تغییر داده و آن را خراب می کنند [حرمت آن را می شکنند] و حجرالاسود از جایش برداشته شده و در مسجد کوفه نصب می شود.

30 / 452 - محمّد بن مسلم می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: سفیانی بعد از ظهورش بر پنج مملکت به مدّت حمل زن [یعنی نه ماه] مالک می شود و سلطنت می کند. بعد از آن فرمودند:

استغفراللّه بلکه به قدرت مدّت حمل شتر مالک می شود و آن از جمله امور محتومه است و باید واقع بشود.

ص: 762

453 - عنه، عن إسماعيل بن مهران، عن عثمان بن جبلّه، عن عمر بن أبان الكلبى، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

كَأَنِّى بِالسُّفْيانِى أَوْ لِصاحِبِ السُّفْيانِى قَدْ طَرَحَ رَحْلَهُ فِى رحبتكُمْ بِالكُوفَهِ، فَنادى مُنادِيهِ:

مَنْ جاءَ بِرَأسِ [رجلٍ مِنْ] شِيعَهِ عَلِيٍّ فَلَهُ أَلْفُ دِرْهَمٍ، فَيثبُ الجارُ عَلى جارِهِ وَيَقُولُ: هذا مِنْهُم، فَيَضْرِبُ عُنُقَهُ وَيَأْخُذُ أَلْفَ دِرْهَمٍ.

أَما إِنَّ إِمارَتَكُمْ يَوْمَئِذٍ لاتَكُونُ إِلاّ لِأَوْلادِ البَغَايا (وَ) كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلى صاحب البُرْقَعَ.

قُلْتُ: وَمَنْ صاحِبُ البُرْقَعِ؟

فَقالَ: رَجُلٌ مِنْكُمْ، يَقُولُ بِقَوْلِكُمْ، يَلْبَسُ البُرْقَعَ فَيحوشكُمْ فَيَعْرِفُكُم وَلا تَعْرِفُونَهُ، فَيُغْمِزُ بِكُمْ رجلاً رجلاً.

أَما [إِنَّهُ] لا يَكُونُ إِلاّ ابْنُ بَغِيٍّ¨.

31 / 453 - عمر بن أبان كلبى از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرموده اند: گويا سفيانى يا دوست سفيانى را مى بينم كه در شهر شما كه كوفه باشد فرود آمده و منادى ندا مى دهد: هر كس كه سر يكى از شيعيان على را بياورد هزار درهم پاداش دارد. پس همسايه، همسايه را مى گيرد و مى گويد: اين از همان ها است [يعنى از شيعيان است] پس گردن او را مى زند و هزار درهم مى گيرد. بدانيد در آن روزها فقط زنازادگان بر شما حكومت و سلطنت مى كنند. گويا كه به صاحب نقاب نگاه مى كنم.

عرض كردم: صاحب نقاب چه كسى است؟

حضرت فرمودند: او ظاهرا مردى از شماست، و تظاهر به اعتقاد شما مى كند و نقاب زده و شما را وحشت زده خواهد كرد. او شما را مى شناسد، امّا شما او را نمى شناسيد [و از نيتش آگاهى نداريد] بنابراين شما را يكى پس از ديگرى فريب داده و به دام مى اندازد، بدانيد كه او فرزند زناكار است.

ص: 763

454 - عنه، عن علىّ بن الحكم، عن المثنّى، عن أبى بصير قال: قال أبوعبد اللّه عليه السلام:

لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ هذا الْأَمْرَ بِمَنْ لا خَلاقَ لَهُ وَلَوْ قَدْ جاءَ أَمْرُنا لَقَدْ خَرَجَ مِنْهُ مَنْ هُوَ اليَوْمَ مُقِيمٌ عَلى عِبادَهِ الأَوْثانِ.

455 - وعنه، عن الحمّانى، عن محمّد بن الفضيل، عن الأجلح، عن عبد اللّه بن [أبى] الهذيل قال: لا تقوم الساعه حتى يجتمع كلّ مؤمن بالكوفه.

456 - أحمد بن علىّ الرازىّ، عن محمّد بن إسحاق المقرئ، عن المقانعىّ، عن بكّار، عن إبراهيم بن محمّد، عن جعفر بن سعيد الأسدى، عن (أبيه)، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال: عامُ أَوْ سَنَهُ الْفَتْحِ يَنْشَقُّ الفُراتُ حَتّى يَدْخُلَ أَزِقَّهَ الكُوفَهِ.

457 - الفضل بن شاذان، عن محمّد بن علىّ، عن عثمان بن أحمد السماک، عن إبراهيم بن عبد اللّه الهاشمى، عن إبراهيم بن هانى، عن نعيم بن حمّاد، عن سعيد بن عثمان، عن جابر، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

32 / 454 - ابى بصير مى گويد كه امام صادق عليه السلام فرمودند: بدانيد كه خداوند اين امر [يعنى فرج و ظهور] را به وسيله كسى كه نصيبى در دين ندارد يارى خواهد كرد. زمانى كه امر ما برسد و مهدى عليه السلام ظهور كند، كسانى كه امروز به پرستش بت ها معتقد هستند از دينشان خارج مى شوند.

33 / 455 - عبداللّه بن ابى الهذيل گفته است: قيامت [يا قيام حضرت] برپا نمى شود مگر اين كه هر مؤمنى در كوفه حاضر شده و جمع شوند.

34 / 456 - جعفر بن سعيد اسدى، از پدرش و او هم از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه حضرت فرمودند: در سالى كه فتح براى شما اتفاق مى افتد آب فرات به قدرى بالا مى آيد كه وارد بر كوچه هاى كوفه مى شود.

35 / 457 - جابر [بن يزيد جعفى] از امام باقر عليه السلام نقل كرده كه فرمودند:

تَنْزِلُ الرّاياتُ السُّودَ الَّتِي تَخْرُجُ مِنْ خُراسان إِلىَ الْكُوفَهِ، فَإِذا ظَهَرَ الْمَهْدِيُّ علیه السلام بَعَثَ إِلَيْهِ بِالْبَيْعَهِ.

458 - الفضل بن شاذان، عن محمّد بن علیّ الكوفی، عن وهيب بن حفص، عن أبی بصير قال: قال أبوعبد اللّه علیه السلام: إِنَّ الْقائِمَ علیه السلام يُنادی اسمُهُ لَيْلَهَ ثَلاثَ وَعِشْرِينَ وَيَقُومُ يَوْمَ عاشُوراء، يَوْمَ قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام.

459 - الفضل، عن محمّد بن علیّ، عن محمّد بن سنان، عن حیّ بن مروان، عن علیّ بن مهزيار قال: قال أبوجعفر علیه السلام: كَأَنِّی بِالْقائِمِ يَوْمَ عاشُوراء يَوْمَ السَّبْتِ قائِما بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ بَيْنَ يَدَيْهِ جَبْرَئِيلُ علیه السلام يُنادِی: اَلْبَيْعَهُ للّه ِ، فَيَمْلأُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْما وَجَوْرا.

460 - [الفضل، عن ابن محبوب، عن علیّ بن أبی حمزه، عن أبی بصير، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

پرچم های سیاهی که از خراسان خارج می شوند، وارد کوفه شده، در آنجا منزل می کنند. زمانی که مهدی علیه السلام ظهور فرماید، پیغام می فرستد که با آن حضرت بیعت کند.

36 / 458 - ابی بصیر گفته است که امام صادق علیه السلام فرمودند: در شب بیست و سوم ماه، به نام قائم علیه السلام ندا داده می شود، و در روز عاشورا که روز قتل حسین بن علی علیه السلام است قیام می فرماید.

37 / 459 - علی بن مهزیار می گوید: امام جواد علیه السلام فرمودند: گویا قائم علیه السلام را می بینم که در روز عاشورا که روز شنبه خواهد بود، بین رکن و مقام ابراهیم ایستاده و جبرئیل در پیشاپیش ایشان ندا می کند که بیعت برای خداست و حضرت زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، مملو از عدل می کند.

38 / 460 - ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند:

لا يَخْرُجُ الْقائِمُ إِلاّ فِی وَتْرٍ مِنَ السِّنِینَ، تِسْعٍ وَثَلاثٍ وَخَمْسٍ وَإحدی].

461 - الفضل، عن ابن محبوب، عن علیّ بن أبی حمزه، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

خُرُوجُ الْقائِمِ مِنَ الْمَحْتُومِ.

قلت: وکیف یکون النّداء؟

قالَ: یُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ أَوَّلَ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الحَقَّ فِی عَلِیٍّ وَشِیعَتِهِ، ثُمَّ یُنادِی إِبْلِیسُ لَعَنَهُ اللّهُ فِی آخَرِ النَّهارِ: أَلا إِنَّ الْحَقَّ فِی عُثْمانَ وَشِیعَتِهِ، فَعِنْدَ ذلِکَ یَرْتابُ الْمُبْطِلُونَ.

462 - وعنه، عن ابن محبوب، عن أبی أیّوب، عن محمّد بن مسلم قال: یُنادِی مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ بِاسْمِ الْقائِم علیه السلام، فَیَسْمَعُ ما بَیْنَ الْمَشْرِقِ إِلیَ الْمَغْرِبِ، فَلا یَبْقی راقِدٍ إِلاّ قامَ ولا قائِمٍ إِلاّ قَعَدَ وَلا قاعِدٍ إِلاّ قامَ عَلی رِجْلَیْهِ مِنْ ذلِکَ الصَّوْتِ وَهُوَ صَوْتُ جَبْرَئِیلِ الرُّوحِ الأَمِینِ.

قائم علیه السلام خروج و قیام نمی کند مگر در یک سال فرد؛ از جمله سال های نه و سه و پنج و یک.

39 / 461 - علی بن ابی حمزه از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: قیام قائم علیه السلام از امور حتمی است. عرض کردم: ندا چگونه است؟ فرمودند: اوّل روز منادی از آسمان ندا می دهد: بدانید که حقّ در مکتب علی و شیعیان اوست. پس از این ندا، شیطان لعنت اللّه علیه در آخر روز ندا می دهد: بدانید حقّ با عثمان و طرفداران اوست.در همین زمان است که اهل باطل به شکّ و تردید می افتند.

40 / 462 - محمّد بن مسلم می گوید: منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام ندا می دهد که از شرق تا غرب عالم شنیده می شود. پس هیچ خوابیده ای نمی ماند مگر این که می ایستد و هیچ ایستاده ای نمی ماند مگر این که می نشیند، و هیچ نشسته ای نمی ماند مگر این که از عظمت آن صدا روی پاهایش می ایستد؛ چرا که آن صوت صدای جبرئیل روح الامین علیه السلام است.

463 - وعنه، عن إسماعيل بن عياش، عن الأعمش، عن ابى وائل، عن حذيفه قال: سمعت رسول اللّه صلى الله عليه و آله وذكر المهدى فقال:

إنَّهُ يُبايَعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ، اسْمُهُ احمدُ وَعَبْدُ اللّهِ وَالْمَهْدِىُّ، فَهذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها.

464 - عنه، عن ابن أبى عمير وابن بزيع، عن منصور بن يونس، عن إسماعيل بن جابر، عن أبى خالد الكابلى، عن أبى جعفر عليه السلام قال:

إذا دَخَلَ الْقائِمُ الكُوفَهَ لَمْ يَبْقِ مُؤْمِنٌ إلاّ وَهُوَ بِها أَوْ يَجِىءُ إلَيْها وَهُوَ قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِين عليه السلاموَيَقُولُ لِأَصْحابِهِ: سِيرُوا بِنا إلى هذِهِ الطّاغِيَهِ فَيَسِيرُ إلَيْهِ.

465 - سعد بن عبد اللّه الأشعرى، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن صالح بن محمّد، عن هانئ التمار قال: قال لى أبوعبد اللّه عليه السلام:

41 / 463 - ابى وائل [شقيق بن سلمه اسدى] از حذيفه [يمانى صحابى بزرگ رسول

خدا صلى الله عليه و آله] نقل مى كند كه گفته است: از وجود مبارک رسول خدا صلى الله عليه و آله شنيدم كه اين گونه از مهدى عليه السلام ياد كردند: با او بين ركن و مقام بيعت مى شود، نام او احمد، عبداللّه، و مهدى

است. اين ها هر سه نام هاى اوست.

42 / 464 - ابى خالد كابلى از امام باقر عليه السلام نقل مى كند كه فرمودند: زمانى كه قائم عليه السلام

وارد كوفه شود هيچ مؤمنى باقى نمى ماند مگر اين كه در كوفه است يا اين كه به كوفه مى آيد. اين همان بيان اميرالمؤمنين عليه السلام است كه مهدى عليه السلام خطاب به اصحابش مى فرمايد: با ما سير كنيد و بياييد تا به سمت [جنگ] اين متجاوز سركش [سفيانى، دجال، يا هر دشمن سركشى كه در مقابل حضرت بايستد] برويم.

43 / 465 - صالح بن محمّد از هانی تمار نقل می کند که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

ص: 767

إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً المُتَمَسِّکَ فِيها بِدِينِهِ کَالخارِطِ لِلقَتادِ بِيَدَيْهِ، ثُمّ قالَ: هکَذا بِيَدِهِ، فَأَيُّکُمْ يُمَسِکُ شُوکَ القَتادِ بِيَدِهِ؟

ثُمَّ قالَ: إِنَّ لِصاحِبِ هذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً فَلْيَتَّقِ اللّهَ عَبْدٌ وَلْيَتَمَسَّکْ بِدِينِهِ.

466 - عن الفضل بن شاذان، عن إسماعيل بن مهران، عن أيمن بن محرز، عن رفاعه بن موسى ومعاويه بن وهب،

عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال: قالَ رسُولُ اللّه صلى الله عليه و آله: طُوبى لِمَنْ أَدْرَکَ قائِمَ أَهْلِ بَيْتِى وَهُوَ مُقْتَدٍ بِهِ قَبْلَ قِيامِهِ، يَتَوَلَّى وَلِيَّهُ وَيَتَبَرَّأُ مِنْ عَدُوِّهِ وَيَتَوَلَّى الأَئِمَّةَ الْهادِيَةَ مِنْ قَبْلِهِ أُولئِکَ رُفَقائِى وَذَوُو وُدِّى وَمَوَدَّتِى وَأَکْرَمُ أُمَّتِى عَلَىَّ.

برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود که هر کسی در آن زمان بخواهد متمسک به دینش باشد و دینش را حفظ کند، مانند کسی است که بخواهد شاخه پر از خار قتاد(1)

را با دستش بتراشد.

بعد فرمودند: به این صورت [و با دستشان به ما نشان دادند و فرمودند:] پس کدام یک از شما خارهای درخت قتاد را با دستش می گیرد؟

و سپس فرمودند: برای صاحب این امر غیبتی است [که بسیار سخت و طولانی است]پس بنده خدا باید خداترس بوده و [در آن زمان] تمسّک به دینش جسته و از آن کمک بخواهد.

44 / 466 - معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت من را پیش از قیامش درک کرده و به او اقتدا کند. دوست او را دوست داشته و از دشمنانش دوری و بیزاری بجوید، و امامان هدایت گر قبل از او را دوست داشته و پیرو آن ها باشد، این گونه افراد، رفیقان من و صاحبان دوستی و مودت من بوده و گرامی ترین امّت نسبت به من هستند.

1- . قَتاد نام درختی است که در مناطق بیابانی می روید و خارهای بسیاری شبیه به سوزن دارد و کندن یا تراشیدن آن با دست، کار بسیار دشوار و سختی است. در عرب تراشیدن درخت قتاد با دست کنایه از این است که انجام این کار بسیار دشوار و سخت است.

قالَ رُفاعَهُ: وَأَكْرَمُ خَلْقِ اللّهِ عَلَىَّ.

467 - عنه، عن الحسن بن محبوب، عن عبد اللّه بن سنان، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

قالَ رَسُولُ اللّه صلى الله عليه و آله: سَيَأْتِى قَوْمٌ مِنْ بَعْدِكُمْ الرَّجُلُ الواحِدُ مِنْهُمْ لَهُ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ.

قالُوا: يا رَسُولَ اللّهِ! نَحْنُ كُنّا مَعَكَ بِبَدْرٍ وَأُحُدٍ وَحُنَيْنٍ وَنَزَلَ فِينَا القُرآن؟

فَقالَ: إنَّكُمْ لَوْ تُحَمِّلُونَ لِما حُمِّلُوا لَمْ تَصْبِرُوا صَبْرَهُمْ.

468 - سعد، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن خالد البرقى، عمّن حدّثه، عن المفضّل بن عمر الجعفى قال: قال أبوعبد اللّه عليه السلام:

أَقْرَبُ ما يَكُونُ العِبادُ مِنَ اللّهِ وَأَرْضى ما يَكُونُ عَنْهُمْ إِذا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللّهِ فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ

رفاعه نيز اين روايت را نقل كرده، با اين فرق كه آخرش اين است: و گرامى ترين خلق خدا نزد من هستند.

45 / 467 - عبداللّه بن سنان از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمودند: به زودى و بعد از شما مردمانى خواهند آمد كه هر كدام از آن ها ثواب و اجر پنجاه نفر از شما را دارد.

اصحاب عرض كردند: اى رسول خدا! ما در جنگ هاى بدر و اُحد و حُنين در ركاب شما بوديم و قرآن در بين ما نازل شد.

حضرت فرمودند: اگر آنچه را كه بر آن ها تحميل مى شود، بر شما تحميل كنند نمى توانيد مانند آن ها صبر كنيد.

46 / 468 - مفضل بن عمر جعفى گفته است: امام صادق عليه السلام فرمودند: در زمانى كه مردم، حجّت خدا را از دست بدهند و از آن ها غايب باشد و از مكان او آگاهى نداشته باشند، نزديک ترين چيزى كه باعث

نزدیکی به خداوند متعال شده و موجب خوشنودی و رضایت خداوند از آن ها می شود [این است که] در آن هنگامه بدانند

ص: 769

وَلَمْ يَعْلَمُوا بِمَكانِهِ وَهُمْ فِی ذلِکَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لمْ تَبْطُلُ حُجَّةَ اللّهِ وَلا مِيثاقَهُ، فَعِنْدَها تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَباحا وَمَساءً، فَإِنَّ أَشَدَّ ما يَكُونُ غَضَبُ اللّهِ عَلى أَعْدائِهِ إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّتَهُ، فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ.

وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَوْلِياءَهُ لا يَرْتابُونَ وَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُمْ يَرْتابُونَ ما غُيِّبَ (عَنْهُم) حُجَّتُهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ ولا يَكُونُ ذلِکَ الاّ عَلى رَأْسِ أَشْرارِ النّاسِ.

469 - الفضل، عن ابن أبی نجران، عن محمّد بن سنان، عن خالد العاقولیّ، فی حديث له عن أبی عبد اللّه عليه السلام أنّه قال:

فَما تَمُدُّونَ أَعْيُنَكُمْ؟ فَما تَسْتَعْجِلُون؟ أَ لَسْتُمْ آمِنِينَ؟ أَ لَيْسَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ

و اعتقاد داشته باشند که او حجّت خدا و پيمان الهی را باطل نکرده است. پس در اين صورت صبح و شب توقع فرج داشته باشند، چرا که شديدترين چيزی که موجب غضب خداوند بر دشمنانش می شود، زمانی است که حجّت خدا را از دست داده باشند و او هم برای آن ها ظاهر نشده باشد.

و تحقيقا خداوند می دانست که اولیا و دوستانش در مورد حجّت خدا دچار شکّ و ترديد نمی شوند. که اگر چنانچه می دانست که آن ها به شکّ و ترديد می افتند، حجتش را حتی يک چشم به هم زدن از آن ها غايب نمی کرد و آن شکّ و ترديد [همراه با انکار]فقط بر سر بدترين مردم است.

46 / 469 - خالد عاقولی [ابو اسماعيل خياط بن نافع بجلی] از امام صادق عليه السلام حديثی نقل می کند که فرمودند: چشمتان را به چه چيزی دوخته ايد؟ و برای چه اين قدر عجله می کنيد؟ آيا در امنيت به سر نمی بريد؟ آيا اين نيست که مردی از شما [صبح] برای رفع و رجوع حاجاتش از منزلش خارج می شود و بعد هم بدون اين که خطری او را

فَيقضى حَوائِجَهُ، ثُمَّ يَرْجِعُ لَمْ يَخْتَطِفْ؟ إِنْ كانَ مَنْ قَبْلَكُمْ [مَنْ هُوَ] عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ لَيُؤخَذُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فَتَقْطَعُ يَداهُ وَرِجْلاهُ وَيُصْلَبُ عَلى جُذُوعِ النَّخْلِ وَيُنْشَرُ بِالْمِنْشار، ثُمَّ لا يَعْدو ذَنْبَ نَفْسِهِ.

ثمّ تلا هذه الآيه «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّهَ وَ لَمّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ متى نَصْرُ اللّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَرِيبٌ».

470 - الفضل، عن محمّد بن علىّ، عن جعفر بن بشير، عن خالد بن أبى عماره، عن المفضل بن عمر قال: ذكرنا القائم عليه السلام ومن مات من أصحابنا ينتظره، فقال أبوعبد اللّه عليه السلام:

إِذا قامَ أَتَى الْمُؤْمِنَ فِى قَبْرِهِ فَيُقالُ لَهُ: يا هذا! إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ صاحِبُکَ، فَإِنْ تَشَأْ

تهديد كند برمى گردد؟ اى كاش كسانى كه پيش از شما بودند امنيتى را كه شما در آن هستيد، دارا بودند. ولى مردى از آن ها گرفتار مى شود، دست ها و پاهايش قطع مى گردد، و بعد بر تنه نخل ها به دار آويخته مى شود و با قيچى تكه تكه مى شود. تازه آن شخص اين مسأله را و گناهش را از خودش مى داند [كنايه از عدم امنيت پيش از ظهور حضرت در بين مردم است]. سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند: «آيا گمان كرديد داخل بهشت مى شويد، بى آن كه حوادثى همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان كه گرفتارى ها و ناراحتى ها به آن ها رسيد، و آن چنان ناراحت شدند كه پيامبر و افرادى كه ايمان آورده بودند گفتند: پس يارى خدا كى خواهد آمد؟! [در اين هنگام، تقاضاى يارى از او كردند، و به آن ها گفته شد:] آگاه باشيد، يارىِ خدا نزديک است!»(1)

47 / 470 - مفضل بن عمر مى گويد: در مورد قائم عليه السلام مشغول صحبت بوديم و اين كه چه كسانى از اصحاب ما در حالى كه منتظر حضرت بوده اند از دنيا رفته اند. امام صادق عليه السلام به ما فرمودند: زمانى كه قائم عليه السلام قيام كند، بر سر قبر مؤمن آمده و به او مى فرمايد: اى مؤمن! دوست و صاحب تو ظهور كرده، اگر مى خواهى كه در خدمت او

1- . سوره بقره / آیه 214.

أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَأَلْحِقْ وَإِنْ تَشَأْ أَنْ تُقِيمَ فِی کَرامَهِ رَبِّکَ فَأَقِمْ.

471 - عنه، عن ابن أسباط، عن الحسن بن الجهم قال: سألت أباالحسن علیه السلام عن شیء من الفرج.

فَقالَ: أَ وَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ اِنْتِظارَ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ؟

قُلْتُ: لا أَدْرِی إلاّ أنْ تُعَلِّمَنِی.

فَقالَ: نَعَمْ، اِنْتِظارُ الْفَرَجِ مِنَ الْفَرَجِ.

472 - عنه، عن ابن فضال، عن ثعلبه بن میمون قال: اعرف إمامک [فإنّک] إذا عرفته لم یضرّک تقدّم هذا الأمر أو تأخّر ومن عرف إمامه ثمّ مات قبل أن یری هذا الأمر ثمّ خرج القائم علیه السلام کان له من الأجر کمن کان مع القائم فی فسطاطه.

473 - عنه، عن عبد الرحمن بن أبی هاشم، عن علیّ بن أبی حمزه، عن أبی بصیر قال: سمعت أباعبد اللّه علیه السلام یقول:

باشی به او محلق شو واگر می خواهی که در نعمت پروردگارت بمانی بمان.

48 / 471 - حسن بن جهم می گوید: از امام موسی بن جعفر علیهماالسلام در مورد فرج و ظهور سؤال کردم.

حضرت فرمودند: آیا نمی دانی که انتظار فرج خودش فرج است. عرض کردم: من هر چه می دانم از برکت تعلیم شماست.

حضرت فرمودند: بله، انتظار فرج؛ همان فرج است.

49 / 472 - ابن فضال نقل می کند که ثعلبه بن میمون گفت: امام خودت را بشناس، چون در صورتی که تو امامت را بشناسی، دیگر جلو افتادن و یا به عقب افتادن ظهور برای تو تفاوت نمی کند، و اگر کسی امامش را بشناسد و بعد بمیرد، آن هم قبل از آن که ظهور حضرت را ببیند و بعد از آن قائم علیه السلام قیام کند، اجرش همانند کسی خواهد بود که همراه حضرت ودر خیمه امام باشد.

50 / 473 - ابی بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

ص: 772

ما تَسْتَعْجِلُونَ بِخُرُوجِ الْقائِمِ؟ فَوَ اللّهِ ما لِباسُهُ إلاّ الغَلِيظُ وَما طَعامُهُ إلاّ الشَّعِيرُ الجَشِبِ وَما هُوَ إلاّ السَّيْفُ وَالْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ.

474 - عنه، عن ابن فضّال، عن المثنّى الحناط، عن عبد اللّه بن عجلان، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

مَنْ عَرِفَ هذَا الْأَمْرَ ثُمَّ ماتَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ الْقائِمُ عليه السلام كانَ لَهُ مِثْلَ أَجْرِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ.

475 - ابن أبى عمير، عن جميل بن درّاج، عن زراره، عن جعفر بن محمّد عليه السلام أنّه قال:

حَقِيقٌ عَلىَ اللّهِ أَنْ يَدْخُلَ الضُلاّلَ الجَنَّةَ.

فقال زراره: كيف ذلک جعلت فداک؟

چرا در مورد قيام قائم عليه السلام عجله می كنيد؟ به خدا قسم كه لباس او سخت و زبر است و غذای او جو درشت و خشک است.(1)

و رفتارش نيست مگر با شمشير[كه سيره او قيام است] و مرگ نيز زير سايه شمشير است.

51 / 474 - عبداللّه بن عجلان از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه فرمودند: كسی كه اين امر را بشناسد و پيش از قيام قائم عليه السلام از دنيا برود، ثواب و اجرش همسنگ كسی است كه در ركاب آن حضرت كشته شود.

52 / 475 - جميل بن دراج از زراره بن اعين، او هم از امام صادق عليه السلامنقل كرده كه فرمودند: خداوند اگر بخواهد گمراهان را داخل در بهشت بفرمايد حقّ دارد و برای او شايسته است و عيب او نيست.

زراره عرض كرد: فدايت شوم! چگونه اين امر ممكن است؟

1- . کنایه از این که زندگی ایشان در نهایت سادگی است و تجمل در آن راه ندارد.

قالَ: يَمُوتُ النّاطِقُ وَلا يَنْطِقُ الصّامِتُ، فَيَمُوتُ الْمَرْءُ بَيْنَهُما فَيُدْخِلُهُ اللّهُ الجَنَّةَ.

476 - أخبرنا جماعه، عن أبى المفضل الشيبانى، عن أبى نعيم نصر بن عصام بن المغيره العمرىّ، عن أبى يوسف يعقوب بن نعيم بن عمرو قرقاره الكاتب، عن أحمد بن محمّد الأسدىّ، عن محمّد بن أحمد، عن إسماعيل بن عيّاش، عن مهاجر بن حكيم، عن معاويه بن سعيد، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ عليه السلام قال:

قالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طالِبٍ عليه السلام: إِذَا اخْتَلَفَ رمحانُ بِالشّامِ فَهُوَ آيَةٌ مِنْ آياتِ اللّهِ تَعالى. قِيلَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ: ثُمَّ رَجفَةٌ تَكُونُ بِالشّامِ يُهْلَكُ فِيها مِائَةُ أَلْفٍ يَجْعَلُها اللّهُ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَعَذابا عَلَى الْكافِرِينَ. فَإِذا كانَ ذلِكَ فَانْظُرُوا إِلى أَصْحابِ الْبَراذِينَ الشُّهْبِ وَالرّاياتِ الصُّفرِ، تُقْبِلُ مِنَ الْمَغْرِبِ حَتّى تَحِلّ بِالشّامِ.

حضرت فرمودند: [امام] ناطق از دنيا مى رود و [امام] صامت نيز نطقى ندارد.(1)

بنابراين مردى كه بين اين دو و در اين زمان از دنيا برود خداوند او را وارد بهشت مى كند.

476 / 53 - معاويه بن سعيد از امام باقر عليه السلام نقل مى كند كه فرمودند: على بن ابى طالب عليه السلامفرمودند: وقتى كه در شام دو نفر كه مدعى حكومت هستند با هم در افتادند، اين مخالفت آيه اى از نشانه هاى خداوند است.

به محضر امام عرض شد: بعد چه مى شود؟

فرمودند: بعد از آن، شام از اين اختلاف چنان دچار ناامنى مى شود كه يكصدهزار نفر در آن به هلاكت مى رسند و خداوند عالميان اين ماجرا را براى مؤمنان رحمت و براى كفار عذاب قرار مى دهد. زمانى كه اين اتفاق مى افتد، نگاه كنيد به اصحاب براذين(2)

و سواران نيرومند و سريع و بيرق هاى زرد كه از سمت مغرب مى آيند و وارد شام مى شوند،

1- . یعنی امام ظاهر از دنیا می رود و امام غایب هم ظاهر نیست.
2- . اصحاب براذین، سواران براذین هستند. براذین جمع برذون است، به معنای قاطری که برای حمل بارهای سنگین از آن ها استفاده می شود. اسب ترکی هم به آن ها می گویند. و احتمال دارد مقصود از اصحاب براذین ترک ها باشند.

فَإِذا كانَ ذلِکَ فَانْتَظِرُوا خَسْفا بِقَرْيَهٍ مِنْ قُرَى الشّامِ يُقالُ لَها «حَرَسْتا».

فَإِذا كانَ ذلِکَ فَانْتَظِرُوا ابنَ آكِلَهِ الأَكْبادِ بِوادِى اليابِسِ.

477 - قرقاره، عن محمّد بن خلف، عن الحسن بن صالح بن الأسود، عن عبد الجبار بن العباس الهمدانى، عن عمار الدُّهنى قال: قال أبوجعفر عليه السلام:

كَمْ تَعُدُّونَ بَقاءَ السُّفيانِى فِيكُم؟

قالَ: قُلْتُ: حَمْلُ امْرَأَهٍ تِسْعَهُ أَشْهُرٍ.

قالَ: ما أَعْلَمَكُمْ يا أَهْلَ الكُوفَهِ!

478 - عنه، عن أبى النصر إسماعيل بن عبد اللّه بن ميمون بن عبد الحميد بن أبى الرجال العجلى قال: حدّثنا محمّد بن عبد الرحمن بن أبى ليلى قال: حدّثنا جعفر بن سعد الكاهلى، عن الأعمش، عن بشر بن غالب قال: يقبل السفيانى من بلاد الروم منتصرا فى عنقه صليب وهو صاحب القوم.

پس در اين حال منتظر فرو رفتن يكى از دهات شام در زمين باشيد كه نامش [حرستا(1)]است.

وقتى كار به اينجا كشيد، منتظر خروج پسر زن جگرخوار از منطقه خشک باشيد [كه همان سفيانى است].

54 / 477 - عمار دُهنى [ابن معاويه] گفته است: امام باقر عليه السلام فرمودند: فكر مى كنيد سفيانى چه مدّتى در ميان شما باشد؟

عمار مى گويد: عرض كردم: به اندازه حمل زن، يعنى نه ماه.

حضرت فرمودند: اى اهل كوفه! چه خوب به اين مسأله آگاهى داريد.

55 / 478 - بشر بن غالب [كه از اصحاب امام حسين و امام زين العابدين عليهماالسلام بوده] مى گويد: سفيانى با دين مسيحيت از منطقه روم مى آيد، در گردنش صليب بوده و بزرگ مردمان خودش خواهد بود.

1- . منطقه ای آباد و بزرگ در اطراف دمشق است و یکی از محل های استقرار سفیانی خواهد بود؛ موعودنامه ص 275.

479 - قرقاره، عن نصر بن اللیث المروزیّ، عن ابن طلحه الجحدری قال: حدّثنا عبد اللّه بن لهیعه، عن أبی زرعه، عن عبد اللّه بن رزین، عن عمار بن یاسر أنّه قال: إنّ دوله أهل بیت نبیّکم فی آخر الزّمان ولها إمارات، فإذا رأیتم فالزموا الأرض وکفّوا حتّی تجیء إماراتها.

فإذا استثارت علیکم الروم والترک وجهّزت الجیوش ومات خلیفتکم الّذی یجمع الأموال واستخلف بعده رجل صحیح، فیخلع بعد سنین من بیعته ویأتی هلاک ملکهم من حیث بدأ ویتخالف الترک والروم وتکثر الحروب فی الأرض وینادی مناد من سور دمشق: ویل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب ویخسف بغربیّ مسجدها حتّی یخرّ حائطها ویظهر

56 / 479 - عبداللّه رزین [از شهدای صفین] از عمار بن یاسر نقل می کند که او گفت: دولت اهل بیت پیامبر شما در آخر الزمان خواهد بود، ظهور آن دولت علاماتی هم دارد، پس وقتی که علامات را دیدید، سرجایتان بنشیند و دست نگه دارید تا این که علامت های ظهور بیاید.

پس زمانی که اهل روم [اروپا] و ترک ها، غبار فتنه را علیه شما بلند کردند، و لشکرهای دشمن آماده و تجهیز شد و خلیفه شما که اموالی را جمع آوری می کرد از دنیا رفت و رهبری درست کار به جای او بنشیند، پس بعد از چند سالی مردم از بیعتش در می آیند و زوال و نابودی حکومت [یعنی بنی عباس] از همان سمتی می رسد که شروع شده بود.(1)

اهل روم و ترک ها با هم مخالفت می کنند و جنگ در روی زمین بسیار زیاد می شود.

[در همین زمان] منادی در قلعه دمشق ندا می دهد: وای بر اهل زمین از شرّی که نزدیک شده است و قسمت غربی مسجد [اموی] به زمین فرو می رود، به طوری که دیوارش یک باره خراب و ویران می شود. در شام سه نفر قیام می کنند که همگی خواهان

1- . دولت بنی عباس به دست هلاکوخان که از سمت خراسان قیام کرده بود از بین رفت، همان طور که ابتدای برپایی حکومت بنی عباس به دست

ابو مسلم بود که او هم از سمت خراسان قیام کرد. مهدی موعود / ج 2، ص 45.

ثلاثه نفر بالشام كلّهم يطلب الملک، رجل أبقع ورجل أصهب ورجل من أهل بيت أبی سفيان يخرج فی كلب ويحضر النّاس بدمشق ويخرج أهل الغرب إلی مصر.

فإذا دخلوا فتلک إماره السفيانی ويخرج قبل ذلک من يدعو لآل محمّد عليهم السلام وتنزل الترک الحيره وتنزل الروم فلسطين ويسبق عبد اللّه (عبد اللّه) حتّی يلتقی جنودهما بقرقيسياء علی النهر ويكون قتال عظيم ويسير صاحب المغرب فيقتل الرجال ويسبی النساء، ثمّ يرجع فی

سلطنت و حكومت هستند: يكی از آن ها ابلق و ديگری سرخ مو و سرخ رنگ(1)

و سومين نفر از اهل بيت ابی سفيان(2)

است و در منطقه كلب(3)

خروج كرده، و مردم را در دمشق جمع می كند. اهل مغرب به سمت مصر خروج می كنند.

همين كه آن ها وارد مصر می شوند، ورودشان علامت و نشانه خروج و سطلنت سفيانی است. قبل از سفيانی كسی قيام می كند كه مردم را به ولايت آل محمّد عليهم السلام دعوت می كند. ترک ها در حيره(4)

و سپاه روم هم در فلسطين مستقر می شوند و در همان زمان عبداللّه سبقت گرفته و دو سپاه در قرقيسيا(5)

و در كنار نهر با هم برخورد می كنند و جنگ سختی در می گيرد، و صاحب لشكر مغرب همه جا سير می كند [شهرها را تصرف می كند] و مردها راكشته و زن ها را به اسارت می گيرند و بعد از آن به قيس(6)

باز می گردد.

1- . رنگ پوستش اروپايی است.
2- . پيرامون اين سه نفر در خبر شماره 125/431 توضيح كامل ارائه شد.

3- . منطقه ای است در شام و نزدیک دمشق که قبر الیاس نبی در آنجا قرار دارد. مهدی موعود / ج 2، ص 45 و کلب به شهری در پایین شهر بیروت و صیدا در لبنان هم گفته می شود.
4- . حیره شهری بوده است که در یک فرسنگی کوفه قرار داشته و در زمان ساسانیان ملوک اعجمی در آنجا سلطنت می کردند و دست نشانده ایران بودند که خسرو پرویز آن ها را منقرض کرد. بعدها حیره به دست مسلمانان افتاد، امّا به خاطر موقعیت ممتاز کوفه از رونق افتاد تا آنجا که در قرن چهارم هجری از بین رفت.
5- . قرقیسیا، شهری در شمال سوریه است که محل اتصال دو رودخانه خابور و فراط قرار گرفته است.
6- . منظور از قیس، مغرب است و در شمال آفریقاست و در روایات دیگر هم تصریح شده که منظور از قیس، طایفه ای از مصریان هستند که در رویارویی با سپاه سفیانی مغلوب می شوند. [اقتباس از موعود نامه]

قیس حتّی ینزل الجزیره السفیانی، فیسبق الیمانی [فیقتل] ویحوز السفیانیّ ما جمعوا.

ثمّ یسیر إلی الکوفه فیقتل أعوان آل محمّد علیهم السلام ویقتل رجلاً من مسمّیهم، ثمّ یخرج

المهدیّ علی لوائه شعیب بن صالح وإذا رأی أهل الشام قد اجتمع أمرها علی ابن أبی سفیان

فألحقوا بمکه، فعند ذلک تقتل النفس الزکیّه وأخوه بمکّه ضیعه، فینادی مناد من السّماء: أیّها النّاس إنّ أمیرکم فلان وذلک هو المهدیّ الّذی یملأ الأرض قسطا و عدلاً کما ملئت ظلما وجورا.

480 - عنه، عن محمّد بن خلف الحدّاد[ی]، عن إسماعیل بن أبان الأزدی، عن سفیان بن إبراهیم الجریری أنّه سمع أباه یقول: النفس الزکیه غلام من آل محمّد، اسمه محمّد بن

سفیانی هم در شهر جزیره مستقر می شود و یمانی می آید وکشته می شود و آنچه که او و سپاهش از اموال جمع آوری کرده بودند را سفیانی به غنیمت می گیرد.

بعد از آن به کوفه رفته و دوستان آل محمّد علیهم السلام را به قتل می رساند و مرد بزرگ و نامداری از آن ها را هم می کشد. آن گاه مهدی علیه السلام قیام می کند و فرمانده و سپهسالار او شعیب بن صالح است. وقتی اهل شام [لشکرکشی مهدی علیه السلام را] می بینند، آن ها هم با پسر ابی سفیان [سفیانی] بیعت کرده و در مکه به او ملحق می شوند. درهمان زمان نفس زکیه کشته می شود، در حالی که برادرش هم در مکه حضور دارد، ولی دسترسی به او پیدا نمی کنند. پس ندا دهنده ای از آسمان ندا می دهد: ای مردم! امیر و رهبر شما فلانی است. و آن امیر همان مهدی است که زمین را همان طور که پر از ظلم و جور شده باشد، مملوّ از عدل و داد می کند.

480 / 57 - سفیان بن ابراهیم جریری از پدرش شنیده که او می گفته است: نفس زکیه، جوانی از آل محمّد است، نامش محمّد بن حسن بوده و بدون جرم وگناه مظلومانه

ص: 778

الحسن، يقتل بلا جرم ولا ذنب، فإذا قتلوه لم يبق لهم فى السماء عاذر ولا فى الأرض ناصر.

فعند ذلک يبعث اللّه قائم آل محمّد فى عصبه لهم أدقّ فى أعين النّاس من الكحل، إذا خرجوا بكى لهم النّاس لا يرون إلاّ أنّهم يختطفون، يفتح اللّه لهم مشارق الأرض ومغاربها،

ألا وهم المؤمنون حقّا، ألا إنّ خير الجهاد فى آخر الزّمان.

481 - عنه، عن أبى حاتم، عن محمّد بن يزيد الآدمى - بغدادى عابد - قال: حدّثنا يحيى بن سليم الطائفى، عن متيل بن عباد قال: سمعت أباالطفيل يقول: سمعت علىّ بن أبى طالب عليه السلام يقول:

أَظَلَّتْكُمْ فِتْنَهٌ (مُظْلِمَهٌ) عَمْياء مُنْكَشِفَهٌ لا يَنْجُو مِنْها إلاّ النَّوْمَهُ.

به قتل می رسد. وقتی اشرار او را می کشند، نه در آسمان عذر خواهی برایشان باقی

می ماند و نه در زمین یار و یاوری.(1)

در همان زمان خواهد بود که خداوند متعال، قائم آل محمّد را به همراه جماعتی که در نظرها از سرمه نرم ترند [رفتار نرم و لطیف دارند] مبعوث می فرماید، وقتی که خروج کنند، مردم برای آن ها گریه می کنند، چرا که آن ها را گروهی بی دست و پا می بینند، ولی خداوند از مشرق تا مغرب زمین را برای آن ها فتح می کند، بدانید که آن ها مؤمنان واقعی هستند و بدانید که بهترین جهادها در آخر الزمان است.

58 / 481 - متیل بن عباد می گوید: از اباطفیل شنیدم که می گفت: از امیرمؤمنان علی علیه السلام شنیدم که می فرمودند: آشوبی سخت و دشوار بر سر شما سایه می اندازد که از آن فقط مردم نومه نجات پیدا می کنند.

1- . علامه مجلسی در ذیل این خبر می گوید: یعنی نزول غضب الهی به واسطه حکمت بالغه خداوندی بر آن ها واجب می شود. بنابراین کسی از

قدسیان آسمان نزد پروردگار عالمیان برای ایشان شفاعت نمی کند، و در روی زمین هم کسی آن ها را یاری نمی کند.

قِيلَ: يا اباالْحَسَنِ! وَمَا النَّومَهُ؟

قالَ: الَّذِی لا یَعْرِفُ النّاسُ ما فِی نَفْسِهِ.

482 - عنه، عن العبّاس بن یزید البحرانی، عن عبد الرزاق بن همام، عن معمر، عن ابن طاوس، عن علیّ بن عبد اللّه بن عباس قال: لا یخرج المهدیّ حتّی یطلع مع الشمس آیه.

عرض شد: ای اباالحسن! نومه چیست؟

حضرت فرمودند: نومه کسی است که مردم نمی دانند در دل او چیست و آنچه که در دل اوست از مردم پوشیده است.

59 / 482 - علی بن عبداللّه بن عباس گفته است: مهدی علیه السلام قیام نمی کند مگر وقتی که همراه طلوع خورشید، نشانه ای پدیدار شود.

فصل هشتم: در بیان پاره ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه السلام

اشاره

ص: 781

ص: 782

8 - فصل

(فی ذکر طرف من صفاته ومنازله وسیرته علیه السلام)

483 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن عطاء، عن سلام بن أبی عمره قال: قال أبوجعفر علیه السلام: لِصاحِبِ هذَا الأَمْرِ بَیْتٌ یُقالُ لَهُ: بَیْتُ الحَمْدِ فِیهِ سِراجُ یُزْهَرُ مُنْذُ یَوْمٍ وُلَدِ إِلی أَنْ یَقومَ بِالسَّیْفِ.

484 - أخبرنا جماعه، عن التلعکبری، عن علیّ بن حبشی، عن جعفر بن مالک، عن أحمد بن أبی نعیم، عن ابراهیم بن صالح، عن محمّد بن غزال، عن مفضّل بن عمر قال: سمعت أباعبد اللّه علیه السلام یقول:

إِنَّ قائِمَنا إِذا قامَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَاسْتَغْنَی النّاسُ وَیُعَمَّرُ الرَّجُلُ فِی مُلْکِهِ حَتّی

برخی از صفات و مقامات و سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه السلام

1 / 483 - سلام بن ابی عمره گفته است: امام باقر علیه السلام فرمودند: صاحب این امر خانه ای دارد به نام بیت حمد و در آنجا چراغی است که از روز ولادت تا روزی که با شمشیر قیام می کند روشن است.

2 / 484 - مفضل بن عمر گفته است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: وقتی که قائم ما قیام کند، زمین با نور پروردگارش نورانی و روشن می شود؛ به گونه ای که مردم از آفتاب بی نیاز می شوند. در زمان حکومتش هر کس به حدی عمر می کند که هزار پسر

يُولَدُ لَهُ أَلْفُ ذَكَرٍ لا يُولَدُ فِيهِمْ أُنْثى، وَيُبْنى فِى ظَهْرِ الْكُوفَهِ مَسْجِدا لَهُ أَلْفُ بابٍ وَتَتَّصِلُ بُيُوتُ الكُوفَهِ بِنَهَرِ كَرْبَلاءَ وَبِالْحِيرَهِ حَتّى يَخْرُجَ الرَّجُلُ يَوْمَ الْجُمُعَهِ عَلى بَغْلَهٍ سَفْواءَ يُرِيدُ الْجُمُعَهَ فَلا يُدْرِكُها.

485 - أخبرنا أبومحمّد المحمدى، عن محمّد بن علىّ بن الفضل، عن أبيه، عن محمّد بن إبراهيم بن مالک، عن إبراهيم بن بنان الخثعمىّ، عن أحمد بن يحيى بن المعتمر، عن عمرو بن ثابت، عن أبيه، عن أبى جعفر عليه السلام - فى حديث طويل - قال:

يَدْخُلُ الْمَهْدِىُّ الكُوفَهَ وَبِها ثَلاثُ راياتٍ قَدِ اضْطَرَبَتْ بَيْنَها، فَتَصْفُو لَهُ فَيَدْخُلُ حَتّى يَأْتِىَ الْمِنْبَرَ وَيَخْطَبُ وَلا يَدْرِى النّاسُ ما يَقُولُ مِنَ الْبُكاءِ وَ هُوَ قَوْلُ رَسُولِ اللّهِ صلى الله عليه و آله: «كَأَنِّى بِالْحَسَنِىّ وَالْحُسَيْنِىّ» وَقَدْ قاداها فَيُسَلِّمَها إِلَى الْحُسَيْنِىِّ فَيُبايِعُونَهُ.

از او متولد می شود و در این بین هیچ دختری برایش متولد نمی شود. در پشت کوفه [نجف] مسجدی بنا می شود که هزار در داشته باشد، خانه های کوفه به رودخانه کربلا و شهر حیره [منطقه حیره] متصل می شوند و آن قدر بزرگ می شود که مرد در روز جمعه برای رسیدن به نماز جمعه بر شتر تندرو سوار می شود، ولی باز هم به نماز نمی رسد.

3 / 485 - عمر بن ثابت، از پدرش و او هم از امام باقر علیه السلام حدیث طولانی را نقل می کند که حضرت در بخشی از آن حدیث فرمودند: مهدی علیه السلام وارد کوفه می شود و این در حالی است که در آنجا سه پرچم برافراشته شده که با هم مخالفند، پس همه آن ها مطیع آن حضرت می شوند، و ایشان پس از ورود به کوفه بالای منبر رفته و خطبه ای ایراد می فرماید که مردم از شدت گریه نمی فهمند که حضرت چه می گوید. این معنای کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمودند: گویا حسنی و حسینی را می بینم که بیرق بلند کرده اند و هرکدام مدعی خلافت هستند. حسنی بیرق را به حسینی تحویل داده و همه با او بیعت می کنند.

فَإذا كانَتِ الْجُمُعَهُ الثّانِيَهُ قالَ النّاس: يَا ابْنَ رَسُولِ اللّه ِ! الَصَّلاهُ خَلْفَکَ تُضاهِی الصَّلاهَ خَلْفَ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله وَالْمَسْجِدُ لا يَسَعُنا.

فَيَقُولُ: أَنَا مُرتادٌ لَكُم.

فَيَخْرُجُ إِلَى الغَرِیّ فَيَخُطُّ مَسْجِدا لَهُ أَلْفُ بابٍ يَسَعُ النّاسُ، عَلَيْهِ أَصِيصٌ وَيَبْعَثُ فَيُحْفَرُ مِنْ خَلْفِ قَبْرِ الْحُسَيْن عليه السلام لَهُمْ نَهْرا يَجْرِی إِلَى الغَرِيَّينِ حَتّى ينبذ فِی النَّجَفِ وَيَعْمَلُ عَلى فَوَّهتِهِ قَناطِرِ وَأرحاء فِی السَّبِيلِ وَكأنّی بِالْعَجُوز وَعَلى رَأسِها مِكْتَلٌ فِيهِ بُرٌّ حَتّى تَطْحَنَهُ بِكَرْبَلاء.

486 - الفضل بن شاذان، عن إسماعيل بن عياش، عن الأعمش، عن أبی وائل، عن حذيفه بن اليمان قال: سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله يقول وذكر المهدیّ:

إِنَّهُ يُبايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ اِسْمُهُ اَحْمَدُ وَعَبْدُ اللّه ِ وَالْمَهْدِیُّ، فَهذِهِ أَسْماؤُهُ ثَلاثَتُها.

زمانی که جمعه دوم فرا می رسد، مردم عرضه می دارند: نماز خواندن پشت سرشما یاد آور نماز خواندن پشت سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و مسجد گنجایش جمعیت ما را ندارد، آن حضرت می فرماید: برای شما فکری می کنم. بنابراین آن حضرت از کوفه به سمت نجف بیرون رفته و طرح و نقشه مسجدی را رسم می کند که هزار درب دارد و جای همه نمازگزاران را داشته و مجتمع بزرگ و بسیار محکم خواهد بود. گروهی را می فرستد تا از پشت سر قبر امام حسین علیه السلام کانال آبی حفر کنند که آب آن به زمین های نجف رسیده و جریان پیدا می کند. بر روی آن کانال آب راه ها، پل ها و اسباب هایی ایجاد می شود و گویا پیرزنی را می بینم که روی سرش زنبیلی از گندم است و برای این که آن را آرد کند به کربلا می رود.

4 / 486 - حذیفه بن یمانی می گوید: از وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که از این گونه از مهدی علیه السلام یاد کردند: با او بین رکن و مقام [یعنی مقام ابراهیم در مسجد الحرام] بیعت می شود، نام او احمد، عبداللّه و مهدی است؛ این ها اسامی سه گانه اوست.

487 - سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن إسماعيل بن أبان، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفىّ قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الخَطّابِ أَمِيرَ المُؤْمِنين عليه السلام فَقالَ: أَخْبِرْنِى عَن الْمَهْدِىّ مَا اسْمُهُ؟

فَقالَ: أَمّا اِسْمُهُ فَإِنَّ حَبِيبِى شَهِدَ إِلَىَّ أَنْ لا أُحَدِّثُ بِاسْمِهِ حَتّى يَبْعَثُهُ اللّهُ.

قالَ: فَأَخْبِرْنِى عَنْ صِفَتِهِ.

قالَ: هُوَ شابٌّ مَرْبُوعٌ، حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الشَّعْرِ، يَسِيلِ شَعْرُهُ عَلى مِنْكَبَيْهِ وَنُورُ وَجْهِهِ

يَعْلُو سَوادَ لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، بِأَبِى ابنُ خِيَرَهِ الإماءِ.

488 - الفضل بن شاذان، عن عثمان بن عيسى، عن صالح بن أبى الأسود، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال: ذكر مسجد السهله، فقال:

أما إنَّهُ مَنْزِلُ صاحِبِنا إِذا قَدِمَ بِأَهْلِهِ.

5 / 487 - جابر [بن يزيد] جعفى می گويد: از امام باقر عليه السلام شنيدم كه می فرمودند: عمر بن خطاب از اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيد: آيا اسم مهدی را به من خبر می دهيد؟ حضرت فرمودند: [نام او را نمی گويم] تحقيقا حبيب من شاهد است و از من عهد گرفته است كه نام او را نگويم تا زمان قيام آن حضرت كه خداوند او را مبعوث فرمايد.

عرضه داشت: پس از اوصاف و ويژگی های او به من خبر دهيد؟

حضرت فرمودند: ايشان جوانی رشيد و تنومند، با چهره ای نيكو و جذاب است، موهايی زيبا دارد كه بر شانه مباركش افتاده و نور صورت ايشان سياهی محاسن و موی سر او را فرا گرفته است، پدرم به فدای پسر بهترين كنيزان [يعنی نرجس خاتون]!

6 / 488 - صالح بن ابو الأسود حناط نقل می كند كه در محضر امام صادق عليه السلام ذكر مسجد سهله به ميان آمد كه حضرت فرمودند: بدانيد كه آنجا منزل صاحب ماست، در زمانی كه با اهل و عيالش آنجا می آيند.

489 - عنه، عن موسى بن سعدان، عن عبد اللّه بن القاسم الحضرمى، عن أبى سعيد الخراسانىّ قال: قلت لأبى عبد اللّه عليه السلام:

اَلْمَهْدِىُ وَالْقائِمُ واحِدٌ؟

فَقالَ: نَعَمْ.

فَقُلْتُ: لِأَىِّ شَىْءٍ سُمِّىَ الْمَهْدِىُّ؟

قالَ: لِأَنَّهُ يَهْدِى إِلَى كُلِّ أَمْرٍ خَفِىّ وَسُمِّىَ الْقائِمُ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ ما يَمُوتُ، إِنَّهُ يَقُومُ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ.

490 - عنه، عن ابن محبوب، عن عمرو بن شمر، عن جابر عن أبى جعفر عليه السلام قال:

مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ قائِمَنا فَلْيَقُلْ حِينَ يَراهُ: اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّهِ وَمَعْدِنَ الْعِلْمِ وَمَوْضِعَ الرِّسالَهِ.

491 - عنه، عن عبد الرحمن بن ابى هاشم، عن علىّ بن أبى حمزه، عن أبى بصير، عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال:

7 / 489 - ابی سعید خراسانی می گوید که به محضر مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مهدی و قائم یک نفر است؟ حضرت فرمودند: بله.

عرض کردم: به چه دلیل مهدی نامیده شده است؟ حضرت فرمودند: زیرا به هر امر مخفی و پنهانی هدایت می کند، و قائم نامیده شده به این دلیل که پس از آن که [یادش] می میرد، قیام می کند و او به امر عظیمی قیام می کند.

8 / 490 - جابر [بن یزید جعفی] از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: هر کدام از شما [شیعیان] قائم ما را زیارت کرد، با دیدن او بگوید: «سلام بر شما ای خاندان نبوت و معدن علم و محل قرار گرفتن رسالت.»

9 / 491 - ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: اصحاب

ص: 787

إِنَّ أَصْحابَ مُوسى ابتُلُوا بِنَهَرٍ وَهُوَ قَولُ اللّهِ - عزّوجلّ - «إِنَّ اللّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» وَإِنَّ أَصْحابَ الْقائِمِ يُبْتَلُونَ بِمِثْلِ ذلِکَ.

492 - عنه، عن عبد الرحمن، عن ابن أبی حمزه، عن أبی بصیر، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

الْقائِمُ يَهْدِمُ المَسْجِدَ الحَرامِ حَتّى يَرُدَّهُ إِلى أَساسِهِ وَمَسْجِدَ الرَّسُولِ صلى الله علیه و آله إِلى أَساسِهِ وَيَرُدُّ الْبَيْتَ إِلى مَوْضِعِهِ وَأَقامَهُ عَلى أَساسِهِ وَقَطَع أَيْدِى بَنِى شَيْبَهِ السّراق وَعَلَّقَها عَلَى الْكَعْبَهِ.

493 - عنه، عن علیّ بن الحکم، عن سفیان الجریری، عن أبی صادق، عن أبی جعفر علیه السلامقال:

دَوْلَتُنا آخَرُ الدُّوَلِ وَلَنْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَهٌ إِلاّ مَلِكُوا قَبْلَنا لِئَلاّ يَقُولُوا إِذا رَأَوْا سِيرَتَنا: إِذا مَلِكْنا سِرْنا مِثْلَ سِيرَهِ هؤُلاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللّهِ - عزّوجلّ - «وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِينَ».

موسی علیه السلام به نهری مبتلا شدند [یعنی رود نیل] و آن معنای کلام خداوند عزّوجلّ است که فرموده است: «خداوند شما را به رودخانه مبتلا فرمود(1)»

و اصحاب قائم علیه السلام نیز به مثل همان مبتلا می شوند.

10 / 492 - ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: قائم علیه السلام مسجد الحرام و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله را تا بنای اولیه آن ها تخریب می کند، بیت اللّه را به مکان اصلی خود برگردانده و آن را در بالای بنای اصلی خود برپا می کند و دست های طایفه بنی شیبه را که دزد و سارق هستند می برد و از دیوار کعبه آویزان می کند.

11 / 493 - ابی صادق [کیسان بن کلیب] از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: دولت ما آخرین دولت هاست، هیچ گروهی باقی نمی ماند مگر این که قبل از دولت ما به حکومت می رسد تا این که وقتی رفتار ما را با مردم می بینند، نگویند: اگر ما هم به سلطنت می رسیدیم مثل این ها عمل می کردیم و این معنای قول خداوند است که می فرماید «و عاقبت برای پرهیزکاران است».(2)

1- . سوره بقره / آیه 249.
2- . سوره اعراف / آیه 128 و سوره قصص / آیه 83.

494 - عنه، عن عبد الرحمن بن أبی هاشم و الحسن بن علیّ، عن ابی خدیجه، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال:

إِذا قامَ الْقائِمُ علیه السلام جاءَ بِأَمْرٍ غَیْرَ الَّذِی کانَ.

495 - عنه، عن علیّ بن الحکم، عن الربیع بن محمّد المسلیّ، عن سعد بن ظریف، عن الأصبغ بن نباته قال: قال أمیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث له حتّی انتهی إلی مسجد الکوفه وکان مبنیّا بخزف ودنان وطین فقال:

وَیْلٌ لِمَنْ هَدَمَکَ وَوَیْلٌ لِمَنْ سَهَّلَ هَدْمَکَ وَوَیْلٌ لِبانِیکَ بِالْمَطْبُوخِ الْمُغَیَّرِ قِبْلَهَ نُوحٍ، طُوبی لِمَنْ شَهِدَ هَدْمَکَ معَ قائِمِ أَهْلِ بَیْتِی، أُولئِکَ خِیارُ الْأُمَّهِ مَعَ أَبْرارِ الْعِتْرَهِ.

496 - وعنه، عن علیّ بن عبد اللّه عن عبد الرحمن بن أبی عبد اللّه، عن أبی الجارود قال: قال أبوجعفر علیه السلام:

12 / 494 - ابی خدیجه [سالم بن مکرم] از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: زمانی که قائم ما قیام کند به غیر از رفتاری که معمول بوده عمل می فرماید. [با تشخیص مصالح و مفاسد واقعی و احکام واقعیه الهی حکومت می کند و رفتار ایشان بدون هرگونه تبعیض و ناعدالتی است].

13 / 495 - اصبغ بن نباته گفته است: امیرمؤمنان علی علیه السلام در ضمن حدیثی، اخبار آخرالزمان را بیان می فرمود، در مورد مسجد کوفه که با سفال و آجر و گل ساخته شده بود فرمودند: وای بر کسی که تو را خراب کند، و وای بر کسی که خراب شدن تو را سبک بشمرد، وای بر کسی که تو را با گل پخته ساخته و قبله نوح را تغییر می دهد.

خوشا به حال کسی که همراه قائم اهل بیت من شاهد تخریب آن [جهت بازسازی و سالم سازی توسط مهدی علیه السلام] باشد، آن ها برگزیدگان این امّت اند که همراه نیکوکاران عترت هستند.

14 / 496 - ابی جارود می گوید که امام باقر علیه السلام فرمودند: قائم علیه السلام به مدّت 309 سال

إِنَّ الْقائِمَ يَمْلِكُ ثَلاثُمِائَهِ وَتِسْعَ سِنِينَ كَما لَبِثَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِی كَهْفِهِمْ، يَمْلأُ الأَرْضَ عَدلاً وَقِسْطا كَما مُلِئَتْ ظُلْما وَجَوْرا وَيَفْتَحُ اللّه ُ لَهُ شَرْقَ الأَرْضِ وَغَرْبَها وَيَقْتُلُ النّاسَ حَتّی لا يَبْقی إِلاّ دِينُ مُحَمَّدٍ صلی الله عليه و آله يَسِيرُ بِسِيرَهِ سُلَيْمانَ بْنَ داوُودَ، تمام الخبر.

497 - عنه، عن عبد اللّه بن القاسم الحضرمی، عن عبد الكريم بن عمرو، عن الخثعمی قال: قلت لأبی عبد اللّه عليه السلام:

كَمْ يَمْلِكُ الْقائِمُ؟ قالَ: سَبْعُ سِنِينَ يَكُونُ سَبْعِينَ سَنَهً مِنْ سَنِيّكُمْ هذِهِ.

498 - عنه، عن عبد الرحمن بن أبی هاشم، عن علیّ بن أبی حمزه، عن أبی بصير، [عن أبی جعفر] فی حديث له اختصرناه قال:

مالک و حاکم بر زمين خواهد بود، به همان اندازه ای که اصحاب کهف در غارشان خوابيدند. ايشان زمين را مملو از عدل وداد می کند، همچنان که از ظلم و جور پر خواهد شد. خداوند شرق و غرب زمين را به روی او باز می کند، و با مردمان زيادی [که دعوت حضرت را به هدايت نمی پذيرند] خواهد جنگيد تا اين که در عالم فقط دين محمّد صلی الله عليه و آله باقی بماند، او به سيره سليمان بن داوود عمل می کند.

15 / 497 - عبدالکريم بن عمرو خثعمی می گويد که به امام صادق عليه السلام عرض کردم: قائم عليه السلام چه مدّت حکومت خواهد کرد؟ حضرت فرمودند: هفت سال که می شود هفتاد سال از سال های شما.(1)

16 / 498 - علی بن ابی حمزه، از ابی بصير و او هم از امام باقر عليه السلام حديثی را نقل کرده اند که ما آن را مختصر کرده ايم. در بخشی از اين حديث امام عليه السلام فرمودند:

1- . روايات مدّت حکومت حضرت مهدی عليه السلام مختلف و زياد هستند، با توجّه به اختلاف آن ها در احصای اين مدّت به نظر می رسد بعضی از آن ها بر جميع مدّت حکومت حضرت حمل می شوند، بعضی بر زمان استقرار دولت بنيانگذاری شده توسط ايشان و بعضی مطابق حساب سال ها و ماه های عادی ما، در هر صورت حقيقت اين زمان بر ما پوشيده

است. از طرفی ممکن است مقصود از هفت سال، هفت دوره بوده باشد که کنه و حقیقت آن بر ما مخفی است واللّه عالم.

إِذا قامَ الْقائِمُ علیه السلام دَخَلَ الْکُوفَهَ وَأَمَرَ بِهَدْمِ الْمَساجِدِ الأَرْبَعَهِ حَتّی یَبْلُغَ أساسَها وَیَصِیرُها عَریشا کَعَرِیشِ مُوسی وَتَکُونُ الْمَساجِدُ کُلُّها جَمّاءَ لا شَرَفَ لَها کَما کانَتْ عَلی عَهْدِ رَسُولِ اللّه ِ صلی الله علیه و آله وَیُوَسِّعُ الطَّرِیقَ الأَعْظَمَ فَیَصِیرُ سِتّینَ ذِراعا وَیَهْدِمُ کُلَّ مَسْجِدٍ عَلَی الطَّرِیقِ وَیَسُدُّ کُلَّ کُوهٍ إِلَی الطَّرِیقِ وَکُلَّ جَناحٍ وَکَنِیفٍ وَمِیزابٍ إِلیَ الطَّرِیقِ وَیَأْمُرُ اللّه ُ الفَلَکَ فِی زَمانِهِ فَیَبْطِئُ فِی دَوْرِهِ حتی یَکُونُ الْیَوْمُ فِی أَیّامِهِ کَعَشَرَهٍ مِنْ أَیّامِکُمْ وَالشَّهْرُ کَعَشَرَه أَشْهُرٍ وَالسَّنَهُ کَعَشْرِ سِنِینَ مِنْ سَنِیِّکُمْ.

وقتی که قائم علیه السلام قیام کند، داخل کوفه شده و دستور به انهدام چهار مسجد(1)

می دهد تا آن ها را به پایه اولیه شان می رساند.

آن ها را مانند عریش(2)

موسی علیه السلام به صورت سایبان بازسازی می کند و دیوارهای مساجد همه مثل زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون کنگره خواهند شد. راه های بزرگ و اصلی را تا شصت ذراع وسعت می دهد، هر مسجدی را که سر راه باشد تخریب می کند، هر پنجره ای که به سمت راه باشد را می بندد و هر جوی [فاضلاب] و ناودانی که به راه می ریزد را مسدود می کند.

خداوند به فلک امر می کند که در زمان آن حضرت، آهسته حرکت کند، تا آنجا که یک روز در زمان ایشان مثل ده روز شماست و یک ماهش مانند ده ماه و یک سالش مساوی ده سال شما خواهد بود.

1- . مقصود: مسجد الحرام، مسجد النبی، مسجد الاقصی، و مسجد کوفه است که آن ها را حضرت از اساس می سازد.
2- . عریش عبارت است از یک خانه با پایه و اساس چوب شبیه خیمه یا سایبان و یا هر پوششی که سایه افکند. و در زمان موسی علیه السلام این گونه بنایی برای عبادت برپا می کردند و شاید در اینجا این منظور را برساند که حضرت از هرگونه تجمل زاید و اسرافکاری در بنای مساجد و

ابنیه مذهبی جلوگیری خواهند فرمود، نه این که لزوما مساجد را به صورت خیمه در می آورند، لذا این عبارت کنایی است.

ثُمَّ لا يَلْبَثُ إِلاّ قَلِيلاً حَتّى يَخْرُجَ عَلَيْهِ مارِقَهُ المَوالِى بِرَمِيلَهِ الدسكره عَشَرَه آلافٍ، شِعارُهُم: يا عُثْمانُ يا عُثْمانُ! فَيَدْعُو رَجُلاً مِنَ الْمَوالِى فَيُقَلِّدَهُ سَيْفَهُ، فَيَخْرُجُ إِلَيْهِمْ فَيَقْتُلُهُمْ حَتّى لا يَبْقى مِنْهُمْ أَحَدٌ، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إِلى كابُل شاه وَهِىَ مَدِينَهٌ لَمْ يَفْتَحْها أَحَدُ قَطُّ غَيْرُهُ فَيَفْتَحُها، ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إِلَى الكُوفَهِ فَيَنْزِلَها وَتَكُونُ دارُهُ وَيَبْهَرجُ سَبْعِينَ قَبِيلَهً مِنْ قَبائِلِ العَرَبِ، تمام الخبر.

499 - وفى خبر آخر (أنّه) يفتح قسطنطنيه والروميّه وبلاد الصين.

بعد از آن، مدّت كوتاهى مى گذرد تا اين كه ده هزار نفر از خارجيان و غلامان در دهكده رميله(1)

عليه او قيام مى كنند و شعارشان «يا عثمان يا عثمان» است. حضرت مردى از دوستانش را فرا خوانده و شمشير خود را به گردنش حمايل مى كند و به جنگ آن ها مى فرستد. او هم به طرف آن ها بيرون مى رود و با آن ها جنگيده و حتى يک نفر آن ها هم باقى نمى ماند.

سپس به طرف كابل شاه(2)

مى رود و آن شهرى است كه احدى غير از حضرت عليه السلام نمى تواند آن را فتح كند. بعد متوجّه كوفه شده و در آنجا مستقر مى شود و خانه اش در آنجا خواهد بود و خون هفتاد قبيله از قبايل عرب را [كه با حضرت از در عناد و دشمنى وارد مى شوند] مى ريزد.

17 / 499 - در خبر ديگرى آمده است كه آن حضرت قسطنطنيه [استانبول تركيه] و ممالک روم و شهرهاى چين را هم فتح مى كند.

1- . رميله يكى از منازل بين راه بصره به مكّه، همچنين نام قريه اى در بحرين و قريه اى در بيت المقدس است؛ حاشيه غيبت چاپ مؤسسه معارف اسلاميه، ص 475.
2- . ممكن است مراد از كابل شاه، افغانستان باشد كه سال ها است روى آرامش به خود نديده و اينک زير چكمه غاصبان امريكايى است و در پناه ظهور و قيام حضرت است كه به آرامش و امنيت كامل مى رسد.

500 - عنه، عن عليّ بن أسباط، عن أبيه أسباط بن سالم، عن موسى الأبار، عن أبى عبد اللّه عليه السلام أنّه قال:

اِتَّقِ الْعَرَبَ فَإِنَّ لَهُمْ خَبَرَ سُوءٍ أَمّا إِنَّهُ لا يَخْرُجُ مَعَ الْقائِمِ مِنْهُمْ واحِدٌ.

501 - عنه، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم، عن عمرو بن أبى المقدام، عن عمران بن ظبيان، عن حكيم بن سعد، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

أَصْحابُ الْمَهْدِى شَبابٌ لا كُهُول فِيهِمْ إِلاّ مِثْلَ كُحْلِ الْعَيْنِ وَالْمِلْحِ فِى الزّادِ وَأَقَلُّ الزّادِ الْمِلْحُ.

502 - عنه، عن أحمد بن عمر بن مسلم، عن الحسن بن عقبه النهمى، عن أبى إسحاق البناء، عن جابر الجعفى قال: قال أبوجعفر عليه السلام:

يُبايِعُ الْقائِمُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ ثَلاثُمِائَهِ وَنَيِّفٍ عِدَّهَ أَهْلِ بَدْرٍ فِيهِمُ النُّجَباءُ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ وَالأَبْدالَ مِنْ أَهْلِ الشّامِ وَالأَخْيارِ مِنْ أَهْلِ الْعَراقَ فَيُقِيمُ ما شآءَ اللّهُ أَنْ يُقِيمَ.

18 / 500 - موسى ابار از امام صادق عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: از عرب بپرهيزيد، چرا که در خصوص آن ها خبر بدی وجود دارد و آن اين که حتی يک نفر از آن ها هم به همراهی قائم عليه السلام خروج نمی کنند.(1)

19 / 501 - حكيم بن سعد از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: اصحاب مهدی عليه السلام همگی جوان هستند و پير در ميانشان نيست، مگر به اندازه سرمه چشم و به اندازه نمک زاد و توشه، و کمترين زاد وتوشه سفر، نمک است.

20 / 502 - جابر جعفی می گويد: امام باقر عليه السلام فرمودند: سيصد و چند [سيزده] نفر به عدد اهل بدر در ميان رکن و مقام با قائم عليه السلام بيعت می کنند که در ميان ايشان نجبا و بزرگوارانی از اهل مصر، و پهلوانانی از اهل شام و خوبانی از اهل عراق حضور دارند و آن حضرت هر قدر که خداوند بخواهد، خلافت می فرمايد.

1- . این خبر نیاز به تفسیر و تأویل دقیق دارد، چرا که اخبار دیگری نظیر خبر 499 ظاهرا با آن معارض است. بنابراین می توان گفت احتمالاً این خبر ناظر بر افراد بی ایمان از عرب باشد که تحت تأثیر جاهلیت، از پذیرش حقّ سرباز می زنند. واللّه عالم.

503 - عنه، عن محمّد بن علىّ، عن وهيب بن حفص، عن أبى بصير قال: سمعت أباعبد اللّه عليه السلام يقول:

كانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عليه السلام يَقُولُ: لا يَزالُ النّاسُ يَنْقُصُونَ حَتّى لا يُقالُ: «اللّه»، فَإِذا كانَ ذلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ، فَيَبْعَثُ اللّهُ قَوْما مِنْ أَطْرافِها [وَ] يَجِيئُونَ قَزعا كَقَزَعِ الخَرِيفِ.

وَاللّه ِ إِنِّى لأَعْرِفَهُمْ وَأَعْرِفُ أَسْماءَهُمْ وَقَبائِلَهُمْ وَاسْمَ أَمِيرِهِمْ [وَمُناخَ رِكابِهِمْ] وَهُمْ قَوْمٌ يَحْمِلُهُم اللّهُ كَيْفَ شآءَ، مِنَ الْقَبِيلَهِ الرَّجُلِ وَالرَّجُلَيْنِ حَتّى بَلَغَ تِسْعَه، فَيَتوافُونَ مِنَ الآفاقِ ثَلاثُمِائَةَ وَثَلاثَه عَشَرَ (رَجُلاً) عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ وَهُوَ قَوْلُ اللّهِ: «أَيْنَما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللّهُ جَمِيعا إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ» حَتّى أَنَّ الرَّجُلَ لَيُحْتَبى_'20فَلا يَحِلُّ حَبْوَتَهُ حَتّى يبلغه اللّهُ ذلِكَ.

21 / 503 - ابى بصير می گويد كه امام صادق عليه السلام از قول اميرمؤمنان عليه السلام می فرمودند: همواره مردم دين دار كم می شوند، به اندازه ای كه نام خدا برده نمی شود، وقتی كه كار به اينجا كشيده می شود آقا و پيشوای دين برخاسته [و قيام می كند] و خداوند گروهی را از اطراف و اكناف زمين مبعوث می فرمايد و آن ها هم همانند تكه ابرهای بهاری و با سرعت می آيند.

به خدا قسم كه من آن ها را، اسامی شان را و قبايل و طايفه شان و فرمانده آن ها را می شناسم. آن ها گروهی هستند كه خداوند به هر ترتيبی كه اراده بفرمايد آن ها را گردآوری می كند و از هر قبيله و طايفه ای يک يا دو نفر تا نه نفر را خداوند جمع می كند.

آن ها كه 313 نفر و به تعداد اصحاب بدر می باشند از اطراف عالم می آيند و جمع می شوند و اين معنای كلام خداست كه می فرمايد:

«هر كجا كه باشيد خداوند همه شما را می آورد و خداوند به هر چيزی توانا است.»

حتی اگر مردی زانوهای خود را بسته باشد، هنوز آن را باز نكرده، خداوند او را هم به سرعت به قيام حضرت می رساند.

504 - محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن محمّد بن عبد الحميد و محمّد بن عيسى، عن محمّد بن الفضيل، عن أبى حمزه، عن أبى عبد اللّه عليه السلام فى حديث طويل أنّه قال:

يا أَباحَمْزَهَ إِنَّ مِنّا بَعْدَ الْقائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيا مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْن عليه السلام.

505 - الفضل بن شاذان، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبى المقدام، عن جابر الجعفى قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول:

وَاللّهِ لَيُمَلِّكَنَّ مِنّا أَهْلُ الْبَيْتِ رَجُلٌ بَعْدَ مَوْتِهِ ثَلاثُمِائَهَ سَنَهً يَزدادُ تِسْعا.

قُلْتُ: مَتى يَكُونُ ذلِکَ؟

قالَ: بَعْدَ الْقائِم عليه السلام.

قُلْتُ: وَكَمْ يَقُومُ الْقائِمُ فِى عالَمِهِ؟

22 / 504 - ابى حمزه در حديثى طولانى از امام صادق نقل مى كند كه حضرت در بخشى از آن فرمودند: اى ابا حمزه! بعد از قائم عليه السلام يازده مهدى از ما و اولاد و نسل حسين عليه السلام خواهند آمد.

23 / 505 - جابر جعفى گفته است: از امام باقر عليه السلام شنيدم كه مى فرمودند: به خدا قسم كه مردى از ما اهل بيت، بعد از مردنش زنده شده و سيصد و نه سال حكومت خواهد كرد.

به محضر مبارک حضرت عرض كردم: اين واقعه كى اتفاق مى افتد؟

حضرت فرمودند: بعد از قائم عليه السلام.

عرض كردم: قائم در عصر خود چه مدّت حكومت مى كند؟

قالَ: تِسْعَ عَشَرَةَ سَنَةً، ثُمَّ يَخْرُجُ الْمُنْتَصِرُ فَيَطْلُبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَدِماءِ أَصْحابِهِ، فَيَقْتُلُ

وَيَسْبِی حَتّی يَخْرُجَ السّفاحُ.

انتهی بحمده تعالی الکتاب وصلّی اللّه علی محمّد وآله الأخیار الّذین أذهب اللّه عنهم الرجس وطهّرهم تطهیرا.

حضرت فرمودند: نوزده سال و بعد از آن منتصر خروج کرده، خون حسین وبارانش را طلب خواهد کرد. پس قاتلان آن حضرت را می کشد و اسیر می کند تا این که سفاح خروج می کند.(1)

الحمد للّه تعالی تحریر کتاب به پایان رسید، درود و سلام خداوند بر محمّد و آل برگزیده اش باد، همان کسانی که خداوند رجس و پلیدی را از آن ها دور فرموده و آن ها را پاک و پاکیزه کرده است.

* * *

ترجمه کتاب شریف غیبت، اثر جاودان بزرگ شیعه ابو جعفر محمّد حسن طوسی به قلم عاجز و نارسای این کمترین غلام بارگاه قدس حجّت بالغه حقّ، در شعبان المعظم سال یک هزار و چهارصد و بیست و شش از هجرت به پایان رسید.

امید که مقبول ساحت مقدّس ولی اللّه الاعظم ارواحنا فداه باشد، ان شاءاللّه.

1- . علامه مجلسی در ذیل این حدیث شریف می فرماید: ظاهر این است که مراد از منتصر، امام حسین علیه السلام و سفاح امیرمؤمنان علیه السلام باشد. و در کتاب منتخب الانوار علی بن عبدالکریم نیلی نجفی ص 202 همین روایت آمده است با این تفاوت که امام علیه السلامپس از «ثمّ یخرج المنتصر الی الدنیا» فرمودند: «وهو الحسین علیه السلام فیطلب بدمه ودماء اصحابه». و این عبارت با این که حضرت حجت علیه السلام خون حسین علیه السلام را طلب می کند منافات ندارد. چه این که ممکن است طلب منتصر، طلب حقانیت و ولایت و حکومت حقه ابی عبداللّه باشد

و این معنا با صدر روایت شریف کاملاً مطابق و هم خوان است، که ایشان حقّ از دست رفته خود را که ولایت در تمام شؤون ظاهری و باطنی عالم است طلب می کند و اصحاب هم در این مهم همراه ایشانند، مثل اصحاب سرّ امیر علیه السلام بنابر همین امر در روایت بحث از حکومت ایشان است.

فهرست ها

ص: 797

فهرست آیات پاورقی

آیه نام سوره صفحه

1 - «إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الاْءِسْلامُ»آل عمران / 1934

2 - «لاَ یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ»سوره بقره / 12471

3 - «یأَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ»نساء / 5949 و 71

4 - «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ»احزاب / 3371

5 - «وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللّهِ ما لَمْ»زمر/ 47188

6 - «یَمْحُوا اللّهُ ما یَشَآءُ»رعد/ 39188

7 - «هُوَ الَّذِی أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ»آل عمران / 7196

8 - «وَما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ»انفال / 17196

9 - «اللّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»نور / 35196

10 - «یَدُ اللّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ»فتح / 10196

11 - «ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحِیرَةٍ»مائده / 103273

12 - «إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ»اعراف / 54323

13 - «وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ»نور / 55334

14 - «مِّلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ»حج / 78344

15 - «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَآءِی»یوسف / 38344

16 - «وَما کانَ اللّهُ لِیُضِلَّ»توبه / 115366

17 - «فَسْـَٔلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ»نحل / 43657

18 - «هذَا عَطَآؤُنا فامْنُنْ»ص / 39657

ص: 798

فهرست راویان

نام راوی نام معصوم شماره روایت

1 - امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله99 - 100 - 111

2 - امام باقر علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله102

3 - ابا سلمی(چوپان پیامبر صلی الله علیه و آله) رسول خدا صلی الله علیه و آله109

4 - ابن عباس (عبداللّه) رسول خدا صلی الله علیه و آله98 و 155 و 280

5 - ابو هریره رسول خدا صلی الله علیه و آله139

6 - ابو سعید خدری رسول خدا صلی الله علیه و آله136 و 137 و 138

7 - ام سلمه رسول خدا صلی الله علیه و آله145 و 148

8 - انس بن مالک رسول خدا صلی الله علیه و آله142

9 - جابر بن سمره رسول خدا صلی الله علیه و آله90 تا 93 و 96

10 - جابر بن عبداللّه انصاری رسول خدا صلی الله علیه و آله135 و 280

11 - عبداللّه بن جعفر طیار رسول خدا صلی الله علیه و آله101

12 - عبداللّه بن عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله94

13 - عبداللّه بن عمرو بن عاص رسول خدا صلی الله علیه و آله144

14 - عبداللّه بن مسعود رسول خدا صلی الله علیه و آله97، 140 و 141

15 - ابو سعید خدری

امام علی علیه السلام154

16 - ابو وائل(شقیق بن سلمه اسدی) امام علی علیه السلام152

17 - اسماعیل بن منصور زبالی(از پیرمردی) امام علی علیه السلام40

18 - اصبغ بن نباته امام علی علیه السلام127 و 282

19 - عبادیه بن ربعی اسدی امام علی علیه السلام291

20 - فرات بن احنف امام علی علیه السلام290

21 - جابر بن عبداللّه انصاری فاطمه زهرا علیهاالسلام103 و 107

22 - عبداللّه بن شریک امام حسین علیه السلام153

23 - ابو خالد کابلی امام زین العابدین علیه السلام31

24 - ابن سعید مدائنی امام باقر علیه السلام27

25 - ابو بصیر امام باقر علیه السلام286،121،115،104

26 - ابو حمزه امام باقر علیه السلام105

27 - ابو حمزه ثمالی امام باقر علیه السلام185

28 - ابو عبداللّه نعمان امام باقر علیه السلام54

29 - ابو خالد کابلی امام باقر علیه السلام278

30 - ام هانی امام باقر علیه السلام116

31 - جابر جعفی امام باقر علیه السلام 103،110، 147، 157

32 - زراره بن اعین امام باقر علیه السلام112 و 296

33 - سالم اشل امام باقر علیه السلام28 و 29

34 - فضیل بن یسار امام باقر علیه السلام159

35 - محمّد بن مروان امام باقر علیه السلام30

36 - ابو بصیر امام صادق علیه السلام24، 45، 47 ،107،

118، 301

ص: 800

37 - ابو حمزه ثمالی
امام صادق علیه السلام182
38 - ابو ولید طرائفی امام صادق علیه السلام35
39 - احمد بن حارث امام صادق علیه السلام56
40 - احمد بن محمّد بن ابی نصر امام صادق علیه السلام283
41 - اسحاق علوی امام صادق علیه السلام41
42 - اسماعیل بن زیاد بزاز امام صادق علیه السلام38
43 - اصطخری امام صادق علیه السلام43
44 - اعین بن عبدالرحمن امام صادق علیه السلام50
45 - حازم بن حبیب امام صادق علیه السلام46
46 - حدید ساباطی امام صادق علیه السلام52
47 - حسن بن زیاد صیقل امام صادق علیه السلام134
48 - حسن بن هارون امام صادق علیه السلام33
49 - حسین بن ثویر بن ابی فاخته امام صادق علیه السلام160 و 192
50 - حماد بن عیسی جهنی امام صادق علیه السلام191
51 - ربیع بن محمّد مسلی امام صادق علیه السلام289
52 - زراره بن اعین امام صادق علیه السلام279
53 - سالم بن ابی حیه امام صادق علیه السلام201
54 - سالمه کنیز امام صادق امام صادق علیه السلام161

55 - سدیر صیرفی امام صادق علیه السلام129

56 - سعید مکی امام صادق علیه السلام44

57 - صارم بن علوان جوقی امام صادق علیه السلام37

58 - عبدالأعلی(غلام آل سام) امام صادق علیه السلام123

ص: 801

59 - عبداللّه بن رجانى امام صادق عليه السلام51
60 - عبداللّه بن سنان امام صادق عليه السلام34 و 42
61 - عبداللّه بن غالب امام صادق عليه السلام36
62 - عبداللّه كاهلى امام صادق عليه السلام55
63 - عبيداللّه بن على حلبى امام صادق عليه السلام277
64 - عبيد بن زراره امام صادق عليه السلام119
65 - على بن ابى حمزه امام صادق عليه السلام48 و 49
66 - فضيل بن يسار امام صادق عليه السلام25
67 - محمّد بن على حلبى امام صادق عليه السلام276
68 - محمّد بن مسلم امام صادق عليه السلام286
69 - محمّد بن منصور امام صادق عليه السلام281
70 - مفضل بن عمر امام صادق عليه السلام53، 53، 60
120، 126 و 285
71 - هارون بن سعد عجلى امام صادق عليه السلام22
72 - هشام بن احمر امام صادق عليه السلام297
73 - يحيى بن علاء رازى امام صادق عليه السلام149
74 - يزيد بن صائغ امام صادق عليه السلام26
75 - يونس بن يعقوب امام صادق عليه السلام190
76 - ابن مسكان امام كاظم عليه السلام71

77 - اسحاق بن عمار امام كاظم عليه السلام10

78 - حسن بن حسن امام كاظم عليه السلام20

79 - حسين بن مختار امام كاظم عليه السلام13

ص: 802

80 - حسین بن نعیم
امام کاظم علیه السلام11 و 12
81 - داوود بن زربی امام کاظم علیه السلام18 و 39
82 - داوود بن سلیمان امام کاظم علیه السلام16
83 - داوود بن کثیر رقی امام کاظم علیه السلام9
84 - زیاد بن مروان قندی امام کاظم علیه السلام14 و 71
85 - صفوان بن یحیی امام کاظم علیه السلام156
86 - عبدالرحمن بن حجاج امام کاظم علیه السلام59
87 - عبداللّه بن حارث مخزومی امام کاظم علیه السلام15
88 - علی بن جعفر امام کاظم علیه السلام23، 117، 128 و 285
89 - علی بن یقطین امام کاظم علیه السلام11 و 292
90 - محمّد بن بشار(از پیرمردی) امام کاظم علیه السلام7
91 - محمّد بن سنان امام کاظم علیه السلام8
92 - محمّد بن عباد مهلّبی امام کاظم علیه السلام4
93 - موسی بن بکر امام کاظم علیه السلام21 و 299
94 - موسی بن یحیی امام کاظم علیه السلام5
95 - نصر بن قابوس امام کاظم علیه السلام17
96 - هشام بن احمر امام کاظم علیه السلام298
97 - یزید بن سلیط امام کاظم علیه السلام19

98 - يونس بن عبدالرحمن امام كاظم عليه السلام2

99 - ابراهيم بن يحيى بن ابى بلاد امام رضا عليه السلام72

100 - احمد بن عمر امام رضا عليه السلام84

101 - احمد بن محمّد بن ابى نصر امام رضا عليه السلام76

ص: 803

102 - حسن بن على بن وشاء امام رضا عليه السلام77

103 - حسن بن على خزاز امام رضا عليه السلام188

104 - عقبه بن جعفر امام رضا عليه السلام184

105 - مأمون - خليفه عباسى امام رضا عليه السلام80

106 - محمّد بن سنان امام رضا عليه السلام75

107 - محمّد بن عيسى يقطينى امام رضا عليه السلام79

108 - ابراهيم بن هاشم امام جواد عليه السلام311

109 - ابوطالب قمى امام جواد عليه السلام303

110 - حسن بن عباس بن رحيش رازى امام جواد عليه السلام106

111 - على بن حسين بن داوود امام جواد عليه السلام304

112 - ابن ابى صهبان امام هادى عليه السلام170

113 - ابوهاشم داوود بن قاسم جعفرى امام هادى عليه السلام84 و 167 و 169

114 - احمد بن اسحاق امام هادى عليه السلام322 و 315

115 - احمد بن عيسى علوى امام هادى عليه السلام165

116 - احمد بن محمّد رجا امام هادى عليه السلام164

117 - بنان بن حمدويه امام هادى عليه السلام122

118 - عبداللّه بن جعفر حميرى امام هادى عليه السلام312

119 - على بن عمر نوفلى امام هادى عليه السلام163

120 - عمر بن سعيد مدائنى امام هادى عليه السلام307

121 - محمّد بن عیسی امام هادی علیه السلام309

122 - محمّد بن فرج امام هادی علیه السلام310

123 - یحیی بن بشار قنبری امام هادی علیه السلام166

ص: 804

124 - ابراهیم بن ادریس امام عسکری علیه السلام214

125 - ابوالحسن موسی خیبری امام عسکری علیه السلام174

126 - ابوجعفر عمری امام عسکری علیه السلام308

127 - ابوجعفر مروزی امام عسکری علیه السلام293

128 - ابو هارون امام عسکری علیه السلام219

129 - ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری امام عسکری علیه السلام171 و 173

و 175 و 176 و 187 و 194

130 - احمد بن اسحاق امام عسکری علیه السلام220، 315 و 322

131 - احمد بن حسین بن عمر بن یزید امام عسکری علیه السلام177

132 - احمد بن محمد امام عسکری علیه السلام198

133 - احمد بن هلال امام عسکری علیه السلام319

134 - بشر بن سلیمان نخاس امام عسکری علیه السلام178

135 - حسن بن ایوب بن نوح امام عسکری علیه السلام319

136 - حسین بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب امام عسکری علیه السلام221

137 - حلیمه (عمّه امام عسکری علیه السلام) امام عسکری علیه السلام204 تا 206

138 - علی بن بلال امام عسکری علیه السلام319

139 - علی بن عبداللّه حسنیان امام عسکری علیه السلام317

140 - علی بن محمّد بن زیاد صیمری امام عسکری علیه السلام172

141 - عمرو اهوازی امام عسکری علیه السلام203
142 - قاسم بن محمّد عباسی امام عسکری علیه السلام194
143 - کامل بن ابراهیم امام عسکری علیه السلام216
144 - محمّد بن ابراهیم عمری امام عسکری علیه السلام197

145- محمّد بن اسماعیل امام عسکری علیه السلام317

146 - محمّد بن عبیداللّه امام عسکری علیه السلام194

147 - محمّد بن معاویه بن حکیم امام عسکری علیه السلام319

148 - محمّد شاکری امام عسکری علیه السلام179

149 - نسیم خادم امام عسکری علیه السلام200

150 - ظریف ابو نصر خادم امام زمان علیه السلام215

151 - محمّد بن عثمان (نایب دوم) امام زمان علیه السلام222

فهرست کسانی که حضرت را ملاقات کرده اند

نام اشخاص شماره روایت

1 - اودی یا ازدی... 223

2 - محمّد بن عبداللّه (از قم)... 224

3 - یوسف بن احمد جعفری... 225

4 - احمد بن عبداللّه هاشمی (که امام زمان علیه السلام بر پیکر پدرش نماز خواند)... 226

5 - ابی نعیم محمّد بن احمد انصاری... 216

6 - ابو علی محمودی... 227

7 - علی بن ابراهیم بن مهزیار... 228

8 - علی بن قیس (یکی از شرطه های عراق)... 229

9 - محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر... 230

10 - خادم ابراهیم بن عبیده... 231

11 - ابراهیم بن ادریس... 232

12 - ابی علی بن مطهر... 233

13 - حسن بن عبداللّه تمیمی (ابن ابی سوره)... 234 - 235 - 254

14 - زهری... 236

15 - اسماعیل بن علی نوبختی... 237

16 - یعقوب بن یوسف ضرّاب غسانی... 238

17 - ابو سوره... 255

ص: 807

18 - خواهرزاده ابی بکر بن نخالی عطار··· 255

19 - عثمان بن سعید عمری (نایب اوّل)(در حیات امام عسکری علیه السلام)··· 316

20 - علی بن بلال (در حیات امام عسکری علیه السلام)··· 319

21 - احمد بن هلال··· 319

22 - محمّد بن معاویه··· 319

23 - حسن ایوب بن نوح··· 319

24 - محمّد بن عثمان (نایب دوم)··· 330

فهرست قوائد و مطالب پاورقی

قوائد و مطالب شماره صفحه

1 - قاعده لطف··· 37

2 - تکلیف به مالایطاق··· 40

3 - خوف حضرت از کشته شدن··· 43

4 - اهل حل و عقد··· 44

5 - واجب تخییری یا کفایی··· 51

6 - لطف در حقّ ما یا دیگران··· 54

7 - تکلیف خاص امام و مردم··· 55

8 - کسب معرفت شرط تحقق اطاعت··· 62

9 - ادله عصمت··· 71

10 - حجرالأسود··· 75

11 - جسر بغداد··· 83

12 - خلفای عباسی خود را در مورد شهادت اهل بیت علیهم السلام بی گناه جلوه می دادند··· 84

13 - اختلاف مردم در مورد رحلت یا شهادت امام کاظم علیه السلام··· 85

14 - اطاعت کورکورانه مردم از خلفای بنی امیّه و بنی عباس··· 96

15 - شهادت امام کاظم علیه السلام و نبودن جراحت بر صورت حضرت··· 97

16 - پیشگویی امام کاظم علیه السلام در مورد دو تن از خلفای عباسی··· 100

ص: 809

17 - کتاب جفر··· 103

18 - عبداللّه بن حادث مخزومی··· 104

19 - خفقان بنی عباس··· 105

20 - نصر بن قابوس··· 106

21 - داوود بن زربی··· 106

22 - یکی از مظاهر علوم اهل بیت علیهم السلام··· 106

23 - یزید بن سلیط··· 107

24 - شدت ظهور بعضی کمالات در وجود ائمه علیهم السلام··· 107

25 - تعیین و نصب امام حقّ خداست یا امام قبلی··· 111

26 - خبر واحد··· 113

27 - امامان علیهم السلام همه قائم به امر هستند··· 115

28 - یزید صائغ··· 116

29 - ابن سعید مدائنی··· 116

30 - نوع انحراف از امامت تا پیش از امامت امام رضا علیه السلام است··· 117

31 - سالم (از اصحاب امام باقر علیه السلام)··· 119

32 - تعریف قصیده··· 125

33 - صفوان بن یحیی و رفع تهمت از ایشان··· 148

34 - احمد بن ابی نصر بزنطی··· 149

35 - علت نام گذاری واقفیه به ممطور··· 160

36 - تأخیر تولد امام، جواب و شیطنت واقفیه··· 166

37 - بغض حکام جور نسبت به علوم اهل بیت علیهم السلام··· 170

38 - فشار دستگاه ظلم بنی عباس بر بیعت امام حسن عسکری علیه السلام··· 176

ص: 810

39 - شهادت در نفی ولادت معتبر نیست··· 178

40 - محمّد بن علی النقی··· 186

41 - بداء··· 188

42 - معنای لام در جمله بدائیه··· 189

43 - آیات متشابه··· 196

44 - آیا مکلفین می توانند بگویند چون امام حضور ندارد به احکام دین عمل نکردیم··· 202

45 - نقش فقها در عصر غیبت··· 213

46 - ابوهاشم عبدالسلام بن محمّد بن عبدالوهاب··· 214

47 - اعتراض علامه مجلسی به شیخ طوسی رضی الله عنه··· 226 و 227

48 - صاحب حمار··· 251

49 - عمر سلمان فارسی··· 255

50 - سائبه، وصیله وحام··· 273

51 - تابعین··· 284

52 - صاحب ثقنات··· 300

53 - همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از رحلت ایشان هم در عقد حضرت باقی هستند··· 301

54 - امام زمان از اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السلام است··· 310

55 - خبر داشتن شیعه از وجود امام زمان علیه السلام در زمان غیبت صغری··· 315

56 - مفضل بن عمر… 318

57 - همراهان حضرت صاحب الزمان علیه السلام… 319

58 - همراهی نکردن ظالم در عصر غیبت… 321

59 - این که علی علیه السلام زمان غیبت را شش روز یا شش ماه یا شش سال فرمودند… 323

60 - مداقه در روایت علی بن جعفر از امام کاظم علیه السلام… 325

61 - ابان بن تغلب··· 326

62 - این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: نام مهدی نام من و نام پدرش نام پدر من است··· 344

63 - محمّد بن حسین··· 345

64 - سبائیه··· 353

65 - صریا··· 363

66 - مستعین خلیفه عباسی··· 370

67 - مهتدی··· 370

68 - نخّاس··· 374

69 - معتمد··· 391

70 - آیا ممکن است که بر پیکر مقدّس امام علیه السلام کسی غیر از امام نماز برپا کند··· 393

71 - نقل روایت لزوم تمسک به امامت هر یک از ائمه، تا امام دیگر معلوم شود··· 402

72 - عمریّ و پسرش··· 434

73 - معتضد عباسی··· 442

74 - کسانی که موفق به دیدن عجایب و اسرار اهل بیت نمی شوند··· 456

75 - فوت شدن نماز شیعه عجیب است··· 457

76 - عسفان··· 468

77 - اشاره به رجعت··· 472

78 - زمان غروب و مغرب و عشا··· 479

79 - اقاله··· 418

80 - کفّاره··· 524

81 - ابو سوره··· 527

82 - حشویه··· 530

ص: 812

83 - عدم تحویل دست خط حضرت ولی عصر علیه السلام··· 538

84 - گویش فارسی دری و تحول آن··· 563

85 - قرامطه··· 564

86 - اماره و نشانه··· 581

87 - احاطه علمی ائمه نسبت به حوادث آینده··· 584

88 - دعای زمان غیبت کبری··· 585

89 - فرق شیشه شکسته با سفال شکسته و ارتباط آن با امتحان شیعه··· 592

90 - نفع دشمن شرور··· 600

91 - محمّد بن فرج··· 610

92 - تدابیر احتیاطی نواب خاص حضرت··· 642

93 - فراز و نشیب زندگی حسین بن روح··· 646

94 - علت پاسخ ندادن ائمه به بعضی از سؤالات··· 657

95 - خماهن··· 660

96 - ایجاد زمینه اجتهاد در بین اصحاب توسط ائمه علیهم السلام··· 660

97 - معنای صلحا در توقیع حضرت··· 663

98 - ذات عرق··· 664

99 - حلف··· 666

100 - صدیق و فاروق··· 668

101 - تقیه در عصر نواب خاص··· 669

102 - ابی طاهر بن بلال··· 672
103 - مسؤولیت سنگین حسین بن روح··· 679
104 - صقیل یا صیقل··· 681
ص: 813

105 - عدم صحت ادعای ارتباط با امام زمان علیه السلام··· 684
106 - نشانه ای از مظلومیت اهل بیت علیهم السلام··· 690
107 - اصحاب ظاهر - اهل ظاهر - ظاهریه··· 705
108 - حلولیه··· 707
109 - تحقیق در توفیع لعن ابن ابی عزاقر··· 715
110 - مخمسه··· 720
111 - غریم··· 722
112 - فضیل بن یسار··· 725
113 - ابو بصیر··· 738
114 - ابو حمزه ثمالی··· 738
115 - ابو خدیجه··· 748
116 - عمیره بنت نفیل··· 749
117 - مراد از طاعون در اخبار··· 750
118 - منطقه جابیه··· 754
119 - مقصود از رومی··· 754
120 - شهر رمله··· 754
121 - اصهب وابقع··· 754
122 - خلافت بنی عباس با صاحب عین شروع و تمام می شود··· 755
123 - مقصود از جزیره(تکریت)··· 756

124 - شعیب بن صالح··· 757

125 - درخت قتاد··· 768

126 - اصحاب براذین··· 774

ص: 814

127 - حرستا… 775

128 - حکومت بنی عباس از همان سنتی که شروع شده بود نابود می شود… 776

129 - منطقه کلب… 777

130 - قرقیسیا… 777

131 - شهر حیره… 777

132 - قیس… 777

133 - مدّت حکومت حضرت… 790

134 - چهار مسجد… 791

135 - عریش… 791

136 - قریه رمیله… 792

137 - کابل شاه… 792

138 - منتصر… 796

ص: 815

1 - قرآن کریم، ترجمه آیت اللّه العظمی مکارم شیرازی، مدرسه امیرالمؤمنین، قم.

2 - ترجمه المنجد، سیاح، انتشارات اسلام، تهران.

3 - ترجمه المنجد، مصطفی رحیمی اردستانی، انتشارات صبا، تهران.

4 - لسان العرب، ابن منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

5 - موعودشناسی، علی اصغر رضوانی، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

6 - عقدالدرر، علی بن عبدالعزیز، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

7 - مهدی موعود، علامه مجلسی، (ترجمه جلد 13 بحار)، حسن بن محمّد ولی ارومیه ای، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

8 - کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ترجمه منصور پهلوان، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، قم.

9 - المذاهب الاسلامیه، آیت اللّه سبحانی، مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم.

10 - سیمای حضرت مهدی در قرآن، علامه بحرانی، ترجمه سیّد مهدی حائری قزوینی. نشر آفاق. تهران.

11 - المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمّد فؤاد عبدالباقی، مؤسسه الاعلمی، بیروت.

12 - مفاهیم القرآن، آیت اللّه سبحانی، مؤسسه امام صادق علیه السلام، قم.

13 - اندیشه های کلامی شیخ طوسی، دکتر محمود یزدی مطلق، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، مشهد.

14 - هزاره شیخ طوسی، علی دوانی، انتشارات امیرکبیر، تهران.

15 - اصول کافی، ثقه الاسلام کلینی، ترجمه آیت اللّه محمّد باقر کمره ای، انتشارات

اسوه، تهران.

16 - مناهج الیقین، فی اصول الدین، علامه حلی، اسوه، تهران.

17 - الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، آیت اللّه شیخ علی یزدی حائری، مؤسسه الاعلمی، بیروت.

18 - بحار الانوار، علامه مجلسی، بیروت.

19 - غیبت نعمانی، ترجمه جواد غفاری، نشر کتابخانه صدوق، تهران.

20 - جایگاه مبانی کلامی در اجتهاد، سعید ضیایی فر، بوستان کتاب، قم.

21 - غیبت شیخ طوسی، تحقیق عباد اللّه طهرانی، وعلی احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامیه، قم.

22 - مفاخر اسلام، علی دوانی، امیرکبیر، تهران.

23 - کلمه الامام المهدی، آیت اللّه شیرازی، تحقیق حسن تاجری، آفاق، تهران.

24 - کشف المراد، علامه حلی، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

25 - معجم رجال الحدیث، آیت اللّه العظمی خویی، مرکز نشر آثار شیعه.

26 - مکیال المکارم، سیّد محمّد تقی موسوی اصفهانی،ترجمه سیّد مهدی حائری، انتشارات مسجد مقدّس جمکران.

27 - منتخب الاثر، آیت اللّه العظمی صافی گلپایگانی، مکتبه الصدر، تهران.

28 - امامت و مهدویت، آیت اللّه العظمی صافی گلپایگانی،، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

ص: 818

29 - فصلنامه انتظار، بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود علیه السلام، قم.

30 - نجم الثاقب، میرزا حسین نوری، مسجد مقدّس جمکران، قم.

31 - پژوهشی پیرامون زندگی نواب خاص امام زمان علیه السلام، علی غفاری زاده، نبوغ، قم.

32 - اصول الحدیث واحکامه، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق علیه السلام، قم.

33 - کلیات علم الرجال، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق علیه السلام، قم.

34 - الکنی و الالقاب، حاج شیخ عباس قمی، کتاب فروشی اسلامیه، تهران.

35 - تأویل الآیات الظاهره فی فضائل عتره الطاهره، سیّد شرف الدین علی حسینی استر آبادی، جامعه مدرسین، حوزه علمیه قم.

36 - الموسوعه الرجالیه المیسره، آیت اللّه جعفر سبحانی، موسسه امام صادق علیه السلام، قم.

37 - شهرهای ایران، ترجمه عنایت اللّه رضا، انتشارات علمی و فرهنگی تهران.

38 - الغیبه شیخ طوسی، تحقیق علی اکبر غفاری و بهزاد جعفری، گوهر اندیشه، تهران.

سفید صفحه 820

ص: 820

فهرست تفصیلی

مقدمه ناشر··· 5

مقدمه مترجم··· 7

گذری کوتاه بر زندگی شیخ طوسی رحمه الله··· 7

تولد تا هجرت به بغداد··· 8

بغداد··· 9

ورود شیخ طوسی به بغداد و زعامت شیخ مفید··· 11

رحلت شیخ مفید و زعامت سیّد مرتضی··· 11

رحلت سیّد مرتضی و زعامت شیخ طوسی··· 12

حوادث تلخ بغداد··· 13

هجرت شیخ به نجف··· 15

شاگردان شیخ طوسی··· 17

آثار قلمی شیخ··· 19

فهرست موضوعی کتاب های شیخ··· 20

الف: اصول اعتقاد و کلام··· 20

ب: فقه··· 21

ج: اصول فقه··· 22

د: تفسیر··· 22

ه: حدیث··· 22

و: ادعیه··· 22

ز: رجال··· 23

ح: تاریخ··· 23

ط: پاسخ به شبهات··· 23

چند سطری درباره کتاب حاضر··· 23

چند نکته پیرامون این ترجمه··· 25

مقدمه مؤلف··· 27

فصل اوّل: بحث در غیبت امام زمان علیه السلام

بحث در غیبت··· 33

اصل اوّل: «وجوب و لزوم امامت»··· 37

اصل دوم: «عصمت امام»··· 70

اصل سوم: خارج نبودن حقّ از میان امّت اسلامی··· 73

ادله فساد اعتقاد کیسانیه··· 74

شهادت حجرالاسود به امامت امام سجاد علیه السلام··· 75

ردّ اعتقاد ناووسیه··· 82

ردّ اعتقاد واقفیه··· 83

اخبار شهادت امام کاظم علیه السلام··· 84

تصریح امام کاظم بر امامت امام رضا علیهماالسلام··· 100

ادله امامت امام کاظم علیه السلام و ردّ نظر واقفیه··· 111
عوامل پیدایش واقفیه··· 152
روایاتی که در طعن راویان واقفه آمده است··· 157

بیان بعضی از معجزات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام··· 163

ایجاد شبهه توسط مخالفان در مورد ولادت امام زمان علیه السلام··· 173

رد سایر فرقه هایی که قائل به امامت غیر ولی عصر علیه السلام هستند··· 185

فلسفه و حکمت غیبت··· 192

بین امام غایب و امامی که وجود ندارد··· 210

و یا در آسمان است چه تفاوتی وجود دارد؟··· 210

وضعیت اجرای حدود الهی در زمان غیبت··· 212

ادعای دو تن از بزرگان اهل سنّت در مورد اجرای حدود··· 214

چگونگی تشخیص اعتقاد حقّ در زمان غیبت··· 216

نظر سیّد مرتضی··· 220

علت غیبت حضرت از شیعیان و دوستداران··· 221

نظر مرحوم سیّد مرتضی··· 237

مخفی بودن ولادت حضرت صاحب الزمان امری غیر عادی نبوده است»··· 239

مخفی بودن مکان امام زمان علیه السلام··· 245

چند مثال··· 248

«غیبت حضرت خضر علیه السلام»··· 248

«غیبت حضرت موسی علیه السلام»··· 249

«غیبت حضرت یوسف علیه السلام»··· 249

«غیبت حضرت یونس علیه السلام»··· 250

«غیبت اصحاب کهف»··· 251

«غیبت صاحب حمار»··· 251

اخبار معمّرین [کهنسالان]··· 253

ص: 823

اخبار کهنسالان عرب وعجم که در کتب تاریخ از آن ها یاد شده است.··· 255

«دجّال»··· 255

«لقمان بن عاد»··· 256

«ربیع بن ضبع»··· 257

«مستوغر بن ربیعه»··· 258

«اکثم بن صیفی»··· 258

«ضبیره بن سعید»··· 259

«درید بن صمه»··· 260

«محصن بن غسان»··· 260

«عمرو بن حممّه دوسیّ»··· 261

«حارث بن مضاض جرهمی»··· 261

«عبد المسیح بن بُقیله غسّانی»··· 262

«نابغه جعدی»··· 263

«ابوطمحان قینیّ»··· 264

«ذو الاصبع عدوانی»··· 265

«زهیر بن جناب»··· 265

«دوید بن نهد»··· 266

«حارث بن کعب»··· 267

«کهنسالان فارس و عجم»··· 270

«يعرب بن قحطان»··· 270

«عمرو بن عامر مزيقيا»··· 271

«جلهمه بن أدد»··· 272

ص: 824

«عمرو بن لُحیّ»··· 272

دلیل دیگر برامامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام··· 278

روایات عامه در این که ائمّه: دوازده نفرند··· 279

روایات خاصه [شیعه] در این که امامان، دوازده نفر هستند··· 286

متن لوح فاطمه علیهاالسلام··· 292

روایات ائمّه در مورد غیبت امام زمان علیه السلام··· 315

روایاتی که بر خروج و قیام حضرت مهدی علیه السلام دلالت دارند··· 338

مهدی علیه السلام از فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام··· 346

مهدی علیه السلام از اولاد و نسل امام حسین علیه السلام··· 349

بطلان قول کسانی که معتقدند مهدی کسی غیر از فرزند امام حسن عسکری و ذریه امام حسین علیه السلام است··· 353

ردّ کسانی که مخالف از دنیا رفتن امیرالمؤمنین هستند [سبائیه]··· 354

در بطلان قول کیسانیه و بیان وفات محمّد بن حنفیه··· 357

ابطال قول کسانی که بر امام صادق علیه السلام توقف کرده··· 359

واقفیه و بطلان اعتقادشان··· 362

ابطال قول محمدیه··· 362

امامت امام حسن عسکری علیه السلام··· 363

فوت سیّد محمّد در زمان حیات پدرش امام هادی علیه السلام··· 364

معجزات امام حسن عسکری علیه السلام··· 368

ردّ کسانی که معتقدند امام عسکری علیه السلام از دنیا نرفته و همان مهدی است... 391

ردّ کسانی که می گویند امام عسکری علیه السلام پس از مرگ زنده می شود و او مهدی است... 394

ردّ کسانی که معتقد به فترت پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام شده اند... 396

ردّ کسانی که بعد از امام عسکری علیه السلام به امامت جعفر کذاب معتقد شده اند… 397

ردّ کسانی که گفته اند امام حسن عسکری علیه السلام فرزند نداشت… 398

ردّ کسانی که گفته اند ما نمی دانیم آیا ابا محمّد علیه السلام فرزندی داشته یا نه؟… 400

ردّ کسانی که گفته اند پس از امامت امام حسن علیه السلام، امامت منقطع شده است… 403

رد امامت جعفر کذاب و اثبات اینکه امامت پس از حسن و حسین در دو برادر جمع نمی شود… 403

امّا در این که جعفر بن علی معصوم نبوده… 405

ردّ کسانی که به سیزده امام اعتقاد داشته اند… 408

تذکّر… 408

فصل دوم: اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

اثبات ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام… 411

فصل سوم: اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کرده اند

اخبار کسانی که صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کرده اند… 449

متن نسخه دفتری که از ناحیه حضرت صادر شده است… 489

فصل چهارم: در معجزات صاحب الزمان علیه السلام در زمان غیبت

در معجزات حضرت در زمان غیبت… 499

توقیعات وارده از حضرت صاحب الزمان علیه السلام… 503

فصل پنجم: عواملی که مانع از ظهور صاحب الامر علیه السلام شده است
علّتی که مانع از ظهور صاحب الامر علیه السلام شده است··· 577
امتحان شیعه در زمان غیبت امام علیه السلام··· 586
فصل ششم: اخبار سفیران امام علیه السلام در زمان غیبت
اخبار سفرای امام علیه السلام در زمان غیبت··· 599

سفیران مورد تأیید… 601

سفیران سرزنش شده که مورد تأیید نبوده اند… 610

عثمان بن سعید عمریّ… 614

چند توقیع از توقیعات حضرت حجّت علیه السلام… 647

ذکر مذمومین و سرزنش شدگان… 687

منصوبین نواب اربعه به سفارت حضرت… 721

فصل هفتم: در بیان عمر شریف حضرت علیه السلام

در بیان عمر شریف حضرت علیه السلام… 727

اخباری که متضمن این معناست که صاحب الزمان از دنیا خواهد رفت و یا شهید خواهد شد و پس از آن زنده می شود… 731

زمان ظهور و خروج حضرت علیه السلام… 734

اخباری که ظاهرا بااخبار بالا منافات دارند… 738

نشانه های پیش از قیام و ظهور امام زمان علیه السلام… 745

فصل هشتم: در بیان پاره ای از صفات، سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه السلام

برخی از صفات و مقامات و سیره و اخلاق حضرت صاحب الزمان علیه السلام… 783

فهرست ها

فهرست آیات پاورقی… 798

فهرست راویان… 799

فهرست کسانی که حضرت را ملاقات کرده اند… 807

فهرست پاورقی ها··· 809

فهرست منابع ترجمه غیبت شیخ طوسی··· 817

ص: 827

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109